خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان تیمن اقتران بر طبق فرمان واجب الاذعان معدن جود و احسان مخزن فیض امتنان مریم زمان
حاتم دوران حضور پرنور ہر ہائنس نواب شاہجہان بیگم صاحبہ کرون آف انڈیا رئیس اعظم طبقۂ اعلاے ستارۂ ہند
والیۂ عالیۂ دار الاقبال بھوپال دام اقبالها وملکها بفضل الله المتعال کتاب مشتمل بر گوناگون نوادر موسوم به موارد المصادر
در مطبع خاکسار بخیر و برکت بسیار مطبوع اولو الابصار گردیده که زبان کلک گوہر سلک بتوصیف جواہر الفاظش لال ست - و مہر و ماه
را با فروغ معانیش چون ذرات خاک را مقابل خورشید پر تنویر و کواکب افلاک را بازاے ماه منیر جلوه فروشی محال کیفما که جناب مستطاب صفی الدوله حسام الملک
نواب ابو نصر میر محمد علی حسن خان صاحب بہادر متخلص به سلیم کمین فرزند ارجمند نواب والاجاه امیر الملک
محمد صدیق حسن خان بہادر خلد نشین نبذے از اوقات گرامی را صرف تالیفش ساخته - و بجهت آنکه
متجسسان آب حیات محاورات را خضرے بدست آید بترصیص مبانی مصادر و معانی و ایراد اسناد اساتذهٔ لاثانی پرداخته -
ہر که ہمین اوراقش را دیده چنان ست که به بسیاری از و فائز گردیده - تا آگاہی که مطالعه اش نماید - تا مش به [illegible] بر آید - اگر طالبان
اصطلاحات پارسی را چنین نیل مقصود مبارکباد و ہم رواست - و تہیدستان دولت تحقیق را بشکر این نعمت غیر مترقبه رطب اللسان بودن
بجاست - ہمچنان که این کتاب لاجواب فائده بخش انام ست - در مطبعی که حلۂ طبع پوشیده ہم مفید عام ست - و چون باعث
اجراے این خیر ذات کثیر البرکات سرکار عالیه دام اقبالها وملکهاست پرچم رایت دولت و نصرتش ابد الآباد بر مفارق عالمیان
سایه گستر باد - و خداے عز و جل حضرت مولف را باین تحقیق و تدقیق دیرگاه سلامت داشته بمراتب اعلیٰ رساند - و تالیف
شریفش [illegible] ذریعهٔ کامیابی طالبان علوم گرداند ع این دعا از من و از جمله جہان آمین باد

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
یکیستا بروزن مسیحا ۱۲	استاد و معلم ۱۲	**یمینه** بروزن کمینه ۱۲	معده باشد که محل طبخ طعام است در شکم	**ینپلو** بفتح اوّل و ثانی نون وسکون بای فارسی ولام بواو کشیده ۱۲	جا و مقامی که از هر شهر که اسباب و امتعه و غله و انچه از اطراف آیند و درانجا فروشنده و بمعنی قافله و کاروان هم و اسباب و امتعه را نیز گویند ۱۲	**یوجه** بضم اوّل بروزن خوجه ۱۲	قطره مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن ۱۲
یخنی بفتح اوّل وسکون ثانی و نون تحتانی کشیده ۱۲	پخته که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم و آن چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات وغیره هم که آن را نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده و گرم و سرد هم ۱۲	**یام** بروزن لام ۱۲	اسپی را گویند که در هر منزلی بگزارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود تا منزلی دیگر بهندی ڈاک ۱۲				

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			باب یای تحتانی				
یابر بکسر ثالث بروزن فاجر ۱۲	دہے وزے ہے کہ سلاطین در وجہ معیشت ارباب استحقاق وغیرہ دہند وبترکی سیورغال گویند ۱۲	**یاوندان** بفتح ثالث ودال دیگر بروزن بادنجان ۱۲	پادشاہان جہان و خداوندان دوران ۱۲	**یاوہ** بروزن سادہ ۱۲	قوت حافظہ ۱۲	**یارنامہ** بروزن کارنامہ ۱۲	کارنیک ونیکنامی ۱۲
یازش بروزن سازش ۱۲	قصد وآہنگ واراده ونمو بالیدگی ودرازی ۱۲	**یازند** بروزن پازند ۱۲	شکل وہیات ۱۲	**یاساق** باسین مہملہ بروزن ناچاق ۱۲	شریعت پیغمبران ۱۲	**یاسان** بروزن آسان ۱۲	لائق وسزاوار ونام پیغمبری است از پیغمبران عجم ۱۲
یافتہ بروزن بافتہ ۱۲	قبض الوصول حجت واصل خطرا گویند ۱۲	**یافر** بفتح ثالث بروزن ماقر ۱۲	بازیگر ورقاص ۱۲	**یافہ** بفتح ثالث بروزن نافہ ۱۲	گم شدہ وناپدید گشتہ وبمعنی سخنان ہرزہ وبیہودہ وسر در گم وپریشان وہذیان وفحش ہم ۱۲	**یالمند** بامیم بروزن پای بند ۱۲	عیال مند چہ یال بمعنی فرزند وعیال ہم آمدہ ۱۲
یبات بفتح اول و ثانی بالف کشیدہ و بفوقانی زدہ ۱۲	خراب کہ در مقابل آباد باشد ۱۲	**یرمر** بفتح اول بروزن مرمر ۱۲	انتظار وچشم براہ داشتن ۱۲	**یرمق** بفتح اول ومیم بروزن ابلق ۱۲	درم ودینار ۱۲	**یرنا** بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیدہ ۱۲	حنا ہندی مہندی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			بعضی از مغیبات مشاهده کننده این معنی اختیار او هست و موقوف است بفرود آمدن فیض و این را کشف و مشاهده گویند۱۲				
هیلش باشین قرشت۱۲	بروزن و معنی هیچ است که لاشے ... هم باشد و بمعنی بافته هم از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و نیز آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند۱۲	هنزیز بروزن ترزیز۱۲	تعین و تقرر۱۲	هنزینه	بروزن و معنی خزینه و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقهٔ عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم۱۲	هودل بکسر ثالث بروزن موصل۱۲	رصد باشد هودل بندر رصد بند را گویند و رصدگاه و تبانی است که حرکات ثابت کواکب را در آنجا ضبط مے کنند۱۲
هووده باثانی مجهول بروزن سووده۱۲	حق راست و درست چنانچه بیهوده ناحق و باطل و هرزه و بمعنی کهنه						

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
همجا باجیم بروزن عنقا ۱۲	ملامت وایذا ۱۲	همرافته بافا بروزن نوخاسته	مفهوم یعنی آنچه بفهم آید ۱۲	همرس بروزن نرگس ۱۲	درم ودینار ۱۲	همیلیسراز بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله بتحتانی رسیده ورای مهمله بالف کشیده وزای معجمه زده ۱۲	ترجمه باشد یعنی آنچه از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند ۱۲
هنایش بکسر اول بروزن ستایش ۱۲	تاثیر واثر داده شده باشد ۱۲	هنباز	بروزن ومعنی انباز که شریک ونظیر باشد ۱۲	هند بفتح اول بروزن چند ۱۲	هستند وموجودند وراه وطریق وهنجار وقاعده وقانون را هم گویند ۱۲	هنمد بفتح اول ومیم وسکون ثانی ونون ودال ابجد ۱۲	سبزی که بر روی آب بهم رسد ۱۲
هنوتاس بفتح اول وتای فوقانی بواو رسیده وتای قرشت بالف کشیده وسین مهمله زده ۱۲	نزدیکان ومقربان درگاه احدیت را گویند ۱۲	هنوند بروزن فرزند ۱۲	حیا وشرم باشد وآن انحصار نفس است از ترس آن که مبادا امری قبیح ازو صادر شود ۱۲	هنیز باتحتانی مجهول بروزن تمیز ۱۲	هنوز است که تا حال واکنون باشد ۱۲	هوبر بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد ورای مهمله ساکن ۱۲	دوش وبغل وکنار وهمچنین پشتی وحمایت هم هست ۱۲
هورخش بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح رای قرشت وخای وشین نقطه دار هر دو ساکن ۱۲	هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد ۱۲	هوش واژن باواو والف وزای فارسی ونون ۱۲	صحو است که هشیار شدن باشد وباصطلاح صوفیه صحو حالتی است میان خواب بیداری که سالک را در آن فیضی از عوالم عالیه فایض شود وبعالم معنی وصول یابد	هیراد بکسر اول بروزن بیداد ۱۲	نمودار مردم تازه روی وخوشحال وانمودن باشد وبعربی البشیر خوانند ۱۲	هیرسا باثانی مجهول وسین مهمله بالف کشیده ۱۲	پارسا را گویند وآن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است ۱۲

باب الها

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
هابیغی بابای ابجد و غین معجمه بروزن تابیخی ۱۲	حقیقی که در مقابل مجاز نیست ۱۲	**هارش** بروزن خارش ۱۲	بمعنی نازش که از نازیدن و فخر کردن و خودنمائی باشد ۱۲	**هاس** بسکون سین مهمله ۱۲	و دیگر و نیز باشد که بعربی ایضا گویند مخفف هراس هم ۱۲	**هاکره** بسکون کاف و فتح رای مهمله ۱۲	شخصی که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند ۱۲
هاوش بضم واو و سکون شین قرشت ۱۲	است را گویند مطلقاً یعنی است هر پیغمبر که باشد و ترجمه تحقیق هم است ۱۲	**هبک** بابای ابجد بروزن نمک ۱۲	کف دست ۱۲	**هراش** بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	قی و استفراغ و شگوفه باشد ۱۲	**هرآیند** بروزن رسانید ۱۲	حقیقت و چگونگی ۱۲
هرباسب بابای ابجد بروزن طهماسپ ۱۲	هر یک از سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ۱۲	**هرتوز** بفتح اول و ضم تای قرشت بروزن هرروز ۱۲	صدق باشد و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانکه حق اوست ۱۲	**هژیر** بفتح اول بروزن فقیر و بضم اول هم آمده ۱۲	ستوده و پسندیده و خوب و نیک و جنگی باشد و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم ۱۲	**هشنک** بفتح اول بروزن پلنگ ۱۲	مردم بی سروپا و مفلس ۱۲
هشومند بضم اول و فتح میم بروزن گلوبند ۱۲	بمعنی هوشمند است که خداوند عقل و هشیار باشد ۱۲	**هلاشم** بفتح اول و شین قرشت بروزن دمادم ۱۲	هر چیز زبون و زشت و بد ۱۲	**هلالوش** بفتح اول و هر دو لام بروزن قباپوش ۱۲	شور و غوغا و فتنه و آشوب ۱۲	**هلنند** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون اول و دال ابجد ۱۲	مردم بیکاره و هیچکاره ۱۲
همّاد بفتح اول بروزن جماد ۱۲	همه و جمیع و کل ۱۲	**همادیان** بروزن سرایان ۱۲	کلیات که در مقابل جزئیات باشد ۱۲	**همباز** بابای ابجد بروزن انباز ۱۲	شریک و همتا و حریف و نیاز باشد ۱۲	**همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد و واو کشیده و یای تحتانی زده ۱۲	هم خوی و هم عادت و هم بستر و هم خانه و همدم و [illegible] هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		و فتح نون و سکون کاف ۱۲			و هوش و ادراک هم و ناله و فریاد را نیز گویند و نام ده هم ۱۲		
ویژشم با ثالث فارسی بروزن پرزش ۱۲	تقدیس و تقدس باشد ۱۲	**ویژگان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بروزن دیدبان ۱۲	خاصان و خاصگان ۱۲	**ویلان** با ثانی مجهول بروزن گیلان ۱۲	کاری هم نا پیوسته باشد یعنی اول و آخر آن کار را کنند و میان را بگزارند و در هندی ناغه خوانند و در عربی ظفره ۱۲	**ویو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول و بکسر اول هم آمده ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲
واگویه	چرچا ۱۲	**وشنی** بفتح اول و شین قرشت و نون به تحتانی زده بروزن اشمی ۱۲	رنگ سرخ و گلگون ۱۲	**وریوشنه** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو کشیده و بشین معجمه و نون مفتوح ۱۲	چادر و روپاک و مقنعه زنان ۱۲	**وجنک** بروزن لنترک ۱۲	منقار مرغان ۱۲
وپرش بفتح واو و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین معجمه ساکن ۱۲	رنگ و لون ۱۲	**وشینه** بروزن دفینه ۱۲	نام سلاحی است که آن را جوشن گویند ۱۲	**وفنوک** بفتح اول و سکون فا و نون بواو کشیده و بکاف زده	غاشیه پلنگ را گویند و آن پرده باشد که برروی مسند آنرا زنند ۱۲		

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
وچیر بفتح اوّل وثانی وسکون رای قرشت وجیم تازی هم آمده ۱۲	فتوی باشد وآن دستور حاکم شرع است در مسائل شرع ۱۲	**وچرگر** بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت ۱۲	مفتی وفتوی دهنده ۱۲	**وخر** بفتح اوّل خای معجمه وسکون رای قرشت ۱۲	جا ومقام ومکان ۱۲	**وخشوربند** بفتح اوّل وبای فارسی بروزن رنجوربند ۱۲	شریعت پیغمبران یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند وخشور نهاد هم بهمین معنی ۱۲
وخشور بفتح اوّل بروزن دستور وبضم اوّل هم آمده ۱۲	پیغمبر ورسول ۱۲	**وداغ** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبغین معجمه زده	آتش هندی آگ ۱۲	**وراغ** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبغین معجمه زده ۱۲	شعلهٔ آتش وروشنی وفروغ ومعنی تابش آن باشد ۱۲	**ورشتاد** باشین وتای قرشت ودال بجای سین معجمه هم آمده ۱۲	وظیفه وروزمره بجهت مردم نامراد وطالب علم مقرر کنند ۱۲
ورشنان بانون بروزن نمکدان ۱۲	امت مطلقا از هر پیغمبر که باشد ۱۲	**ورشیم** بروزن تسلیم ۱۲	قسم وپارهٔ جزو چنانکه گویند ورشیم اوّل یعنی قسم اوّل وجزو اول ۱۲	**ورفان** بفتح اوّل وثانی مشدد وفای بالف کشیده ۱۲ وبنون زده ۱۲	شفیع وشفاعت کننده یعنی درخواست کننده جرم وگناه ۱۲	**ورنامه**	بروزن ومعنی سرنامه یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که بشرف مطالعه فلان برسد وبعربی عنوان خوانند ۱۲
وژن بفتح اوّل بزای فارسی بروزن چمن	کثافت ونجاست ۱۲	**وشناد** باشین قرشت بروزن فرهاد ۱۲	هر چیز بسیار وافر وانبوه ۱۲	**وغست** بفتح اول وثانی بروزن الست ۱۲	ظاهر وآشکار ۱۲	**وغیش** بفتح اوّل وثانی بتحتانی مجهول کشیده وشین نقطه دار زده ۱۲	بسیار وانبوه وفراوان باشد استعمال آنرا بغیر ذی حیات جاندار کنند مانند مال عمرو باغ وخانه وملک واملاک وغیر اینها ۱۲
وندسار بروزن سنگسار ۱۲	مرکز که آن نقطه وسط حقیقی دایره باشد ۱۲	**ویدانک** بالاوّل وثانی مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده	کاری وچیزی بهم ناپیوسته باشد وآنرا بعربی طفره ودر هندوستان ناغه بغین معجمه خوانند ۱۲	**ویر** بکسر اوّل بروزن میر ۱۲	از براست یعنی حفظ کردن وبخاطر نگاهداشتن باشد وهم هست	**ویژه** با ثانی مجهول وزای [illegible] [illegible]	خالص وخاص [illegible] باشد [illegible] [illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		اوّل ہم ۱۲		کشیدہ و بلام زدہ و بفتح اوّل ہم ۱۲	ماہی گری را خصوصاً و ہم آلتی باشد مانند قلاب کہ با آن خرما از درخت فرود می آرند ۱۲		
نژم بکسر اوّل و سکون زای فارسی و میم ۱۲	میغ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین بہندی کہور گویند بکاف تازی مضموم و ہای مضموم برازدہ ۱۲۵	نیثمن بکسر اوّل و میم بسکون ثانی و ثالث و نون ۱۲	زن کہ در مقابل مرد است بزبان ژند باژند ۱۲				

باب الواو

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
وابا بروزن بابا ۱۲	قوت فہم ۱۲	وادیاب بکسر ثالث بروزن فاریاب ۱۲	باطل گشتہ و فنا چیز شدہ باشد ۱۲	واژیان بازای فارسی و ہای حطی ۱۲	خاصان و بزرگان و خاصگان ۱۲	واشامہ بشین قرشت بالف کشیدہ و میم مفتوح ۱۲	روپاک و معجر کہ زنان بر سر اندازند ۱۲
واف بروزن قاف ۱۲	بلبل و بمعنی خوانندہ ہم ۱۲	والانہ بروزن کاشانہ ۱۲	ریش و جراحت ۱۲	وایا باتحتانی بالف کشیدہ ۱۲	مراد و مقصود و ضروری و حاجت و بمعنی گشادہ ہم ۱۲	والیست بکسر ثالث و سکون سین مہملہ و فوقانی و وایہ بروزن سایہ ۱۲	حاجت و ضروری و مراد و مطلوب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
نشت بفتح اول و سکون شین و قرشت و فوقانی ۱۲	خراب و ضایع و سست و پژمرده و زبون ۱۲	نشتی بروزن زشتی ۱۲	خوشی و نیکی چه نشت بمعنی خوش و نیک است و بمعنی چونی و چه حال داری هم ۱۲	نمایش آب	سراب ۱۲	نمشته بفتح اول و کسر ثانی ۱۲	عقیده و اعتقاد ۱۲
نوتاش بانای قرشت بروزن اوباش ۱۲	همیشه و دایم ۱۲	نوراهان بفتح اول بروزن همراهان ۱۲	چیزی که کسی از جای برسم تحفه و هدایا و ارمغان بیاورد و بمعنی خبر خوش هم ۱۲	نورند بضم اول بروزن موبند ۱۲	ترجمه یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر گفته شود ۱۲	نورهانی بروزن لن ترانی ۱۲	تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صله شعر باشد ۱۲
نوژنده بفتح اول بروزن ارزنده ۱۲	موثر و اثر کننده ۱۲	نوسیده بفتح اول و رای قرشت بروزن بوزینه ۱۲	بحث و مباحثه ۱۲	نویم بروزن قدیم ۱۲	لفظی است کز آن [illegible] محض گویند چنانکه گویند بنویم ویدن شناخت یعنی بمحض ویدن شناخت	نیماد بروزن بیداد ۱۲	تمیز و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل باو میسر شود ۱۲
نبیاو با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده ۱۲	صبر که مقاومت نفس است باهوا ۱۲	ناآغاز روز	روز ازل ۱۲	نان شیرین	قحط ۱۲	نابسود بکسر بای ابجد و سین مهمله بواو کشیده و دال ابجد زده ۱۲	هر چیز که آن نو باشد و دست زده و دست خورده نشده باشد هندی اچهوتا ۱۲
نمانما	نموده ۱۲	نمایه	نمونه ۱۲	نیاگان با کاف فارسی بروزن بیابان ۱۲	اجداد و پدری و مادری ۱۲	نخام بغین معجمه بروزن سلام و بکسر اول هم آمده ۱۲	درشت و ناخوش باشد و بمعنی تیره رنگ و سیه فام هم ۱۲
نیراش بابای فارسی و بارای قرشت بروزن فروتن	ذکا باشد و آن صنعت استخراج نتایج است باسانی ۱۲	نیی بکسر اول و بای فارسی به تحتانی کشیده و او بضم	مصاحبت و کلام خود را گو میشد ۱۲	نشپیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد به تحتانی ۱۲	مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب شست ماهی ۱۲	نوشبو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ۱۲	حادث کننده و [illegible] قدیم است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ناجز انجام بضم جیم و سکون زای هوز و فتح همزه و نون ساکن بجیم کشیده ۱۲	نا منتهاهی باشد و بعربی غیر النهایه گویند ۱۲	ناسوری بروزن لاهوری ۱۲	گلو و حلقوم ۱۲	ناشتاب بروزن ماهتاب ۱۲	ناشتا و ناهار که از صباح باز چیزی نخوردن باشد ۱۲	ناشک بکسر شین قرشت و سکون کاف ۱۲	قرض و ادووام و ام ۱۲
نافرخته بافای مفتوح ۱۲	بی ادب و زشت روے چه فرهخته بمعنی ادب داشته باشد و بمعنی بی ادبی و زشت روئے هم بنظر آمده ۱۲	نافه آف	نافه آهوے مشک چه آف بمعنی آهو مشک باشد ۱۲	ناف هفته	روز سه شنبه ۱۲	ناگوهر بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و راے قرشت ۱۲	عرض که مقابل جوهر باشد ۱۲
ناور بروزن خاور ۱۲	ممکن که در برابر واجب است ۱۲	ناورفرتاش	ممکن الوجود چه ناور بمعنی ممکن و فرتاش بمعنی وجود هست ۱۲	ناویزه بفتح زای فارسی بروزن آویزه ۱۲	کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و مغشوش ۱۲	نخاره بروزن نقاره ۱۲	ناهار و آن چیزے نخوردن باشد تا مدتی از روز ۱۲
نخشه بفتح اوّل و شین قرشت و سکون ثانی ۱۲	حجت و دلیل و برهان ۱۲	نخیزگاه بازای هوز ۱۲	کمینگاه ۱۲	نژند بکسر اول و فتح زای فارسی و سکون نون و دال ابجد ۱۲	اندوهگین و غمناک فرومانده و افسرده و سر فرود افگنده و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین بهم و بمعنی پست و حضیض نیز گویند ۱۲	نخچیل باخای معجمه و جیم فارسی بروزن تحویل ۱۲	کوفتن اندام باشد یا دو سر ناخن و ست یا دو انگشت چنانکه بدرو آید هندی چٹکی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			وبرودت هوا ورطوبت آب ویبوست خاک وامثال اینها ۱۲				
میکده بفتح کاف ودال ۱۲	ضرابخانه ودار الضرب ۱۲	میخوش	ترش وشیرین یا هندی کهٹ مٹھہ ۱۲	میلاو بکسر اول وسکون واو ۱۲	شاگردیکه مقابل اوستاد است ۱۲	موست بفتح اول وکسر ثانی وسکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	سنگین وگران ۱۲
موژ بازای فارسی بروزن سوز ۱۲	غم واندوه ومصیبت ۱۲	ملچکا باجیم فارسی بروزن کربلا ۱۲	قصد واراده ۱۲	مهرخوان بکسر اول وواو معدوله ۱۲	خطاب باشد چنانکه در هندوستان تعارف است مانند صحنک خوان وسلام خوان ودستارخوان وامثال آن ۱۲	ماه گرفت	چاندگہن ۱۲
مرگ سرخ	قتل عام ۱۲	مویه بضم اول وثانی مجهول وفتح تحتانی ۱۲	گریه یا نوحه وناله وزاری را نیز گفته اند ۱۲	میانجیگری	وساطت ۱۲	مهمان بکسر اول ۱۲	بزرگان ۱۲

باب النون

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ناباهی باباهی ابجد ۱۲	محال که در مقابل ممکن باشد ۱۲	نابسی بفتح ثالث وسین مهمله به تحتانی کشیده ۱۲	عدم که مقابل وجود باشد ۱۲	ناخ بروزن شاخ ۱۲	ناف ۱۲	ناسرائیش	زبان حال است چنانکه [illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
مرزغان باغین معجمه بروزن پهلوان ۱۲	دوزخ که مقابل بهشت باشد و آتشدان منقل آتش وگورستان وقبرستان هم ۱۲	مرغزن بروزن گرگدن ۱۲	گورستان وقبرستان ۱۲	مرغوا بضم اول وثالث و واو بالف کشیده وسکون ثانی ۱۲	فال بد بمعنی نفرس هم هست ۱۲	مروا بضم اول بروزن خرما ۱۲	فال نیک ودعای خیر ۱۲
مریشم بفتح اول وثانی به تحتانی کشیده مجهول وشین معجمه مضموم بمیم زده ۱۲	خسته بند وآن چیزی باشد که برجراحت بندند ۱۲	مزنگ بزای فارسی بروزن پلنگ ۱۲	ناخوشی وزشتی وبمعنی دختر ومخنث هم ۱۲	مسرود بروزن مقصود ۱۲	دعا وافسون ۱۲	مسن بکسر اول وفتح سین مهمله وسکون نون ۱۲	سنگی باشد سبز رنگ که کارد وبدان تیز کنند ۱۲
مشگردا بفتح کاف فارسی ودال ابجد بالف کشیده ۱۲	برهم زدگی طبیعت وغثیان را گویند که قی وشگوفه باشد ۱۲	مورش بروزن شورش ۱۲	مهرهای کوچک وریزه باشد که زنان در رشته کشند وبرسرهای دست وگردن بندند وعریان حرز خوانند ۱۲	مغل بفتح اول وغین معجمه بروزن عقل ۱۲	خواب واستراحت ۱۲	مناج بفتح ۱۲	بروزن ومعنی فراخ وبمعنی تنگ هم آمده ۱۲
منشن بفتح اول وکسر ثالث وسکون نون ۱۲	بمعنی منش که خوی وطبیعت وهمت وکرم باشد ۱۲	موجان باجیم بروزن خوبان ۱۲	چشم خوب پرکرشمه وخواب آلود ۱۲	موسخ باسین مهمله بروزن دوزخ ۱۲	زنار باشد وآن رشته ایست که کفار برگردن آویزند وبرمیان هم بندند ۱۲	موکده بروزن موصده ۱۲	مطلق است که در مقابله مصاف باشد ۱۲
موشش بالام بروزن کوشش ۱۲	درنگ وتاخیر کردن درکارها باشد ۱۲	مونه بضم اول وفتح نون ۱۲	خاصیت طبیعی باشد مانند حرارت آتش	مهتوک بتای قرشت بروزن مفلوک	مرده که مقابل زنده باشد ۱۲	مهشید باشین قرشت بروزن فهمید ۱۲	مهتاب باشد چه شد بمعنی روشنی وپرتو است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لیلوفر	بروزن و معنی نیلوفر ۱۲	لونه بفتح اوّل وثالث وسکون ثانے ۱۲	غازه وگلگونه وسرخی زنان باشد که بر روے مالند ۱۲	لوشن باثانی مجهول بروزن سوزن ۱۲	گل تیره وسیاه که در بن حوض وغیره بهم رسد ۱۲	لوشابه باثانی مجهول بروزن نوشابه ۱۲	چرب وشیرین ودلکش باشد اعم از طعام خوردنی وسخن وکلام شنیدنی ۱۲
لاد	بنا ۱۲	لادبران	بنا بران ۱۲	لجن بفتح اوّل وجیم تازی وسکون نون ۱۲	گل سیاه وتیره ته حوض وجوی آب وغیره باشد وبعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن می گویند ۱۲	لک وبک	اثاث البیت ۱۲
لیوه	نادان و هرزه گو وهرزه رو ۱۲						

باب المیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ماراب بروزن فاراب ۱۲	بخت ودولت تازه ونو ۱۲	ماچ بسکون جیم فارسی ۱۲	بوسه ۱۲	ماردی بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی ۱۲	رنگ سرخ وگلگون مطلقاً وهر چیز سرخ هم ۱۲	مارستان بروزن خارستان ۱۲	بیمارستان ودارالشفا ۱۲
ماژ بسکون زاے فارسی ۱۲	عیش وعشرت وفراغت ۱۲	مراش بکسر اول بروزن خراش ۱۲	قی وآنرا استفراغ وشکوفه هم میگویند ۱۲	مرت بفتح اوّل وسکون ثانے وفوقانی ۱۲	زنده که مقابل مرده باشد ۱۲	مرخشه باخاے معجمه وشین قرشته بروزن اقمشه ۱۲	بمعنی سخن باشد که کلام است در فرهنگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لالاسرا بسین مهمله ۱۲	خواجه سرا یعنی غلامی که آلت تناسل اورا بریده باشند ۱۲	لالنگ بروزن پاسنگ ۱۲	زله باشد و آن طعامی است که مردم از مائده مهمانی بردارند و نان پاره هاے گدای را نیز گویند ۱۲	لامانی بروزن خاقانی ۱۲	لاف و گزاف و دروغ و چاپلوس و لابه کننده هم و بمعنی زره یعنی پوشنی هم ۱۲	لبلاب بفتح اول و لام بروزن مهتاب ۱۲	عزایم خوان و افسونگر ۱۲
لت لت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت ۱۲	لخت لخت و پاره پاره ۱۲	لبتنان بروزن قلمدان ۱۲	مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان ۱۲	لخنتیها بروزن سنخیتها ۱۲	جزئیات که مقابل کلیات باشد ۱۲	لخچه بروزن کفچه ۱۲	شعله و اخگر آتش ۱۲
لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خاء معجمه ۱۲	ضعیف و لاغر ۱۲	لزیر بروزن وزیر ۱۲	هوشمند عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزگار	لشاک بفتح اول و سکون سین قرشت و کاف ۱۲	پاره پاره گرلشاک لشاک بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم ۱۲	لغونه بفتح اول بروزن نمونه ۱۲	زیب و زینت و آرایش ۱۲
لمالم بروزن دمادم ۱۲	بمعنی لبالب و مالامال ۱۲	لنکاک بروزن غمناک ۱۲	سخن زشت و ناخوش ۱۲	لوخن با ثانی مجهول و خاء معجمه بروزن سوزن ۱۲	ماه باشد و بعربی قمر خوانند ۱۲	لوشناک بانون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آب تیره و گل آلود ۱۲
لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلاطم ۱۲	هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بدرا گویند ۱۲	لهفت بضم اول و فتح فا ۱۲	بروزن و معنی لعبت که دخترگان از پارچه سازند و بآن بازی کنند ۱۲	لهی بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	رخصت و اجازت ۱۲	لیسان بفتح اول بروزن کیان ۱۲	درخشان و تابان و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و درخشانی و فروغی که از پی یکدیگر بدرخشد هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرّا بفتح اوّل وثانے مشدد با الف کشیدہ ۱۲	بندہ کہ بمقابل آزاد است وحجام وسرتراش ۱۲ ودلاک راانیز گویند وگاہے این لفظ رابطریق دشنام ہم بزبان آورند وآہنے پہن باشد ودستہ دارد ودر دو طرف آن ریسمانے بندند یکی دست آنرا بگیرد ودیگری ریسمان رابکشد تا زمین شیار کردہ ناہموار رابدان ہموار کنند و آنرا بعربی مسلفہ مسوط خوانند ۱۲ ب	گرزن بروزن ارزن ۱۲	تاج مرصع بودہ کیانرا بسیار بزرگ وسنگین ۱۲				

باب اللام

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لاج بروزن باج ۱۲	مرادف رشوت باشد وبمعنی برہنہ وعریان ہم وسگ مادہ نیز گویند ۱۲	لاخیز بروزن فالیز ۱۲	سیلاب ۱۲	لاژورد بازاے فارسی ۱۲	بروزن و معنی لاجورد ۱۲	لافیس بافا بتحتانی کشیدہ [illegible] ۱۲	نام دیو است کہ مردم را [illegible] وسوسہ کند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرہ بچہ بکسر اوّل وجیم فارسی ۱۲	گرہ کوچک ۱۲	گریس بکسر اوّل وثانی و سکون تحتانی و سین مہملہ ۱۲	مکر وفریب وحیلہ و چاپلوس ۱۲	گرینگ بفتح اوّل ورابع وسکون نون وکاف فارسے ۱۲	مغاک وکو ۱۲	گزاز بضم اوّل وبہر دو زای ہوز ۱۲	طپش واضطراب را گویند کہ مردم را بسبب حرارت وغیرہ ہم رسد ۱۲
گزایش بضم اوّل زای ہوز بروزن کشایش ۱۲	لایق و در خور وچوبے کہ خرد گاو را بدان رانند وبمعنی پیچش ہم رست ۱۲	گزینش بضم اوّل وکسر رابع وسکون سین قرشت ۱۲	برگزیدہ وپسندیدگی وترجمہ خاصیت ہم ۱۲	گست بفتح اوّل بروزن دست ۱۲	زشت وقبیح ونازیبا ۱۲	گسن بضم اوّل وسکون ثانے ونون ۱۲	گرسنگی
گسی بضم اوّل وثانی بہ تحتانے کشیدہ ۱۲	مخفف گسیل بمعنی وداع کردن و روانہ نمودن باشد ۱۲	گشتا بضم اوّل وفوقانی بالف کشیدہ ۱۲	بہشت لعبہ جنت خوانند ۱۲	گشنہ بضم اوّل وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	گرسنہ ۱۲	گلبت بفتح اوّل وبای ابجد بروزن شربت ۱۲	کشتی وجہاز بزرگ ۱۲
گل چکان بکسر جیم فارسے بروزن نشترکان ۱۲	ہندی جھوہ ۱۲	گل غنچہ بضم اوّل وثالث وسکون ثانی ونون وفتح جیم فارسی ۱۲	غازہ زنان ۱۲	گلناک بکسر اوّل بروزن تریاک وبضم اوّل ہم بنظر آمدہ ۱۲	حصار قلعہ ۱۲	گلیچہ بروزن کلیچہ ۱۲	فواق ہندی ہچکی و بمعنی قرص آفتاب و ماہ وقرص کوچک نان روغنی ہم ۱۲
گندشش بکسر ثالث بروزن رنجش ۱۲	گوگرد ہندی گندک ۱۲	گنگار بضم اوّل وسکون ثانے وکاف فارسی بالف کشیدہ ورای مہملہ زدہ ۱۲	ماری کہ تازہ پوست انگندہ باشد ۱۲	گوشتاب بروزن بولقاب ۱۲	گوشمال وپارچہ کہ بر دور گوش پیچند ۱۲	گوشتاسپ بسکون سین مہملہ و بای فارسے ۱۲	احتلام وشیطانی شدن باشد وبمعنی منقار مرغان ہم ۱۲
گوش ماہی	صدف وبمعنی پیالہ کہ از صدف سازند ہم گویند ۱۲	گیسرخ بکسر اوّل وفتح رای مہملہ وسکون ثانی وخار بچہ ۱۲	رحل وآن چیزیست کہ از چوب سازند ومصحف وکتاب برآن گزارند وخوانند ۱۲	گواش بضم اوّل بروزن قماش وبفتح اوّل ہم آمدہ ۱۲	صفت وزنگ ولون ۱۲	گومہ باثانی مجہول وفتح ثالث ۱۲	خانہ کہ از نی وچوب وعلف سازند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			فتحه خوانند بجای معجمه هندی چپلا و بمعنی زنخ و چانه هم ۱۲				
کلاشکله بفتح اول و رابع و کاف	قلابی که چیز را بآن از جا برآرند ۱۲	کیوده بفتح اول و یار حطی بروزن نبوده ۱۲	علت و سبب و ماده باشد ۱۲				

باب کاف فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گاخواره با تای معجمه و واو معدوله بروزن آواره ۱۲	گهواره و بعربی مهد خوانند هندی پلنا یعنی جهولا ۱۲	گاژ بسکون زای فارسی ۱۲	جا و مقام باشد مطلقاً ۱۲	گازی بروزن بازی ۱۲	هندی کیوڑہ ۱۲	گدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر ۱۲	سلاح جنگ ۱۲
گدست بکسر اول بروزن نشست ۱۲	وجب و بدست باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ ۱۲	گراس بفتح اول بروزن هراس ۱۲	لقمه و نواله و بعربی لقمه خوانند ۱۲	گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد و سین مهمله و شین قرشت هم آمده ۱۲	ستمگر و ظالم ۱۲	گردشنده بکسر اول و فتح شین قرشت بروزن نیم خنده ۱۲	حشرات الارض باشند یعنی جانوران که در زیر زمین خانه سازند ۱۲
گرزش بفتح اول و کسر ثالث بروزن برزش ۱۲	تظلم و داد خواهی و تشریع و زاری نمودن ۱۲	گرور بکسر اول بروزن کشور ۱۲	واجب که در مقابل ممکن باشد ۱۲	گرورفناش بفتح فا و تای قرشت بالف کشیده ۱۲	واجب الوجود باشد چه گرور بمعنی واجب و فناش بمعنی وجود هست ۱۲	گروغ بضم اول ۱۲	بروزن و معنی دروغ هندی جهوٹ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کیریان بایای حطی بروزن میهمان ۱۲	فدا و قربان و آن بدلیست که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهاند ۱۲	کیمیش بفتح اول بروزن حشیش و بکسر اول هم آمده ۱۲	جبار و قهار ۱۲	کارکیائی	حکومت ۱۲	کازه بازار هوز ۱۲	مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و خانه که از نی و چوب و علف سازند خصوصاً ۱۲
کرداد بروزن بغداد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد ۱۲	کردارگزاری	تاریخ نگاری ۱۲	کردارگزار	مؤرخ ۱۲	کلنند بروزن سمند ۱۲	کدال ۱۲
کله باثانی مشدد ۱۲	سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و بمعنی پرده هم که بجو خانه دوخته باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند ۱۲	کنونه	حال ۱۲	کوهچه	پهاڑی ۱۲	کوهه باثانی مجهول و فتح ثالث ۱۲	زین اسپ عموماً و بلندی پیش و پس زین اسپ خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند هم و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر هم و مطلق بلندی هم و بمعنی موج آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوهه گرفته گویند و بمعنی نهیب و حمله هم ۱۲ اب
کیفر بفتح اول بروزن حیدر ۱۲	مکافات نیکی و مکافات بدی باشد و بعربی جزا خوانند ۱۲	کچه بفتح اول و جیم فارسی ۱۲	انگشتری نگین خانه یعنی حلقه باشد از طلا و نقره وغیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی	کلاش بروزن لواس ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی	کلاشنک بفتح اول و رابع و سکون کاف ۱۲	فلاخن ۱۲

کله [illegible] عمارت چوبی [illegible] ... آن چنان شده [illegible] ... گفته اند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نون بجائے فارسی هم آمده ۱۲		فتح ثالث و رای مهمله و زای معجمه بر دو ساکن		کشیده با کاف هم آمده ۱۲	
کفتر بروزن و کفتر ۱۲	کبوتر بعربی حمامه گویند ۱۲	کفش بفتح اول بروزن برزن ۱۲	دشت و صحرا و محلی که قبل ازین غله کاشته بوده اند هم ۱۲	کلالیده بالام و واو ۱۲	بروزن و معنی سرآسیمه ۱۲	کلیاوه بفتح اول و واو	کر یعنی کسیکه گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند هندی بهرا ۱۲
کمانچه بضم اول بروزن [illegible]	تعویذ و بازو بند ۱۲	کمبیر بابای فارسے بروزن زنجیر ۱۲	پیر سالخورده و فرتوت ۱۲	کمردون بادال ابجد بروزن شش فتح گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	کنارنگ بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی و بفتح اول هم ۱۲	والی و حاکم و شحنه ولایت و مرزبان و خداوند زمین چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده ۱۲
کناک بفتح اول بروزن مناک ۱۲	پیچش شکم و درد شکم هم ۱۲	کنانه بفتح اول بروزن زمانه ۱۲	کهنه که مقابل نو است ۱۲	کنگاش بکسر اول و سکون شین قرشت ۱۲	صلاح و مصلحت و مشورت و بمعنی خرچنگ که سرطان باشد ۱۲	کواژ بفتح اول و سکون زای فارسے ۱۲	طعنه و سرزنش ۱۲
کواس بضم اول بروزن قرطاس بشین قرشت هم آمده	صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	کواشیمه باسین مهمله هم آمده و بضم اول و فتح میم هم ۱۲	سهل و آسان و بآسانی هم که مقابل دشواری باشد ۱۲	کوبغنچه بضم اول و غین معجمه و فتح جیم فارسی ۱۲	غازه و گلگونه ۱۲	کندومند بفتح اول و میم بروزن نقشبند ۱۲	عمارتی که خراب شده و از هم ریخته باشد ۱۲
کنیش بضم اول و ثالث نون یای تحتانی کشیده و بشین معجمه زده ۱۲	کردار خواه نیک باشد خواه بد ۱۲	کندروش بفتح اول و ثالث و سکون شین قرشت ۱۲	زمین پشته و پشته را گویند ۱۲	کیاباد بادال ابجد بروزن خرابات ۱۲	جبروت ۱۲	کیاوه بروزن پیاده ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کارکیا بکسر ثالث و کاف فارسی بتحتانی بالف کشیده ۱۲	پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را هم گویند ۱۲	**کارنک** بفتح ثالث بروزن آهنگ ۱۲	صاحب طرب و طرب زبان و زبان آور ۱۲	**کاروژول** بضم واو و زای فارسی بروزن چارصول ۱۲	مطلق کارفرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور بایستد و ایشان را کار فرماید ۱۲	**کاروکر** بفتح کاف تازی بروزن بال و پر ۱۲	پشت و پناه و مراد و مقصود ۱۲
کاغک بفتح ثالث بیک بیت کاف ۱۲	خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی ۱۲	**کاژد** بفتح زای فارسی ۱۲	خانه و منزل و مقام عموماً و کمینگاه صیاد خصوصاً ۱۲	**کاست** بروزن راست ۱۲	دروغ و کذب هندی جهوٹ ۱۲	**کاکوش** بروزن آغوش ۱۲	بنفشه ۱۲
کالبوش بابای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده و بحذف تحتانی هم درست ۱۲	سرگشته و متحیر و حیران و بمعنی نادان بیچاره هم ۱۲	**کالوس** بروزن ساوس ۱۲	نادان بی عقل و احمق ۱۲	**کالی** بروزن فالی ۱۲	محافظت کننده و نگاهبان ۱۲	**کالیوه** بفتح واو و های هوز ۱۲	نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر و اصم ۱۲
کامود بالف بواو کشیده و دال ابجد زده بروزن ناسود ۱۲	بسیط که در مقابل مرکب است ۱۲	**کامروژیر** با رای مهمله و تحتانی کشیده و بزای فارسی ۱۲	مراد و مقصود و هوا و هوس ۱۲	**کاهنگان** بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	کاهکشان و بعربی مجره خوانند ۱۲	**کاهوکب** بضم کاف و سکون بای ابجد ۱۲	تابوت قبه دار و بعربی تتوط خوانند ۱۲
کالفته بروزن آلفته ۱۲	آشفته و شیدایی و دیوانه مزاج ۱۲	**کتام** بفتح اول و سکون میم ۱۲	نالاب ان عمارتی است که از چوب و تخته سازند ۱۲	**کبوس** با واو مجهول بروزن مجوس ۱۲	کج و ناراست ۱۲	**کتکار** بروزن رفتار ۱۲	درودگر ۱۲
کت وست بضم اول و میم ۱۲	بعینه چنانکه گویند فلانی کت مت و بفلانه کسی ماند یعنی بعینه مانند هم ۱۲	**کچیر** با جیم فارسی بروزن وزیر ۱۲	سرگروه و پیشوای مردمان ۱۲	**کچ** بضم اول و سکون جیم فارسی ۱۲	فلوس ماهی ۱۲	**کخته** بضم اول و خای معجمه بروزن خفته ۱۲	شعله آتش ۱۲
کچ زنده بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمنده ۱۲	دیو که مقابل پری باشد ۱۲	**کرشته** بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی ۱۲	خس و خاشاک	**کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا ۱۲	ثواب که در مقابل گناه باشد ۱۲	**کرکام** بروزن سرسام ۱۲	قوت و توانائی و مراد و مقصد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فیاور بروزن سراسر ۱۲	کار وصنعت و شغل و عمل ۱۲	**فیدار** بفتح اوّل بروزن نے زار ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل ۱۲	**فیر** بکسر اوّل بروزن میر ۱۲	تاسف و افسوس و سخره و لاغ ۱۲	**فیروزنین** بانون بہ تحتانی کشیده و بنون دیگر زده ۱۲	فعل و کار نیک ۱۲
فیسا با اوّل بہ تحتانی رسیده و سین مهمله با الف کشیده ۱۲	طاوس ہندی مور ۱۲	**فیمان** بروزن ایمان ۱۲	حسن ہدی و آن محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قول و فعل ۱۲	**فوہل** بکسر ہا بروزن صوہل ۱۲	شوره و آن چیزیست که از ان باروت سازند و در ہندوستان آب سرد کنند ۱۲	**فن** بروزن چمن ۱۲	مخفف فسان که آن سنگی باشد که بدان شمشیر وغیره تیز کنند ۱۲
فرہومند با میم بروزن افروزند ۱۲	مردم نورانی پاکیزه روزگار ۱۲	**فرہی** بفتح اوّل و کسر ثانی مشدد و ثالث بہ تحتانی رسیده ۱۲	شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد ۱۲	**فاجام** با جیم بروزن بادام ۱۲	بقیه خرما و انگور که بر درخت مانده باشد ۱۲	**فرجام** با جیم تازی ۱۲	بروزن و معنی انجام که انتها و آخر باشد ۱۲
فرجمند	بروزن و معنی ارجمند که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی ہم آمده ۱۲						

باب کاف تازی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کالبج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن ۱۲	انگشت کوچک دست و پا باشد و بعربی خنصر خوانند ۱۲	**کاچال** با جیم فارسی بروزن پامال ۱۲	آلات و ضروریات خانه باشد از ہر گونه و متاع و اسباب ہم ۱۲	**کاد** بسکون دال ابجد ۱۲	حرص و شره ۱۲	**کاردار** با دال ابجد بروزن کامگار ۱۲	وزیر پادشاه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							وبیکاری ہم ویران ویرشته را نیز گویند ۱۲
فرہت بروزن شربت ۱۲	شان وشوکت و شکوه مندی ۱۲	فرہست بروزن بدست ۱۲	جادو وجادوے وسحر وساحری باشد ۱۲	فرہنگاخ باکاف فارسے بالف کشیده وبخاء معجمه زده ۱۲	میانه ووسط ۱۲	فریبگاه	طلسم یعنی جائی که طلسم در آنجا بسته باشد ۱۲
فریده بروزن خمیده ۱۲	مغرور وخود رائی ۱۲	فرتاب	کرامت ۱۲	فرژم بفتح اول وسکون زای فارسی ومیم ۱۲	دلتنگی وفرو ماندگی ۱۲	فرژدره بزاے فارسی بروزن شب چره ۱۲	چوبی باشد که در پس دراندازند تا در کشوده نگردد ۱۲
فره بکسر اول وفتح عین مهمله وتشدید ثالث ۱۲	لرزه خواه از سرما و خواه از ترس وبیم ۱۲	فرہند بفتح اول بروزن الوند ۱۲	چوبی باشد که در پس دراندازند تا در کشوده نگردد ۱۲	فغاک بضم اول وغین معجمه بالف کشیده وبکاف زده ۱۲	ابله ونادان وبیعقل وحرامزده ہم ۱۲	فغیار بیای حطی بروزن دمساز ۱۲	عطا وبخشش وبمعنی شاگردانه ہم وآن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند وبمعنی نوید فرده ہم ۱۲
فقعگان باعین مهمله وکاف فارسی بروزن سلیمان ۱۲	فخر وتفاخر ولاف وگزاف ونازش وخودستائی وخودنمائی ۱۲	فلاد بروزن فساد وقلاده بفتح اول بروزن قلاده ۱۲	بیهوده وبی فایده وبی نفع وعبث ۱۲	فوژان بازاے فارسی بروزن سوزان ۱۲	فریاد وصداے بانگ عظیم ۱۲	فوم بروزن موم ۱۲	گندم ہندی گیہون ۱۲
فهل بروزن سهل ۱۲	فراخ وکشاده ۱۲	فهسر بکسر اول وفتحه ثانی	چوبی که کشتیبانان بدان کشتی رانند ۱۲	فیار بفتح اول بروزن مدار ۱۲	شغل وکار عمل وصنعت وپیشه ۱۲	فیاوار باواو بروزن سزاوار ۱۲	صنعت وشغل وکار وعمل وهنر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	غم ودلتنگی واندوه وفرومانگی ۱۲	**فرمگن** بکسر فاء فارسی بروزن شرمگن **فرمگین** بروزن شرمگین	تنگدل وفرومانده وغمگین واندوهناک ۱۲	**فرمند** بفتح اول بروزن فرزند ۱۲	مردم نورانی وپاکیزه وضع ۱۲	**فرناد** بروزن فرهاد ۱۲	پایان وپایاب ۱۲
فرناس بفتح اوّل بروزن کرپاس ۱۲	غافل ونادان باشد وبمعنی غفلت ونادانی هم ونیم خواب وخواب آلوده ۱۲	**فرزندشاد** بفتح اوّل وزای هوز وسکون نون ورابع وشین معجمه بالف کشیده وبدال ابجد زده ۱۲	مرقعیاست که بسبب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد ۱۲	**فرند** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد وبکسر اول هم آمده ۱۲	جوهر تیغ وشمشیر ۱۲	**فرنود** بانون بروزن مقصود ۱۲	برهان ودلیل ۱۲
فرنه بفتح اوّل وثالث ۱۲	لعنت ونفرین ۱۲	**فروت** بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفوقانی وبضم اوّل هم ۱۲	بسیار بعربی کثیر خوانند ۱۲	**فروتنده** بضم اوّل بروزن خروشنده ۱۲	متعصر وفشرده شده	**فرور** بروزن زرگر ۱۲	جدائی وجدا شدن وافتراق ۱۲
فروز بضم اوّل وثانی وسکون واو وزای هوز ۱۲	تابش وروشنی وفروغ آفتاب وغیره وبمعنی صفت هم ۱۲	**فروزگان** بضم اوّل وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده ۱۲	صفتها وصفات ۱۲	**فروزیده** بضم اول بروزن خروشیده ۱۲	روشن شده وبمعنی موصوف هم ۱۲	**فروکاس** باکاف بالف کشیده وبسین مهمله زده ۱۲	مردم خسیس ودون همت ۱۲
فروهر بضم اوّل وفتح ها بروزن فروتر ۱۲	جوهری که در مقابل عرض باشد ۱۲	**فروهنده** بضم اوّل وثالث مجهول وکسر ها وسکون نون وفتح دال ابجد ۱۲	فرشته وبعربی ملک خوانند وبمعنی خوب رو ونیکوسیرت وباادب هم ۱۲	**فروهیده** بکسر اول، با بروزن نکوهیده ۱۲	ظاهر وآشکار وباشکوه وشان وشوکت ۱۲	**فرویش** بروزن درویش ۱۲	تقصیر وفروگذاشت باشد وبمعنی تعطیل وکاهلی ودرنگ وفراموشی درکارها هم وبمعنی درشتی وخشونت

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							ابنیا وکرامات از اولیا بظہور میرسد ۱۲
فرخاد باخای معجمہ بروزن فرہاد ۱۲	غالب کہ نقیض مغلوب باشد ۱۲	**فرخشور** بفتح اوّل وثانے بروزن سقنقور ۱۲	پیغمبر ورسول ۱۲	**فرخوی** بفتح اوّل وسکون ثانی وضم ثالث وسکون رابع وتحتانے ۱۲	خلق بالضم خای معجمہ ۱۲	**فرزام** بازای معجمہ بروزن سرسام ۱۲	لائق وسزاوار و درخور ۱۲
فرزان بفتح اوّل بروزن لرزان ۱۲	علم وحکمت و دانش واستواری ۱۲	**فرزبود** بفتح اوّل وبای ابجد بروزن کرم سود ۱۲	حکمت باشد تا آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم ۱۲	**فرسب** بفتح اوّل وثانے وسکون ثالث وبای ابجد وبای فارسے ہر دو آمد ۱۲	شاہ تیر وآن چوبی بزرگ کہ بام خانہ را بدان پوشند ومعنی جامہای الوان کہ درایام عید وغیرہ بجہت زینت بردر ودیوار دوکان و سقف خانہا کشند ۱۲	**فرست** بفتح اوّل وثانے وسکون ثالث و فوقانے ۱۲	جادوی وساحری راگویند ۱۲
فرسنداج بفتح اوّل وثالث وسکون ثانے ونون ودال ابجد بالف کشیدہ وبجیم فارسے زدہ ۱۲	مطلق است راگویند یعنی است ہمسر پیغمبر یکہ باشد ۱۲	**فرشیم** باشین قرشت بروزن تسلیم ۱۲	قسم وجز چنانکہ گویند فرشیم اول وفرشیم دوم یعنی قسم اوّل وجزو دوم ۱۲	**فرگاہ** بروزن خرگاہ ۱۲	لفظی است کہ آنرا بعربی حضرت گویند ۱۲	**فرگفت** بفتح اول وضم کاف فارسے وسکون فا وفوقانے ۱۲	فرمان وحکم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					پوست بدن وراست شدن موی براندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند ۱۲		
فتوده بضم اول بروزن کشوده ۱۲	فریفته و مغرور ۱۲	**فرخنج** بروزن شطرنج ۱۲	باطل و عبث و بی ماحصل و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه هم ۱۲	**فرساد** بروزن فرهاد ۱۲	حکیم و دانشمند ۱۲	**فرفوک** بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	باد فره باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بروی زمین گردان شود ۱۲
فراویز بفتح اول و کسر واو ۱۲	سنجاف جامه و غیره آن ۱۲	**فراهت** بفتح اول و ها بروزن فراغت	شان و شوکت و شکوه هندی و زیبائی ۱۲	**فرابسته** بفتح اول و کسر بای حطی بروزن نبایسته	زیاد و زیاده ۱۲	**فرایوش** با یای حطی بروزن فراموش ۱۲	بیهوش و از هوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گهواره ۱۲	شان و شوکت و عظمت ۱۲	**فربود** با بای ابجد بروزن فرسود ۱۲	راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست بود ۱۲	**فرتاش** با تای قرشت بروزن پرخاش ۱۲	وجود که در برابر عدم باشد ۱۲	**فرتور** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت ۱۲	عکس ۱۲
فرج بفتح اول ۱۲	بروزن و معنی ارج که قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد ۱۲	**فرجاد** با جیم بروزن فرهاد ۱۲	فاضل و دانشمند ۱۲	**فرجامگاه** با کاف فارسی بروزن بهرام شاه ۱۲	گور و قبر ۱۲	**فرجود** بروزن مقصود ۱۲	معجز و اعجاز و اعجاز خلاف عادتی است که از

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					گویند که از چوب دنی سازند و در روستاها بر در باے باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند ۱۲		
غنجاره بروزن انگاره و غنجار بروزن زنگار و غنجر و غنجره بروزن خنجر ۱۲ و بروزن خنجره	غازه و گلگونه و سرخی که زنان بر رو مالند و ناز و عشوه و کرشمه هم ۱۲	غنج رش بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث و رای مهمله مفتوح بشین قرشت ۱۲	ورق و غوک و بوی و ضفدع خوانند هندی مینڈک ۱۲	غوشت بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و شین و تا ر قرشت ۱۲	برهنه مادرزاد ۱۲	غولتاش با تای قرشت بروزن دورباش ۱۲	خود است آهن و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گزارند ۱۲

باب الفا

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فاغر بکسر غین معجمه بروزن حاضر ۱۲	هندی چینیا ۱۲	فافا بروزن کاکا ۱۲	هر چیز نیکو و غریب و بدیع	فالج بکسر لام بروزن خارج ۱۲	مرد مظفر و منصور و تام علتے هم ۱۲	فاوا باواو بالف کشیده ۱۲	شرمنده و رسوا و شرمندگی و رسوائی هم ۱۲
فاید بروزن شاید ۱۲	بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی حتی خوانند ۱۲	فتن بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	شکل و شمائل باشد و نام ملکی است در هندوستان ۱۲	فتو بفتح اوّل و ثانی و سکون واو ۱۲	عربده جوی و غیره و مغرور ۱۲	فخنیر بروزن تمیز ۱۲	عهیز ۱۲
فراتین با تای قرشت بروزن سلاطین ۱۲	سخن و گفتار آسانی ۱۲	فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حکم و فرمان ۱۲	فراشا بروزن تماشا ۱۲	حالتی که آدمی را پیش از تب و بعد از تب واقع شود و آن خمیازه و بهم کشیده شدن	فراغ بضم اوّل بروزن سراغ ۱۲	فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	برجوع ہم یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد ۱۲			وغضنفر بضم اول و فتح فا بروزن دختر ۱۲			وزنا کننده و زانی و پلید قبیح ہم ۱۲
غدر بفتح اول و دال ابجد بروزن خدر ۱۲	جبه جامه و سلاح جنگ ۱۲	غدغن بفتح اول و ثانی و غین معجمه و نون ساکن ۱۲	شتاب و تاکید و بمعنی اضطراب ہم ۱۲	غرا بضم اول ۱۲	ہر چیزی که متصف بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی	غرمنده بروزن شرمنده ۱۲	قہر آلود و خشمناک ۱۲
غربد بفتح اول و باے ابجد بروزن فرقد ۱۲	دختری که چون بشوہر رسد ظاہر شود که بکارت ندارد ۱۲	غراونگ بفتح اول و ہمزه و راے مہمله و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسے ۱۲	بسیار بزرگ و بعربی اعظم خوانند ۱۲	غریب بفتح اول بروزن ترتیب ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غرو بفتح اول و سکون ثانی بروزن سرو ۱۲	خانه تابستانی را گویند ۱۲
غرنیچی بانون و جیم فارسے بروزن درویشے ۱۲	سرما و زمستان سخت ۱۲	غرویزن	بروزن و معنی پرویزن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و بہندی چلنی خوانند ۱۲	غریز بروزن تمیز ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غریزنگ بازای فارسے بروزن پریزنگ ۱۲	گل و لای سیاہی که در بن حوضها و تالابها و جویہا می باشد ۱۲
غف بروزن صف ۱۲	موی در ہم پیچیده و مجعد ۱۲	غفوده بضم اول بروزن کشوده ۱۲	ایام ہفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غلبکن بفتح اول و باے ابجد و کاف بروزن نسترن ۱۲	دری شبکه دار که در پیش درہا نصب کنند و دری را نیز	غلغج بکسر اول و غین معجمه و سکون ثانی و جیم فارسے	جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پہلوی آدمی تا بخنده در آید ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شیان بکسر اوّل بروزن بیان و بفتح اوّل هم ۱۲	جزاو پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام داروئے هم هست که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ۱۲	شهریر بروزن تقریر ۱۲	شهریور که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی ۱۲	شوان	بروزن و معنی شبان ۱۲	شهرکیا	[illegible] ۱۲

باب غین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
غار و غور با غین معجمه بروزن مار و مور ۱۲	هرج و مرج و آشوب و فتنه ۱۲	غاشش بروزن فاشش ۱۲	دوست دارنده نهایت یعنی عاشقی که عشق آن بدرجهٔ اعلی رسیده باشد و خوشهٔ انگور نارسیده هم و غوره و خیارے باشد که برای تخم نگاه دارند و کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذہن و شور و غوغای سخت هم ۱۲	غاک	بروزن چاک ۱۲	صدا و آواز و بانگ کلاغ باشد و فتنه و آشوب هم ۱۲	غاوشو بضم واو و سکون شین قرشت بواو کشیده ۱۲
							عاشقی که عشق او بدرجهٔ کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور نارسیده [illegible] ۱۲
غباد بضم اوّل بروزن کشاد ۱۲	ابداع که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مرقوم	غبب بفتح اوّل و ثانی بروزن ادب ۱۲	غبغب ۱۲	غت بضم اوّل و سکون ثانی و تاء قرشت و بفتح اوّل هم	[illegible] و ناوان ۱۲	غتفره بضم [illegible] ۱۲	بمعنی [illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شند بروزن قند ۱۲	منقار مرغان هندی چونچ ۱۲	**شندف** بروزن اشرف ۱۲	طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ ۱۲	**شنکول** بروزن مقبول ۱۲	شوخ و ظریف و زیبا باشد ۱۲	**شنوشد** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین معجمه ۱۲	علم هندی چهینک ۱۲
شوا بفتح اول و ثانی بے تشدید با الف کشیده ۱۲	کرو بعربی صم خوانند هندی بهرا ۱۲	**شوره** بفتح اول و ثالث ۱۲	خجلت و خجالت ۱۲	**شولان** بفتح اول بروزن جولان ۱۲	کمند ۱۲	**شوند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد ۱۲	باعث و سبب و ماده هر چیز ۱۲
شونست بضم اول و کسر ثالث یعنی نون و سکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	فسون و علاج ۱۲	**شوه** باخفای هاے هوز ۱۲	سبب و باعث و ماده ۱۲	**شویست** بفتح اول و ثانی به تحتانے کشیده و بسین مهمله و فوقانے زده ۱۲	پراگندگی و پریشانی ۱۲	**شهند** بروزن سمند ۱۲	بهبودی و نیکی ۱۲
شهنکانه بروزن صنم خانه ۱۲	ژاله و تگرگ ۱۲ هندے اولا	**شیار اسپهبد**	روان بخش که بعربی روح القدس خوانند ۱۲	**شیدان** بکسر اول بروزن شیلان ۱۲	خوان طعام و نعمت ۱۲	**شیشله** بفتح ثالث و لام ۱۲	سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت هم و بعربی شل خوانند یعنی لنجا ۱۲
شیناب بانون بروزن بیتاب ۱۲	شناو آب ورزی ۱۲	**شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف ۱۲	شل یعنی دست و پاے که در آن گرانی و قدرت رفتار نباشد ۱۲	**شیبا** بروزن زیبا ۱۲	مار افعی ۱۲	**شیب و تیب** بافوقانے به تحتانی رسیده و بباے ابجد زده ۱۲	مدهوش و سرگشته و شتاب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش بفتح اوّل وکسر ثالث بروزن ورزش ۱۲	بدنامی ۱۲	**شکنه** بکسر اول وفتح ثانی ونون ۱۲	عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد وبمعنی شنجو هم وآن خار پشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازند ۱۲	**شکوب** بضم اوّل بروزن غروب ۱۲	دستار ومندیل ۱۲	**شگاله** بفتح نون وکاف فارسی بروزن حواله ۱۲	تمام وهمه ۱۲
شلفینه بفتح اوّل بروزن چرینه وبضم اوّل هم ۱۲	فرج زنان وموضع جماع ایشان ونام کتابی هم که آنرا الفینه وشلفینه خوانند ۱۲	**شلتوک** باواو مجهول بروزن مفلوک ۱۲	برنجی که هنوز از پوست برنیاورده باشد وبهندی شالی خوانند ۱۲	**شلف** بفتح اوّل وسکون ثانی فا ۱۲	زن بدکاره وفاحشه ونام رودخانه ایست درزمین افریقه ۱۲	**شلوک** بفتح اوّل وضم ثانی وسکون واو وکاف ۱۲	زلو بهندی جونک ۱۲
شله بفتح اول وثانی مخفف ۱۲	کشتن قاتل در عوض مقتول وبعربی قصاص خوانند ۱۲	**شلیخ** بفتح اوّل وثانی بیای تحتانی کشیده وبخای معجمه زده ۱۲	صدا وآواز ۱۲	**شماغنده** باغین معجمه بروزن پراگنده ۱۲	هرچیز بدبوی عموماً وزن بدبوی متعفن خصوصاً	**شمال** بکسر اوّل بروزن نهال ۱۲	خوبی ذات وسرشت نیکو ۱۲
شماله بروزن حواله ۱۲	مطلق شمع خواه از موم ریخته باشند وخواه از پیه ولو عی از برنج خوردنی هم ۱۲	**شمپوری** بابای فارسی بروزن رنجوری ۱۲	قسری که نقیض طبعی باشد ۱۲	**شمرشش** بضم اوّل وثانی وکسر را وسکون شین قرشت ۱۲	فرض وتقدیر وروا جای استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند ۱۲	**شملیز** بروزن پرهیز ۱۲	بمعنی شنبلیده که حلبه باشد بهندی میتهی ۱۲
شمن بروزن چمن ۱۲	بت پرست ۱۲	**شنب** بفتح اول وسکون نون وبای ابجد ۱۲	گنبد ۱۲	**شنبد** بکسر بای ابجد بروزن سپید ۱۲	شنبه که روز اوّل هفته باشد ۱۲	**شنج** بفتح اوّل وسکون ثانی نون وجیم ۱۲	[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شبیم بروزن ندیم ۱۲	گریختن ہندی بھاگنا ۱۲	شپ بفتح اول وسکون باے فارسے ۱۲	جہندہ وخیز کنندہ باشد وبمعنی زود وجلد ہم ۱۲	شتاغ بکسر اول وتای قرشت بروزن چراغ ۱۲	ہرزن شیر دہندہ وماده ہر حیوانی کہ شیر بیار دہد ۱۲	شتاد باتای قرشت بروزن نگاہ ۱۲	شناوری وآب ورزی ہندی پیرنا ۱۲
شتفت بکسر اول وفتح تاے قرشت وسکون فا وفوقانی وبکسر اول وثانی ہم ۱۲	بلندی وعلو وسقف خانہ وپوشش ہر چیز عموماً وپوشش خانہ وعمارت وامثال آن خصوصاً	شتخانہ بضم اول بروزن فلان ۱۲	شہاب بعضی گویند آتش است کہ ملائکان بحکم حق سبحانہ از کرۂ ناری برآوردہ برای رجم شیاطین زنند ۱۲	شتخکاسہ باکاف بروزن چلپاسہ ۱۲	تگرگ وژالہ ہندی اولا	شتخن بروزن چمن ۱۲	خراش وخلیدن وفرورفتن چیزی باشد
شسپ بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسے ۱۲	جہندہ وخیز کنندہ وغیبت کہ مقابل حضور است ہم ۱۲	شستگانی بکسر اول وسکون سین مہملہ وفوقانے وکاف فارسی بالف کشیدہ ونون تحتانی رسیدہ ۱۲	بنیاد وپی عمارت واساس ۱۲	شسن بفتح وسکون آخر کہ نون باشد وحرکت ثانی مجہول ۱۲	صدف راگویند کہ گوش ماہی باشد ونامیہ را نیز گفتہ اند مطلقاً یعنی ہر چیز کہ آن نمو کند وبیالد ونے شکر ہم وبمعنی خار ترنجبین ہم ومستہ وبچہ دان ہم ۱۲	شغا بفتح اول وغین معجمہ بالف کشیدہ بروزن غذا وبضم اول ہم ۱۲	ترکش وتیردان بعربی جعبہ خوانند ۱۲
شغربغر بفتح اول وغین معجمہ دوم بروزن شکر بکر ۱۲	پراگندہ وپریشان ۱۲	شفتاہنج و شفشاہنج	ہندی جنتری ۱۲	شف بفتح اول وسکون ثانے ۱۲	شب ۱۲	شفودہ بضم اول بروزن کشودہ ۱۲	ہفتہ کہ از شنبہ تا جمعہ باشد ۱۲
شقر بکسر اول وفتح قاف وسکون رای قرشت ۱۲	لالہ وبعربی شقایق النعمان خوانند ۱۲	شقق بروزن شفق ۱۲	دست برہم زدن باصول چنانکہ صدائے از آن بلند شود ہندی تال ۱۲	شکافہ باکاف تازی بروزن قیافہ ۱۲	زخمہ ومضراب بمعنی گہوارہ ہم ۱۲	شکافہ زن	سازندہ ومطرب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شارستان بروزن نارستان ۱۲	شهر و شهرستان و نام کتابی از تصنیفات فرزانه بهرام و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد ۱۲	**شاره** بفتح ثالث ۱۲	هندی چیره و چادر رنگین و بغایت نازک هم که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و چادر فانوس نیز سازند ۱۲	**شاشنگ** با نون بروزن آهنگ	رباب و نی تهی هم آمده ۱۲	**شاشوله** بفتح لام بروزن تابوله و شاغوله باغین معجمه ۱۲	شعله و علاقه دستار و امثال آن ۱۲
شاکار بروزن پاکار ۱۲	بیگار را گویند و آن کار فرمودن بزور که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند ۱۲	**شال ده** بسکون لام و فتح دال ابجد ۱۲	اساس و بنیاد دیوار و عمارت ۱۲	**شالنگی** بفتح ثالث بروزن نارنگی ۱۲	ریسمان تابنده و مهتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمانی بتابد و آن را بعربی نواف خوانند ۱۲	**شامه** بروزن جامه ۱۲	مقنعه و رومالی که زنان بر سر کنند ۱۲
شانک بروزن ناوک ۱۲	سنگ دان و چینه دان مرغان ۱۲	**شاونی** بسکون ثالث و نون به تحتانی کشیده ۱۲	چادری که بر روی گهواره اطفال پوشند و بعربی معوز خوانند ۱۲	**شایه** بروزن مایه ۱۲	میوه و ثمر ۱۲	**شبابوز** با نون بروزن شبادوز و بروزن کلا نیز هم آمده ۱۲	شب پره هندی چمگادر ۱۲
شبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و بکسر اول و ثانی هم ۱۲	دالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و رستنی را نیز گویند که در ماست کنند ۱۲	**شب چک** بکسر ثانی جیم فارسی و سکون کاف و بجیم ابجد هم بنظر آمده ۱۲	شب برات زیرا که چک بمعنی برات باشد ۱۲	**شبست** بکسر اول و ثانی و سکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	چیزی که بر طبع گران و ناخوش آید ۱۲	**شبگرد** بفتح کاف فارسی ۱۲	داروغه و کوتوال شهر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سلجن بفتح اول وجیم بروزن مخزن ۱۲	بی شرمی کردن و سخنان درشت بر روے مردم گفتن باشد ۱۲	سمراو بروزن فرہاد ۱۲	وہم و فکر و خیال ۱۲	سمیز بفتح اول بروزن عزیز	دعاکہ در برابر نفرین باشد ۱۲	سنکاش باکاف فارسے بروزن پرخاش ۱۲	رشک و حسد ۱۲
سنگول باکاف فارسے بروزن معقول ۱۲	مطلق ضروریات یعنی ہر چیزیکہ در کار باشد و ضروری بود ۱۲	سویس بفتح اول وثالث مجہول بروزن خسیس ۱۲	آگاہ نبودن است و بعربی غفلت خوانند ۱۲	سومہ بضم اول وفتح میم ۱۲	انتہا و حد و طرف ۱۲	سہمیت بفتح اول وثانی بتحتانی رسیدہ یفوقانی زدہ ۱۲	عمارت عالی ۱۲
سیلانہ بکسر اول بروزن دیوانہ ۱۲	عناب و آن میوہ ایست کہ در دوا بکار برند ۱۲	سیمراخ باراے مہملہ بالف کشیدہ و بجائے معجمہ زدہ ۱۲	چیزی از خدا تعالی خواستن باشد ۱۲	سیخ بکسر اول ۱۲	جلاجل و دف و دایرہ راگویند بندی جہانج ۱۲	سفتہ[۱] بفتح اول بروزن ہفتہ ۱۲	آنست کہ کسی بطریق عاریت یا قرض در عیوض چیزے دیگر بکیرد تا در شہرے دیگر باز دہد ۱۲
ساو بروزن گاو ۱۲	باج و خراج ۱۲	ساچمہ	چترا ۱۲ از دستنبو ۱۲	سپہبد سپہری	مریخ ۱۲ دستنبو ۱۲		

باب شین معجمہ

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شابود بفتح واو بروزن چار قد ۱۲	ہالہ و طوق و خرمن ماہ ۱۲	شادخواست باواو معدولہ بروزن بازخواست ۱۲	شوق و اشتیاق ۱۲	شادیچہ بروزن بازیچہ ۱۲	بالاپوش و لحاف ۱۲	شارسان باسین مہملہ بروزن خاکدان ۱۲	شہر و شہرستان

۱ و بمعنی [illegible] اول اصفہان [illegible] باشد [illegible] ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
عنوان کتاب و نامه ۱۲	**سجا** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده ۱۲	رخساره ۱۲	**سج** بفتح اوّل وسکون ثانی	هر چیز بلند وراست همچو ستون وقامت مردم وبمعنی راستی وبلندی هم وراست ایستاده وسر کوه وقلعه کوه هم ۱۲	**ستیخ** بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی مجهول وخای معجمه ۱۲	عطسه هندی چهینک ۱۲	**ستوسر** بفتح اوّل وسین مهمله بروزن کبوتر ۱۲ **وستوسه** بفتح اوّل وسین مهمله بروزن دبوسه ۱۲
کهنه پوستین وکهنه جامه وکهنه کلاه وامثال اینها ۱۲	**سختش** بفتح اول بروزن ترکش	زمین نرم ۱۲	**سخاخ** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبجای معجمه ۱۲	قرین وشبیه ونظیر ومانند ۱۲	**سجاهر** بفتح اول وها بروزن سراسر ۱۲	سرمای سخت ۱۲	**سجام** بروزن عوام ۱۲ وبا شین قرشت هم آمده
قوس قزح وحرف آخر معجمه هم آمده ۱۲	**سدکیس** باکاف وتحتانی مجهول بروزن تقدیس	بروزن ومعنی درگاه ۱۲	**سدکاه**	سخن ۱۲	**سخون** بفتح اوّل وضم ثانی وواو ونون هر دو ساکن ۱۲	گل یاسمین که یاسمین سفید وکبود باشد ۱۲	**سخلات** بفتح اوّل وسکون آخر بروزن اخلاط ۱۲
خانه علفی که بر کنار فالیز وکشت وزراعت سازند وکنایه از دنیا وروزگار هم	**سرای سپنج**	سرنگون ۱۲	**سراگون** باکاف بروزن فلاطون ۱۲	سرزنش وطعنه ۱۲	**سراکوفت** بضم کاف وسکون واو وفا وتای قرشت ۱۲	گیسوپوش زنان ۱۲	**سراغج** بفتح وضم غین معجمه وسکون جیم ۱۲
کاسه چوبین ۱۲	**سرغج** بکسر غین معجمه وسکون جیم فارسی ۱۲	خانه که در زمین سازند ۱۲	**سراب** بروزن زرداب ۱۲	حصه ونصیب وقسمت وبهره باشد وکنایه از شخص گذشته وصاحب همت هم ۱۲	**سرخش** بروزن زرکش	گرزگران	**سرپاش** بابای فارسی بروزن برخاش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژون بروزن لون ۱۲	بت بعربی صنم خوانند ۱۲	ژرف بروزن حرف ۱۲	عمیق مطلق را خواه دریا خواه چاه وخواه رود خانه وحوض وامثال آن وکنایه از احتیاط نمودن ونظر بدقت کردن وغور ۱۲	ژغار بفتح اول بروزن تغار ۱۲	گیاهی که بدان جامه رنگ کنند وسختی وآواز بلند وفریاد سهمناک هم ۱۲	ژغاو بفتح اول وثانی بالف کشیده وبواو زده ۱۲	زن فاحشه وقحبه وقحبه خانه هم ۱۲
ژغند بروزن کمند ۱۲	آواز بلند مهیب وسهمناک که سباع ودهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند وسختی هم ۱۲	ژفک بفتح اول بروزن اشک ۱۲	چرک کنجهای چشم خواه تر خواه خشک بهندی میل آنکه کا ۱۲	ژند بفتح اول بروزن چند ۱۲	پاره وخرقه وکهنه هم وآتش زنه وچخماق هم ونام کتاب زردشت ۱۲	ژواغار باغین معجمه بروزن هوادار ۱۲	نام یکی از بت پرستان ۱۲
ژابیژ بابای ابجد وزای فارسی بروزن فالیز ۱۲	دارویی است که آنرا بوسے ماوران گویند و سرشک آتش هم وآن قطرها است که از هیزم تر وقت سوختن می چکد بعضی گویند که شراره آتش هم است ۱۲	ژیژ بکسر اول وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	مردار وپلیست ونجس ۱۲	ژیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	ژیر بکسر اول بروزن شیر ۱۲	بمعنی ازیر است که آبگیر وتالاب وگوی باشد که آب باران وغیره در آن جمع شود ۱۲

باب زای فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژاغر بروزن لاغر ۱۲	چینه دان مرغان ولعربی حوصله خوانند ۱۲	ژاو بسکون واو ۱۲	خالص و خلاصه هر چیز ۱۲	ژخار بکسر اول بروزن شنکار ۱۲	بانگ و نعره و سختی هم ۱۲	ژد بفتح اول وسکون ثانی ۱۲	مشلق صمغ و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت برمی آید ۱۲
ژرد بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و پرخوری ۱۲	ژف بفتح اول ۱۲	ترکه نقیض خشک باشد ۱۲	ژرکس بفتح اول وثانی بروزن قفس ۱۲	این لفظ در مقام معاذ الله گفته می شود یعنی در جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژرکس خوانند ۱۲	ژرکفر بروزن جعفر ۱۲	شکیبا یعنی صبور و ژرکفری شکیبائی باشد ۱۲
ژکور بفتح اول بروزن صبور ۱۲	بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطع الطریق هم ۱۲	ژنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ژنگ و ژنگه و جلاجل باشد ۱۲	ژنگله بروزن زنگله ۱۲	شمی که شگافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و مانند آن ۱۲	ژنه بفتح اول وثانی ۱۲	نیش سوزن و نیش جانوران گزنده ما نند زنبور و پشه و امثال آن ۱۲
ژوژ با اول بثانی رسیده و بزار فارسی زده ۱۲	خارپشت ۱۲	ژول باثانی مجهول بروزن غول ۱۲	چین و شکنج و ناهمواری ۱۲	ژوله بضم اول بروزن توله ۱۲	چکاوک ۱۲	ژومیده بامیم بروزن ژولیده ۱۲	کشت و زراعت آب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز وخرم وبمعنی گل شتایق هم ونیز بمعنی زرد رنگ هم آمده ۱۲	زشش بفتح اول وسکون شین قرشت ۱۲	چه باشد چنانکه گویند زشش یعنی چه بگویم زشش آن زشش این یعنی چه آن واین ۱۲	زغم بضم اول وفتح ثانی وسکون میم ۱۲	زور وتعدی وزیادتی ۱۲	زفاک بفتح اول بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زرکاب بفتح اول بروزن پیاب	مرکب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول ثانی وثالث	کوچه تنگ وتاریک ۱۲	زکیف بروزن حریف ۱۲	ترس وبیم ۱۲	زندآور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نقیض حرام است ۱۲
زندتش بروزن برخش ۱۲	تحیت ودرود وسلام ۱۲	زنند بروزن سمند ۱۲	آراسته وآرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	تولول هندی سا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه وموبه ونوحه ۱۲
زوغ بروزن دوغ	مهره و ده خانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه وبهره وقسمت ۱۲	زهشت بروزن بهشت ۱۲	دم ونفس	زهنجر بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت وسختی و آزار ۱۲
زهش بکسر اول وثانی وسکون شین قرشت ۱۲	چشمه وموضع جوشیدن وبرآمدن آب از چشمه وصفت تحسین هم هست ۱۲	زه وزاد بکسر اول وزاء هوز بالف کشیده ودال مهمله زده ۱۲	زن وفرزند واهل و عیال ونسل ۱۲	زی بکسر اول ۱۲	اندازه وحد وبمعنی سوی وجانب و نزدیک هم هست ۱۲ چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان وسوی فلان وجانب فلان ونزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول وثانی مجهول بروزن نیکو وبفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس وگلیم وشطرنجی ۱۲
زلوار با ثانی مجهول بروزن دیوار	شویت وساوی بودن برابری ۱۲	زفو بضم اول وثانی با واو کشیده ۱۲	زبان ۱۲	زلف خطا بکسر ثالث ۱۲	خطا وگناه وتقصیر ۱۲	زنجک با جیم فارسی بروزن زردک ۱۲	زن فاحشه وقحبه ۱۲
زندلاف بالام ۱۲	بروزن وبمعنی زندباف که مجوس ومرغان خوش آواز و بلبل باشد ۱۲	زلشت بکسر اول وثانی بروزن بهشت	دیدن وبعربی رویت خوانند ۱۲				

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				باب زاء معجمه			
زاب بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	**زادخو** باخای معجمه بروزن نازبو ۱۲	پیر فرتوت سالخورده	**زاراغنک** باغین معجمه بروزن بالاتنگ ۱۲	زمین سخت و بمعنی زمین ریگ بوم هم ۱۲	**زاور** بروزن باور ۱۲	خادم باشد و ستاره زهره هم و قدرت و قوت و بزرگ و قوی هیکل و توانا و کنایه از دلیری و یارا هم باشد و چارپای سواری هم که بعربی راحله خوانند و نذر و سلامت را هم گفته اند ۱۲
زاغر بفتح ثالث بروزن ساغر و بضم ثالث هم ۱۲	حوصله و چینه دان ۱۲	**زاورفرتاش** بفتح فا و رای قرشت و شین معجمه ۱۲	ممتنع الوجود چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد ۱۲	**زاوش** بضم واو بروزن خامش و بروزن خموش و خاموش هم آمده ۱۲	کوکب مشتری و بروزن خاموش بمعنی عطارد هم گفته اند ۱۲	**زبرفوف** بفای مضموم و بواو و فا زده ۱۲	دشنام و نفرین ۱۲
زبوز بروزن تموز ۱۲	گرداب ۱۲	**زبهر** بکسر اول و فتح ها بروزن کشور ۱۲	بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بعربی عاق گویند ۱۲	**زجال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی ۱۲	**زخاره** باخای معجمه بروزن شراره ۱۲	شاخ درخت ۱۲
زدر بکسر اول بروزن جگر ۱۲	درخور و لایق و سزاوار ۱۲	**زراه** بروزن تباه ۱۲	دریا و بعربی بحر خوانند ۱۲	**زرواس** بروزن کرپاس ۱۲	سخاوت ۱۲	**زربوه** بفتح اول و رابع ۱۲	ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند ۱۲

له و بمعنی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور که بعضی از اعضا را [illegible] آب سیاه آورده باشد گویند زاور در شفا است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی [illegible] سبک و بخیل [illegible] هم گویند و بمعنی ممتنع هم [illegible] گویند [illegible] باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
روگاه با کاف فارسی ۱۲	دیباچه کتاب و دست بالای جامه هم و پیشوای قوم و پیشوای است هم ۱۲	رویز بفتح اول بروزن تمیز ۱۲	ظن و گمان است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است ۱۲	ره انجام بروزن سرانجام ۱۲	زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند مرکب مطلقا و پیک و قاصد هم ۱۲	ره آورد	سوغات و هر چیز که کسی از جایی بیاید و برای کسی بیارد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی عراضه گویند ۱۲
رهی و روندہ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی ۱۲	غلام و بنده و چاکر و بمعنی این کس هم ۱۲	ریشمال باشین معجمه و با میم بروزن پیرزال ۱۲	دیوث و بی حمیت در ریشمالی دیوثی و بی حمیتی باشد ۱۲	ریمن بکسر اول و ثالث بروزن چرکن ۱۲	زخمی که پیوسته از آن ریم و چرک آید ۱۲	رده بفتح اول و ثانی ۱۲	صف و رسته آدمی و حیوانات و دیگر هر چیز که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و درخت و امثال آن ۱۲
روستا	ده که مقابل شهر است و جمعیت و مجمع مردمان باشد خواه بجهت تماشا باشد خواه بجهت کاری ۱۲	رون بفتح اول بروزن چمن ۱۲	امتحان و آزمایش ۱۲				

[illegible]
ب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنی دامنگیر حال او نه باشد ۱۲						
رُغ بضم اوّل و غین معجمه ۱۲	آروغ ۱۲	**رفان** بفتح اوّل بروزن زیان ۱۲	شفیع و شفاعت کننده ۱۲	**رفوشه** باشین معجمه بروزن سبوچه ۱۲	بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی بی برون دیافتن و برچیدن هم و عصیان و گناه را نیز گویند ۱۲	**رفه** بفتح اوّل و ثانی ۱۲	پروین ۱۲
رقون باقاف بروزن زبون و بضم اوّل هم آمده ۱۲	حنا هندی مهندی ۱۲	**رمش** بفتح اوّل و کسر شین قرشت بروزن روش ۱۲	تبدیل و بمعنی رسیدن هم است ۱۲	**رمژک** بازای فارسی بروزن اندک ۱۲	لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای فرو افگندن و افتادن هم است ۱۲	**رمون** بفتح اوّل بروزن زبون ۱۲	بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزد دهند و زر را نیز گویند که در عوض متاع بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه و هندوانه بشرط کارد ۱۲
رون بضم اوّل و ثانی معروف بروزن نون ۱۲	سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن ۱۲	**روان کرد** بکسر کاف و سکون را و دال ابجد ۱۲	ملکوت ۱۲	**روائی** بروزن هوائی ۱۲	مجازی باشد و بمعنی رواج و رونق داشتن را نیز گویند ۱۲	**روزمه** بامیم بروزن نوزده ۱۲	تاریخ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
راهب بروزن صاحب ۱۲	زاهد گوشه نشین ترسایان ۱۲	ربوشه باشین ترشت ۱۲	بروزن ومعنی ربوسه که سرپوش وچادر ومقنعه درویاک زنان باشد ۱۲	رجاف بفتح اول بروزن طواف ۱۲	آواز وصدای کوس ونقاره ۱۲	رخت بروزن سخت ۱۲	راست ودرست باشد ومعنی اسپ هم وپوشیدنی و اسباب خانه و باروبنه وسامان را نیز گویند وغم وغصه هم وطعام وخورش یک مرد را هم گفته اند ۱۲
راه واره بروزن گاهواره ۱۲	ارمغان ورهآورد ۱۲	رائیکا بکسر تحتانی بروزن سالکان ۱۲	محبوب ومطلوب ۱۲	رخشا بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ۱۲ وبضم اول هم آمده ۱۲	رخشان وتابان ودرخشنده ۱۲	رزبان بابای ابجد بروزن یزدان ۱۲	باغبان ۱۲
رزوه بفتح اول بروزن زروه ۱۲	مانده وکوفته شده وآزرده راه ۱۲	رژد بازای فارسی بروزن وجد ۱۲	بسیار خوار وحریص درهمه چیز ۱۲	رژه بازای فارسی بروزن رجه ۱۲	ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند وریسمانی که هردو سر آن برجائی بندند وبران رخوت پوشیدنی وامثال آن اندازند هم گویند ۱۲	رسانه باسین مهمله بروزن بهانه ۱۲	حسرت وافسوس وتاسف ۱۲
رستار بروزن دستار ۱۲	مخفف رستگارست و نزد محققین صاحب	رسمو بروزن بدخو ۱۲	زنبور عسل ۱۲	رشیده بشین معجمه بروزن قصیده ۱۲	ریشه دستار را گویند که بعضی ازآنرا تاب کرده باشند ۱۲	رشنی باشین معجمه بروزن نبشی ۱۲	خاکروب وخاکروبه کش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		بروزن بهتر ۱۲	که برته دیگ چسپیده است بزور کفگیر جدا کنند ۱۲			بروزن شریک ۱۲	
دندان فریش و دندان فریز هر دو بفا ۱۲	بروزن و معنی دندان بریش که خلال و دندان پاک کن باشد ۱۲	دندانه بروزن مردانه ۱۲	کنگره هر چیز ۱۲	دندش بروزن رنجش ۱۲	سخن گفتن باشد با کسی چنانکه در بنا به و بعربی رمز و ایما خوانند	دندان مزد بضم میم و سکون زاء معجمه و دال ابجد ۱۲	نقد و جنسی که چون جمعی از فقرا و مستمندان را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دوپیکر	برج جوزا ۱۲	دوده	شوشش ۱۲	دردا	معلق ۱۲	دریخانه	دیوان خاص ۱۲

باب الراء المهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون سین قرشت ۱۲	کریم طبع و سخاپیشه	راخ بروزن شاخ ۱۲	غم و اندوه بسیار ۱۲	راستاد بسکون سین مهمله ۱۲ بروزن بامداد ۱۲	وظیفه و راتب ۱۲	راستین بروزن آستین ۱۲	حقیقی و واقعی ۱۲
راشش بروزن ماشش ۱۲	توده و انبار غله پاک شده و از کار برآورده ۱۲	رافونه بروزن بابونه ۱۲	پودنه ۱۲	راف بروزن کاف ۱۲	بسباسه ۱۲	راکاره باکاف بروزن آواره ۱۲	زن فاحشه و بدکاره
راموز بازار هوز بروزن ناموس ۱۲	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار با یای حطی بروزن کامگار ۱۲	شبان و گوسفند ۱۲	راوشش بفتح ثالث بروزن آتش ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	راوک بروزن ناوک ۱۲	صاف و لطیف و پالوده هر چیز و معرب آن راوق ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	طبیعت باشد و جلاد را هم گفته اند ۱۲				ومز دوست را هم گویند ۱۲		
دستموزه بروزن هفت روزه ۱۲	تحفه و ارمغان و دست آویز باشد ۱۲	دستوری بروزن فغفوری ۱۲	رخصت و اجازت و بمعنی سرچنگاوی هم و آن چیزی باشد که بر سر چیزها می ستانند چنانکه شخصی یک من انگور خرید بیبی بر سر آن میگیرد ۱۲	دستلاف بفتح اوّل و لام بروزن شعرباف ۱۲	سوای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا میمون و مبارک دانند ۱۲	دش بفتح اوّل و سکون شین قرشت ۱۲	خود آرائی و خود آراستن و ساختن و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد ۱۲
دشتان بفتح اول و سکون شین معجمه و فوقانی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حائض یعنی زنیکه خون حیض آید ۱۲	دشتیاد بضم اوّل بروزن سرخ باد ۱۲	بدیاد نمودن و غیبت کردن باشد ۱۲	دشتخوار باخار نخذ و واو معدوله ۱۲	بروزن و معنی دشوار که مشکل باشد ۱۲	دشسته بکسر اوّل و ثانی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی ۱۲	محسوس باشد ۱۲
دشمیر بروزن تقصیر ۱۲	نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه هم ۱۲	دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون ۱۲	بمعنی دستلاف که روائی اوّل اصناف باشد ۱۲	دشنگی بفتح اوّل و ثانی بروزن بینگی ۱۲	دنیا و روزگار و عالم سفلی ۱۲	دشینک بفتح شین قرشت دوم بروزن لطینک ۱۲	شب هندی رات ۱۲
دغند بضم اوّل و غین معجمه بروزن چغند ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲	دفک بروزن فلک ۱۲	نشانه تیر ۱۲	دفنوک بانون بروزن مفلوک بفتح ثانی هم ۱۲	غاشیه و زین پوش و جهاز ۱۲	دلام بکسر اوّل بروزن نظام ۱۲	نیز و کوچک و کوتاه ۱۲
دلشاد باشین قرشت بروزن آزاد	همت بخشش و عطا و انشاط و خوشحالی هم هست ۱۲	دلگر بفتح کاف فارسی	بگران طعام باشد و آن طعامی است	دمان کش بروزن کمان کش ۱۲	وقت و زمان و مدت و گاه ۱۲	دمیاک بکسر ثانی و سکون تحتانی	زمین و بوم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دریوش بروزن خرگوش ۱۲	گدا و درویش و مسکین ۱۲	دزهرج بکسر اوّل و سکون زاے معجمه و هاے مفتوح براے قرشت و جیم زده و بضم ہا نیز ہم ۱۲	قبلهٔ پیشینان که بعربے بیت المقدس گویند	دزندیس بکسر اوّل و دال ابجد بروزن فرنگیس ۱۲	ہمانا و ظاہرا و گویا ۱۲	دژآباد بازای فارسے بروزن اشارت ۱۲	سهمگین و خشم آلود ۱۲
دژالون بروزن طلاکون ۱۲	حیف و دریغ و افسوس باشد و در موید الفضلا بمعنی بجاے واو الف نوشته بودند که دژ الوان باشد ۱۲	دژاکام باکاف فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجه سرا و زاهد و پرهیزگار ۱۲	دژبراز بفتح بای ابجد بروزن دلنواز و بفتح اوّل ہم درست ۱۲	زشت خو و بدنما و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جو ۱۲	دژپسند بفتح اول و سین مهمله بروزن سربلند ۱۲	زاهد و پرهیزگار ۱۲
دژ بکسر اول سکون و ثانی و بفتح اوّل ہم ۱۲	قلعه و حصار باشد و زشت و بد و بدخوے و خشم و قهر و خسپندگی و بمعنی پدر ہم ۱۲	دژم بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون میم	افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فروافگنده و اندیشه مند و این معنی را بر غیر آدم ہم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک ہم ۱۲	دژمان بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲	افسوس و دریغ و خشتن و حسرت باشد ۱۲	دژهوست بروزن سیده خشت ۱۲	بیت المقدس ۱۲
دژخم بکسر اوّل و خاء معجمه و سکون ثانی و میم ۱۲	بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوے و	دستاسنگ هر دو سین مهمله بروزن رنگارنگ ۱۲	فلاخن ۱۲	دستارنج بفتح را مهمله و سکون نون و جیم ۱۲	پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری که با دست کنند	دست سوزه بروزن هفت روزه ۱۲	دختری یا زنی که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
درایش بفتح اول بروزن نمایش ۱۲	تماشا و نظاره کردن باشد ۱۲	درپیش بابای فارسی بروزن خندریش ۱۲	درویش و گدا و کوزه خشت و کاسه پخته هم گفته اند ۱۲	درخنف بضم اول و ثالث و ثانی سکون و فا ۱۲	زنبور سیاه ۱۲	درخوش باواو معدوله بروزن سرکش ۱۲	شوق و اشتیاق ۱۲
درواب بروزن زرداب ۱۲	دسته بوته را گویند آن میوه باشد کوچک و در ... شبیه بخیزنه ۱۲	دردمه بروزن سرمه ۱۲	کواکب سیاره ۱۲	درزن بروزن ارزن ۱۲	سوزن و کسی را نیز گویند که جامه بر دوزد ۱۲	درسته بفتح اول و ثانی و شین معجمه هم آمده ۱۲	عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه
درش با شین معجمه بروزن برش ۱۲	بندی که بند پیش آب بندند ۱۲	درغال بروزن پرگال ۱۲	امن و آسوده ۱۲	درغست بروزن بدست	سرزده و نامعقول ۱۲	درغلیش بروزن درویش ۱۲	انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست ۱۲
درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین بروزن زرشت ۱۲	تیغ و شمشیر ۱۲	درقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح ۱۲	زره و سپر ۱۲	درما بروزن سرما ۱۲	خرگوش ۱۲	دُرغُل بروزن بلبل ۱۲	غله که هنوز خوب نرسیده باشد و آن را بریان کنند و خورند ۱۲
درند بروزن سمند ۱۲	شکل و شمائل صورت مانند سان باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان و فلک مانند ۱۲	درنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	تیغ و شمشیر آبدار ۱۲	دروش بضم اول و واو مجهول بروزن سروش بفتح اول هم آمده ۱۲	نشتر حجامه که بدان رگ مے کشایند ۱۲	دوویر با تحتانی مجهول بروزن گزیر ۱۲	منشی و دبیر ۱۲
دہ آک	ضحاک ۱۲	دربشته بروزن سرشته ۱۲	جود و عطا و کرم ۱۲	دریاب بروزن عرقاب معروف ۱۲	دریا که بعربی بحر خوانند ۱۲	دِریاک	بروزن و معنی تریاک که افیون باشد و دفع کننده زهر را هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دادو بروزن بابو ۱۲	مطلق غلام عموماً و پیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	دادوند بفتح واو بروزن آکبند ۱۲	معتدل که از اعتدال باشد ۱۲	دارات با تای قرشت بروزن بارات ۱۲	شان و شوکت و کر و فر ۱۲	داریا بابای ابجد با الف کشیده ۱۲	ما یحتاج و ضروریات و بایست ۱۲
دارشش بروزن خارشش ۱۲	نگاهداشتن و محافظت کردن باشد ۱۲	دارفرین بافا و رای قرشت بروزن آفرین ۱۲	صفه و سکو و دکه بجهت نشستن در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه هم ۱۲	داروبرد با دال ابجد و آخر بیننده بروزن ساز و برگ ۱۲	طلاق و ترک و کینه داده کرده و تنفر باشد ۱۲	داسار با سین مهمله بروزن باکاره داستار با تای قرشت بروزن باسدار ۱۲	دال ابجد به ستاره گویند ۱۲
داشاب بروزن وراب ۱۲	داد و دهش و چیزی بمردم دادن باشد ۱۲	داشاد بروزن آزاد ۱۲	نشانه عطا و بخشش و انعام و بمعنی آخور تافی هم عطار و خوشبوفروش را نیز گویند ۱۲	داشمینه بروزن پارینه ۱۲	کهنه و مستعمل ۱۲	داغ کاران	نشانی که به داغ کاری بر تن کنند تا در شستن بدل نشود و در نگه بیچ چیز ۱۲
دامنی بروزن دادنی ۱۲	سر انداز و مقنعه زنان ۱۲	داموو بروزن نابود ۱۲	عفو و بخشیدن گناه که بسهو از کسی صادر شده باشد ۱۲	داموش بروزن آروغ ۱۲	فریاد و فغان و ناله و زاری ۱۲	دامیار بروزن کامگار ۱۲ ودامی بروزن جامی ۱۲	صیاد ۱۲
دانشومند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد ۱۲	دانشمند و حکیم و بسیار دان ۱۲	داهم بروزن کاظم ۱۲	تاج پادشاهان و تخت شاهی و چتر پادشاهی هم ۱۲	دبداب با دال ابجد بروزن مهتاب ۱۲	آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت ۱۲	دخشش بروزن رخشش ۱۲	ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد و تیره و تاریک هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اوّل اسم ختشا بضم اوّل ۱۲							
خوشتم برونش توشتم ۱۲	دو رشته که از رشته گندم وغیره بافته باشند نام مرغ کنایه از بریشم بلبل ۱۲	خولیسه باثالث مجہول بروزن ہر لیسه ۱۲	سباحثه و مناقشه ۱۲	خوشپوزی باثانی معدوله و بای فارسی بروزن زردوزی ۱۲	بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند ۱۲ ب	خولیز باوّل مثانی رسیده وثالث بواو کشیده وبزای معجمه زده ۱۲	شپره و بمعنی هر مرغ که شب پرواز کند ۱۲
خہمر بضم اوّل وسکون ثانی و دال قرشت ۱۲	دولت و اقبال وجاه ومقام ۱۲	خیستال بروزن تیتال ۱۲	دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاج و طبیعت ہم ۱۲	خینا بروزن بینا ۱۲	سرود و نغمه ۱۲	خیک	پکھال ۱۲

باب الدال مہملہ

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
داب بروزن باب ۱۲	کروفر و شان و شکوه و خودنمائی ۱۲	داتوبر باتار قرشت وبای ابجد بروزن جادوگر ۱۲	داور و دادرس ۱۲	داج بروزن تاج ۱۲	شب تاریک و تاریکی شب را گویند ۱۲	داچک بفتح جیم فارسی ۱۲	گوشواره ۱۲
داخل بضم خاء معجمه بروزن کاکل ۱۲	درگاه پادشاه	داخسم بکسر خای معجمه بروزن قاسم ۱۲	رزق و روزی ۱۲	دادراست بارای قرشت بروزن بارخواست ۱۲	عادل ۱۲	داورند بفتح ثالث بروزن ناپسند ۱۲	برادر بزرگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				قرشت زده ۱۲			
خُنان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	فرخنده وخجسته و مبارک ۱۲	خُشنی بضم اوّل وکسر ثالث بروزن معطی ۱۲	زن فاحشه ۱۲	خشیج بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم ۱۲	نقیض وضد باشد ومخفف اخشیج که بمعنی عنصر باشد ۱۲	خشیش بروزن کشیش ۱۲	غلبه وزیادتی ۱۲
خفنج بفتح اوّل وثانی وسکون نون وجیم ابجد ۱۲	نفع وفائده وعیش وطرب ونازوغمزه ۱۲	خلاب بروزن سراب ۱۲	گل ولای وآب که بهم آمیخته شده باشد وزمین گل ناکی که پای آدمی وچارپا درآن بماند ۱۲	خلالوش بالام بروزن خطاپوش ۱۲	فتنه وآشوب وشور وغوغا ومشغله وغلغله ۱۲	خلاوه بفتح اوّل و واو ثانی بالف کشیده وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	سرگشته وحیران و سراسیمه ودنگ و بانگ وشتاب هم ۱۲
خلهچوب بفتح اوّل بروزن آلهچوب ۱۲	چوبی که ملاحان بدان کشتی رانند ۱۲	خلیش بفتح اوّل وثانی به تحتانی رسیده وشین قرشت زده ۱۲	گل ولای درهم آمیخته چسپنده که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور وآشوب ومشغله هم ۱۲	خمینه بروزن کمینه ۱۲	باران تندی وقت غیر موسم ۱۲	خماشش بفتح اوّل بروزن نوازش ۱۲	هر چیز بیکاره وانگندنی باشد چو ریزه‌های دم مقراض وتیشه و آره وخار وخلاشه ۱۲
خنبور بفتح اوّل وضم بارفار بروزن طنبور وبضم اوّل هم درست ۱۲	پل صراط وقیامت وزراعت کننده ۱۲	خُنج بفتح اوّل بروزن رنج ۱۲	باطل وضایع وناز وکرشمه وبمعنی شادی و عیش وحاصل ونفع وسود وآوازی که بوقت جماع از بینی ودماغ آدمی برآید ۱۲	خثرومند بفتح اوّل وثاء قرشت ۱۲	ترت ومرت وزیر وزبر وتاخت وتاراج وپراگنده وپریشان در زبان آمده ونقصان رسیده باشد ۱۲	خنستان بروزن گلستان ۱۲	مبارک ومیمون وفرخنده وخجسته ۱۲
خنشان بنون وشین قرشت بروزن برهان وبکسر	فرخنده ومبارک ومیمون ۱۲	خُنکا باکاف بالف کشیده ۱۲	خوشا چه خنک بمعنی خوش آمده ۱۲	خوالستان باثانی معدوله بروزن تالستان ۱۲	بمعنی خوالسته که دوات سیاهی باشد ۱۲	خوش خواهش	شوق واشتیاق تمام ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دیگراورا دیده فریب خورند و در دام افتند بعربی ملواح خوانند ۱۲			وخرشاد بضم بروزن بنیاد ۱۲			
خرگر بکاف فارسی بروزن زرگر ۱۲	خرمن تهاله ماه ۱۲	خرمگاه باتشدید ثانی و بے تشدید ثانی هم درست ۱۲	خیمه بزرگ وتنبو ۱۲	خروهک باها بروزن خروسک ۱۲	مرجان هندی مونگا ۱۲	خرویله بالتحتانی مجهول بروزن غربیله ۱۲	صدا و آواز گریه بسیار بلند و بمعنی آواز بسیار بلند ور سا هم ۱۲
خرزیر بازا و هوز بروزن نوزیر ۱۲	خاکستر سوزنده که دران آتش هم باشد و بمعنی خاکستر رنگین و آتش انگیخته نیز ۱۲	خسپی بضم اول و سکون سین مهمله و بای فارسی به تحتانی کشیده ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	خستر بروزن کفتر ۱۲	حشرات الارض همچو مور و مار و امثال آن ۱۲	ختوان بضم اول بروزن استخوان ۱۲	اقرار کنندگان و معترف شدگان ۱۲
خسر بفتح و ثانی سین مهمله بروزن شرر ۱۲	یخ و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد ۱۲	خسف بروزن علف ۱۲	گرزگان که آنرا جوز هم گویند بهندی اخروٹ	خسکانان باکاف بروزن انخنان ۱۲	تفحص و تجسس و تجدد و تفتیش و جستجوی بلیغ و بعربی استقصا خوانند ۱۲	خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم ۱۲	جراحت ۱۲
خشامی بضم و شین معجمه بروزن همامے ۱۲	خوش کننده و خوش آینده ۱۲	خشتامن بفتح اول بروزن تردامن و بضم اول هم درست ۱۲	مادر زن ۱۲	خشتوک بفتح اول بروزن مغلوک و بضم اول هم آمده ۱۲	حرامزاده ۱۲	خشته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی ۱۲	مردم مفلس و بے برگ و نوا ۱۲
خشنجان باجیم بروزن افشان ۱۲	عناصر اربعه ۱۲	خشکاب بفتح اول بروزن کشکاب ۱۲	مانع و منع کننده ۱۲	خشک آمار بفتح همزه و میم بالف کشیده و برابر	مرضی است که بعربی استسقا گویند ۱۲	خشمن بکسر اول و میم بروزن چرکن ۱۲	خشمناک ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			وانمایید و برعکس هم یعنی توانگری که نکوه مفلسی کند ۱۲			اوّل هم آمده ۱۲	
خجاؤ بضم اوّل وجیم تازی بالف کشیده وبواو زده ۱۲	آواز وصدای هر چیز ۱۲	**خجش** بفتح اوّل بروزن کفش ۱۲	آماس وگرهی که در گردن وگلوی مردم بهم رسد و در ونکند و هرچند بماند بزرگ تر شود ۱۲	**خجک** بفتح اوّل بروزن کجک ۱۲	بمعنی نقطه باشد و نشان که بسیار خوب یا با انگشت دست در زمین گزارند و نقطه و خال سفید که در چشم افتد هندی جهیٹ ۱۲	**خجیر** بکسر اوّل وجیم تازی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده وبضم اوّل هم آمده است ۱۲	خوب وزیبا وجمیل و خوش صورت وصاحب حسن ۱۲
خدک بفتح اوّل ودال ابجد بروزن کجک ۱۲	مطلق آب خواه با سنگ وخشت وگچ بر رود خانه بندند وخواه با چوب وخاک بر جوئی بندند ۱۲	**خدوک** بادال ابجد بروزن سلوک وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	پراکنده وپریشان شدن طبیعت از مو نا ملایم وبمعنی رشک وحسد و قهر وخشم وخجلت وبمعنی آزردگی وغصه بیجا خوردن هم ۱۲	**خدیش** بفتح اوّل وکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت وبفتح اوّل هم آمده است ۱۲	پادشاه وکدخدای بزرگ وخداوند خانه وکدبانوی خانه را هم گویند ۱۲	**خدیر** بفتح اوّل ودال ابجد بروزن وزیر ۱۲	خوب وخوبی وخوشدلی وخوش خلقی ۱۲
خریه بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح تحتانی ۱۲	مضافات که در مقابل مطلق باشد ۱۲	**خرخر** بکسر اوّل ورا قرشت بزبان پهلوی	خوشی وخوشحالی ۱۲	**خرّان** بکسر اوّل ورا قرشت مشدد وثانی مخفف هم آمده ۱۲	مطیع ورام وفرمان بردار ۱۲	**خرخره واز** بکسر ثالث بروزن سرو ناز ۱۲	شپره بزرگ وآن به بزرگی غلیواج میشود و پیوسته خود را سرنگون از درخت بیاویزد هندی بڑباگل ۱۲
خرخسه بروزن مدرسه ۱۲	جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران	**خرخسته** بکسر اوّل وثانی و سکون ثالث وفتح فوقانی ۱۲	هندی جونک ۱۲	**خرشا** بضم اوّل وسکون ثانی وثالث بالف کشیده	یکی از نام های خورشید است ۱۲	**خرشته** بفتح اوّل ثانی سکون ثالث وفتح فوقانی ۱۲	خرام وخرامیدن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		ثانی وسکون کاف تازی ۱۲					
خارست	آنچه در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند ۱۲	خاشغان	دیگ و پاتیل و امثال آن بعربی مرجل خوانند ۱۲	خاسپ بکسر سین مهمله وسکون بار فارسی ۱۲	سیب که میوه باشد ۱۲	خازنه بفتح زار هوز و نون ۱۲	خواهر زن ۱۲
خاش وخشش باشین قرشت ۱۲	بروزن معنی خار و خس و خاشاش ریزها که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه درودگران بریزد ۱۲	خاک رند بارای قرشت بروزن آبکند ۱۲	گرد و غبار ۱۲	خالُم بضم لام وسکون میم ۱۲	هندی سانپ ۱۲	خامه بروزن نامه معروف ۱۲	و هر توده عموماً و توده ریگ خصوصاً ۱۲
خامه زن باز اهوز بروزن جامه کن ۱۲	قطازن ۱۲	خامیازه و خامیازه ۱۲	هندی انگڑائی ۱۲	خانیجه بروزن بازیچه ۱۲	حوض کوچک و چشمه کوچک ۱۲	خاور بروزن داور ۱۲	مشرق و مغرب ۱۲
خباڑه بابای ابجد بروزن هزاره ۱۲	چست و چالاک و جلد و هشیار در کارها ۱۲	خبجه بفتح اول وسکون بار ابجد و جیم مفتوح ۱۲	تمر هندی و خرمای هندی ۱۲	خبوک بفتح اول بروزن ملوک ۱۲	محکم و استوار ۱۲	خپ بفتح اول وسکون و بار فارسی ۱۲	خاربُن دامن گیر بفتح خانه ۱۲
ختار بفتح اول تار قرشت بروزن قطار و بضم اول هم ۱۲	پاک کردن باغ و کشت زار از گیاه خودرو و خار و خلاشه ۱۲	ختنبر باتار قرشت و بابار ابجد بروزن قلندر ۱۲	مفلسی را گویند که لاف توانگری زنده خود را مالدار ۱۲	ختوانه باتار قرشت بروزن پروانه ۱۲	جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران ۱۲	خجاره بضم اول و جیم تازی بروزن نجاره و بفتح ۱۲	اندک و کم و قلیل یعنی تسخر و مسخرگی هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چغک بضم اوّل وثانی وسکون کاف تازی ۱۲	کنجشک که بعربی عصفور خوانند ۱۲	چشم پیام بانون بروزن عرش پیام ۱۲	دعا وتعویذی که جهت دفع چشم زخم نویسند ۱۲	چشمپر و چشتصر بافا بروزن ششش پرورشتدر ۱۲	نشان پا عموماً ونشان پاے سباع خصوصاً ۱۲	چرزه بروزن هرزه ۱۲	پوست روی بدن آدمی ۱۲
چرک بفتح اوّل وثانی بروزن نمک ۱۲	مطلق زخم اعم از زخم کارد وشمشیر وغیره ۱۲	چپشر بفتح اوّل وثانی مشدد ۱۲	کسی که بپوسته کارها بدست چپ کند ۱۲	چپش بفتح اوّل بروزن کشش ۱۲	بزغاله یکساله ۱۲	چالیک بروزن باریک ۱۲	نام بازیچه بهندی گلی ڈنڈه ۱۲
چکسه بروزن عطسه ۱۲	کاغذی فرو پیچیده بهندی پڑیا وبمعنی نشیمن بازو باشه و هرچیز که آن خرد و کوچک باشد هم ۱۲	چشم روشنی	تهنیت ۱۲ وستنبو	چنبر واژگونه	آسمان ۱۲ وستنبو ۱۲	چلاس بفتح اوّل بروزن پلاس ۱۲	کسی که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمه چند بخورد و اورا بعضے نواس خوانند بتشدید واو ۱۲
چُلوج بضم اوّل وسکون جیم فارسی بروزن خروج ۱۲ وبفتح اوّل ۱۲	افرازی که آسیا بانان آسیا را بدان تیز کنند ۱۲	چلپنجو باجیم فارسی بروزن سمن بو ۱۲	کسی که لباس ورخوت خود را زود چرکن وملوث گرداند ۱۲	چمانچی بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وسکون نون وجیم فارسی تحتانی رسیده ۱۲	کوزه سرتنگ شکم فراخ پرشراب ۱۲	چلچله بکسر اوّل وجیم فارسی بروزن سلسله	لاک پشت وسنگ پشت وبمعنی غلیواج هم آمده ۱۲
		چلوک بفتح اوّل وثانی وسکون واو وکاف ۱۲	ریسمانی که برگردن اسپان بندند ۱۲	چمانی بروزن روانی	خرامان وساقی را هم گویند ۱۲		

باب خاء معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		خبک بضم اوّل وفتح	منقار مرغان هندی چونچ ۱۲	خالوله بروزن تالوله ۱۲	مکر وحیله ودغا کردن ودو دل ودو بینی بودن ۱۲		

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چمک بروزن نمک ۱۲	قوت وقدرت وبیشی وافزونی وبیشدستی وفربهی ونشان وشوکت ۱۲	چنبل بروزن بلبل ۱۲	گدا وگدائی کننده ۱۲	چنبلی بروزن بلبلی	حاجتمندی وگدائی	چنبور بروزن پرزور ۱۲	پالهنگ آن طنابی باشد که بر گوشهٔ لجام اسپ وافسار شتر بندند ۱۲
چنانهن بفتح اول وثانی بالف کشیده ونون زده وهای مفتوح ونون دیگر ساکن وبحذف نون ثانی هم آمده که چنانه باشد ۱۲	کلمه تحسین بمعنی آفرین وبارک الله که بهنگامیا ودر ضمن آن هست یعنی بصفت نتوان کرد از غایت نکوئی ۱۲	چندفند بفتح فا بروزن چشم بند ۱۲	ترس وبیم ونهیب ۱۲	چونان بروزن یونان ۱۲	چنان وهمچنان وهمچوان باشد	چوناه بروزن کوتاه ۱۲	آنچنین وهمچواین ۱۲
چونین بروزن زوبین ۱۲	چنین ۱۲	چور بروزن موره بزای معجمه هم ۱۲	تذرو ۱۲	چهارارکان	خیمه هندی اوٹی و چهار حد عالم ۱۲	چیزلیز بازای هوز بروزن پیش خیز ۱۲	چیزی کم واندک بعربی بضاعت مزجات خوانند ۱۲
چهاد بروزن سواد ۱۲	سرکوه وبمعنی پیشانی ۱۲	چبنک بضم اول بروزن اردک ۱۲	خیر کردن وجستن وبمعنی سنگ آهن ربا هم آمده ۱۲	چمی بفتح اول بروزن کمی ۱۲	معنوی چه چم بمعنی معنی ۱۲	چمیان	معنویان ۱۲
چمند بروزن سمند ۱۲	اسپ کند رفتار کاهل وبمعنی مردم کاهل وتنبل وهیچکاره هم ۱۲	چمچاخ باجیم فارسی بروزن چخماخ ۱۲	منحنی وخمیده ۱۲	چغر بفتح اول بروزن صبر ۱۲	التفات نمودن وپرسیدن احوال کسی وبمعنی ترس وبیم وترسیدن وپس سرنگریستن هم ۱۲	چنداول بفتح اول وثالث بالف کشیده وواو مضموم بلام زده ۱۲	گروهی وجماعتی که از پس لشکر راه روند وراننده لشکر باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							معنی صورت ونقش آنرا بروانند و بمعنی قیماق هم ۱۲
چرته باتای قرشت بروزن شرطه ۱۲	زنگ ولون ۱۲	چرغان بفتح اول بروزن فرمان ۱۲	مهری وطغرای که برنامها کنند ۱۲	چرمک بضم اول بروزن اروک ۱۲	نغز و چیستان ۱۲	چرگر بضم اول ۱۲	رسول و پیغمبر و بمعنی مغنی و پیش نماز هم ۱۲
چریک بروزن شریک ۱۲	لشکری که از ولایتهای دیگر بمدد لشکر بفرستند ۱۲	چشنک بکسر اول وسکون ثانی ونون وکاف ۱۲	افزون وغالب و زیادتی افزونی وغالب شدن وغلبه ۱۲	چغاز بروزن نماز ۱۲	زن دشنام ده و بی حیا وسلیطه ۱۲	چغاله بروزن حواله ۱۲	میوه نارس ۱۲
چغامه بفتح اول وکاف تازی بروزن لغامه وچکامه بکاف فارسی هم آمده بروزن شمامه ۱۲	قصیده ۱۲	چغابلغ بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث ولام وغین معجمه ساکن ۱۲	نعره وفریادی که از روی اضطراب وبی آرامی کنند ۱۲	چکاک بروزن هلاک ۱۲	پیشانی وبمعنی قباله نویس ومنشور نویس هم وآنرا نیز گویند که دُرّ وگوهر سوراخ کند ۱۲	چکره بفتح اول وکاف تازی بروزن قطره ۱۲	مطلق انچه از چیزی بچکد ونیز قطره ریزهای آب که بوقت ریختن آب از جای آنها باطراف بجهند بعربی رشحه گویند ۱۲ ان
چکله بفتح اول ولام وسکون ثانی ۱۲	قطره وچکیدن هم ومطلق انچه از جای بچکد ۱۲	چلپ بابای فارسی بروزن حلب ۱۲	هندی جهانج وبمعنی شور وغوغا وفتنه هم ۱۲	چلبله بضم اول وبای ابجد بروزن سنبله ۱۲	شتاب واضطراب وبمعنی چیزی که بطریق انعام یا صله شعر وجلدو وبکسی دهند ۱۲	چلمله بفتح اول ومیم بروزن مزبله ۱۲	مفت ورایگان ۱۲
چماچم بفتح اول وجیم فارسی بروزن ومادم ۱۲ وبضم اول ورابع هم آمده ۱۲	پیشانی بعربی ناصیه گویند ۱۲	چمراس باراء مهمله بروزن الماس ۱۲	آیت	چمش بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت ۱۲	چشم وبمعنی خرام از روی ناز هم ودوانه سیاهی که هم دردارو چشم بکار برند ۱۲	چمشه باشین قرشت بروزن چمچه ۱۲	چشمه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چاپک بفتح [illegible] وسکون کاف ۱۲	چاودش و نقیب وقافله ۱۲	چارگامه باکاف فارسی بروزن کارنامه ۱۲	اسپ رهوار خوش رفتار وکنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت هم ۱۲	چاروچدر بفتح جیم فارسی ودال ابجد بروزن شام وسحر ۱۲	علاج وچاره وتدبیر ۱۲	چاریک بفتح یای حطی ۱۲	یک حصه از چهار حصه هر چیز ونام قصبه ایست از توابع کابل ۱۲
چاکاچاک باجیم فارسی بروزن باکاپاک ۱۲	طراق طراق و بمعنی تراک وشگاف لباس ۱۲	چاشنی گیر	حاکم مطبخ وطعام قسمت کننده را هم گویند ۱۲	چاکوچ بواو مجهول وجیم فارسی بروزن پاپوش ۱۲	تبک وتکمش مسگران وآهنگران ۱۲	چاپلوس بابای فارسی وواو مجهول بروزن ابنوس ۱۲	چاپلوس وفریب دهنده ۱۲
چام چام باجیم فارسی بروزن شادکام ۱۲	درهای کوه و راه‌های پرپیچ وتاب ۱۲	چامه بروزن نامه ۱۲	شعر عموماً وغزل خصوصاً و بمعنی سخن هم آمده چه چامه دان بمعنی سخن دان باشد ۱۲	چامه گوی بروزن چاره جوی ۱۲	شاعر وسخنگو کسی را نیز گویند که غزلی را باساز خوش بخواند ۱۲	چپات بفتح اول بروزن نبات وباتشدید ثانی هم آمده ۱۲	طپانچه ۱۲
چپچاپ باجیم فارسی بروزن کشکاب ۱۲	صدا وآواز بوسه ۱۲	چتوک بضم اول باتا قرشت ۱۲	کنجشک که بعربی عصفور گویند ۱۲	چچک بفتح اول وثالث وسکون کاف ۱۲	گل که بعربی ورد گویند ۱۲ و بمعنی رخسار وخال هم ۱۲	چچر بفتح اول بروزن گگر ۱۲	نغمه و بمعنی چه چر گرسازند و بمعنی خواندن ۱۲
چرابه بروزن قرابه	قیماق که برروی شیر بندد ۱۲	چراخ باخاء معجمه ۱۲	بروزن و معنی چراغ ۱۲	چراغ پرهیز بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله وبا تحتانی رسیده وزای معجمه ۱۲	فانوس وچیزی که محافظت چراغ از باد کند ۱۲	چراغله بکسر اول وثالث بالف کشیده وسکون غین معجمه وفتح لام ۱۲	کرم شب‌تاب هندی جگنون ۱۲
چراغواره باار قرشت بروزن چراغپایه ۱۲	قندیل وظرف که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ۱۲	چرام بروزن عوام ۱۲	چراگاه حیوانات وعلف زار باشد ۱۲	چرب قامت	کنایه بلند قامت وخوش قد ۱۲	چربه بروزن حربه ۱۲	کاغذی چرب وتنک نقاشان ومصوران برروی صفحه تصویر [illegible] نقش گیرند یا قلم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جوتره بفتح اوّل وتا و رای قرشت ۱۲	مناره ۱۲	جوخ بفتح اوّل وسکون ثانی وخای معجمه ۱۲	گروه وفوج مردم و حیوانات ۱۲	جوشاک بروزن پوشاک ۱۲	جوشیدن ۱۲	جهش بفتح اوّل وکسر ثانی بروزن طپش ۱۲	سرشت وخلقت و طبیعت ۱۲
جهمرز بکسر اوّل وسکون ثانی ومیم مفتوح برای مهمله وزای معجمه زده ۱۲	مباشرت وجماع با فاحشه کردن چه بمعنی فاحشه ومرز بمعنی جماع ۱۲	جهن بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون ۱۲	مخفف جهان ۱۲	جیبا بروزن زیبا و بای فارسی هم ۱۲	هیمه وهیزم ۱۲	جیبر بکسر اوّل وفتح بای ابجد بروزن دیگر ۱۲	بوستان وبهشت ۱۲
جیره بروزن زیره ۱۲	روزیانه از گندم و آرد ونان وامثال آن بجهت غلام ونوکر مقرر کنند ۱۲	جیناک بانون بروزن بیباک ۱۲	جای ومکان و مقام ۱۲	جینه ور بروزن کینه ور ۱۲	پل صراط ۱۲	جیواد بروزن فرهاد ۱۲	ورع وپرهیزگاری وکسر شهوت ۱۲
جیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	جیغوت باغین معجمه بروزن فرتوت ۱۲	توبره وسبدی که از لیف خرما سازند ۱۲	جین بروزن کین ۱۲	صفات زشت را گویند وصوفیه تعبیر از آن نفس کنند ۱۲	جداشناس	تفرقه ۱۲
				جاورگردش	انقلاب ۱۲		

باب الجیم فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چابوک بضم ثالث وسکون واو وکاف تازی ۱۲	چست وچالاک وجلد ۱۲	چاتو باتای قرشت بواو کشیده ۱۲	ریسمانی که بدان دزدان را از خلق آویزند هندی پهانسی ۱۲	چاچله بفتح جیم فارسی ولام ۱۲	کفش وپای افزار چرمی ۱۲	چارطاق باطای حطی بالف کشیده وبقاف زده ۱۲	هندی راوٹی وخیمهٔ مطبخ راگویند وکنایه از عناصر اربعه هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف ۱۲	محنت ورنج وبلا ۱۲	**جشان** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبنون زده ۱۲	گز استادان خیاط وبناکه بدان زمین واشال آن پیمایند ۱۲	**جشن** بفتح اوّل وثانی وسکون نون ۱۲	حرارت تپ ۱۲	**جغبت** بروزن رغبت ۱۲	پنبه وپشمی که درنهالی وتوشک ولحاف واشال نهند ۱۲
جامگی خوار	مردم علوفه دار وپرستار وخدمتگار هم وکنایه از شترانجوار هم ۱۲	**جغرد** بضم اوّل وفتح ثانی وسکون را ودال مهمله ۱۲	سبزه مرغزار ۱۲	**جلبوب** بروزن مطلوب ۱۲	عشق پیچه که گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲	**جفته** بالضم اوّل بروزن خفته ۱۲	سرین وکفل مردم واسپ وغیره ولگدی که اسپ وشتر وغیره اندازند وگره ریسمان هم ۱۲
جلو بفتح اوّل وضم ثانی بروزن زلو ۱۲	مردم شوخ وشنگ وسطل سیخ کباب هم جاگر از چوب باشد جلوچوب اگر از آهن باشد جلوآهن خوانند ۱۲	**جلواد** بروزن بغداد ۱۲	سرشت وخوی بد ۱۲	**جلوناک** بانون بروزن عروسک ۱۲	بیاره وبته خربزه وهندوانه وخیار واشال آن هندی بیل ۱۲	**جلیل** بضم اوّل بروزن سهیل ۱۲	پرده وچادر وکجاوه پوش وجل اسپ را هم گویند ونام شخصی که گربه بسیاری نگاهداشته ۱۲
جلیز بروزن مویز ۱۲	کمند وبمعنی مفسد وغماز هم آمده ۱۲	**جمانی** بروزن یمانی ۱۲	ساقی ۱۲	**جمدر** بادال ابجد بروزن خنجر ۱۲	هندی کتار ۱۲	**جمس** بروزن لمس ۱۲	یخ که آب منجمد است ۱۲
جمشاسپ و جمشیدون بروزن افریدون علی هذا القیاس جمشاسپ باشین معجمه بروزن طهماسپ ۱۲	سلیمان علیه السلام ۱۲	**جمشاک** بروزن غمناک ۱۲	کفش وپای افزار ۱۲	**جناب** بفتح اوّل بروزن خناب وبضم اوّل هم آمده ۱۲	شرط وگروی که دوکس باهم بندند وبمعنی دامن زین وتسمه رکاب ۱۲	**جنانه** بضم اوّل وثانی بالف کشیده وفتح بای ابجد ۱۲	دوکودک که بیکبار از مادر متولد شده باشند هندی جڑیلا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تیمسار باسین مهمله بروزن پیشکار ۱۲	کلمه ایست که آنرا العزای حضرت گویند ۱۲	**تیمناک** بانون بالف کشیده بکاف زده بروزن بیمناک ۱۲	مواسات یعنی معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن ۱۲	**تیموک** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	عبوس که ترش روئی کردن باشد ۱۲	**تیورک** بکسر اول بروزن پیرسگ ۱۲	رشک و حسد ۱۲
تیوسول باسین مهمله بروزن بیرغول ۱۲	شماتت ۱۲	**تیوای** بروزن سیاسی ۱۲	تهور ۱۲	**تیراست** بکسر اول و خفای همزه بروزن می‌لیست ۱۲	عدد سیصد و در موید الفضلا عدد وه که عشره و عدد صد که مایه باشد نوشته اندر بزبان پهلوی ۱۲	**تیب و شیب** بکسر اول و شین معجمه ۱۲	سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و شتاب زده ۱۲

باب الجیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جادی بروزن هادی ۱۲	زعفران ۱۲	**جاف جاف** باجیم بروزن خالفاف ۱۲	زن فاحشه و قحبه	**جالش** بروزن مالش ۱۲	مباشرت و جماع و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد ۱۲	**جامغول** باغین معجمه بروزن راغول ۱۲	حرامزاده ۱۲
جاور بروزن باور ۱۲	حال چنانکه گویند چه جاور داری ای حال داری ۱۲	**جبا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	باج و خراج ۱۲	**جداوی** بفتح اول بروزن مداوی ۱۲	علوفه و رسوم ملازم و نوکر ۱۲	**جدگاره** بکاف فارسی بروزن گهواره ۱۲	رایها و تدبیرها و روشهای مختلف
جرشفت باسین قرشت بروزن زربفت ۱۲	هجو و مذمت یعنی شعری که در مذمت گفته شود ۱۲	**جرخزه** بفتح اول و ضم سیم بروزن خربزه ۱۲	سفر و مسافرت ۱۲	**جروند** بروزن فرزند ۱۲	چراغ ۱۲	**جساد** بروزن فساد ۱۲	زعفران ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده و سین مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فرش منقش مانند قالی و گلیم الوان ۱۲	**توبه** بضم اوّل و سکون ثانی و فتح باے ابجد ۱۲	توس قزح ۱۲	**توجبه** بفتح جیم فارسی و باے ابجد بروزن موضده ۱۲	سیلاب و بمعنی فرشته هم آمده ۱۲	**تیناب** بروزن سیماب	انچه درخواب دیده می شود بعبیر رویا خوانند ۱۲ ب
توش بایاے مجهول بروزن گوش ۱۲	تاب و طاقت و توانائی و تن و بدن و بمعنی ترکیب هم ۱۲ و قوت قدرت خوراک بقدر حاجت که قوت لایموت باشد ۱۲	**توشی و توزی** بزاے فارسی بروزن روزے ۱۲	دانگانه هندی گوٹ واو آنست که اطفال هرکدام چیزے بیاورند و طعامے بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آن را لعربي توزیع خوانند ۱۲ ب	**توله** بروزن بوله ۱۲	سگلے باشد که آن را بان کلاغ و خبازے گویند و بچه سگ و نوعی از سگ شکاری که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند ۱۲	**تونک** بضم اوّل بروزن خونک ۱۲ و بفتح اوّل هم آمده ۱۲	گنجینه و مخزن ۱۲
تونی بروزن خونی ۱۲	دزد و عیار و راهزن و منسوب بتون که ولایت باشد ۱۲	**تووه** بروزن عوره ۱۲	جفت که بعربی زوج گویند ۱۲	**تهال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	غار و مغاره کوه ۱۲	**تهک** بروزن نمک ۱۲	خاک و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم ۱۲
تهم بفتح اوّل و ثانی و سکون میم ۱۲	کسی که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری بینظیر و عدیل باشد ۱۲	**تیب** با ثانی مجهول بروزن سیب ۱۲	بروزن و معنی سیب و بمعنی سرگشته و مدهوش و بے قرار و شتابزده ۱۲	**تیباش** بسکون شین معجمه ۱۲	غمزه و عشوه و فریب ۱۲ ب	**تیتال**	فریب و چاپلوسی ۱۲
تیرازه بازاے فارسی بروزن شیرازه ۱۲	قوس قزح ۱۲	**تیل** بروزن فیل ۱۲	نقطه و بمعنی خال هم ۱۲	**تیما** بروزن سیما ۱۲	دشت و بیابان ۱۲	**تیماس** بروزن ریواس ۱۲	بیشه و نیستان و جنگل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تفور بروزن تنور برای معجمه هم آمده ۱۲	گل هندی مٹی ۱۲	**تکند** بروزن کنند وبکسر اول هم آمده ۱۲	آشیان مرغان ونیز جای مرغ خانگی ۱۲	**تگاب** بگاف فارسی بروزن سراب ۱۲	قیف که شراب وغیره ازان در شیشه کنند ۱۲ وبمعنی زمین نشیب پر سبزه و نام روشنائی از ولایت گنجه وجنگ و خصومت ۱۲ ونام پرده از موسیقی هم ۱۲	**تلاتوف** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وفوقانی بواو رسیده بفا زده ۱۲	شور وغوغا وکسی که از کثافت ونجاست پرهیز نکند ومردم ازو نفرت کنند ۱۲
تلاج بفتح اوّل بروزن طلاق وبروزن خراج ۱۲	بانگ ومشغله وشور و غوغا وغلغله ۱۲	**تُلنه** بضم اوّل وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	حاجت وخواهش ودینار وضرورت ۱۲	**تمغا** غین معجمه ۱۲	باج ومحصول که از تجار گیرند بر راهای بلاد ومعابر بحار ۱۲	**تنانی** بروزن امانی ۱۲	جسمانی ۱۲
تندر بضم اوّل وفتح ثالث وسکون ثانی ورار قرشت وبضم ثالث هم آمده ۱۲	غرنده عموماً ورعد خصوصاً وبمعنی بلبل وعندلیب هم ۱۲	**تندو** بروزن بدرو ۱۲	عنکبوت ۱۲	**تندور** بضم اوّل وثالث بروزن پرزور ۱۲ وبفتح ثالث هم ۱۲	رعد وبلبل ۱۲	**تنسخ** بضم سین مهمله بروزن مدرخ ۱۲	هر چیز که بسیار نادر و کمیاب وبی مانند ودر نهایت نفاست باشد ۱۲
تنوتاس بافوقانی بالف و سین مهمله ۱۲	صاحب علم وعمل ۱۲	**تنوز** باواو مجهول بروزن تموز ۱۲	چاک وشگاف ۱۲	**توت** بفتح اوّل وسکون ثانی ۱۲	تابش آفتاب و مانند آن ۱۲ وجای را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده باشد ولبعضی غدیر خوانند ۱۲	**توا** بروزن هوا ۱۲	ضایع وخراب وتلف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تتربو بروزن لبلبو و بروزن عوض گو ہم و **تتربوه** بابای ہوز ۱۲	ظرافت ولاغ و مسخرگی ۱۲	**تحشا** بفتح اوّل بروزن احشا ۱۲	سعی کننده و کوشنده ۱۲	**تراب** بروزن شراب ۱۲	ترشح وتراویدن و کم کم چکیدن آب شراب وروغن و مانند آن از کوزه و سبو و مشک و امثال آن و بمعنی حیله وزبان آوری ہم ۱۲	**ترلبسه** بابای ابجد بروزن مدرسه ۱۲	قوس وقزح ۱۲
تراج	بروزن و معنی مراج ۱۲	**ترت و مرت** باتای قرشت بروزن ہرج و مرج ۱۲	بمعنی تاخت و تاراج زیروزبر و پراگنده و پریشان و زیان رفته و از ہم افتاده ۱۲ اب	**تروه** بروزن پروه ۱۲	تباله باغ و خانه و امثال آن و بمعنی اجرت و آسیا کردن گندم و آسیا تیز کردن ہم ۱۲	**ترزفان**	بروزن و معنی ترجمان کہ ترجمه کننده باشد و بمعنی ترزبان ہم کہ سخنہای تروتازه نقل کنند ۱۲
ترغازه بروزن اندازه ۱۲	غالب وصاحب حکم وسرکش وکسی کہ حکمہا از روی سرکشی کند وسرکشی کردن را ہم گویند ۱۲	**ترفنج** بروزن شطرنج ۱۲	راه باریک ودشوار ۱۲	**ترفشت** بفتح ثالث بروزن سرنوشت ۱۲	بدکردار ۱۲	**ترن** برای مہملہ بروزن چمن ۱۲	گل نسرین و نسترن بمعنی دشت و بیابان ہم ۱۲
تسلیخ بسین مہملہ ولام بروزن زرنیخ ۱۲ و بشین معجمہ ہم ۱۲	سجاده وجانماز ۱۲	**تس** بفتح اوّل وسکون ثانی بروزن لیس ۱۲	طپانچه وسیلی ۱۲	**تفش** بروزن کفش ۱۲ و **تفشل** بروزن مشعل ۱۲	طعنه وسرزنش ۱۲	**تقاغ** بکسر اوّل بروزن چراغ ۱۲	پیمانه وقدح شراب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاخیره بخای معجمه بروزن پاکیزه ۱۲	بخت و طالع و سرنوشت و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بران زاینده برآیند هم هست ۱۲	تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف بروزن خار خسک ۱۲	عنکبوت ۱۲	تاتار باتای قرشت بروزن کارزار ۱۲	پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره ۱۲	تاران بروزن باران بسکون نون ۱۲ و تارون بروزن قارون ۱۲	تیره و تاریک ۱۲
تار و تور باتای قرشت بروزن مار و مور	بسیار تیره و تاریک و ریزه ریزه و ذره ذره راهم گویند ۱۲	تار و مار بامیم بروزن کار و بار ۱۲	پراگنده و از هم پاشیده و ریز ریز شده و بسیار پریشان و ناچیز و نابود گردیده ۱۲	تاژ بسکون زای فارسی بروزن باز ۱۲	خیمه و بمعنی نازک و لطیف هم ۱۲	تازیک بزای هوز و بزای فارسی هم بروزن باریک ۱۲	غیر عرب و ترک و فرزند عرب در عجم زائیده شده و برآمده هم ۱۲
تاسا باسین مهمله بروزن آسا ۱۲	اندوه و ملالت ۱۲	تاشکل بکسر کاف و سکون لام ۱۲	هندی مسّا ۱۲	تام بروزن جام ۱۲	بسیار کم و بغایت اندک ۱۲	تانگو باکاف فارسی بروزن کام جو و بفتح ثانی بروزن سمن بو هم آمده ۱۲	حجام و سرتراش ۱۲
تاو اتاو باثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	قدرت و قوت و توانائی ۱۲	تاور بروزن خاور ۱۲	عرض که مقابل جوهر است ۱۲	تاول بکسر ثالث بروزن قاتل ۱۲	آبله که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد ۱۲	تاهو بروزن کاهو ۱۲	شراب ۱۲
تباه بفتح اول بروزن فراه ۱۲	قسمت کننده و اقسام و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بیکار ۱۲	تبرک بفتح اوّل و ثالث بروزن اورک ۱۲	هر حصار و قلعه عموماً و قلعه صفهان خصوصاً ۱۲	تبستغ بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین معجمه ساکن بروزن تساہل ۱۲	مردم فصیح و تیز زبان ۱۲	تبند بروزن کمند ۱۲	مکر و حیله و مکار و محیل ۱۲

له چنانکه گویند تاخیره تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود در ان نزادی در آمدی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نیلگوی ۱۲				مجهول بروزن ایمان و پیغون بروزن میمون ۱۲	
پیغور بفتح اوّل وضم ثالث بروزن طیفور و بکسر اوّل هم درست ۱۲	دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آن ۱۲	پیلسته بروزن بیدسته ۱۲	رخساره وروی بمعنی ساعد دست وانگشت وست و عاج را هم گویند ۱۲	پیلو بروزن زیلو ۱۲	چوبی که بدان مسواک کنند و بار درخت اراک را هم گویند ۱۲	پیلوا بفتح ثالث بروزن بینوا ۱۲	دارو فروش و عطار ۱۲
پیواز بروزن شیراز ۱۲	شیره ۱۲	پیو بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده ۱۲	کلوخ پارچهای گل خشک شده باشد هندی ڈہلی ۱۲	پیواسته بروزن پیراسته ۱۲	برج قلعه وحصار و فصیل ۱۲	پیوس بکسر اوّل و واو مجهول بروزن فسوس ۱۲	انتظار و طمع و توقع ۱۲
پیوگ بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی ۱۲ و بضم ثالث هم آمده ۱۲	عروس ۱۲	پاساد بروزن آزاد ۱۲	حفظ وضع یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و افعال شنیعه ۱۲	پاخوان باواو معدوله بروزن آسمان ۱۲	ترجمه لغتی است از زبانی بزبانی دیگر ۱۲	پرچین بروزن پروین	حصاری که از خار و خاشه بر دور باغ و فالیز وغیره سازند و چوبهای سرتیز و خار را نیز گویند که بر سر دیوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و بناله آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند ۱۲ اب
پیوند بروزن فرزند ۱۲	متصل و اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم ۱۲	پاسبز	دلیل و رهنما ۱۲	پاهنگ بروزن و معنی پاسنگ ۱۲	آن چیزی باشد که دریک پله ترازو باشد آویزند تا پله دیگر برابر	پاهنگه بفتح کاف فارسی بروزن آینده ۱۲	کفش و پای افزار و معنی خلخال و پابرنجن هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پرور بفتح اوّل وضم ثانی وسکون ثالث و رای قرشت بروزن ضرور وبروزن زرگر هم ۱۲	پیوند مطلقاً خواه پیوند انسان بانسان وخواه پیوند درخت با درخت وبمعنی فراویز وسنجاب جامه هم ۱۲	**پروه** بفتح اوّل وثالث بروزن مروه ۱۲	هر چیز که در تاخت وتاراج وجنگ از دشمن بدست آید وبمعنی چاشب وپروین هم ۱۲	**پرنگ** بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی ۱۲	فروغ وبرق شمشیر وتیغ جوهردار ۱۲	**پروهان** باهای هوز بروزن خرکمان ۱۲	ظاهر وآشکارا ۱۲
پرویش بایای مجهول بروزن درویش ۱۲	تقصیر وکاهلی درکارها ۱۲	**پرهون** بروزن مجنون ۱۲	دایره وهر چیز میان خالی چون چنبر وطوق وهاله ماه ومانند آن	**پژواک** بازار فارسی بروزن غمناک ۱۲	چون درکوه وگنبد وغیره بآواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند ۱۲	**پژن** بازار فارسی ۱۲	بروزن ومعنی زغن ۱۲
پژوم بالفتح اوّل بروزن سموم ۱۲	فقیر ودرویش وگدا وخوار وبی اعتبار ۱۲	**پژوین** بازای فارسی بروزن فروین ۱۲	کثیف وچرکن وبمعنی کثیف شدن وچرکن داشتن هم ۱۲	**پساوند** بروزن دماوند ۱۲	قافیه شعر ۱۲	**پس شام** باشین معجمه بروزن بدنام ۱۲	سحور که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند ۱۲
پژم بفتح اوّل وسکون ومیم بروزن بزم ۱۲	کوه که بعربی جبل خوانند وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	**پژمان** بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲ وبفتح اوّل وضم اوّل هر دو آمده ۱۲	افسرده وبی رونق وغمناک ومخمور واندوهگین ۱۲	**پسنگک** بفتح اوّل وثانی وکاف فارسی وسکون ثالث وکاف ۱۲	هندی اولا ۱۲	**پشام** بروزن سلام ۱۲	هر چیز تیره رنگ ۱۲
پشک بفتح اوّل وثانی وسکون کاف ۱۲	شبنم ۱۲	**پشکم** بکسر اوّل بروزن اشکم وبفتح اوّل هم ۱۲	بمعنی ایوان وبارگاه ۱۲	**پشورو** **پشول** بروزن قصور واصول ۱۲	نفرین ودعای بد ۱۲	**پغار** بضم اوّل بروزن وچار ۱۲	عجب وتکبر وخودستائی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					تحصیل کند و به تحصیل آ دهد ۱۲		
پتت بروزن صفت ۱۲ و پتفت بفتح اوّل و ثانی و سکون فا و فوقانی ۱۲	توبه و استغفار ۱۲	پتنگ بروزن ورنگ ۱۲	روشندان و دریچه ۱۲	پتفوز بافا بروزن سردوز ۱۲	گرداگرد دهان و منقار مرغان و گرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	پتیره بروزن کتیره ۱۲	هر چیز که مکروه طبیعت باشد ۱۲
پتکم بکسر اوّل بروزن اشکم و بفتح اول هم ۱۲	بارگاه و ایوان و صفه بمعنی خانهٔ شبکه دار و گرگ را هم گویند ۱۲	پتخشا بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲	مضایقه و دریغ و مضایقه نمودن و دریغ داشتن هم ۱۲	پتواک باواو بروزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبانی را بزبانی دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه نه ترجمان ۱۲	پدرخسته بسکون خای معجمه بروزن برجسته ۱۲	غمگین و اندوهناک ۱۲
پدرود بروزن فرسود ۱۲	سلامت و بمعنی وداع هم ۱۲	پدمه بروزن صدمه ۱۲	حصه و بهره و زاد و هر چیز که در لنگی و رومال بسته باشد ۱۲	پدرام بارای قرشت بروزن اسلام ۱۲	آراسته و نیکو و خوش و خرم و جای خوب و آرام و بمعنی همیشه و دایم هم ۱۲	پذیره بروزن کبیره ۱۲	پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راهگذر هم ۱۲
پرالک بفتح اوّل و لام و سکون کاف ۱۲	فولاد جوهردار عموماً و تیغ و شمشیر خصوصاً ۱۲	پربار بروزن هربار ۱۲ و پرباره بروزن انگاره ۱۲	خانهٔ تابستانی ۱۲	پرپرناوش بابای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین معجمه	آسمان و فلک ۱۲	پرتاو بروزن فرهاد ۱۲	عیب و سخن چینی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پازاج بازای ہوز و جیم فارسی بروزن تاراج ۱۲	دایہ شیر دہندہ و ماماچہ کہ بعربی قابلہ و مرضعہ گویند ۱۲	پاچیلہ بروزن پاتیلہ ۱۲	کفش و پا افزار ۱۲	پاخرہ بفتح خاء معجمہ و رای مہملہ ۱۲ و بکسر خای معجمہ و بسکون آن ہم ۱۲	صفہ و نشیمن کہ در پیش خانہ بسازند ۱۲	پادہ بان بروزن ساہبان و نگاہبان ۱۲	گلہ بان و چوپان و پاسبان و نگاہبان ۱۴
پادکانہ بکسر ثالث بروزن شادیانہ و بسکون ثالث ہم آمدہ ۱۲	بام بلند و دریچہ ۱۲	پاشیب بروزن آسیب ۱۲	نردبان و زینہ پایہ	پاغوش بروزن آغوش ۱۲	غوطہ کہ سر آب برون است ۱۲	پاکند بروزن پاژند ۱۲	مطلق یاقوت اعم زرد و سفید و سرخ باشند ۱۲
پاکی بروزن خاکی ۱۲	استرہ سر تراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طہارت ہم ۱۲	پام	بروزن و معنی وام یعنی قرض و بمعنی شبیہ و نظیر و مانند و رنگ و لون ہم ۱۲	پاوپر بفتح بای فارسی بروزن داوگر ۱۲	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	پالواسہ بروزن شاہ کاسہ ۱۲	غم و اندوہ و بیقراری ۱۲
پاہک بروزن آہک ۱۲	شکنجہ کہ آن آزار باشد ۱۲	پایون بروزن قانون ۱۲	پیرایہ و زیور و آرایش ۱۲	پاس بروزن ناکس ۱۲	پای بند یعنی شخصی کہ در شہر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار شود و نتواند بطرف دیگر رفت و در اینجا نیز نتواند بود ۱۲	پایدارہ بفتح رای قرشت ۱۲	پایمرد کہ مددگار و یاری دہندہ باشد ۱۲
پاشک بروزن ناوک ۱۲	خمیازہ و دہان درہ ۱۲	پاینیر بروزن فالیز ۱۲ و بزای فارسی ہم آمدہ ۱۲	خزان و کنایہ از ایام پیری ہم است ۱۲	پاکار باکاف بروزن ناچار ۱۲	خاکروب و مطلق خدمتگار و شخصی کہ چون تحصیلداری بجای بیاید او نیز از مردم	پای لغز بروزن چار مغز بالام ۱۲	گناہ و جرم و خطا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بیتانه با فوقانی ۱۲ الغت ژند و پاژند ۱۲ اب	بروزن و معنی بیگانه ۱۲	بیرانه	بروزن و معنی ویرانه ۱۲	بیغال بکسر اوّل بروزن قیفال ۱۲	نیزه ۱۲	بَیکم بفتح اوّل و کاف تازی و سکون ثانی و میم ۱۲	صفه و ایوان ۱۲
بیاو بکسر اول بروزن زیاو ۱۲	بیداری و هشیاری ۱۲	بیناب بروزن سیماب ۱۲	چیزهای که دم را در مکاشفه دیده شود و بعربی آنرا معاینه خوانند ۱۲	بتیاره	بهوت ۱۲	برنهاد	قاعده ۱۲
بُرش دید	قطع نظر ۱۲	برنی	علوی ۱۲	برنیان	علویان ۱۲	برایه	سبب ۱۲
بادرمان درمان	در علاج عاجز ۱۲	برآورد	تجربه ۱۲	بداً	بسیار بد ۱۲	بشو	ترجمه کن ۱۲
بهرام روز	شنبه ۱۲	بیرنگ	خاکا ۱۲	بیل	پهاوڑا ۱۲	بی مر	بیحد ۱۲
بادفراو بادفر	هندی بهرکی ۱۲	بیاره	هندی بیل پای کسوبر ۱۲	بالکانه	تابدان ۱۲	لبست بفتح با معروف ۱۲	اسم طنابی در اصطبل خسروان ایران بندند و هر گنهکار خود را بوی رسانند از انتقام ایمن باشد ۱۲

باب الباء فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پاداشن بفتح شین معجمه و سکون نون ۱۲	بمعنی پاداشت که جزای نیکی باشد ۱۲	پادست بفتح ثالث بروزن پاوست ۱۲	نسیه هندی ادهار ۱۲	پاره کار باکاف تازی بروزن لاله زار ۱۲	محبوب شوخ و شنگ ۱۲	پاز بسکون زاء معجمه بروزن آز ۱۲	بیغش و نازک و لطیف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بوالکنجک بکسر کاف فارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف ساکن ۱۲	هر چیز عجیب وغریب وطرفه ودیدنش خنده آرد ۱۲	بوباشش بسکون شین قرشت ۱۲	قدیم وجاوید وهمیشه وسرمد ۱۲	بوبرد بضم اول وثالث وسکون ثانی وراو دال مهمله ۱۲	بلبل که لعب بے عندلیب گویند ۱۲	بوبک باثانی مجهول بروزن خوبک ۱۲	دختر بکر ودوشیزه وبمعنی هدهد هم هست ۱۲
بودش بکسر دال ابجد بروزن سوزش ۱۲	هستی ۱۲	بوز بفتح اول وسکون وزای هوز ۱۲	سبزی که بسبب رطوبت برروی نان وجامه وگلیم وپلاس ومانند آن بهم رسد وبمعنی زنبور سیاه هم وتنه درخت هم ۱۲	بوژ بضم اول وسکون ثانی وزای فارسی ۱۲	گرانی وسنگینی وتب وحرارت ۱۲	بوژنه بضم اول وزای فارسی وفتح نون ۱۲	غنچه وشگوفه وبهار درخت که هنوز نشگفته باشد ۱۲
بوشن بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین [illegible] ۱۲	تقدیر که قدرت داشتن است ۱۲	بوگان باکاف فارسی بروزن خوبان ۱۲	بچه‌دان وزهدان وبمعنی گلزار هم ۱۲	بوف بروزن صوف	بوم یعنی چغد ۱۲	بوهین بروزن خوشه‌چین ۱۲	بمعنی بوهین که زلزله درزمین لرزه باشد ۱۲
بوند بضم اول وثانی وسکون ثالث ودال ابجد ۱۲	آهستگی ۱۲	بویچه بروزن لوتچه ۱۲	عشق پیچان ۱۲	بهاگیر و بهاور بروزن تباشیر وتناگر ۱۲	هر چیز که بسیار قیمت وپربها باشد ۱۲	بهامین بامیم بروزن معاچین ۱۲	فصل بهار ۱۲
بهرسن بروزن اهرسن ۱۲	بتخانه وبمعنی یاقوت سرخ هم ۱۲	بهسم بکسر اول بروزن شکم ۱۲	ترجمه نعم ۱۲	بیارش بفتح اول وکسر راے مهمله بروزن خوارش ۱۲	تدبیر وعلاج وچاره ۱۲	بیاوار بفتح اول بروزن سزاوار	شغل وکار وعمل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فحاش هم ۱۲	فارسی و سکون نون و جیم ۱۲		و لام و سکون ثانی ۱۲ بروزن ولوله ۱۲	اندوه و گرفتگی دل نیز ۱۲		
بُلغاک و بُلغاق هر دو بروزن مشتاق ۱۲	فتنه و آشوب و شور و غوغا ۱۲	بُلغونه	بروزن و معنی گلگونه ۱۲	بُلقدر باقاف و دال ابجد بروزن محقر ۱۲	ملحد و بی دین و بی دیانت ۱۲	بُلکامه بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم ۱۲	پر آرزو و بسیار کام ۱۲
بلنج بکسر اوّل و ثانی بروزن برنج و بفتح اوّل و ثانی نیز گفته اند ۱۲	قدر و مقدار و اندازه هر چیز ۱۲	بلّوس بفتح اوّل بروزن عروس و بضم اوّل هم آمده ۱۲	فریب و خدعه و چخچخی رانیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه برد و بمعنی فروتنی ۱۲	بنابه بفتح اوّل و بای ابجد و ثانی بالف کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بنابه ماست ای نوبت ماست ۱۲	بندخت بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و خای معجمه و فوقانی ۱۲	چهره و روی ۱۲
بُندو بضم اوّل بروزن گنبد ۱۲	اصل و بنیاد هر چیز ۱۲	بندمه بفتح اوّل و میم و کسر ثالث ۱۲	تکمه و گوی گریبان ۱۲	بندیشه	بروزن و معنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اوّل و سین مهمله بروزن دنبالا ۱۲	سالخورده و کهن ۱۲
بُنلاد بالام بروزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و پشتیبان هم ۱۲	بُنوسرخ بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم سین مهمله و سکون رای قرشت و خای معجمه ۱۲	عدس ۱۲	بوب بروزن خوب ۱۲	فرش و بساط خانه ۱۲	بوخت بروزن سوخت ۱۲	پسر که مقابل دختر است ۱۲
بُنو بفتح اوّل و ضم ثانی و سکون واو ۱۲	خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و کاه وغیره ۱۲	بنیر بکسر اوّل بروزن ستیر ۱۲	هرگز و حاشا و بمعنی تعجیل و زود هم و بمعنی نیز هم آمده ۱۲	بوارد بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده و را و دال مهمله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	بواس بفتح اوّل و سین مهمله در آخر بروزن خراس ۱۲	محنت و آزار و رنج و سختی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بشتر بفتح اوّل بروزن اختر ۱۲	نام میکائیل و نام سوکل باران و نباتات ۱۲	**بشخشم** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون ثالث و شین معجمہ بمیم زدہ ۱۲	لغزیدن	**بشغرہ** باغین معجمہ بروزن مسخرہ ۱۲	ساختہ و پرداختہ شدہ ۱۲	**بشنک** بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف بروزن رشنک ۱۲	عشوہ و غمزہ را گویند و بمعنے شبنم ہم و برق و تگرگ را نیز گویند و پردہ کہ بر درخانہ آویزند و نام درختے ہم ہست ۱۲
بشکلہ بکسر اوّل بروزن مشغلہ ۱۲	کلید ۱۲	**بشم** بفتح اوّل و ثانی و سکون میم بروزن پشم ۱۲	سوگوار و ملول و ناگوار ۱۲	**بشن** بفتح اوّل و ثانی و سکون نون بروزن رسن ۱۲	قد و بالا و بدن و سرین و اطراف ہر چیز ۱۲	**بشنج** بفتح اوّل بروزن مرنج ۱۲	تابش و حرارت خسار و ابرو ۱۲
بشوتن بکسر اوّل و فتح فوقانی بروزن فرزود و بفتح اوّل ہم ۱۲	بوزینہ یعنی میمون و نام برادر اسفندیار ہم ہست ۱۲	**بشین** بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی و نون ۱۲	ذات مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن ۱۲	**بغش** بروزن کفش ۱۲	عظمت و شکوہ و کر و فر ۱۲	**بغم** بفتح اوّل و سکون ثانی و میم و بفتح ثانی ہم آمدہ ۱۲	اندوہ و دلگیری و اندوہگین و فرو ماندہ ۱۲
بکران بہشت بکسر اوّل ۱۲	حوران بہشت ۱۲	**بکران چرخ** بکسر اوّل	ستارہای آسمان ۱۲	**بکوک** بفتح اوّل و ثانی بواو رسیدہ و بکاف زدہ ۱۲	نشانہ تیر و بمعنی ظرف و جام شراب ہم ۱۲	**بکیاسا** بکسر اوّل و سکون ثانی و تحتانی و سین مہملہ بالف کشیدہ ۱۲	سرباری و آن بستہ کوچکی است کہ بر بالای بار بندند ۱۲
بگند بفتح اوّل و ثانی سکون نون و دال ابجد ۱۲	آشیان	**بلادہ** بفتح اوّل بروزن کبادہ و باین معنی بکسر ہم آمدہ ۱۲	بدکار و فاسق و بمعنی مفسد و مفتن ۱۲	**بلاژ** بکسر اوّل و سکون زای فارسی ۱۲ بروزن شعار ۱۲	بی سبب و بی جہت و بی تقریب ۱۲	**بلالک** بالام ۱۲	بروزن و معنی پلارک کہ نوعی از فولاد جوہردار باشد و تیغ ہندی نیز ۱۲
بلایہ بفتح اوّل بروزن طلایہ	ناپکارہ و بتاہکار و بمعنی زن فاحشہ و	**بلبل گنج** بکسر لام و فتح کاف	بوم یعنی جغد ۱۲	**بلبلہ** بفتح اوّل و ثالث	کوزہ لولہ دار و بمعنی صدا و آواز صراحی ہم و بمعنی	**بلنخم** باخای معجمہ بروزن تلخم	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بژمان بفتح اوّل بروزن افغان وبضم اوّل هم آمده ۱۲	غمگین وغمخوار وافسرده ۱۲	بژخژه بروزن خمکده ۱۲	آفتاب پرست هندی گرگٹ ۱۲	بژندی بروزن بوندی ۱۲	نامرادی ودردمندی وبیچارگی وتنگی معیشت	بژنگ بروزن فرنگ ۱۲	کلید ۱۲
بژوال بروزن احوال ۱۲	صدائی که برگردد وماند صدای کوه وگنبد ومانند آن	بژوج بروزن لجوج ۱۲	پیدا کردن وبهم رسانیدن ۱۲	بژهان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	بمعنی غبطه وآن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز اورا باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آن چیز اورا باشد وآن شخص محروم ماند ۱۲	بساره بفتح اوّل بروزن هزاره ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	ایوان وصفه ۱۲
بسباس بروزن کرباس ۱۲	هرزه وبی معنی ۱۲	بستاخ	بروزن ومعنی گستاخ	بستار بکسر اوّل وسکون رای قرشت ۱۲	سست ونااستوار ۱۲	بستام بکسر اوّل بروزن اسلام ۱۲	مرجان
بسترسمندر	آتش ۱۲	بسنج و بشنج بکسر اوّل بروزن شکنج ۱۲	کلفت ۱۲	بشوته بضم اوّل وثانی وواو مجهول وفوقانی مفتوح ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	زلف ۱۲	بشیون بروزن افیون ۱۲ وبشبیون بروزن اندرون ۱۲	فربه که نقیض لاغر است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
برقاک باقاف بروزن زردک ۱۲	طلق وزرورق ۱۲ هندی ابرک ۱۲	برفروبرفره بروزن صرصر وشهتره	شان وشوکت و عظمت وعلوقدر ومنزلت ۱۲	برکسه باکاف فارسی بروزن مدرسه ۱۲	پوشیده ونهان ۱۲	برناس بروزن کرپاس ۱۲	غافل ونادان وغافلی ونادانی ۱۲
برناک بروزن غمناک وبضم اول هم آمده ۱۲	جوان ونوجه اول عمر وبمعنی حنای دست وپا ۱۲	برنامه	بروزن وبمعنی سرنامه ۱۲	برنالشتی بکسر بای حطی وسکون شین معجمه وفوقانی بتحتانی رسیده ۱۲	پشتی وتعصب چه برنا بشتی کردن و تعصب نمودن است ۱۲	برنده بروزن رونده ۱۲	پروانه وآن جانوری باشد که شبها خودرا بشمع زند ۱۲
برنک بروزن خدنک ۱۲	جرس ودرای وغلق درخانه وبمعنی کلید هم ۱۲	برور بروزن صفدر ۱۲	فراویز وسنجاب جامه ودامن وسرهای آستین پوستین ۱۲	بروشک بضم اول وثانی و سکون ثالث وفتح شین معجمه وکاف ساکن ۱۲	خاک ۱۲	بروفرود بفتح اول وکسر فا ۱۲	فراز ونشیب ۱۲
بروفه بضم اول وثانی وسکون واو وفتح ۱۲	مندیل وکمربند ۱۲	برون بکسر اول بروزن فسون معروف ۱۲	برای وجهت چنانکه گویند برون توای برای تو ۱۲	برونوس بروزن گلوسوز ۱۲	لشکر ولشکری ونام سردار لشکر ۱۲	برهمندو برهمه بروزن سمرقند وطبیچه ۱۲	برهمن که پیرومرشد هنود باشد ۱۲
برهوه باهای هوز ۱۲ بروزن انبوه ۱۲	صابون ۱۲	بزداغ بکسر اول وسکون ثانی ودال معجمه ۱۲	مصقله ۱۲ وفتح اول وبضم ثانی وبابای فارسی آمده ۱۲	بزشک بکسر اول بروزن سرشک ۱۲	حکیم وطبیب وجراح ۱۲ وبابای فارسی هم آمده ۱۲	بزهش بضم اول وکسر ها بروزن پرسش ۱۲	مقابله که دربرابر مقارنه است ۱۲
بژ بفتح اول وسکون زای فارسی ۱۲	برف ودمه وسرما ریزه ۱۲	بژکم بفتح باوکاف و سکون وسکون سین ومیم ۱۲	بازداشتن ومنع ۱۲	بژکول بفتح اول بروزن کشکول ۱۲ وبکسر اول هم آمده ۱۲	شخص قوی هیکل و جلد وپیخ کش و حریص درکارها ۱۲	بژم بفتح اول وسکون ثانی ومیم ۱۲ بروزن رزم ۱۲	شبنم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بتیار بکسر اوّل بروزن بسیار ۱۲	مشقت و رنج و محنت و بمعنی شیشه و قاروره بیمار را گویند ۱۲	بختو و بختور بروزن مزدور ۱۲ بضم اول و سکون ثانی ۱۲	رعد و بمعنی هر چیز غرنده را گویند ۱۲	بخنوه بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و هاء بفتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده ۱۲	برق ۱۲	بداق بکسر اوّل بروزن عراق ۱۲	پارچه بنات و ازار و شلوار ۱۲
بداک بروزن هلاک ۱۲	بداندیش و خشم آلوده ۱۲	بدخش	مخفف بدخشان ۱۲	بدرود بروزن بهبود ۱۲	سالم و سلامت و بمعنی وداع و ترک ۱۲	بَرّاغ بالتشدید بروزن عراف	تشتاو و قصد کننده ۱۲
بدیه بکسر اوّل بروزن لسیه ۱۲	آرزومندی ۱۲	بذیون بذال معجمه بروزن افیون ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بربار بباء ابجد بروزن سردار ۱۲	بالاخانه و حجره که بربالای حجره دیگر سازند ۱۲	برپوشان بباء فارسی بروزن پرده پوشان ۱۲	مطلق رستها گویند ۱۲
بربست بروزن بدست ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	برتنی بروزن کردنی ۱۲	غرور و تکبر و تحیر ۱۲	برجاس بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بالف کشیده بسین مهمله ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	برچخ باجیم فارسی بروزن اعرج ۱۲ بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	نیزه متوسط یعنی نه کوتاه و نه دراز ۱۲
برچخ باجیم فارسی بروزن اعرج ۱۲ بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	زشت و نازیبا و زبون ۱۲	برخفج بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی زده بروزن هرزنت ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آنرا از شیاطین جن دانند ۱۲	برخفچی باجیم فارسی بروزن سرمستی ۱۲	درشتی و ستیزه کاری ۱۲	برخور باواو معدوله بروزن صفدر ۱۲	شریک و انباز ۱۲
برخه بروزن چرخه ۱۲	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بردال	بروزن و معنی پرگال که پرکار باشد ۱۲	برشان باشین معجمه بروزن افشان ۱۲	است مطلقا که از هر چیز که باشد ۱۲	برغمان بامیم بروزن همزبان ۱۲	مار بزرگ و اژدها ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باشک بضم ثالث وسکون کاف	خمیازه ودهان دره ۱۲	بادکانه بفتح نون ۱۲	دریچه شبکه دار ۱۲	بادنج بکسر دال وسکون نون وجیم ۱۲	نارگیل که آنرا جوز هندی نیز گویند ۱۲	بادرین بکسر ثالث ۱۲	باد صبا وآن از مابین مشرق وشمال وزد و بعضی گویند از مابین مغرب وجنوب وزد چنانکه شمس فخری گفته ؎ بزیر چرخ برین بی مثال زمانت زسوی غرب بیارد وزید بادرین ۱۲
بارنامه بروزن کارنامه ۱۲	اسباب تجمل وحشمت ومنت نهادن برکسی وپروانه وفرمان ورضا ورخصت دادن بدخول خانه پادشاهان ونازش ومباهات ولقب نیک وتفاخر وغرور ومدح ولعت ۱۲ ب	باژ بازاء فارسی ۱۲	بروزن ومعنی باج ۱۲	بتاوار بروزن سزاوار ۱۲	عاقبت وانجام وآخر کار ۱۲	بیتیا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده ۱۲	سینه ۱۲
بجشک و بچشک بکسر اول بروزن سرشک ۱۲	حکیم وطبیب ودانشمند ۱۲	تبک بکسر اول وثانی وسکون کاف ۱۲	نامه وکتاب ۱۲	بتکیش بروزن درویش ۱۲	ترکش ۱۲	بجال باجیم تازی ۱۲	بروزن ومعنی زغال وبمعنی اخگر وانگشت افروخته نیز هست ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			باب الباء				
بابیزان و پابیزن بروزن آویزان و تابیدن ۱۲	کفیل وضامن و میانجی و بادزن ۱۲	باب زن بروزن بادزن ۱۲	سیخ کباب مطلقاً خواه آهنی خواه چوبی باشد ۱۲	باخویش بکسر ثالث وسکون واو معدوله وتحتانی وشین قرشت ۱۲	سر بآب فرو بردن وغوطه خوردن بمعنی تنهائی هم ۱۲	باختر باتای قرشت بروزن کاشغر ۱۲	مغرب وبمعنی مشرق هم ۱۲
باتنگان باکاف فارسی ۱۲	بروزن وبمعنی بادنجان هندی بیگن	بادپیچ بروزن مارپیچ ۱۲	هندی جهولا ۱۲	بادرس بروزن وادرس ۱۲	خانه را گویند که از هر چهار طرف آن باد آید ۱۲	بادُرم بضم را وقرشت وسکون میم ۱۲ وبفتح را قرشت هم آمده بروزن خاین ۱۲	بیهوده وتباه از کار بازمانده وکارهای بیهوده وعبث ومردم زیست ۱۲
باداش بروزن کاواک ۱۲	مکافات وجزای نیکی ۱۲	بادغر بروزن کاشغر	بادگیر وخانهٔ تابستانی	بارو بروزن دارو ۱۲	حصار وقلعه ۱۲	بارانی	نام کلاهی است که در روزهای باران برسر گذارند وهر چیزی که بجهت منع باران پوشند ونام قبیلهٔ ترکان ۱۲
بارجا بروزن پارسا ۱۲	بارگاه که محل بار ملوک وسلاطین باشند ۱۲	بارزمان بامیم بروزن آب روان ۱۲	حوادث وجفاهای روزگار وزمانه ۱۲	باژگونه بازای فارسی ۱۲	بروزن وبمعنی واژگونه ونحس ونامبارک ۱۲	باشام بروزن آشام ۱۲	پرده را گویند مطلقاً خواه پرده دره خواه پرده ساز باشد ۱۲
باشامه و باشومه بفتح میم ۱۲	چادر ومعجر ۱۲	باقدم بسکون فا وفتح دال ابجد ومیم ساکن ۱۲ وبضم دال هم آمده ۱۲	عاقبت وانجام وپایان کار	باستی بروزن راستی ۱۲	افتادگی وفروتنی ۱۲	باس بروزن طاس ۱۲	قدیم که مقابل حادث است وترس وبیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکیود بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث ویای حطی بواو رسیده ودال زده بروزن مرزبوم ۱۲	مرکب را گویند که در مقابل مفرد است	**افنجه** بضم بروزن بقچه ۱۲ وبفتحه اوّل هم ۱۲	علامتی که در غله زار و کشت وزراعت بجهت رسیدن مرغان سازند ۱۲	**افرا** بروزن صفرا ۱۲	آفرین وتحسین ۱۲	**افراس** بروزن کرباس ۱۲	خیمه وقناعت ۱۲
اکماک و اکمال بامیم بروزن افلاک وبدحال ۱۲	قی وشگوفه واستفراغ ۱۲	**اچخت** بفتح اوّل وجیم فارسی بروزن بدبخت ۱۲ بکسر وضم هم آمده ۱۲	طمع وحاجت وامید وچشمداشت ۱۲	**ابام** بروزن سلام ۱۲	وام وقرض ۱۲	**ابدان** بروزن افغان و درسوید الفضلا بذال معجمه هم نوشته ۱۲	دودمان وخاندان وبمعنی سزاوار ومستحق ۱۲
ابدام بدال ابجد بروزن بدنام ۱۲	جسم که در مقابل جوهر است ۱۲	**ارچین** باجیم فارسی بروزن خرچین ۱۲	زینه وپایه ونردبان ۱۲	**انجوغ** بروزن مجبور ۱۲	چوب عود ۱۲	**انداچه** بروزن دریاچه لغت ژند وپاژند ۱۲	فکر واندیشه ۱۲
اسکنج بانون وجیم وحرکت غیر معلوم ۱۲	بوی دهن ۱۲	**اجماج** بضم اوّل بروزن دراج ۱۲	بهشت ۱۲	**اخکوژنه** بفتح زاء فارسی ونون بروزن یکسوزنه ۱۲	تکمه کلاه وجامه وگوی گریبان وامثال آن ۱۲	**اوچیزی** بازای هوز بروزن موسیقی ۱۲	ماهیت وچگونگی چیزی ۱۲
اویس بضم اوّل وکسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش وپیوند وقرابت ۱۲						

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							درآن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم ۱۲
اسفرسفت بروزن آهنگر ۱۲	بروزن و معنی اسفرسب که میدان و عرصه و فضا باشد ۱۲	اسفنجه باسین مهمله بروزن اشکنجه ۱۲	بمعنی اسفنج که ابر مرده باشد ۱۲	اژهان بروزن دربان ۱۲ داژهن بروزن الگن ۱۲	مردم کاهل و باطل و مهمل ۱۲	اژیر بروزن وزیر ۱۲	هوشمند زیرک و عاقل و مردم پرهیزگار ۱۲
اژگن باکاف بروزن بهمن ۱۲	دری شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد ۱۲	ارغژ بازای فارسی بروزن صندل ۱۲	بروزن و معنی ارغنج که عشق پیچان باشد ۱۲	ابرش بفتح اول و ثالث بروزن مهوش ۱۲	رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته و اسپی که نقطهای مخالف بر و باشد ۱۲	اسپرلوس بالام و سین مهمله و واو مجهول بروزن کسوه سوز ۱۲	خانه و سرای بادشاهان و سلاطین و حکام ۱۲
اسپلس بسین مهمله و بکسر اول و سین دوم معجمه هم ۱۲	بروزن و معنی اسپریز که میدان و عرصه اسپ دوانیدن	استاک بکسر اول بروزن مسواک ۱۲	شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد ۱۲	ارغنده بروزن شرمنده ۱۲	حریص و غضبناک ۱۲	اسغوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون ۱۲	اهل حرفت و پیشه ۱۲
اندام بروزن انجام ۱۲	هر کاری را گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبایی و ادب و قاعده و فضای خانه ۱۲	اند	بروزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین و اندک تصغیر اند است ۱۲	اندرخور	لائق و سزاوار ۱۲	اپشک ببای فارسی و شین قرشت بروزن اردک ۱۲	شبنم ۱۲
اتیگین بروزن پیش بین ۱۲	صاحب و خداوند خانه و خانه دار ۱۲	ابرکار باکاف بروزن پیکار ۱۲	متحیر و حیران و سرگردان ۱۲	ابلوک بروزن مفلوک ۱۲	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	ادمن بفتح اول و میم سکون ثانی و نون بروزن جوهر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اهنامه بروزن شهنامه ۱۲	کرّ و فرّ و خودآرائی و خودنمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و هر چیز را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود ۱۲	اهمه بفتح اوّل و ثانی و ثالث ۱۲	پاره شده و ناقص ۱۲	ایازی بروزن نمازی و ایاسی با سین مهمله بروزن خلاصی ۱۲	نوعی از برقع سیاه که زنان بر روی اندازند ۱۲	انبوب بروزن مرغوب ۱۲	فرش و بساط و گستردنی ۱۲
ابنوذن باذال معجمه بروزن اندودن ۱۲	اصل کائنات و آفرینش ۱۲	ابنر بفتح اوّل و ضمّ ثالث و سکون ثانی و راء قرشت ۱۲	آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و بعربی کلبتین گویند و بهندی سنگسی ۱۲	اُلکا بضم اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ۱۲	ملک و بوم و زمین ۱۲	اُلم بضم اوّل و ثانی و سکون میم ۱۲	فوج و گروه ۱۲
النکه بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف ۱۲	شعلهٔ آتش ۱۲	انغنجار بضم ثالث و جیم بروزن گندم زار ۱۲	خشم و اعراضی که خوبان از روی ناز و عشوه کنند ۱۲ و آلو کرده را گویند و آن میوه ایست شبیه بزردآلو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز و بگمان دیگر ترمی باشد و طعمش میخوش بود	انگزک بای ہوز و کاف فارسی بروزن مردنک و بزای فارسی هم آمده و انگژ بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زاء فارسی ۱۲	کنجک فیل ۱۲	انیسان بروزن خیسان ۱۲	میوه و دخلات و کذب و دروغ و مخالفت ۱۲
اوزار	بروزن و معنی افزار که آله پیشه وران باشد و نام داروئی ۱۲	ایواز باثانی مجهول بروزن شیراز ۱۲	آراسته و پیراسته ۱۲	انگشتال بکسر ثالث و فتح ثانی بالف کشیده و لام ساکن ۱۲	مردم ضعیف بخت و علیل و صاحب آفت	انگل بروزن جنگل ۱۲	کسی که صحبت او گران و خبیث باشد و بمعنی حلقهٔ تکمهٔ گوی گریبان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اسیله بروزن هلیله ۱۲	آمله ۱۲	انب بفتح اوّل وثانی و سکون بای ابجد بروزن جنب ۱۲	بادنجان ۱۲	الفت بروزن رحمت ۱۲	نقصان وخسارت و زیان ۱۲	الفست بروزن بدست ۱۲	پرده وتنیده عنکبوت ۱۲ ب
انوشا باثالث مجهول وشین نقطه دار بالف کشیده ۱۲	مذهب وکیش گبران شادی وخرمی وعدالت ۱۲	ادارین بروزن شیاطین ۱۲	زشت وبد ۱۲	اودست بروزن بدست ۱۲	بمعنی اووس که عجب وبدست وخبر باشد ۱۲	اوکنج بروزن شطرنج ۱۲	ندامت وپشیمانی ۱۲
ادقنوت ۱۲ ب	صبح کاذب ۱۲	اُدنج بضم اوّل وفتح ثانی وسکون نون وجیم بروزن ترنج ۱۲	الفت وموانست ۱۲	امهور بروزن رهبر ۱۲	معشوق ومطلوب ۱۲	ایتوک بکسر اوّل وضم تای قرشت وسکون واو وکاف ۱۲	نویده ومژده ۱۲
ایبک باثانی مجهول بروزن زیرک ۱۲	بُت	ایدر بروزن دیگر ۱۲	اینجا واکنون واینک ۱۲	ایدی بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر ثالث و سکون تحتانی ۱۲	نیز	ایرا	بروزن ومعنی زیرا و از برای واز جهت باشد ۱۲
ایم بروزن جیم ۱۲	مردی راگویند که زنش مرده باشد ۱۲	اینفت بفتح ثالث بروزن میرفت ۱۲	حاجت از کسی خواستن واستدعای مطلبی نمودن ۱۲	ایمه بفتح اول بروزن خیمه ۱۲	اکنون واین زمان واین دم وهمزه ویاو را نیز گویند ۱۲	ایمه بکسر اوّل بروزن نیمه ۱۲	اینچنین وهمچنین ۱۲
اهلیوب بفتح اوّل وسکون ثانی وفتح لام وبای ابجد مضموم وبای دیگر زده لغت زند وپازند ۱۲ ب	بهشتی	اهوار بروزن رهوار ۱۲	حیران ووالہ وشیفته ۱۲	اویژه بازای فارسی بروزن همیشه وبزای هوز هم ۱۲	خالص وخاصه وپاک وپاکیزه ونیز بمعنی شیرهٔ انگور ۱۲	اهرون بروزن محزون بفتح اوّل ۱۲	این زمان وهمین ساعت ۱۲ وبضم اوّل نازانیده و عقیمه راگویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکوب بروزن سرکوب ۱۲	عبارت از درجه عمارت ۱۲ ب	امشاسپند باشین قرشت وسین مهمله وبای فارسی بروزن سیلاب کند وبجای بای فارسی و فا هم آمده ۱۲	فرشته وملک ۱۲ ب	اسپهبد وسپهبد بفتح بای ابجد وبضم بای ابجد هم گفته ۱۲	سردار سپاه ومجازا نفس ناطقه ۱۲	اورگ بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف بروزن زورق ۱۲	هندی جهولا ۱۲
اکدشش بکسر اول ودال ابجد بروزن کشمش ۱۲	دو تخمه راگویند هندی دوغله ۱۲	ایناغ با غین معجمه ۱۲	دو زن که یک شوهر داشته باشد هندی سوت وسوکن ۱۲ ب	انگیر بروزن زنجیر ۱۲	انگور ۱۲ ب	اندروا بروزن صندل سا ۱۲	سرگشته وحیران و آرزو وحاجتمندی و سرنگون وآویخته ۱۲
اپسان بروزن یکسان ۱۲	سنگ فسان ۱۲	اخدر بروزن صفدر ۱۲	برادرزاده وخواهرزاده ۱۲	اخریان بروزن پرنیان ۱۲	قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده ۱۲	اخشش بفتح اول وسکون ثانی وشین معجمه ۱۲	قیمت وبها وارزش ۱۲
اراوند بروزن دماوند ۱۲	حسرت وآرزو و بمعنی فر وشان وشوکت ودجله بغداد ونام کوهی نیز ۱۲	اربو بروزن مهرو ۱۲	امرود ۱۲	ارتیشدار باتحتانی مجهول وشین قرشت ودال ابجد بروزن پرهیزگار ۱۲	لشکری وسپاهی ونام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حد قبچاق ۱۲	اردب بروزن هرب ۱۲	جنگ وجدال ۱۲
ارسن بروزن مسکن ۱۲	مجمع ومجلس ومحفل ۱۲	استام باسین مهمله بروزن دشنام ۱۲	ساخت زین براق اسپ که از طلا ونقره باشد وبمعنی معتمد واعتماد ۱۲	استرون بفتح واو بروزن خنک زن ۱۲	عقیمه ۱۲	اشتیم بشین معجمه بروزن تسلیم ۱۲	چرک وریمی گویند که در جراحت باشد ۱۲
اشترک بشین معجمه وبفتح رابع وسکون کاف ۱۲	موجه خواه دریا خواه موجه تالاب درود خانه ومانند آن ۱۲	اسیرک سین مهمله ورای قرشت بروزن کنیزک ۱۲	بیاره خربزه هندی خربوزه کی بیل ۱۲	اشموشه باشین معجمه بکسر اول بروزن بی توشه ۱۲	عطسه ۱۲	الام بروزن غلام ۱۲	پیغام ونوشته را گویند که زبان بزبان ودست بدست برسانند وپیغام رسانند نیز ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آذرشین بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و نون ۱۲	سمندر جانوریست آتشی معروف ۱۲	آبو بضم ثالث و سکون واو بروزن قابو ۱۲	گل نیلوفر ۱۲	آب ورز بفتح واو و سکون ثالث و رای مهمله و زای معجمه ۱۲	شناور و شناکننده ۱۲	آچاک باجیم فارسی بروزن ناپاک ۱۲	خاک ۱۲
آدیشه بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون ۱۲	قوس قزح ۱۲	آرسون بروزن وارگون وارسون بروزن گردون ۱۲	زری را گویند که پیش از کار کردن بمزدور دهند ۱۲	آرنگ باکاف فارسی ۱۲	بروزن و معنی آرنج که در عرب مرفق گویند و رنگ و لون و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری و رنج و محنت و مکر و گونه و روش و طرز و نام میوه و حاکم ملک ۱۲	آلکی ۵۱	قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی گویند ۱۲
آمرغ بضم ثالث و سکون رای مهمله و غین معجمه و بفتح ثالث هم درست ۱۲	نفع و فائده و ذخیره و مایه و بمعنی قدر و شان و قیمت و مرتبه و بمعنی حصه و چیز کم اندک و اصل و زبده و خلاصه هر چیز ۱۲	ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ۱۲	قلعه کوچک که درمیان قلعه بزرگ سازند ۱۲	ارزانش بروزن بخشایش ۱۲	خیرات ۱۲	ازلاو	هرگز
اژه بفتح الف مقصوره و زای فارسی مفتوحه ۱۲	چونا ۱۲ ب	اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم ۱۲	شدت و تندی و غلبه ۱۲ ب	افراه بروزن همراه ۱۲	طعامی که برای محبوسان پزند ۱۲	انگاره بروزن همواره ۱۲	هر چیز ناتمام و سرگذشت و افسانه ۱۲
انبله بفتح اول و ثالث بروزن حنظله ۱۲	هندی املی ۱۲ ب	اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و راء مهمله ساکن ۱۲	چچا ۱۲	ایوار ۵۴ بیای مجهول بروزن دیوار ۱۲	وقت عصر ۱۲	استینه باسین مهمله بروزن دستینه ۱۲	تخم مرغ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آورنگ — بادال ابجد بفتح رابع وسکون ثالث ونون وکاف فارسی ۱۲	ہلاکت وغم ومحنت ۱۲	آکس — بروزن ناخن ۱۲	قلم آہنی سنگ تراشان ۱۲	آبید — بروزن ناہید ۱۲	شرارہ وسرشک آتش ۱۲	آخال — بروزن پامال ۱۲	چیزہای افگندنی و بیکار وسقط ولغو بی حشو گویند ۱۲
آور — بروزن خاطر ۱۲	نشتر فصاد ۱۲	آذرخش — بروزن تاج بخش	سرما وصاعقه ورعد وبرق ۱۲ ب	آده ۵ — بروزن ساده ۱۲	ہندی اڈہ	آشناه — بروزن بادشاه ۱۲	شنا کردن وشنا کننده را نیز گویند ۱۲
آگون — بروزن ومعنی واژون ونگون باشد ۱۲	واژون ونگون ۱۲	آبخورد ۹۳	توقف ومقام کردن ونصیب وقسمت ۱۲ ب	آہون — بروزن قارون ۱۲	رخنه ونقب ۱۲	آژیر — بزای فارسی بروزن ناہید وآئیز که بزیادت کاف تازی ہم ۱۲	شراره آتش ۱۲
آلیفت — بکسر ثالث وسکون فا وتای قرشت ۱۲	حاجت ۱۲	آین	بروزن ومعنی آہن	آندون — بروزن نارگون ۱۲	آنجا وآنچنان وآنگاه وآنزمان ۱۲	آوره — بفتح رابع وسکون ہا ۱۲	رہگذر آب ۱۲
آوردگاه	جنگ گاه ۱۲	آسیون — بروزن آگون ۱۲	اثیمه وحیران ۱۲	آلاس — سین مہمله ۱۲ بروزن آواز ۱۲	زگال وانگشت ۱۲	آیدسران — الف ممدوده بادال ابجد ۱۲	بروزن ومعنی آب دستان که آفتابه وابریق باشد ۱۲
آریغ — بکسر ثالث وسکون تحتانی وغین معجمه بازای ہوز ہم آمده ۱۲ بروزن تاریخ ۱۲	کینه وعداوت وبمعنی سیرولی ونفرتی که از شخصی در دل کسی جا کند ۱۲	آسال — بروزن پامال ۱۲	آساس وبنیاد ۱۲	آف — بروزن کاف ۱۲	شمس وآہوی مشک را نیز گویند ۱۲	آک ۵۳ — بروزن چاک ۱۲	عیب وعار بود وبمعنی آفت وآسیب ۱۲
آلک — بفتح ثالث بروزن آمد ۱۲	سنبل الطیب ۱۲	آلوس — بروزن ناموس ۱۲	نگاه کردن بگوشه چشم از روی خشم وناز ۱۲	آکو — بضم کاف تازی وسکون واو ۱۲ بروزن آلو ۲	بوم چغد	آذرنگ — بذال معجمه بفتح ثالث لاله رنگ ۱۲	روشنی ونورانی وآتش وبمعنی رنج ومحنت وصعب وغم وسخت وہلاکت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			از دوغ جدا می کنند ۱۲ ب				
آروند بفتح واو و سکون نون و دال ابجد ۱۲	شان و شوکت و فرو شکوه ۱۲ ب	آرش بفتح ممدوده و کسر راو سکون شین معجمه ۱۲	معنی ۱۲ ب مقابل لفظ	آرامش داد	انتظام	آزور بزای معجمه بروزن ساطور و نیز بروزن دادگر ۱۲	حریص ۱۲ ب
آسمانه بروزن آستانه	جهت ۱۲ ب	آمیغ بالف ممدوده و یای مجهول ۱۲	حقیقت و آمیزش دو چیز باهم و مباشرت و مجامعت را هم گویند ۱۲	آمیغی بکسر غین معجمه و سکون تحتانی ۱۲	حقیقی مقابل مجازی ۱۲ ب	آوند بروزن پابند ۱۲ ب	حجت و دلیل و اول و نخست و مسند و ظرف و بمعنی ساز و ظروف چوبی کاسه و کوزه و غیره ۱۲
آبکش برگ[۵۱]	رگ اوراق نباتات ۱۲ وارسته	آب روشن[۵۲]	رونق و بهار وارسته	آب فرده	آب غیر جاری افسرده ۱۲ وارسته	آب جابمدان	آبجیات ۔ وارسته
آرشی بفتح ممدوده و کسر ثالث و رابع و سکون تحتانی ۱۲	معنوی که مقابل لفظی است ۱۲ ب	آجل بروزن کاکل ۱۲ و بفتح ثالث هم آمده ۱۲	هندی ڈکار ۱۲ ب	آژنگ بفتح زای فارسی و سکون رابع و کاف فارسی ۱۲	شکنی که بروی افتد یا از پری یا از روی قهر و غضب هندی جهری ۱۲	آونگ بسکون نون و کاف فارسی بروزن آژنگ ۱۲	ریسمانی که بجهت آویزان مثل زنند هندی الگنی و خوشهای انگور نیز ازان آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند ۱۲
آزخ بفتح ثالث و سکون خای معجمه ۱۲	بروزن و معنی آج هندی مسا ۱۲	آوخ و آواخ	افسوس و تاسف و قسمت و نصیب را نیز گویند ۱۲	آلتمغا[۵۳]	مهر و نگین پادشاهان ۱۲ وارسته	آداش بادال ابجد بروزن پاداش ۱۲	دو شخص که یک نام داشته باشد ۱۲ ب
آداک بادال ابجد بروزن خاشاک ۱۲	خشکی و جزیره میان دریا ۱۲ ب	آسا صیغه امر از آسودن ۱۲	تمکین و وقار و مانند و فازه ۱۲	آوری بروزن یاوری ۱۲	صاحب یقین و تحقیق چه آور بمعنی تحقیق و یقین ۱۲	آفندک بکسر ثالث و سکون نون و کاف تازی ۱۲	قوس قزح ۱۲

لغات

باب الالف

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد و بروزن آزاد ۱۲	آفرین و ستایش و درود و ثنا و خوش و خوب و نام پیغمبرے از عجم و نام خانہ کعبہ و ضد ویران ۱۲ ب	آب باز	شناور	آب گردش	تاثیر ز بونی آب و ہوا	آبدست	وضو
آبخانہ	مستراح	آبافت بروزن نایافت ۱۲	پارچہ گندہ و سطبر ہندی گاڑھا ۱۲	آبار بروزن بازار ۱۲	سرب سوختہ ہندی سیسا ۱۲	آبمند	سردار و صاحب جاہ و صاحب دولت و منزلت ۱۲
آب چین بروزن آستین ۱۲	پارچہ جامہ را گویند کہ بعد از دادن غسل مردہ بدان خشک سازند ۱۲ ب ج	آبی کردن	تباہ کردن	آبادچہ	ہندی بستی ۱۲	آبلہ رو	دو آبلہ دار ۱۲	چیچک ـــ او ۱۲
آبی دارد	رونقی دارد	آذر بضم ذال منقوطہ ۱۲ ج ب	آتش و نام ماہ نہمی و نام فرشتہ موکل آفتاب ۱۲	آب چرا بفتح جیم فارسی	نہار شکن یعنی قدری غذا کہ جہت آبخوردن خورند ۱۲	آذر گشسپ بفتح کاف فارسی و فتح سین معجمہ و بار فارسی ۱۲	برق و نام آتشکدہ و نام موکل آتش ۱۲
آذریون	بروزن و معنی آذرگون کہ شقایق و گل ہمیشہ بہار و نام نباتی کہ شگوفہ او سرخ می باشد ۱۲	آذین	بروزن و معنی آئین زیب و زینت و رسم و قاعدہ و قانون و آرایش باشد و نیز آتشی کہ بدان سخن	آرون بروزن قارون ۱۲	صفتہای خوب و نیکو ۱۲	آروین بروزن پاک دین ۱۲	تجربہ و امتحان و آزمایش ۱۲ ب

هلاهل	خط امان	پروانهٔ خونریز عاشق	خط یاقوت	کاروان زنگ و روم	خط پاکی	خط کردار	عکس گیسو از آئینهٔ رخسار پیدا
تشبیهات خاتم انگشتان دست							
		چشمهٔ آب ٥١ در پای نهال	عکس داغ دل حزین ٥٢	مهر خموشی بر لب جم ٥٣			
تشبیهات آستین و چین آن و بازوبند							
فانوس ٥٤	غلاف تیغ بازو ٥٥	موج خندهٔ صبح ٥٦	موج چین آستین ٥٧	فوارهٔ نور ٥٨	ماه نو ٥٩ تشبیه بازوبند ۱۲		
تشبیهات پشت دست							
		روی آفتاب ٦٠	کف بر آبحیات آمده ٦١	چشمهٔ آئینه ٦٢			
تشبیهات شانچه							
		گلنار	ته حباب دریای حسن موج زن است	پادشاه حسن خیمه برپا کرده			

تمت بالخیر

٦٢ تجلی سے آئینت دستش نور بخش سینهاست - آب از وو در چشمهٔ آئینهاست - ۱۲

تشبیهات کفش

		گلدسته	درج دُر	بستر روح روان عاشق	تاج سر عاشق		

تشبیهات خلخال

	ہالہ گرد ماہ	حلقۂ فتراک	طوق گلوی عشاق	حلقۂ دام بلا	دو ماہ نو سر پای محبوب	شعلہ جوالہ	

تشبیہات کف پا

	آئینہ	برگ گل	برگ نسرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق		

تشبیہات خط

مشک	عکس بخت عاشق	طغرا	آخرین فتنۂ زمان حسن	کان نمک	پیچ و تاب عاشق	نیل چشم زخم حسن	رگ سودا
اکسیر	گرد یتیمی	خزان	سرخط مشق جنون	خار خار عاشق	جامۂ کعبہ	دکان مشک	شب اندر روز
روز سیاہ عاشقان	تیزاب	کان زمرد	محک	حریم باغ رخ	سد راہ عاشق	خضر	ظلمات
ظل پری	جدول مشک	تیغ استغنا	ہندو	جوش گنہگاران عشق	خاک دامنگیر دل	سرنوشت عاشق	دود آتش رخسار
زرہ	ابر حسن مطلوبیت	شام غریبان	کسوف مہر حسن	ہالہ گرد ماہ	شب احیا	سد سکندر	کمینگاہ ستم
شب آدینہ	شیرازۂ دلہا	خار حسن گلزار اردی	ہلال	بہار ہجران	خانۂ آئینۂ رخسار	اسم اعظم	دعای مستجاب عاشق
جوہر آئینۂ رخسار	حجاب مشکین	دام	زنگی تشنۂ خونہا	سورۂ واللیل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملاحت	غلاف مصحف رخسار
قفل زنگ آلود	سویدای روح عاشق	نیلوفرستان	بنفشہ	سمن	سبزہ	ریحان تر	عنبر
استحالت نامۂ حسن [۹۱]	حاشیۂ سورۂ نور عذار	غراب	زحل قرآن رخ	داروی بیہوشی دلہا	لیلة القدر	دیو سیاہ	خط ریحان
خط غبار	قوت روان عاشقان	ابر رحمت	سیاہۂ ازلی تنخواہ بوسہ	بنگ	دردی لبہا	دفتر انصاف	موج شراب
خمار بادۂ لب	ابجد ما بیدلان [۹۳]	مداد	جوشن داؤدی	حی عالم	آزادنامۂ مہر عاشق	ابریشم	محبت نامہ
کافرستان	دود آہ عاشق	حاشیۂ گرد قرآن	مد احسان	جواب بیت ابرو	خارلبت باغ رخ	ہجوم مور گرد شکر لب	فیروزہ
طوطی	ملک حبش	خط مندل	شبخون	غبار خاطر شیدا	زرورد رخ	زنگ بر آئینۂ رخسار	سر شیر

تشبیہات ران

میل بہر پہلوان ناز	دستۂ عاج	ستون سیمین	آئینہ	گردن حور	شاخ ارغوان	گنجِ زر	پرنیان	شمع

تشبیہات شلوار

		خانۂ آئینہ ران	دام دل	فانوس شمع ساقہا	پردہ ہای چشم عقل		

تشبیہات شلوار بند

کمند	تازیانہ	رشتۂ رگِ گلدستہ	پیچیدہ آہ عاشق	سر رشتۂ عیش	دام	مار پیچاں	رگ جان

تشبیہات زانو

جوابِ انارِ پستان	سپر فرش گوہرین	ساغر صہبا	حباب چشمۂ آبحیات	قبہ بلورین	شیشۂ صہبا	کاسۂ الماس	آئینہ
سیب	نارنج	دستۂ گل	خورشید	ماہ	گوہر غلطان	جام جم	فرقدان
			درج گوہر				

تشبیہات ساق

ستون سیمین	دستۂ بلورین	دستۂ گل	ماہی آب بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دستۂ الماس
مشعل نور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبیٰ	شاخ مرجان	کلک قضا	شیر ماہی	سرو سہی

تشبیہات کعبتین

		قطبین	شمس و قمر	نارنج	دُرہا		

تشبیہات پا

	موج آب آتشین	موج آب زندگی	موج چشمۂ بیضا	لالۂ سراب	تدرو باغ خلد	دل خونگشتۂ عاشق	

موج سراب	عکس مو	رگ جان	تہمت ہستی	معما	معنی بکر	وہم	موی چینی
		گلبرگ	تار شعاع	سایۂ موی از گیسو	ربطی است از سر...		

تشبیہات پشت

ارغوان دار	عرصۂ فردا	روی خور	معدن سیماب	آئینہ	دریا	دیوار باغ ارم	لوح زرین
		تختۂ بلورین	سطح برف	چشمۂ شاپور	پشتۂ پناہ حسن با عشق		

تشبیہات سرین

پشتۂ از عبیر دانہاے عاشق	کوزۂ کافور	مینا	قبۂ زر	دستۂ گل	کوہ سیم	گوی خوبی	شمسین محشر زا
پشتۂ دیوار خلد	سبوی سیم	خرمن شاداب نسرین	نارنج	کنج سیم	دو گوی ساحری	درج گوہر	بالش بر بزم شاہ حسن
			دو قندیل جنان	خرمن گل			

تشبیہات زہار

		تختۂ صندل بروی چاہ شیرین	لوح بلورین	صبح امید عاشق			

تشبیہات اندام نہانی

رطب	غنچۂ بویا	سحر	دو مغز بادام	چشم سوزن	مقراض	درج گوہر	گل بہار
سر مروان عاج	یغماگاہ صبر و قرار عاشق	چشمۂ با لغز زباد	نمکدان	درنا سفتہ	حصار زرین	طغرا	عکس چاہ غبغب
صدف	حلقۂ دام سحر	قفل سیمین	چراغ خانۂ دل	زخم درون عاشق	گندم آدم فریب	تنور گرم	بر سر گلبرگ نقش سم آہو
یخنی ناخوردہ	نقش مراد عاشق	چاہ بابل	قمر شق گشتہ	چشم بخیل	سینہ باز	لام الف	شق گشتہ سینۂ عاشق
		کنج عصمت	دو ماہ نو بہم یکجا	عکس زخم عاشق	دری مفتاح ناپیدا		

تشبیہات ثدی

سیب [91] تر	کوزہ کافور	مینا	درج معجون مہی	حباب [92] نہر شیر	سیم سادہ	حقۂ مریم زخم عاشق	بیضۂ زر
کدو ہا بہر عوارض	گوی خوبی	نار شیرین [93]	ترنج جنت	قبۂ نور	فرقدین	بیضۂ [94]	ماہ
گوہر غلطان	لغزک	مایۂ آرام دست عاشق	خربزہ	امرود [95]	جوی شیر [96]	میر فرش [97]	

تشبیہات حلمہ

نافہ مشک چین	غنچۂ سوسن	داغہای عاشق	نیل چشم زخم حسن	کلف بر روی ماہ	قرۃ العین پری	قیر در کافور	دُر
		خال بروی سحر	فیروزہ زندہ	مہر عشق [98]	عکس چشم محبوب [99]		

تشبیہات شکم

چرخ اطلس	بستر گل	لوح زر	تختۂ الماس	چرخ تنزیہ	آئینۂ دل	تختہ قاقم	دریا
ساغر صہبا	گروہ سیماب	خورشید	برج حمل	چشمہ کافور	خمیر پستہ	شال سپید	قرص سیم ساد
	صبح مراد عاشق	قلزم سیماب	مہتاب	ینبوع شیر	سیل آتش	دستۂ گلہا	

تشبیہات ناف

مہر سلیمان	روزن باغ ارم	نافہ بویا	آفتابی دایرہ	عین الیقین	مہر زر	آئینہ	در یکتا
ساغر صہبا	غرفہ عشرت محل	حلقہ جیم جمال	عکس چاہ غبغب	ماہ بی کلف	گرداب آب زندگی	تکمہ پیراہن حسن	دیدہ بی مردمک بد
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس رخنۂ دلہا	نشان عقدۂ شلوار بند		

تشبیہات کمر

نیم موی	نکتہ	ایما	ترجمہ لفظ لاشی	گمان	خط جوہری	خط پیمانۂ صہبا	شیرازۂ دلہا
راز مخفی	شبہہ	عدم	معنی باریک	عنقا	رشتۂ جب	رگ لعل	طلسم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتۂ حلوا	فرض محال	رمز پنہان	روح

تشبیہات صفائی گلو

			موج می گلرنگ از مینا عنان				

تشبیہات دل

	آہن سرد	کوہ	بیشۂ فولاد	جلاد	خارا		

تشبیہات قد

گل باغ قدس	شمشاد	نہال طور	رایت اقبال	تیغ دودم	طوبی	شعلہ	سرو
شاخ گل	شاخ صندل	ہمت اہل کرم	علم	تیر ناوک	عصای سیم	عمود سیمین	سنان
عہد احسان	ہما	بلای عالم بالا	ستون کعبہ	مصرع برجستہ	نارون	تیغ کشیدہ	کبک باغ جنت
شمع	فتنہ	الف	عمر ابد	فوارۂ آبحیات	طبع موزون	قیامت	

تشبیہات خرام

فتنۂ روز قیامت	سحر	اعجاز	سیلاب عقل	برق لطافت	جوش بہار	نسیم خلد	بلا
		باد شرط	روان آبحیات	جلوہ سینا	خرام کبک		

تشبیہات بدن

جان صفا	سیم بیغش	عالم نور	صبح بہار	برف	سمن	پنبہ	دریا
سیماب	صہبا	قاقم	ابریشم	طباشیر سپید	آئینہ	خرمن گل	ماہ
			مہر	کافور			

تشبیہات رگ بدن

		رشتۂ عقد در گوہر	موج در مینائی می	جوہر آئینہ اندام			

تشبیہات ناخن

شمشیر زہر آما	کلید جنت	چنگل شہباز	نیشتر	پارۂ الماس	کمان سیمین	ماہ نو	

تشبیہات ناخن حنائی

		تیغ آلودہ بخون عاشق شیدا [51]	کمان آلودہ بخون دلہا	ہلال شفق	ستارۂ از شفق درخون نشستہ [52]		

تشبیہات حلقہ انگشت

		ہالہ گرد ماہ	جوی آب برگرد گلبن	پیچیدہ آہ عاشق	موج حباب و دریا [53]		

تشبیہات پنجہ حنائی

			اسم ذات پاک از شنجرف نوشتہ [54]	خمسہ رنگین			

تشبیہات چوڑی

مارہا بر شاخ گل یا صندل پیچیدہ [55]	کمند مشکین	پیچیدہ آہ عاشق	ہالہ گرد ماہ	شعلہ جوالہ [56]	رشتہ بر دستہ گل	حلقہ دام بلا [57]	کمند چینی [58]
			تار سنبل [59]				

تشبیہات سینہ

چشمہ بیضا	قمر	صدرگاہ حسن	آئینۂ دل	چشمۂ آب خضر	ورق سیمین	لوح زر	مخمل
تختۂ قاقم	چمن	سمن	صبح وطن	خرمن گل	صفحۂ صدق و صفا	خیمہ سلطان حسن	لوح گنج دلبری
			لالہ زار جنت				

		طبلۂ عود	نافہ	دکان عنبر	سمن		

تشبیہات بازو

شہپر شہباز خوبی	شاخ نخل طور	شاخ طوبیٰ قد	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم ناب	سقنقور
		پہلوان روم	دو کشتی گیر	شاخ مراد			

تشبیہات ساعد

موج چشمۂ خورشید	نیشکر	شاخ گل	گلدستہ	رگ جان	شاخ نخل طور	ید بیضا	آئینۂ دل
شعلۂ مہر	پیکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امید عاشق	ماہی بیخار	دستۂ عاج	شمع
شاخ شکر	دستۂ بلور	مشعل بید و	فوارۂ نور	شاخ طوبیٰ	شاخ ریباس نام درخت	شہاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمۂ کافور	تیغ بی غلاف			

تشبیہات دست

دست آئینۂ یکتائی	لوح سیمین	ید بیضا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینہ	مہر
			بدر	ابر			

تشبیہات کف دست

کف الخضیب	مرہم کافور	لالۂ تر	دستنبو	آئینہ	گلبرگ	گل	صدف شنجرف

تشبیہات انگشت

شاخ نسرین	شمع کافور	مار سپید	رشتۂ حلوا	بال ہما	تیر	عناب	پیکان سیم
کلید جنت	پنجۂ مرجان	خامۂ زر	رگ جان	دم پر بزم قاقم	خدنگ	الف	پشتخار
		مخمس در ثنائے شاہ حسن	غنچہ	دستۂ سوفار			

تشبیہات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود حرم	قیر در کافور	کوکب گل	گل نیلوفر	مہرۂ افعی زلف	شہاب بروی خور	داغ بروی لال
سہیل اوج حسن	نشان بوسہ گاہ عاشق	جلالہ بر سر مصحف	رضوان بباغ جنت	قطب برج دلبری	حافظ قرآن رخ[۹۱]	قطرۂ شبنم بروے آتش گل سوختہ	بلال در بہشت
		سویدای دل حسن[۹۲]	مگس بر سر آتش[۹۳]	سحر چشم سیاہ[۹۴]			

تشبیہات خال ابرو

		اختر زہرہ ہلال	نشان انتخاب بیت ابرو	تصویر زاغ بر کمان	ناخدا بر کشتی		

تشبیہات خال دہن

		مہر بر تنگ شکر	مگس بر سفرۂ خوبی	تخم سیب غبغب			

تشبیہات گردن

مشعل وادی ایمن	آئینہ	جنت خوبہا	قطعہ یاقوت	صبح مراد	بیاض سادہ	شمع	ید بیضا
		دستۂ عاج	صراحی	فوارۂ آب حیات	دستۂ گل		

تشبیہات گلو

		دستۂ الماس	گیلاس زر	شاہ ہنا سے	گلوی شیشۂ صہبا		

تشبیہات دوش

کوس سیمین	برج قلعۂ حسن و جمال	گلدستہ	شیشۂ مے	گوہر غلطاں	سیب مدور	بیضۂ زر	ترنج جنت

تشبیہات آغوش و بغل

جوی آب زندگی	منفذ دوست امید عاشق	زندان دلہا	گوشۂ خلد	غنچۂ گل	غالیہ دان	عطر دان	چشمۂ کافور

تشبیہات چہرہ

صبح وطن	چشمۂ بیضا	سیل آتش	خرمن گل	شمع	شعلہ	قمر	طبق سیمین
تجلی ز ارایمن	آیۃ الکرسی	ارغوان زار	روز سپید	صبح گلشن	روز خون	باغ ارم	گلدستہ
ایاغ بادہ حمرا	کورۂ کافور	دیباچۂ دیوان حسن	سورۂ اخلاص	فرد اول	سورۂ یوسف	بہشت	بیت المقدس
سورۂ نور	گل سر شاخۂ باغ جنت	نور ایمان	مصحف والا	کتاب عیسی	شمس اللغات	نور چشم پاکبازان	صبح نشا پور
ملک سلیمان	کعبۂ علیا	احمر الموت	گلدام	مشعل بیدود	فصل بہار	گل آتشی	سجنجل
صورت چین	سیب مادر	خرمن حسن	چشمۂ آب بقا	گوہر ابھی	لالۂ حمرا	برق خاطف	روز قیامت
	چشمۂ نور	آفاق عیش	سمن زار	گلنار	چراغ عالم بالا		

تشبیہات عرق چہرہ

		قطرہ ہای بادۂ ناب	غنچہ ہای باغ رخ	سیلاب عقل			

تشبیہات داغ چیچک

	روے گل لبریز شبنم	اثرہای نگاہ عاشقان	د. ہا	زرافشان برسر قرطاس سیم	ریزہای لعل	روشنان	

تشبیہات خال

سہم السعادت	تخم امید عاشق	در یکتا	مہر خرمن حسن و جمال	نقطہ بسم اللہ	نافہ مشک	سپر مشکین	ہندو
جادو	مشک دانہ	گوی خوبی	سویدای دل شیدا	زاغ سیاہ	عکس داغ عاشق	شبخون	زنگی
نقطہ مشک	مرکز پرکار	اختر بخت سیاہ عاشق	مہر فرمان قضا	دزد سیاہ	حبۃ السودا	آہوی چین	نگین نیلم
حب افیون	فلفل تر	زنبور سیاہ	مردم چشم پری	رہزن دل	زہرہ	دل سوختۂ عاشق	داغ دل شیدا
		زحل	اسپند	کبک دری			

	نارنج	ساغر سیم	بیضۂ زر	سیب خلد چہرہ	ترنج	سیب آرائش	

تشبیہات چاہ ذقن

		حلقۂ سیمین ہا	چشمہ آب بقا	چاہ زمزم			

تشبیہات غبغب

آبی باغ بہی	گوہر ابہی	موج می	ہالہ ماہ رخ	دستبو	رشحہ آب بقا	سیب	نارنج تر
		ترنج	ہلال عید	طوق گلوے عاشق			

تشبیہات گوش

گوشۂ عافیت دلہا	گوشۂ باغ جنان	کشتی صہبا	غرفۂ قصر جنان	گلدستہ	جام بلور	لالۂ طور	چشمۂ نیشاپور
ینبوع شیر	مہر تابان	لالہ باغ رخ	درج گوہر	قبۂ زر	گوہر درخشندہ	نسترن	قمر
صبح صادق	چراغ کعبہ	صدف	آتش شعلہ رخسار	جام صہبا	کشتی عاج	گل	صفۂ فردوس
شمعدان شمع رخ	آئینۂ دل	برج شرف	حوض باغ فردوس رخ	برکۂ سیماب	شب چراغ	جوی خضر	سوراخ مار کاکل

تشبیہات نرمہ گوش

نجم یمانی	قطرۂ می	صبح شب موہا	شعلہ	آئینہ	شمع حرم	پری	زہرہ
		سمن	در یتیم	گل			

تشبیہات آویزۂ گوش

اقتران ماہ و اختر	مہر و افعی گیسو	گہر زیب صدف	سہا در جنب خور	شبنم تہ گل			

تشبیہات خندہ

کشود عقدۂ دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تاثیر گریۂ عشاق	صبح بہار	غمزۂ گلہا	جوش بہار	چہچہۂ کبک دری
نمک زخم دلہا	خندۂ مے	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	موج مے لب	شکر	شور نمکدان قیامت
			جوش شراب	گزک بہر بادۂ لب			

تشبیہات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	حلوای مصری	ریزہ ہای قند	درہا	فرتاب بمعنی کرامت ۱۲	گلہا	نکہت فردوس
		افسون بابل	نغمۂ تر	نسیم جنت			

تشبیہات آواز

		لحن داؤد	قوت جان	نغمۂ طوطی شکرخا			

تشبیہات لکنت

			سخن گردندہ گرد خوبی لب	سخن را بہجر لب مے خلد			

تشبیہات بوسہ

عسل	حلوای مشہدی	شراب الصالحین	میوۂ طوبیٰ	شکر	شیر خرما	آب بقا	قند
حلوای آتشی	سبنوسہ	نقل مے لب	من و سلوا	مومیای جان عاشق	زکوۂ حسن	شفتالو	جرعۂ شربت قند لب
لعل شیرۂ عناب	مہر خموشی	شراب لیثت دار (بمعنے نبید ۱۲)	چہچہۂ مرغ جان	حلوای بیدود	داروی جان	لقمہ نوش	تنخواہ عاشق
			تریاق مسمومان عشق				

تشبیہات ذقن

در غلطان	حباب کوثر لب	شیشۂ صہبا	سیب دیلی	سیب مسکان	سیب بخور	ماہ نخشب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماہ	شعلہ	دستنبو	سیم سادہ	عنب	گوی خوبی	دستۂ گل

تشبیہات مسی

مشک تبت در مین	سوسن بویا	سطر قرآن رخ	داروی درد دل	شربت نیلوفر	نیل	ابر بہار	درد بادہ لبس
		دود از نہاد عاشق برآید	قیمت بوسہ لب	دود از آتش لعل برخاستہ			

تشبیہات دہن

پستہ	تنگ شکر	حقہ حلوا	غالیہ دان	درج گوہر	شبکہ دُر	صدف	عقیق سفتہ
قطرہ صہبا	مہر سیمین	چشم بخیل	دل مور	چشم سوزن	میم ماہ رخ	غنچہ باغ رخ	شوق کلک گوہر ریز
نقطہ جیم جمال	نکتہ شیرین	شان عسل	شیشہ سربستہ می	نقطہ موہوم	راہ عدم	چشم مور	معما
جوہر فرد	صفر عدم	وہم	روزن خلد رخ	حقہ لعل	کوثر	غنچہ تصویر	مخزن الاسرار
گنج خوبی	حب النبات	نقل می لب	در دکان محشر	ترجمہ لن ترانی	چشمہ آبحیات	نمکدان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوات	سرمو	نقطہ بہر نشان		

تشبیہات دندان

سین سیمین	روشنان	کہکشان	دو خط نقرہ	دو موج چشمہ خورشید	ارہ سیم	برق	سلک گوہر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مروارید	الماس	مسمار سیم	سبحہ بلورین	شانہ عاج	ژالہ
		عقد پروین	شبنمستان	جوی شیر	نشتربا		

تشبیہات زبان

رشتہ جان سخن	طوطی شکرخا	شمع حرم	شعلہ سینا	زبانہ	دستہ گلہا	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لالہ	برگ عیش	فسونگر	پارہ لعل	تیغ برّان	برق
کلید جنت	مغز پستہ	ماہی آب بقا	پارۂ الماس	موج می لب	برگ نخل طور	قناد مصری	برگ طوبیٰ قند
			چراغ				

تشبیہات منخرین

		تفنگ دونالی	دوگل	ہای دوچشمی	دوگلجام		

تشبیہات عارض

سحر	ماه	مہر	وردبستان جنان	آتش موسی	سنجنجل	ید بیضا	جنت
نوبہار خلد	مصحف	چراغ کعبه	لعل سفید	شفق	لولوی لاله	گلزار ابراہیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عید عاشق	لالهٔ بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن[۹۱]	شعله
	مشعل نور	برق خرمن آسایش دلہا	کف دست سلیمان[۹۲]				

تشبیہات عرق عارض

	شبنم بر رخ خورشید	چراغان حرم	کواکب	ثریا بر قمر	شبنم بر گل	سیماب قایم النار	

تشبیہات لب

یاقوت	لعل	قوت دل	می گلرنگ	برگ عیش	عیسی	ساغر صہبا	گلبرگ
قند	طبلهٔ یاقوت	خرما	رگ گل	رشتهٔ جان مسیحا	خاتم دست سلیمان	رگ یاقوت	عقیق
بدخشان	شنجرف	شان عسل	رشتهٔ قند	مصر	طوطی شکرشکن	لاله مقراضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یاقوت بویا	موج تسنیم	دُرّ نجف	انگشتری یاقوت	قفل شکر	شکرپاره
شاخ نبات	حلقچی	صدف	حلوای مشہدی	چشمهٔ آب بقا	آتش بی زینہار	دوموج شراب	چشمهٔ نوش
شکرستان	شقایق	شکر تیغال	یمن	انگبین	نوشدارو	طبرزد	نبات
مویزهٔ تازه	عناب	پسته	حلوای بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوہری
گیاه زرین	خط شہابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوای مقراضی	بای سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشهٔ کلک قضا	برق			

سامری	مصرعِ برجستہ	دم تیغ وغزہ	کیمیا	عنقا	رخش	رشتۂ بیجا نہا	فتنہ
فتراک	بلا	غزال	تیر ہوائی	پری	تیغ لشکردار		

تشبیہات مژگان

تیغہای ہند	پیکان	ستنزاو بیت ابرو	پرتیر نگاہ	خنجر	پنجہ الماس	فتنہ ہا	فوج شاہ حسن
ترکش تیر نگاہ	تیر ناوک	سوزن عیسیٰ	نیش کژدم	پر جبرئیل	حاجیان کعبۂ رخ	زبان مار	پنجہ شیر نگاہ
سنان	چنگ شاہین قضا	سیخ	مورچال فتنہ	نیام تیغ چشم	دار	مثقب	برمہ
ژوبین ہند	عصاء شمشیر	رگ الماس	دشنہ	خار دامنگیر دل	کلک نال حسن	نشتر	خامۂ خارا
نیش زنبور سیاہ	برق ارزم معنی حیا ۱۲	تیر حکمی	مضراب سازدلبری	ابرسیاہ	سیاہ زنگ	خاربند گلشن حسن	ریشۂ سودا
دیوان حشر	دشنہ دوبارہ	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمۃ العین	جوہر آئینۂ جان	بالش بیمار چشم	جنگ شہباز نگاہ
دست دعا							

تشبیہات غمزہ

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	خنّاس	چاتو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شیر	دشنہ	تیر	نیزہ	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیہات بینی

عصای حضرت موسےٰ	سیف	انگشت اعجاز نبی	یمین الف یا کافوری	زہر زنبق	شمع محفل	کلید جنت	مصرع برجستہ
اوج قصر دلبری	موج چشمہ بقا	خط استوا	لالہ پیکانی	خنجر رومی	عصاء شمشیر	شاخ طوبیٰ قد	پل بحر جمال
انگشت شہادت	منبر کعبۂ رخ	موج صہبای رخ	ستون کعبہ رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سپبوسہ زر ۱۲	مثلث ورتنای شاہ حسن
لعل پیکانی	شاخ ارغوان	شعلہ شمع رخ	موج چشمہ خورشید	پیکان سیم	چراغ کعبہ	رضوان بر فردوس	شہاب ثاقب
ماہی آب بقا	دستۂ گل	بالش بیمار چشم	شاخ نرگس چشم	خرما	ستون سیمین		

تشبیہات حلقۂ بینی

گرداب چشمۂ خورشید	ہالہ گرد ماہ	طوق گلوی عاشق					

تشبیہات مردمک

گرداب طوفان زا	سنگ اسود	غزال	بیت الحرم	نافہ آہوی چشم	آہوی مردم شکار	سویدای دل عاشق	ہندو
مسیحا در کنار مریم	مرکز بہ کار چشم	عکس داغ عاشق	مہر خاموشی عاشق				

تشبیہات سرمہ چشم

رگ سودا	مد حیا	تیغ سیہ تاب	مد آہ عاشق	سیہ مستی چشم	مد عیش	روز سیاہ عاشق	نیل چشم زخم
دل سوزان عاشق	گرد سیاہ لشکر مژگان						

تشبیہات خواب

فتنۂ خوابیدہ	بخت خوابیدۂ عاشق	فسان تیغ ابرو	دولت بیدار	داروی ہوش عاشق	دم تیغ تغافل	ابر رحمت	مہر خموشی دل شیدا
کمین گاہ ستم	مرگ دل	تدبر قتل عاشق	بہر مشورہ قتل عاشق چشم محبوب بخلوت رفتہ				

تشبیہات دنبالہ چشم

سیف	نیزۂ خطی	عصا در دست بیمار	سر شمشیر استغنا	مد آہ بیدلان	تیر	کنارہ ہندی کنارہ ۱۲	ریشۂ سودا
انگشت اشارت بہر قاتل عاشق برخاست	دشنہ	برگ عیش	شاخ آہو	زبان آہو از گرمی حسنش بیرون آمدہ			

تشبیہات نگاہ

آہوی شیر افگن	رہزن دلہا	بادۂ مرد افگن	نشۂ صہبا	موج صہبا	برق	ناوک	دام دل
شرر	شاہباز بی خطر	سنان	صاف جام معرفت	زہ کمان ابرو	کمند عقل و ہوش	نشتر	میفروش
سیف	جذبۂ مہر بتان	عنان اختیار عاشق	رشتۂ حب	سایہ بال پری	سر لشکر جور و ستم	مد خوبی مژہ	ساحر
تیر حکمی	کلید میکدہ	ترک مے پیما	خانۂ صہبا	ساغر صہبا	پاسبان میکدہ	رشتۂ افسونگری	بال ہما

کمان	خانۂ قوس ابرو	طوطی ناز	دو برگ سبز طوبی قد				

تشبیہات دنبالۂ ابرو

نیش عقرب	نیشتر	سر تیغ ستم	رمح				

تشبیہات چین ابرو

شمشیر استغنا	ضربت تیغ ادا	جوہر شمشیر	برات عاشقان	موج می غنج و دلال	آیت تعذیت		

تشبیہات چشم

بادام[۱]	پری در شیشہ	شیشۂ صہبا	صاد	کشتی صہبا	دام دل	جام جم[۲]	سیاه مست حبشی ۱۲
صیاد	دار الفساد	غرفہ خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زہر دان	دار الشفا	ساغر صہبا
ہندو کافر ادا	غازی لشکر شکن	ظالم مسکین نما[۳]	عیسی معجز نما	شعلہ نیلوفری	آہوی دشت حیا	چشمۂ آب بقا	سامری
سحر گر	رہزن دلہا	خانۂ چینی نما	دور بین	آسمان[۴]	فتنۂ فردا	گوی ساحری	شاہنار بیخطر
ابر کرم	بلا	شیر نر[۵]	عین الیقین	حجلہ حسن و ادا	مہر فرمان قضا	سرمہ دان	حکمۃ العین
محمل لیلیٰ	رود نیل	بیت الحرم	اصفہان	تیغ سیہ تاب	نرگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند[۶]
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	تبخانہ	میخانہ	خیمۂ لیلی	گل طوبی	موج آب زندگی	نمکدان قیامت
ہاروت	حلقۂ دام نگاہ	گلدستۂ نیلوفری	بابل	گوہر شب تاب	زہرہ	طاق قصر فردوس رخ	خانۂ صیاد
دزد سیاه	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال[۷]	طبیب حاذق دلہا
دریا	برق[۸]	شاہین[۹]	بیمادار[۱۰]	سرا[۱۱]			

تشبیہات گردش چشم

دور جام بادہ	دشنہ ہا	ضربہای تیغ چشم	بیتابی دلہا	دام نگاه عاشق	گرداب طوفان زا	عالم تہ و بالا	ساحری
گردش لیل و نہار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دہر	پری وقت رقصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایۂ دل	دل شب روشن از ماہ رو
فتنہ	کمند[۱۲]	فلاخن[۱۳]					

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						محبت دروغ پرداز است - بیان شوق رقم گر زنامہ برنبرد ۱۲
ایضاً	جلا دینا اور صاف کرنا	جلا دادن وصاف کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مرزا صائب تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینہ صاف - ما باین خاکستر این آئینہ را پرداختیم عماد فقیہ کہ پرداخت آئینۂ روی تو - کہ از مشک تر ساخت گیسوے تو - ۱۲ ان
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی دولت اگر ہمدمی ساختی - عمر باین روز نہ پرداختی - وصاحب جہانگیری تمسک بہمین شعر بمعنی آخر رسیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پرداختن س مغنی چنان نغمہ پرداز شد - کہ بیراہنش پردہ ساز شد - ۱۲ بہار ودر جہانگیری بمعنی دوم این مصادر نواختن ساز و گفتن نغمہ نگاشتہ واین شعر حضرت نظامی بسند نگاشتہ س چو رود بار بدین پردہ پرداخت - نکیسا زد و چنگ خویش بنواخت - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن		ایضاً	ایضاً	چون قبا پرداختن میر خسرو نہ قبائے سرخ را خیاط صنع - خاص بہر قامت پرداختہ ۱۲ ان وبہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	ہاتفی چو آئین آن بزم ساختند - نکاح مہ و زہرہ پرداختند ۱۲ بہار
پرستیدن	پوجنا	عبادت کردن ۱۲ ان	تَعَبُّد	پرستش عبادت و خدمتگاری ۱۲	پرستد	پرستہ معبود مطلق وبکسر تین جاریہ وکنیز وپرست امر وہم پرست نہی استاد فرخی دلش را پرست ار خرد را پرستی - کفش را ستا از ہمار ستانی - میر خسرو چشم خسرو نتوان نیست کہ در خواب مبین - شع ہند و نتوان کرد کہ بت را مپرست وپرستار غلام وکنیز وخادم و فرمان بردار سنائی کہ ہر جاہ ترا حکم ترا از سر معنی - آباد سلفات غلام اند وپرستار - شیخ شیراز پرستار امرش ہمہ چیز وکس - بنی آدم ومرغ ومور ومگس - ۱۲ اج وبمعنی بیماردار مجاز است - صائب تا شدم بعشق می لرزم بجاے خویشتن - ہیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا ۱۲ بہار
پرسیدن بالضم	پوچھنا	سوال کردن از چیزے ۱۲ ن	سُؤال	پرسش و پرسہ و پرس	پرسد	ظہوری مگو از قدر سرشت ودیگر ست این - مپرس از خدا بہشت ودیگر ست این پرسش و پرسہ استفسار احوال وبمعنی میلہ نیز نوشتہ اند و تفقد وعیادت بیمار مجازاً ابو القاسم مغفری صحت از خواہی درین درگہن - خستگان بینوا را پرس کن ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی یا اصطلاحی	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	امر مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							دربیجا رقم یافت ونیز بسند معنی گرفتن وربودن این شعر سکندر نامہ نگاشتہ ۵ چو دیوان بسے چارہا ساختم۔ ازان ذرکلوخی نہ پرداختم ۔ ودرجم سکندر نامہ کہ از نظر گذشت بجائے نہ پرداختیم و بیند اختیم مرقوم است ۱۲ واللہ اعلم و پرداز امر بہ پرداختن وباصطلاح نقاشان آنست کہ اینہا بعد از پرکردن رنگ خطہاے بسیار باریک بران می کشند تاملامیت پیدا کنند واین ماخوذ از معنی آراستن است ۱۲ ان
پرداختن و پردختن	موافقت کرنا	سازگاری کردن بچیزی ۱۲ ان ب			پرداز امر نیستر	الیضاً	خاجوی کرمانی ہمہ شب باخیال دوست پرداخت ۔ ودواسے غیر در دوست نشناخت ۱۲ ان
الیضاً	متوجہ ہونا	روآوردن بچیز ۱۲ ان ج ب			الیضاً	الیضاً	شیخ نظامی من کہ باین آئینہ پرداختیم ۔ آئینہ دیدہ در انداختیم ۔ ۱۲
الیضاً	فارغ ہونا	فراغ یافتن از چیزی ۱۲ ان ب ج			الیضاً	الیضاً	حکیم فردوسی بیاراست روے زمین رابداد ۔ چو پرداخت ازان تاج بر سر نہاد شیخ نظامی میزبان چون زکار خود پرداخت ۔ بیش از اندازہ پیشکشہا ساخت ۔ ولہ از خواندن نامہ چون بپرداخت ۔ تعویذ گلوے خویشتن ساخت گلستان چو از نماز بپرداختند ۱۲
الیضاً	خالی کرنا	خالی کردن ۱۲ ن ج			الیضاً	الیضاً	چون از حجرہ پرداختن حضرت نظامی حجاب سیاست برانداختند ۔ زبیگانگان حجرہ پرداختند ۔ وصاحب جہانگیری معنی رفع کردن وبرداشتن نیز آوردہ بتمسک ہمین بیت ودر مصرع اول بہ پرداختند گمان بردہ واین از عدم اعتنا بود ۱۲ ان فردوسی ازان بد کنش دیو روئے زمین ۔ بپرداز و پرداختہ کن دل زکین۔
الیضاً	روگردانی کرنا	روگردانیدن از چیز ۱۲ ان			الیضاً	الیضاً	
الیضاً	بنانا اور سوارنا	ساختن وآراستن ۱۲ ان ب			الیضاً	الیضاً	اُستاد رودکی بہشت آئین سرائی رابپرداخت ۔ زہر گونہ در آن تمثالہا ساخت ۱۲ ان وچون داستان پرداختن ظہوری داستان مشق پردازی بمشق سادگی ۔ می توان پرداخت خط بر صفحۂ نیرنگ زن ۔ وچون دروغ پرداختن ظہوری قلم البشرح

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی با نام اختصار کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						خسروان ایدون ۱۲ان و در برہان است پراگندہ بروزن سرایندہ پریشان و متفرق گردیدہ و پاشیدہ شدہ راگویند و نیر روی نگار و پرگندہ بفتحہ کاف فارسی بروزن شرمندہ مخفف پراگندہ ۱۲ و پراگندہ گوکسی کہ سخن بے منتظم و بے ترتیب گوید شیخ سعدی پراگندہ گوئی حدیثم شنید۔ جز احسنت گفتن طریقے ندید ۱۲ف
پراگندن و بپراگندن و پرگندن	چھٹرکنا	پاشیدن ۱۲اب			ایضاً	سلمان با من سخن کنی غرضت دلخوشیم نیست۔ بر ریش تازہ ام نمکی می پراگنی۔ کمال اسمعیل دلم زگردش ایام ریش بود فلاک۔ نمک نگر کہ چگونہ بران پراگندہ ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن			ایضاً	میر معزی بنگر بدست و خامۂ او گر ندیدۂ۔ بحرے گہر پراگن و ابری گہرفشان ۱۲
پرتابیدن و بالفتح ۱۲ پرتافتن	پھیکنا	انداختن ۱۲ان ب	رمی	پرتاب مقدار رسیدن تیر و گولہ تفنگ وغیرہ	پرتابد	پرتاب کردن تیر رہا کردن تیر پرتابی تیر انداز شیخ نظامی گروہی کہ پرتا بیان ختن شان۔ چپ انداز شد بر چپ انداز شان ۱۲ان سو زپرتاب تیرش دران ترکتاز۔ فلک تیر پرتا بہا ماندہ باز شیخ شیراز نظر کن چو سوفار داری لشست۔ نہ آنگہ کہ پرتاب کردی زدست۔ ۱۲ان و در نوادر المصادر است کہ پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان ماوراءالنہر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند و نوعی از تیر کہ بسیار دور می رود و این مجاز است و تہم درانست کہ پرتابیدن و پرتافتن دراصل بمعنی دور انداختن است و در عرف بمعنی مطلق انداختن ۱۲
پرداختن و بالفتح ۱۲ پردختن بروزن برجستن ۱۲	مشغول ہونا	مشغول شدن بچیزے ۱۲ان ب	اِشْتِغَال صلتہ بالباء	پرداز وامر نیز	پردازد	و در برہان است کہ پرداختن و پردختن بمعنی فارغ شدن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و بآخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجہ نمودن و مقید گردیدن و باکسی در ساختن و برانگیختن ہم آمدہ است و نواختن ساز و خواندن نغمہ و گرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند کہ مجموع شانزدہ معنی باشد و پرداخت ماضی آن و نیز نقاشان و غیر ایشان مصنوعات و پرداز خود را گویند و گاہے در تقبیح و تحسین کسی ہم استعمال کنند چنانکہ گویند کہ دیدی و شنیدی کہ چہ پرداخت ۱۲ب انتہی کلامہ و در فرہنگ جہانگیری است کہ پرداختن و پردختن ہفت معنی دارد و انہمہ

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی پریشان وآمر نیز یعنی پریشان کن وآنہم بپاش وازہم جدا نمودن وپریشان کردن را نیز گویند وبمعنی پریشانی وآشفتگی ہم آمدہ است ۱۲ ب
پراشیدن و پریشیدن	پریشان کرنا اور پھیلانا	پریشان کردن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	**سنائی** سنبل پرتاب راگر وسمن پراش ـ دیدۂ خود بازکن قدرت اللہ بین ۱۲ **انوری** باد برسترۂ تو ہم نرسد ـ باد فکرت نہ باد خاک پریش ـ ۱۲ ان ب ج وصاحب فرہنگ ناصری بسند معنی ہذا این شعر حکیم سنائی نیز آوردہ ؎ در خموشی نبود لہو اندیش ـ گاہ گفتن نبودہ لغو پریش ـ ۱۲
ایضاً	بدحال ہونا	بدحال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی پریشان شدن است کہ گذشت ۱۲
ایضاً	بیخود ہونا	بیخود شدن ۱۲ ا ب ف		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھڑکنا	پاشانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نمک بریش پریشیدن **کمال اسمعیل** مراخود دل زجور چرخ ریش است ـ تو بیہودہ نمک برریش میپریش ـ ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن		ایضاً	ایضاً	چون دُر پراشیدن **سلمان** دُر پراشید بخت نیک چو ابر ـ زر پراشید نجم سعد چو خور ۱۲ ان
ایضاً	بٹھانا	فرونشاندن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پرشیدن	برباد کرنا	بر باد دادن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پرپرشیدن	پریشان اور پراگندہ کرنا	پریشان وپراگندہ کردن ۱۲ ب			پرپرشید ۱۲ ب	
پراگندن و پراگندن و پرگندن	پریشان اور متفرق کرنا	پریشان ومتفرق کردن ۱۲ ن ب			پراگند و پرگند	پراگندہ پریشان وپرگندہ مخفف آن **شیخ شیراز** مکن غیبت بہر سوی یاران پراگندہ ـ کہ من مہر گریاران بہر سوئی پراگندم **شیخ نظامی** بکشت آتش سیہ بدخانہ را ـ وز آتش پراگندہ پروانہ را ـ **شیخ اوحدی** خوبدان تا چگونہ گوید چند ـ بسہ شب مغز خویشتن پرگند ـ **حکیم ازرقی** ازان قصاید پرگندہ دفترے کردم ـ کہ خواندہ بودم برتاج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
پریدن	پھڑکنا	جنبیدن عضو از مادہ ریح ۱۲ نفایس و ن		ایضاً	ایضاً	چون پریدن چشم و سایر اعضا حکیم زلالی دریده بینی ز زنبق زبولیش - پریده دیدهٔ نرگس بسوی لیش ۱۲ ان
پریدن	کرجانا	ریخته شدن		ایضاً	ایضاً	چون پریدن دم شمشیر ۱۲ نفایس و در نوادر المصادر است پریدن ناخن کفپای خوردن و چوب خوردن که بسبب آن این حالت بهم رسد محمد قلی سلیم رحمت خودمی دهد هر کس دل آزاری کند - چوب گل را میخورد یم و ناخن گل می برد - صائب تا صبا ناخن گلرا پراندست بخار - بر دل تنگ خود از چاک دری بکشایند - ۱۲ بهار
ایضاً	اچٹ جانا	شوریده شدن		ایضاً	ایضاً	چون خواب از چشم پریدن صائب گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم - پرید از چشم خواب از ہاے و ہوئی عندلیبانم - ۱۲
پراندن و پرانیدن	اوڑانا	پرواز دادن	اطارة تطییر مطایرة	ایضاً	پراند	واله هروی ازان دہان چو جان جا نگر احدیث مگو - ز آشیانهٔ بلبل چر پرانی باز --- ۱۲ مصطلحات
ایضاً	تعریف بیجا کرنا	کنایه از تعریف بیجا کردن ۱۲ بهار			ایضاً	مثلیست مشهور پیران نمی پرند مریدان می پرانند صائب بیک و جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد - بهیچ جا نرسد هر که می پرانندش ظهوری کهن ز ژنده خویش را می پرانم - قوی ز اطلس و پرنیان برنپرد - ۱۲ بهار و صاحب برهان پرانیدن را تنها بمعنی تعریف کردن نگاشته ۱۲
پرانیدن	فخر اور مباہات کرانا	متعدی پریدن بمعنی دوم ۱۲ ان	تطییر ۱۵		ایضاً	و قیاس میخواهد که پرانیدن بجمیع معانی متعدی پریدن باشد ۱۲ والله اعلم
پراشیدن و پرشیدن و پرشیدن مخفف پریشیدن ۱۲ ان	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان ب	[illegible] ۱۲ ان	پریشن و پراش و پریش و افریز ۱۲ ب	پریشد و پراشد و پرشد	استاد فرخی برون آمد ز خیمه و از دو زلف - نفشه بر شیده بر نسترن - شیخ شیراز پریشیده عقل و پراگنده ہوش - ز قول نصیحتگر آگنده گوش - شاکر بخاری مجلس پراشیده همه منو خراشیده همه - زرها بپاشیده همه نقل کران کرده یله - ۱۲ ان و در برهان است پریشیده و پراشیده بروزن پری دیده خراشیده بمعنی برباد داده و بیخود گردیده و پریشان شده باشد و پریشن بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده و پریش باتحتانی مجهول بروزن کشیش

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع		محاورہ وسند وغیرہ
							وبمعنی قبول کردہ شدہ وبمعنی پیشوا نیز واستقبال ہم گفتہ اند ۱۲ ب و نوادر المصادر پذیرہ استقبال کنندہ و این مجاز است زیراکہ قبول میکنند پیش بازرفتن را عنصری سوال نقص پیش عطا پذیرہ کنون - بہ عطاے تو آمد پذیرہ پیش سوال - سنائی منزل عفو او بدست گناہ - لشکر لطف او پذیرہ آہ -
پذیرفتن و پذرفتن	اقرار اور وعدہ کرنا	اقرار و وعدہ کردن		ایضاً	ایضاً		حضرت نظامی بہان بخش گنجی کہ پذرفتہ - وفاکن بچیزے کہ بگفتہ -
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً		چون آشفتگی پذیرفتن صائب آشفتگی ز تقل پذیرد داغ ما - فانوس گرد باد شود پردہ شمع ما وچون رقم پذیرفتن خواجہ شیراز نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے - پیش رندان رقم سود و زیان این ہمہ نیست - ۱۲
پذیرانیدن	قبول کرنا	قبول کنانیدن ۱۲ ہفت قلزم			پذیراند		
پُریدن بالضم	بھرنا	پُر شدن ۱۲ ان	اِمتلاء و تملّاء	پُر	پُرد		شیخ شیراز تو خود را گمان بردہ پُر نبرد - انائی کہ پر شد دگر چون پُرد - ۱۲ ان و در لطائف پریدن بمعنی پرساختن ہم نگاشتہ ۱۲ سمی قرت ۱۲
پریدن و پاریدن	اوڑنا	پرواز کردن	طیران طیرہ	پرواز	پرو پارو		پرواز بمعنی شہرت ہم آمدہ عشقی اگر شہرت ہوس داری اسیر دام عزلت شو - کہ در پرواز دارد گوشہ گیری نام عنقا را - پر معروف یار گشتیم آن دام پریدن و پرند چون تیز رو سبکپر ترا و رشلیر ہماسے ہمایون گہی باچراگر چراگر شدی - گہی باپرا و پرا در شدی - و پرواس تبدل پرواز کہ پریدن طیور باشد ۱۲ ان و در نوادر المصادر است پریدن بمعنی بدور افتادن چیزے چون پریدن گاو و شیر و امثال آن میرخسرو در صفت کشتی کردن گاو و پیل سے گاو گران کوہ بہ بالا پرید - چون ز کوہی بہ بلندی رسید ۱۲ ان واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	فخر اور مباہات کرنا	فخر و مباہات کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً		میر خسرو ز مجلس تو برم من کہ بلبل سخنم - پریدن ہمہ مرغان چو از گلستان است - ۱۲ ان

[illegible] ۱۲۵۱

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پنجیدن و پنخشیدن	پھیلنا اور پیچی ہوجانا	پہن شدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان است پنچیدن و پنخشیدن بمعنی کوفتہ شدن و پہن گردیدن ۱۲
پنخشیدن	مضایقہ اور دریغ کرنا	دریغ داشتن و مضایقہ کردن ۱۲ ن	مُضَایَقہ	پنخشا بمعنی دریغ و مضایقہ ۱۲ ان		فخر گرگانی اگر پنخشائی از من سبزہ گاہ - چہ پنخشائی زاسپ من جو دکاہ ۱۲
پنخسانیدن و پنخشیدن		گزاران و خرامان براہ رفتن و براہ بودن ۱۲				از ملحقات ۱۲
ایضاً		گداختن و گدازیدن از غم و غصہ ۱۲				از ملحقات ۱۲
پدرامیدن بالکسر ۱۲ [illegible]	آراستہ کرنا	آراستہ و خرم کردن ۱۲ ان		پدرام آراستہ و خرم ۱۲ ان	پدرامد با ے تازی نیز آوردہ اند ۱۲ ان	شیخ نظامی بہر جا کہ شد خنگ پدرام او - زمین یافت سبزی از گام او - و در برہان است پدرام بروزن اسلام بمعنی آراستہ و نیکو و خوش و خرم و جاے خواب و آرام و بمعنی دایم و ہمیشہ و پایندہ ہم ہست ۱۲
پذیرفتن و پذرفتن	قبول کرنا	قبول کردن ۱۲ ن	قَبُول و تَقَبُّل	پذیرش قبول و فرمان برداری ب ۱۲	پذیرد	پذیرا و پذیرفتگار و پذرفتگار و پذرفتار و پذیرفتار ہمہ بمعنی پذیرندہ شیخ نظامی گروہی بپاکی و دین پروری - پذیرا شدندش بپیغمبری ؎ چو روشن گشت بر شاپور کارش بصد سوگند شد پذرفتگارش - مولوی معنوی این دل چون سنگ را تا چند چند - پند گفتیم و نمی پذرفت پند حکیم اسدی دلت براز خدا از زمانہ راہبر است - کفت بروزی خلق خدای پذرفتار ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر بسند بمعنی ہذا این شعر نگاشتہ حضرت شیخ تا خرقہ می پذیرد در رہن بادہ ساقی - ای محتسب صلائی پیران پارسا را - ۱۲
ایضاً	فرمانبرداری کرنا	فرمان برداری کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	در برہان است پذیرفتگار بمعنی فرمان بردار و قبول کنندہ و مقر و معترف و سردار ریش سفید قوم را نیز گویند و پذیرہ بروزن کبیرہ استقبال کسی یا چیزے یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کنندہ و راہگذر ہم آمدہ است و پذیرا بروزن نصیر اردان شنوندہ و پیش روندہ و سخن شنوندہ و فرمان بردار و قبول کنندہ را گویند چہ پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی ہیولا کہ قبول میکند صور گوناگون مجاز است ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی / معنی مجازی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغۂ امر	محاورہ و سند وغیرہ
						نیز گویند طلتنا خواه اسپ کسی زنده خواه آدم و حیوانات دیگر ۱۲ ب و نیز بمعنی پسندانید شعر مستغنا می شود نظامی چون روشنک اگرخت من است - بہمن زنگی دست پخت من است - ۱۲
پختن	پکنا	پختہ شدن	نضج خ / انطباخ اطباخ		ایضاً	طاہر وحید اسے گفتی از چہ یار طبع تو خام پخت - لیکن افسر و دشت گیتی کس درین سودا نپخت - کم نشد از آتش دل نالۂ خام زبان - نا نگہ ہرگز ما سے از جوشیدن دریا نپخت ۱۲ ان
ایضاً	بنانا اور سنوارنا	ساختن و سازیدن / ہفت قلزم			ایضاً	در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پختن بمعنی ساختن و سازیدن نیز دیدہ شد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تمنا پختن ظہوری تا چند تمنا زمرد خام برآید - تا چند سحر بردم و شام برآید - و چون سودا پختن کمال خجند دل کہ سودا ے تو می پخت کہ ابلش کردی - بود خمخانۂ دیرینہ خرابش کردی - و چون آرزو پختن صائب آرزو ہا ے کہ دل می پخت فکرت می پزد - چون نباشد خام شیر خام با در خوردہ است - ۱۲
پزانیدن	پکوانا	پختن فرمودن			پزاند	
پخچیدن و پخشیدن بر شین معجمہ	پھیلانا	پہن کردن ۱۲ ان	توسیع / اعراض ۱۲	پخچ و پخش / پہن و گسترده / ۱۲ ان	پخچد پخشد	بپخچود و بپخچودہ و بپخچید و بپخچیدہ و بپخشود و بپخشید و بپخشیدہ عنصری اگر بر سرم زر دو زبر زد - سر و تا متش بر زمین پخچ کرد - سراج الدین راجی تیغت تن کو بسار انجید - گزرت سر روزگار پخچید - جمال الدین عبد الرزاق خارشتی گشتم ز تیر بارانش - کہ موی بر تن صبرم ز زخم او بپخشود - کمال اسمعیل بہ زیر گرز تو دانی کہ چون جسد دشمن - بچہرہ زرد و بہ تن پخچ گشتہ چون دینار - سنائی بینی پخچ بود ہر وسے زشت - چشمی از آتش و رخی زانگشت - فردوسی بسوئی طلایہ برانگیخت رخش - بگرز سواری ہمیکرد پخش - پخچت بفتح اول پہن و پخش باشد مثل آنکہ چیزے در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزے دیگر پہن شدہ باشد گویند پخت شد و پہن گردید ۱۲ ب

۱۵ پہندی پخچی یا پہن - نہ بیاد از بیان ہر پیج - پخچیدن و پخچیدن - بمعنی گرفتہ شدن - و پیچ گردیدن تا پیچید - بگاشتہ ۱۲ ب

مصنف و الثانی والقاف - مترجم پخچیدن بخای معجمہ در فارسی بر وزن فہمیدن ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگہای معتبر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پالائیدن		فشردن				از ملحقات ۱۲
پالیدن و پلیدن بمعنی دیدن و ہفت قلزم	تفحص اور جستجو کرنا	تفحص و جستجو نمودن ۱۲ ان ب و ہفت قلزم		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر می نگارد کہ پالیدن بمعنی جستجو کردن - و در برہان بمعنی دیدن نیز آوردہ اند و بمعنی صاف کردن صحیح ۱۲ ان واللہ اعلم و در ہفت قلزم نیز بمعنی دیدن نگاشتہ و صاحب فرہنگ ناصری بمعنی دیدن و جستجو کردن و صاف کردن نگاشتہ پالیدہ بروزن نادیدہ صاف کردہ و صاف شدہ و خلاصہ را گویند و بمعنی افزودہ ہم ہست و جستجو کردہ و تفحص نمودہ را نیز گویند ۱۲ ا ب
پاہکیدن بروزن درکشیدن ۱۲ ان	عذاب و شکنجہ کرنا	عذاب و شکنجہ کردن ۱۲ ان ب	تعذیب	پاہک عذاب و شکنجہ ۱۲ ان	پاہکد	و بعضی گویند کہ پاہک نوعی از سیاست کہ دزدان را کنند از عالم کندہ در پا کردن ۱۲ ان و صاحب برہان نیز ہمین معنی نگاشتہ و صاحب نوادر نگاشتہ کہ صواب پاہنگ است بتوسط نون بین الہا و الکاف مرکب از پای معروف و ہنگ کہ کلمہ نسبتیہ است ۱۲
پایستن بروزن دستن و پائیدن بروزن ...	قائم اور ہمیشہ رہنا	ثابت و باقی و پیوستہ و جاوید بودن ۱۲ ان ب		پایاب بقا و ثبات ۱۲ ان	پاید	پای امر بدین معنی و پایندہ و بمعنی تاب و طاقت مجاز است و بہمین مناسبت بمعنی مقاومت نیز مستعمل پایاب مثلہ و بقا و ثبات فردوسی مرا سخت زانست کان باب من بگیتی نخواست پایاب من - ترانیست در جنگ پایاب او - نہ بینی بروہای پرتاب او - شیخ نظامی کیست درین دائرہ دیرپای - کو لمن الملک زند جز خدای - مسعود سعد سلمان ز ملک خویش تبا زو ز عدل خود برخور - بکام و دولت بای و بسعی و حشمت مان - چون غرض من و دل تو بپایست ہم دل من و غرض تو نپاید ناصر خسرو جہانا چہ در خورد و بایستہ - اگرچند با کس نپائستہ - ۱۲
پائیدن	نظر بند کرنا	در نظر داشتن و چشم بر بند آشتن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ٹھہرنا	قیام کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	بوستان نہادش سحر بوسہ بر دست و پای - کہ نزدیک ما چند روزی بپای ۱۲
ایضاً	جستجو کرنا	جست و جو کردن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	مومن استرابادی دل من گم شد جائیکہ نتواند شدن پیدا - ولی جائیکہ گم شد گشتن و پائیدنی دارد - ۱۲ وارستہ
پختن و پزیدن بالفتح و ساکن ثانی	پکانا	طبخ کردن ۱۲ ان	طبخ انضاج		پزد	ہر دو متعدیست و اول لازم نیز و پخت بالضم اول و سکون ثانی ماضی پختن است و لکدرا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات مع نام کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشہور است فالوج معرب آن ۱۲ اب ن وفالوده مبدل آن ۱۲ بہار ودر فرہنگ جہانگیری پالا بمعنی آویختہ ہم نگاشتہ ۱۲
پالودن و پالاون و پالائیدن	پاک و صاف ہونا	پاک وصاف گردیدن ۱۲ ان ج	تَرَوُّق	ایضاً	ایضاً	وصاحب بہار عجم از خیر المدققین می آرد کہ در کلام شیخ نظامی بسیار است کہ اکثر مصادر متعدی بمعنی لازم استعمال فرموده اند وکتب لغت برآن مساعدت نمی کند چنانچہ در ہمین لفظ وہمچنین لفظ نسنجید بمعنی نسنجیده شد درین بیت ؎ چنان شد کہ از زور بازوی او – نسنجید کس در ترازوی او – وہمچنین درین بیت ؎ پدید آمد آن چشمۂ سیم رنگ – چو سیمی کہ پالاید از ناف سنگ – ودر برہان بدینمعنی صرف پالودن آمده ۱۲
پالودن	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ایضاً سندش در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	چھوٹنا	خلاص شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نجات دینا	نجات دادن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھنا	بزرگ شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھانا	بزرگ گردانیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالائیدن	بہت اور زیاده ہونا	افزودن وزیاده گشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	پالش بروزن بالش افزون شدن وبالیدن وافزائش باشد ۱۲ ب ودر نوادر المصادر است کہ در سروری پالائیدن زیاده کردن وزیاده شدن نیز آمده وبرین قیاس پالیده و پالایش و پالالیکن ظاہر آنست کہ بدینمعنی بہای حطی باشد والله اعلم بالصواب ونیز در نوادر المصادر است کہ پالودن وپالائیدن بمعنی پروردن ظاہرا تصرف متاخران است کہ از لفظ ہندی اشتقاق کرده اند چنانکہ از بعضی مغلان شنیده شد کہ چپ کردن بضم جیم وبای ہر دو فارسی بمعنی خاموش کردن استعمال کنند وحال آنکہ لفظ ہندیست ۱۲
پالائیدن	زیاده کرنا	زیاده کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

ع صافی شدن [illegible] ۱۲ ع [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون خاک بچشم پاشیدن صائب عکس من خاک بچشم آئینہ رامی پاشد۔ برتو وی توآئینہ نما کردمرا۔ ۱۲
ایضاً	چھڑکانا اور چھڑکنا	افشاندن و ریختن ۱۲ بہار	نثر	ایضاً	ایضاً	چون دانہ پاشیدن صائب بیابان راغزالی نیست بی خلخال چون لیلی۔ ز زنجیر جنون پاشیدم ازبس دانہ در صحرا۔ و چون آب پاشیدن ظہوری بنازم بآن قصر عالیجناب۔ کہ بر دو گوش خضر پاشیدہ آب ۱۲ بہار
پاچیدن	آہستہ چلنا	نرم و آہستہ براہ رفتن ۱۲ ان ب ہفت قلزم	وکوب وکبان	ایضاً	ایضاً	
پاسیدن	نگہبانی کرنا	نگہبانی کردن و پاس داشتن ۱۲ ان ب	حراستہ	پاس ۱۲ ان ب وامر نیز ۱۲	پاسد	پاس نوبت ووقت ویک بخش از ہشت بخش شبا روزی و بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آوردہ اند انوری ای بر سم دولت از آغاز دوران داشتہ۔ طارم قدر ترا ہندوی ہفتم چرخ پاس شیخ نظامی چو پاسی از شب دیجور بگزشت ازان در شاہ دل رنجور بگزشت پاساد بدال مہملہ بروزن آزاد در برہان صیانت وآن محافظت خویشتن کردن است از گفتار و کردار شنیعہ ۱۲
ایضاً	جاگنا	بیدار بودن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالادن و پالائیدن و پالیدن بروزن مالیدن ۱۲ ب	پاک و صاف کرنا بہ دو معنی بروزن فرسایدن ۱۲ ب	پاک وصاف کردن ۱۲ ان ب	ترویق	پالائش و پالش	پالاید	پالاو پالای آمر وافزاری کہ بدان چیزی را بپالایند چون خون پالا و ترشی پالا و کفگیر حلوائیان وجز آنہا وآنرا پالاوان و پالاون و پالوانہ و پالونہ و پالائش نیز گویند وآین در اصل مصدر است و بمجاز بمعنی ماخوذ استعمال یافتہ بر قیاس بالش کہ بمعنی بالین مستعمل میشود جمال الدین عبدالرزاق دیدہ پالونۂ سرشک اہل طبع پیمانۂ عذاب شداست امیر شاہی سبزواری بتماشا چو سرو قامت یار برلب جوی شد قدح پیماے۔ بنگر در ہوای آن لب لعل۔ گشتہ چشم پیالہ خون پالای و پالودہ صاف وخالص وچیزی کہ از نشاستہ پزند و باشربت قند خورند واین مجاز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	صیغہ امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
باگرفتن	اوٹھالینا	برداشتن			بازگیرد	چون پرده از چهره باز گرفتن علی خراسانی نغمه بر چهره نمود نغمه اعجاز گرفت ـ هر کجا شاهد ما پرده ز رخ باز گرفت ـ ۱۲
بازکشیدن	لگانا	زدن و برکشیدن بهار			بازکشد	چون چتر باز کشیدن انوری چتر شب را است چو باز کشی ـ خرمن ماه شکین تو باد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن			ایضاً	چون فقره باز کشیدن ابو الفضل در مکاتبات می نگارد و آنچه در باب باز کشیدن فقره چند قلمی شده بود ۱۲ـ
بازخریدن	چھوڑانا	رہانیدن و خلاص دادن ۱۲ بہار	انجاء و تنجیه و انقاد و تنقذ و تخلیص		بازخرد	چون باز خریدن از چیزی وحشی بفروخته خود را ز غمت باز خریدیم ـ آن خط غلامی که بدادیم دریدیم ـ قدسی از نصیحتهای غمخواران جنون باز م خرید ـ گلشن افسرده بودم آفتابم زنده کرد ـ ۱۲
باب بای فارسی						
پاشیدن و پاچیدن و پاشانیدن ۱۲ ب	پراگنده و متفرق کرنا	پراگنده کردن ۱۲ ن ـ ج	تفریق	پاش و پاشان و پاچان پراگنده ۱۲ و امر حاضر نیز	پاشد	چون صحبت پاشیدن صائب شور محشر صحبت ما ایمنی پاشد زهم ـ موج می شیرازهٔ جمعیت ما بوده است ـ و چون از هم پاشیدن دل ـ صائب دل روشن زهم می پاشد آخر چشم را صائب ـ کتان کی پرتو آن ماه سیما می تواند شد ـ ناصر خسرو طاعت ارکان ببین مر چرخ و انجم را الطبع ـ تا لطاعت چرخ و انجم شان همه پاچان کنند ـ خواجه آصفی در گلستان هر که نام دفتر حسنت برد ـ صرصر آهم کند اوراق گل را پاش پاش ـ و در برهان است که پاچیدن بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند ۱۲ و چون جزودان پاشیدن از یکدگر اشرف آمد آن شوخ و بر اوراق دلم گردید و رفت ـ جزودان سینه را از یکدگر پاشیده رفت ـ و در ملحقات پاشیدن بمعنی پر کرده شدن و ریختن و ریخته شدن نگاشته ۱۲
پاشیدن و پاچیدن	پراگنده ہونا	پراگنده شدن ۱۲ ن ـ ج	مفارقة فراق	ایضاً	ایضاً	چون صحبت پاشیدن صائب بهشتی بید ماغان را به از خلوت نمی باشد ـ گلابی بهتر از پاشیدن صحبت نمی باشد ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغۂ امر	محاورہ وسند وغیرہ
						رسیدہ وفتح دال ابجد ونون زدہ ۱۲ ہفت قلزم۔
برآشفتن	غصہ ہونا	بخشم آمدن	اغتیاظ تغیظ		برآشوب	سعدی علیہ الرحمۃ شہنشہ برآشفت کاینک وزیر۔ تعلل میندیش وحجت مگیر پراگندہ دل گشت زان گفتگوی۔ برآشفت وگفت اے پراگندہ گوی۔
برافگندن	اٹھا دینا	برداشتن ۱۲ بہار			برافگند	مرزا بیدل ہستی مانیست بیدل غیر اظہار عدم۔ تاخموشی پردہ از رخ برفگند آواز بود خواجہ شیراز چو گل نقاب برافگند مرغ ہو ہو زد۔ منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی ہی ۔۱۲
ایضاً	گرانا اور ڈالنا	انداختن				کمال اسمٰعیل ؎ آن روے راہبر کس منای اللہ اللہ۔ یا پردہ برافگن یا برقعی فرو ہل ۔۱۲
ایضاً	خراب اور منہدم کرنا	خراب منہدم کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بنیاد برافگندن شیخ عطار تا برخ تو نظر فگندم۔ بنیاد وجود بر فگندم ۔۲ بہار
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف نابود کردن			ایضاً	چون رسم برافگندن ثنائی بہمت تو برفگند رسم گرفتن چنانکہ۔ دست نگردد برباب ستان از حنا ۱۲ بہار
برافشاندن	جھٹکنا و جھاڑنا	حرکت دادن چیزی بطریق جھاڑ ۱۲	نفض		برافشاند	چون دست برافشاندن ودامن برافشاندن وپر برافشاندن وآستین برفشاندن وصاحب مصطلحات بہار عجم معنی برافشاندن را مقید بلفظ دست کردہ واللہ اعلم چہ فہمیدہ فغانی مطربا بنواز تا تا سروسہی بالاے من۔ برفشاند دست وبیند جان فشانیہاے من ۔گلستان قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را ۔۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون جان برافشاندن صائب بیا در جلوہ اے سرو روان تا جان برافشانم۔ بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم۔ حافظ ہمچو صبحم یکنفس باقیست بے دیدار تو چہرہ بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع۔ ودر بہار عجم بسند معنی ہذا این شعر ظہوری ہم آوردہ ؎ بہ سنبل زمانہ سہا برفشان ۔کہ آوازہ از زلف ساقی نشان ۔۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ و سند وغیرہ
						چسان نقاب زرخسار دست برگیرم - کہ ہست سرکش و من مو بموی محجوبم - ۱۲ بہار - وچون دل از کسی برگرفتن قاسم مشہدی بدریا قطرہ چون گردید داخل ترک سر گیرد - کسی چون باتو بنشیند چسان دل از تو برگیرد - ۱۲ وچون نقش برگرفتن میر خسرو نقش خود از راہ فنا برگرفت - نور بقا دید وتماشا درگرفت - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن			ایضاً	چون چاشنی برگرفتن حضرت نظامی نخست از ہمہ چاشنی برگرفت - ز دانش حیا بکی مانند خسرو شگفت - ۱۲
ایضاً	منتقل کرنا	منتقل کردن			ایضاً	چون سواد برگرفتن اے نقل نوشتن از قبالہ و رقم بحکم و جز آن عرفی زمانہ غیر الم نامہ ہست تصنیفش - دلم ز صفحہ فہرست برگرفت سواد - ۱۲
ایضاً	معاف کرنا	معاف کردن			ایضاً	حضرت نظامی ز دیوان دہقان قلم برگرفت - ز بیچارگان ہم ز رم برگرفت - ۱۲ ودرم برگرفتن بدین معنی مقید است بحرف از -
ایضاً	کہانا	خوردن				چون زخم برگرفتن سنجر کاشی ز تیغ شاہ یکی زخم برگرفت بکتف - ز شست شاہ بسی تیر خوردہ در صف جنگ - ۱۲
بردوختن	بند کرنا	بستن بصلہ از ۱۲ بہار			بردوزد	چون دیدہ بردوختن شیخ سعدی ز دیدنت نتوانم کہ دیدہ بردوزم - اگر مقابلہ بینم کہ تیر می آید - ایضاً خردمند از و دیدہ بردوختی - یکی حرف در وے نیاموختی ۱۲ بہار
برافروختن	آراستہ ہونا	آراستہ شدن			برافروزد	چون باغ از چیزی برافروختن نظامی چو زاد آن گرامی نہال چنین - برافروخت باغ از نہال چنین - ۱۲
برافراختن	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار			برافرازد	چون ترازو برافراختن حضرت نظامی بسیر سپہر انجمن ساختند - ترازوے انجم برافراختند - ۱۲
براشیدن	دور کرنا	فرو افشاندن ہفت قلزم ۱۲		براش	براشد	در برہان است براش بروزن و معنی خراش و زخم است و بمعنی پاشیدن و فرو افشاندن ہم آمدہ است و در فرہنگ جہانگیری است براش بمعنی خراش و آنرا اغراش نیز خوانند ۱۲
بزاختن بفتح نکلنا اور بزیدن نکلنا	گداختن ۱۲ ہفت قلزم	ذوب اذابت				بزاختن بضم اول و زای معجمہ بالف کشیدہ و سکون خاے منقوطہ فتاه و فوقانی و نون زدہ و بزاریدن بضم اول و زاے معجمہ بالف کشیدہ و کسر رای مہملہ بمثناة تحتانے

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	قطع کرنا	قطع کردن			ایضاً	چون امید برکندن حضرت شمس تبریز رشته من گفت بر سکین که عمرش نیست عمر من درین وعده من مسکین امید از عمر برکندم ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن			ایضاً	چون سر برکندن نظامی بزخم دگر هم سر افگنده شد چنین تا سر چند برکنده شد وچون پاے برکندن کمال اسمعیل گر سر برآورد چو گندو با تو بدسگال - تیغ قضای برکندش چون چنار پای -۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن			ایضاً	چون پشت دست برکندن نزاری قهستانی بلبل از غصه پشت دست برکند - گریبان چاک زد از سر بیفگند -۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست برکندن از چیزے ترک کردن آن را - لسانی کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز - اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام - ودل از چیزے برکندن - میر خسرو من هما نروز دل از هستی خود برکندم - کو رخ خویش در آئینه تماشا میکرد -۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سر برکندن ظهوری شکایت بهنجار طرح افگنم - سر شیر غم را از تن برکنم ۱۲ - وچون نخل برکندن سعدی درا و نیز در ساخت با خانه اش - ز شرف نخل برکن و ناظرش ۱۲
برکندن	خراب و منہدم کرنا	خراب و منهدم کردن			ایضاً	چون بنیاد برکندن محمد قلی سلیم گر بیخودی مجال دهد اضطراب را - بنیاد برکند دل و جان خراب را -۱۲
برشدن و بر رفتن	چڑھنا	ببالا رفتن	صُعُود		برشود و بررود	بوستان نه باران همی آید از آسمان - نه بر میرود دود فریاد خوان -۱۲
برشدن	بیٹھنا	نشستن	قُعُود مقعد جُلُوس		برشود	چون بتخت برشدن سکندر نامه شه از مهر فرزند فیروز بخت - در گنج بگشاد و برشد بتخت -۱۲
برخیزانیدن	اوٹھانا	سعدی برخاستن	اِقامة		برخیزاند	ظهوری جگرخواری کن ای غیرت ز مجلس برمخیزانم - که پشت دست حسرت زخم دندان برنمی تابد -۱۲
برگرفتن	اوٹھانا اور دور کرنا	برداشتن و دور کردن ۱۲	رَفع		برگیرد	چون پرده برگرفتن خواجه شیراز ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت - کار چراغ خلوتیان باز درگرفت - انوری گرچه اقبال او که دایم باد - از رخ ملک برگرفته نقاب طالب آملی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	پھیرنا	برگشتن ۱۲ ب			ایضاً	
برہختن	ادب کرنا	ادب کردن ۱۲ ب	تادیب			برہختہ آدب کرده راگویند ۱۲ ب
ایضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ ج				
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ب				و در برہان است بدو معنی آخر یعنی بمعنی برکشیدن و برآوردن بکسر ثالث ہم درست و صاحب جہانگیری تنہا بمعنی برکشیدن نگاشتہ ۱۲
برہختن بروزن انگیختن	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ ب				
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ب				
بزلپنتن	دینا	دادن ۱۲ ب ن	اعطاء			بزلپنی بمعنی میدہم و بزلپویند یعنی بدہید ۱۲ ب
بشترفتن	پوجنا	پرستش کردن ۱۲ ب				
بنجیستن	درمانده و عاجز ہونا	درماندن و عاجز شدن ۱۲ ب				بنجستہ درمانده و عاجز شده ۱۲
بیوباریدن و بیوبردن	نگلجانا	ناچاویده فروبردن ۱۲ ب ج	بلع		بیو بارد و بیوبرد	منوچہری خشم او چون آیت فرزند داود البنی - گر بیو بارد جہان گوید کہ ہستم آستر ۱۲ و در یکی از مجموعہ ہاے مصادر بدین معنی بلعیدن دیده شد واللہ اعلم بالصواب
بیوکندن	گرادینا	بروزن و معنی بیفگندن ۱۲ ج	اراقۃ		بیوکند	فائده در لغت فارسی فا با واو تبدیل می یابد ۱۲ ب امام محمد غزالی در کیمیاے سعادت آورده یکی ده ہزار درم نزد ابراہیم ادہم آورد و نستد الحاح بسیار کرد گفت خواہی کہ باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیوکنم ہرگز این نکنم ۱۲ جہانگیری
برکندن نفائس	نوچنا اور اوکھیڑنا		نتف		برکند	
ایضاً	چھین لینا	بزبردستی گرفتن ۱۲ نفائس			ایضاً	چون دیار برکندن از دست کسی بوستان چو برکندی از دست دشمن دیار - رعیت بسامان ترازوی بدار - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی یعنی بزبان اہل زبان ایران	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
وبرغلانیدن بوزن خرچرانید ۱۲ اب		برچیسیدن و کارے ۱۲ اب			وبرغلاند	
براہیختن و براہیخیدن وبراہیختن و براہیخیدن	باہر نکالنا	برکشیدن ۱۲ اب ج				عبدالواسع جیلی اگر آتش فشان خنجر برآہیختی بکوہ اندر۔ شود آتش چو خاکستر ز ہیبت در دل خارا۔ سے زور بازو بہ تیغ برسنجد۔ پوست از گاؤ او برآہیخد ۱۲ ج
برادن	چھوڑنا	بروزن و بمعنی سردادن ورہا کردن ۱۲ اب			بردہد	
برشکستن	روگردانی کرنا اور منغض ہونا	کنایہ از اعراض نمودن و بیدماغ شدن ۱۲ اب			برشکند	خسرو از روے خوش است برشکنیہا بگاہ ناز۔ وز خسرو شکستہ فغانہای زار خویش۔ مسعود سعد سلمان بقول دشمن بدگوی برشکست از من۔ چہ شد چکردہ ام از بہر چہ چرا برگشت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	برہم وبرخاست ہونا	برہم خوردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو برشکست تماشا بسار سید۔ در بزم چون نماند کسی جا بمار سید۔ و بروز باریافتن نسقچیان نادر شاہ بجز ائیان میگفتند کہ سلام برشکست بخانہای خود بروید ۱۲ بہار ۱۲
ایضاً	کھولنا اور پریشان کرنا	از ہم واکردن موہا ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن زلف و کاکل حافظ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش۔ بہر شکستہ کہ پیوست زندہ شد جانش ۱۲ بہار عجم ۱۲
ایضاً	شکست دینا	شکست دادن			ایضاً	از سوانح عمری حزین غنیم را برشکست۔ آے شکست داد۔
ایضاً	چھوڑنا	ترک دادن و واگذاشتن ۱۲ اب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بویاییدن	سونگھانا	بوئیدن فرسودن	اِشتمام		بویاند	
بهانستن و بهاشتن	رونا	گریہ کردن ۱۲ اب	بکاء ۹۲			مصدر ثانی یعنی بهاشتن از ملحقات نوشتہ شد ۱۲
بیوسیدن بروزن خوشیدن ۱۲	طمع کرنا آرزو کرنا	طمع داشتن و آرزو کردن ۱۲ ان ب	طمع طاعہ طماعیۃ	بیوس ۱۲ اب ن	بیوسد	عنصری نکند میل ہیچگہ بهنر۔ کہ بیوسد ز زہر طعم شکر۔ وصاحب برہان نوشتہ کہ بیوس بروزن عروس طمع وخواہش وامید وامیدواری باشد بحبیزی از ہر نوع کہ بودہ باشد وبمعنی تواضع وچاپلوسی وانتظار ہم آمدہ است ۱۲ ودر لوا در المصادر نوشتہ کہ این را بعضی بباء فارسی وبعضی بلوس بلام بجای تحتانی نیز آوردہ اند وبہر تقدیر صحیح بیوسی بیاء مصدری است نہ تنہا بیوس ۱۲ ۵ افسوس کہ عمرم بہ بیوسی بگذشت۔ وین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت۔ اکنون چہ خوشی وگر خوشی دست دہد صد کاسہ بیابی چو عروسی بگذشت۔ ۱۲
ایضاً	خوشامد کرنا	چاپلوسی نمودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
برخوردن و درخوردن	کامیاب ہونا ۱۲ ان	کامیاب شدن	فلاح و فوز	برخورد	برخورد	برخوردار کامیاب مرکب از برخورد کہ اسم مصدر است وآر کہ کلمہ نسبتیہ است از قبیل خریدار و فرودستار مولانا جامی خوشا وقتی وخرم روزگاری۔ کہ یاری برخورد از وصل یاری۔ ظهوری سر بفکر ترک سامان برنخورد۔ دل بدرد ولب بافغان برنخورد ۱۲
ایضاً	ملنا اور ملاقی ہونا	بہمدیگر رسیدن ۱۲ ان			ایضاً	مرزا صائب از تو تا دوریم از ما دور میگردد حیات۔ با تو چون برمیخوریم از زندگی برمیخوریم ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	برداشتن				گلستان دست از من بدار ۱۲
باہکیدن بروزن درخشیدن ۱۲	عذاب کرنا	شکنجہ کردن ۱۲ ب	تعذیب	باہک بروزن آہک شکنجہ ۱۲ اب	باہکد	
برآغالیدن و براغلیدن	برانگیختہ اور آمادہ کرنا	برانگیختن وتحریص کردن شخصی را	اِغراء		برآغالد و براغلد و	

بحر اول بروزن دانستن ۱۲ ۱۱
۹۲ وصاحب مؤید
نگارد بہانستن
بروزن بدانستن یعنی
گریہ کردن نوشتہ و
صحیح بہاشتن بروزن ہشتن
است چنانچہ در لغات
ترندوبارند باید ۱۲
۹۲ والله اعلم
قال الجوهری البکا یمد
ویقصر فاذا مددت
اردت الصوت
الذی یکون مع
البکاء واذا قصرت
اردت الدموع و
خروجها
بکت عینی وحق لها
بکاها وما یغنی
البکاء ولا العویل ۱۲
بروزن ... ۱۲
بروزن ...

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبره	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و مخفی نماند که استعمال لفظ بود عام است و می آید در مقامی که غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامی که موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود و لیکن بمعنی مستعمل نمی شود مگر در جائے که مدعا حدوث آن بود فقط و سابق حاصل نباشد خواجه شیراز آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند۔ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته۔ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما حکیم سنائی در تو حیوانی و شیطانی و روحانی درست۔ در شمار هر که خواهی آن بوے روز شمار۔ فردوسی که خرم بوا میهن و مان تو۔ بگیتی پراگنده فرمان تو۔ میان بسته دار ید و بیدار بید۔ همه در پناه جهاندار بید۔ لیکن در بیت اول ممکن است که بود بدل را بوا بالف خوانده باشند والله اعلم بالصواب ۱۲ ان
بودن	رہنا	ماندن		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز سالها دفتر ما در گرو صهبا بود۔ رونق میکده از درس دعای ما بود
ایضاً	بننا	ساخته شدن		ایضاً	ایضاً	ابو تراب فوقت نغمه اش هر کس شنید از در و سر آسوده است۔ کاسهٔ طنبور ما از چوب صندل بوده است ۱۲
بوسیدن	چومنا	بوسه دادن ۱۲ بہا	لثم و تقبیل و بوس و هو معرب کما قال المجد	بوس وامر نیز ۱۲ ب ن	بوسد	بوسه معروف بوس بالضم معرب آن و مخفی نماند که چنانچه در عرف مستعمل است که فلان چیز را بوسه داد و بوسید در محاوره قدما بر فلان چیز بوسه داد و بوسید مستعمل شیخ نظامی ببوسید بر حلقهٔ گوش او سخن گفت چون حلقه در گوش او۔ ظهیر الدین فاریابی نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پاے۔ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ۱۲ ان و بوسیدن بمعنی بوسیده شدن یعنی کهنه شدن در لغات موجوده یافته نشد ۱۲
بوییدن [illegible]	سونگھنا	بو کردن ۱۲ ان	شمّ شمیم شمیمی او تشمّم	بوی رایحه وامر نیز ۱۲	بوید	بویا و بویان بوے دهنده و بویان بمعنی بوے کننده هم صائب شبی فتاد بکف زلف او و عمر رفت۔ همه ز هوش روم دست خود چو می بویم ۱۲ ان
ایضاً	بو دینا	بو دادن		ایضاً	ایضاً	فرخی بخندد همی باغ چون روی دلبر۔ ببوید همی خاک چون مشک اذفر۔ این معنی از لفظ بویا و بویان هم مستفاد می شود ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ...	محاوره و سند وغیره
مشتقات بالکسر ۱۲ ان				پریشانی ۱۲		این بشولش در جهان - ابن یمین بیان طرّه تو کردمی ولیک دلم - زبس بشولیده دارد بکنه آن نرسد - مرزا مهر امی فلک در بشولیدن کار اوست - تو بنشین و یکباز بستان زر و دست - و هم بیار فارسی آمده ۱۲ ان بسولیدن
ایضاً	دیکهنا اور جاننا	دیدن و دانستن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	انوری در هجو قاضی ۵ زر دشت از فراق لقمه بشول - روی سرخ من ای سایه دل اثیر الدین احسنکی ۵ خشمش انجا که او نامیه را گوشمال - لقمه بشولی نکرد خار بنرم رطب - ۱۲ اج
ایضاً	عاجز اور حیران بیٹھنا	درمانده و متحیّر نشستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	کارگزاری کرنا	کارگزاری کردن و کارسازی نمودن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ابوشکور کار بشولی که خرد کیش شد - از سر تدبیر و خردمیش شد ۱۲ ان
بلخفتن						بروزن و معنی الفختن که گذشت ۱۲
بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن و بنشستن						هر کدام لغتی است در نشاختن و نشاندن و نشاستن و نشستن که بیاید ۱۲ ان
بنگستن و بنگشیدن بوزن بکشیدن ۱۲ ان	نگلنا	ناچاویده فرو بردن ۱۲ ان ج ب	بَلْع	بنگش ۱۲ ان ب		
بودن	هونا	هستی گرفتن ۱۲ ن	کَون	بودش و بود و بوش و بمعنی تقدیر مجاز است ۱۲ ان	بُوُد بوزن بوش ۱۲ ان بمعنی هستی	حکیم فردوسی هر آن چیز کو ساخت اندر بوش - برانست چرخ روان را روش ناصر خسرو بیرونت برند از در مرگ - چون از در بودش اندر آئی بود و بوند و بوی و بوم بمعنی باشد و باشند و باشی و باشم و بونده بمعنی باشنده و بید و بوا مخفف بوید و بوا د بو مخفف بود که مجازاً بمعنی فعل و هستی مستعمل می شود

بعد از مصدر ... بضم اول ... بمعنی ... ۱۲

بروزن ... بضم اول ... و کاف فارسی ... ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
وشکریدن و شکرویدن و شکولیدن و شکلیدن و				و بزکول بزاء فارسی و دشکول بت شکرہ و دشکرہ بہر سہ بواو و واشکرہ بالف و شکول بشین معجمہ مشلہ ۱۲ ان		بشکولیدن حریص بودن در کار و جلدی و چابکی نمودن باشد ۱۲ ب
بشلیدن بفتح ۱۲	چنگل مارنا اور آویزش کرنا اور آویختہ کرنا	چنگ زدن و آویختن بچیزے ۱۲ ان ب		بشل و بہ چیزے کہ بہم چسپند و بہم آویزند ۱۲ ب	بشلد	ناصر خسرو آتش تکمت ۱۲ ب بجانت در بشلد۔ چون بچہ یکے حرام در بشلی شمس فخرے گرت باید کہ بگزری ز شبہا۔ دست خود در رکاب شاہ بشل۔ فخری گر تو خواہیش وگرنہ ز تو آید بہ بشل۔ زن او چون بدر خانہ رود برگزری۔ و بنون ظاہر اتصحیف این است ابو شکور کہ بی داور این دداوری نگسلد۔ کہ بر بگینہ تیغ او بشلد ۔۱۲
ایضاً	سہنا اور دہسنا	بند شدن و فرو رفتن در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	آغاچی در گل غربت زپا بشلیدنم۔ نیست ممکن روے یاران دیدنم ۔۱۲
ایضاً بشنجیدن [illegible]	چپکنا چھڑکنا اور بیٹھنا	چسپیدن پاشیدن و ریختن ۱۲ ان	رَشّ صَبّ	ایضاً	ایضاً بشنجد	استاد لبیبی بخنجر ہمہ تنش ابجیدہ اند۔ برخاک خونش بشنجیدہ اند۔ چون کلمہ بر بمعنی علی است ناچار بسکون باید خواند درین صورت اگرچہ سکتہ می شود لیکن این قسم سکتہ در کلام قدما بسیار واقع شدہ فردوسی ارسطالیس پیش اندرون۔ جہانی برودیدگان پرزخون ۱۲ ان
بشولیدن لغتی است در شولیدن یا بجمع	برہم و پریشان کرنا	برہم زدن و پریشان کردن ۱۲ ب ان		بشولش و بشول بر ہمزدگی و	بشولد	مسیح عطار ترک این گیر و مرا بشول ہیچ۔ تازہ آہ من نہ بینی ہیچ ہیچ۔ دل بجود باز آور و آرام گیر۔ جمع کن خود را بشولیدہ مگیر۔ صبح اگر گشتی نفس را در دہان۔ کی رسیدے

مصدر پارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی اور لغات، نام ان کتابوں کا جن سے لیا گیا	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	سوچنا	سگالیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	استاد لبیبی بباید بسیچیدن این کار را - چیره شدن رزم و پیکار را - اگر بد سگالت به پیچید همی - فدا کردن جان بسیچید همی ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستہ کردن و ساز و ترتیب دادن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	سید هروی پی بسیچیدن کار ممالک - زکلکش کار صد دستور آمد ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و ارادہ نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بسیچ سفر کردم اندر نفس - بیابان گرفتم چو مرغ از قفس ۱۲
ایضاً	سفر کرنا	سفر کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے طبل بلند بانگ در باطن هیچ - بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ - ای وقت سفر ۱۲ ان
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن برای کاری ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی نباید درنگ اندرین کار هیچ - کجا آمد آسانی اندر بسیچ ۱۲ ج
بسنجائیدن و بسنجودن						هرکدام لغتی است در بسنجودن که بیاید ۱۲
بشکلیدن و پشکلیدن بیای فارسی	چھیدنا	رخنه کردن بچیزی سر تیز ۱۲ ن			بشکلد	شمس فخری خسرو رستم جدال زبدهٔ محمود شاه - آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلد ۱۲ و در برهان است بشکلیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن و سر کارد و تیر یا رخنه شدن بسوزن و خار و مانند آن چنانکه جامه اگر کسی بخار درآویزد و پاره شود گویند بشکلید ۱۲ ب
ایضاً بالکسر	چھد جانا	رخنه شدن بچیزی سر تیز ۱۲			ایضاً	
ایضاً	پھیلانا	پهن کردن ۱۲ ب ن ج			ایضاً	کسائی یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش - بر زنخ بیلغوش نقطه زد و بشکلید ۱۲ ان
بشکولیدن و شکولیدن و بشکوییدن	چستی و چالاکی کرنا کام میں	چستی و چابکی نمودن در کارها ۱۲ ان ب		بشکول چست و چالاک	بشکولد	عنصری هرچه یابی وزان فزون مولی - نشمرندان زتو به بشکولی - حکیم اسدی بهر کار بیدار و بشکول باش - بدل دشمن خواب غرغول باش - و در برهان است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بستغدیدن [illegible]						لغتی است در اسغدیدن کہ گذشت ۱۲ ن فرخی بفرخی وبشاہی وشادی ایران شاہ بمہرگانی بنشست بامداد وپگاہ ۔ بدانکہ چون بکند مہرگان بفرخ روز ۔ بجنگ دشمن وازون کند بسغدہ سپاہ ۔ خجستہ بادت فرخندہ جشن فرخ باد ۔ بسغدہ رفتن وبردن شدن زخانہ براہ ۱۲ ج
بسلانیدن بالکسر ۱۲	چھوڑ الینا وجدا کرلینا	گسلانیدن و از ہم جدا کردن ۱۲ ن ب			بسلاند	لغتی است در گسلانیدن بر قیاس گستاخ وبستاخ وکریون وبریون کنجشک وبنجشک وکنج وبرنج مولوی معنوی ہر کس فریباندم از عشق بسلاندمرا ۔ انکہ ز ہر فہم سا گوید کہ بیش من بیا ۔ ۱۲ ن ودر برہان است مخفف بگسلانیدن ۱۲
بسودن	ٹٹولنا	دست زدن و مالیدن ۱۲ ب	لمس صح			
ایضاً	چھونا	لمس ولامسہ کردن ۱۲ ب				
ایضاً	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ب				
بسوریدن و بسولیدن و بشوریدن	کوسنا	نفرین ودعاء بد کردن ۱۲	الدعاء علیہ ن	بسور و بسول نفرین ۱۲	بسورد و بسولد	وہر دو اوّل بپای فارسی وشین معجمہ ہم آوردہ اند ۱۲ ن
بشوریدن ۱۲ ب	غضبناک ہونا	شوریدن ودر غضب شدن ۱۲ ب				
بسیچیدن و سیچیدن [illegible]	میل کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ن	بسیچ وسیچ میل وآمادگی سفر وترتیب امر نیز ۱۲	بسیچد و سیچد		نظامی بخاموشکاری بسیچ ۔ بگفتار ناگفتنی در مپیچ ۔ ودر برہان است بسیچیدن بر وزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن وساز سفر نمودن وکار بارا آراستہ ومہیا وآمادہ کردن و قصد وآہنگ وارادہ نمودن ۱۲ ب

مصدر/لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بسر پنہان بستن - باآن دولب ار سخن نگوید چہ عجب - مابین دو عقد نتوان بستن ۱۲ بہار
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن		ایضاً	ایضاً	چون اساس بستن حضرت نظامی زمینے کہ دارد برو بوم سست - اساسی برو بست نتوان درست - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	ایضاً	چون سیاست بستن ابو الفرح رونی فلک سیاست او بستہ بر شہور و سنین - زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب رقاب - و چون نسق بستن طغرا کہ بر رنگ گلنار بند و نسق - کہ گردید مجموعہ دار شفق ۱۲ بہار
ایضاً	لگنا	خوردن چیزی بر چیزے ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سیلی بستن ظہوری سیلئی باد بر رخ او بست - کہ چراغ از چراغ چشمش جست - ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون علم بستن میر خسرو زیر چتر سیاہ آید آفتاب برون - علم بکنگر نیلے حصار بر بندد - ۱۲
ایضاً	لٹانا	خواباندن یا نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون فرزند بستن در مہد تاثیر از دور در مہد این گردون اخضر - نہ بستہ عشق فرزندے خلف تر - ۱۲
ایضاً	کھونسنا	استوار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بر سر دستار بستن صائب ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم - سر شوریدۂ منصور را بر دار می بستم - ۱۲
ایضاً	ٹھہر جانا	قرار گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نطفہ بستن والہ ہروی بغیر خطبۂ تزویج عقد بند گسست - درون بطن صدف نطفۂ سحاب بہ بست - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار				چون بنجو دبستن چو یاسر شک دیدۂ گریان نشد نمیدانم - کہ بستہ است بنجود اینقدر چرا گوہر - سالک یزدی من درین دریا دلی بر خود بہ بستم چون حباب - گر شکستی میخورم در بند نادان نیستم - شفیع اثر رنگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا کہ نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را - و چون فال بستن حضرت نظامی یکی را نشان کرد بر نام خویش - برو بست فال سر انجام خویش - ۱۲
بستردن بالکسر ۱۲						لغتی است در استردن کہ گذشت ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اہل ایران کی زبان میں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خواب بستہ اندمرا۔
ایضاً	بندھ ہونا	بستہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خون بستن کلیم جز خاک کوی دوست کہ نتوان ازان گذشت۔ از چاک سینہ بستن خونم دوا نداشت۔ ۱۲
ایضاً	چڑھانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار بستن لسانی بی خطا شحنۂ ملک ستم بستہ بدار۔ آنکہ باز کم کند از دار کدام است امروز۔ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن		ایضاً	ایضاً	چون ذخیرہ بستن سنجر کاشی تا سال دگر ذخیرہ بندم۔ ہر سال بزار مغان تنہ[۹۷]۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بر چیزی زد بجیزی زد بر رود بپای چیزی بستن بمعنی آب دادن وسیراب گردانش ظہوری نمیدانم چہ آب است اینکہ بر کشت جگر بستم۔ کزان جز خوشہہای دانہ اخگر بر نمی خیزد۔ میر معز فطرت بوی جان می شنوم از چمن زخم مگر۔ آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند۔ ظہوری در چمن از طراوت حسنش۔ آب بر روی ارغوان بستم۔ کلیم در مرثیہ قدسی گوید۔ ۵ آن نہالیکہ نبود آب گہر لائق او۔ بست دہقان اجل آب بپا از شیر شش۔ ظہوری کسی گشتہ از نخل جان بہرہ یاب۔ کہ از جوے مہرت بر و بستہ آب۔ وچون آئین بستن بمعنی زینت دادن عثمان بخاری ماہ فروردین دیبای بہشت آوردہ است۔ تا بہ بندد ہمہ اطراف جہان را آئین۔ وچون اشک بستن ظہوری دل است اینکہ از گریہ ریز و شرر۔ دل است اینکہ بر نالہ بندد اثر۔ وچون تازگی بستن ظہوری بر و تازگی آن چنان بستہ آب۔ کہ لغزید در سایہ اش آفتاب۔ وچون طراز بستن حضرت نظامی طراز آفرین بستم قلم را۔ زدم بر نام شاہنشہ رقمہا۔ ۱۲
ایضاً	بنا کر کہنا	ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن وسخن از زبان کسی بستن کہ عبارت است از نقل کردن چیزے از زبان کسی کہ او نگفتہ باشد ظہوری مژدہ وصل ضرور است تو ہم باور کن۔ از زبان تو ظہوری خبرے خواہم بست۔ قدسی از زبان من غرضگو گرنہ حرف تازہ بست۔ یار اوراق تغافل را چرا شیرازہ بست۔ تاثیر بیجا سخن از زبان جانان بستن۔ باشد تہمت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبرہ باحوالۂ کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	صیغۂ امر	محاورہ وسند وغیرہ
						را از یک نظر بستن-۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون ترانہ بستن محمد حسن خان حسن زگل بسینۂ بلبل ہزار خار نشست- کنون ترانہ بہ بہارسے بندد- ودرین شعر بستن بمعنی ترتیب وادن ہم می توان گفت ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون تقصیر بستن برکسی یا بر چیزے علی خراسانی طبع توجاہل اگر باشد گناہ بادہ چیست - برگلوی شیشہ نتوان بست تقصیر ترا- شیخ اوحدی دل چون بدید موسے میان تو در کمر- گفتا دروغ بین کہ برین راست بستہ اند- وچون داغ بستن بر چیزے مفید بلخی بدل صد داغم از ہر تار کاکل میتوان بستن- باین تار محبت بستہ گل می توان بستن- وچون نقصان بستن صید ہمگر ہزار نقص کہ بر سر و بست لائق بست- ہزار طعنہ کہ برباد کرد در خور کرد -۱۲
ایضاً	سپیر ناجہاڑو کا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب بستن سے درکنج غم ظہوری جاروب آہ بستم- از سینہ پاک رفتم فکر خیال مردم -۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن ۱۲ بہار				چون جمع بستن کنایہ از جمع مقرر کردن تاثیر کسی کہ از دل عاشق قرار می طلبد- زمال جمع بملک خراب سے بندد- وچون ارکار بستن کسی را- صائب موم گردو سنگ خارا در کفش چون کوہکن- روسے گرم کار فرما ہر کرا بر کار بست - وچون قیمت بستن ظہوری جبین مویش قیمتی بربوی بست- نرخ خاک وقدر مشک چین شکست ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن ۱۲ و انداختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زنجیر بستن بدر چاچی پروین زچہ پنہان شد در لعل شکر بارش- زنجیر کہ بست از شب گرد مہ رخسارش- وچون شورش بستن ظہوری در بہار حسن دو زخمی از سر گرفت- شوق بر انجام عالم شورش آغاز بست - وچون چاک در چیزے بستن ظہوری اجل را توان چاک در جیب بست - اگر دامن دل در آید بدست - وچون برقع برخ بستن سید حسن خالص برقع برخ زدیدن ما از خدا مبند- بروی باغبان درین باغ را مبند- ۱۲
ایضاً	اوچاٹ کردینا	شورانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بستن حیاتی گیلانی زبسکہ بیتو نشینم دو چشم حسرت باز- گمان برم کہ مگر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی انہی لفظوں کا ترجمہ فارسی میں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بستن	چھپانا	بہنہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون روبستن خواجہ شیراز شیدا از آن شدم کہ نگارم چو ماہ نو - ابرو نمود جلوہ گری کرد و رو بہ بست - ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون میغ بستن حضرت نظامی علیہ الرحمہ ؎ ز تاب نفس بر ہوا بستہ میغ - جہان سوخت از آتش برق تیغ ۱۲ بہار
ایضاً	روکنا	باز داشتن ۱۲ بہار و وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از چیزی و بر کسی و بر روی کسی بستن محتشم کاشی گر از خمار دہم جان عجب مدار ای دل - کہ ساقی از لب من آب زندگانی بست فغانی بعمر دادہ راضی باش و ملک جاودان کم خواہ - کہ آب زندگانی بر سکندر زین گنہ بستند شفیع اثر در مرثیہ امام الشہدا گوید ؎ آب بر روی امام خویش بستند آن سپاہ - پس بآب تیغ بستند از جبینش گرد راہ - ۱۲ بہار و وارستہ -
ایضاً	نکالنا اور پیدا کرنا	بر آوردن، آوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبلہ بستن محمد میرک نظمی وی وعدہ وصلش چو زبان گلہ بست - جانم ز صبوری کمر حوصلہ بست - چندان رہ انتظار را پیمودم - کز اشک پیاپی مژہ ام آبلہ بست - و چون ثمر بستن صائب سنگ مے بار و از افلاک ندانم دیگر - نخل امید کہ امروز ثمری بندد - و چون خوشہ بستن دانہ صائب ز بان شکوہ بود حاصل برومندی - ز خوشہ بستن ہر دانہ می توان دانست - ولہ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بہار - خوشہ بندد دانہ زنجیر در زندان ما - و چون دانہ بستن خوشہ قاسم مشہدی خوشہ من دانہ گر بندد دل پروانہ است - برق را در خرمن من رنگ روکاہی شود - و چون شگوفہ بستن فیضی فیض تو چو برد باد شبگیر - بست از گل خون شگوفہ شیر - و چون غنچہ بستن و بار بستن - صائب بہ تکلیف بہاران شاخسارم غنچہ می بندد - اگر در دوست من می بود اول بار می بستم - خواجہ شیراز جان فدای دہنت باد کہ در باغ وجود - چمن آرای جہان خوشتر از این غنچہ نہ بست - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	ازالہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چہ می لرزی ز بیم مرگ بر خود بادہ پیش آور - کہ این تب لرزہ را یک ساغر سرشار می بندد - مقیمائی آید ز کس این کار جز بادام چشم او - تب از دل بیمار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بوداست وحسن روی تو- آن حکایتہا کہ از فرہاد وشیرین لبستہ اند- وچون پاسے بستن فغانی بتخت جم نمی گنجید ذات قہرمان الحق - بعزت خانۂ عرش مجید شس جایگہ لبستند- وچون حجلہ لبستن عالی عقد بکر فکر را با عالی امشب لبستہ اند- حجلہ باید ز صفائی خانۂ داماد بست -۱۲
ایضاً	رکہنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ لبستن میر خسرو من بیقرار ماندہ و تو برقرار خویش- درویش روزہ لبستہ وحلوا ہنوز خام- ۱۲بہار
ایضاً	چہڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک برخراش لبستن ظہوری در دکن بخت برخراش دلم- نمک لبلبیان کابل بست -۱۲بہار
ایضاً	ڈہالنا	ریختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون توپ لبستن محمد طاہر نصیر آبادی در احوال محمد بیگ نوشتہ کہ او تصرفات مرغوب در لبستن توپ کرد ۱۲ ان بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	چون آب درجوے بستن ودرجوی لبستن صائب اگر نہ روی تو آئینہ راد ہد پرداز- دگر کہ آب درین جویبار می بندد- ۱۲
ایضاً	کہنا اور موزون کرنا	گفتن و موزون کردن		ایضاً	ایضاً	چون شعر لبستن ومصرع لبستن تاثیر قسمت نظم روزی ما را حوالہ کرد- سد رہ بہ لبستن اشعار لبستہ ام-۱۲
ایضاً	ملانا	پیوستن		ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرعہ بیکدگر لبستن حزین نہ ہر کہ یکدو سہ مصرع بیکدگر بندد- وچون سخن بجیبے لبستن فیضی دانا کہ سخن بکینہ اوبست - بر کنگرہ شعلہ تار موبست-۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ لبستن خواجہ شیراز فریاد کہ از شش جہتم راہ بہ لبستند- آن خال وخط و زلف ورخ وعارض وقامت - وچون در لبستن صائب بجز چشمش کہ چشم از دیدن من از حیا بندد- کدامین آشنا دیدی کہ در بر آشنا بندد- وچون دکان لبستن تاثیر کمر بناز چو آن پر حجاب می بندد- دکان جلوہ گری آفتاب مے بندد- وچون دم لبستن والہ ہروی دیدہ را مژگان زبانست ونگہ عرض نیاز- نیستم از گفتگو خاموش اگر دم لبستہ ام حکیم شفائی دم لبستہ اند گر نکنم شان نوازشی - بی زخمہ ام سرود نخیزد ز تار شان ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	بنانا	ساختن و سازکردن		ایضاً	ایضاً	چون حصن بستن و حصار بستن و سد بستن صائب عکس رُخ تو آئینہ را چون نگار بست - برگرد شہر حسن ز آہن حصار بست - ظہوری ز حصنی کہ معمار رائی تو بست - صائب خاکیانی کہ بمعمارے تن کوشیدند - در رہ آب بقا سد سکندر بستند ۵ بمہر خامشی سد ود کردم رخنۂ دل را - کہ این سد ہر کہ می بندد سکندر می تواند شد - امیر خسرو رفت باد رنگ سکندر نشست - از صف پیلان سد یاجوج بست - وچون طاق بستن صائب طاق ابروے ترا تا بست معمار قضا - روے من از قبلۂ اسلام برگردیدہ ماند - وچون دیوار بستن ناصر خسرو ریزم ز عشقت آبرو تا خاک راہت گل شود - در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت - وچون خارچین بستن ملا منیر نیابد تا کف گلچین بر دوست - ز مژگان باغبانش خارچین بست - وچون لحد بستن ۱۲ بہار وچون تار و پود بستن صائب تار و پود مخمل از خواب پریشان بستہ اند - دست و بالین کین شکر خواب پریشان بستہ اند - وچون فرہنگ بستن ای فرہنگ ساختن ۱۲ بہار علی خراسانی از کتاب عشق و رسم فقرہ دیوانگیست - من نمیدانم کہ این عاقل این فرہنگ بست - وچون قلم بستن ظہوری کہ چون در فن صورتگری بست - قلم از طرہ حور و پری بست - وچون طلسم بستن سلیم ہیچکس معرکہ شہرت مجنون شکست این طلسمی است کہ بر نام سلیمان بستند - وچون طراز بستن جامی یکی گفتا ہمانا سحر سازی - ز سحرش بستہ بر دامان طرازی - وچون وطن بستن سلمان ز گوشہای سریر تو بخت بستہ وطن - بجانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق - وچون مکر بستن مولوی معنوی مکر دیگر آن وزیر از خود بہ بست - وعظ را بگذاشت در خلوت نشست ۱۲
ایضاً	آراستہ و مرتب کرنا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ان بہار				چون تحفہ بستن و اندازہ بستن فغانی آفرین بر دانش استاد کین اندازہ بست - والہ ہروی تحفہ ز جان بستہ ام نثار مہری را - وز دم روح القدس بہار ہری را - وچون افسانہ بستن سنجر کاشی برگ کاہے نیست کوہ بیستون پیش غمم - من کجا بودم کہ و ہر افسانۂ فرہاد بست - وچون حکایت بستن خواجہ شیراز جملہ وصف عشق من

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						می بندد ایمان ما- شیخ نظامی شفق سرخ گل بست بر سور شاه- طبق پر شکر کرد خورشید و ماه- و چون مرسله بستن میر معزی تا چرخ ز یاقوت و دُر- در مه نیسان- هر سال همی مرسله بندد بشجر بر- قدر تو چنان باد که خاک قدمت را- تفضیل نهد چرخ بیاقوت و دُر بر- ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشاندن		ایضاً	ایضاً	چون پیرایه و زیور بستن شیخ شیراز حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد- علی الخصوص که پیرایهٔ بر و بستند- غزنوی کشاد صورت دولت بشکر شاه دهان- چو بست زیور اقبال بر عروس جهان- و چون کلاه بستن غنی تا دیده سر برهنگی طفل اشک ما- دریا بدست موج کلاه حباب بست- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ورم بستن زلالی گردید درین بحر گهر چشم حسودان- مانند حبابی که بنظاره ورم بست- و چون نکاح بستن سلیم دختر تاک حلال آمده در خانهٔ ما- این نکاحیست که در عالم بالا بستند- و چون تمنا بستن فغانی هر دل که ز دار الشفا حسن و فاجست- سودای خطا کرد و تمنای تبه بست- و چون خیال بستن صائب خیال بوسه بآن گردن بلند مبند- لبی که میرسد انجالب گریبانست- و چون فریاد بستن ظهوری راز دار بهیای دل چون صبر من بود باد- اقتضای شوق صد فریاد بر هر ناز بست- چون طمع بستن شاهی ما دل بچین زلف دلآرام بسته ایم- در باده لبش طمع خام بسته ایم- و چون قرار بستن خواجه شیراز قراری بسته ام با میفروشان- که روز غم بجز ساغر نگیرم- خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت- بفرما لعل نوشین را که جان را با قرار آرد- و چون گمان بستن میر خسرو گمان بر اعتمادش بسته بیمار- کبوتر نازک و شاهین ستمگار- ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خم بستن و بارگاه بستن هاتفی به بندند بر پیل نر بارگاه- در آرند جنبش باین کارگاه- فردوسی بفرمود تا بر درش گاو دم- زدند و به بستند بر پیل خم-
ایضاً	مطیع کرنا	رام کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مار بستن مخلص کاشی زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی- با فسونی دگر این مار را کی می توان بستن- ۱۲

۵ بمعنی [illegible] دهن بالیدن جس [illegible] ۱۲ ج

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	ماضی و مضارع	صیغۂ امر	محاورہ و سند وغیرہ
						یزیدہ ـ حکیم انوری باز چو باز آمد از اقبال ہمیون موکبش ـ تازہ شد چون ہر گیاہان گل از باد بزان ـ ۱۲
بستن و بندیدن	باندہنا	مقابل کشادن ۱۲ ان بہار	ربط	بست و بندد پسین امر نیز	بندد	لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	بندہنا	بستہ شدن ۱۲ اش		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جمع ہونا	گرد و فراہم آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکر در جیب بستن صائب ز اندم کہ لعل او بشکر خندہ باز شد ـ در نشکر ز رعشہ غیرت شکر نہ بست ـ و چون مغز در استخوان بستن ولہ شود رزق ہما گر استخوان من ز بیتابی ـ عجب دارم دگر در استخوان مغز ہما بندد ـ ۱۲ بہار تن و صاحب بہار عجم در جای دیگر بہ تفصیل لفظ مغز و مغز پنبہ نگاشتہ کہ مغز در استخوان بستن عبارت از پیدا شدن و بہم رسیدن وی بود خواجہ شیراز بی طلعت تو جان نگراید بکالبد ـ بی نعمت تو مغز نہ بندد در استخوان ـ ۱۲
ایضاً	لگانا	علاقہ دادن چیزی را بچیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون وسمہ بستن سنجر کاشی در پس پردہ زہرہ را دیدم ـ چون سر زلف خویش بی آرام وسمہ ناز بست بر ابرو ـ سرمۂ ناز شستہ از بادام ـ صائب می توان صد رنگ گل را در نگاہی وسمہ بست ـ بسکہ رنگ چہرۂ آن ماہ سیما نازک است ۱۲ بہار و چون حنا بستن اشرف از دلم بسکہ بگیسوی تو خون می آید ـ پنجہ بر شانہ حنا بستہ برون می آید صائب بہ بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین پایش ـ مگر مشاطہ در خواب آن پریرو را حنا بندد ـ و چون خضاب بستن والہ ہروی بکہکشان کہ کہن چرخ راست ریش سفید ـ ز کون خصم چو برمح تو کس خضاب نہ بست ـ و چون دل بستن در چیزی و بر چیزی شیخ سعدی نباید بستن اندر چیز و کس دل ـ کہ دل بر داشتن کاریست مشکل فردوسی دل رزم جویش بہ بست اندران ـ کہ لشکر کشد سوے مازندران ـ و درین شعر معنے لفظ بست لازم و متعدی ہر دو مفہوم درست می شود ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بستن و پیرایہ بستن و زنار بستن ـ ظہوری دگر راہزن زلف کیست ـ کہ زنار

معنی مجازی	معنی اردو	معنی فارسی از کتاب [illegible]	مصدر عربی	صیغه ماضی	صیغه مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	چھوڑانا و بازرکھنا	بازداشتن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون از شیر و پستان بریدن ای بازداشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف خط مشکین آلت قطع محبت می شود - باسیاہی طفل را مادر ز پستان می برد - شفیع اثر آخر عمر شدم واله طفلی که برید - مادر دہر بجون دل عاشق شیر شس - کلیم ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را - بحکم دایہ مشرب بجون توبه خوردم - کلیم پیر شدی وقت آن ہنوز نشد - که طفل طبع ز شیر ہوس بریده شود - ۱۲بہار
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان وظیفه روزی بخطاے منکر نبرد -
ایضاً	ساکت کرنا	ساکت گردانیدن ۱۲ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان بریدن گلستان زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ۱۲
ایضاً	چورانا و نقب لگانا اور لوٹنا	دزدیدن و نقب زدن و غارتیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانه بریدن درین بیت سلیم ہمیشه گرچه دزد غارت اندیشس - بریدی خانهٔ مردم ازین پیش ۱۲ گویند شب خانه یاد کانش را برید ند -
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان بقول دشمن پیمان دوست بشکستی - ببین که از که بریدے و با که پیوستی - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون الف بر سینه بریدن ظهوری داغداران تو بر سینه بریدند الف - اے خوشا جلوه گریہاے سر و گردن داغ - ۱۲
ایضاً	منقطع کرنا	منقطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون امید بریدن کمال خجند کمال از غصه خود را کشته گوئی - امید کشتن از تیغت برید است - ۱۲
بزوائیدن و بزوودن						هر کدام لغتی است در زوودن و زوائیدن که بیاید -
بزیدن	چلنا ہوا کا	مرادف وزیدن ۱۲ان سب	هُبوب هبیب		بزد	استعمال این باب مخصوص است بالفظ باد و برین قیاس بزان و بزانه و بزین و بز میر معزی باد چو بر زلف او بزید جہان را - داد به پیروزی و سعادت البشریٰ اثیر الدین اخسیکتی ای نقش مهر و رہمه دلها نشسته - وی لطف باد بر ہمه تنها

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						را آب - نشد کم ز ہر چشمش از شکر خواب - وچون سکون بریدن انوری باد قہر ببر ز سنگ خارہ سکون - بآب لطف بر آر و ز شورہ مہر گیاہ - وچون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گر نہ پرسد حال مظلومان عشق - گوشہ گیران را ز آسایش طمع باید برید - ۱۲
الیضاً	گھٹانا	کم کردن		الیضاً	الیضاً	چون بریدن رنگی کہ زیادہ از مقصود بود بہ ترشی از جامہ واین معمول رنگریزان است کہ جامہ راکہ رنگش زیادہ بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید ؎ نی ہمین از تیغ رگہاے شہیدان می برد - رنگ خون راہم ترشی روی جانان می برد ۱۲ نفایس ز بہار
الیضاً	پھاڑنا دودھ کا			الیضاً	الیضاً	چون شیر بریدن ۱۲ ہندی دودھ پھاڑنا -
الیضاً	چھوڑنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ ان		الیضاً	الیضاً	ملا عشرتی یک لطف نمایان تو در حق من این بود - کز وعدۂ تریاک تو تریاک بریدم - وچون خرید وفروخت بریدن از جائے بوستان برید ند از انجا خرید وفروخت ۱۲
الیضاً	برہم ہوجانا	برہم خوردن ۱۲ ن بہار		الیضاً	الیضاً	چون سودا بریدن ای برہم خوردن معاملہ ملا قاسم مار از نفع سود تو سودا بریدہ است سودا بریدہ است وچہ زیبا بریدہ است - ۱۲
الیضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ن		الیضاً	الیضاً	چون راہ بریدن ومنزل بریدن حکیم سوزنی راہ باید برید ورنج کشید - کیسہ باید کشاد وپلوندہ ؏ - یوسف زلیخا بریدہ کوہ را آسان چو ہامون - زفرمان عنان کم رفتہ بیرون - وحید چون قدمی چند بریدند راہ - گشت نگہ غرقہ بحر از شناہ - ۱۲
الیضاً	بیونتنا	قطع کردن		الیضاً	الیضاً	چون جامہ بریدن وکسوت بریدن ۱۲
الیضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		الیضاً	الیضاً	بوستان بریدند بروے ملامت کنان - کہ دیگر بدیت نیاید چنان - ۱۲
الیضاً	دریغ رکھنا	دریغ داشتن ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	چون آب بریدن محمد قلی سلیم ہمین بریدن آب از گلو مروت نیست - گلو بریدہ درین بحر ہمچو ماہی باش - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمہ فارسی زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برہودن	جلنا	سوختن ۱۲ ان	حرارت			برہود ماضی و تہود مخفف آن و درین بیت شمس فخرے بہود بتحتانی بجاے را ظاہرا تحریف است ؎ گفتند بلا راکہ تن وجان عدو سوز۔ گفتا کہ چہ وقت است ہنوز انچہ نہ بہود۔ ناصر خسرو چو زخم گویم با تو مرا درشت مگو۔ سوز دست مرا از آ کہ مرترا بر ہود برہود بر وزن محمود و برہودہ سوختہ چقماق و جامہ کہ نزدیک بسوختن رسیدہ و زرد گشتہ باشد ۱۲ ب ن
بُریدن بالضم و تخفیف راو تشدید آن ۱۲ ان	کاٹنا	قطع کردن ۱۲ ان	قَطع	برش و بریش بتقدیم تحتانی بر نون ۱۲	بُرد	شیخ نظامی دلی باید اندیشہ را تیز و تند۔ بریش نیاید ز شمشیر کند۔ بُرش بتشدید حکیم خاقانی چون تیغ رسید آتش آمیغ۔ با غرش کوس و بُرش تیغ برش بتخفیف ابو طالب کلیم شمشیر امتیاز جہاز ابرش نماند۔ یک جوہری ز رہ خندق از ہم جدا نساخت۔ و بمعنی قاش خربزہ و ہندوانہ و مانند آن مجاز است طاہر وحید در تعریف قاش فروش گوید ؎ مرا نیست غیر از غم او خورش۔ ز دنیا مرا بس بود یک بُرش بُرند و بُرندہ و بُران و بُرا قطع کنندہ ملا شانی تکلو بیدلان از تو بدشنام ندارند گریز خنجر تجربہ برا تر از ین می باید۔ طاہر وحید رہ تنگ عشق است پست و بلند۔ ولی چون دم آرہ باشد بُرند۔ آب برندہ آب بالضم و خوشگوار محمد سعید اشرف از ان دل آرزوے زخم دمبدم دارد۔ کہ آب تیغ برندست اگرچہ دم دارد ۱۲
ایضاً	کٹنا	قطع شدن ۱۲ ان	اِنقِطَاع	ایضاً	ایضاً	خواجہ نظامی بیک ناچخ شہ کہ بروی رسید۔ ز زنگی رگ زندگانی برید۔ ایضاً بر بازوے تابندہ ہور۔ ولیکن شد آزردہ در زیر زور ۱۲ ان
ایضاً	نیست و نابود کرنا	سلب و نفی کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خاصیت بریدن انوری بد و زدو از عدم عنقا بناوک۔ ببُرد خاصیت ز اشیا بخنجر طاہر وحید در تعریف شعرباف ؎ زدل کردہ تاراج تاب مرا۔ چو مخمل بریداست خواب مرا۔ و چون رنگ بریدن تنہا چہ حرف پیش برم پیش تندی خویش۔ کہ رنگ وسمہ بریدہ است تیغ ابروئیش۔ خان خالص تا تیغ بدست یار دیدہ است۔ رنگ از رخ خون من بریدہ است۔ و چون تب بریدن خاقانی نی تکلفش بہ نیشکر ماند۔ کز پی تب بریدن لشکر است۔ و چون تلخی بریدن۔ صائب نبرد تلخی بادام

مصادر لازمات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
برالیدن (بروزن [illegible] ۱۲)	سباگنا	گریختن ۱۲ ن ب ت	هرب بکھرب إبّاق		برالد	نزاری قہستانی چو چرخم از دست داد نداز پی مال - زمانہ گفت ہر مرزا کہ بر بال - و در بہار عجم است برالیدن بمعنی گریختن و شتاب رفتن مجاز است ۱۲ ظہوری شب وصال کہ پروانہ خواست برالد - بسوخت حسرت اینش کہ بال در تنگ است ۱ -
ایضاً	چڑھانا اور اٹھانا	بالا زدن و برچیدن و نوردیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون برالیدن آستین و پارچہ تنبان و ساعد دوست و ساق و تیر و کمان فرخی بیلی چو در پوشی زرہ شیری چو برالی کمان - ابری چو برگیری قدح ببری چو در بازی بزین - آصف خان جعفر چو شیر پنجش از بخت مساعد شده ساقی و برالیده ساعد ۱۲ صائب چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد - کہ سرو از خاک بیرون ساق برالیده می آید - ۱۲
برمجیدن و برماسیدن از برہان	چھونا	لمس کردن و دست سودن و مالیدن بر چیزی ۱۲ ان ب	مَسّ	برمج قوت لامسه ۱۲ و برماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشی ۱۲ ب	برمجد و برماسد	برمج قوت لامسه کہ ادراک گرمی و سردی و نرمی و درشتی بدان کنند لطیفی تو دلفریب جہانی بشیوۂ خوبی - ببرمجیدن یوسف ببوی یعقوبی - ۱۲
برمخیدن (بروزن [illegible] ۱۲)	نافرمانی ماباپ کی کرنا	مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن ۱۲ ب	عُقُوق معقّة	برمخ خود راے و عاق و عاصی شدن باشد ۱۲ ب	برمخد	برمخیده بروزن سر قصیده مخالف و خود راے و عاق و عاصی شده باشد ۱۲ ب
برنشستن	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ب ن	رُکوب			لغتی است در نشستن کہ بمعنی سوار شدن ہم آمده ۱۲ ان بوستان شبی برنشست از فلک در گذشت ۱۲
برنہادن	واپس اور آوارہ کرنا	واپس کردن و آوارہ نمودن ۱۲ ن				صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر بسند اینمعنی شعر ہذا کہ از خلاق معانی است آورده ؎ اگر نیست اندر چمنہا پرینه - چرا زاغ رامی نہد بر شگوفه - و ظاہرا ازین شعر تنہا نہادن بمعنی مذکور مفہوم می شود پرینه علامتی کہ بر کنار زراعت برای رمانیدن طیور سازند ۱۲ ان

مصدر ناگذر	معنی اردو	ہم معنی پارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	دور ہونا	دور شدن			ایضاً	صائب بہل از من سپہر نیلگون آزرده دل باشد۔ چہ زین بہتر که از آئینه ام زنگار برگردد
ایضاً	منحرف ہونا	انحراف ورزیدن			ایضاً	گلستان که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد۔ صائب اگر گل صائب ابر نیسان خود در پای او ریزد۔ محالست این که از خاصیت خود خار برگردد ۱۲
ایضاً	واپس آنا	باز آمدن	رُجُوع و عَوْد		ایضاً	صائب در آن کشور که حسن من فشاند گرد راه خود۔ غبار آلوده خجلت یوسف از بازار برگردد ۱۲
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	شانی تکلو ہر خون دلی که بیتو خوردم۔ چون باده ناگوار برگشت ۱۲ فتامل
ایضاً	خراب اور ضائع ہو جانا	خراب و ضائع شدن ۱۲ وارسته			ایضاً	چون میوه برگشتن قدسی غمش در خاطر از بس ماند ترسم می گردد۔ که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد۔ سلیم سوی سفره چو سایه گستر گشت۔ خشک شد خشکه و شله برگشت ۱۲ وارسته
برگاشتن و برگرداندن	پھیرنا	متعدی برگشتن و برگردیدن ۱۲ ان			برگرداند و برگارد	فردوسی عنان را بپیچید و برگاشت اسپ۔ بیامد بگردار آذرگشسپ۔ چو زردشت از انجا برگاشت روی۔ ہمان گاه خرداد شد پیش او ۱۲ ان ودر وارسته نگاشته بمعنی اعراض کردن و روگرداندن واله ہروی اشک بر آتش و بناله رو زد آبی۔ یار از ناز اگر روی زواله برگاشت۔ ودر برہان است برگاشت بمعنی برگرداند باشد که ماضی برگرداندن است عموماً و بمعنی روی برگرداندن باشد خصوصاً ۱۲ ب
ایضاً	موڑنا	برگشته کردن			ایضاً	چون دم شمشیر برگرداندن ۱۲
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف فرمودن			ایضاً	چون کسی را از کسی برگرداندن ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون زنگار از آئینه برگرداندن ۱۲
ایضاً	استفراغ کرانا	استفراغ کردن فرمودن			ایضاً	
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن			ایضاً	
ایضاً	خراب و ضائع کرنا	خراب و ضائع کردن			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمہ فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برکشیدن	بلند کرنا	بلند کردن			ایضاً	صائب بہی از مردن ندارد شعلۂ بیباک ما۔ شمع ما گردن بامید صبا بر میکشد۔ و چون علم برکشیدن نظامی علم برکش ای آفتاب بلند۔ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ۱۲
ایضاً	دور کرنا اور اٹھانا	دور کردن و برداشتن			ایضاً	ســه حافظ غم مخور که شاہد بخت۔ عاقبت برکشد ز چہرہ نقاب۔ ۱۲ انوری یک مدا ز پی خدمت صاحب۔ برکش از روی اضطراب نقاب ۱۲
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو یکشبہ رنج تو که ما در کشید۔ باد و جہانش نتوان برکشید ۱۲
ایضاً	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	ظہوری الفرار ای عقل سلطان جنون لشکر کشید۔ الوداع ای سر عزو حسن خنجر برکشید ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن			ایضاً	ظہوری تخم عشقت کاشت دل در مزرع مہر و وفا۔ حاصلش بنگر که از ہر گوشہ خرمن برکشید۔ ۱۲
ایضاً	اوکہاڑنا	برکندن			ایضاً	چون مسمار برکشیدن انوری مسمار سہ ملک برکشیدم۔ جائیکہ دو دم بایستادیم۔ و در بعض نسخ است برکشادیم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	وزن و ترقی دینا اور تبہ بڑہانا	وزن و ترقی دادن کسی را و بر رتبہ او افزودن ۱۲ بہار			ایضاً	افضل کاشی عیب است عظیم برکشیدن خود را۔ وز جملہ خلق برگزیدن خود را۔ از مردمک دیدہ بباید آموخت۔ دیدن ہمہ کس را و ندیدن خود را ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن			ایضاً	چون اساس برکشیدن حضرت خسرو لیک اساسی که نوش برکشند۔ اولقب خاص بزیور کشند ۱۲
ایضاً	اوڑہانا	پوشانیدن			ایضاً	چون چادر برکشیدن انوری سایہ بیدا و بچہرۂ روز۔ بی سبب برکشیدہ چادر قار ۱۲
ایضاً	رکہنا	گذاشتن و نہادن و زدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون داغ برکشیدن نظامی بفرمود تا داغ شان برکشند۔ حبش زین سبب داغ بر سر کشند ۱۲
برگشتن و برگردیدن	پہرنا و پہر جانا	از طرفی بطرفی دیگر شدن	انصراف منصرف		برگردد	چون روے برگشتن ســه نمی بندد که ہر کس کز و نار برگردد۔ مبادا آن روز کز من روی زلف یار برگردد ۱۲ بہار
ایضاً	مڑجانا	برگشتہ شدن	انعطاف	-	ایضاً	چون دم شمشیر برگشتن عالی دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد۔ سخن تند با سنگدلان نادانی است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از انجمن آرا - [illegible]	مصدر مرادف	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نتوان بست دل امروز کہ یاریست زلالی ہرگاہ کہ بر خرمن گلزار خرامد - نوزش است برانہش رخ خوبان برشتہ - ۱۲
برکردن	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ ان			برکند	چون سر برکردن خواجہ شیراز زدہ رآسے وشبستان ما منور کن - میان بزم حریفان چو شمع سر برکن - وچون نام برکردن ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	چون شمع وچراغ برکردن وچون آتش برکردن میر خسرو زآتش دل شمع خرد برکنم بیت بہ بتیش ہمہ انور کنم - ابوطالب کلیم بنجہ گل بین کہ از سر بائی آید ہم - زیر ہر گلبن زمینائی می آتش برکشید - صائب بروشنائی دل ازند فلک خوانی - اگر تو در دل شبہا چراغ برنکنی ظہوری زنور شش چو مشعل فروزد ایاغ - چراغی دگر برکند بر چراغ -
ایضاً	نصب کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو درسوادی تبازگی چو بہار خیمہ بر کرد کاروان سالار - ۱۲
ایضاً	حفظ کرنا	حفظ و یاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	مخفف از بر کردن ۱۲ ان
ایضاً	کھولنا	کشادن			ایضاً	چون دیدہ برکردن سلمان من جز بقدح برنکنم دیدہ چو نرگس - فردا کہ زخاک لحدم باز نشانند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تبدیل کردن			ایضاً	چون رنگ برکردن وحید چو من در ہر لباسی می شناسم شیوہ اورا - بہر ساعت چرا برکیند آن لالہ رورنگی - نادم گیلانی گاہ مستم از نگاہ وگاہ مخمورم بناز - اول عشق است رنگی ہر زمان بر می کنم - ودر بہار عجم رنگ برکردن بمعنی رنگ روشن کردن نگاشتہ و ہمین شعر بسند آوردہ - ۱۲
برکشیدن	چڑھانا	بالا بردن ۱۲ ان			برکشد	ظہوری حاشا کہ سر کشی ز من آید بزیر تیغ - گر سر کشم ز مخبر با افلاک برکشم - ۱۲
ایضاً	نوازنا اور پرورش کرنا	نواختن و پروردن ۱۲ ان			ایضاً	فرخی خدایگان جہان را برکشیدن او - عنایتی است کہ از اید پدیست کنار - برکشیدہ نواختہ و پروردہ انوری دامن سایہ برکشیدہ اوست - کہ اندر روز روز مستور است ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی با نشان کتب لغات	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
بر رسیدن	تفحص و استفسار کرنا	تفحص نمودن و پرسیدن ۱۲ ان با	فحص تفحص استفهام ۱۲ م		برسد	چون سخن بر رسیدن ادیب صابر گزیست مر ترا زدن و صبر من خبر- بر رس از چشم تنگ میان نزار خویش۔
ایضاً	معلوم کرنا	وارسیدن بچیزی ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی ہمان در خسرو خطا بندسی۔ تو غالب تری گر سخن بر رسی۔ مولوی معنوی چون درد آثار مستی شد پدید۔ یک مرید اور اور آندم بر رسید ۱۲
برزدن (بر افزون الزدن ۱۲)	برابری کرنا	ہمسری کردن با کسی ۱۲ ان ب	مُسَاجَلة مُجَارَاة		برزند	ابو الفرج رونی گہ منزل او برزده با سعد سمرقند۔ کہ مجلس او طعنه زده باغ ارم را ۱۲
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر و آشکارا شدن ۱۲ ان			ایضاً	چون سپیدی برزدن میر خسرو لسبی سیکروز نیسان نا امیدی۔ کہ ناگه از افق برزد سپیدی ۱۲
ایضاً	برہم اور منقبض کرنا	بہم برآوردن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	جدا کرنا	از ہم جدا کردن ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	پہنچنا کشتی کا کنارہ دریا پر	رسیدن کشتی بکنار دریا ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	چڑھانا	بالا زدن ۱۲ ان			ایضاً	چون آستین برزدن و دامن برزدن و برزده و برچیده بمعنی بر مالیده و ساخته و بلند شده ۱۲ ان
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	ناطق برزدی برقع و فوارهٔ آتش گردید- از فروغ رخ تو دود کش خانه ۱۲ ط
برزیدن (بالزون از زدن ۱۲)	اختیار کرنا و مشق کرنا	مبدل ورزیدن که بیاید	مُمَارَسة و مُوَاظَبة		برزد	
برشتن (بکسر اول ۱۲)	بہونا	بودادن و بریان کردن ۱۲ ان	شَیٌّ حَنْذٌ اِشْتِوَاءٌ			برشته هر چیز که بغایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبزه گلگون و چهره برشته روی آتشین صائب سمن بران بلب آبدار چون گہر اند۔ سپند وار جگر عاشقان برشته تر اند۔ و یا برشته یار درد مند واله جز داغ جگر سوز که یار است برشته۔ و در کس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف یا ترجمه فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغه امر	محاوره و سند وغیره
						چو زال آب چه ریزد ز استخوان گوهر ۱۲ بهار
بردن	بچنا	محفوظ و سلامت ماندن ۱۲ بهار ن		ایضاً	ایضاً	ایضاً چون جان بردن حضرت نظامی بجان برد خود هر کسی گشته شاد - کس از کشتن کس نیاورده یاد ۱۲ بهار
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	ایضاً چون حشر بردن ظهوری فلک را بر دارزه بر سر حشر - کواکب بریزند بر یکدگر - وحشی غمزهٔ او حشر فتنه بهر جا برد - عافیت را همه اسباب بیغما برد - ۱۲ بهار
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بردن اسمعیل ایما آسوده گیست مشکل هر گه شباب بگذشت - آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت - تنها ای صبح نوبهار بدبستان چو بگذری آ بور ابروے بستر گل خواب می برد - قاسم مشهدی چون نسخهٔ دقیق نزدیک کم خرد از دیدن تو آئینه را خواب می برد - صائب در زیر تیغ خواب نمی کردم از غرور - اکنون مرا بسایهٔ گل خواب می برد - ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن		ایضاً	ایضاً	چون در کار کسی بردن وحشی دیگر مبر در کار دل این لطف بیش از پیش را - از لسکه ضایع می کنی بر من جفاے خویش را - ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	چون رسم بردن واله هروی نی اضطراب کرده بدل جای و نی سکون - گر زلف بیقرار تو رسم قرار برد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزه بروزه بردن آنی فاقه بر فاقه کشیدن شفائی از غایت انصاف بری روزه بروزه - گر کوفته بود بسر خوان دیوثی - ۱۲
بردیدن (بفتح اول و ثانی ... بردیدن ۱۲)	راه کترا جانا	یکسو شدن از راه و بطرفی رفتن ۱۲ ن سبح	عُدُول و صلة بعن انعدال کذلک و قرض	برد و امر حاضر نیز ۱۲	برد	دور جهانگیری است بُرد و بُرَدا بُرد و بُرد بُرد هر سه بمعنی از راه دور شو انوری مرغ حکم تو فزون صد بر بار - چرخ را گفته بود کز ره بُرد - اے از راه دور شو حکیم سوزنی روز دار و گیر بُردا بُرد میدان نبرد - هر غلام شه بُردی هم نبرد زال باد مولوی معنوی همت لسبک مدار که باهمت شگرف - چاوش پادشاه بدانکه بُرد بُرد بُرده آسیر در قید آمده بُرد ج معرب آن و ظاهر ابتدل و رده مخفف آورده است پس معنی ماخوذ مجاز باشد ۱۲ ان

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
برون	سپجانا اور بیجانا لیجانا	بسلامت بُردن		ایضاً	ایضاً	حزین با تیغ بازی مژہ بت جان کہ می برد - از جنگ کفر زلف تو ایمان کہ می برد - ناز و کرشمہ غمزہ سخن جملہ تشنہ اند - جان از مصاف شیر شکاران کہ می برد -
ایضاً	اُٹھالنا	اندوختن		ایضاً	ایضاً	حزین عشق آزمود قوت بازوے خویش را - تا پنجہ بہ پنجہ مژگان کہ می برد - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار بُردن شیخ عطار روزگارے بسوی او بردم - روی ننمود و روزگارم بُرد - شیخ شیراز با فرومایہ روزگار مبر - کز نئی بوریا شکر نخوری - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب بعیب خویش چو صائب کسی کہ راہ نبرد - گلی نچید ز نور چراغ بینائی ۱۲ بہار و چون پی بُردن سلمان ز کویش نسیم سحر بوے برد - ببویش دل پی بران کوسے بُرد - و چون خاصیت بُردن شوکت دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا - زخم دل خاصیت مشک از سوادش می برد - و چون تمتع بردن صائب ز شعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن - تمتع بیش از فرزند مردم می توان بردن - و چون خسارت بُردن نظیری عشق را فائدہ در کوے زیان کارانست - ہر کہ زین کوی سفر کردہ خسارت بردہ ۱۲ بہار و چون نفع بُردن طغرا ز الماس او بسکہ دل نفع بُرد - توان سودہ اش را چو یاقوت خورد -
ایضاً	جانا اور طے کرنا	رفتن و طی کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بُردن صائب راہی کہ مرغ عقل بیک سال می برد - در یک نفس جنون سبک بال می برد ۱۲ بہار
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز بُردن فردوسی چو بشنید پیران گردن فراز - پیادہ شد از اسپ و بردش نماز ۱۲
ایضاً	خراب و منہدم کرنا	خراب و ہدم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بنیاد بُردن خواجہ شیراز پاک کن چہرہ حافظ بسر زلف ز اشک - ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ بردن عالی از زور حسن پنجہ خورشید بردہ است - پیش فروغ بازگرد و سفید صبح - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن بردن حسین ثنائی گرش نبرد ز تن آفتاب لطف پوست -

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
غیرت بر آن عاشق که تنهامی شود - ۱۲						
چون منت بردن و رنج بردن و جفا بُردن و تکلیف بُردن گلستان ع منت حاتم طائی نبرد نظامی بهر جا که میرفت میریخت گنج - بامید راحت همی برد رنج - واله هروی آرام و راحتی که ز دل ماتم تو برد - چون مرغ اشک باز نیاید بآشیان ۱۲ بهار و چون خجالت بردن خواجه حافظ دل دادمش بمژده و خجالت همی برم - زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست - و چون تحکم بُردن سعدی سخت است پس از جور تحکم بردن - خو کرده بناز جور مردم بردن ۱۲	ایضاً	ایضاً		برداشتن	اوٹھانا	بردن
ظهوری عشق هر دل را که سوی خود کشید - از غم گیسوی او قلاب برد ۱۲	ایضاً	ایضاً		ساختن	بنانا	ایضاً
چون فرمان بردن صائب دل محالست ز من عشوهٔ دنیا ببرد - یوسف آن نیست که فرمان زلیخا ببرد ۱۲	ایضاً	ایضاً		بجا آوردن	بجالانا	ایضاً
چون نقب بُردن کلیم خانهٔ صبر و خرد رفتی و لیس نیست که باز - فرصت نقب بگنجینهٔ دلها ببرد - ۱۲ بهار درویش واله هروی نمی شود زده و شهر پر خزینهٔ آز - چه حکمت است خدائی سپهر گردان را - مگر بشرق برد بعد ازین بشب نقبی - که در خزانه نهد مهر تابان را - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		کندن	کھودنا	ایضاً
گلستان چون بشتر آمد شتر و بار ببرد ایضاً شد غلامی که آب جو آرد - آب جو آمد و غلام ببرد ۱۲	ایضا	ایضا			بہالیجانا	ایضاً
خواجه حافظ رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو - اگر امروز نبرداست که فردا ببرد - ۱۲	ایضاً	ایضاً		غارتیدن	لوٹنا	ایضاً
حزین قاصدی کو که پیامی بر دلدار برد - سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد - بوستان وزیر اندرین شمهٔ راه برد - بخبث این حکایت بر شاه برد - ای بر شاه رسانید و چون بالا بردن عبد الرزاق فیاض رتبهٔ افتادگی را خوش ببالا برده ام - سایه بر بالای خود می افگند دیوار ما - ۱۲	ایضاً	ایضاً		رساندن	پہونچانا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی [illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						که اجل نقش ترا از نظر ما ببرد خواجه حافظ مشو فریفتهٔ رنگ و بو قدح درکش - که رنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد - وچون نقش بردن شیخ شیراز بازت ندانم از سر پیمان که می برد - باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد - وچون بکارت بردن طالب آملی بحجله خانهٔ غم بکر بود دختر رز - نگاه پردهٔ شگاف منش بکارت برد - وچون تپ بردن میر معزی تابی در رنگ مشکل و صعبست از طبیب - بردن ز مرد پیر تب ربع در شتا - وچون تلخی بردن باقر کاشی وقت بردن بزبان نام لبت آوردم - لذتش تلخی جان کندنم از کامم برد - وچون چین بردن میر معزی ببردار پشت دولت تیغ او خم - ببرد از روی ملت رای او چین - وچون خمار بردن درویش واله هروی از سر مالی ببرد بگردش ایام - باده جای دگر خمار بری را - وچون خواب بردن میر معزی در غمزهٔ تو خواب نبردی بشب از من - تا وقت سحر نالهٔ من زار نبودی - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شادمانی بردن و انتظار بردن و حسرت بردن و رشک بردن و سعی بردن گلستان غمی کز پیش شادمانی بری - به از شادی کز پیش غم خوری - حزین تو سیده ایم بالب جان بخش یار را - حسرت بخضر و چشمهٔ حیوان که می برد - بسکه چون نقش قدم محو سراپای توام رشک بر حیرت من صورت دیوار برد - ظهوری تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی - بس سعی در شکستن دندانه برده ایم - وچون حمله بردن نظامی بر و حمله برد چون شیر مست یکی گرزه شیر پیکر بدست - وچون حیف بردن حافظ گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند - بکشد از همه انصاف ستم داور ما - ۱۲ بهار وچون ظن بردن میر معزی قبول بود همه ظن من با وّل کار - کنون معاینه دیدم هر آنچه بردم ظن - وچون آرزو بردن شانی تکلو من از کجا و تمنای دل همینم بس - که می برم بخیال تو آرزوی چند - کمال خجند آرزو برده ام که چشم تو باز - کشدم گه بعشوه گاه بناز - وچون سجده بردن شیخ شیراز گر او می برو پیش آتش سجود - تو وا پس چرا می بری دست جود - وچون غیرت بردن صائب با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست - می برم رشک ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	لی بہاگنا	ربودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نقد بُردن خواجہ حافظ اگرچہ دیدہ بود پاسبان نواے گل - بہوش باش کہ نقد تو پاسبان نبرد - ۱۲
ایضاً	تباہ کرنا	تباہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بردن سر ما چیسے زا محمد سعید اشرف ای کذا ہد بروار حرف خنک بہش ترا باخبر باش کہ سر ما نبرد گوش ترا - وچون عزت بُردن ملا وحشی قریب عزت خود گو مبر کہ بر در عشق - حریف کو ہکنی نیست ہر کہ پرویز است - ۱۲
ایضاً	چورانا	دزدیدن ونقب زدن خانہ را وہیچ نگذاشتن وران ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خانہ بردن محمد سعید اشرف می تراشد خامہ ہر شعر گفتن مدعی - می برد دیگر نمی دانم کہ این خانہ را شیخ شیراز خانۂ صاحب نظران می بری - پردہ زرپیر کنان سیدری - ۱۲ بہار در نزد مولف لفظ خانہ در خانہ بُردن بقاعدہ مجاز مرسل بمعنی ہمہ اسباب خانہ است ولفظ بردن قرینہ ظاہر و بردن بمعنی دزدیدہ بردن ۱۲ فافہم
ایضاً	کم اور زیادہ ہونا	کم وزیادہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ہر دو خانہ بردن کمان[۱۹] طاہر وحید جز من کہ براہ تو گذشتم ز دو عالم - ہرگز نبرد از دو طرف خانہ کمانی - محسن تاثیر از چلہ حرص گوشہ نشین کم نمی شود - کز خانہ زر مال وکمانخانہ می برد - ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام بُردن خواجہ حافظ کو حریف خوش درست کہ پیش کرمش - عاشق سوختہ دل نام تمنا ببرد ۱۲ عرفی منم آن سحر بیان کہ در طبع سلیم - نہ برد ناطقہ نام سخنم بی تعظیم - ۱۲ بہار صائب بی اختیار نام خدا می برند خلق - ہر جا کہ یار نام خدا رقص میکند - ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تاب بردن ورونق بُردن وقدر بردن ظہوری شب بگلگشت آمد از مہ تاب برد - صبح از ہر جلوہ اش مہتاب بُرد - در تن مردہ بدشنام کشد جان چہ عجب - کہ لبش رونق اعجاز مسیحا ببرد - ابونصر نصرای بدخشان داریم صد ہنر از ہنر کس نمی خرد از بخت تیرہ قدر ہنر بردہ ایم ما - وچون آبرو بردن خواجہ حافظ جام می دید لبت دم ز روان بخشا زد - آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد - وچون رنگ بردن حافظ ہزار آفرین بر می سرخ باد کہ از روی ما رنگ زردی ببرد - ظہوری در زبان ما ظہوری روزگار - مہربانی از دل احباب برد - ایضاً لوح خاطر ز جمالت نہ نگار [illegible]

[۱۹] در مصطلحات [illegible] خانہ بیان [illegible] بُردن کمان از خانہ سر کردن کمان با چلہ وخانہ کردن کمان [illegible] شدن کمان [illegible] کمان از وضع اصلی [illegible] خود خارج [illegible] است ۱۲ [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکھنا نقل کا	نوشتن نقل ۱۲بہار			ایضاً	چون سواد برداشتن سے نقل نوشتن از قبالہ و رقم و حکم و جز آن تا شیر غیر دل کندن ز عالم دلنشین ما نشد۔ این سواد از سکہ روی درم برداشتم۔ و چون نسخہ برداشتن صائب توان نسخہ از ان چشم ز شوخی برداشت ۔ ورنہ مجنون بنظر چشم غزالی دارد ۱۲
ایضاً	کھینچنا تصویر کا	کشیدن			ایضاً	چون نقش برداشتن صائب مصور را کند بیدست و پا حسنی کہ شوخ افتد نشد نقشی ز دست از روے او آئینہ بردارد۔ ؎ اگر از صفحہ آئینہ حیرت می شود زائل۔ توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل ہم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن			ایضاً	چون بنا برداشتن خالص گردباد تو کجا آہ کجائی صحرا۔ این بنا را دل ویران شدہ بہتر برداشت۔ ۱۲
بردمیدن					بر دمد	لغتی است در دمیدن کہ در باب دال بیاید ۱۲ ان
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	بجوش آمدن از خشم ۱۲			ایضاً	فردوسی چو رستم پیام سپہبد شنید۔ چو دریاے آتش زکین بردمید ۱۲ ان
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون آہ بردمیدن آملی چون بردمم ز ردزن دل آہ آتشین ۔ تمثال اژدہا ز گریبان برآورم ۔ ۱۲
بردن	لیجانا ۱۲	مقابل آوردن ۱۲ ان	اِذھاب	بُرد	بَرَد	و بُرد ماضی از بردن ہم و با صطلاح شطرنجبازان بردن بازی بوضعی خاص براعر و اسم فاعل و برندہ مثلہ و جانورے کہ پیشا پیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او خبردار شدہ خویشتن را بکنار کشند و پروانہ را نیز گویند و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	عبدالحی سنوکروی در مید سال ہوشمندی۔ بردم ز طواف شہر ارجمندی خواجہ شیراز ثواب روزہ و حج قبول آن کس برد۔ کہ خاک میکدہ عشق را زیارت کرد۔ حزین یک جلوہ خیال تو در اندیشہ ما کرد ۔ دل لذت دیدار جدا دیدہ جدا برد۔ ۱۲ و چون سود بُردن ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن و اظہار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حاجت بردن شیخ شیراز مبر حاجت بہ نزدیک ترشروی۔ کہ از خوی بدش فرسودہ گروی ایضاً بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برُد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر مرکب	حاصل مصدر	معنی لازم	محاورہ و سند وغیرہ
						مشکین را بو صبا و بردار و نظامی حق نعمت شاہ بگزاشتند ـ فی کشتن شاہ بر داشتند ۱۲
ایضاً	تحمل کرنا	تحمل کردن			ایضاً	چون حرف برداشتن مرزا بیدل چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق ـ حرف سنگین تا بکی چون گوش کر برداشتن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون دیوار برداشتن غنی غبار خاطرم از آب عالم جمع شد چندان ـ که میخواہم بہ پیش روی خود دیوار بردارم ۱۲
ایضاً	کھانا زخم کا	خوردن زخم			ایضاً	چون زخم برداشتن محمد خان بیگ داغستانی ز بیتغش از ذوق شہادت می طپیدم از نرو ـ کہ از شمشیر او یک زخم را صد بار بردارم ـ باقر کاشی ز دست و بازوی صید افگنی چنان باقر ـ غریب زخمی برداشتی نمکین باشد ـ ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن			ایضاً	چون سراغ برداشتن بیدل از سکر و حان گر انجا نیست اظہار اثر ـ بوی گل ہر جا روی باخویش بردار و سراغ ـ ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن			ایضاً	چون عبرت برداشتن صائب گر چنین داوہ خود باز ستاند صائب ـ غیر عبرت نتوان ہیچ ز دنیا برداشت ـ ۱۲
ایضاً	مول لینا	خریدن			ایضاً	چون بچیزی برداشتن نظیری جز محبت ہر چہ بردم سود در محشر نداشت ـ دین و دانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت ـ وصاحب بہار عجم بمعنی اختیار و قبول کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن			ایضاً	چون غزل برداشتن حافظ مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت ـ کہ حکیمان جہان را مژہ خون پالا بود ـ ۱۲
ایضاً	لینا اور قبول کرنا	گرفتن و قبول کردن			ایضاً	چون بفرزندی برداشتن ای بہ پسر خواندگی گرفتن ملا واقف خلجانی دل ہمان روز پدر از من شیدا برداشت ـ کہ بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت مرزا ملک مشرقی چرخ آنروز کہ گہوارہ ز بیشم برداشت ـ پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن			ایضاً	چون نزاع برداشتن صائب ہمیخواہد میانجی جنگہای زرگری ورنہ ـ نزاع از کفر و دین و سبحہ و زنار بردارم ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا معنی اردو کی فارسی زبان میں	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						شعر مذکور آن اینست برداشتن بمعنی از میان برداشتن ۱۲ نعمتخان عالی ؎ تا چند کسی دست دعا بردارد ـ کین ظلم ازین کلکلہ پا بردارد ـ بنشستہ چنان قوی کہ برداشتنش کار دگرے نیست خدا بردارد ۱۲
ایضاً	باہر لانا	بیرون آوردن			ایضاً	چون فروغ از جبین برداشتن ظہوری ؎ نقاب چون ز رخ آن آفتاب بردارد ـ صد آفتاب فروغ از نقاب بردارد ـ آے بیرون آرد ۱۲
ایضاً	زائل و متغیر کرنا	زائل و متغیر کردن			ایضاً	چون رنگ جبین برداشتن حسین ثنائی ؎ ز صدمت تو توان کرد کوہ را سیماب ـ ز ہیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون می برداشتن فردوسی ؎ شب اور مزد آمد و ماہ دے ـ ز گفتن بر آساد بردار می ۱۲ بہار
ایضاً	ظلم اٹھانا	جور برداشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از کسی برداشتن کلیم ؎ بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن ـ ورنہ جان پروردن است از دوستان برداشتن ـ ۱۲
ایضاً	دور پھینکنا	دور انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از میان برداشتن مرزا سعید ؎ چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن ـ خویشتن را رفتہ رفتہ از میان برداشتن ـ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین برداشتن مفید بلخی ؎ مشکل است از ابروے آن شوخ چین برداشتن ـ جوہر شمشیر نتوان از جبین برداشتن ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون الامان برداشتن صائب ؎ ملامت از دل بیباک من فغان برداشت ـ ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت ـ و چون ترکتاز برداشتن سالک قزوینی ؎ عشق چون ترکتاز بردارد ـ نی سوار ند آسمان فرسان ۱۲ و چون فغان برداشتن اثیر ؎ اگر آئینہ از راز نہان بردارم ـ سوے خود بینم و از شوق فغان بردارم ۱۲
ایضاً	جلد جلد رفتار میں لانا	زود زود در رفتار آوردن			ایضاً	چون پا برداشتن سالک قزوینی ؎ ہمچو مجنون پی آوازدرائی بردار ـ سر ز زنجیر بدوش افگن و پائے بردار ـ ۱۲
ایضاً	پانا اور دریافت کر لینا	یافتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی برداشتن دانش ؎ نمی ماند نہان لطف سخن جویندہ می یابد ـ پی آہوی

محاوره وسند وغیره	مضارع	ماضی	مصدر عربی	معنی فارسی از کتب لغات اہل زبان	معنی اردو	مصدر فارسی
ظهوری گشت برسینه عرض مخزن داغ - زانچه می خواست بشیتر برداشت - نظامی زهر نسخه برداشتم مایه ها - بروبستم از نظم پیرایه ها -						
چون سر برداشتن باقر کاشی تارست بی رخ تو شبستان اہل دل - برداشمع را سرو بنشین بجای خویش - عرفی سر خاقان به تیغ بردارد - در ترازوی قیصر اندازد ۱۲	ایضاً			بریدن قطع کردن ۱۲ ان	کاٹنا و قطع کرنا	ایضاً
چون نام برداشتن که مرادف نام برکردن است ۱۲ بهار مرزا بیدل گرانجان را نباشد هیچ نسبت با سبکروحان - نگین را بشود قالب تهی گر نام بردارد ۱۲ بهار	ایضاً			روشن و ظاهر و نمایان کردن ۱۲	روشن و ظاہر و نمایاں کرنا	ایضاً
چون نوا برداشتن طاهر وحید شب هجران نوا چون این دل بیتاب بردارد - زچشم صورت محمل فغانم خواب بردارد ۱۲	ایضاً			بلند کردن و بالا بردن ۱۲ ان	بلند کرنا	ایضاً
چون خواب برداشتن وسندش در خانه بالا مرقوم گشت ۱۲	ایضاً			سلب کردن ۱۲ بہار	سلب کرنا	ایضاً
چون خضر برداشتن حزین از همت سرستان بردار حزین خضری - تنها نتوان رفتن صحرای محبت را - وازین ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل است وازین عالم است نفر برداشتن وبلد برداشتن وبنّا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر اوستاد ے بلد برنداریم در راه عشق - که نقش پی ماست مارا دلیل - طاهر نصیرآبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد -	ایضاً			همراه گرفتن ۱۲ بہار	ہمراہ لینا	ایضاً
چون سیما برداشتن حسین ثنائی زهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام - زگرد راه تو سیمای اختران برداشت ۱۲	ایضاً			ساختن و ایجاد کردن ۱۲ ان	بنانا اور ایجاد کرنا	ایضاً
چون فرمان برداشتن شیخ شیراز همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲	ایضاً			بجا آوردن	بجا لانا	ایضاً
چون خدا بردار و سنجر کاشی لبسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو - خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد ۱۲ و طاهر ادرین شعر معنی دور و نابود کردن نیک درست می آید و معین این معنی است خود قول وارسته که درجای دیگر نگاشته است بسند همین محاوره مندرجه	ایضاً			میر آمدن ۱۲ وارسته	مار ڈالنا	ایضاً

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی اصطلاحی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفات	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		-	ایضاً	چون سلسلہ از پا برداشتن صائب دست اگر در کمر کوہ کند می گسلد - زور شوخی کہ صحرا سلسلہ از پا برداشت ۱۲ و چون دل برداشتن خواجہ شیراز نبایستن اندر چیز و کس دل - کہ دل برداشتن کاریست مشکل ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	پیش گرفتن			ایضاً	چون راہ برداشتن صائب شوری از نالہ مجنون بہ بیابان افتاد - کہ دل ز سینہ لیلی رہ صحرا برداشت - خسرو چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت - از انجا سوے بستان راہ برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون ثمر برداشتن ظہوری بفرض نخل امیدم اگر ثمر برداشت - ز کینہ دست زمین و زمان تبر برداشت - و چون پنبہ از گوش برداشتن زلالی کہ یعنی پنبہ چیست از گوش بردار - رگ گردن مباش و سر فرود آر - ۱۲
ایضاً	دینا جھاڑو کا	کشیدن و دادن			ایضاً	چون جاروب برداشتن ظہوری زہے خرام کہ طاؤس بہر فراشی - بجلوہ گاہ تو جاروب بال و پر برداشت ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون امید برداشتن ؎ مخور فریب ظہوری من و تو ہم عشقیم - دل تو این ہمہ امید از کجا برداشت - ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن			ایضاً	چون نام برداشتن از جہان فرخی بشمشیر از جہان برداشت نام خسروان یکسر - نماند از بیم آن شمشیر ملک آرائے گیتی بان - ۱۲ بہار و چون رسم برداشتن ثنائی دران مکان کہ تو از راہ قدر بنشستی - زمانہ رسم گسستن ازان مکان برداشت - ۱۲
ایضاً	جائز و روا رکھنا	جائز و روا داشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خدا برداشتن فضلی جربادقانی تا کہ از جور تو دل با جفا بر دارد - آن قدر جور بما کن کہ خدا بر دارد - صائب عجب دارم خدا بر دارد این ظلم نمایان را - کہ بیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون گردہ برداشتن و فیض برداشتن و حلاوت برداشتن طغرا اگر خاک بانی قلم داشتے - ز دوشت بکف گردہ برداشتے - چو یک تخم دہقان او کاشتہ - و صد خرمن فیض برداشتہ ظہوری ہمی حلاوتی کہ ز شہد لبت زیادت بود - بشور خندہ بر ان ریختی شکر برداشت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف یا بیان کیفیت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برخاستن	کھلنا	کشودن و وا شدن		ایضاً	ایضاً	صائب زد ہمان روز کہ با غنچۂ محجوب تو لاف۔ قفل شرم از دہن پستہ خندان برخاست ۱۲
ایضاً	اوڑجانا اور زایل ہونا	پریدن و زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برخاستن علی خراسانی مہ چہرہ خراش شد ازین درد۔ رنگ از رخ آفتاب برخاست ۔ و چون نقش برخاستن بیدل بکوشش برنخیزد نقش آسائش ز پہلویم رگ خوابست از غفلت چو مخمل بر سر مویم ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		ایضاً	ایضاً	چون غرض برخاستن سکندر نامہ چو افروختندش غرض برنخاست۔ درو پیکر خود ندید بدر است ۱۲ (اے آئینہ ۱۲)
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ در چمن باد بہاری ز کنار گل و سرو۔ بہواداری آن عارض و قامت برخاست ۱۲
ایضاً	شاد و شگفتہ ہونا	شاد و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا برخاست ۔ می بمیخانہ بجوش آمد و می باید خواست ۱۲
ایضاً	رہائی پانا	رہائی یافتن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ مژدہ وصل کو کز سر جان برخیزم۔ طایر قدسم و از دام جہان برخیزم۔ ۱۲
ایضاً	منقطع ہونا	منقطع شدن		ایضاً	ایضاً	چون امید برخاستن خاقانی بلبلم در مضیق خارستان۔ کہ امیدم ز گلستان برخاست ۱۲
ایضاً	مٹجانا	محو شدن		ایضاً	ایضاً	چون چین برخاستن از چیزے کلیم ای خوش آدم کہ دلت از سر کین برخیزد۔ بنشینی و ز ابروے تو چین برخیزد۔ ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون فال برخاستن علی خراسانی فریاد کہ فال طالع من۔ از ہر ورق کتاب برخاست ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	مقابل نہادن	رفع	برداشت	بردارد	درمیان لفظ بر و داشتن فاصلہ ہم جایز است از باب سی و دوم اخلاق محسنی ؎ ہر خار کہ سر بر زند از گلشن ملک۔ فی الحال سرش بہ تیغ بر باید داشت ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ان بہا			ایضاً	چون رنگ برداشتن و کار برداشتن صائب قامت خم گشت و پشتیت بار طاعت برنداشت۔ چہرۂ بی شرم تو رنگ خجالت برنداشت عبد الرزاق فیاض واعظا کار تو بیہودہ سرائیست مدام۔ این چکار است کہ برداشتۂ کار کم است جلال اسیر گل پژمردہ رنگی غیر حسرت بر نمی دارد۔ دل افسردہ داغی جز خجالت بر نمی دارد۔ ۱۲

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	اوگنا	روئیدن		ایضاً	ایضاً	حزین ازکدامی چمن این سرو خرامان برخاست - کز پیش عمر ابد بر زدہ دامان برخاست شط خون میرود از دیدہ من تا تو می آئی - باین تمکین نہال از جویباران برنمی خیزد - ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین شور محشر از دل پیر و جوان برخاستست - تیغ بیداد کہ یارب از میان برخاست آے از نیام بیرون آمدہ ۱۲
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن از چیزے ۱۲		ایضاً	ایضاً	جمال الدین سلمان گر تو در باغ بروی لالہ کند ترک کلہ - غنچہ یکبارگی از بند قبا برخیزد حضرت سعدی گفتی بر ہم نشین یار از سر جان برخیز - بر گرد سرت گردم بنشینم و برخیزم - صائب کلید گلشن فردوس دست احسان است - بہشت می طلبی از سر درم برخیز - ظہوری ز خود برخیز تا عکسش درافتد - توئی زنگار این آئینہ برخیزد ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	حافظ دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست - گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست - صائب ہمت آبلہ پای طلب را نازم - کہ بتماشا طلی خار مغیلان برخاست ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین نمک بر داغ خورشید قیامت میزند شورم - چو من شوریدہ از دلفگاران برنمی خیزد - صائب درد تنہائی غبارم را بیابان گرد کرد - بہر تسکین دل من اہل دردی برنخاست - آئی بوجود نیامد صائب گاہی از نخل امیدم ثمری برخیزد - کہ ز ہر برگ بقصدش تبری برخیزد صائب نہ زمی خوردن ما شور و شری برخیزد - نہ ز ہم صحبتی ما ضررے برخیزد - ایکہ چون غنچہ بشیر از خود بینا زی - باش تا سلسلہ جنبان خزان برخیزد - ظہوری راہ صعب است مگر راہبری برخیزد - خضر خوبست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناہ ما غبار خاطر رحمت نمی گردد - فروغ مہر از دریاے پر خوناب برخیزد ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا	گسیختن		ایضاً	ایضاً	صائب خار خار دلم از سینہ نمایان گردید - بخیہ تنگ رفوئیم ز گریبان برخاست - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	بوستان چہ برخیزد از دست کردار من - مگر دست لطفت شود یار من صائب دلبری نیست بابروی کج و قامت راست - بی کمانداز چہ از تیر و کمان برخیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چیدن و برچیدن دارد ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہا			ایضاً	خواجہ شیراز بمژگان سیہ کردی ہزاران رخنہ در دینم - بیا کز چشم بیمارت ہزاران درد برچینیم ۱۲ و چون بلا برچیدن سعید اشرف رفتہ از گلچیدنش خاری بدست و می شود خار خار دل کہ برچیند بلائی دست او ۱۲
بازچیدن	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	رفع			خواجہ شیراز عنقا شکار کس نشود دام باز چین - کانجا ہمیشہ باد بدست است دام را ۱۲
برخاستن	اوٹھنا اور کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	قیام [۵۱]	برخاست چون نشست برخاست	برخیزد	صائب بداع عزت موی سفید پیران را زجای خویش بتعظیم صبحدم برخیز ۱۲
ایضاً	دور و برطرف ہونا	دور شدن و برطرف گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ جمال الدین سلمان چہ گنہ رفت وگر نیز گناہے کردم - شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد - طاہر وحید چو موج بحر گرد تربت من نالہ دارد - سرم شد خاک و از سر شور سودا بر نمی خیزد - حزین با تو در خلوت دل وصل مدامی خواہم - کز میان کلفت روزان و شبان برخیزد - صائب چہ غم ز سینہ بیاد وصال برخیزد - چہ تشنگی بسراب از سفال برخیزد - ز آب سبزۂ خوابیدہ می شود بیدار - ز دل بیادہ چہ زنگ ملال برخیزد - ترا ز اہل کمال آن زمان حساب کنند - کہ از دل تو غرور جمال برخیزد باب پنجم گلستان کہ چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست حزین ہر جفائی کہ کنی راحت جان است ولی - رسم انصاف مبادا ز دو جہان برخیزد صائب پردہ بردار ز رخسار کہ جان برخیزد - زنگ از آئینہ ام بال فشان برخیزد - زپای تا نہ نشیند سپہر ممکن نیست - کہ زنگ ز آئینۂ ماہ و سال برخیزد - ۱۲
ایضاً	بیدار ہونا	بیدار شدن		ایضاً	ایضاً	صائب در ین وقت اجابت کشادہ پیشانی است - دل شب ار نتوانی سپیدہ دم برخیز
ایضاً	پہونچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز نوبت زہد فروشان گرانجان بگذشت - وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست - و اگر درین شعر برخاستن بمعنی آمدن گفتہ شود مآل یکی باشد ۱۲

[۵۱] [illegible] قیام بتعظیم [illegible] تعظیماً و تجلیلاً ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی کی تحقیق بالائی کتب لغات سے	مصدر عربی	حاصل المصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						برنمی تابد ایضاً خدا بر سینہ چاکیماے شوق ما بنخشاید۔ کہ گوشش صبر و طاقت نام ہجران برنمی تابد۔ وچون کیف برتافتن۔ باقر کاشی یکطرف جام شراب یکطرف روی نگار ظرف ما کیف دو بالا برنتابد بیش ازین ۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا	بازگردانیدن ۱۲ ن			ایضاً	چون دیدہ برتافتن از جیبکہ حزین برتاب حزین از دو جہان دیدہ دل را عشق است درین دائرہ در کار دگر ہیچ ۱۲
ایضاً	تاب دینا	تاب دادن ۱۲ ان			ایضاً	چون سر زلف برتافتن سکندر نامہ دران پردہ کز راستی یافتم۔ سخن را سر زلف برتافتم ــ و شارح سکندر نامہ درین بیت برتافتن بمعنی آراستن نوشتہ ۱۲
برجبستن و برجستن و برجہیدان	پھاندنا اوس اوچھل جانا ۱۲ نفایس ۱۲	خیز کردن بالفتح ۱۲	وثوب وثاب وثب ثیب طفرہ طموبا		برجہد	مزید علیہ جستن کہ بیاید مولوی معنوی چون بدیدم صبح رویت در زمان برجستم۔ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ۔ ۱۲
برچیدن و برچیدن مخفف ان ۱۲	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ ان	اِلتِقاط		برچیند برچند	میر مغیث محوی چو درویشان دلم ہر صبح گرد و بر درولہا۔ کہ از ہر جا ملالی ہر قوت شام برچیند ۱۲ برچید ماضی
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ن			ایضاً	عمعق بخاری ہوائے قیرگون برچید نقاب قیرگون از رخ۔ سپہر ساج گون بنہاد تاج عاج گون بر سر۔ سنائی آن کبک مرقع سلب برچیدہ دامن۔ از غالیہ غل ساختہ از بہر نشان را۔ ظہوری مرہم طلبم ز سینہ داغم برچین۔ از زہر بنالم شکرم پیش انداز۔ وچون بازار برچیدن صائب چار بازار عناصر بہم برگشتہ است۔ وقت آن آمد کہ برچیند این بازار را۔ وچون دکان برچیدن حکیم حاذق پور حکیم ہمام حد رونق چون دکان برچید۔ یاس اندر حقیقت است و امید۔ وچون رخت برچیدن کمال خجند رخت برچید ز سودائے من آن عشوہ فروش۔ سر بازار گرمی طلبید دانستم ۱۲ ابا۔
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وچون رعشہ برچیدن ظہوری بکوشش نیست ممکن رعشہ از سیماب برچیدن۔ شکیبائی تواند کرد ناصح ناشکیبا را ۱۲
ایضاً	لپیٹنا	درنوردیدن ۱۲ ابہار			ایضاً	چون بساط برچیدن دانش بذوق آشتی از دوستان رنجیدنی دارد۔ بساط دوستی برچیدنی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان اہل زبان یا مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						و برآوردن بیک معنی مستعمل ۱۲
ایضاً	گزرانا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون چله برآوردن باقر کاشی چله در خم را رو چله اندر سبو - ہمچو می صافی شو آنگه در دل مینا نشین ۱۲-
ایضاً	نکالنا	ظاہر و آشکار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خط برآوردن صائب خط برآورد و ہمان چہره او ساده نماست - در صفا جوہر آئینه نہان مے باشد-
ایضاً	تازه اور شائسته پیدا اور حاصل کرنا	تازه وشائسته پیدا و حاصل کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برآوردن طالب آملی دیدم گل روئی نگہم رنگ برآورد - دل بر شره ام ناله باآہنگ برآورد - صائب از طوطی من روی سخن رنگ برآورد - این آئینه را حرف من از زنگ برآورد ۱۲
بیختن	چھاننا	از پرویزن گزراندن ۱۲ ن	غربلة		بیزد	
بیزانیدن	چھنوانا	از پرویزن گزراندن فرمودن			بیزاند	
برتافتن	اٹھانا	برداشتن ۱۲ ن	رفع وقلّ و اقلال وشیل		برتابد	طالب آملی ۔ ازان مقفا سر کردم این غزل طالب - که دوش قافیه ام برنتافت بار ردیف -
ایضاً	اٹھا سکنا	توان برداشتن ۱۲			ایضاً	چون بار برتافتن طالب آملی ازان مقفا سر کردم این غزل طالب - که دوش قافیه ام برنتافت بار ردیف - سکندر نامه خرد تا بد و در نیابد ترا - که تاب خرد برنتابد ترا-۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ ن			ایضاً	چون حکم برتافتن خواجه جمال الدین سلمان دل ز غوغائے مے و سودائے عشق آمد به تنگ - بود ملکی مختصر حکم دو سلطان برنتافت -۱۲
ایضاً	متحمل ہونا	متحمل شدن ۱۲			ایضاً	ظہوری زد و دماغ دل بپیچیده عطسه در دماغ جان - صداع نکہت نسرین و ریحان برنمی تابد - پے زندانیان آرزو چاه ذقن داری - اگر زلف پریشان جوشش افغان

مصدر ثلاث	معنی اردو	معنی فارسی اور عوض جملی یا الفاظ ان کی جگہ پر مستعمل	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بازرکھنا	بازداشتن		ایضاً	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظہوری یادست کہ مہر تو شکر ریخت بکامم — زرکود کیم دایہ چو از شیر برآورد ۱۲
ایضاً	چڑھانا	بالا بردن		ایضاً	ایضاً	حزین جان را نجا سیح طبایع کنم رہا — جبریل را بعرش معلا برآورم ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روزگار غم زدویدن سرشک ماست طفلی کہ روزگار برآوردہ بے سبب ۱۲ بہار
ایضاً	چڑھانا واسطے قتل کے ۱۲	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدار برآوردن خالص زمزمہ بلبل از حقیقت گل بود غیرت معشوقیش بدار برآورد ۱۲ بہار
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن				گلستان سر برآورد وگفت ظہوری ہر کس کہ سجدہ پیش براہیم شہ کند — (کہ ابراہیم شاہ ۱۲) از سجدہ سر بفر فریدون برآورد — وچون دست بدعا برآوردن خواجہ شیراز محراب ابروان بنما تا سحر گہی — دست دعا برآرم و در گردن آرمت — وچون کف برآوردن تاثیر اے اجابت کف برآور لب آمین برکشای — اختصاری از دعا در داستان آوردہ ام — کف در دعا برآر ظہوری کہ در اشک — از بہر شاہد اثر آوردہ گوشوار — ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲ بہار				چون از بن و بیخ برآوردن واز جا برآوردن ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون سر بجیب برآوردن ظہوری خورشید و مہ شود بنظر ہر چہ آیدم — گاہے کہ بجیب تخیل برآورم — ۱۲
ایضاً	پھرانا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون دل برآوردن بگرد چیزے ظہوری تا گیرم از شکیب جہان گرد خود سراغ — ہر لحظہ دل بگرد دیارے برآورم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون مضمون برآوردن وصنعت برآوردن ۱۲
ایضاً	اوگانا	رویانیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل برآوردن وچون سنبل برآوردن ظہوری بر جوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک — از جا بباغ بخت مگر گل برآورم — گلستان زمین شور سنبل بر نیارد ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری زموجی جہان را بنا قم بلاس — ز خشتی بکیوان برآرم اساس چنانچہ در بہار عجم است کہ اساس بالفظ کردن وانداختن ونہادن وگستردن وبستن وکشیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پالنا اور بڑھانا	پرورش کردن و نشو ونما دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب ہرچند برآوردۂ آن جان جہانم - چون خانہ ندارم خبر از صاحب خانہ - شانی تکلو ہزار نخل بخون جگر برآوردم - امید نیست کہ یک نوبتم ثمر بخشد ظہوری بزرگہائے عشقم تربیت کرد - ہم از خردی مرا غمگین برآورد ۱۲
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	حزین نصرت ترک بود علم کاویانیم - از نخل آہ رایت علیا برآورم - ظہوری درواد خود ہرکہ تمامست مریدیم - نام عجبی شیخ بتذویر برآورد - درویش والہ ہروی خالت لب سیہ روزی مانام برآورد - در صبح فرورفت و سر از شام برآورد - مفید بلخی تاخط سیہ بر لب گلفام برآورد - یاقوت لبش ہمچو نگین نام برآورد - بہار عجم و چون علم برآوردن ظہوری دلت گرد اشکم کشید است نم - زدل آہ سوزان برآرد علم -
ایضاً	نوازنا	نواختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	برآوردہ کسی کہ او را نواختہ و پرورده باشند سلمان آفتابی تو ز راتب خور خوان تو مہ آسمانی و برآوردہ رائی تو خور است - و نیز بمعنی بناے بلند و حصار فردوسی بدرگاہ شاہ افریدون رسید - برآوردۂ دید سر ناپدید -
ایضاً	آباد کرنا	عمارت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ فرشتہ کنم دیو ہر خانہ را - برآریم از گنج ویرانہ را ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حصار برآوردن و دیوار برآوردن ۱۲ بہار ظہوری ترسم کند خراب تمنائے راحتش - برگرد دل زداغ حصارے برآورم - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غسل برآوردن حزین احرام کوی دوست بپاکان میسر است - غسلے بخون دل شفق آسا برآورم - و چون تظلم برآوردن - شیخ شیراز تظلم برآورد و فریاد خواند - کہ رحمت برافتاد و شفقت نماند کمال اسمعیل نخست غسلے از چشمۂ حیات برآر - بزیرہ بن موئی کمی ازان برسان ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	ظہوری در کین چرخ نالہ خدنگی کشیدہ است - از قامت خمیدہ کمانے برآورم - بوستان خردمند و پرہیزگار ش برآر - گرش دوست داری بنازش برآر - ع شاہان ہمہ خوانند گدائی چو ظہوری - از خاک رہ شاہ خود اورنگ برآورد ۱۲
ایضاً	چھوڑ الینا	رہانیدن		ایضاً	ایضاً	حزین مستی روا بمعتکف خانقاہ نیست - از رہن بادہ دلق و مصلا برآورم - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برآوردن	باہر لانا و نکالنا	برکشیدن و بیرون آوردن ۱۲ بہار	إخْراج	برآورد	برآورَد	ظہوری از سینہ گر ترانہ بلبل برآورم - صد داغ تازہ از جگر گل برآورم - ایضاً دل را کہ بیک موے زچاہ زنخ آویخت - نتوانش بیک پشتہ زنجیر برآورد - وچون تیغ برآوردن - حزین خفاش جہل عربدہ بنیاد کردہ است - چون آفتاب تیغ بہ ہیجا برآورم ۱۲ و برآوردن بجمیع معنی متعدی برآمدن ست ۱۲ ان و برآوردچیزے کہ پیش از کردن کارے تخمیناً عزم نماید چنانچہ در ساختن عمارت وکندن چاہ ومانند آن و این مجاز مشہور است شفیع اثر نتوان کرد بہ پیمانہ تہی دریارا - ہست میزان برآورد سر شکم نظرے ۱۲
ایضاً	رواکرنا و برلانا	رواکردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز برآوردن کار امیدوار - بہ از قید بندی شکستن ہزار - ظہوری از ترکش نازت چہ نگہ تیر برآورد - پیکانش مراد دل نخچیر برآورد - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند نمودن در ورخنہ واشال آن بچیزے یا از چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در برآوردن وراہ برآوردن بچیزے صائب می رساند بوے می خور را بخموران خویش - گو برآرد محتسب باگل در میخانہ را - شیخ نظامی نمائی بمن مردے اہل روم - رہ کورہ آتش برآری زموم - باقر کاشی مائیم وخیال تو کہ بر رغم حسودان - راہیست کہ نتوان بگل وسنگ برآورد - بابا فغانی عشق آمد ودر چاہ فراموشیم انداخت - وانگاہ سر آن بگل وسنگ برآورد - وچون در بچیزے برآوردن - ظہوری برآورد بیگانہ وآشنا - در آشنائی بخشت جفا - وبی صلہ ہم می آید ظہوری خود را دل دیوانہ زتدبیر برآورد - گردید خراب ودر تعمیر برآورد - آن بہ کہ خرابی نہد پا بسرائی - گر رخنہ توان از گل تعمیر برآورد
ایضاً	کردینا و بنادینا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری روے ہمہ کاہے وسرشک ہمہ گلگون - عشق تو جہان را ہمہ یکرنگ برآورد - فولاد مرا موم شد از سستی طالع - کافور مرا بخت سیہ قیر برآورد - ✓ سودا نگر وہر کہ ظہوری بمہر شاہ - وہر ش بہر معاملہ مغبون برآورد -
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشق آمد وناموس مرا ننگ برآورد - بر روے تو گل دوخت نظر رنگ برآورد -
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون بپاسنگ برآوردن ۱۲ ظہوری در پلہ محنت کشی عشق ظہوری - جان سختی فرہاد بپاسنگ برآورد -
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون جنگ برآوردن - قدسی نشست موافق بکسی نقش مرادم - باہر کہ پے صلح زدم جنگ برآورد

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر مرکب	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	پھرنا	گردیدن		ایضاً	ایضاً	حافظ بربوے آنکہ درباغ باید گلی چو روییت ـ آید نسیم و ہر دم گرد چمن برآید ۱۲ ظہوری یک جلوہ موزون نتوانند برون برد ـ صد بار بگرد گل و شمشاد برآیم ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سالی دو برین برآمد ـ بیتے بر بنیاد کہ بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند ۱۲
ایضاً	جدا اور دور ہونا	جدا گردیدن و دور افتادن		ایضاً	ایضاً	ظہوری برداشتے نقاب ز دیدن برآمدم ـ در گفتن آمدے ز شنیدن برآمدم ۱۲ حزین دل میرود از سینہ و پیکان تو باقیست ـ رحمت بر آن یار کہ از یار برآید ـ
ایضاً	نکلجانا	بدر رفتن		ایضاً	ایضاً	سے حسن غریب او را خاصیتی است صائب ـ کز خاطر غریبان یاد وطن برآید ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	شیخ سعدی از دست و زبان کہ برآید ـ حافظ بر سر آنم کہ گر ز دست برآید ـ دست بکاری زنم کہ غصہ سر آید ـ صائب شرلب گر ز کدورت نیم برد دل ما ـ چو دلہ سوختہ باشد چہ از سحاب برآید ۱۲
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید ـ گفتم کہ ماہ من شو گفتا اگر برآید ـ
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ حکایت شب ہجران نہ شکایت حالست ـ کہ شمہ ز بیانش بصد رسالہ برآید ۱۲
ایضاً	روا ہونا و برآنا و حاصل ہونا ۱۲	روائی یافتن		ایضاً	ایضاً	حزین بغیر ازین کہ بسر گشتگی جہان بسر آری ـ دگر چہ کام دل از دور روزگار برآید ـ حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید ـ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ـ و چون امید برآمدن حضرت سعدی امید بستہ برآمد ولی چہ فائدہ زانکہ ـ امید نیست کہ عمر گزشتہ باز آید ۱۲ و چون مراد برآمدن طغرا مراد چرخ بود نامرادی ہمہ عالم ـ مراد او چو برآید کسی مراد ندارد ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیرای ہمدانی شکم برآمدہ کلک حرا بسان دوات ـ کہ شد ز نطفہ مدحش معنی آبستن ۱۲
ایضاً	تعظیم کرنا	تعظیم کردن و برپای خاستن ۱۲ برہان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	موافق ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت برآمدن رہی نیشاپوری بچشمش بقید آشنائیست مشکل ـ کہ صحبت بپیمانہ کمتر برآید ـ آے کوک شود ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور کتاب کا نام جس سے لیا گیا	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	مشهور ہونا	شهره شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	؎ چون آفتاب از نظر گرم عمرما - صائب برآمدست برآفاق نام ما - ودر نوادر المصادر همدرین شعر بمعنی بلند شدن وفاش گشتن نگاشته - ۱۲
ایضاً	راست و درست آنا	راست و درست و مستقیم آمدن بر چیزے ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	صائب اگرچه از دل سنگین دلبران سازند - بناے توبه برین بوم برنمی آید ۱۲
ایضاً	عهده برا ہونا	از عهده برآمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	ظهوری دل نازکست نازطبیبان نمی کشم - نازم بدرد خویش بدار و برآمده است گلستان شیطان با مخلصان برنیاید وسلطان با مفلسان ۱۲
ایضاً	اوگنا	روئیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	صائب بر سیه خیمهٔ لیلی بزند برق اینجا - بچه امید برآید ز زمین دانهٔ ما ظهوری زطرف گلشن جان غنچهٔ دل - بآب چشمهٔ پیکان برآمد ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حزین شمشیر کین بکف نگه کافر از فرنگ - آیا کدام مسلمان برآمده ۱۲
ایضاً	پرورش اور ترقی پانا	پرورش وترقی یافتن ۱۲ وارسته و بهار		ایضاً	ایضاً	حزین ریزم من اشک حسرت وبالد نهال او - سروش بآب دیدهٔ گریان برآمده ۱۲ شانی تکلو کجا بزهر سوالم لب جواب کشاید - شکر لبے که بشیر وشکر برآمده باشد سلیم زگل مپرس که مرغ چمن چه می گوید - که من برآمده ام همچو لاله در صحرا - واز ینجاست که چون دوکس باهم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانه فلانه باهم برآمده اند یعنی بایکدیگر پرورش یافته اند ۱۲ مخلص کاشی جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان - جماعتی که ز طفلی بهم برآمده اند ۱۲ بهار
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		ایضاً	ایضاً	حزین جوشید سیل گریه ات از دل اگر حزین - باز از تنور گرم تو طوفان برآمده ۱۲
ایضاً	ہو جانا	شدن		ایضاً	ایضاً	صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن - کز بستگی گوش زبان لال برآید ظهوری ظهوری را رسد از حشمت عشق - اگر گوید گدا سلطان برآید - وله خار وخس کوے تو شدم از بخت بهاری - در خاطرم افتاد که گلزار برآیم ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن		ایضاً	ایضاً	ظهوری هرجا حدیث سنبل آن مو برآمدست - مذکور گشته تا سخنش بو برآمدست - گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان - هرجا که نام حافظ در انجمن برآید ۱۲ حزین زان شمع گلعذاران هرجا سخن برآید - پروانه از چراغان مرغ از چمن برآید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ برانداختن ظہوری نسیم بخت کوتا پردہ از روئی براندازد — دل مژگان پرستم سینہ بر خنجر اندازد — میر خسرو وپردہ براندازکہ چون لاشوم — پردہ کشائی ز را لاشوم
ایضاً	لوٹنا	غارت کردن ۱۲				سکندرنامہ ہمان ملک پردہ برانداختند — یکے شہر پر گنج پرداختند —
ایضاً	بند کرنا اور روکنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجہ نظامی ہمان شیردل دم برانداختش — شکارے زبون بود بشناختش —
بربستن	حاصل کرنا	حاصل کردن چیزے ۱۲ ان			بربندد	میر خسرو کسی کہ دست بفتراک دولت تو زند — ہزار آرزو از روزگار بربندد ۱۲
ایضاً	فائدہ اٹھانا	فائدہ برداشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سلمان من چہ بربستہ ام از لولوے لالاے سخن — کاش چون لالہ دہان سخنم بودی لال — باآنکہ درمیان تو دل بست عالمی — کس زامیان لغیر کمر ہیچ برنہ بست — ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ بربستن عرفی زخود گردیدہ بر بندی چگویم کام جان بینی — ہمان کز اشتیاق دیدنش زادی ہمان بینی — ۱۲ و چون در بگل وخشت دجز آن بربستن والہ ہروے بربستہ زیاد خود پسندان — دروازۂ دل بخشت نسیان — و چون دکان بربستن طالب آملی دکان بربند عیسی کاندرین عہد — مسیحائی کم از بیماری نیست — و چون دہان بربستن امیر خسرو اول از زر دہانش بربستند — بعد ازان مہر راز بشکستند ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون رخت بربستن ۱۲
برآمدن	چڑھنا اور بلند ہونا	بلند شدن وبالا رفتن ۱۲ بہار	صعود و تصعید	برآمد	برآید	سنجر کاشی سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم — اگر بماہ برآیم وگر بچاہ درافتم ۱۲
ایضاً	پاک ہو جانا	پاک وصاف شدن		ایضاً	ایضاً	چون دیدہ از غبار برآمدن حزین خوشادمی کہ مرا دیدہ از غبار برآید — زگرد ہستیم آن نازنین سوار برآید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون کار دشوار برآمدن حزین شرمندۂ عشقیم کہ بے چارہ وتدبیر — آسان کند آن کار کہ دشوار برآید ۱۲ ۵ شود در ہر نفس صد نالہ توفیر — متاع درد خوش ارزان برآمد ظہوری نہ زہرۂ نگاہ نہ اندازۂ سخن — برخویش نزدہ کہ بدخو برآمداست —

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	زیب وآرایش پانا	زیب آرایش گرفتن ۱۲ ان	تزئین	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپکانا	وصل کردن وچسپانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وبرازینه ورقعه رانیز گویند که بر جامه دوزند وبرازیان وبرازوان آہن پاره درازیرا گویند که بر دنباله تیغه کارد وشمشیر وامثال آن مے باشد وبدرون دسته در میرود ۱۲ ان میلرة ۱۲
برافتادن	دور ہونا معدوم اور نابود ہونا	دور شدن ونابود گشتن ۱۲ ان وارسته	ضلال	برافتادگی جع	برافتد	باقر کاشی دوکس راہم سازگاری نماند۔ محبت برافتادویارے نماند۔ وچون دارد مدار ازمیان برافتادن ہاتفی که چون رفت آئنده رومیان۔ برافتاد دارو مدار ازمیان ۱۲ وچون تخم چیزے برافتادن طغرا تاکف کشودیم برشاخ عشرت۔ شد قحطی گل تخمش برافتاد وچون رسم برافتادن کمال خجند برسیدن یاران کہن رسم قدیم است۔ چونست که این رسم بعہد تو برافتاد ۱۲
برانداختن	خراب اور منہدم کرنا	خراب کردن ومنہدم ساختن ۱۲ ان	اِخراب وتخریب	براندازگی جع	براندازد	چون خانمان برانداختن نظیری نیشاپوری دل ماکیست که سرگشته سرویت باشد۔ خانمانها زشکر خنده برانداخته۔ وچون خانه برانداختن مولانا لسانی بازاز چشم ترم خانه برانداخت فراق۔ آتشے درمن خونین جگرانداخت فراق۔ ۱۲ وچون بنیاد برانداختن حافظ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد۔ من وساقی بہم سازیم وبنیادش براندازیم ۱۲
ایضاً	موقوف اور نابود کرنا	موقوف ونابود کردن		ایضاً	ایضاً	چون آئین برانداختن شیخ نظامی چو بشکست ازہیربد بشت را۔ برانداخت آئین زردشت را۔ حزین دل نامہربانت کینهٔ عاشق چرا دارد۔ اگر رسم وفا عیب است ازعالم براندازم وچون رسم برانداختن۔ خواجه شیراز دگر رسم فنا خواہی که ازعالم براندازی۔ ببفشان تاخرد ریزد ہزاران جان زہر مویت ۱۲۔
ایضاً	سوچنا	سگالیدن واندیشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حساب برانداختن وچون چاره برانداختن نظامی حسابی که خاقان برانداختی۔ بفرمان اوکار او ساختی ایضاً یکے چاره باید برانداختن۔ بتزویر مردم خوری ساختن وچون رائے برانداختن نظامی برانداز رائے که یاری دہد۔ ازین وحشتم رستگاری دہد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از امہات کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	رنج میں رکھنا	در رنج داشتن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	چلانا بنازو رعنائی	بخرام آوردن ۱۲			ایضاً	و در برہان بمعنی خرامیدن نگاشتہ ۱۲
بخستن	خراٹے مارنا	آواز کردن دماغ در خواب ۱۲ ان ب	غَطُوطْ خُرخُر	بُخَسْت		بخست آواز دماغ کہ در خواب بود و در عرف حال صفیر خواب را گویند ۱۲ ان ب
بخشیدن و بخشودن	دینا	دادن ۱۲ ن	اعطاء و انطاء و ایلاء	بخشش و بخشایش	بخشد و بخشاید	لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی از گناہ درگذشتن آمدہ و لفظ اول مشترکست در ہر دو معنی اما ازین مادہ اسم مصدر بخشش بدو شین و اسم فاعل و امر بخش بیک شین آید چون خطا بخش و زر بخش و از مادہ دوم اسم مصدر بخشایش و اسم فاعل و امر بخشاے آید و اول را مفعولے ناچار است لفظاً یا معناً و ثانی را مفعول نباشد سنائی اے درون پرور و برون آرائے — وی خرد بخش بیخرد بخشاے شیخ نظامی توانا و دانا بہر بودنی — کند بخشش و بسیار بخشودنی خواجہ شیراز دانم دولت بخشد بعجز شب نشینان — گر حال من بپرسی از باد صبحگاہے ۱۲ ان
ایضاً	گناہ عفو کرنا	از گناہ درگذشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند — بر امید عفو جان بخش گنہ بخشاے تو ۱۲
ایضاً	رحم کرنا	رحم کردن ۱۲ ا ب ن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے بارخداے گیتی آراے — بر بندہ پیر خود بخشاے حکیم انوری ولیکن برکرم واجب بود درویش بخشودن — چو کان درویش گشت از تو چرا بر وے نہ بخشائی — خاقانی مرغان و ماہی در وطن آسودہ اند الا کہ من — بر من جہان مرد و زن بخشودہ اند الا کہ تو رودکی نگارے در کفم دادی کہ چون آواش بشنودم — بر آنکس کان نگار از کف او گم شد بخشودم ۱۲ ج
برازیدن	زیب و آرائش دینا	زیب و آرائش دادن ۱۲ ان	تزیین	برازش و برازیب و آرائش ۱۲ ان ب	برازد	حفاف تا بکی از عجب گرازیدنت — در نظر خویش برازیدنت — کمال اسمعیل می برازد ترا کہ سیمبرے — ترک شیرین زبان سیمبرے — فرخی مجلس عشرت بسیچ و چہرہ معشوق بین — خانہ رامش برازو فرش دولت گستران ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از زبان اہل زبان	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
تبکندن و تبکندیدن (بفتح و بکسر ۱۲ ان بر)	میل نکرنا طرف کھانے کے بسبب کمال سیری کے ۱۲	سر باز زدن از طعام از غایت سیری ۱۲ ان ب		تبکن و اسم فاعل و امر نیز بمعنی ۱۲ ان	تبکندد تبکندو	و در برہان است تبکندن بکسر اول بروزن بفگندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزے نخوردن باشد و تبکندیدن بکسر اول بروزن دل رنجیدن بمعنی تبکندن باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است و حاصل ہر دو معنی یکے است ۱۲ ب
بخسیدن (بفتح اول و کسر ثانی بروزن فہمیدن)	پژمرده ہونا	پژمردن ۱۲ ان ب	ذُبُول و ذَبل و ذُخُوی	بخس پژمرده ۱۲ ان	بخسد	بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده و فراہم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان ہم آمده است و بخسیده بروزن فہمیده تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراہم آمده و خرامان باشد و بخسے بروزن مخفی پژمرده و بے آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند ۱۲ ب
ایضاً	گلنا	گداختن ۱۲ ان ب	ذَوب و ذوبان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سُکڑنا	فراہم آمدن ۱۲ ان و درہم کشیدن و چین چین گردیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	بخس پژمرده و فراہم آمده چون پوستی که تف آتش بدان رسد و تعبیر زمینی که آب باران فرو رخ شود ناصر خسرو. تو کشتمند جہانے زداس مرگ بترس - کنون که زرد شدستی چو گندم بخسی ۱۲ ان ب
ایضاً	چلنا بناز و رعنائی	خرامیدن بناز و رعنائی ۱۲ ج ب		ایضاً خرام	ایضاً	
ایضاً	رنج اٹھانا	رنج دیدن و الم کشیدن ۱۲ ب		ایضاً رنج	ایضاً	
بخسانیدن (بیای معروف)	گلانا	گدازانیدن ۱۲ ان ب	اِذَابَة		بخساند	مولوی معنوی کفر کو کبریت دوزخ اوست ولس - بین کہ می بخساند او راہل النفس ۱۲ ن رودکی اندر دبے اندہی بگزین و شادی با تن آسانی - به تیمار جہان دل را چرا باید که بخسانی ۱۲ و بخساند بروزن لرزاند یعنی بگدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند و بخزاند ۱۲ ب
ایضاً	پژمرده کرنا	پژمرده ساختن ۱۲ ب	اذبال و اذواء		ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بہتر می نماید ۱۲ اب و در انوار المصادر این معنی را بلفظ ریش تخصیص داده یعنی بالانیدن و بالائیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن ریش نگاشته ۱۲ ان
بالیدن و بالودن	بڑھنا	نشو و نما کردن و افزودن ۱۲ ان ج ب	نُمُوّ و نماء	بالش و بمعنی مسند ہم و این مجازاست ۱۲ ان	بالد	مولوی معنوی این نسب پیوست او را بوده است - کز شہنشاہان سہ بالوده است و چون حیا بالیدن بیدل خزان عاشقان باشد بہار بزم معشوقان - کہ اینجا تا حیا می بالد ایجاز نگ مے گردد ۱۲ بہار بال امر و اسم فاعل و بالان : بالاشلہ خاقانی سرو بالان کہ زبالین سرش آمد بستوه - وانگاہ زاتن بالاش بر بازو ہید رسید و طواط آیر اندر میان شلوارم - پیرہن پیرہن ہمی بالید سنائی تا کہ بنشست خواجہ بر بالش - بالش آمد زناز : ربالش ۱۲ ان
بایستن و دربایستن	چاہیے ہونا	ضروری و ناگزیر بودن ۱۲ ان	اِنْبغاء	بایست و بایستہ و بایا و دربایا ضروری و ناگزیر ۱۲	باید	سوزنی از بہر تازه بودن دلہاے خاص و عام - بایا تری لبی زنم ابر بر نبات - میر خسرو سایل عزیز تر شده از آب تشنہ را - خواہند ہم زخواستہ بایستہ تر بسے ابو المثل گفت من پاسخ تو باز دہم - انچہ بایست تست ساز دہم - و می باے ای ہمچنان مستی کہ می بایست سید حسن اشرفی اے خوش آینده ترا از زیبائی چشم بد دور جبینی بائی - فرخی نگارینا بدین شادی مرا گر میدہی شاید - می اکنون ده کہ می تن را ہمی چون روح در باید - و نا باے بنون نفی محال و ناممکن ۱۲ ان
بیسودن و بساویدن	چھونا	سودن و مالیدن دست یا عضوے بچیزی ۱۲ ان ب ج	مَسْح	بیسودان لمس و لامسہ ۱۲ ان ب	بیساود	مید معزی سینہ زرش چو بیسودم بزیر پرنیان - گفتم این سینہ سزی پرنیان دیگر است کمال اسمعیل لعل تراشبے بیسودم من و ہنوز - میلیسم از حلاوت آن گر چہ دراست حکیم سوزنی در مرثیہ گفتہ سو بخاک دادی آن چہره کہ آبلہ کرد - با آستین حریر ارچہ نرم بیسودی - ابو الفرح کوه بیسوده زخم تیرش و گفت - صاعقہ است این نہ تیر و اغوشاه - بیسوده دست زده و مالیده و سوده ۱۲ ان ب ج
بکپندن					بکپند	لغتی است در ایکندن بالف کہ مرادف افگندن است بکپن امر ازوے ۱۲ ان
بتائیدن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲	تَرْک		بتاید	بتا امر بمعنی ابو شکور بتا روزگارے بر آید برین - کنم پیش ہر کس ہزار آفرین ۱۲ ان ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						عشق بازی صفت مردم صاحب نظر است ۱۲ بہار
ایضاً	گھمانا	بچرخ دادن	اِدارۃ و تدویر			از ملحقات ۱۲
ایضاً		بخشیدن و بذل کردن				از ملحقات ۱۲
باتندن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ان	غفر و اِعطا			
باشیدن	ہونا	بودن ۱۲ ان	کَوْن و کَیْنُوْنَۃ	باش و امر حاضر نیز	باشد	باشد برائے تشکیک و تمنی و بصلہ کاف مستعمل باشی بصیغہ خطاب بمعنی ہستی چنانکہ بگوئی اسے خدا چو تو رازق باشی غم روزی چرا خورم باشیدہ ثابت و پایدار مولوی معنوی چون نباشم در وصالش اسے زبی تابان نہان۔ در بہشت و حور و دولت تا ابد باشیدہ گر ۱۲ ان
ایضاً	رہنا	بودن ۱۲ ان		ایضاً	باشد	
ایضاً	ٹھہرنا	توقف و صبر کردن		ایضاً	ایضاً	ناطق ناطق آن طفل کنون عرض تو کی گوش کند۔ باش تا خط سیاہم بالد گوشش ۱۲
ایضاً	عمل کرنا	کار بستن				چون بحرف اونمی باشد سے سخن اورا کارنمی بندد ۱۲ بہار
بافتن	بننا	م	حَوْک حیاکۃ	بافت و ماضی نیز بان و باف امر نیز ۱۲	بافد	بفت مخفف آن چون زربفت ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن و آراستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دروغ بافتن مولوی جامی بہر یکچند بر بافد دروغی۔ دہد زان گوہر خود را فروغی سیفی باخود از بہر تسلی از تو می بافد دروغ۔ دل کہ بر امید وصلت چاہ محنت جاے اوست ۱۲ و چون طامات بافتن خواجہ شیراز سیکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد۔ بیا کین داوریہا را بہ پیش داور اندازیم ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف بافتن سخن ۱۲ ظہوری نفسم خسترہ می بافد۔ دانا خال مشک بیز مرا ۱۲ بہار
بالاندن و بالایندن	ہلانا	جنبانیدن و حرکت دادن ۱۲ اب	تحریک		بالاند	سنائی یک قصیدہ ہزار جا خوانرہ۔ پیش ہر سفلہ ریش بالاندہ۔ باز تا صنعتی در اندازد۔ ریش بالان بسوے وہ تازد۔ و در بعض نسخ پیش ہر سفلہ ریش را لاندہ و این نیز افادہ ہمان معنی میکند لیکن نظر بر لفظ بالان کہ در بیت دوم واقع شدہ نسخہ ماخوذ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲ ابہاً		ایضاً	ایضاً	عرفی ازجام سینہ ام چو رود دست خونچکان ـ می بارد از رخش کہ ستمگار کسی است ظہوری تغافل ازنگہ سررشتہ در دست می دارد ـ مروت بین کہ از نادیدنش وا دید مے بارد ـ سے ظہوری خرقہائے خرقہ میگر یند بر حالت ـ مخور بازی تعلقہا ازین تجرید مے بارد ۱۲
باراندن	برسانا					ظہوری بروز وصل زشادی چو اشک بارانم ـ عجب کہ دیدہ زریزش حساب بردارد ۱۲
باختن و بازیدن	کھیلنا کسی کھیل یا شکار اور عشق وغیرہ کا ۱۲	اشتعال کردن ببازی نرد و شطرنج وگوی و شکار مانند آن ۱۲ ان	حرام	بازی	بازد	زلالی سے بہ پیشانیش رخش فتنہ می تاخت ـ برمح موی لعب عشوہ می باخت بازان بمعنی بازندہ چون نازان بمعنی نازندہ حکیم رکنا مہر جولان رخش را در عرصہ چون تازان کند ـ عاشق بیدل بجائے گوی جان بازان کند ۱۲ ان و بعضے درین شعر قافیہ ثانی را بمعنی مصدر گفتہ اند ۱۲ واللہ اعلم
باختن	برباد و ضایع کرنا	برباد کردن	ضَیعۃ و ضَیاع	ایضاً	ایضاً	صایب رنگ خواہش لذت عمر ابد را می برد ـ آبرو نتوان برائے آب حیوان باختن حزین عمر گر باختہ ام نیست حزین افسوسم ـ در دیارے کہ منم سود و زیان ہر دو یکیست ـ صائب نیست کارے ہر کسی دل را مصفا ساختن ـ باختہ چشم انکس کہ این آئینہ را پرداز کرد ۱۲
ایضاً	ہارنا	درباختن		ایضاً	ایضاً	حضرت خواجہ معین الدین چشتی باحریف غم او ہر دو جہان باخت معین ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن و ترک کردن		ایضاً	ایضاً	صائب چیست جان تا زیر تیغ یار نتوان باختن ـ سہل باشد پیش آب زندگی جان باختن ـ قطرہ گوہر گہر از بحر عمان کردن است ـ سر چو شبنم در رہ خورشید تابان باختن ولہ سبز کن چون مور در ملک قناعت گوشۂ ـ تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن ۱۲
ایضاً	اوڑنا اور دور ہونا	پریدن و دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن حزین شود رباختن رنگم آتشین لعلت ـ چہ تازگی ست عتاب بہانہ جوئے ترا ۱۲
ایضاً	محبت سے نظر کرنا	نظر کردن بمحبت		ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن صائب چون زحال دل صاحب نظرانی غافل ـ تو کہ در آئینہ با خویش نظر باختہ خواجہ جمال الدین سلمان مردم چشم من ار با تو نظر باخت چہ شد ـ

[illegible] ۱۲ مصطلحات

مصدر افغانی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ ب				ودر برہان این معنی را ضعیف مے نگارد۔
اناتونتن	رکھنا	نہادن ۱۲ اب	وَضع			
انتونتن	رکھنا	داشتن ۱۲ اب				
اجدرونتن	کاٹنا	درو کردن ۱۲ اب ن	حَصد حَصَاد			آجدرونی بمعنی دروم آجدروینه بمعنی درویده ۱۲ ان
استونتن	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان	رُؤیہ			
اپنونتن	پکانا	پختن ۱۲ ان	اِنضَاج وَطَبخ			
اُدوُرُدن بروزن پدیرون لغت ژندو پاژند ۱۲ ا ب ا	مرنا	مردن از عالم رفتن ۱۲ اب ن	مَوت			
اُردن بالضم ابر	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ا ب	صَبغ			
ایضاً	سوئی چبھونا	خلانیدن سوزن ۱۲ اب				

باب بائے موحدہ

مصدر افغانی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
باریدن	گرنا پانی وغیرہ کا	ریختہ شدن آب جز آن ۱۲ ان	اِنصِبَاب	بارش و بارو باران ۱۲ ان	بارو	غنی شکست از مہر ورو دیوار می بارد مگر گردون۔ زرنگ۔ چہرۂ ما ریخت رنگ خانۂ ما را وہمچنین بلا می بارد و فتنہ می بارد و باران می بارد ۱۲
ایضاً	برسانا	باراندن	مَطَر	ایضاً	ایضاً	صائب نا امیدی سے دہد اشکی کہ مے باریم ما۔ رزق قارون سے شود تخمیکہ می کاریم ما۔ کلیم بجیسم چو در ابر سفید باران نیست۔ چہ وجہاست کہ در چشم اشکبار من است ۱۲ ابہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
اوژندیدن بزاے فارسی بروزن رنجیدن ۱۲	گرانا	افگندن و انداختن ۱۲ ان ب			اوژند	اوژن امر و اسم فاعل چون شیر اوژن و خنجر اوژن و مانند آن منسوب است بدرگاه سپہ سالار شرق - سوا نیزہ یا خنجر اوژن امیر خسرو دگر بارہ جنبش آمد سرو شہ بباطرات کشتی در افتاد جوش - سپہر اوژنی گشت پیدا ز دور - کہ پیدا شد از چشم بینندہ نور - جوہری زرگر شمشیر تو شیر اوژند بر تاب - تو پیل افگند - یک حملۂ تو بر کند بنیاد صد حصن حصین ۱۲
ارستن المد و القصر ۱۲	سنوارنا	مخفف آراستن ۱۲ ن	تزئین و تزیین			فرخی آیا بزمگہ آراستہ تر ز صد حاتم - و یا معرکہ مردانہ تر ز صد سہراب ۱۲
ایضاً	سکنا	توانستن ۱۲ ان				یارستن بتحتانی مبدل آن ۱۲
استردن و ستردن بضمتین بدون ہمزہ و بکسر ہم بروزن فسردن	مونڈنا	تراشیدن و پیراستن ۱۲ ان	حلق	استرش و استرہ	استرد	استرش تشین دوم ہمہ آہنی کہ بدان زمین را شیار کنند و این مجاز است استرہ افزار حجام کہ بدان موے بدن پیرایند ۱۲ ان
ایضاً	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان			ایضاً	مولوی معنوی از جانب رحیست آنزا کہ تو جا دادی - غم نستر و آن دل را کو از غم استردی ۱۲ جلال الدین عضد بوسہ دردم از دل می کشیدی - یکسو گردم از رخ می استردی ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو و ناپدید کردن ۱۲ ب			ایضاً	سکندر نامہ بخشش فریدون و نوروز جم - کہ شادی سترد از جہان نام غم حزین ستردن ہوس آید ز سینہ از دستے - کہ بسترد ز حرم لوث لات و عزی را ۱۲ بہار
استرونتن بروزن اندرونتن ۱۲	باندھنا	بستن ۱۲ ب	ربط			
اسپونتن بباے فارسی	دیکھنا	دیدن و مشاہدہ کردن ۱۲ ب	رویۃ و ابصار			

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
اُونویدن [illegible]	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ان ب ج	نَحب و اِنتِحاب		النوید	
اُوباشتن و اُوبادن و اوباریدن و بیوبریدن [illegible]	بہ چبائے نگلجانا	چیزے تمام نا جاویدہ در گلو فرو بردن ۱۲ ان	بَلع وابتلاع و لَقف و تَلَقُّف و اِنہمار و اِزدِراد	اوباشں و اوباشہ و اوبارہ	اوبارد و بیوبرد	مسعود سعد سلمان برین نهاد روے و بیو برد سر بسر - نیرنگ وسحر خاصه ز طبع چو اژدہا میں معزی می جہد بچو کبوتر دل شاہان جہان - کہ خدنگ جگر اوبار تو چو شاہین است - سے سبک شدند سراسیمہ آن سپاہ گران - ز تیر شاہ و ز پیلان مست جان اوبار - سے پہلوانان سپاہش روز بزم و روز رزم - چون پری و دیو در فرمان او فرمان روا - راے ہر یک عالم آرای ہمی چون آفتاب - تیغ ہر یک دشمن اوبار ہمی چون اژدہا - خاقانی در تعریف شمشیر بحر سنگ اوبار بین آہنگ اعدا اشتہ خواجو کرمانی غوطہ خور در محیط استغنا - خیمہ زن در جہان استغفار - تا نہنگی شوی محیط آشام - تا پلنگی شوی جہان اوبار ۱۲
اوباریدن واوباشتن	ڈالنا	افگندن ۱۲ ب ج	طَرح	ایضاً	ایضاً	اوباریدن بمعنی افگندن در برہان است واوباشتن بمعنی افگندن در جہانگیری است ۱۲
اوباشتن [illegible]	پر کرنا	پر کردن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ گوید سے ہست اوباشتن چو افگندن - معنی دیگرش چو آگندن ۱۲ ج
اُوباریدن [illegible]	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ب	نَحب	ایضاً	ایضاً	
ابرومندن	مرنا	مردن ۱۲ اب	مَوت			
ارکوتین [illegible]	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ب	عَفو			
ارمونتن بروزن پہلو شکن	سونا	خوابیدن ۱۲ اب ن و آرام گرفتن ۱۲ اب	نوم تَنَوُّم رُقود رُقاد ہُجود			
ارونتن	دہونا	شستن ۱۲ ن ب	غَسل			آرونمی بمعنی بشوییم و اُروبند بمعنی بشویید ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر مترادف فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	معنی امر	محاورہ وسند وغیرہ
						زیبکان وباران چو تیغ ۱۲ وچون ذوق انگیختن طالب آملی زنیس ہواے تمین ذوق اتحاد انگیخت۔ ہزار غنچہ بیک لب تبسم افشان شد۔ وچون خیال انگیختن نظامی خیالے برانگیزم از پیکرے۔ کہ نارد جہان ہیچ بازی گرے۔
انگیختن	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون رایت انگیختن نظامی دران دَرگہ اورایت انگیختہ۔ سر کوتوال از در آویختہ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲				
ایضاً	بنانا	بنا کردن ساختن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	نظامی زہندوستان تا باقصاے روم۔ برانگیخت شہرے برز بوم ۱۲ ان
ایضاً	گرانا	جہانیدن		ایضاً	ایضاً	نظامی روان کرد رخش عنان تاب را۔ برانگیخت چون آتش آن آب را ۱۲ ان
ایضاً	ہلانا جگہہ سے	جنبانیدن از جاے ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اوٹھانا	برخیزانیدن ۱۲ ب				
ایضاً	برہم وپریشان کرنا	برشورانیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی آن چار گوشہ خط اطلسی۔ برانگیخت از اندازہ ہندسی ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آمادہ کرنا	آمادہ کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی را بفلان کار برانگیختہ ام ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	افشا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
انگیزانیدن	اٹھوانا	انگیختن فرمودن			انگیزاند	

چون نغمہ انگیختن ۱۲ ظہوری رخش بدوش نغمہ انگیزی است ایام سرود نغمہ اگر دو بہم ۱۲

مصدر مجازی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پناہ دینا	پناہ دادن بجیزے ۱۲ ب		اندخس پناہ ۱۲	ایضاً	اندخسوارہ ملتجا و پناہ گاہ بمعنی قلعہ و حصار مجاز است دقیقی زخشم این کن گرگ زخارہ۔ ندارم جز درت اندخسوارہ ۱۲
ایضاً	پناہ لینا	پناہ گرفتن ۱۲ ب	لجاء و ملجاء	ایضاً	ایضاً	
انگیختن و انگیزیدن و برانگیختن	بلند کرنا	بلند ساختن ۱۲ ن ب	اِعلاء	انگیزش و انگیز ۱۲ و بسیار انگیز ۱۲	انگیزد	حکیم زلالی شکر وختی ز انگیزیدن پر۔ سرینی با کمر چون رشتۂ دُر۔ و انگیز و انگیزش نوعی از ناز و غمزہ پیلہ کہ شہوت را برانگیزد و این مجاز است طالب آملی لبت از بوسہ با انگیز تر است۔ رخت از گل عرق آمیز تر است۔ میر خسرو مہ کہ در انگیزش رنگست جُست۔ نقشگر صورت ایوان تست۔ انگیزہ سبب و باعث و این مجاز است انگیختہ بلند و بر آمدہ نظامی میان نازک و سینہ انگیختہ ۱۲ ان
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ان ب ج بہار		ایضاً	ایضاً	عرفی در چنین فصلی کہ از فیض ہوائے نوبہار۔ در زمین شور میروید بنوک خار گل۔ شاید ار گلبن صفت در گلخن از فیض ہوا۔ پردہاے عنکبوت انگیزد از ہر تار گل میر معزی از بہر ستم جوشن آویختی از سوسن۔ وز بہر بلا سوسن انگیختی از عبہر ۱۲ بہار و چون طراز انگیختن نظامی طرازی نو انگیزم اندر جہان۔ کہ خواہد ز ہر کشورے نور ہان۔ و چون نقش انگیختن صائب ہر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد۔ تا نگردد بخود آن آئینہ سیما مشغول۔
ایضاً	فراہم کرنا	فراہم آوردن		ایضاً	ایضاً	چون لشکر انگیختن نظامی یکے لشکر انگیخت از ترک و تیغ۔ فروزندہ ترش بر آمد میغ۔
سو ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون پورش انگیختن میر خسرو سران جہان پورش انگیختند۔ ہمہ در غبارش در آویختند۔ و چون عذر انگیختن یوسف زلیخا ز عذر انگیختن خاموش گردید ۱۲ و چون حملہ انگیختن نظامی بہر حملہ کانگیخت از ہر درے۔ فرو ریخت از روسیان لشکری ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جدول انگیختن حضرت نظامی چو خطش قلم راند بر آفتاب۔ یکی جدول انگیخت از مشک ناب ۱۲
ایضاً	برپا اور قایم کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر انگیختن میر معزی چون بمیدان مدیح تو بیابات کنم۔ طبع انگیز د بر لفظ و معنی حشری۔ و چون رزم انگیختن حضرت نظامی برانگیخت رزمی چو بارندہ میغ۔ تگرگش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
اندیشیدن ادراں ن بہ معنی ۱۲	فکر وتامل کرنا	فکر وتامل کردن ۱۲ ل ن ب	تامّل وتفکر افکار تفکیر	اندیشش و اندیشہ ۱۲ فکر وتامل ۱۲ واندیشش لغر حاسہ نیز ۱۲	اندیشد	
ایضاً	ڈرنا	بیم وہراس داشتن ۱۲ ان ب		بیم وہراس ۱۲ ان		**میر معزی** ہمیگویم ز سلطانے کہ با عدلش نیندیشد۔ گوزن از پنجہ ضیغم تذرو از چنگل شاہین۔ **شیخ نظامی** گر آلودہ گردیم اندیشہ نیست۔ کہ جز گرد رہ خاک را پیشہ نیست ونیز درین شعر اندیشہ بمعنی دور کہ ترجمہ بعید است مستفادمی شود وجز گرد رہ بمعنی جز گرد رہ بودن باشد واین مجاز است ۱۲ ان
انگاشتن و انگاردن و انگاریدن	معلوم کرنا	پنداشتن ۱۲ ن ب ج		انگار وانگارہ وانگارش تصور پندار	ایضاً	انگار بمعنی تصور وپندار کہ از پنداشتن است وتصور کنندہ را نیز گویند وامر باین معنی ہم آمدہ وبمعنی انگارہ نیز آمدہ کہ بمعنی کار ناتمام باشد وانگارش بمعنی سرگذشت وافسانہ باشد وانگارہ نیز بمعنی سرگذشت وافسانہ آمدہ ۱۲ برہان
ایضاً	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ب ج ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سوچنا	تصور کردن ۱۲ ب				
ایضاً	نقش بنانا	نقش بستن ۱۲ ان این معنی چہار از نوادر المصادر است	تَصَوُّر		انگارد	**انگارہ** نقش ناتمام خواہ سایہ دار باشد خواہ بے سایہ چون تصویر وبمعنی دفتر حساب وتیار کردن افسانہ وسرگذشت مجاز است چنانکہ اگر کسی بسیار ومکرر از گذشتہ بگوید گویند انگارہ میکند یعنی باز از سر میگیرد وبلیسی زنان پیش کہ پیش آیدت آن روز پر از ہول۔ بنشین وتن اندر زن وانگارہ بہ پیش آر۔ **مولوی معنوی** زشت باید دید وانگارید خوب۔ زہر باید خورد وانگارید قند۔ **میر خسرو** نصیحت کردن مروان بنامردان بدان ماند۔ کہ بر آب روان صورت نگارد مردم انگارے ۱۲ ان
اندخسیدن فارسی بمعنی ... [illegible] ۱۲	حمایت کرنا	حمایت کردن وپشتی نمودن ۱۲ ب ن	حِمَایَہ	اندخس حمایت ۱۲	اندخسد	

بالفتح

کاف فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بتایان که بدان کاه گل بربام و در بینداید انوری اگر فنا در ہستی بگل برانداید — ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست ۱۲
اندوختن و اندوزیدن	جمع کرنا	جمع کردن و فراہم آوردن ۱۲ب ج ن ۱۲	تجمع		اندوزد	اندوز اسم فاعل و امر ہر دو معنی بدرالدین جاجرمی گنجها گیر و سایلان رانجش دوست اندوز و دشمنان راسوز — میر خسرو نقد بقا راعمل اندوز کن — قسمت فردا بے خود امروز کن ۱۲ و در برہان است اندوز بروزن سردوز بمعنی فراہم آورده و جمع کرده شده باشد ۱۲ب و در ملحقات اندوزیدن بمعنی حاصل کردن ہم نگاشته و نیز نگاشته که بمعنی دور کردن ہم بنظر آمده ۱۲
ایضاً	قرض ادا کرنا	قرض بازپس دادن ۱۲ب			ایضاً	
اندوزانیدن [illegible]	جمع کرانا	متعدی اندوختن ۱۲			اندوزاند	
اندیدن (بروزن [illegible] ۱۲ب)	سخن بشک وگمان کہنا	سخن بگمان و بشک گفتن ۱۲ ن ج	تخمین ص ل	اند	اندو	آند بروزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین ہم ہست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بضع از سه تا نه و نیف آنچه زیاده بود بر عشره از احاد و بہر تقدیر معنی تخمین وگمان در بر دارد و آندک مصغر آن ست حکیم انوری عدو سالہاے دولت تو — بہ ہجو تاریخ با نصد و چل و اند — ۱۲ ان و آندے که گمان بری و گوئی گو بمجاز بمعنی بود که و باشد که مستعمل شده ۱۲ ان و صاحب فرہنگ و برہان نگارد که اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که و بود که و باید که و بمعنی زیرا که و از برای آن و ازین جہت ہم گفته اند رشید وطواط ؎ ہرچند که بودیم ز ہجران تو غمناک — اندیک ز ہجران تو شادیم دگر بار — حکیم قطران گر یار نداند خطر و قدر تو شاید — اندیک فلک داند قدر و خطر تو — اخسیکتی ؎ با آنکه من از عشق تو رسواے جہانم — ہم راضیم اندیک تو زیباے جہانی ۱۲ (اندیک: اے زیراکه)
ایضاً	تعجب کرنا	تعجب کردن ۱۲ ب ن		تعجب ۱۲ب	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
و انجخیدن و انجخیدن	دیکھو انجخیدن ۱۲			انجخ و انجخ چین شکنج ۱۲ ن ب ج	انجخد و انجخد	
انجیدن و رنجیدن ۱۲	ریزہ ریزہ کرنا	ریزہ ریزہ کردن ۱۲ ن ب	قطع الشئ وجعلہ قطعۃ قطعۃ	انج و انجین و امر نیز ۱۲	انجد	**شیخ نظامی** زمین خستہ از خون انجیدگان - ہوا بستہ از آہ رنجیدگان **ابن یمین** دایم آبش بود تنور آشوب - اگر انجیدش این بود پیوست ہ دوائی درد او انجیدن گو دم الاخوین او خون سیاوشش - و انجین اسم فاعل نیز - ریزہ ریزہ
ایضاً	بچھنی دینا	استرہ زدن یعنی حجامت کردن ۱۲ ب ن ج		″	″	
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ب ن ج		″	″	و در برہان است کہ انجیدن بمعنی زمین آب دادن ہم بنظر آمدہ ۱۲
انجیردن برون انجیر زدن ۱۲	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ت ب	ثقب و تثقیب و نقب	انجیر سوراخ ۱۲ و امر نیز ۱۲	انجیرد	**انجیرہ** ہر سوراخ عموماً و سوراخ دبر خصوصاً **سنائی** ہر کہ شد کون پرست بر خیرہ - گو زیابد ثواب از انجیرہ - و **کشکنجیر** چیزیکہ وقت زورش کمان کشیدن بان کنند **سوزنی** من کمانرا و خداوند کمانرا بکشم - گر خداوند کمان زال کمان کشکنجیر ۱۲
اندامیدن و اندودن	طمع کرنا و پوشیدہ کرنا ایک چیز کا ایک چیز سے	طمع کردن و پوشیدہ کردن چیزی بچیزی ۱۲ ان جاد		اندایش و اندا	انداید	چون دیوار گل و مس بر ریختی کہ ستاخران تار چاک اندود و امثال آن نیز بستہ اند و الہ **ہروی** ضعف والہ را و بید زخمہای خویش دید - از تعجب بخیہ زد آن تار چاک اندود را **قاسم مشہدی** خانۂ مارا چو گل از خون دل رنگین کند - آنکہ دیوار خزان را از طلا اندودہ است **شیخ شیراز** چو خر با بشیرینی اندودہ پوست - چو بازش کنی استخوانی درست - و اندام نیز بمعنی کاہگل و گلابہ کہ بر بام و در بیندایند و آنچہ در خواب دیدہ شود - و سخن ساختہ کہ اصلی نداشتہ باشد ہمہ مجاز است **شیخ شیراز** بسمع رضا مشنو ایذای کس - چو گفتند بازی بگوش برس ۱۲ ب ن **انداوہ و اندایہ** آلہ مندی کا کرنے ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						از زمانه ترا- پیر ناگشته درشکستی زود- گفت پیران شکسته دهر اند- درجوانی شکسته باید بود- ۱۲ ج ن و صاحب فرهنگ جهانگیری این شعر را در سند ابنودن بمعنی مطلق چیدن گل وغیره آورده ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ن		〃	〃	و در نوادر المصادر است آبنودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد مے شود- ؎ بوونت درخاک باشد عاقبت همچنان کز خاک بود ابنوونت- ۱۲ ن و نزد مولف صاحب نوادر در شرح این معنی غلط کرده زیرا که ابنودن بمعنی پیدا کردن و پیدا شدن در هیچ لغت یافته نشد و درین شعر که بسندش آورده لفظ ابنودن نیست بلکه ابنودن هست باذال النقطه و ازکه بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد چنانچه در فرهنگ جهانگیری و برهان و ناصری باتفاق مرقوم است ۱۲
ابوسیدن [illegible]	ظاهر اور موجود هونا	پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن ۱۲ ن ب ج	ظهور		ابوسد	
ابوئیدن [illegible]	سونگهنا	بو کردن ۱۲ ن ب	شمّ		ابوید	ابوئیدن مزید علیه بوئیدن و دستنبو و دستنبویه ماخوذ است ازین فخر زرکوب ؎ از دست خیال رویتو وقت سحر- گلدستهٔ وصل تو همی ابویم سنائی بشام آنکه گل بینبوید- از مشاکش نشاط دل روید ۱۲ ن ج
انجامیدن بالفتح ۱۲	تمام هونا	بپایان رسیدن ۱۲ ن	نفاد	انجام و امر حاصل نیز ۱۲	انجامد	انجام آخر کار و منتهای آن و اسم فاعل چون جان انجام بمعنی مهلک و راه انجام کنایه از مرکب که راه با نجام رساند مسعود سعد سلمان صبور و صابر شتم بجلس و بند اچند- زمانه دار دم اندر بلاے جان انجام- ۱۲ ن
انجختن	اوچهلنا	بر جستن ۱۲ ب	وثب و ثوب و ثبان وثیب			
انجوخیدن و انجوغیدن	جهری پڑنا بدن پر	چین و شکنج افتادن بر اندام ۱۲ ن ب		انجوخ و انجوغ و	انجوخد و انجوغد و	ابوشکور چو بر روی از پیری افتاد انجوغ- نه بینی دگر در دل خویشتن فروغ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ بہار		"	"	چون بدفتر افگندن خاقانی حدیث عشق را بر دفتر افگن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		"	"	چون آب افگندن در چیزی و بر چیزی جیانی گیلانی بر گل رویداز محبت خوشہ بندد از وفا۔ جاے آب ارغوان ما بر تاک انگور افگند ۱۲ بہار
الفاختن و الفخختن و الفخیدن و الفخدن و الفغدن و نبین معجمہ ۱۲ الفقدن و نقاف ۱۲ الفنجیدن و الفیدن	جمع کرنا اور کسب کرنا	اندوختن و جمع کردن و کسب کردن ۱۲ اب ان ج	تجمیع	الفنج ۵ و امر حاضر نیز حکیم سنائی با قناعت کش از کشتی غم و رنج۔ ورنہ بگذر ز عقل و عشق الفنج ۱۲ کن		میلفنج نہی از وے و الفختہ و الفغدہ و النجیدہ و الفنجہ اسم مفعول امیر خسرو میلفنج دشمن کہ دشمن یکے۔ فراوان و دوست از ہزار اندکے۔ عزی کہ بغارت ببیند دیانت زالفنجہ خویش ببند زیان۔ ابو شکور زالفنج دانش دلش گنج بود۔ جہاندیدہ دانش الفنج بود۔ درستی عمل گر خواہی اے یار۔ زالفنجیدن علم است ناچار۔ ناصر خسرو صورت علی تراخود باید الفیدن بجہد۔ در توایزد آفریدست انچہ در کس نافرید۔ تو ز تمیز بر الفغدن ثواب مرا۔ اگرندانی مزد در رایگان شدہ۔ اگر قارون شوے ز الفختن مال۔ شوی در زیر پاے خاک پامال۔ وہم بدین معنی بلفنختن بموحدہ و فلنجیدن بفا نیز باید رودکی خود خورد و خوردہ کجا بنود پشیمان۔ ہر کہ بداد و بخورد از انچہ کہ بلفغت۔ فخاری در مذمت فلک گوید این ترازو ہر انچہ برسنجد۔ جز ہمہ سود خویش نفلنجد۔
انباریدن و بالفتح انباردن و انباشتن و انبیریدن	پُر ہونا	پُر شدن ۱۲ ان		انبارش ۵ و انبار ۵	انبارد	سراج الدین راجی ز انباشتن جاہ زنخدانش بمشک معلوم شد کہ دل برون ناید از و ۱۲ ان و در جہانگیری و برہان تنہا بمعنی پُر کردن کہ متعدی است نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پُر کرنا	پُر کردن ۱۲ ان		"	"	اسدی بدان گرد شاید نہان آفتاب۔ بدین شاید انباشت دریاے آب ۱۲ ان طالب آملی طالب نمک لعل تو انباشتہ در طبع۔ ز آرزوے چو گفتار تو شعرش نمکین است ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ بہار		"	"	چون سرمہ انباشتن بیدل سرمہ عبرت عبث از وضع دہر انباشتیم۔ دیدۂ ما اعتبار خویش ہم بسیار بود ۱۲ بہار
ابنودن بالفتح	چمٹنا ایک دوسرے پر ۱۲	بالای یکدیگر چیدن ۱۲ ان ب			انبوید	ابن یمین باغبانی بنفشہ ے انبود گفتش اے جنگ پشت جامہ کبود۔ چہ رسیدت

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						افگنده ایم - و چون داغ بجیب افگندن سلیم در عشق لاله را سبب اعتبار شد - داغی که ما بسینہ صحرا افگنده ایم ۱۲
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون دندان افگندن میر معزی چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال - چو تیر او فگند پیل مست را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو ونا پدید کردن ۱۲ بہار		〃	〃	چون پی افگندن میر خسرو و چو نتوانست خوم را پے افگند - گناہم را سیاست بروے افگند ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون واپس افگندن اے پس گزاشتن خسرو آن حرم قدس چو واپس فگند - راه در اقصاے مقدس فگند ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		〃	〃	چون تخم افگندن ثنائی بسکه با من سازگاری گرد من از در خویش - تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگنده ایم -
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		〃	〃	چون دست از جیب افگندن ثنائی طاقتم بنگر زبان تیغی که بر سر خورده ایم - در دم از دامان لب دست فغان افگنده ایم ۱۲ و چون لباس افگندن طالب آملی آن دل که لباس خودی از خویش بیفگند - زین دجله خون دامن خاکی گذراند -
ایضاً	ڈالنا			〃	〃	کلیم ہ کلیم از فکر آن لبهاے پر شور - نمک در دیگ سودا بیش افگن -
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	چون زخم افگندن صائب که به شود بمرہم زنگار آسمان - زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون شراب افگندن علی خراسانی باده گر خام است بزم عیش ما افسرده نیست - کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افگنده ایم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا و پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		〃	〃	چون نقش افگندن باقر کاشی حافظ از شوق بیاقره ہا آمرزش خویش - نقش هر سجده که بر خاک مصلا فگنم ۱۲
ایضاً	موقوف رکھنا	منحصر و موقوف داشتن		〃	〃	چون بر جیب افگندن صائب راه دور است گر آرام منزل خوش است - خواب خود را دور بین در خلوت گور افگند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی انگریزی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	قایم کرنا	نہادن ۱۲ ن		״	״	چون بنیاد افگندن میر خسرو چواین بنیاد بدر خود فگندی - گناہ خویش را بر من چہ بندی ۱۲ انوری درتو آباد باد فرخ باد - آنکہ بنیاد فرخ تو فگند ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ن		״	״	چون سفرہ افگندن کمال اسمعیل ہر کجا چہرہ تو سفرہ خوبی نگند - دہنت آورد آنجا لبیان شیرینی - و چون خوان افگندن ظہوری گر افگند عشق خوان کرم - کہ گردند ہمکاسہ لا و نعم ۱۲ و چون بساط افگندن ظہوری بگلزارش افگندہ عشرت بساط - نگنجیدہ در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کاٹ ڈالنا	بریدن ۱۲ ن بہار		״	״	چون زبان افگندن حسین ثنائی گر زباغ ارم باصفاش حرفی گفت - کہ تیغ باد سحر غنچہ را زبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل ہونا	مقابل شدن ۱۲ ن		״	״	چون باکسی افگندن شیخ شیراز منکہ باموری بقوت بر نیایم ای عجب - باکسی افگندہ ام کو بگسلد زنجیر را ۱۲ سار
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲		״	״	از ملحقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ ابہار		״	״	شیخ نظامی فلک بر زمین چار طاق افگنش - زمین بر فلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن		״	״	سکندر نامہ چو در صید شیران شمار افگنی - بہ تیری دو بگیر شکار افگنی - جامی گذر افگن بہر باغ و بہاری - قدم نہ بر لب ہر جویباری - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		״	״	چون امید پیکر افگندن فرخی چو زیر گشتم و نومید گشتم از ہمہ خلق - امید خویش فگندم بدستگیر جہان ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ابہار		״	״	چون پنبہ در گوش افگندن ضیاء الدین بخشی پنبہ اندر گوش خود باید فگند - تا جز از ذکر تو دیگر نشنود - و در آفتاب افگندن محسن تاثیر انداختم بروے تو چشم تراب را - چندی در آفتاب فگندم گلاب را - و دست بر دوش افگندن ظہوری چنان مست از شوق ہر چیز ہست - کہ بر دوش شاخ افگند جلوہ دست - و درخت افگندن صائب دور بینان در فراز کوہ میدارند ما - در رہ سیل حوادث رخت خواب

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشعل الٰہ سر۔ وچون خاک بر سر افشاندن وحشی جوسقانی آنچنان گشتہ ام از ضعف کہ سر مے افشانم۔ خاک کوی تو بامداد صبا بر سر خویش عرفی در مزاری کہ منم خفتہ چو ماتم زدگان ۔ غم وانندہ فشانند بسر خاک آنجا۔ وچون جرعہ افشاندن طالب آملی ماصبوحی طلبان صوفی صافی نفسیم ۔ جرعہ بر صبح فشاندلب مے خوارہ ما ۔ ۵ اگر شراب خوری جرعہ فشان برخاک ۔ ازان گناہ کہ نفعی رسد بغیر چہ باک ۔۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		″	″	چون تخم افشاندن صائب ہر کسی تخمی بخاک افشاند ما دیوانگان ۔ دانہ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		″	″	چون راحت افشاندن عرفی ہر کجا تاثیر غم را دادہ اذن عموم ۔ شادی راحت فشان را ناتوان انداختہ ۔ وچون رحمت افشاندن میر معنوی امروز بر شہنشہ رحمت ہمی فشاند ۔ ہم در بہشت رضوان ہم بر سپہر اختر ۔۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		″	″	چون دست از جیب کسے فشاندن کہ کنایہ از دست بردار شدن است از جیب کسے صائب جسم خاکی چیست کز وی دست نتوان بر فشاند ۔ گرد دست وپای خود چون گریہ لیسیدن چرا مولوی معنوی طبع سیر آمد طلاق از وے براند ۔ پشت بروے کرد ودست ازوے فشاند ۔۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	چون کرشمہ افشاندن عرفی کدام شہوت از آبای سبعہ صادر شد ۔ کدام نطفہ کہ از امہات اربعہ زاد ۔ کہ روزگار بود دشمنان توام ۔ دو صد کرشمہ بیفشاند در مبارکباد ۔۱۲
″ [illegible]	پہچوڑنا			″	″	
افگندن و اگندن و اوفگندن و فگندن و اوگندن و اوگنیدن و بیوگندن	گرا دینا ۔ پٹک دینا [illegible]	انداختن و برزمین زدن ۱۲ ان بہار	طرح		افگند	میر خسرو این سخن گفت وبی کہ کین افسرو ۔ اوفگندش ز زین ومرکب برد ۔ مولوی معنوی حاجب آوردش بغفلت سوی من ۔ اوگنیدش موکشان در کوی من ۔ گلستان ہر دیوار قدیمش کہ پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی ۱۲ وآبگانہ وافگانہ بالمد بچہ ناتمام کہ از شکم بیفتد وفگانہ مخفف وگفانہ قلب آن مسعود سعد شکم حادثات البستن ۔ از نہیب تو افگانہ فتد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل ایران جس معنی میں استعمال کرتے ہیں	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						در خور طوفانش نیست ۱۲ ان بہار ظہوری بر سر کوئی خرابی جان و دل گردیدہ فرش - از نہال آرزو بر خود ثمر افشاندہ ایم - ایضاً شمع اقبال شبستان تمنا در گرفت - یک جہان خورشید و مہ در بام و در افشاندہ ایم - افشان و اوشان آمر افشاندن و افشاندہ و افشایندہ شدہ و کاغذ را زرافشان ازان گویند کہ اوراق طلا و نقرہ محلول بران مے افشانند ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ ان بہار		″	″	حزین جبرئیل باین مرگ نمرداست کہ جان را - پروانہ صفت در قدم یار فشانم - ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن		″	″	چون رقم افشاندن طالب آملی رقم مشکین فشاند کلک راقم غالباً موئی - زچین زلف او بپیچیدہ بر نوک قلم دارد ۱۲ بہار
ایضاً	جھٹکنا	حرکت دادن چیزے بطریق معہود ۱۲ ن بہار		″ ؟	″	چون دامن افشاندن و پر افشاندن و دست افشاندن ۱۲ ان بہار ظہوری مرہمی بر دل بنوک نیشتر افشاندہ ایم - از مدادا دامن زخم جگر افشاندہ ایم - و چون دست و پا افشاندن در وقت نزع بسمل و مانند آن بود باقر کاشی پس از کشتن خلاصی دہ ز بند خویش باقر را - مبادا دست و پاے در دم جان کندن افشاند ۱۲
افشاندن	جھنکارنا دینار و درہم کا واسطے پرکھنے کے ۱۲	برتافتن درہم و دینار بر زور ناخن ابہام برائے استعلام سرہ از ناسرہ بطریقیکہ معہود صرافان است ۱۲ ان		″	″	حکیم خاقانی زرے کہ بود خلاص کانے - آواز دہد چو بر فشانی ۱۲ ن بہار
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ان بہار		″	″	چون چلہ افشاندن حسین ثنائی بے عقاب تیر ہر سو صد شکار افگندہ ام - چلہ از شست ہنر چون بر کمان افشاندہ ام ۱۲ ان بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		″	″	چون پرتو افشاندن ظہوری آفتاب عشق طالع شد سیہ روزی گذشت - از سواد شام پرتو بر سحر افشاندہ ایم ولہ چون برون آمد نگہ راہی بجائی مے رود - پرتو دیدار بر بام نظر افشاندہ ایم - ظہوری چنان پرتو افشاند شمع قمر - کہ زو شعلہ از

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و اسم مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	دل سرد ہونا کسی چیز سے	دل سرد شدن از چیزے ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	بیرونق ہونا	بیرونق گشتن ۱۲ ن				
افشاردن و افشردن و فشاردن و فشردن	نچوڑنا (نچوڑنا مترادف افشردن ۱۲ ن)	چیزی را سخت بہم گرفتہ بزور پیچید خلاصہ آن برآوردن ۱۲ ن	عَصر	افشرد و افشار و فشار و فشارش بفتح ۵۱ ۵۲ قاموس ۱۲ ب	افشارد	صائب سخت میخواہم کہ در آغوش تنگ آرم ترا۔ ہر قدر افشردہ دل را بیفشارم ترا۔ نجیب الدین کلبایکانی بخاک پات کہ آب حیات ازو بچکید۔ اگر مسودہ شعر من بیفشاری۔
ایضاً	گڑونا و چبھونا	خلانیدن و زیر زدن چیزے در چیزے ۱۲		″	″	صائب دندان بدل چگونہ فشارم کہ سے شود۔ لب باز کرد نت پر پروانہ بوسہ را۔ ولہ از ستم روزگار صائب آسودہ باش۔ ہر کس نیشی کہ داشت در جگر ما فشرد ۱۲ امیر خسرو این سخن گفت و پی بکین افشرد۔ او فگندش ززین و مرکب برد۔ قاسم مشہدی۔ زلبس خیال سر زلف او بدیدہ فشردم۔ بہر کجا کہ نگا ہم فتاد رشک ختن شد ۱۲
ایضاً	محکم و استوار کرنا	محکم و استوار کردن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	مضبوط ہوجانا	محکم و استوار شدن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	ڈالنا	ریختن		″	″	طالب آملی مانیش کفر در رہ ایمان فشردہ ایم۔ در ساغر عمل مے عصیان فشردہ ایم ۱۲ بہار
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		″	″	طالب آملی آنم کہ مہر و مہ زچراغم فشردہ اند۔ صبح از تبسم گل داغم فشردہ اند ۱۲
ایضاً	پیچیدنا ۱۲ اسالیب	پیچیدن ۱۲ اسالیب		″	″	چون پنجہ افشردن صائب فشردہ پنجہ عقل بلند بازو را۔ کسی تا تاک زبردست بر نمی آید ۱۲
افشاندن و افشانیدن و فشاندن و شاندن	گرانا اور جھاڑنا	ریختن و پاشیدن ۱۲ ان بہار	صَبّ ۵۹		افشاند و فشاند	صائب شمع روشن شد چو اشک از دیدۂ بینا فشاند۔ خوشہ برداشت ہر کس دانہ اینجا فشاند۔ کلیم دیدہ آن روز کہ شد اشک فشان دانستم۔ کین تنک زورق من

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
افزولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان		″	″	
ایضاً	برانگیختہ کرنا	برانگیختن		ایضاً بمعنی انگیزہ ۱۲ ب	″	و در برہان است بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار آوردن ۱۲
ایضاً	جلدی کرنا	شتاب کردن ۱۲ ن		ایضاً بمعنی شتاب و تعجیل	″	
ایضاً	جھاڑنا و جھٹکنا	تکاندن و افشاندن ۱۲ ن ب		″	″	
افسائیدن و افسایدن	تابع کرنا بزور جادو	نرم و رام کردن بافسون ۱۲ ان	تأخیذ ص	افسون و فسون	فساید	افسا امر بمعنی و افسونگر چون چشم افسا و کژدم افسا و مار افسا آنکہ بافسون تدارک چشم زخم کند و پری و کژدم و مار را رام گرداند و بعضی مار افسار و مار افسان بزیادت رای مہملہ و نون نیز آوردہ اند انوری گر حسود تست بسی است ساحر نیست - اژدہا را جواب مار افسا - ۱۲ امیر معزی ہزار مردم از کژدم فسا دیدستی - بیا و کژدم مردم فسا ببین اکنون - بدیہی چشمش گوئی ز سحر چشم بداید و ان چشم فسا نیست دل برندہ ز جانست - و فسائندہ بتقدیم تحتانی نرم و رام کنندہ شیخ نظامی بچارہ گری زیرک ہوشمند - فسون فسایندہ را کرد بند - ۱۲ ان و در ملحقات نگاشتہ افسائیدن بمعنی بالیدن و راست کردن و رام گردانیدن ۱۲
افسردن و فسردن	پژمردہ ہونا	پژمردن ۱۲ ان	ذبول	افسردگی	افسرد	افسردہ پژمردہ و سرد امیر معزی آب حیات آتش افسردہ دامن ست - مجنون عشق بدامن صحرا نمیرود - ۱۲ ان و فسراندن متعدی از وسے کہ در باب الفا بیاید -
ایضاً	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ب		″	″	
ایضاً	جمنا پانی وغیرہ کا	بستہ شدن آب و میج و مانند آن ۱۲ بہار ب		″	″	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ن		افزندہ اورند خدعہ وفریب ۱۲ب	″	ابوشکور زروز وامپین آن کس خبر نیست - جز اورندیدنش کارے دگر نیست ۱۲ و در برہان است اورندیدن فریب دادن ومکر وحیلہ نمودن ۱۲
افروختن و اوروختن و افروزیدن بعد بالفتح سب	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ن	اِسراج اِیقاد مصباح	افروز روشن وامر نیز ۱۲ن ب	افروزد	آفروزہ بالمد وبالقصر شعلہ آتش وہم فتیلہ چراغ ۱۲ن
ایضاً	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ن	اِشتعال	″	″	زلیخا زحسرت آتشے درجانش افروخت - بداغ ناامیدی سینہ اش سوخت ۱۲
افروختن	جلادینا	جلادادن		″	″	سکندرنامہ چوافروختندش ۱۲ ... غرض برنخاست - در وپیکر خود ندیدند راست -
افروزانیدن	روشن کرانا	افروختن فرمودن			افروزاند	
افزودن و فزودن و افزوییدن بالفتح ۱۲ و اوزودن بالفتح ۱۲	زیادہ ہونا	زیادہ شدن ۱۲ن	بڑھنا	افزون و اوزون و افزایش و فزایش و افزایش و افزادفزا ۱۲ البسیاری ۱۲	افزاید و فزوید	شیخ نظامی نہ پراگندہ تافراہم شوی - نہ افزودہ نیز تاکم شوی - مولوی معنوی حلق حیوان چون بریدہ شد بعدل - حلق انسان رفت وافزوید فضل - وفرالیستہ بندرن نشاستہ ۱۲ب زیادہ کردہ شدہ ۱۲ن و در برہان بمعنی زیادہ وافزون نگاشتہ ۱۲
ایضاً	زیادہ کرنا	زیادہ کردن ۱۲ن		″	″	
افژولیدن و اوژولیدن وفژولیدن	تقاضا کرنا	تقاضا نمودن ۱۲ ب ن	اِقتضا و تقاضی بروزن تفعل ۱۲	افژول و اوژول تقاضا ۱۲	افژولد و فژولد و اوژولد	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ن ب		ایضاً بمعنی پریشان ۱۲ب	″	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصادر فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
اسگالیدن	فکر واندیشہ کرنا	فکر واندیشہ کردن	-	اسگالش	اسگالد	هر کدام لغتی است در سگالیدن ۱۲ ن
اشپوختن و اشپیختن و اشپختن	بمعنی آسیب رسانیدن ہم از فارسی است ۱۲ ن ب					این مصدر است در شپوختن وشپختن که بمعنی آسیب رسانیدن وپاشیدن است ۱۲ ن
اشکوخیدن						لغتی است در شکوخیدن که بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن است ۱۲ ب
اشکوهیدن	بمعنی ترسیدن [illegible]					لغتی است در شکوهیدن که بمعنی ترسیدن وهیبت زده شدن است ۱۲ ن
افشاریدن و افشالیدن	جھٹکانا اور گرانا [illegible] ۱۲ ن	افشانیدن و ریختن ۱۲ ن ب	نثر	افشال وامر نیز ۱۲		قطران دو نوبهار پدید آمد ز اوّل سال ـ ز فصل سال وز وصل شه ستوده خصال ـ ازین بهار شده دست جود دُر افشان ـ وزان بهار شده چشم ابر دُر افتال ـ اے دُر افشان ۱۲ ن
ایضاً	پھاڑنا	شکافتن ودریدن		؍؍		
افتدیدن و بالفتح ۱۲ افدیدن بالفتح [illegible]	تعجب کرنا	تعجب کردن و شگفتی نمودن ۱۲ ن ب	تعجب و استعجاب	اَفتِد و اَفدِ بمعنی عجب و تعجب و نیز بمعنے ستایش کننده ۱۲ ب ن		افدستا وافندستا کلمه الیست مرکب از افند بمعنی عجب وستا بمعنی ستایش یعنی ستایش عجب شمس فخری گوید بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا ـ که حمله بندگی شاه را است افدستا ـ دقیقی گفته بعد ایزد تو هم خداوندی ـ زان کنم بر تو از دل افدستا ـ معنی حمد وشکر ودعا ازین بیت مستفاد میگردد ۱۲ فرهنگ ناصری
افراختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن و فراختن و فرازیدن و فراشتن	بلند کرنا [illegible]	بلند کردن وبالا بردن وبر داشتن ۱۲ ب ن	رفع	افراز و فراز بلندی ۱۲ ن وامر حاضر نیز بدین معنی ۱۲	افرازد	شیخ شیراز چه میخواهی از طارم افراشتن ـ هینت بس از مهر بگذاشتن ـ لبیبی دل از حرص واز کینه انباشته ـ سر کبر بر چرخ افراشته ـ عمید الدین افراخت لوا پادشاهی ـ بگرفت سپیدی وسیاهی ـ ابو عاصم اے در همه علمها سرافراز ـ دایم ز جهانیان سرافراز ـ
افرندیدن و اورندیدن	زیب دینا	زیبا دن وآراستن ۱۲ ن ب	تزیین	افرند و اورند زیب و زینت وشکوه وعظمت ۱۲ ن و امر [illegible]	افرندد و اورندد	فردوسی سیاوش را همچو فرزند بود ـ که با فر وفرهنگ واورند بود ـ اسدی جهان خرم از فر واورند او ـ هم از میر محمود فرزند او ـ

[illegible] بمعنی افتادن ودرافتادن ۱۲

افزاریدن بمعنے [illegible] است ودیگر معنی آراستن وزیب دادن وفتنه کردن [illegible] آمده ۱۲

[illegible] ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی مستعمل	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
اخروشیدن بالفتح ۱۲ ان و خروشیدن	شور کرنا (بلند آواز سے)	شور کردن	لغط صلح	اخروش و خروش	اخروشد و خروشد	
ارمانیدن برودن ترسانیدن ۱۲ اب ن	ارمان کرنا	آرزو کردن ۱۲ ان ب	تمنّی	ارمان سلّہ	ارماند	فرخی باربان وار و ندمرو مہتر ـ فراز آورد گونہ گون سیم و زر ـ خواجو کرمانی ازفراقت روز و شب عشاق را ہست الامان ـ ہر کہ دیدار تو بیند نیستش ہیچ آرمان ۱۲
ایضاً	حسرت کرنا	حسرت بردن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	غم اٹھانا	اندوہ خوردن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	پشیمانی اٹھانا	پشیمانی کشیدن ۱۲ ان ب		″	″	
ایضاً	افسوس کرنا	دریغ و افسوس خوردن ۱۲ ان ب		″	″	
اسپردن					اسپرد	باتمامی مشتقات در سپردن خواہد آمد ۱۲
اُستودن بضم اول و فوقانی ۱۲ ان	تعریف کرنا	ستایش کردن ۱۲ ن	حَمْد	اُستاد سلّہ ستایش و اُست	استاید	و نیز استا نام تفسیر ژند تصنیف ابراہیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی کہ در آن ستایش آتش مذکور است شمس فخری کند بیان معانی شہ مطاوی آن ـ بدان مثال کہ الفاظ ژند را استا ـ فردوسی شہنشاہ ایران سر تن بشست بمعبد خرامیدہ با ژند و است ـ و آین باب بی الف نیز بیاید ۱۲ ان و آستی بمعنی انگشتری شرف شفروہ برنطع زمین طرح شہی چو تو باستی ـ بعیست ز تو کش فلک سرزدہ تنہا ـ ۱۲ ان
اِستیزیدن ۱۲ ن و اِستیہیدن ۱۲ ن و ستیزیدن ۱۲ ن و ستہیدن ۱۲ ن و اِستہیدن ۱۲ ا س ل	لڑنا (اس معنی پر بروایت آنندراج)	جنگ کردن ۱۲ ان ب	مُقَاتَلہ	استیزہ و استیزد و ستیزہ و ستیزش و ستیہ و ستیہش و ستیز و ستہ بمعنی جنگ و لجاجت ۱۲ ن	استیزد	مولوی معنوی ہر کہ باشد شیوہ استیہیدنش ـ دیدہ خود را بپوشش از دیدنش ابو المثل بحیلہ چو روبہ فریبندہ بود ـ بکینہ چو شیر ستیہندہ بود ـ ظہیر فاریابی ز مرد مانش زر و جامہ خواستی ز ہمہ ـ بطبع و طوع بداد ندبی لجاج و ستہ سنائی تو نکو کار باش تا بر ہی ـ با قضاء و قدر چہ استہی ـ این چنین طاعت ای پسر آن بہ کہ بیاری برش بدو ستہ ـ ابو الخطیر از ستیہش اگر ترا ہر است ـ شکایت در مذاق جان زہر است ـ مسعود سعد سلمان بستہد چون نماند بر خیزد ـ با حریفان بجملہ بستیزد ـ دقیقی بدشت نبرد آن ہزبر دلیر ـ ستیزد چہ گور و ستیہد چو شیر ـ ۱۲
ایضاً	گڑگڑانا ۱۲ الفاظیں	لجاجت کردن ۱۲ ان		″	″	

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	صیغہ ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ارزیدن	بِک جانا	بفروخت رفتن ۱۲		〃	〃	چہ عجب کہ این معنی تاکید معنی ماسبق باشد ۱۲
ایضاً	لائق ہونا	شایستہ وسزاوار شدن ۱۲		〃	〃	کمال خجند بوے توجانم خریدی صبا - اگر من بدان دولت ارزیدمی - ۱۲ وازانی بمعنی لائق وسزاوار مسلم وبرقرار وعندگرانی - ۱۲ وبمعنی گدا فردوسی ٥ بازاریان بخش ہر جنت ہواست - کہ گنج توازرایان راسزاست - ۱۲
ایضاً	مسلم اور برقرار ہونا	مسلم وبرقرار بودن ۱۲		〃	〃	
ایضاً	عدیل اور برابر ہونا	عدیل وبرابر آمدن باکسی ۱۲		〃	〃	شیخ نظامی نیز زیده بالکترین روسیئی - فلاطوسنے آنجا فلاطوسئی ۱۲
استادن و ایستادن و ستادن بدون الف	کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	قیام ونہوض وبخفض	است و امر نیز ۱۲	استد وایستد وستد	مولوی معنوی برشترست رخت ما این دل تنگ سخت ما - است مکن چوقافله روی بدین طرف کند - وآستاے امر ازین باب رضی الدین نیشاپوری اسپ چہ طاقت تو داروزین برگہ بند - بخت چہ در خور تو باشد بر چرخ استای ۱۲ مخفف کرده ۱۲
ایضاً	توقف کرنا	توقف کردن		〃	〃	عرفی تاگوهر آدم نسیم بازناستد - زآبا ے خودار شرم اصحاب کرم را - ودر مصطلحات بہار عجم است کہ استادگی ثبات وقیام وتوقف واہمال باشد صائب میتواند کشت مارا قطرہ سیراب کرد - اینقدر استادگی اے ابر دریا دل چرا - وتجدید گرفتن درکاری ومواظبت نمودن بدان تاثیر خوش سجد استادگی درمنع جانان میکند - پاسبان سخت جان تاثیر میخ پرده است - اثر لطف کن تابنده درخدمت کند استادگی - دست چربی می کند ثابت قدم تصویر را - وایستادن باران طاہر وحید کجاز دیده من ضبط گریہ می آید - کہ ایستادن باران بدست مردم نیست مرزا معز فطرت شد عاجز از رفاقت ما رہنمون ما - استاد آب تیغ دوران است خون ما - بہار ۱۲
ایستادن	رہنا	ماندن		〃	〃	نگار دانش پس از خوردن خون وگوشت بازایستاد وبہ میوه قناعت کرد ۱۲
استانیدن	کھڑا کرنا یعنی روکنا	استاده کردن ۱۲ وبازداشتن ۱۲	اِقامۃ و اِنْہاض		استاند	مولوی معنوی مرکب استانید وپس آواز داد - آن سلام وآن امانت بازداد ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲		〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بیان اہل زبان	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
انداختن	ثابت کرنا	ثابت کردن		″	″	خواجہ شیراز خداوندا باعزاز شہیدانت کہ در محشر۔ خطاے قتل من برجانب قاتل نیندازی؟
ایضاً	لانا	آوردن		″	″	خواجہ حافظ بنفشہ طرہ مفتول خود گرہ میزد۔ صبا حکایت زلف تو در میان انداخت۔ ۱۲
ایضاً	اوڑہنا	برسر کشیدن		″	″	چون چادر انداختن ۱۲ نفائس
ایضاً ایضاً	ترک کرنا رلٹا دینا	گزاشتن ۱۲ مہار غلطاندن		″	″	از کارے کہ در سر انجام آن باشند دست برداشتن وبکاری اہم ازان رفتن مخلص کاشی براہت از پے عرض نیاز انداختم رفتم۔ تو بیرحمانہ رخش ناز برمن تاختی رفتی ۔ وارستہ۔
ایضاً	کہنا	گفتن		″	″	چون سخن انداختن سلیم کہ نام گلے گیرم کہ یاد گلستانے۔ زرنگو نہ در اندازم ہر جا سخن رویت ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		″	″	چون سر انداختن نظامی سر تیغ برگردن افراختش۔ وزآن یاوہ گفتن سر انداختش ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون نقش انداختن طالب املی بیار تا رسد این نامہ سرشک آلود۔ چہ نقشہا کہ ببال کبوتر اندازد۔ وچون شراب انداختن صائب گر ببیند از دستم بر نوبہار خود کند۔ در خزان ہرکس کہ نتواند شراب انداختن۔ یحیی کاشی بدمکن کز انتقام یک شراب انداختن۔ میکشان صد بار افزون از شراب انداختند حکیم شفائی بر ہوای بادہ نوشین لبت۔ عقل کل صد جا شراب انداختہ ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		″	″	چون بزم انداختن تنہا ہ شب کہ از یاد لبش بزم شراب انداختم۔ اہل عالم را در آتش چون کباب انداختم ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	قایم کردن		″	″	چون اساس انداختن والہ ہروی بکوے کس رخ زردے نمی برم کہ فقیر۔ اساس کلبہ ما راز کہربا انداخت ۱۲
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		″	″	چون در آب انداختن خواجہ شیراز زینہار از آب شمشیرت کہ شیران را ازان۔ تفتہ لب کردی وگردان را در آب انداختی ۱۲
ارزیدن	قیمت کیا جانا	قیمت کردہ شدن ۱۲ ان ب		۵۱ ارزش و ارزواج و قیمت وبہا وقدر ومنزلت ۱۲	ارزد	شیخ شیراز کہ فردا بداور بو خسروی۔ گدائی کہ پشیت نیرزد جوے ۱۲۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت لازم	محاورہ وسند وغیرہ
انداختن	پکانا	پختن		٫	؍؍	چون کباب انداختن - صائب اگرچہ عشق ندارد زمن فسردہ تری - تو ان بسینہ گرم کبابہا انداخت
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن		؍؍	؍؍	نگار دانش انگشتری ملک را بدر آوردمن بازوہ تادہ ساعت نیک در انگشت تو بینداز م ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		؍؍	؍؍	خواجہ حافظ اے کہ بر ماہ از خط مشکین نقاب انداختی - لطف کردی سایۂ بر آفتاب انداختی حزین تیغ نازت مے خمار شکن - بوالہوس را بساغر اندازد ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بستن ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را ادراک صنعت دیدہ بر دوختہ - نطق را صنعت تو قفلے بر زبان انداختہ - ۱۲ بہار
ایضاً	ضائع کرنا	ضائع کردن		؍؍	؍؍	گلستان بیفایدہ ہر کہ عمر در باخت - چیزے نخرید و زر بینداخت -
ایضاً	مغلوب کرنا	مغلوب کردن		؍؍	؍؍	خواجہ حافظ گوی خوبی بردے از خوبان بعالم شاد باش - جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		؍؍	؍؍	خواجہ حافظ بادہ نوش از جام عالم بین کہ بر اورنگ جم - شاہد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		؍؍	؍؍	چون تہمت انداختن خواجہ شیراز خواب بیداران بہ بستی وانگہ از نقش خیال - تہمتی بر شب روان خیل خواب انداختی - وچون گوش انداختن برگفتار کسے ظہوری سخن بیہودہ در کام مرو زبان بر بیگر گرچیدیم - نشد روزنے کہ روزی گوش بر گفتام اندازد -
ایضاً	مارنا	زدن		؍؍	؍؍	حزین خیدا ے بیوفا بسینۂ من - رشک اغیار خنجر اندازد - ایضاً جان افسردہ شدا ے عشق خون آشام اشارت کن - کہ این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد ۱۲ وچون زخم انداختن نظامی بسے گرد بر گردش انداختند - بسے زخم چون آتش انداختند
ایضاً	کرا دینا	فرمودن				حزین آن سلیمان شہامتے کہ بعدل - صلح باز و کبوتر اندازد -
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		؍؍	؍؍	حزین عشوۂ مہر لبم اگر شکند - شکوہ غوغائے محشر اندازد -
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا کردن		؍؍	؍؍	ملا سبقتی ہر کسی با شمع رخسارت بنوعی عشق داشت - زین میان پروانہ را در اضطراب انداختی حافظ از فریب نرگس مخمور و چشم می پرست - حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ظہوری تمامی عمر شد صرف نیاز و عجز پندارم - خرد را عشق نگزارد کہ در پندارم اندازد ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		؍؍	؍؍	جمال الدین سلمان پیش خورشیدی مرا کاریست و نگہ غیر صبح - کیست گو در پیش خورشید تو اندازد نفس ۱۲ بہار -

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون خوان انداختن ظہوری لطف توبمہانی ارباب خرد- انداختہ خوان سخن از خوان خلیل- وچون بساط انداختن حسین ثنائی طبع جادوفہم بساط سخن- بازبرطرز دیگر اندازد ۱۲-
انداختن	عرض کرنا	عرض کردن ۱۲ ن		〃	〃	چون دردل انداختن آصفی خواستم درد دل خود بخدا اندازم- یادم آمد ستم او زخدا ترسیدم ۱۲
ایضاً	مرتب کرنا	ترتیب دادن ۱۲ ن مبار		〃	〃	چون جا انداختن والہ ہروی نہ آنکہ ہمین کام وزبان وقف تو دارم- درصدر دل انداختہ ام بہر توجائی- ۱۲
ایضاً	ذلیل کرنا	ذلیل کردن		〃	〃	گلستان ہر کرا پادشہ بیندازد- کسش از خیلخانہ ننوازد-
ایضاً	موقوف اور منحصر کرنا ایک چیز کا ایک چیز پر ۱۲	موقوف داشتن چیزے را بر چیزے ۱۲ ن		〃	〃	صائب دولت حسن تو وقت است شو دپا بر کاب- کار ما را چہ بوقت دگر انداختہ- اے موقوف داشتہ ظہوری عجب گر از حضیض نامرادیہا برون آید- ظہوری کار خود را گر بسعی اختر اندازد ۱۲ وچون بوقت فرصت چیزے را انداختن ہ مجال گفتگو تنگ است گو وحشی زبان درکش- ہمان بہ کین نصیحت را بوقت فرصت اندازد- مجرد بیا راز قیامت گر در آید چو نتو محبوبی- حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ابہار		〃	〃	چون روانداختن بمعنی توجہ کردن مخلص کاشی می توانم صورت آئینہ شد- گر بیندازند خوبان رو بمن خالص گرفتن آن قدر عیب است- در آئین ما خالص- کہ با ہر کہ روانداخت نگرفتیم روپش را- وچون پنجہ باکسے انداختن قدسی ہر چہ خواہی کن کہ ما را با تو راہ جنگ نیست پنجہ بازورآوران انداختن فرہنگ نیست- وچون حیلہ انداختن نادم گیلانی گر زپا افتادہ ام زینہار دست از من مدار- حیلہ در صیدم نینداز ی کہ بسمل گشتہ ام- وچون آہ بآہ انداختن باقر کاشی آہ اگر سوختگان آہ بآہ اندازند- آورند از نہم چرخ و بجاہ اندازند- وچون نگاہ بہ نگاہ انداختن اے پیاپے نگاہ کردن علی ترکمان نظر از دیدہ ہمان بہ کہ براہ اندازیم- در رہ شوق نگاہی بہ نگاہ اندازیم- وچون گذر انداختن ظہوری بزیر سر نہد از موج بالین جو دل دریا اگر خواہی گذر بر چشم جیحون بارم اندازد ۱۲ سنجر کاشی ہ چو صبح چند بگیسو عنان توان انداخت گذر بتربت مانیز میتوان انداخت- ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						اقامت کی کند پا در گلم - سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم ۱۲
افتادن	بیزار ہونا	بیزار شدن		〃	〃	چون افتادن دل از چیزے کمال خجند افتاد دل از یار ندانیم چہ افتاد - فریاد ز شوخی کہ ملول است ز فریاد ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		〃	〃	چو انتخاب افتادن نظیری نیشاپوری مراز سنت و حرمت سہ انتخاب افتاد - امام سادہ رخ و عشق و بادۂ صاف ۱۲
ایضاً	نکل آنا	برآمدن		〃	〃	چون تبخالہ افتادن آصفی تبخالہ ترا بر لب شیرین ز تب افتاد - بر رشتۂ جانم گرہی بو العجب افتاد
ایضاً	مشہور ہونا	مشہور شدن		〃	〃	چون خبر افتادن کمال اسمعیل این طرفہ کہ راز تو بخود نیز نگفتم - تا شد خبرم در ہمہ شہر انجبر افتاد ۱۲
ایضاً	ثابت ہونا	ثابت شدن		〃	〃	چون خون بر کسی افتادن کنایہ از واجب القصاص شدن خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد کہ شیرین کشتہ و خون بر خسرو افتاد - ۱۲
ایضاً	مصروف ہونا	مصروف شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون در کار کسی سرگرم افتادن میر معزی بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او - باز نشکیبیم ہمین یکساعت از دیدار او -
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		〃	〃	چون در وا افتادن مولوی معنوی اینچنین مرا آنچنان را سجدہ کرد - کز سجودش در تنم افتاد درد - و چون خلل افتادن طغرا در تعریف باغ ؎ خلل گرچہ می افتدش در دماغ - ولے سرخوشی می پذیرد چو باغ - صد خلل در راحت تنہائیم افتاد اگر - ز آشنایان گردبادی در بیابان دیدہ ام -
ایضاً	ٹوٹ پڑنا واسطے غارت اور تاراج کے ۱۲	ریختن دزد در جائے بقصد غارت و تاراج ۱۲ بہار		〃	〃	چون افتادن دزد ابو طالب کلیم غم زمانہ زما بیدلان ندارد رنگ - بسان دزد کہ در خانۂ گدا افتد علی خراسانی بگزید و بر حادثہ یکدانہ گوہرے - دزد اجل بمخزن صاحبقران فتاد -
انداختن	پھینکنا		نَبْذ، طَرْح، لَفْظ، رَمْی، اِلْقَاء	انداز و انداز	اندازد	چون تیر انداختن و کلوخ انداختن و کمند انداختن صائب کودک این بوم و بر احاجت تعلیم نیست - تا الف گفتست ناوک بر نشان انداختہ ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲		〃	〃	چون فرش انداختن حسین ثنائی باش تا حجلہ ساز دولت تو - بزم را فرش زاختر اندازد -

مصدر فارسی	معنی مصدر اردو	مصدر فارسی ہم معنی مرادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
افتادن	لاحق ہونا	لاحق شدن		″	″	چون احتیاج افتادن ہاتفی شریف زانجیس احتیاج مے افتد کہ برگاہ بود دارد سے پر بدین چشم۔ وچون تپ لرزہ افتادن نظامی چنان زد بہ تندی بر وگرز را۔ کہ تپ لرزہ افتاد البرز را۔ ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		″	″	چون زخم بر زخم افتادن میر حسن دہلوی چشم ہمیز حسن از چشم زخم۔ زخم دگر بر دگری اوفتاد ۱۲
ایضاً	کم ہونا	کم شدن		″	″	چون ازبہا و قیمت افتادن صائب بدرد غربت زندان بساز چون یوسف۔ مرو بجانب کنعان کہ از بہا افتی۔ ۱۲
ایضاً	ٹل جانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		″	″	چون ناف افتادن عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ رنگ زرد کند و اطلاق آن بر آدم وغیر آدم ہم آید و چون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنید کہ نافش بفتد و بعربی سقوط السرّ ا گویند ۱۲
ایضاً	پیدا اور مصور ہونا	آفریدہ شدن و مصور گردیدن ۱۲ بہار		″	″	چون نقش افتادن خواجہ شبیر از حسن روئی تو بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد۔ این ہمہ نقش در آئینہ اوہام افتاد ۱۲
ایضاً	متوجہ ہونا	متوجہ شدن ۱۲ بہار		″	″	چون بحال کسی افتادن اے بحال وی متوجہ شدن سمرقندی چون نمی افتد بحال من کسی آن بہ کہ من۔ بعد ازین در گوشہ افتم بحال خویشتن جمال الدین سلمان کے چشم تو باحال من افتد کہ شب روز۔ او خفتہ و مست است مرا کار خراب است۔ ۵ خدا یگانا بیکبارگی بفتادم۔ زضعف حال تو باحال من نیفتادی۔ ۱۲
ایضاً	سہو ہونا	سہو شدن ۱۲ بہار		″	″	چون از قلم افتادن حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صائب پایۂ عزت بلندی گیرد از افتادگی۔ از قلم چون حرف افتد در کنارش جا دہند ۱۲ بہار
ایضاً	مستقیم ہونا	مستقیم شدن		″	″	چون اعتبار افتادن بدر چاچی ازین مطلع کہ در تشبیہ کلکش در خط آوردم۔ بر ابنائے زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲
ایضاً	قرار و انس پکڑنا	قرار و انس گرفتن ۱۲ بہار		″	″	چون افتادن دل بجائی۔ قرار و انس گرفتن دل بہ انجا اشرف چون دلم در تنگنائے این قفس افتد کہ من۔ بیضۂ افلاک را در زیر پر دارم بیاد مخلص کاشی در جہان فکر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر مجازی ہوں تو حقیقی بزبان اہل زبان	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						کہ پرواے منش نیست۔
افتادن	ہوجانا	شدن		"	"	**ناطق** بدیذیت نہ ہمین برہمن گزشت زبت۔ کہ شیخ ہم زخداوند غافل افتادست۔ **صائب** زبس بکشتن من تیغ مایل افتادست۔ ہزار مرتبہ برپاے قاتل افتادست۔ **ظہوری** از شرابی گشتہ سرخوش۔ کہ عقل از دیدنش لاالعقل افتد **ظہوری** سروران راہمہ بر سرو ریم رشکی نیست عجبی نیست کہ از جملہ شہان بیش افتم۔ **حافظ علیہ الرحمہ** صوفیان جملہ حریفند و نظرباز ولی۔ زین میان حافظ دلسوختہ بدنام افتاد۔ **ایضاً** زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت۔ کانکہ شد کشتہ او نیک سرانجام افتاد۔ **ایضاً** از سر مستی و کرباشاہد عہد شباب۔ رجعتی مے خواستم لیکن طلاق افتادہ بود۔ وچون تنگ افتادن کار بر کسی یعنی سخت شدن کار بر کسی **سلیم** جاکہاے سینہ ام ہر یک در بتخانہ است۔ از دل من کار بر اسلام تنگ افتادہ است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپا شدن		"	"	**گلستان** وقتی افتاد فتنہ در شام۔ ہر کس از گوشۂ فرا رفتند۔
ایضاً	غرض اور مصیبت پڑنا			"	"	**حافظ** برو بکار خود اے واعظ این چہ فریادست۔ مرا فتادہ دل از کف ترا چہ افتادہ است
ایضاً	لٹکنا	آویختن		"	"	**ظفرنامہ ہاتفی** فتادہ لبانند و ندان دراز۔ شتر لب دوانند و ندان گراز ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن		"	"	**گلستان** پارسازادہ را نعمت بیکران از ترکۂ عمان بدست افتاد۔ **زلیخا** تراچون معنی در خاطر افتد۔ کہ در سلک معانی نادر افتد **حضرت شیخ** شکار انداز ما را تاکے افتد رحم در خاطر۔ رگی داریم و شمشیری سرے داریم و فتراکی ۱۲ **ابہار** وچون گوارا افتادن صحبت آے موافق آمدن صحبت **والہ ہروی** بمذاق تو گوارا نفتد صحبت والہ۔ برود از خود اگر دارد ت از خویش معذب وچون بجا افتادن عضو از جا رفتہ اے بجا آمدن عضو مذکور **اشرف** رود از حب وطن آدم خاکی سوے خاک۔ عاقبت عضو ز جا رفتہ بجا می افتد۔ وچون چہ کار افتاد **بدرالدین** چو یک برج ہزار استون تو صد بے ستون آمد لبندان درا و کوہ را دعوے چہ کار افتاد ۱۲ اے بچہ کار خواہد آمد۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت فارسی از تصانیف اہل زبان	صیغۂ ماضی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						اگرچہ کشت تمنا زحاصل افتادست چنان بعشوہ مکن گرم سر و مہر آنرا کہ ذیک آرزوے حام شان زجوش افتد - وچون از راہ افتادن علی ترکمان ما چو خضر یم درین بادیہ بی سروپی ہر کہ از راہ فتد باز براہ اندازیم - وچون سیاہی افتادن کلیم بیاد مدی وسیاہی زد اغما افتاد - سفید شد بر بہت چشم انتظار افسوس - ۱۲
افتادن	غارت ہونا	غارت شدن		〃	〃	چون راہ افتادن میر خسرو دلم را در سر زلفت رہ افتاد - غریبان را بہندستان رہ افتد ؎ زچشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد - مسلمانان کسی دیداست کاندر شہر راہ افتاد ۱۲ بہار
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن		〃	〃	فقرہ اخلاق محسنی مشہورست کہ طلحۃ الطلحات را واقعہ افتاد کہ تنہا بقبیلہ بنی قیس نزول کرد جامی رح کہ وا ویلا عجب کاریم افتاد - بسر نا بہرہ دیواریم افتاد - ۱۲
ایضاً	گھس جانا	فرو رفتن		〃	〃	فقرہ اخلاق محسنی در فکر دور دراز افتاد صائب از خطر گاہے کہ با کبک است ہم پرواز کوہ - ما عبث در فکر تعمیر جہان افتادہ ایم - ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن		〃	〃	؎ ندانم تا ترا در دل چہ افتاد - کہ وادی صحبت دیرینہ برباد -
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون آواز افتادن امیر خسرو ؎ موذن قرص صوفی را زدہ کاز زحلوا خوردنش افتاد آواز - اے آواز خراشیدہ شد ۱۲ بہار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن ور و شدن ۱۲				از ملحقات -
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		〃	〃	چون خطا افتادن ظہوری در صید وصل نا وک تدبیر نمکشان - با اینہمہ ملاحظہ آخر خطا افتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز و انکسار کردن		〃	〃	غنی زنہار مکن تکیہ بر افتادن سرکش - افتادن سرکش بود افتادن آتش - افتادہ بمعنی عجز کنندہ بوستان زبردست افتادہ مرد خدا اے صائب افتادگی بر آورد از خاک دانہ را - گردن کشی بخاک نشاند نشانہ را - وبمعنی ضعیف ومغلوب ؎ سعدی افتادہ است وآزادہ کس نیاید بجنگ افتادہ - ودرین قیاس نوفتم و نوفتی ۱۲ ن
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		〃	〃	غنی چو تیغ شہر ترا دید در نماز افتاد - ومی اگرچہ بپا ایستاد و باز افتاد - ۱۲ وچون بخود افتادن اے بخود پرداختن لقفی کمرہ تا خط زرخش سر زدہ با من سخنش نیست - چندان بخود افتاد

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
افتادن	پہونچنا	رسیدن		″	″	فقرہ گلستان درین شہر چو افتادی اخلاق محسنی ازان شہر سفر کردہ بولایت دیگر افتاد کے رسید مقامات حمیدی ندانم کہ بدام شہر افتاد لے رسید آئین اکبری بعراق افتاد عرفی نوبت بمن افتاد بگوئید کہ دوران ۔ و چون فریاد افتادن نظامی نیفتد درین طشت فریاد کس ۔ کہ بربستہ شد راہ فریادرس ۔ ۱۲ ان و چون منزل افتادن میر حسن دہلوی چشم تو ترکانہ درآمد بصید ۔ دل نہ کہ جان را ضرری اوفتاد ۔ و چون بسر وقت کسی افتادن کنایہ از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر افتادی اگر دیر بسر وقت بلاکش ۔ تاثیر ولی گشت فدای تو بزودی ۱۲ بہار (درذکر شعرا ۱۲)
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		″	″	چون کم افتد و بسا افتد فقرہ گلستان چگونہ افتاد است کہ با ہیچکدام از ایشان میلی و محبتے ندارد چنانکہ با ایاز ۱۲ ۔
ایضاً	گرفتار ہونا	گرفتار شدن		″	″	وحشی در دام غمت تازہ فتادم نگہم دار ۔ من عادت مرغان تو آموختہ دارم ۔ اے گرفتار شدم حافظ کس نیست کہ افتادہ آن زلف دوتا نیست ۔ در رہ گذری نیست کہ دامے ز بلا نیست ۔ ۱۲
ایضاً	لائق ہونا وزیب دینا	لائق و درخور بودن و زیبیدن ۱۲ بہار		″	″	کلیم جامہ در خون شہیدان کش و بخرام بناز ۔ بتو اے شاخ گل این رنگ قبا می افتد ۔ محسن تاثیر میتوان یافت کہ مقبول طبائع شدہ ۔ کہ ببالای تو ہر رنگ قبا مے افتد ۔
ایضاً	موقوف رہنا ایک چیز کا دوسری چیز پر	موقوف ماندن چیزے بر چیزے ۱۲ بہار		″	″	صائب امسال ہم نداد بہم دست خط یار ۔ مشق جنون من بہ بہار دگر فتاد ۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	بدست آمدن و بہم رسیدن ۱۲ ان		″	″	شیخ شیراز تراہیچو من بندہ افتد بسے ۔ مرا چون تو خواجہ نباشد کسے ۱۲
افتادن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ان		″	″	فقرہ گلستان اگر ہنرمند از دولت افتد غم نباشد خواجہ حافظ گر نبودی شاہ یحیی نصرۃ الدین از کرم ۔ کار ملک و دین ز نظم و اتفاق افتادہ بود ۔ صائب زداغ کعبہ سیاہی نمی فتد ہرگز ۔ ز دل چگونہ غبار ملال برخیزد ۔ ۵ ہنوز میکنم انبار یک جہان حسرت ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی از کتب لغت در آن کتب کمیاب حیرت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
وابسغدیدن بستہ بازی قبیل [illegible]						تن وجان چو ہر دو فرود آمدند - بیک جای ہر دو بسغدہ شدند - مسعود سعد سلیمان خاطر عالی تو غارت کرد - گنج آسغدہ نہان قلم - ۱۲ ان
			باب الف مقصورہ			
افتادن و اوفتادن و فتادن	گرنا پڑنا		وُقوع سُقوط هُوِی	افتش و افتاد	اوفتد و فتد	
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		〃	〃	آہی ؎ آہی از عشق تو رسوا شد واز پا افتاد - کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد - خواجہ حافظ ؎ گر جان بدہد سنگ سیہ لعل نگردد - با طینت اصلی چکند بد گہر افتاد - فقرہ گلستان در ایام جوانی چنانکہ افتد ودانی ۱۲
ایضاً	ہونا	بودن و شدن		〃	〃	فقرہ اخلاق محسنی زاری آغاز کرد مفید نیفتاد - حزین زہر غم ہجر تو بجان کارگر افتاد - امید وصال تو بعمر دگر افتاد - گلستان افتد کہ ندیم سلطان زر بیابد و باشد کہ سر برود - وہمچنین جیجر افتادن ؎ نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی - چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر افتد - و چون آشنائی افتادن کمال اسمعیل من آنروز از خویش بیگانہ گشتم - کہ افتاد با تو مرا آشنائی - و چون صلح افتادن حافظ شکر ایزد کہ میان من و او صلح فتاد - حوریان رقص کنان ساغر شکرانہ زدند - و چون مقبول افتادن درویش والہ ہروی ز عرض حال کہ افتد قبول یا رچہ خط - چو گل بباغ نمی آید از بہار چہ خط - و چون رای افتادن فرخی شہان پیشین فرہای بروندی - ز بہر فال بہر کس کہ شان فتادی رای - و چون رغبت افتادن والہ ہروی بسیر گلشن اندکی رغبت افتد - گر آئینہ گر گلستان نباشد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی یا مرادف ایرانی بزبان ایران	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
وآگستن بالفتح کاف فارسی و سین مہملہ ۱۲ رشیدی						خود مکن قصہ دراز آخر نباشد کم زیان - چون طمع آگستہ است از جبۂ و دستار تو - ابو العباس بو الحسن زور خویش می سنجید - در آگشتہ را ربود کلید ۱۲ ان شمس فخری گردن دشمن بزنجیر بلا - انتقام تو بکین آگستہ است - ج ۱۲
آگیشیدن	آویزش کرنا	درآویختن ۱۲ ان با		آگیش	آگیشد	
ایضاً	چنگل مارنا کسی چیز مین ۱۲ ب ن	چنگ زدن در چیزی ۱۲ ان ب		″	″	آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی معروف و شین قرشت یعنی درآویختہ باشد چہ اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زدہ و دراز کردہ را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و درآویختن بچیزے ہم ہست ۱۲ ا ب ن رودکی توشہ جان خود از و بربا سے - پیش کاید مرگ پائے آگیش ج
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ان ب		″	″	
آفندیدن	جنگ کرنا	جنگ و جدال نمودن ۱۲	جدال و منازعۃ و محاصہ و تنازع	آفند جنگ ۱۲ ب ن	آفندد	فردوسی دلیر و جہانسوز و پرخاشخر - ندانند جز آفند کاری دگر ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	عداوت و خصومت کردن ۱۲ ا ب		خصومت	″	مولوی معنوی دردل آوان نصیحت کارکرد - ترک آفندیدن و پیکار کرد - ۱۲ ا ب ن سوزنی آوردپیاسے کہ مبادا بخوری سے - مستک شوی و عربدہ آغازی و آفند - ج ۱۲ و در یکے از کتب مصادر مولفہ عوام آفندن ہم دیدہ شد ۱۲
آلفتن بروزن آشفتن ج ۱۲	پریشان ہونا	آشفتن ۱۲ ن ب			ـ	وہمچنین آلفتہ و سید علیہ الرحمہ بمعنی رند و اہل مشرب گوید و این ظاہر امجاز است و ہمین شہرت دارد ۱۲ ان ب و چون اہل لغت آلفتن را مرادف آشفتن نگارند و آشفتن لازم و متعدی ہر دو آمدہ لہذا آلفتن را ہم بمعنی پریشان شدن و ہم پریشان کردن توان دانست ۱۲
آلیزیدن بزای تازی ۱۲ ان با ہیچون	پشنک مارنا	برجستن و جفتہ زدن ستور و لگد انداختن ۱۲ ان ب	رمح الرجلین ضرح الرجلین ضراح الرجلین	آلز بالمد و القصر ۱۲ ان	آلیزد	سراج الدین راجی نفس چون سرکش است بستیز توسن آسا بہر سو آلبر ابو شکور چو آلیزندہ شد در مرغزارے - نبا شد بر ہانش از بارباری ۱۲ ان ب -
آردن و یردن	آٹا کرنا	آرد کردن ۱۲ ان	طحن			
آسغدیدن بالمد و القصر	ساختہ و پرداختہ ہونا	ساختہ و پرداختہ شدن ۱۲ ن				و برین قیاس آسغدہ و اسغدہ بقاف و بسعدہ موحدہ بسغدہ بسین ساختہ و پرداختہ ابوشکور

مصدر پارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آواز کرنا	بانگ کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	مہیا اور موجود کرنا	مہیا و آمادہ ساختن ۱۲ ب		〃	〃	
آشوبیدن و آشوریدن و آشوردن بروزن آموختن ۱۲	گہینا نفایس ۱۲	برہم زدن و آمیختن چیزے بچیزے ۱۲ ان		آشوب و آشور و شور غوغا و جر نیز بدینمعنی و اسو مخفف احد ہما ۱۲ ان	آشوبد و آشورد	و در برہان تنہا آشوردن را بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن نوشتہ و در نوادر المصادر و ہم نفایس اللغات آشوبیدن را مرادف آشوردن و آشوریدن نگاشتہ ۱۲
آغستن بالمد و فتح غین معجمہ و سکون سین مہملہ بروزن وارستن ۱۲ ن ب	ٹھونسنا	پر کردن چیزی در چیزی بزور ۱۲ ن ب				آغستہ بزور پر کردہ شدہ ۱۲ ان ب ۱۲
ایضاً	ٹھونسا جانا	بزور پر کردہ شدن ۱۲ ان				
آغوشیدن و آگوشیدن	بغلگیر ہونا	در بغل گرفتن ۱۲ ن ب		آغوش و آگوشش بغل ۱۲	آغوشد و آگوشد	آغش و آگش مخفف آغوش و آگوش است ۱۲ ان ب۔
آگشتن بالمد و فتح کاف فارسی و شین معجمہ ۱۲ ان	مضبوط باندہنا	محکم بستن ۱۲ ان				آگشتہ و آگستہ و آگسہ مخفف آن در ہر سہ بمعنی محکم بستہ و نیز بمعنی معلق و آویختہ ۱۲ حکیم سوزنی ہیچ اہل ہوا و بدعت را چنگ در دامن تو آگستہ نیست ۔ کمال اسمعیل ۔

تحقیق و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا عربی [illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
نیز فرخی چشم مخالفان بیاژن بہ تیر۔ ہمچون کف ولی بزر آزدی۔ وگویند کہ بمعنی آسودن و راحت یافتن نیز آمدہ ناصر خسرو از گرد سفاہت بلب جوے سخندان۔ جانرا بکف عقل ہمی شوی و ہمی آژ۔ و آژینہ بالمد افزاری کہ بدان آسیا تیز کنند وزین لفظ پیدا است کہ فارسی ہم اسم آلہ دارد ۱۲ ان						
سالکای نیرذی گریبان می توانم پارہ کردن گاہے از وستت چو سالوسان پرفن خرقہ آجیدن نمی دانم۔ آجیدہ و آجدہ بخیہ میر معزی فطرت خوابیدہ بخونم الف زخم خدنگی۔ این جامہ پرخون من آجیدۂ شستی است۔ ثنائی تکلو گر رشتہ شود پنبہ خورشید کندکم۔ بر آجدۂ جامئہ جاہ تو رسائی۔ و درشتیہاے روے سوہان۔ کہ آنرا موج سوہان نیز گویند۔ وحشی صبا را گر بیاموزند محکم کار بے حفظش۔ بدارد موج را آب چون آجیدہ برسوہان۔ ۱۲ وارستہ۔			خیاطہ	دوختن خرقہ ۱۲ وارستہ	سینا	آجیدن
فردوسی سوے خانہ شد دختر دل زدہ۔ زجان معصفر بخون آزدہ۔ ۱۲ ان	آزد		صبغ و تصبیغ	رنگ کردن ۱۲ ب	رنگنا	آزیدن و بالمد ۱۲ اب آزدن ۱۲ اب
میامار نہی از وے حکیم سوزنی تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی بمیدان ہمہ افعال من و ہیچ میامار۔ لطیفی ہر آنکو خرمزاج و غرجہ باشد۔ و راجہ قول وجہ آورجہ باشد۔ آسے گفتن و نوشتن او فائدہ ندارد و معتمد علیہ نباشد فردوسی دو صد درج پر طوق و یارہ ہمہ کہ بدنام شان در اوارہ ہمہ۔ میر معزی بس دیر نماند است کہ ملک ملکان را۔ آرند بدیوان تو اوارہ دفتر ۱۲ ان۔	آمارد	آمار و آبار و آوار و آوارہ و آورجہ بمعنی دفتر حساب و دیوان ۱۲	مناقشہ	باستقصا حساب کردن ۱۲ ان	خوب جانچکر حساب کرنا	آماریدن
	آژندد	آژند بالمد و بالقصر ۱۲		گل درمیان دو خشت گذاشتن در وقت بنا نہادن ۱۲ ان ب	گارا لگانا دو اینٹ کے درمیان میں	آژندیدن
فردوسی سپہ را نگہدار و آژیر باش۔ بشب روز با ترکش و تیر باش۔ ۱۲ ان	آژیرد	آژیر بالمد و بالقصر بمعنی ہوشیاری و ہوشیار مجاز است	تنبیہ	ہوشیار شدن و خبردار کردن	ہوشیار اور خبردار کرنا	آژیریدن بروزن بازی چیدن

- انتہی فرہنگ ناصری -

نوٹ: نیز بیت من نوشتے وے العیان ۱۲ صر غیاث ۱۲ ص ۱
گل گارا بنایان درمیان دو خشت گذارند وقت بنا نہادن ۱۲ ان
وصاحب فرہنگ انجمن آرائے ناصری نگارد
سر آژیر بمعنی آگاہ و ہوشیار و در جہانگیری و رشیدی بمعنی انگیز آوردہ و در صفت درشتان گفتہ و ایں بیت [illegible]
[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی که اکثر مستعمل ایرانیان است	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						ومکر بیجا زد۔ معصیت را بدین دروغ میا چار۔ ۱۲ن
آهیختن و آهختن و آهیخیدن و آهکیدن و آهازیدن و آهاییدن و آزیریدن بروزن پاپیچیدن ۱۲ن	کھینچنا [illegible] بارنجانی ۱۲ن	کشیدن ۱۲ن ب		آهیخ و آهیک بمعنی کشش ۱۲ وامر حاضر نیز ۱۲	آهیخد	**شیخ نظامی علیه الرحمة** شه عالم آهیخ گیتی نورد۔ در آن خاک یکماه کرد آبخورد۔ **کمال اسمٰعیل** همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل۔ آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت بال را۔ **حکیم اسدی** برآهیخت خرطوم فیل از زره۔ بپیچید چون رشته بر زد گره۔ بگرزش چنان کوفت زخم درشت۔ کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت۔ **حکیم فردوسی** ز آهیختن تیغها از غلاف۔ گه قاف را در دل افتاد کاف۔ **ابو شکور** چنانچه مرغ هوا پر و بال بر آهنجد۔ تو بر خلایق بر بر مردمے بر آهیخ۔ **ابوالموید** چون برآهیخیدن تیغش بدید۔ در تن شیر ژیان شد زهره آب۔ **میر معزی** چون برزم اندر برآهیخی تو شمشیر از نیام۔ چون بصید اندر تو از ترکش کشی تیر گزین۔ بسته گردد سرکشان را دست وخصمان را دهن۔ خسته گردد آهوان را چشم و گوران را سرین۔ ۱۲ن آهخته مخفف آهیخته بمعنی برکشیده ۱۲ و مخفی نماند که معنی این مصادر در نوادر المصادر بدین گونه مے نگارد که بالمد برکشیدن تیغ وخنجر و مانند آنها و در برهان است آهیختن بمعنی کشیدن مطلقاً اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزے کشیدن و امثال اینها و آهازیده بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده خواه تنگ اسپ و امثال آن ۱۲
آجیدن ۱۲ن و آجدن ۱۲ن و آژیدن و آژندن و آزدن و آژدن و آزیدن و ژدن	چبھونا سوئی وغیرہ کا [illegible] ایضاً [illegible]	خلائیدن سوزن وامثال آن ۱۲ن ب	نَخس ونَخز وغرز و لَدغ		آژند	و در نوادر المصادر است اژیدن بالمد و تحتانی و آژندن بنون و آزدن بروزن بادزن نیز و زن تهمن بمعنی سوزن زدن و استره زدن و آژینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه نزدیک بهم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژیده و آژده گویند و همچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده هر دو بدون الف **و قوسی** گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکے در سوهان که آژده سوهان و سوهان آژده نیز گویند و دیگر در قبا که قباے آژده و آجیده خوانند **فقیر مولف** گوید این تخصیص بیجاست چه نارنگ آژده هم آمده۔ **ظهیر فاریابی** رخ عدوت چو نارنگ زرد و آژده باد۔ بسوزنی که شه آتش گزار دونه زرنگ۔ **انوری** از ملاقات هوا روے غدیر۔ راست چون آژده سوهانست۔ **فردوسی** بنزدیک آن گرگ باید شدن۔ همه چرم او را به پیکان ژدن۔ **ذوالفقار شروانی** کشف کردار هر که در کشید از طوق امرت سر۔ بسان خارپشتش کرد شست چرخ تیر آژن۔ ای جیده کرده شده و امر حاضر نیز ۱۲ن

مصدر فارسی	معنے اردو	معنی فارسی یا عربی از کتب لغت و فرہنگ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
آماون	بنانا اور تیار کرنا	ساختن ۱۲ ا ب		✤	✤	**صائب** از برگ بہر قتل خود آمادہ است تیغ - بیجا صلی نگر کہ چہ با بید مماکند - ۱۲ ان
ایضاً	بن جانا اور تیار ہونا	ساختہ شدن ۱۲ ب		✤	✤	
ایضاً و آمائیدن	مہیا کرنا	مہیا کردن ۱۲ ا ب بہار		✤	✤	
ایضاً	مہیا ہونا	مہیا شدن ۱۲ بہار		✤	✤	
ایضاً	مستعد کرنا	مستعد نمودن		✤	✤	
آمیختن ع۹ (لغی بمعنی مصدر جعلی ... ۱۲ ان ب)	ملنا	باہم شدن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان	مَزج مُتَشَنِّج	آمیزش و آمیز و آمیزہ و آمیغ و آمیغہ ۱۲ ا ب ن	آمیزد	**حکیم اسدی** بسے گرد آمیز خوبان مگرد - کہ تن را کند لاغر و روی زرد - و گاہے زا را لغین معجمہ و گاہے برائے فارسی بدل کنند چون آمیز و آمیغ **رودکی** آدا زجور این زمانہ شوم - ہمہ شادی او غنا آمیغ - وسند زائے فارسی در برہان است ۱۲ ان ب
ایضاً	ملانا	باہم کردن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ان ب		″	″	**عرفی** از باغ نعیمش مدہ انعام و میامیز - با مطلب او مطلب اصحاب شکم را -
آویختن	لٹکانا	فرو ہشتن ۱۲ ان	نَوط و تعلیق	آویزش و آویز و آویخ	آویزد	**صائب** ہمچو آئینہ کہ بر شارع عام آویزند - عمر من صرف پریشان نظری می گردد - **وحید** مردمک نیست کہ مجنون سیہ بخت ز رشک - پردہ در نظر و بیچ غزالان آویخت **آویزہ** ہر چہ بدل آویزد عموماً و گوشوارہ کہ از گوش آویزند خصوصاً و **آویزگان** محبوبان و معشوقان مجازاً **و آویزان** آویختہ شدہ ۱۲ ان
آویختن	لٹکنا			″	″	**گلستان** - عقد ثریا از تاکش آویختہ ۱۲
ایضا	لپٹنا	پیچیدن و در گرفتن ۱۲ ان بہار		″	″	**صائب** مبادا آہ کم فرصت بدامانت در آویزد - ز خلوت بر میا ز نہار بیباکانہ در شبہا ۱۲ ان **باب ۵ گلستان** موکلان عقوبت در وے آویختہ ۱۲
آویزانیدن	لٹکوانا	آویختن فرمودن			آویزاند	از صوۃ المصادر ۱۲ واللہ اعلم
آچاریدن ۱۲ ان	ملانا	آمیختن	مَزج	آچار	آچارد	**ناصر خسرو** دیویست جہان کہ زہر قاتل را - در نوش بکر خویش آچارد - راست نگرد دروغ

ع۹ و در بعض مجموعہا سے مصادر عوام آمیزیدن باہم پیوستن بمعنی دیدہ شدہ ۱۲ واللہ اعلم ۔ ع۰ و آویزہ بمعنی جنگ ـــ در آئین اکبری وغیرہ لیبار دیدہ شد ۱۲ ـ ۵ مرادف آمیزش آمیختہ و امر حاضر ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						وامر بآلائیدن وبالاے نہی ازوے انوری نعمت آلودہ بیش نیست جہان - دامن ہمت بدان مالاے - آلود - ملوث چون آتش آلود وگردآلود وغبارآلود وچشم شرم آلود وچشم خواب آلود وچشم آتش آلود وچشم خون آلود وماہ سحاب آلود وبیت انتخاب آلود یعنی انتخاب زدہ محمد سعید اشرف تانقاب افگندہ آن رخسار محسود چراغ - رفتہ در فانوس حسن آتش آلودہ چراغ - ملا وحشی ب جاے خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد - آنکہ اشک گرم وآہ آتش آلودی نداشت - ۱۲ ن -
ایضاً	آلودہ کرنا	ملوث کردن ۱۲ ن		〃	〃	حزین رخ برافروختہ از غیرت بیباکی من - عرق شرم گلش را بگلاب آلودہ - سنبل آشفتہ دل آزردہ نگہ تشنہ بخون - ابروے تلخ بہ کینم لعتاب آلودہ - ۱۲
آمودن و آمادن و آمائیدن و بالمد ہر دو تحتانے	بھرنا	پر کردن ۱۲ ن ب		آمود و آمای وامر بدین معنی ۱۲ ن	آماید	والہ ہروی با نوے طرحی بروے صفحہ ہیچ آورد - ہم ز سحر آمودہ ہم از دعوی پیغمبری - ۱۲ ن وآمادہ وآمودہ - اسم مفعول انچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون لعل ومروارید ۱۲ ان ودر برہان تنہا آمودہ را بدین معنی نگاشتہ ۱۲
ایضاً	بھرجانا	پرشدن ۱۲		〃	〃	میر خسرو مگر سیل آمد از دریاے مقصود - کہ شد پاے حریفان گوہر آمود - ۱۲ ن
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ن	سَعۃ	〃	〃	
ایضاً	سموانا	گنجانیدن ۱۲ ن		〃	〃	
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن ب		〃	〃	دقیقی گفت مشاطہ را کہ خلد آرای یعنی آن لعبت چگل آماے - آے آراستہ کن ۱۲ ن ۵ در آمودن آن ہمایون بناے - نماند ایچ باقی بگنجینہ ہا - ۱۲
ایضاً	آراستہ ہونا	آراستہ شدن ۱۲ ن		〃	〃	
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ن		〃	〃	نظامی تو ئی گوہر آماے چار آخشیج - مسلسل کن گوہر آن در مزیج - ۱۲ ن
ایضاً	ملنا	آمیختہ شدن ۱۲ ن		〃	〃	
آمودن	بنانا	ساختن وساختہ گردانیدن ۱۲ ب	تسویل ۱۵	〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	تحقیق و سند وغیره
آموختن	سیکھنا	تعلیم گرفتن ۱۲ ان	تعلّم	آموزش و آموز	آموزد	آموزیده و آموخته اسم مفعول و آمُخته و آموت هر دو مخفف آن و آموزگار استاد و معلم شیخ نظامی چو هستی به پند من آموزگار - بدین روز بنشاندت روزگار شیخ شیراز من آدمی بچنین شکل و قد و خوی و روش - ندیده‌ام مگر این شیوه از پری آموخت - ۱۲ ان
آموختن	سکھلانا	تعلیم دادن ۱۲ ان	تعلیم	〃	〃	شیخ شیراز معلمت همه شوخی و دلبری آموخت - جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت - ۱۲ ان
ایضاً	خوکرنا	خوگرفتن ۱۲ بهار		〃	〃	؎ بتماشای تو ترسم که نظر نگشاید - دیده بی روی تو از بس به ندیدن آموخت - ۱۲ بهار
آفریدن	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ان	خلق و برء	آفرینش و آفریده	آفرینند	آفرید خلقت و مخلوق چون داد آفرید نام باری تعالی و ماه آفرید نام مادر منوچهر و آفرین امر و بمعنی ثنا و تحسین مجاز است ۱۲ ان وحشی اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل - کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد - ؎ طالب و میکه یار کشاید بساط نطق - خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند - ۱۲ بهار
آگاهیدن	خبردار ہونا	خبردار شدن	اطلاع بصلهٔ بعلی	آگاهی	آگاه	
ایضاً	جتانا	خبردار کردن		〃	〃	
آگندن و آگیندن و آگنیدن و آغندن و اغنیدن و آگنندن و انگیدن ب ج	بھرنا	پر کردن و انباشتن ن ب	مَلْ ع	آگن و آگنه و آگنش هندی بھرتی و عربی حشو ۱۲ ب		و آگین و آگند و آگنده و آگده مخفف آگنده و آگیند و آگنیده و آغند و آغنده همه بمعنی پر کرده شده و انباشته و آگند و آغند ماضی نیز هست عزالدین شروانی سایل بسوالی از زر تو صد گنج زر و سیم آگند - سراج الدین راجی دوات راز مشک و عنبر آگین - جهان را کن ز خلعت عنبرآگین - حکیم سوزنی شد زمستان و ز جوت تنه می خواهم - ابره و استره و آگنه می خواهم - ایضاً سایل و زایر ز کفت راد تو در روز بزم - بدره‌ها گیرند آگنده بزر جعفری میر خسرو دل ز مهر جهانیان کنده - زانکه از یاد دوست آغنده رودکی بسان پشت منست آن دو زلف مشک آگین - بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند شاکر بخاری منم در کشور عشقت خجنده - ولی ز مهر رویت آگنده شیخ اوحدی آنکه اندر جهان نداد گنج - چون توان آگیندنش و گنج ۱۲ ن
آگندن	دفن کرنا	دفن کردن	دَفن	〃	〃	فردوسی مرا مرده در خاک مصر آگیند - ز گفتار من هیچ بر آگیند -
آلودن و آلائیدن	آلوده ہونا	ملوث شدن ۱۲ ن		آلایش	آلاید	شیخ شیراز جهد کردم که تا نیالاید - بخرابات دامن پرهیز - الامی مرادف آلوده چون زبر آلای و عبیر آلای ؎ چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت - عبیر آلای شد بوم و بر و دشت

مصدر جاری	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آغاردن و آغاریدن	ترکرنا،	خیسانیدن و ترکردن چیزے بچیزے ۱۲ ان		″	″	حکیم تراری قہستانی بنزلے که فرو دایم از فراق رخت - زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم - مظفر ہروی شهنشهی که چو برداشت روز کین خنجر - بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر - ۱۲ ان
ایضاً	تر اور آلوده ہونا ۱۲ ان	تر و آلوده شدن ۱۲ ان		آغار نم و رطوبت ۱۲ ان	″	ف ز آغاریدن آن دشت با خون - شده یکسر درختانش طبرخون ۹۶ - وصاحب مصطلحات نگاشته که آغارش را گویند که به گل و مانند آن سرشته و آمیخته باشد و بمعنی سرشت چون بد آغار بمعنی بدسرشت و بمعنی سرشنده و آمیزش سرشتن ابوشکور کے زشت روئی بد آغار بود تو گوئی بمردم گزی مار بود - عنصری عقیق وار شدست این زمین زبس کز خون - بروے دشت و بیابان فرو شدست آغار - آغارده و آغرده و آغاشته و آغشته و غشته بحذف الف انچه آغار خورده و تر شده باشد بچیزے و فرغارده و فغرده نیز گویند سوزنی بدرد خاست کمرگاه و پشت از سری که جامهٔ زبرین بود تو آغرده - سنائی عقل با آب رویش آغشته - سهو در گرد و پیش ناگشته - ۱۲ ان
آغارانیدن	گوندہوانا اور ترکرانا اور طوانا	آغاردن فرمودن کسی را ۱۲ ان			آغاراند	
آبیستن	سنوارنا	آراستن	تزئین			آہبستن بروزن آمیختن ۱۲ از ملحقات
آماسیدن و آماهیدن	سوجہنا	متورم شدن ۱۲ ان	ورم و تورّم	آماس و آماه	آماسد	شرف سفرده خصمت ازفربهی یافت ز معجون غرور - چه شود فربهی طبل ز آماه بود - ۱۲ ان
آمرزیدن	بخشنا	ازگناه درگذشتن ۱۲ ان	غفر و غفران و مغفرة	آمرزش و آمرزوبین امرزیز ۱۲	آمرزد	شیخ نظامی گراین خاک رواز گنه تافتی - بآمرزش تو که ره یافتی -
آمرزانیدن	بخشوانا	متعدی از آمرزیدن ۱۲			آمرزاند	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
ایضاً	آزار پانا	آزار یافتن ۱۲ن	تاذی	″	″	سکندرنامہ ز خلق ارچہ آزار بینم بسے - نخواہم کہ آزارد از من کسے - ۱۲ن
آشامیدن	پینا	نوشیدن	شرب ۱۲	آشام خوش و امر حاضر نیز و بقصر ہم آمدہ ۱۲	آشامد	کمال اسمعیل پناہ سوے قناعت ہمی برم زان قوم - کہ اہل خانہ خود را اشام مے ندہند آشمید مخفف آشامید - شیخ نظامی ہم خورد و ہم آشمید با او - ۱۲ن - بقصر ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن		″	″	چون غم آشامیدن حزین نکونامان سر شوریدۂ دارم بہ ننگ اندر - غم آشامان دل دریاکشی دارم نہنگ آسا - ۱۲
آشفتن و آشوفتن	درہم و پریشان کرنا ۱۲ن	درہم و پریشان کردن		آشوب آشو مخفف آشوب ۱۲ب	آشوبد	آشفتہ و آشوفتہ درہم و پریشان و برین قیاس آشفت و آشفتی و آشوفتی شیخ شیراز چو زنبور خانہ درآشوفتی - گریز از محلت کہ زو وافتی - شیخ نظامی بر آشفت زان تیرگی شاہ را - کہ حجت قوی دید بدخواہ را - ۱۲ن -
ایضاً	درہم و پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲		″	″	
آغازیدن	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ن	بدء	آغاز شروع و امر ہم ۱۲ن ب	آغازد	مولوی معنوی چون سماع آمد ز اول تا کران - مطرب آغازید یک لحن گران خواجہ شیراز در آن مقام کہ حسن تو جلوہ آغازد - مجال طعنہ بدبین و ناپسند مباد حکیم سوزنی آورد پیامے کہ بنا یہ کہ خوری مے - مستک شوی و عربدہ آغازی و افتد ۱۲ن -
ایضاً	قصد اور ارادہ کرنا	قصد و ارادہ کردن ۱۲ن ب		قصدٌ و ارادۃٌ		
آغشتن و آغاشتن و آغاردن و آغاریدن	گوندھنا و ملانا	سرشتن و درہم آمیختن ۱۲ن	عجن	آغار و امر نیز ۱۲	آغارد	ابن یمین بسکہ گردون راخوش آمد شربت گفتار من - در گلاب دیدہ ہر دم چون شکر آغاردم - ۱۲ن و در برہان است آغار با غین نقطہ دار بر وزن ناچار ہر چیزے نم کشیدہ و خلیسیدہ از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیختہ و بہم پیوستہ و سرشتہ را نیز گویند - و بمعنی برانگیختہ و تحریک کردہ ہم آمدہ است کہ بعربی اغرا خوانند ۱۲ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آرائیدن و آرایدن [illegible]	سنوارنا			ہر دو بمعنی زیب و زینت		و آرا امر نیز بآراستن **عزالدین شروانی** روئے بنما و بزم را آرا۔ چون توئی آفتاب بزم آرا۔ ۱۲ ان و آرستہ مخفف آراستہ۔ **فرخی** ایا بسزنگہ آرستہ ترز صد حاتم۔ ایا بمعرکہ مردانہ ترز صد سہراب۔ ۱۲ فرہنگ ناصری۔
ایضاً	سنورنا	زیب گرفتن ۱۲ ان ب		〃	〃	
آرامیدن و آرمیدن	ٹھہرنا	سکون و قرار گرفتن ۱۲ اب ن	سُکُون	آرامش و آرمش و آرام ہر سہ بمعنی قرار و سکون ۱۲	آرامد و آرمد	و آرام امر نیز **سیف الدین بخاری** ے اے بردہ ز من قرار و آرام۔ نزد من بیقرار آرام۔ و بمعنی آرامگاہ و این مجاز است **حکیم فردوسی** ے بمردی نشیند بآرام تو۔ ز تاج و نگین بستر و نام تو۔ **آرامندہ و آرمندہ** بالمد و **ارمندہ و ارمند** بالقصر و ہر چہار بنون آرام گیرندہ **آرامیدہ و آرمیدہ** بتحتانی و **آرامدہ و آرمدہ** بدون تحتانی و ہر چہار بالمد و پسین بالقصر ہم بمعنی آرام گرفتہ **اسدی** گران ساخت سنگ و سبک بادپاک۔ روان کرد گردون و آرمدہ خاک **ظہوری** نمکین خندۂ بشور آورد۔ ہوس آرمیدۂ مارا۔ ۱۲ ان
آروغیدن	ڈکار لینا	آروغ زدن و دادن	تجشؤ و تجشئة	آروغ ڈکار ۱۲	آروغد	
آزمودن	آزمانا	امتحان و تجربہ کردن ۱۲ ان	اختبار و امتحان	آزمون و آزمایش ہر دو بمعنی امتحان و تجربہ ۱۲	آزماید	
آزاردن و آزردن و آزیریدن بروزن پاپیچیدن	دکھ دینا	آزار دادن ۱۲ ان	اِیْذاء	آزارش و آزار و آزیر ہر سہ بمعنی رنج و آزار ۱۲ آزار ۱۲ و ہر دو پسین یعنی آزار و آزیر امر نیز ۱۲	آزارد و آزرد و آزیرد	**سکندرنامہ** چنان داشتم ملک را پیش و پس۔ کہ آزار شے نامد از کس بکس۔ **انوری** در جہان چندانکہ خواہی بیشمار۔ نیستی و محنت و آزیر ہست۔ در فلک چندانکہ خواہی بیقیاس نفرت آہوے و چشم شیر ہست۔ **و آزار و آزر** امر نیز **حکیم سوزنی** نگار آزردمانی غلام صورت اوست۔ ز من بدین کہ بگفتم گر آزری آزر۔ ۱۲ ان و در برہان است آزیدن بازای ہنوز بمعنی آزردن و آزار دادن ہم بنظر آمدہ است ۱۲ و در ملحقات نگاشتہ کہ آزردن بروزن واکردن مخفف آزارانیدن کہ دیگرے را آزار دادن و خود آزردہ شدن باشد و آزردن بفتح دوم و ضم آن ہر دو آمدہ **انوری** اے بشاہی زہمہ شاہان فرد۔ مشتری طلعت و مریخ نبرد۔ تا یکے روز کہ در بردن جان۔ تن بے زور مرا مے آزرد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
آہیختن	ڈالنا	انداختن ١٢ اب				
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ١٢ اب				
آبشتن	پوشیدہ ہونا	نہفتن و پنہان شدن ١٢ ن	خفاء	آبشت نہفتہ و پنہان		آبشتگاہ و ابشتگہ محل نہفتن و پنہان شدن و بمعنی متوضا و طہارتخانہ مجاز است قریع الدہر ؎ نہ ہمین بازشناسند عبیر از سرگین ـ نہ گلستان بشناسند ز آبشتگاہ ـ وابشتگاہ و ابشتگہ مخفف آن ١٢
ایضاً	پوشیدہ رکھنا	پوشیدہ داشتن ١٢				
آساییدن	آرام پانا	راحت یافتن ١٢ ن	اِستِراحَة	آسانی بون و آسائی بہمزہ و دو تحتانی راحت ١٢	آساید	عمعق بخاری ؎ چند پوئی بگرد عالم چند ـ چند گوئی طریق یونانی ـ زانکہ از بہر قوت شہوت ـ ہمچو کاشانہ مے نیاسائی ـ گلستان نیاساید مشام از طبلۂ عود ـ بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید ـ ١٢
آسودن	آرام پانا	راحت یافتن	اِستِراحَة	آسایش و آسا ؎	آساید	و ماسا مخفف میاسا ای نہی از وے فرخی ؎ تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدوست ہمیشہ تا بتوانی ز خدمتش ماسا ـ رکن الدین بکرانی بکش ز راہ جبت جوئیش پائے از تگ و پوے یکزمان آسائے ـ و بمعنی فارہ مجاز است ـ بہرامی چنان نمود مرا دوش ماہ تو دیدار ـ چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ناصر خسرو جائے رنج و اندوہ است این ائے پسر ـ جائے آسانی و شادی دیگر است ـ و ازین ماخوذ است تن آسانی و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ ١٢ ن
ایضاً	سونا	خفتن ١٢ ن	نوم	〃	〃	
ایضاً	مدفون ہونا معزز کا			〃	〃	فقرہ آئین اکبری در فرہ (نام مقام) درگذشت و ہمانجا آسود ١٢
ایضاً	فارغ و بیخطر ہونا	فارغ و بیخطر بودن		〃	〃	صائب ؎ سر و از بیمہری باد خزان آسودہ است ـ صائب آزادہ را از تیر دستے دوران چہ باک ـ
آراستن	سنوارنا	زیب دادن ١٢ ن	تزئین	آرایش و آرا	آراید	آرایش بمعنی رسم و قاعدہ ہم آمدہ فردوسی سوے او یکے نامہ نوشتہ ـ ز آرایش بندگی گشتہ [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						کروزی من بہ نیم چشم آغیل - وسروری چشم آغلیدن وچشم اغیل مطلق بگوشہ چشم نگریستن نوشتہ وبیت مذکور چنین آوردہ ؎ زنک اوراسلام کردم وی - کردسویم نگہ بچشم اغیل - والصواب عند اللہ وازین بیت حکیم ازرقی بمعنی ناجاویدہ فروبرندہ مستفادمی شود ؎ زردسے تیغ تواندرو چشم دشمن تو- دہن کشادہ بماند نہنگ مرگ اغال - ۱۲ن ودر برہان قاطع مرقوم است آغاردن بفتح دال وسکون نون بمعنی سرشتن وبرانگزانیدن وتحریک نمودن و فروشدن وفروکردن تخم باشد بزمین وغیرہ وآغاریدن بروزن پاشانیدن بمعنی آغازن است کہ سرشتن وتحریک نمودن وغیرہ باشد وفروکردن تخم بود بزمین یا برجاے دیگر وآغالیدن بروزن پاشایدن بمعنی آغالش است کہ تندوتیز کردن مردم باشد بجنگ وخصومت افگندن میان مردم وبمعنی تندوتیز شدن وبشور آمدن وتنگ فراگرفتن ہم ہست -۱۲
ایضاً	تندوتیز ہونا	تیز وبرانگیختہ شدن ۱۲ن		″	″	منوچہری باچنین کم وشمنی خواجہ نیاغاردبجنگ - اژدہارا حرب تنگ آید کہ باحرباکند - ابوشکور برآغالیدنش استیز کردند - بکینہ چون پلنگش تیز کردند - ۱۲ن ب
آغالیدن	دشمنی ڈالنا آدمیوں میں	خصومت افگندن میان مردم ۱۲ب	اِغزار	″	″	
ایضاً	شور کرنا	لبشور آمدن ۱۲ب		″	″	
ایضاً	تنگ گیری کرنا باہم	تنگ فراگرفتن باہم ۱۲ب		″	″	
آبادائیدن	تعریف کرنا	ستودن ۱۲ب	حمد ومدح و اِنشراح صدر	آبادستودہ وآفرین ستایش	آبادایند	حضرت نظامی علیہ الرحمتہ درجلوۂ آن عروس نوشاد - آبادہر آنکہ گوید آباد ۱۲ن
ایضاً	ستودہ ہونا	ستودہ آمدن ۱۲ب ن		″	″	
آہنگیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ب	مَدّ			مطلقاً خواہ آواز باشد خواہ تیغ خواہ صف مردم وجانوران وامثال آنہا ۱۲ب
ایضاً	قصد کرنا	قصد کردن ۱۲ب				
آہنجیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ب				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آوردن	نکالنا	برآوردن		″	″	چون بار آوردن ؎ نہالے را آب دیدۂ خویش - بپروردم کہ بارے خواہد آورد - در این شعر بمعنی دادن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	لاسکنا	توان آوردن		″	″	چون تاب آوردن وطاقت آوردن صائب اگر نہ پردہ بچشم جہان شود حیرت - کہ تاب جلوۂ آن سرو نازمے آرد - گلستان طاقت بارفاقہ نیاورد - ۱۲
ایضاً	مصروف و متوجہ کرنا	مصروف و متوجہ کردن		″	″	صائب حضور قلب بود شرط در اداے نماز - حضور خلق ترا در نماز مے آرد - سکندر نامہ بآزردن کس نیاور دلے - برون از خط عدل ننہادہ پاے - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		″	″	سکندر نامہ دوم آنکہ بر تخت و تاج کیان - چو حالم تو باشی نیاری زیان -
آوردیدن	حملہ و جنگ آوری کرنا	حملہ کردن و جنگ آوری نمودن	حملہ و سعدے لعلے ص	آورد جنگ و حملہ ۱۲ ان ب	″	ابوالفرح رونی ز نعل خنگش روے زمین گہ آورد - پر از پشیزہ شود ہمچو پشت ماہی سیم - و آوردگاہ بمعنی محل جنگ ؎ بآوردگہ رفت چون پیل مست کمندی بباز و کمانے بدست ۱۲
آختن	کھینچنا	برکشیدن و برآوردن ۱۲ اب ن	سَلّ و استدلال صد اصلات			شیخ سعدی علیہ الرحمۃ ؎ اگر بر فریدون بدی تاختن - امانش ندادی بہ تیغ آختن - حکیم سوزنی بوستان شرف خرمی و پیرو زلیست - کہ سرو آختہ قدی بوستان شرف - ولہ ؎ ایکہ شمشیر بر سر آختۂ - صلح کردیم کہ مارا سر پیکار تو نیست - و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ آختن بالمد برکشیدن ہر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن				چون دست آختن -
آغالیدن و آغاردن و آغاریدن	ہلکارنا	تیز کردن و برانگیختن کسی را بر جنگ ۱۲ ان	اعزار	آغالش و آغال و اغیل و آخرین امر حاضر نیز ۱۲	آغالد و آغارد	حسن کاشی بگرد عارض آن زلف را بیاغالد - بروم قافلۂ زنگبار بکشاید - دقیقی خویشتن پاک دار و بے پرخاش - رو باغالش اندرون مخراش - فردوسی تو لشکر آغال بر لشکرش - بیکبار تا خیرہ گردد سرش - اسدی بخندید بیاد و گفتا مباد - گر آغال تو سر دہم من بباد - و توسی بمعنی نگریستن بگوشۂ چشم از روے غضب نوشتہ باستناد این شعر حکاک ؎ ز رنگ او را ایکی سلام زدم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق وسند وغیرہ
						تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون - حیلہ سازان ز زبان تو خبر مے آرند ۱۲
آوردن	اُگانا	رویانیدن		″	″	سکندرنامہ زمین تا ورد تا نگوئی بیار ۱۲
ایضاً	آمادہ و برانگیختہ کرنا	برانگیختن و آمادہ کردن		″	″	سکندرنامہ چو بہمن جوانی بران آورت - کہ تند اژدہاسے بیازردت آمی بران آماذ وبرانگیختہ گرداند ۱۲
ایضاً	پیش کرنا	پیش کردن		″	″	چون دعوی آوردن ومثال آوردن ۱۲ وبرہان آوردن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		″	″	چون شکست آوردن خواجہ شیراز بیبر خاطر ما کوش کین کلاہ نمد - بسا شکست کہ در افسر شہی آمد - سکندرنامہ ولی ہر کس آن در بدست آورد - کز و خصم خود را شکست آورد آئے شکست دہد - وچون ثمر آوردن صائب چون پستہ دہان در دہم رنگ برآورد آخر گل خاموشی من این ثمر آورد - وچون پاسخ آوردن فردوسی بر ایشان چنین پاسخ آورد شاہ - کز و من ندیدم ندیدم گناہ - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن		″	″	گلستان بیار انچہ داری ز مردی و زور - آے ظاہر کن وچون رسم آوردن آصفی چشمت کہ ریخت خون من وقصد خاک کرد - ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی آورد - وچون عیب آوردن سعدی علیہ الرحمۃ ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون دروغ آوردن میر معزی زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او - رو ستم پیشد چو سیمرغ اندر و بالید پر - من عجب دارم ز فردوسی کہ تا چندین دروغ - از کجا آورد و بیہودہ چرا گفت آن سمر - ۱۲
ایضاً	حکایت کرنا	حکایت کردن		″	″	چون آوردہ اند ۱۲
ایضاً	لکھنا	نگاشتن		″	″	آئین اکبری عبارت نیکومی آرد ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا گردانیدن		″	″	چون سر آوردن صائب تا بیع ز بونی مشو از نفس کہ اینجا - گردن کسی افراشت کہ از خصم سر آورد - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		″	″	چون رسم آوردن میر معزی عشق تو در عجم آورد یکے رسم دگر - کہ بہ تسلیم وقبولش نتوانکرد قیام ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی اصلی مصدر کے ہم معنی جو ان کا ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						انقلابے درمیان آورد چرخ - شاہ ونوکر ہر یک از یک راہ رفت ۱۲
آوردن	چاہنا	خواستن		〃	〃	چون پناہ آوردن اثر بیش ازین از من نمی آید کہ آوردم پناہ - از کف دو زخ بجناب آستان این جناب ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		〃	〃	چون حشر آوردن میر معزی بیداد کنی برمن دادم ندہی ہرگز - بیداد تو برجانم ہر روز حشر آرد - درد ہر آنکو حشر آرد بخلافت - ادبار و بلا برتن وجانش حشر آرد - درویش والہ ہروی فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد - ہر چند کہ از بادہ مجلس حشر آرد - انوری چین ابروے تو بر من رستخیز آرد فکیف - روز باشد تا نفرمودی سلامم را جواب ۱۲
ایضاً	بڑہانا	دراز کردن		〃	〃	چون دست پیش کسے آوردن صائب از ان تہنیت کف آرزو گداے ترا - کہ دست پیش تو نتواند از حیا آورد - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		〃	〃	چون زیان آوردن کمال اسمٰعیل ببین زلف تو چشم زراہ دریا بار - بسوے سود سفر کرد وبس زیان آورد - ۱۲
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن		〃	〃	چون از زبان کسے آوردن محمد قلی سلیم تا فتند از من سادہ دل از پردہ برون - حیلہ سازان ز زبان تو خبر مے آرند ۱۲ بہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن واطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن ورو آوردن بمعنے توجہ کردن چہ رو بمعنی توجہ است واشتلم آوردن ے غلبہ کردن از مصطلحات وعذر آوردن وجنگ آوردن وپدید آوردن سکندر نامہ چو اول شب آہنگ خواب آورم - بہ تسبیح نامت شتاب آورم - وچون حملہ آوردن خواجہ شیراز بہ تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم - کہ حملہ بر من درویش یکقبا آورد - وچون روے در کسی آوردن نظامی روازان رنج در خدا آورد - عذر تقصیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن		〃	〃	چون بچہ آوردن خسرو سگ آورد بچہ گر ہفت وہشت کس بخورد دو سہ بچہ بود دردے وور گربہ آرد
ایضاً	کہنا	گفتن	-	〃	〃	گلستان ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی بگار دانش غرض از آوردن این داستان آنست آمے از گفتن -
ایضاً	بنا کر کہنا	ساختہ گفتن		〃	〃	چون خبر از زبان کسے آوردن یعنی ساختہ گفتن خبر از زبان کسے کہ او نگفتہ باشد ۱۲ وارستہ سیلی

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آمدن	پھنس جانا	گرفتار شدن		〃	〃	چون بدام آمدن **نظامی** مرا خواندی وخود بدام آمدی - نظر پختہ ترکن کہ خام آمدی -
ایضاً	متاثر ہونا یعنے لگنا	خوردن		〃	〃	چون بر سر سنگ آمدن ناخن وتیر **صائب** بسنگ ناخن ہر تشنہ لب کہ مے آید - دہان آبلۂ پا پر آب مے آید - **ایضاً** نے اثر تا چند باشد نالۂ شبگیر من - تا کے از گوش گران بر سنگ آید تیر من - **کلیم** صبر را از دہنت حوصلہ تنگ آمدہ است - نالہ ہا را ز دولت تیر بسنگ آمدہ است ۱۲
ایضاً	ہو جانا	شدن		〃	〃	چون تنگ آمدن **میر نجات** گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم است مقدارش - لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ مے آید - وچون مستجاب آمدن **شاعر** میگوید مگر دعاے من خستہ مستجاب آمد - کہ بخت باز مرا سوے آنجناب نداشت - ورغبت آمدن **خسرو** جان خود را نشکار اوکردم - رغبتش بے شکار می آید -
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		〃	〃	چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا **حافظ** بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ۱۲
آوردن و آوریدن	لانا	مقابل بردن	اجاءۃ ص	آورد وماضی ہم	آرد وآورد	**سکندر نامہ** چہ دستان توان آوریدن بدست - کز و زنگیان را در آید شکست - **ایضاً** دو دست آوریدہ بکوشش برون - بہر دست شمشیر الماس گون - ۱۲ **آور** بواو مفتوح چہار معنی دارد اول کلمہ نسبت بمعنی خداوند وصاحب چون تناور دلاور دوم بمعنی یقین **رودکی** کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر - شود شرح اور در دو گیتی باور - **شیخ روزبہان بقلی** گر مسلم جبہۂ عشقی بخور تریاک فقر - نامسلم گردد آور چون سلیمان داشتن - سوم نام فلک ہفتم **ابوشعیب** اگر دیدہ بگردون برگمارد - ز سہمش پارہ پارہ گردد آور - چہارم زشت وکریہ **عنصری** نزدیک عقل جملہ درین عہد یاور است - کامروز ہمچو جہل ہنر زشت وآور است ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		〃	〃	**گلستان** خشم بیش از حد وحشت آورد وہمچنین اندوہ آوردن وبار آوردن درخت وشادمانی آوردن وبہا آوردن **ایضاً** با آنکہ در وجود طعام است حظ نفس - رنج آورد طعام چو بیش از قدر بود - **ظہیر الدین فاریابی** نصاب مایۂ من دانش است وسیلانی - کہ این متاع نیارد بہا درین بازار - وچون زیان آوردن **نظامی** چو آب از سر گذشت آمد زیانے - اگر باشد خود آب زندگانی - وچون خرابی آوردن - **زلالی** برون آمد قمر از برج آبے - کرد شہرستان آرد خرابی - وانقلاب درمیان آوردن **درویش والہ ہروی** ٥

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی یا پہلے مصدر کا ترجمہ	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						چنین آمدست از بزرگان پیر۔ کہ با ہیچ ناداشت کشتی مگیر۔
آمدن	پڑنا	افتادن		〃	〃	فقرۂ گلستان دیدۂ دشمنان جز بر بدی نمی آید ۱۲ وچون حاجت آمدن حضرت نظامی مرا چنین گوہر ارجمند۔ ہمین حاجت آید بگوہر پسند۔ وچون آتش آمدن بچیزے فطرت کشیدم نالہ از بس در غمت نے در فغان آمد۔ بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بجان آمد۔ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		〃	〃	چون بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد۔ ۱۲
ایضاً	جانا	شدن		〃	〃	چون فرستادہ مے آید یعنی بھیجا جاتا ہے مولانا روم خوشتر ان باشد کہ سر دلبران گفتہ آید در حدیث دیگران۔ آے گفتہ شود ۱۲
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		〃	〃	چون بپایان آمدن کلیم گر بتحریر ستم نامہ ہجران آید۔ خامہ ام پیشتر از نامہ بپایان آید وچون وقت آن آمد وچہ بلا آمد وچون آسیب آمدن فرخی اندوہم از آنست کہ یکروز مفاجات۔ آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید۔ بہار عجم وچون جفا از کسے برکسی آمدن خواجہ شیراز بر من جفا ز بخت من آمد وگرنہ یار۔ حاشا کہ رسم لطف وطریق کرم نداشت وچون آگہی آمدن نظامی چو آگاہی آمد بسام دلیر۔ کہ شد پور دستان بمانند شیر۔
ایضاً	نکلنا	برآمدن		〃	〃	حزین یاد قد او ست قسمت من۔ شادم کہ الف بفال آمد۔ وچون خون آمدن۔ وحشی جوشقانی چنان ناسور شد از عشق او داغم کہ چون میرم۔ ز داغ لالہ ہاے تربتم تا حشر خون آید
ایضاً	مارا جانا	کشتہ شدن		〃	〃	وچون تیغ آمدن حضرت نظامی چنین تا بمقدار ہفتاد مرد۔ بہ تیغ آمد از رومیان در نبرد۔
ایضاً	درآنا	درآمدن		〃	〃	حزین خورشید رخ تو شد مقابل۔ جانے بہ تن ہلالم آمد۔ ۱۲
ایضاً	بن جانا			〃	〃	حزین یار است یار کز دل مسکین نواز خویش۔ در دامن صدف دُر شہوار آمدہ ایضاً یار است یار کز لب ہمچون زلال خویش۔ در کام تشنہ قلزم ذخار آمدہ۔ ایضاً یار است یا کز نگہ دلفریب خویش۔ آشوب شہر و فتنۂ بازار آمدہ ۱۲
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		〃	〃	حزین عبث چہ زخمہ فلک میزند بتار تنم۔ مرا کہ از سر ہر مو خروش مے آید۔ ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بدست آمدن		〃	〃	گلستان سفلہ چو جاہ آمد و سیم و زرش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق و سند وغیرہ
						گلستان تا بحقیقت معنی دعوی گواہ آمدی ۔ آئے شدی
آمدن	معلوم ہونا محاورۂ اردو ۱۲			〃	〃	چون خوش آمدن و بد آمدن گلستان مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد آئے سخت معلوم شد سکندر نامہ بپوخته دید خوبان آن راه را ـ نه خوب آمدن ان قاعده شاه را ـ
ایضاً	اجازت دینا	رخصت دادن		〃	〃	چون دل نیاید ۔ آئے دل اجازت نمی دہد از مصطلحات ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		〃	〃	کریما ز جاہل نیاید جز افعال بد ۔ آئے صادر نشود ۔
ایضاً	لاحق ہونا	فرو گرفتن		〃	〃	طالب آملی بسکه شرمش ز من بے سروسامان آمد ۔ مرگ پنہان بلباس شب ہجران آمد آئے شرم لاحق شد
ایضاً	باہر آنا	بیرون آمدن		〃	〃	حزین بآئینے که ترسا زاده از بتخانه مے آید ـ نگه از گوشهٔ آن نرگس مستانه می آید ناطق بنی آدم که باشد کز درت فرزانه برگردد ـ پری از حجلهٔ حسن تو ہم دیوانه مے آید ـ ظہوری ز خویش تا نمی گویم سخن افسرده مے آید ـ برویش تا نمی بینم نگه پژمرده مے آید آئے بیرون مے آید صائب نگه از چشم کبود تو چه خوش مے آید ـ یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون حزین گاہے بشمع تقوی و زہد آستین فشان ـ مست و خراب از در خمار آمده ۱۲ بہار
ایضاً	اگنا	روئیدن		〃	〃	بوستان بریدند از انجا خرید و فروخت ـ زراعت نیامد رعیت بسوخت ـ ۱۲
یضاً	رجوع کرنا	رجوع کردن		〃	〃	چون آدم بمطلب ۱۲
ایضاً	سوہنت کرنا	درساختن		〃	〃	سکندر نامه چو صبح از دم گرگ برزد زبان بخفتن درآمد سگ پاسبان ـ از باب پنجم گلستان جمال یوسفی بزبان آمد ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		〃	〃	چون آمدن پری اے گرفتن پری کسی را ـ امیر خسرو چو بیہوش خیالم دید شب می گفت ہمسایه که امشب باز این دیوانه را پری آمد ـ آئے پری بگرفت ۱۲ ان بہار
ایضاً	سرانجام پانا	انجام یافتن		〃	〃	۵ این کار ز تو آید و مردان چنین کنند سکندر نامه ز ما خدمت آید خدائی تراست ۱۲
ایضاً	وارد ہونا	وارد شدن		〃	〃	اخلاق محسنی تا سخن برائے تو نیاید ـ آئے اعتراض برائے تو وارد نشود سکندر نامه

فصل دوم در مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها

باب الف ممدوده

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام آن کتب بجائے حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	تحقیق و سند وغیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن ۱۲ ن	مجئ حَیاۃُ و حِیاۃُ بالکسر علے معلہ اسم سہ صسہ	آمد	آید	در مصطلحات بہار عجم مرقوم است آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا را آنچه بفکر دست دهد آنرا آمده و بدیهه و آنچه بفکر دست دهد آنرا آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل - گفت آمده دیگر بود ساخته دیگر - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		〃	〃	وحشی تو بمن گزار وحشی که غم ترا بگویم - که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید - آے نتواند شد باب ہشتم گلستان آز تن بیدل طاعت نیاید آے نتواند شد سکندر نامه نیاید ز ما جز نظر کردنی گلستان از دست گدا سے بینوا نیاید هیچ ایضاً از ظلوم و جهول چه آید صائب دعوی عشق ز هر بوالهوسی می آید - دست بر سر زدن از هر مگسے می آید -
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن و بوجود آمدن		〃	〃	گلستان درویش را همه عمر فرزند نیامده بود بوستان نیاید جو بو بکر بعد از عمر - ای پیدا نشد فردوسی گر آید یکے روشنک را پسر - شود بیگمان زنده نام پدر -
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ان		〃	〃	حزین سے نمیگردد دل سر گشته ظرف کبریائی تو - شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ۱۲ ن مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد - شکوه بحر بچشم حباب نے آید - حضرت شیخ سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما - فر سیمرغ کجا در قفسے مے آید - ۱۲ بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲		〃	〃	سکندر نامه همایون ز کم دیدن آمد همام - آے همایون واقع شد و همچنین فلانی چه زیبا آمده است و چه دیندار آمده است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی بجال تو دیدم که سوختم - وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمد است - آے تقصیر واقع شد ۱۲
ایضاً	گنا جانا	محسوب و شمرده شدن ۱۲ ان		〃	〃	امیر شاہی نیاز من بچه در معرض قبول افتد - کلبتی که عبادت گناه مے آید - آے گناه شمرده مے شود ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن		〃	〃	گلستان قدر عافیت کسے داند که بمصیبتے گرفتار آید - آے گرفتار شود خواجه حافظ زشست صدق گشادم هزار تیر دعا - ازان میانه یکے کارگر نمی آید - آے کارگر نمی شود

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع مجہول	آوردہ شود	آوردہ شوند	آوردہ شوی	آوردہ شوید	آوردہ شوم	آوردہ شویم
حال معروف	مے آورد مے آرد	مے آورند مے آرند	مے آوری مے آری	مے آورید مے آرید	مے آورم مے آرم	مے آوریم مے آریم
حال مجہول	آوردہ مے شود	آوردہ مے شوند	آوردہ می شوی	آوردہ مے شوید	آوردہ مے شوم	آوردہ مے شویم
مستقبل معروف	خواہد آورد	خواہند آورد	خواہی آورد	خواہید آورد	خواہم آورد	خواہیم آورد
مستقبل مجہول	آوردہ خواہد شد	آوردہ خواہند شد	آوردہ خواہی شد	آوردہ خواہید شد	آوردہ خواہم شد	آوردہ خواہیم شد
امر معروف	بیارد	بیارند	بیار آر	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجہول	بیاوردہ شود	بیاوردہ شوند	بیاوردہ شو	بیاوردہ شوید	بیاوردہ شوم	بیاوردہ شویم
امر استمراری معروف	می آوردہ باشد	می آوردہ باشند	می آوردہ باشی	می آوردہ باشید	می آوردہ باشم	می آوردہ باشیم
امر استمراری مجہول	می آوردہ شدہ باشد	می آوردہ شدہ باشند	می آوردہ شدہ باشی	می آوردہ شدہ باشید	می آوردہ شدہ باشم	می آوردہ شدہ باشیم
نہی معروف	نیارد	نیارند	میار و میاور و ماور و مار	میارید	نیارم	نیاریم
نہی مجہول	نیاوردہ شود	نیاوردہ شوند	نیاوردہ شو	میاوردہ شوید	نیاوردہ شوم	نیاوردہ شویم
نہی استمراری معروف	می نیاوردہ باشد	می نیاوردہ باشند	می نیاوردہ باشی	می نیاوردہ باشید	می نیاوردہ باشم	می نیاوردہ باشیم
نہی استمراری مجہول	می نیاوردہ شدہ باشد	می نیاوردہ شدہ باشند	می نیاوردہ شدہ باشی	می نیاوردہ شدہ باشید	می نیاوردہ شدہ باشم	می نیاوردہ شدہ باشیم
اسم فاعل	آورندہ	آورندہا و آورندگان	اسم مفعول	آوردہ و وردہ	آوردگان و آوردہا	دعائیہ میاوراد

صرف کبیر مصدر متعدی	مصدر متعدی	آوردن	لانا	جمع مصدر	آوردنہا	حاصل مصدر	آورد	لوائی

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
ماضی مطلق مجہول	آوردہ شد	آوردہ شدند	آوردہ شدی	آوردہ شدید	آوردہ شدم	آوردہ شدیم
ماضی قریب معروف	آوردہ است	آوردہ اند	آوردۂ	آوردہ اید	آوردہ ام	آوردہ ایم
ماضی قریب ایضاً	آوردست	آوردستند	آوردستی	آوردستید	آوردستم	آوردستیم
ماضی قریب مجہول	آوردہ شدہ است	آوردہ شدہ اند	آوردہ شدۂ	آوردہ شدہ اید	آوردہ شدہ ام	آوردہ شدہ ایم
ایضاً	آوردہ شد است	آوردہ شدستند	آوردہ شدستی	آوردہ شدستید	آوردہ شدستم	آوردہ شدستیم
ماضی بعید معروف	آوردہ بود	آوردہ بودند	آوردہ بودی	آوردہ بودید	آوردہ بودم	آوردہ بودیم
ماضی بعید مجہول	آوردہ شدہ بود	آوردہ شدہ بودند	آوردہ شدہ بودی	آوردہ شدہ بودید	آوردہ شدہ بودم	آوردہ شدہ بودیم
ماضی ناتمام معروف	مے آورد	مے آوردند	مے آوردی	مے آوردید	مے آوردم	مے آوردیم
ماضی ناتمام مجہول	آوردہ می شد	آوردہ می شدند	آوردہ می شدی	آوردہ می شدید	آوردہ می شدم	آوردہ می شدیم
ماضی احتمالی معروف	آوردہ باشد	آوردہ باشند	آوردہ باشی	آوردہ باشید	آوردہ باشم	آوردہ باشیم
ماضی احتمالی مجہول	آوردہ شدہ باشد	آوردہ شدہ باشند	آوردہ شدہ باشی	آوردہ شدہ باشید	آوردہ شدہ باشم	آوردہ شدہ باشیم
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے			آوردمے	
ماضی تمنائی مجہول	آوردہ شدے	آوردہ شدندے			آوردہ شدمے	
مضارع معروف	آورد آرد	آورند آرند	آوری آری	آورید آرید	آورم آرم	آوریم آریم

ہ و منفی آں
بیاورد و بیارد
نیاورد و نیارد
ابن یمین بیا کہ
دولت و دین اگر
نیاورد ارکان —
بعد ازاں ہیچ تو زنہ
نامور باد و ۱۲۰

اسم صیغه	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
							پس سوخته چند فراهم کنمے - برگفته بگریے و ماتم کنمے -
حال	مے آید و همی آید و آید بمعنی همی و منفی او نمی آید و مے نیاید	مے آیند	مے آئی	مے آئید	مے آیم	مے آئیم	و بمعنی استقبال هم مے آید چنانچه گویند فردا یا پس از یک ماه مے آیم یا می روم و درین شعر صائب دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد - ایام خط تلافی بیداد مے کند - ایضاً طعمهٔ مور شوی گرچه سلیمان شدهٔ - زال بیگردی اگر رستم دستان شدهٔ - یوسف زلیخا بریدن بے رخش نیکو نیاید - نمی بُرد کسے تا او نیاید - اے نیمون - اے نخواهد برید -
مستقبل	خواهد آمد و خواهد آمدن	خواهند آمد	خواهی آمد	خواهید آمد	خواهم آمد	خواهیم آمد	و درمیان علامت مستقبل و فعل او فاصله هم جایز است چنانچه درین بیت مثنوی یوسف زلیخا گمان او شد که خواهد کام او داد - بوصل خویشتن آرام او داد - و صائب خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر - هر کس که در شکست من اهتمام میکند
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیم	امر بمعنی مضارع هم مے آید حزین بنازم دستگاه وسعت آباد قناعت را - نیاید در نظر ملک سلیمان دیدهٔ مورش - اے می نازم و در بعض ترکیب صورت معنی مصدر هم می نماید صائب چون تواند دیدهٔ صائب گزشت از روے خواب - از سر خورشید نتوانست عیسیٰ بگزرد - اے نتوانست گزشتن -
نهی	نیاید	نیایند	میا و مآی	میائید	نیایم	نیائیم	نهی هم بمعنی مضارع منفی می آرد سکندر نامه نیاید ز ما جز نظر کردنی - اے نمی آید
امر استمراری	مے آمده باشد	مے آمده باشند	مے آمده باشی	مے آمده باشید	مے آمده باشم	مے آمده باشیم	و معنی استمرار بحذف می هم حاصل می شود یعنی آمده باشد آتا رہے و همچنین صیغهای باقیه و در صیغه نهی حاضر بجاے میم نون هم آمده چنانچه درین شعر استاد گفتمش لعل لبت قند بگفتا که نمک - گفتم او را که مکم گفت بخنده که نمک -
نهی استمراری	مے نیامده باشد	مے نیامده باشند	می نیامده باشی	می نیامده باشید	می نیامده باشم	می نیامده باشیم	
اسم فاعل	آینده	آیندگان آیندها	اسم حالیه	آیان (ارتوادر الصادر ۱۲)	اسم مفعول	آمده	

اسمای ماضی	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
							خطاست پنجه بسکین وناتوان لشکست ۱۲
ماضی قریب	آمده است	آمده اند	آمده	آمدایید	آمده ام	آمده ایم	آین ماضی دو صورت دارد یکی هذا و دوم مندرجه تحت خانه هذا و معنی هر دو یکی است
ایضاً	آمدست	آمدستند	آمدستی	آمدستید	آمدستم	آمدستیم	بوستان شنیدستم از راویان کلام - که در عهد عیسی علیه السلام -
ماضی بعید	آمده بود	آمده بودند	آمده بودی	آمده بودید	آمده بودم	آمده بودیم	
ماضی ناتمام	می آمد وهمی آمد	مے آمدند	مے آمدی	مے آمدید	مے آمدم	مے آمدیم	ماضی ناتمام معنی ماضی تمنائی هم مے آید صائب ؎ کاش مے بود درین دور غزلخوانی چند - یعنی کاش هوتے ایضاً ؎ آنکه شد گوهر جان در جهان پامالش - کاش یکبار نگاهے بته پا می کرد - وبعضے معنی هذا را مقید بلفظ اگر وکاش نگاشته اند و می آمد وهمی آمد هر دو یک معنی دارد و همچنین در صیغه حال و منفی او همی آمد و می نیامد و فرق درمیان می وهمی این است که می قبل فعل آید نه بعد وهمی قبل وبعد هر دو آید ؎ هشت حرف است انکه اندر فارسی ناید همی
ماضی احتمالی وامر استمراری	آمده باشد	آمده باشند	آمده باشی	آمده باشید	آمده باشم	آمده باشیم	معنی این ماضی بسه طریق باید گفت آیا هو - آیا هوگا آیا کرے مدعاے هر دو معنی اوّل یکے است پس در حقیقت دو معنی دارد یکے ماضی احتمالی دوم امر استمراری -
ماضی تمنائی	آمدے مے آمدے همی آمدے	آمدندے			آمدمے		همچو ماضی ناتمام دو معنی دارد یکے مشهور است دوم بمعنی ماضی ناتمام گلستان ضربتے بے محابا زدی سرے زره وزجر بقیاس کردی سرے میکرد و بهمین معنے در گلستان بسیار است -
مضارع	آید بیاید	آیند	آئی	آیید	آئم	آئیم	مضارع سه معنی دارد یکے حال دوم استقبال سوم بمعنی امر یعنی آتا ہے اور آویگا اور آوے و معلمان کتاب ؎ تنها بمعنی امر درس مید هند و نیک رواج داده اند بس غلط کرده اند و بعض جا آخر مضارع را چون بالف بدل کنند معنی فاعلیت پدید آید چون دانا و بینا و سے توان گفت که این الف را بآخر امر حاضر پیوند داده اند و در آخر صیغه مضارع متکلم همچو ماضی تمنائی یاے مجهول می پیوند و معنی ماضی تمنائی دہد قاسم ؎ گر عاقلے حدیث توکم کنمے - راه سر گفتگو سے محکم کنمے -

ماضی تمنائی معنی [illegible] ۱۲

ضابطه دو بیت مستند که صاحب مصطلحات بهار عجم در کتاب نوادر المصادر رقم کرده است بسند اینکه ترس امر است از ترسیدن و آرام امر است از آرامیدن
حکیم خاقانی ؎ در به شیروان شرع کن درس ✤ از پیش نهاد کمرِ ان ترس ✤ **سیف الدین بخاری ؎** ای جرده زمن قرار و آرام ✤
نزد من عجب ار آرام ✤ و این سخن او که برخی از صیغهای امر بی اضافه بای زائد مخل معنی است چه بمعنی است بدین دلیل که جزد عوی بیدلیل نیست بلکه باطل است
و مبطل او اشعار مستذکره بالاست و بقیه حقیقت حال هجوا غلاط تراشی از رساله کراست مرزا بیدل علیه الرحمة هویدائی خواهد گرفت و آن رساله است که چون غالب
حضرت مرزا بیدل را هجا گفته و آن هجا در عود هندی او مرقوم است کسی از حق پرستان بجوابش آن رساله بر طراز یده است و در آن رساله کاوش بجای رسانده
که قتیل را هزار بار از و بهتر توان گفت آری ؎ گر خدا خواهد که پرده کس درد ✤ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ✤ و نیز هویدا باد که بمقام ضرورت از ماخذ و مستنبط منه درین
رنگ نشان داده **آ** مدح جهانگیری **ب** برهان **ن** نوادر المصادر **ه** هفت قلزم **م** مصطلحات بهار عجم **و** وارسته **ن** نفایس **غ** غیاث اللغات و بعض جا
خود نام ماخذ رقم یافت **انتباه** اکثر مصادر متعدیه مجموعه های مختصره متعارفه مثل صفوة المصادر و مصدر فیوض وغیرها و بعض لازم هم در کتب لغات معتبره موجوده
یافته نشد اما بحکم ضرورت درج این مجموعه کرده شد و نظر باحتیاط نام ماخذ باتصال آنها سمت تحریر یافت والله اعلم بحقیقت الحال

فصل اوّل حاوی دو صرف کبیر که یکی از آن لازم است و دوم متعدی و معانی صیغهایش بصحت تام بطریق مجموعه های مصادر متعارفه

صرف کبیر مصدر لازم	مصدر لازم	آمدن	آمد	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	آمد	ادائی

اسمای صیغها	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
ماضی مطلق	آمد و بیامد و آمده و منفی او نیامد و نامد و نیامده و همچنین در صیغهای باقیه	آمدند	آمدی	آمدید	آمدم	آمدیم	ماضی مطلق صورت چهار معنی دیگری نماید یکے معنی ماضی ناتمام **فقرهٔ گلستان** مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت اے میداشت **ایضاً** بزرگی داشت ای میداشت **بیدل علیه الرحمة ؎** رسیدی از دیده بی تامل گرمشتی آخر بصد تغافل ـ اگر ندیدی تپیدن دل شنیدنی داشت ناله ما ـ ای میداشت **حزین ؎** تمنا داشتم از شکرین لعل لبش نوشی ـ چه دانستم بداغ دل نمکدان بشکند شورش ـ اے میداشتم و میدانستم دوم معنی ماضی تمنائی **مرزا بیدل علیه الرحمة ؎** مقام وصل نایاب است ورنه سعی ناپیدا ـ کجا رفتیم یارب گر نبودی نارسائی ها ـ یعنی کهان جاتے ہم سوم معنی مضارع **فقرهٔ گلستان** اگر رفتی بردی و اگر خفتی مُردی چهارم معنی مصدر **گلستان**

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

جان و دل قربان حمد و نعت و منقبت و مدحت اَمّا بعد و امی نماید عبده علی حسن سلیم ابن حضرت نواب والاجاه امیر الملک سید صدیق حسن خان بهادر خلد نشین که این رساله است محتوی بر مصادر فارسی و عربی و شرح معانی مجازی و حقیقی آنها و تنقیح مراتب متعلقهٔ آنها و مبنی کرده شد بر دو فصل **فصل اوّل** حاوی دو صرف کبیر که یکی از ان لازم است و دوم متعدی و معانی صیغهایش بصحت تمام نه بر طریق مجموعه‌هاے مصادر متعارفه **فصل دوم** متضمن مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها

ف باید دانست که غایت از تحریر دو صرف کبیر در آغاز مصادر جز این نیست که متعلم بدرس آن وا رسد بچند معنی یکی عدد صیغها دوم عدد معانی آنها و اسناد هر یکی مندرجه خانه پسین سوم علامات هر یکے هم در زبان پارسی و هم در زبان هندی و این علامات را خود هر صیغه و معنیش گزارشگر است و چون این مراتب با ستحضار در آید از صیغهٔ مصدر ده چیز بآسانی بتوان ساختن بحذف حرف آخر مصدر و الحاق علامت هر یکے و آن ده چیز عبارت است از شش ماضی و هفتم مستقبل و هشتم امر استمراری و نهم نهی استمراری و دهم اسم مفعول و پنج صیغه از آنها از مصدر محذوف الآخر خالی نباشد و بناے حاصل مصدر از مصدر نه بدین آسانی بل بچند روش باشد و بقیه پنج چیز یعنی حال و امر و نهی و فاعل و اسم حالیه و دعائیه از مضارع بآسانی باتصال علامات آنها صورت پذیر میگردد و پس ازین گزارش غایت دوم و انمود علت انیمعنی است که در بیان مصادر دو صیغه دیگر یکے حاصل مصدر دوم مضارع چرا اختیار افتاد و نیز بحکم ضرورت انتفاع خلق اعلام مے رود که بعض نابلدان راه تحقیق قوانین غلط تراشیده اند و مردم از ان در مغلطه افتاده و طرفه تر این که آن مردم تمسک آنها انگشت بر کلام صحیح می نهند - چنانچه از جملهٔ آنان غالب دهلوی است که در آهنگ دوم از پنج آهنگ نگاشته است که برخی از صیغه هاے امر بے باے زایده مخل معنی است چنانکه ترس که صیغهٔ امر است از ترسیدن و آرام که صیغهٔ امر است از آرامیدن جز باے زایده نیارند یعنی بترس و بیارام انتهی قوله همانا گواه است بر غلط بودن این

ما [illegible] الله لا قوة الا بالله العلى العظيم

[illegible] شاہجہان بیگم صاحبہ کراون آف انڈیا رئیسہ سرکار اعظم طبقہ اعلیٰ ستارۂ ہند والیہ عالیہ بھوپال دام اقبالہا وملکہا

مورد المصادر

از تالیفات جناب مستطاب معلی القاب ابو النصر سید علی حسن خان صاحب بہادر المتخلص بہ سلیم فرزند دلبند نواب امیر الملک والاجاہ سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر خلد نشین

در مطبع عام مفید آگرہ باہتمام محمد قادر علی خان صوفی طبع شد

تشبیهات مردمک

گرداب طوفان نما	سنگ سود	غزال	بیت الحرم	نافهٔ آهوی چشم	آهوی مردم شکار	سویدای دل عاشق	هندو
شبیه گناه مردم	مرکز پرگار چشم	عکس داغ عاشق	مهر خاموشی عاشق				

تشبیهات سرمه چشم

گرد سودا	مد حیا	تیغ سیه تاب	مد آه عاشق	سیه مستی چشم	مد عیش	روز سیاه عاشق	نیل چشم زخم
دل سوختهٔ عاشق	گرد سپاه لشکر مژگان						

تشبیهات خواب

نقش دو دیده	بخت خوابیدهٔ عاشق	نسیان تیغ ابرو	دولت بیدار	داروی بیهوشی عاشق	دم تیغ تغافل	ابر رحمت	مهر خموشی دل شیدا
[illegible]	مرگ دل	تدبیر قتل عاشق	بهر شبیه قتل عاشق چشم محبوب بخلوت رفته				

تشبیهات دنباله چشم

سیف	تیر خستگی	عصای دست بیمار	سر شمشیر استغنا	مد آه بیدلان	تیر	کناره (هندی کنار ۱۲)	ریشهٔ سودا
انگشت اشارت بهر قتل عاشق برخاست	دشنه	برگ عیش	شاخ آهو	زبان آهو از گرمی حسنش بیرون آمده			

تشبیهات نگاه

آهوی شیرافگن	رهزن دلها	بادهٔ مردافگن	نشهٔ صهبا	موج صهبا	برق	ناوک	دام دل
شرر	شاهباز بی خطر	سنان	صاف جام معرفت	زه کمان ابرو	کمند عقل و هوش	نشتر	میفروش
سیف	جذبهٔ مهر بتان	عنان اختیار عاشق	رشتهٔ حب	سایه بال پری	سر لشکر جور و ستم	مد خوبی مژه	ساحر
تیر حکمی	کلید میکده	ترک مست بیا	خانهٔ صهبا	ساغر صهبا	پاسبان میکده	رشتهٔ افسونگری	بال هما

کمان	خانۂ قوس ابرو	طوطی ناز	دو برگ سبز طوبی قد				

تشبیہات دنبالۂ ابرو

نیش عقرب	نیشتر	سر تیغ ستم	رمح				

تشبیہات چین ابرو

شمشیر استغنا	ضربت تیغ ادا	جوہر شمشیر	برات عاشقان	موج می غنج و دلال	آیت تہدید		

تشبیہات چشم

بادام۵	پری در شیشہ	شیشۂ صہبا	صاد	کشتیِ صہبا	دام دل	جام جم۵۳	سیاہ مست حبشی۱۲
صیاد	دار الفساد	غرفۂ خلد رخ	ترک سفاک	زنگیِ شمشیر زن	زہر دان	دار الشفا	ساغر صہبا
ہندو کافر ادا	غازیِ لشکر شکن	ظالم مسکین نما۵۵	عیسیِ معجز نما	مشعلۂ نیلوفری	آہوی دشت حیا	چشمۂ آب بقا	ساحری
سحر گر	رہزن دلہا	خانۂ چینی نما	دوربین	آسمان۵۴	فتنۂ فردا	کوہی ساحری	شاہباز تیغم
ابر کرم	بلا	شیرنر۵۵	عین الیقین	حجلۂ حسن و ادا	مہر فرمان تمنا	سرمہ دان	حکمۃ العین
محمل لیلی	رود نیل	بیت الحرم	اصفہان	تیغ سیہ تاب	نرگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند۵
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	تبخانہ	میخانہ	خیمۂ لیلی	گل طوبی	موج آب زندگی	نمکدان قیامت
ہاروت	حلقۂ دام نگاہ	گلدستۂ نیلوفری	بابل	گوہر شب تاب	زہرہ	طاق قصر فردوس رخ	خانۂ صیاد
دزد سیاہ	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال۵	طبیب حاذق دلہا
دریا	برق۵۵	شاہین۵۹	بیمار۵۱۰	سرا۵۱۱			

تشبیہات گردش چشم

دور جام بادہ	دشنہ ہا	ضربہای تیغ چشم	بیتابی دلہا	دام نگاہ عاشق	گرداب طوفان زا	عالم تہ و بالا	ساحری
گردش لیل و نہار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دہر	پری وقت رقصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سائیدۂ دل	دل شب روشن از ناف روز
فتنہ	کمند۵۱۲	فلاخن۵۱۳					

تشبیہات سراپا

تشبیہات زلف و کاکل

سلاسل[۱]	رگ جان[۲]	دام[۳]	شام غریبان	شب یلدا	زنار[۴]	شیرازۂ دلہا[۵]	لیلۃ القدر
روز سیاہ عاشق	آشیان طائر دلہا	دود آہ عاشقان	ریشۂ سودا[۶]	فردوس رخ جاروب	سیاہ زنگ	زندان دل	طومار
دیباچۂ کتاب روزگار عاشق	عنان اختیار عاشق	بلاے عالم بالا	بحر طویل	مصرعۂ پیچیدہ[۷]	تسلسل	عمر خضر	طول امل
عالم بے منتہا	مد حیات[۸] جاودان	پیراہن کعبہ	کافرستان	فیل مست	شیطان[۹]	دامان حشر	مد بسم[۱۰] اللہ
دود شمع عارض	دفتر سودای عاشق	خواب پریشان	داستان شکوۂ عاشق	واللیل	طغرا	ظلمات	عرصۂ فردا
سنبل باغ رخ	شیرازۂ دیوان حشر	شاخ طوبیٰ قد	طناب خیمۂ حسن	کندیل	تاتار	سرہند	شام شریف
طاؤس[۱۱] باغ خلد	شہباز صید انداز دل	فلاخن	شب ماہ رخ	شب چک	تازیانہ	زرہ	کمند[۱۲]
شہپر شہباز حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل[۱۳]	چوگان حسن	سیمرغ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکستۂ عاشق	تفسیر واللیل اذا یغشیٰ	خط شکستہ	تار و پود جامۂ کعبہ[۱۴]	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	پیچ و تاب عاشق
بخت تیرہ عاشق	چتر سلطان رخ	ریشۂ والا نام درخت ۱۲	نامۂ اعمال ما	طرۂ شمشاد قد	مطول	علم	رشتۂ عمر ابد[۱۵]
مد احسان	راہ خوابیدہ	سائبان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	پرند مشکین	ظل ہمای قامت	شب معراج
شام اودھ	بتخانۂ چین	گل شبوی تتر	چین	چرخ	ہندو	جادو	ہندوستان
شرح پریشانی عاشق	پشتیبان روز رستخیز	رود نیل	صفاہان	عقرب[۱۶]	قلاب[۱۷]	پرگنہ (ہندی از کیجا ۱۲)	گلیم
نیلوفرستان	مشک تبت	جامۂ یوسف	شبخون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن[۱۸]
لام	عطر سمن	کلید جنت	دامن شمع عارض	شب[۱۹] احیا	قیر بر کافور	بنفشہ	عبیر
ابریشم	شب سرما	دوار المسک	مار سیہ در چشمۂ خورشید	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دستۂ ریحان
قمچی	ابر رحمت	حلقۂ جیم[۲۰]	نردبان[۲۱]	گدا[۲۲]	گل مخمل[۲۳]	زنجیر عدل[۲۴]	

مصادر فارسی	معنی اردو	معانی فارسی مع حوالہ	معنی عربی	امر و حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وبی ترکیب فاعلی معنی فاعل وہد چون نایاب ای چیز دست ندہندہ **کلیم** جنس نایابی باین خواری لبعالم کس ندید - درچنین قحط وفا ارزان نشد - وصاحب برہان قاطع نگارد یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود وبی بہرہ وبی معنی وبیاحصل وبمعنی ضایع وبکار نیامدنی باشد وپیدا کنندہ ویابندہ راہم گفتہ اند وامر باینمعنی ہم دیا وندبروزن ومعنی یابند چہ درفارسی بای ابجد بواو وبرعکس تبدیل مے یابند ویابندہ را نیز گویند یعنی شخصی کہ چیزی یافتہ باشد ویادشاہ را نیز گفتہ اند ۱۲ ب
یافتن	جاننا	دانستن ۱۲ ان کہ از افعال قلوب است ۱۲		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند کہ فلان را جوانمرد یا بخیل یافتم ۱۲ ان
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	**عرفی** جہان بگشتم و دردا بہیچ شہر ودیار - نیافتم کہ فروشند بخت در بازار - ۱۲
یارستن	سکنا	مبدل آراستن کہ بمعنی توانستن باشد ۱۲ ان ب	اِستطاعة ۱۲ص قُدرة بالضم مقدرة ثلاث لغات ۱۲ص		یارد	**معروفی** زتو یارستن این کار دور است - نہ اندک دور بل بسیار دور است - **ابن یمین** کلک او یارد کہ سازد در شہوار از شبہ - گر سیہ سر آمدہ اینجہ قصور آذری - ویارا و **یارگی** قوت وتوانائی وفرصت ومجال واین مجاز است **شیخ نظامی** خواجہ کان دید جای صبر نبود - یاری ویارگی نداشت چہ سود - کسی را کہ دولت کند یاوری - کہ یارد کہ با وی کند داوری **ابو الخطیر** بہرام کہ ہست ترک خونریز - نارد کہ درو نگہ کند تیز ۱۲ ان ودر فرہنگ انجمن آرای ناصری آراستن بمعنی توانستن آمدہ ۱۲
ایضاً	دست درازی کرنا	دست درازی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
یوزیدن و یوسیدن بسین مہملہ ۱۲ ان	ڈھونڈھنا	جستن وطلب کردن وتفحص نمودن ۱۲ ب ان ج ف	تفحص تفحّص افتحاص ۱۲ص صلتہ بعن	یوز و یوس وامر نیز وجویندہ چون رزم یوز ۱۲		**فردوسی** زبہر طلایہ یکی نیکخواہ توز - فرستاد وبا لشکر رزم یوز - وصاحب جہانگیری یوز را چہار معنی نگاشتہ اول جستن وتفحص کردن **شمس فخری** زہفت حصن فلک ہمچنین بود در حال - چہ شہ بمیدان رو آورد مبارز یوز - دوم نام جانوری است شکاری کوچک تر از پلنگ سوم پلنگ وسگ تولہ شکاری بود کہ جستجوی نمودہ جانوران را از زیر بوتہ خار بیرون آرد چہارم جست وخیز کردن و یوزہ و یوزک بفتح زای نقطہ دار ہندی جباڑی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و نام لغات جن سے لیا گیا	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		ودر جہانگیری بمعنی آختن ۱۲ ج و در نوادر مبدل آختن ۱۲ و مآل ہر سہ یکی است ۱۲	اصلاح[۵۱]			
یاختن	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ف				حکیم فردوسی زمان تا زمان دست بر یاختی ۔ سر ترکش زمرگان براند اختی ۔
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	ظاہر کرنا	آشکار کردن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	ڈالنا اور پھینکنا	انداختن ۱۲ ب و سروری ن				
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و سوال نمودن ۱۲ ب و سروری ن				مخفی نماند کہ صاحب بہار عجم در نوادر المصادر این چہار معنی را از سروری نگاشتہ و نگاشتہ کہ ہر کدام سند سے نخواہد ۱۲
یازیدن و یازدن مخفف آن ۱۲	جنبش دینا	جنبش دادن ۱۲ ان	تحریک[۵۲]	یازش و یازہ حرکت و جنبش و[۵۳] یازشنامہ ۱۲ و امر نیز	یازد	صاحب بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ تحقیق آنست کہ یاختن و یازیدن بمعنی مطلق حرکت دادن و حرکت گرفتن است ولہذا بمعنی برکشیدن و آہنگ کردن و نشو و نما نیز می آید و این ہمہ مجاز است و مولف گوید کہ این معانی یعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع وغیرہ لغات موجود نیست البتہ اینقدر ہست کہ قریب بمعنی دراز کردن و قصد کردن است سراج الدین قمری قدح ز اشتیاق تو بگریست خون ۔ کہ دست سوی او نیازیدہ حکیم نزاری قہستانی میدان فلک گر باز کردی ۔ کمر شمشیر جوزا باز کردی ۔ ۱۲ و شب دیر یاز شب بطئی الحرکت

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						سازند ملا طغرا در ہجو یولچی آوردہ فقرہ وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زون واز بیوقوفی تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود ہراسہ بالیز شد نست ۱۲ وارستہ بہار
هشتن ۱۲ ب ن و هشتیدن ۱۲ ب و سروری و هلیدن و هلیدن باشباع ۱۲ سروری	چھوڑنا	فروگذاشتن و رہا کردن ۱۲ ان ب	ترک و اطلاق		هلد	صائب باگرم روی چون جرس از نالۂ شبگیر - یک خفتہ درین بادیہ بر جای نہشتیم - حکیم سوزنی - اے خصلت تو ہشتن آخر چہ خصلت است این - وی فعل تو برگشتن آخر چہ فعال الست این - مولوی معنوی رح - ہمچو فرعونی کہ موسی ہشتہ بود - طفلگان خلق را سر میبرد - علت آید تا بدن را بگسلد - تا عناصر ہمدگر را وا ہلد - شیخ نظامی - نہ در غار و کوہ اژدہائی ہلم - نہ از بہر دارو گیاہی ہلم - شیخ شیراز رح - وگر ہمچنان روزگاری ہلی - بگردونش از بیخ بر نگسلی - استاد لبیبی - چو گرگ ستمگر ہا مت فتد - ہلیدن نباشد زرا ے و خرد - و در ین شعر حکیم سنائی ہل بوحدہ آمدہ بدین معنی بصیغۂ امر ظاہراً مخفف ہل است یا تحریف ہل سه بل تا کف پای تو بوسم - انگار کہ بہر لا الکا نیہم ۱۲ یا افزار ۱۲ ان
هشیدن و هشتن	لٹکنا لٹکانا	آویختن ۱۲ اب	تعلق تدلّی تعلیق			
هنجیدن باجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ب ن	کھینچنا اور نکالنا	مخفف آهنجیدن کہ بمعنی کشیدن و برآوردن باشد ۱۲ ب ن	جذب			لبیبی سه کند عدو ہنج از بہر کین - فرو ہشتہ چون اژدہائی زرین - ۱۲ ہنجم و ہنجید بلغت ژند و پاژند بمعنی میدہم و بدہید ۱۲ ان و ہنگار بالفتح بمعنی تندی و تیزی و ہنگارد تندی و تیزی می کند ۱۲ ان ب
هوختن و هوخیدن بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	باہر نکالنا	برکشیدن و بیرون کشیدن ۱۲ ب ن	اخراج			
ایضاً	آنا اور پیدا ہونا	آمدن و پیدا شدن ۱۲ اب				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با محاوره	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				فروماندہ و زبون و زشت و بدو خاموش و والہ و سرگشتہ و حقیر و محقر ۱۲ ب ف و بریکجائی ماندہ فروماندہ ہم ۱۲ ف		
هارونیدن و هاروندن بدون تحتانی ۱۲ ق	عاجز اور حیران رہنا	فروماندن وحیران شدن ۱۲ ب		هارون بمعنی فروماندگی وحیرت ۱۲ ب	هاروند	
هاژیدن	دیکھنا	دیدن ونگریستن ۱۲ ان ب ف	اِبْصار نَظَر			
ایضاً	رونا	گریستن وگریه کردن ۱۲ اب ان ف				
ایضاً	حیران ہونا	حیران بودن ۱۲ ف				
هراسیدن	ڈرنا	ترسیدن وواهمه کردن ۱۲ اب ان	خوف	هراس بالکسر معنی ترس وبیم ووهم	هراسد	شیخ نظامی علیه الرحمة چو گردن برآرم بگردن کشی - نه زابی هراسم نه از آتشی - هراسید ازان دشمن بهراس - دل خصم را گرد از انجا قیاس - خاقانی نادیده بساط شاه بهراس - پی گم کن و پایگاه بشناس - وهراسه صورتیست که برزگران در کشتها برای رماندن طیور

ھ ناصر خسرو ع
ہمارہ ہمی از کسی و ترش
بزرگ - کنندہ بودن تیز
سر اشادہ بود و داشتہ ۱۲ ان

۱۲ بمعنی هراسیدن ۱۲ ب

بازای فارسی بروزن پاشیدن ۱۲ ب ونزد صاحب نوادر بگاف و بزای تازی و بقول فارسی ۱۲

مصدر پارسی	معنی اردو	مترادف فارسی زبان حال	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گامیم ہست-۱۲بہار
وانگوتن	پکڑنا اور لینا	گرفتن ۱۲ ابن	اَخذ			
ورزاتن	جانا	رفتن ۱۲ اب	مَشی تمثیل			
وشموتن	پینا اور کہانا	خوردن و آشامیدن ۱۲ ابن	اَکل شرب			
وشادن	کہولنا	کشادن ۱۲ بن	فَتح			
وشموتن	سننا	شنیدن و گوش کردن ۱۲ ابن	سَمع اِستماع			
وغلانیدن صف	بہکانا	برانگیختن	اِغوا اِستغواء			سند طلب
واجیدن مص	کہنا	گفتن ۱۲	قول			سند طلب وصاحب فرہنگ نگار واج معنی پرسش باشد الی واجی یعنی ازمن می پرسی باباطاہر ؎ الی واجی چرا بے نام و ننگی - کسی کش عاشقہ جش نام وجش ننگ - و بمعنی گوینده نیز آمده ۱۲ ف

باب ہای ہوز

مصدر پارسی	معنی اردو	مترادف فارسی زبان حال	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ہاژوئیدن بزای فارسی و ہر دو تحتانی ۱۲ ابن	عاجز اور حیران ہونا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ ابن	حَیْر حَیرة تَحَیُّر	ہاژو ہاژود ہاژه بمعنی حیران و		ابوشکور ہمہ دعوی کنی دخالی ز آژ - ورہمہ کار ہا حقیر و ہاژ- ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				بمعنی چاره وعلاج ۱۲ ب و ویدا بالفتح شعله ۱۲ ان		درمقابل لبسیار است وبمعنی گم که درمقابل پیدا هم هست وبهر چیز عفص مانند مازو وپوست انار وامثال آن وبمعنی چاره وعلاج هم وبا این معانی بفتح اوّل هم آمده و ویدا بکسر اوّل بروزن بیجا بمعنی ویداست که گم وناپیدو ناپدید گشته وکم وناقص ودور انداخته وبمعنی پیدا و هویدا وظاهر هم آمده ودر دو المرو آزار را نیز گویند وبا این معنی بفتح اوّل هم گفته اند وصحیح انیست ۱۲ ب
ویدیدن و ویدن	گم هونا	گم شدن وناپدید گشتن ۱۲ ب				
ایضاً	نقصان کرنا	نقصان کردن ۱۲ ب				
وهمیدن	وهم کرنا	وهم کردن ۱۲ بهار	دهم ؟	وهم	وهمد	سنجر کاشی نمی وبهمار تیر با غنیم ـ بود مرحمت مژگان عصاے کلیم ـ همت اگر وهم ترا بشکند ـ این همه دشوار تو آسان کند ـ ۱۲ بهار
واگفتن نفایس	چرچا کرنا	شنیده را بازگفتن ۱۲ نفایس	تذکره	واگوی واگویه	واگوید	شفائی سخنی که خود نمائی نشود که واگوید ـ بزبان کسم سفارش که بهیچ جا نگوید ـ واگو مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جماعه اوّل تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرف شنیده را که دم باهم گویند ودر عرف هند آنرا چرچا بهر دو جیم فارسی خوانند واگویه گویند وبمعنی بازدادن جواب از گنبد وحمام نیز آمده زلالی درین گلشن بر آید از در وبام ـ صدای کوک دو واگوی حمام ـ ونیز واگوی حرف گفته را مکرر گفتن چنانکه گویند واگوی بگذار اے مکرر گوئی را ترک کن وا غلب که همان واگویه است یعنی سخن بناز گفتن وآن را در عرف چوا بفتح جیم فارسی وهر دو واو خوانند ۱۲ بهار
وانمودن	بیان کرنا	بیان کردن	بیان ؟	وانمود	وانماید	وقایع نعمت خان عالی اوّل رهبر وراحل در رسید ووانمود که کلید قلعه بدست آورنده و وانمود بمعنی عرض واظهار اشرف از دست تو دل بگریه خواهد افتاد ـ غمهای تو وانمود خواهیم کردن ۱۲ بهار
واگرفتن	باز رکهنا	باز داشتن			واگیرد	سنجر کاشی آنکه سوے اوز جور هجر پیغامیم هست ـ وا نگیرم باز و تا قوت

ملہ نقص دل البہ ... سبب ان نقصان ۱۲ ... ملہ بمعنی پیدا ... کردن و گفتن ۱۲ س

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						جنون از گل اندیشہ ما - ۱۲ بہار
وزیدن	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار				چون شعلہ وزیدن علی خراسانی وحشت مجنون نہ ہمین پی سپر نالۂ ماست - می وزد شعلہ این برق بصحرای دگر - ۱۲ بہار
وژولیدن		ہمان اوژولیدن است کہ گزشت				
وشکولیدن و وشکوریدن		ہمان نشکولیدن کہ بیای تازی مع دیگر مشتقات گزشت ۱۲ ان				
وشتن	ناچنا	رقصیدن ۱۲ اب ن	رقص، زفن	وشت رقص را و بمعنی شادی ہم ۱۲ ف		وشتہ بمعنی رقصیدہ قاسم انوار یارم زور در آمد وشتن کنید وشتن - این خانہ را زرویش گلشن کنید گلشن - ۱۲ ان ف
ایضاً	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان		ایضاً جست و خیز ۱۲ ف		
وغستن	ظاہر اور آشکارا کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ان ب ف	اظہار [illegible]	وغست بروزن الست ظاہر و آشکارا ۱۲ ب ن ف		
ویدیدن و ویدن بروزن دیدن و بالفتح ہم آمدہ ۱۲ ب	چارہ و علاج ڈھونڈنا	چارہ و علاج جستن ۱۲ ان ف ب		وید بروزن دید و بفتح اول ہم		گویند کہ چہ ویدکنم یعنی چہ چارہ کنم ۱۲ ب ن و ویدیدہ و ویدہ بمعنی چارہ و علاج جستہ و ویدہ بمعنی چارہ و علاج ہم و صاحب برہان قاطع نگارد ویدہ بروزن میدہ چارہ جستہ و چارہ جویندہ ہم باشد و بکسر اول ہم آمدہ و وید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم کہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				حاصل و کسب ۱۲ ف ورزشله وامر نیز ۱۲		راه بسیار است ۱۲ ج و ورزه بمعنی زراعت مجاز است وهمچنین ورزی و ورزه مزدگر ورزه گار مزارع فردوسی کمان شد تن ورزی و تخم کار - دران تخم پیکان و دل کشت زار ازان تخم برگشت کامد درست - ز خون خورد آب و برش برگ رست - ۱۲ ج و ورزا و ورزکاو گاوے که زمین را بدان شیار کنند و ورزیده استعمال کرده شده و بدست آورده شده باشد ۱۲ ن
ورزیدن	کرنا	کردن				چون اشتباه ورزیدن عرفی بسکه دست رحمت آرایش هرچهره کرد عشق می ورزد بحسن یاس و امید اشتباه ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وآین مجاز است چرا که چیز بورزیدن حاصل شود ۱۲ ان
ورساخیدن بفتح اول وسین مهمله وخای معجمه بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	چاٹنا	لیسیدن و زبان بر چیزے مالیدن ۱۲ ب ن	لحس لعق			
ورشتن بفتحتین شین معجمه بروزن قلمزن ۱۲ ن	دہونا	شستن و شست وشو دادن ۱۲ ب ن ج	غسل ملق			
وزیدن	چلنا ہوا کا	همان بزیدن که بهای موحده گذشت ۱۲ ن				
ایضاً	پہیلنا	پراگنده شدن ۱۲ بہار				چون وزیدن بوسنجر کاشی همه سواس تمنا همه سودای وصال می وزد بوی

ن بشستن جامه ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ و سند وغیرہ
واغلطیدن	لوٹنا	از پہلوی بہ پہلوی غلطیدن ۱۲ ان	تَقَلُّب ۱۲			سند در کیفیت خانہ غلطیدن گزشت ۱۲
واوجانیدن [illegible] ۱۲ ن [illegible] ۱۲ واب ن	چڑہانا	تقلید کسے کردن در حرکات و سکنات وی ۱۲ ان ب	اِختلاج ۱۲			
واچریدن	دست بردار ہونا	دست برداشتن از چیزی ۱۲ بہار				
وائیدن ۱۲ ان	لازم ہونا	لازم شدن مستحقات		وای لازم ۱۲ ان		
ورتسیدن [illegible] بسین مہملہ ۱۲ ن بہار	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ن بہار	قُعُود			ملا فوقی یزدی زر اگر داری بر دورتس ببالای ہمہ - ورنہ چندین غزو کوزت چہ بیست اے ابلہ مآب ؎ چون ورتسد بمسند شیرین تکلمی - کے کوز نطق من بہائی شکر دہد ؎ تا کہ بر تخت جنون مغزم مربع ورتسید - تختہ دیوانگی بر فرق مجنون میزند - ۱۲ ان بہار
ورخوردن		مبدل برخوردن کہ گزشت ۱۲ ان				
وربالیدن		مبدل بربالیدن کہ گزشت ۱۲ ن ب				
ورزیدن	مشق کرنا	استعمال کردن بطریق دوام ۱۲ ان	ممارسة مواظبه	ورزش و ورزش ۱۲ ورزه بمعنی	ورزد	برزیدن بموحدہ نیز گزشت ورزش ملکہ کردن و ورزیدن باشد ۱۲ اج ب شیخ اوحدی ہر چہ پر چم در دو داغ آمد - روح را روغن چراغ آمد - با بلاہا سے دوست ورزش کن - خویشتن را بلند ورزش کن - تا ترا از شبیہ در بار است - از توکی دوست

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کی الفاظ میں / نام مرکبات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
	بی تکلف اور موافق کرنا					
واکردن	بے نیاز اور فارغ البال کرنا	بی نیاز و فارغ البال گردانیدن ۱۲ ن بہار				سعید ای هروی دل غیر تو بر هرچه نظر داشت رها کرد چون غنچه بهوای تو مرا از همه واکرد - و ظاهر اد اصل بمعنی جدا کردن است محمد حسن شهرت اسیر دود چرخ فرزند از پدر وا میکند - آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند - ۱۲
واگردیدن و واگشتن	لوٹنا اور پھرنا	باز گردیدن ۱۲ ن بہار	رُجُوع اِنْصِراف مُنْصَرَف			۵ چسان ز میکده مخمور نگذرم صائب - نمی توان ز لب بحر تشنه واگردید - دل وحشت زده از سینه کجا یاد کند - چه خیالست که گوهر بصدف واگردد - ۱۲
واکشیدن و وافتادن و والمیدن ملام و سیم ۱۲ ن بہار	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ ن بہار	تَمَدُّد اِضْطِجاع			صائب سرو تر از سایه چکد آب زندگی - گردید خضر هر که درین سایه واکشید - ۵ صفی مرغ سحر نعره زنانست و هنوز - گل بصد ناز قبا کنده و واافتاده است - ۱۲
ایضاً	لطائف الحیل سے یا بسختی کوئی چیز حاصل کرنا	بلطائف الحیل یا بعنف چیزی بدست آوردن ۱۲ ن بہار لیکن درین حالت صله آن اکثر حرف از واقع شود گاهی نه ۱۲ وارسته				چنانکه گویند از و سخنی واکشیدم میر یحیی اسیر از چون گل صبحش مثل در هر زه خندی نیستم چرخ خونها خورد تا یک خنده از من واکشید - صائب هرگز نشد که بر سر حرف آورم ترا من کز دهان غنچه سخن واکشیده ام - رضی دانش غنچه شود در گوشه شاید نگاهی واکشی - در کمین چشم شرم آلود صیادانه باش - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
وادادن	پھیرنا	برگشتن ۱۲ بہار		واداد برگشتگی ۱۲	وادہد	اسیر لاہجی زاہدار منعت کند از عاشقی - گو طریق عشق را ہرگز واداد نیست - برگشتگی ۱۲ ولہ کی بہر پروز عاشقانت - زاہد کہ کند ز عشق واداد - ۱۲ بہار
ایضاً	پھیر دینا اور واپس دینا	بازدادن ۱۲ ان بہار		ایضاً		مسیح کاشی اے نوخطی کہ شوخ تری از ہزار طفل - از طفلکی کہ بوسہ خوری بوسہ وا دہ - ۱۲ بہار
ایضاً	بھولجانا سبق کا	فراموش کردن سبق ۱۲ بہار ان				خواجہ آصفی روز پسین بمکتب عشق تو پیش من - مجنون و کوہکن سبق خواندہ وا دہند - ۱۲ ان
وارفتن	مضمحل و گداختہ اور خود رفتہ ہونا	مضمحل و گداز شدن و از خود رفتن ۱۲ ن بہار	اِضمحلال [illegible]			اشرف ہمچو من والہ و وارفتہ فراوان دارد - چہرہ ات سخت بماہ رمضان سے ماند میر نجات کلہ نہند بوارفتگی خود نیکوست - کلہ بہ ہمہ کس کلہ مردانہ اوست - ۱۲
وازدن	پھیر دینا اور واپس کرنا	بازگرداندن ۱۲ ان بہار	ردّ		وازند	ناد م گیلانی صبا ز نکہت حسنت کجا خبر دارد - تو بوی پیرہن از باد مصر وازدہ - طالب آملی گر عنان وازند این ابلق آتش پی را - رگ شوخیش برازخون نکال گردد - ۱۲ ان بہار
ایضاً	سستا ہونا	از گرانی بارزانی برگردیدن متاع ۱۲ بہار				چون وازدن متاع فریدون سابق توان خرید بعبد جان زیا نیم نگاہ متاع نازنین چند روز وازدہ است - ۱۲
واشدن	شگفتہ اور بی تکلف و بیحجاب ہونا اور موافق ہونا	شگفتہ و بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن و موافق شدن ۱۲ ان بہار				یحیی شیرازی بی ضیافت بخلق وانشود نیش ناخوردہ آشنا نشود صاحب صد خندہ بلبل از گل تصویر واکشید - آن غنچہ لب ہنوز بمن وانمی شود - یکتا ہرگز بکس نگاہ مکن آشنا مشو - اے چشم من بمردم بیگانہ وامشو - و نیز معنی از سر واشدن تاثیر آنچہ دولت خوانیش برق نگاہی بیش نیست - اعتبارات جہان تا دیدہ وا مے شود - ۱۲ بہار
واکردن	بیحجاب اور	متعدی واشدن ۱۲ ان				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت و نام ماخذ	مصدر عربی	[illegible]	ماضی مطلق	محاورہ و سند وغیرہ
						گر بوسہ گاہت رستہ خطا در عشق وا بوسید من ۱۲
واچیدن با جیم فارسی بروزن باشیدن ۱۲ ب ن	چین دور کرنا چہرہ سے	چین از روی دور کردن ۱۲ ب ن			واچیند	
ایضاً	بساط شطرنج بچھانا	بساط شطرنج ریختن ۱۲ ن			ایضاً	
ایضاً	دانہ چگنا	دانہ بمنقار چیدن مرغ ۱۲ ن ب			ایضاً	
ایضاً	ہاتھ سے اٹھانا کسی چیز کا	بدست برچیدن چیزی را ۱۲ ن ب			ایضاً	والہ ہروی نقش اگر نشست چندی نوعی از ہر دست برو - مہرا ز نرد حریفان رغا واچیدنی ۱۲ ن
واخیدن و واشیدن بشین معجمہ ۱۲ ن ب	دھنکنا	پنبہ و پشم برزدن و حلاجی کردن ۱۲ ن ب ف	نَدْف نَفْش		واخرد واشد	و صاحب برہان نگارد واخیدن بمعنی از ہم جدا کردن و جدائی نمودن و واخیدہ بمعنی پشم و پنبہ حلاجی کردہ و بمعنی از ہم جدا کردہ ہم انتہی و وشیدہ مخفف واشیدہ بمعنی پشم و پنبہ برزدہ و از ہم جدا کردہ ۱۲
ایضاً	جدا کرنا ایک دوسرے سے	از ہم جدا کردن و جدائی نمودن ۱۲ ب ن	مُفَاصَلہ		ایضاً	
واخوردن	باہم دگر ملاقات کرنا	ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ ن	لِقَا لُقِی لُقیان		واخورد	
ایضاً	گھٹ جانا پانی کم آوردن مرتبہ میں	۱۲ ن				وانی بایست خورد از روزگار - ز ظہوری سخت محکم خوردہ ام ۱۲

جدا کردن دو چیز ۱۲ ص

واخیدن بمعنی پشم برزدن واخیدن ۱۲ ب ن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع ...	معنی عربی	ماضی معروف	مضارع	محاوره وسند وغیره
نسهامتن	پکانا	پختن ۱۲ ا ب ن	انضاج طبخ			نسهاتمی یعنی بپزم نسهانید بپزید ۱۲
نکسونستن بوزن بیاسستن	مار ڈالنا	کشتن ۱۲ ان	قتل			

باب الواو

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع ...	معنی عربی	ماضی معروف	مضارع	محاوره وسند وغیره
وابردن بفتح و کسر باء موحده اکردن ۱۲ ب ان	پھیلانا آٹے کا واسطے بنانے اور پکانے روٹی کے	پهن کردن خمیر برای نان ۱۲ ان و در برهان پهن کردن خمیر نان برای نوائش یعنی پیاپی پختن ۱۲				صاحب نوادر المصادر واردن را مرادف وابردن نگاشته وهم بمعنی چوبی که بدان خمیر پهن کنند بهندی بیلن و صاحب برهان تنها بمعنی پسین نگاشته و وردنه نشله وهم بمعنی چوبی که بر چرخ دلو بران گردد و آنرا بعربی محور گویند ۱۲ ان ب هندی گری ۱۲
وابوسیدن و وابیچیدن و واشگنیدن و واسوختن	بیزار ہونا اور اعراض اور انحراف کرنا اور روٹھنا	اعراض کردن و رو برتافتن ۱۲ ان و در بهار عجم اعراض کردن و بیدماغ شدن دست از کار باز داشتن ۱۲	تغیّر ۱۲			محمد حسین اشرف زدم هم بر سر ناهید چون ناسازیش دیدم - چو از من ناتلنگی کردن هم واشگنیدم - ظهوری من از وصل ابد بر خویش از هجران چرا پیچم بپیچیده ام خود را محال است اینکه واپیچم - محسن تاثیر زدو واسوزد ز عشق آتشین رخسار گل - بلبل از زین گونه ناز باغبان خواهد کشید - قزوینی رخت گرم است از گلها بسوزد بهار از کرده خود واسوزد - امیر خان حسفوی گویند داغ سوز که واسوزی از غمش - خود را تمام سوختم و واسوختم - ۱۲ یحیی شیرازی یحیی گل بوس از ان دهان تا چیدم - در باغ جهان غنچه بدبو دیدم با این همه آرزو لب لعلش را - یکم تبه بوسیدم و وابوسیدم - اشرف از بوسه ام دلشاد کن ز انجام سخت یاد کن -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغت	با مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							ونیوشان ونیوشا مرادف شنونده فردوسی بهرگونه باید شدن۔ بدانش نیوشا باید شدن خواجه شیرازؒ با دوستان [illegible] مان ومال نیست صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن۔ تا نیوشان جمع نا [illegible] انوشی مخفف نمی نیوشی وسند در خانه کیفیت مصدر نوشیدن گزشت ونیوشم مخفف نینوشم مولوی ره تا ننوشم وسوسه کس بعد ازین۔ عهد کردم [illegible] همین ۱۲ ف نیوشیده بمعنی شنیده شیخ شیرازؒ ملک در دل [illegible] داشت که قول حکیمان نیوشیده داشت نیوشد بلغت ژند و پاژند بمعنی آموزد و یادگیر [illegible] نام می شود که در احدی المعنیین مجاز است ۱۲
نیوشیدن	طلب اور تجسس کرنا	جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن ۱۲ ب ج			ایضاً	ایضاً	مسجد بهمگرای دل آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب۔ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران [illegible] ناف آهو زده سوزه بچه کز می نوش۔ نوشد از زوم افعی وثعبان مطلب ۱۲
ناخوستن	روندنا	چیزی را بپای کوفتن ۱۲ ب		ضَغط وَطْء دَوس دِیاس دِیاسة			
نائیدن بروزن زائیدن	فخر کرنا	فخر ومباهات نمودن ۱۲ ب		فَخر افتخار			
نهستن و نهشتن بالشین معجمه	رکھنا	نهادن ۱۲ ب ق		وَضع			
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب ق					

نوزیدن ۱۲ ص ره

با نهستن و نهشتن ۱۲ ب بروزن کشتن ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				محتاج وآرزومند و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشان نیز ۱۲ ب		عاشقی یاری بر دآیدش صدگونه نیاز- ۱۲ بهارن و نیازی بمعنی معشوق هم که عاشقان را نیاز بدوست نظامی رح چون ابن سلام زان نیازی - شدنامزد شکیب سازی مختاری دلم خسته تست ای بی نیازی - که روزی نیا سائی از ناز و نازی - حکیم سوزنی نیست خزانت نیاز کاهل نیازی - یابی ماد ارپش چون جان نیازی ۱۲ ج و نیازش امر مزید علیه نیاز فخری جرجانی سروشان را بنام نیک بستود - نیاز شهاسے بی اندازه بنمود - ۱۲
نیائیدن بکسر و جر دو تحتانی ۱۲ ن	زاری کرنا	زاری کردن ۱۲ ن کشف اللغت	تضرع	نیائش بالکسر آفرین و دعا کردن از روی تضرع و زاری ۱۲ ج و نیائشگری مثله	نیاید	امیر خسرو رح در صفت خلوة فرموده ؎ گشتم از اندیشهٔ عالم بری - روی نهادم به نیائشگری - فردوسی به پیروزی اندر نیائش کنم - جهان آفرین را ستائش کنم - ۱۲ ج بهار
نیوشیدن بالکسر و واو مجهول بر وزن نکوهیدن ۱۲ س ج ن	سننا	شنیدن ۱۲ ا ب ج و در تو او ر المصادر بمعنی گوش فرا داشتن هم ۱۲	سمع استماع	نیوشه و نوشه مخفف و نوش مثله و نغوشه بغین معجمه محرف آن ۱۲ ن	نیوشد	ابن یمین سخن ابن یمین گوش تو گر نیوشد - شود آگنده صدف وار بدر منظوم - حکیم سوزنی لفظ شیرین را که نیوشند عجب آنکه - تلخی گوش گوش اندر فگند ۱۲ ج و نیز نوشه بکسر اوّل و فتح شین معجمه بمعنی گوش فرا داشتن بجد یشی و آن کسی را گویند که چون دو شخصی باهم آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان بشنود و بجاے که نباید گفت بگوید و این معنی را العربی استراق سمع گویند ۱۲ ب رودکی همه نیوشه خواجه به نیکوئی و بصلح است - همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغاست طاهر فضل اشک باریده و بس نیوشه گرفت - باز بفزود گریه هاے دراز نیوش امر شنیدن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						قیامت کہ بازار مینو نہند۔ منازل باعمال نیکو دہند۔ ۱۲
نہیدن بروزن رسیدن ۱۲ اب ن	اندیشہ کرنا	اندیشہ کردن ۱۲ اب ن	تفکُّر افکار تفکیر			
ایضاً	غم کہانا	غسم خوردن ۱۲ اب ن				
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ان				نہید و نہندہ موضوع ۱۲ ان
ایضاً	چہوڑنا	گزاشتن ۱۲ اب				
ایضاً	رکہنا	نہادن ۱۲ اب				
نہفتن بکسر اوّل و ضم دوم ۱۲ ان	چہپانا	پنہان کردن ۱۲ ان ج	کَتم کِتمان اِخباء اِخفاء سَتر	نہفت بمعنی نہفتن و پوشیدہ و پنہان ۱۲		نہفتہ معروف و بمعنی خلوتخانہ مجاز است فردوسی کنون دختران تو جفت وشیدہ بآرام اندر نہفت وشید۔ اسکندر و بیجادہ گفتی کہ جادو نہفت۔ میالش بالماس اندیشہ سفت۔ ۱۲ ان ج
ایضاً	چہپنا	پنہان شدن ۱۲ ان	استتار تَسَتُّر اِختباء	ایضاً		شیخ شیراز شنیدم کہ خسرو بشیرویہ گفت۔ در اندم کہ چشمش ز دیدن نہفت ۱۲
نیازیدن بالکسر ۱۲ ان	حاجت چاہنا	حاجت خواستن ۱۲ ان		نیاز حاجت و آرزومندی ہدیہ و تحفہ ۱۲ ان و حاجتمندی	نیازد ۵۱	ملا طغرا در تعریف کربلا گوید ؎ نیاز آورد بر در شاہ دین۔ ز راختران را سپہر برین۔ ولہ چو عذرا سے شمشاد خیز د بناز۔ ز ند وامق نار ون صد نیاز۔ شیخ اوحدی رخ بپوشان کہ بدیدار تو داریم نیاز۔ نیازمند و نیاز و مند و نیازی بمعنی محتاج الوری ای چشم نیازیان ز جود تو۔ چون بخت مخالفان بخوشش خوانی۔ منوچہری من نیازمند رویت گشتم دہر دوم چو من۔

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						آتش خشم تو چون زبانه برآرد - شیر فلک بر نہد بگاو لباده - وچون دل نہادن خواجه شیراز رح ہم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم - ہم دل بدان دو سنبل ہندو نہاده ایم - ۱۲
نہادن	حاضر کرنا	حاضر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون می نہادن نظامی رح می شادی آور بشادی نہیم - ز شادی ستانده بشادی دہیم ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نقش نہادن نجیب الدین جرباذقانی شکسته ہمچو نگارم ز نوک خامه فکر که بر صحیفه دل نقش آن نگار نہند - ۱۲
ایضاً	بنانا	بنا کردن		ایضاً	ایضاً	چون گور نہادن مولوی معنوی رح کین مدار آنہا که از کین کم رہند - گورستان پہلوے گمراہان نہند - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون قفل نہادن واله ہروی قفلی بدر آئینه از زنگ نہادم - تا شوخی حسنت نده جلوه بہر جا - وچون زنجیر نہادن کمال خجند سرو دیوانه شده از ہوس بالایش میرود آب که زنجیر نہد بر پایش - وچون شورش نہادن اسیری لاہجی چون جمال دوست خود را جلوه داد - شورشی در جان مشتاقان نہاد - وچون زحمت چیزے نہادن بر کسی نظیری نیشاپوری حسن تو زیور تو بس است این قدر چرا - بر گوش و سینه زحمت زیور نہاده - وبعضی درین شعر بمعنی روا داشتن نگاشته اند ۱۲
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون شرم نہادن انوری چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنه - عاقلان حاصل اندیشه نباشند برا ے - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون شگون نہادن بابا فغانی فال زدم که از ہوس کشته شوم بیک نفس - ہم ز لب تو این سخن به که شگون نہد کسی - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم نہادن امیر شاہی سبزواری وقت گل خوبان چو بزم عیش بصحرا نہند عاشقان را تازه داغی بر دل شیدا نہند - وچون بازار نہادن سعدی رح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی کی تفصیل / مترادف فارسی مصدر	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره و سند وغیره
نهادن	پیدا کرنا	آفریدن و بنیاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون داغ نهادن عرفی بی برگی من داغ نهد بر دل سامان - تهی مغزی من نهد کند روے درم را - مسجد بمگر یاران نگار برخ دینی نهاده اند - گر زرشک داغ بر دل مانی نهاده اند - ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا و قایم کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ترازو نهادن نظامی رح بزرگان ایران بفرهنگ او - ترازو نهادند بر سنگ او یعنی ترازو نصب کردند برای سنگ و وقار او یعنی خواستند که موازنه و مقابله شود عقل و خرد و دانش او و ایشان را هم تحمل باشد یا نه ترازو بدست امتحان در دست داشتند و سنگ خرد چو سنگی امتحان می کردند چون نوبت عقل وی رسید و آنرا از دست جز باسے خویش یافتند و دانستند که ترازوے قیاس تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افگندند و زان اندیشه باز آمدند - چون سه نهادن والهٔ هروی بنهاد کرامت وسے از شان - سه در ره قیاس برون - و چون بنا نهادن سه ازازل بیست است مخلص دل بان شمشاد قد عشق جز بر آتش نهد بنای خویش را - شیخ نظامی رح بنا بر اساسی نهاده نخست - که دیوار آن خانه باشد درست - ۱۲ بهار
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون قسمت نهادن شیخ شیراز برفت آن زمین را دو قسمت نهاد - بهر یک پسر زان نصیبی بداد عرفی گر عشق نهد قسمت من خواری دانست - خواری بجست بکشم نی بلطافت - و چون نظر نهادن در پے امیر خسرو و نظر در نیکوان چندان نهادم - که شد ناگه دل زارم گرفتار - و درین شعر کردن بمعنی افگندن هم درست آید و چون شانه نهادن طغرا صبا چون بزلفش نهد شانهٔ - در آید بزنجیر دیوانهٔ - ۱۲ بهار
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون تهمت و جرم نهادن نظیری نیشاپوری از کبر بر مراد دل کس نبوده - تهمت بنجبت و جرم بر اختر نهاده - و چون عماری نهادن امیر خسرو رح بزرگی نه زیباست بر بدنژاد - که بر گاو نتوان عماری نهاد - و چون لباده نهادن کمال اسمٰعیل

له [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
نہادن	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	اشرف دنیا وفا ندارد لولی وش است این زن - گر رو کند و گر پشت می باید ش نہادن ملا فوقی یزدی بچہ را این قوم از یک بیڑہ پان راضی کنند - معلمان ہند خوبان را بزنگی سے نہند - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نورہ نہادن شفائی روزی صد بار سے نہم نورہ و سے - نا انصافان نمی نہند ش چسکنم - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع نہادن صاحب مثنوی دستور ہست در جشن طوی کام روپ با کام لتا گوید ؎ بہر جا شمع کافوری نہادند - بشمع ماہ پرتو وام دادند - گلستان اہلی کور روز روشن شمع کافوری نہد - زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ رح المنۃ للہ کہ چو من بیدل و دین شد آنکہ نقش عاقل و فرزانہ نہادم ؎ عشوۂ پرکار در کار ظہوری سے کنی - سادہ لوحست اندکی بسیار نادانش منہ - گلستان سحبان وائل را در فصاحت بے نظیر نہادہ اند * و چون نحو نہادن وحشی اگر باشد زخنجر خار آن راہ - نہم بر خویشتن آزار آن راہ -
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر ساختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خراج نہادن بر کسی میر خسرو رح لشکر کشید عارضت از سبزہ بر سمن - زین پس خراج بر گل و بر یاسمین نہد - ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	قبول ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عذر نہادن ؎ عذرم نہد گر از نکم شیوہ روز حشر - واله چنان شناختہ آن تندخو مرا - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند از جیب نہادن میر معزی فلک زبای سعادت نہاد بند بلا - قضا ز دامن دولت گسست دست ستم و چون لباس نہادن کاتبی لباس کاتبی اندوہگین ز کسوت فقر کز اہل خرقہ نشد ہر کہ این لباس نہاد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خایہ نہادن شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زمانہ دگرگونہ آئین نہاد - شد آن مرغ کو خایہ زرین نہاد - و چون تفضیل نہادن میر معزی یگانہ بار خدا سے کہ از فضایل او - ہمی نہند زمین را بر آسمان تفضیل - و چون ترجیح نہادن

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						اشتهاے تو - با قرص آفتاب توانی نهار کرد - فخر لشکری بینم سرگشته و آسیمه شده - چشمها پُر نم و در حسرت و غم کرده نهار - من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب - وز دولت او کرده ام امروز نهاری - ۱۲ بهار
نهاریدن و نهازیدن بزای تازی ۱۲ ان س ج	ڈرنا	ترسیدن و واهمه کردن ۱۲ ن ب ج	اِشفاق تفرّق	نهار ترس و بیم ۱۲ ن ج ف	نهارد و نهازد	استاد بخاری زلف گوئی ز لب نهاریست - بنگه سوے چشم رفتنے - شمس فخری رخ مریخ زرد از چیست گوئی - مگر ز انتقام شه نهارید - فرخی نهنگ از و بحر وحشش است و دیو از و بفغان - پلنگ از و بنهیب است و شیر از و بنهار - ۱۲ ج ن ف
نهاریدن بالکسر و بالفتح هم درست ۱۲ ب	گلنا اور گھٹنا	گداختن و کاستن بدن ۱۲ ان ج		نهاکارش و گدازش ۱۲ ج ف		فخر بخت شماو عمر شما هر دو برفزون - وایم مخالفان بد اندیش و رنهار - ۱۲ ف ج
نهادن بالکسر ۱۲ ن	رکھنا	م	وضع	نهاد خلقت و سرشت ۱۲ ن	نهد	میر خسرو رفت پنهان بباغ زود از و د - خام نهاد و پخته را ربود ظهوری لاله از شرم چهره رنگ نهاد - شکر از شور خنده تنگ نهاد - ۱۲ بهار ن ظهوری گستر انم بهر طاقت بستر بیتابی - بالشش بیماری زیر سر صحت نهیم - و نهادگی جامه که در عید و جشن پوشند و در غیر این ایام بسته دارند ۱۲ بهار -
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون آئین نهادن و رسم نهادن و قاعده نهادن ابو الفرج رونی سه آئین ملک و رسم بزرگی و عدل و داد - عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بهار				چون شمشیر نهادن در چیزے ملا عبد الله ہاتفی دلاور دلیران شمشیر زن - نهادند شمشیر در مرد و زن - ۱۲ ن بهار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون اره نهادن بر چیزے صائب سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش - قمری از شهپر خود اره نهد بر پایش - ۱۲ ان

بالکسر ۱۲ ان ب و بمعنی [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با علامت ماخذ	مصدر لازم یا متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				ونوشنده چون دوا نوشش طبیب که دوا را بنوشاند ۱۲		طالب آملی غیره هرچه کنم نوش وبال است مرا ـ می اگر خون فرشته است حلال است مرا ـ عبدالواسع گر ز تلخی قدح سے مثل زهر شود ـ ما بدیدار خداوند جهان نوش کنیم ـ ونوشین مخفف نیوشین هم هست که گوش کردنی وشنیدنی باشد ۱۲ اب وخواب نوشین ولوشینه می شیخ شیراز رح ــــ خواب نوشین بامداد رحیل ـ باز دارد پیاده را ز سبیل معزی یکروز بیخمار نباشد دو چشم او ـ گوئی که هر شبے می نوشین کشد همی ـ نظیری نیشاپوری نیش سیهم گرچه بنود آن صف مژگان ـ نوشین نکنی از عقب نیش برآورد ـ تلخاله نوش ودردی نوش ودردی نوشت ودریا نوش ودوا نوش وزهر نوش ۱۲ بهار وصاحب فرهنگ جهانگیری نوشش را سه معنی نگاشته اوّل آشامیدن بود دوم بمعنی تریاک شیخ سعدی احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش حمل کوه بیستون بریاد شیرین بار نیست ـ سوم بمعنی نیوشیدن وشنیدن آمده مولوی اے چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ـ وے گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ـ ۱۲ ج ف
نوشانیدن	پلانا	خورانیدن ۱۲ ن			نوشاند	
نوفیدن بواو معروف بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	صدا و آواز کرنا	صدا و آواز کردن ۱۲ ن			نوفد	وآنهنگ چون سگ فریاد میکند میگویند که مے نوفد ومصدر هذا بالفوقانی نیز گذشت ویحتمل که در احدهما تصحیف باشد نوف آواز بلند وصدا که از عمارت عالیه وکوه برگردد کسائی از تگ اسپ وبانگ نعره مرد ـ کوه پر نوف شد هوا پر گرد ـ ودر برهان قاطع است بمعنی غریدن وبرهم خوردن وشوریدن مردم را نیز گویند وبمعنی صدا کردن عموماً وصدا که از بسیاری مردم وجانوران دیگر بهم رسد خصوصاً وبعربی هزاهز خوانند وجنبیدن هم ۱۲
نهاریدن بفتح اوّل ۱۲ ب ن	ناشتا کرنا	ناشتا کردن ۱۲ ب ن	تعدّی ثلثی	نهار ونهار شیع آن ۱۲ ن		نهار نهاری بالفتح طعامی که بدان ناشتا کنند حفاف وصال تو تا باشدم میهمانی ـ سزد گر تو سه بوسه خواهم نهاری مخلص کاشی گر هیچ صبح صاف بود

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ نوشتن وراہ نوردیدن **خاقانی** دستے کہ گرفتی سرآن زلف بشست بایے کہ رہ وصل نوشتے بپوست - **ابوالفرج رونی** جہان کشاے نہ ان داغ کامگاری نہ - زمین نوردو دران تخم نیکنامی کار - **شیخ مشیراز** من وچند معاو صحرا نورد - بہ نیتم قاصد بیدار رو - **نظامی** وہم تہی پاے لبی رہ نوشت - ہم زورش دست تہی بازگشت - ۱۲
نوردیدن	بے نام ونشان کرنا	بی نام ونشان ساختن ۱۲ اب				
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ اب				
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن ۱۲ اب				
نوشتن و بنشتن	لکھنا	کتابت کردن ۱۲ اب ن	کتابۃ نَسخ	نوشت	نویسد	**نوشتہ** مرقوم وبمعنی نامہ کتابت مجاز است **طغرا** خواہش نگر کہ جانب آن نادمیدہ خط - ہرگز نرفتہ مرغ نگہ بے نوشتہ - ۱۲ بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش نوشتن سا ے بخود قرار دادن وخاص دانستن خود **کاشی** ع یارحال دل پارہ پارہ کردم عرض - نوشتہ است بخود نامہ ام دریدن را - ۱۲ بہار
نویسانیدن	لکھانا	متعدی نوشتن ۱۲				
نوشیدن و نوشتن بروزن وحتی ۱۲ اس	پینا	خوردن وآشامیدن ۱۲ اب ن	شرب حسو	نوش مرغوب وخوش آیندہ چون شہد وشراب وآبحیات وماندآن وامر نیز ونوشانندہ	نوشد	**نوشت** مرغ علیہ نوش **مولوی معنوی** گاہی اسیر صومعہ گاہی اسیر بتکدہ - گہ زندنوری نوشتم وگہ شیخ وگاہی صوفی ام - کسی کو در شکرخانہ شکر نوشد بہ پیمانہ - بدین سرکای نہ سالش نباید کرد خرسندی **طاہر وحید** مرشد عشق خوش خطاپوش است - دردجان راعجب دوا نوش است - **نوشا نوش** ولوش نوش بیاپی نوشیدن **سنجر کاشی** چو بیدارم کنند از خواب مستی چشم اندارم - کہ ہمسنگ اذان گیرند بانگ نوش نوشم را - **شیدہ** در نقاب بارگاہ مغفرت فرد ا - زنوشانوش مستان منفعل بانگ اذان ما - **نوش** و **نوشین** و **نوشینہ** بواو مجہول چیز خوش مزہ وخوشگوار واطلاق نوشین بر حیات وپازہر وخواب ونگاہ وتریاق وعسل وشراب وماندآن نیز آمدہ وبالفظ کردن وخوردن مستعمل ۱۲ بہار

<table dir="rtl">
<tr><th>مصدر فارسی</th><th>ترجمہ اردو</th><th>[illegible]</th><th>[illegible]</th><th>[illegible]</th><th>[illegible]</th><th>محاورہ وسند وغیرہ</th></tr>
<tr><td></td><td></td><td>بانگ زدن ۱۲ ب ن</td><td></td><td></td><td></td><td></td></tr>
<tr><td>نوازیدن بروزن طرازیدن ۱۲ ف</td><td>مخلجانا پیچیاں ہوئی</td><td>ناجیا دیدہ فرو بردن ۱۲ ب ن فج</td><td></td><td></td><td>نوارد</td><td>زر انگشت بہرام گرفتہ بچنگال میدارد ش - بدان تا بیکبار بنوازدش ۱۲ ج ن ف
وصاحب نوادر بمعنی خائیدن ہم نگاشتہ ۱۲</td></tr>
<tr><td>نوردیدن و نوردیدن و نوشتن و درنوردیدن و درنوشتن</td><td>لپیٹنا</td><td>پیچیدن ۱۲ ب ن</td><td>کجی لَفّ</td><td>نورد وامر نیز</td><td>نوردد</td><td>شیخ نظامی رح سپہر آن بساط کہن درنوشت - بساطی دگر ملک را تازہ گشت
شیخ شیراز کسی را کہ درج طی درنوشت - بناید بکس عہد وخادم نوشت -
ولہ وگر خشم گیرد بگردار زشت - چو باز آمدی ماجرا درنوشت - ۱۲ ف طالب آملی
بساط عیش بازان درنوردید طرب درخانۂ ما بدشگون است - نظامی رح کمان شکنی
پرریزے زتیر - زرہ درنوردی بپوشی حریر - نورد بفتحتین شش معنی دارد اوّل
پیچ وشکن شیخ شیراز رح ہر نوردی کہ زطومار غمم باز کنی - حرفہا بینی وآغشتہ
زخون جگرم - شیخ چو تیران شود نامہا سوے مرد - من آن نامہ را برکشایم نورد
دوم بمعنی برابر وشبیہ ومانند باشد شیخ نظامی رح بسا رعنا زنی کو شیر مرد است
بسا مردان کہ بازن درنورد است - سیوم چوبے باشد مدور کہ پارچہ را ہر قدر کہ می
بافتہ باشند بران چوب بپیچند خاقانی ہمہ آفاق آگہ اند کہ باز - کار خاقانے از
نورد گذشت - وصاحب برہان نوردن را ہم بدین معنی نگاشتہ چہارم بمعنی جنگ
وخصومت وآنرا نادر ونیز گویند پنجم بمعنی پسندیدہ ششم بمعنی اندوختہ وجمع باشد
شیخ نظامی رح درانبار آگندہ خوردی نماند - ہمان در خزانہ نوردی نماند - ۱۲
ج ودر نورد نہادن ودر نورد کردن بمعنی درہم پیچیدن وپنہان کردن ودر سوراخ نہادن و
بے نام ونشان کردن نظامی گرم شکنی در نہی در نورد - گفتی خاک خواہے زمین
خواہ گرد - نوردہ بفتحتین دو معنے دارد اوّل پیراہن دوم قبالہ و
سجل ۱۲ ج</td></tr>
</table>

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب معتبر [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
نویدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ا ب ن				وصاحب نوادر بمعنی خم شدن ہم نگاشتہ وگفتہ کہ بدینمعنی بالضم ویاے مجہول نیز آوردہ اند ۱۲
نوالیدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ا ب	تحرُّك مَيْل			
ناوانیدن	خم کرنا	خم دادن وخم کردن ۱۲ ا ب	عَطْف تَثْنِي إمالہ حَنْي حَنْو			
ایضاً	ماندہ کرنا	ماندہ گردانیدن ۱۲ ا ب				
نواختن و نوازیدن بروزن سرائیدن ۱۲ ا ب ن	نوازنا	نوازش نمودن وبمراد رسانیدن وخوشش کردن ۱۲ ا ب ف ودر نوادر المصادر بمعنی انعام وبخشش کردن ۱۲		نواخت و نوازش و نوازشلہ و امر بدینمعنی	نوازد	میر خسرو ہر یکی را بصد نواز ونواخت - ساخت برگی چنانکہ باید ساخت - ونواخت بمعنی موافق ہم میر صیدی اسے خواجہ علیش ما وتو باہم نواخت نیست - دنیا کہ نوعروس تو باشد عجوزہ است - طغرا در معراج گوید ۵ فلک گشت بانعل او چون نواخت - اجابت بحسن طلب عشق باخت - ودر تعریف گل واودی گوید ۵ چو با معجز نازکی شد نواخت - ز شبنم زرہ بر تن خویش ساخت نوازان بمعنی نوازش کنان ونوازندہ وبمعنی نوازندہ وخوانندہ ہم وامر بدینمعنی یعنی بنواز وبخوان ودلجوئی کن ۱۲ ا ب ن نواختہ بمعنی خیرات وتکلفات وانعامات ۱۲ ب ج نوازشگری متصف بودن بصفت نوازش گر ۱۲ بہار
ایضاً	بجانا باجے کا	نواختن ساز ۱۲ ا ب ن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ ورباب ومانند آن نواختن ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرائیدن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ نواختن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی / باہم الفاظ و مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مگر بثرن از بندگردد رہا - ہشتم گرو را گویند وآنرا بتازی رہن خوانند خفاف بنوا نیست ہیچ کار مرا - تا دلم نزد زلف تو بنوا است - ہفتم نبیرہ را گویند کہ بمعنی فرزند زادہ است وآنرا نوہ نیز خوانند ہشتم پیشکش بود کہ بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند حافظ حر تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب - جان عزیز خود بنوا مے فرستمت - نہم اسمی است منولا نزا آدر بعضے از فرہنگہا اسم معنی مرقوم است دہم توشہ یازدہم بزرگ وبہترین ہر چیز وصاحب برہان چند معنی دیگر ہم نگاشتہ یکے گرفتار و پابند شدہ باشد دوم سازو سر انجام وساختن کار ہا باشد سوم شتالنگ وبرجستن وفروجستن شاطران باشد ودر عربی رختہ ودانہ خرما را گویند ۱۲ وبمعنی جدائی وآگاہی ہم ہست ۱۲ ب ونیوہ انالہ نوا بمعنی نالہ وافغان وخروش وگریہ ونوحہ باشد ۱۲
نوانیدن با دو نون بروزن دوانیدن ۱۲ ب	بناز چلنا	خرامیدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی سر فرازانہ نوانید بمیدان وصال - ہمہ شاہید چو برگزیدہ ان دلدار اید - ۱۲ ج
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آگاہ ہونا	آگاہ شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آگاہ کرنا	آگاہانیدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نالہ کرانا	بنالہ درآوردن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	
نویدن	کانپنا	لرزیدن ۱۲ اب ن	اِرتِعاد			تاج بہا چو در دشت بہیجا ہبر سود و - دل شیر از ہیبت او نوود - ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات نام آن کتاب	مصدر صحیح یا غلط	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
نوائیدن و نوالیدن و نوانیدن و نویدن و ناویدن گو گزشت ۱۲	ناله وزاری اور فریاد کرنا ناله بروزن دوانیدن ۱۲ ب و نوالیدن بکسر ثالث ظاہرا آخر چمیدن آن ۱۲	نالیدن وفریاد کردن ۱۲ ب ن وزاری کردن و بانگ برآوردن ۱۲ ب	ضحیح صحیح	نو ناله وزاری وامر نیز ۱۲ ب	نود و نوید ناله ۱۲ اج	**مولوی معنوی** رحمۃ اللہ کسی کہ شان عسل شد چرا ترش باشد۔ کسی کہ مرد نداند بگو چرا نوید۔ **استاد لبیبی** زدرد دل آن شب بدانسان نوید۔ کہ از ناله اش ہیچکس نغنوید۔ **ابوالمؤید** زکهنگی دنوے نانوے وشادشوی۔ رسد زمان کہ بدست وجود بادشوی۔ **فردوسی** کنون زرد و پیرایه بکشاے درد۔ بہ پیش پدر پس بزاری بنو۔ **شہید** ابری کز و گوہر زرد بادست ابر خود نوو۔ باشد خجل گرچه بود ہر دد جہانش یک عطا۔ **فردوسی** درخشیدن تیغہاے سران۔ نوائیدن گرزہای (آداز کردن ۱۲ ج) گران۔ و **نوان** شش معنی دارد اول خرامان و نوائیدن مصدر آنست وسندش بیاید دوم معنی جنبان **انوری** ۵۲ بلبل ز نوا ہیچ ہمی کم نزندم۔ زان حال ہمی کم نشود سرو نوان را۔ سوم معنی ناله وفریاد کنان **خاقانی** آن کوس عیدی بین نوان بر درگہ شاہ جہان۔ مانند طفل نوحہ خوان در درس وتکرار آمده۔ **وله** ای دل بنواے جان چه باشی۔ بے برگ و نوا نوان چه باشی۔ چہارم معنی خمیده وخمان باشد **رودکی** منم غلام خداوند زلف غالیه گون۔ تنم شده چو سر زلف او نوان ونگون۔ پنجم معنی کہنه وششم معنی آگاه باشد ۱۲ اج ف و نوان نوان تکرار **عثمان مختاری** نفسا لذاک یومی کا نماه روے دوست۔ آمد نوان نوان ورخ ازمی معصفر ۱۲ ان وصاحب فرہنگ جہانگیری نوا را یازده معنی نگاشته **اول** ہر نغمه وآوازے را گویند عموماً **نظامی** رحمۃ اللہ نواے بلبل وآواے دُراج۔ شکیب عاشقان را کرد تاراج۔ **دوم** نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه ہاے بنظم آورده **ع** نوا آمد بنغمه گشت مشہور۔ زدے نور وز خارا ہست مامور۔ **سوم** جمعیت وسامان وسر انجام وتوانگری بود۔ **فردوسی** لاخیر دان نہاد جہان ورسوم او۔ لاشی شناس برگ سپہر ونواے خاک۔ **چہارم** خوراک وروزی بود وآنرا بتازی قوت گویند **حکیم سنائی** جان بعلم بے نوا باشد۔ مرغ بے پر نه برہوا باشد۔ **پنجم** سپاه ولشکر را گویند **خاقانی** چنان چون نماید بسازی نوا۔

بروزن ایندن ۱۲ ن … نواییدن بروزن بزیدن ۱۲ ن

نوان بمعنی جنبان از آنوری
۵۲ ع درونوان … حال دو جہد ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کردجانم بدست فتنہ گرد۔ نمون بمعنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زرو لیش نتواند دیدن۔ نشو و آئینہ حسن نمون ہمہ کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خط نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اول است صائب چون شگاف صبح صدر زخم نمایان خفتہ است۔ در جلوہ گاہ فلک از تیغ یک پہلوے آہ۔ عجب دارم خدا بر دارد این ظلم نمایان را۔ کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند۔ بچشم پاک کرد آئینہ تسخیر آن پریرو را چنین فتح نمایانی ز اسکندر نمی آید۔ اگر افتادن ما خاستنی خواہد داشت۔ سقف افلاک خطہاے نمایان دارد و نمودار سہ معنی دارد اول بمعنی نمایان و مرئی نور گیلان در ہر چہ بنگر تو نمودار بودہ۔ اے کم نمودہ رخ تو چہ بسیار بودہ۔ دوم دلیل و برہان سوم شبہ و مانند ۱۲ ا ب ج و در بہار عجم و نوادر بمعنی دیدن ہم مرقوم است ۱۲ و اللہ اعلم
نمودن	دکہانا	بنظر در آوردن		ایضاً	ایضاً	جامی رح گلے از روضہ جاوید نما ۔۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	
نمشیدن بشین معجمہ بروزن کم دیدن ۱۲ ب ن	کامیاب ہونا اور مراد کو پہنچنا	کام یافتن و بمراد رسیدن ۱۲ اب ن	فوز ۵			و نانمشیدن مصدر منفی و نانمش چیز نادیدہ و بمعنی بیراہی کردن ہم ۱۲ اب ن
نمیدن بفتح اول بروزن خمیدن ۱۲ ب ان	رغبت اور توجہ کرنا	میل کردن و توجہ کردن ۱۲ ب ان ج	رُکون ۵۲ اِجناف ۵۳			و براین قیاس نمیدہ و نمید و نمیدی و نمی مولوی معنوی رح وقت مرگ و درد آن سو می نمی۔ چونکہ در دست رفت پس چون اعجمی۔ و نمیدہ بمعنی نم دیدہ ہم حکیم نزاری قہستانی رح برگرفت آن دل رسیدہ۔ نسیمی بردہ از خاک نمیدہ ۱۲ اج ن
نمیدن بالضم ۱۲ اب	ناامید ہونا	ناامید شدن ۱۲ اب	یاس استیاس ابتئاس			نمید با اول مضموم و یای مجہول مخفف ناامید و ناامیدی بود حکیم سنائی اے جوانمرد نکتہ ای بشنو۔ از خدائی عطا نمید مشو۔ مہرش ادریس را بداد نوید لطفش ابلیس را نکرد نمید ۱۲ اج

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						نگارویده صائب چشم از فسانهٔ نازدرخواب صبحگاهی - مژگان زدل فشاری دست نگارویده - ۱۲ بهار
نگریدن و نگریستن و نگرستن ۱۲ بکسر تین وفتح دوم ۱۲ ان و در برهان بکسر اول وفتح ثانی ۱۲	دیکھنا	دیدن و نگاه کردن ۱۲ ب ن	رُؤیة ۹۱ نظر ۹۲ نظران ابصار	نگرش ۱۲ ب ن ف	نگرد	نگران بمعنی بیننده وتامل کننده ومنتظر وچشم براه واین مجاز است انوری گرجهان جمله بید گفتن من برخیزند من واین کنج بعبرت بجهان در نگران ضیاالدین فارسی منگر در بتان که آخر کار - نگرستن گرستن آرد بار - کمال اسمعیل عمرے رخ یکدیگر ندیدیم بچشم - وامروز که درهم نگریدیم بچشم - مایکدگر احوال خود از بیم رقیب گفتیم بابروی وشنیدیم بچشم ۱۲
نکندن	سینا اور بخیه کرنا	آجیدن وبخیه زدن ۱۲ ان ب	خیاطه ۹۳			نکنده بروزن فگنده بمعنی بخیه واجیده وجامهٔ سوزنی را نیز گویند ۱۲ ب ن -
نمودن بضمتین ۱۲ ن بهار	دکھنا زبان دکن ۱۲	دیده شدن ۱۲ ن	ترائی ۹۴	نمود ونمایش ونمون نما نشله وامر نیز ۱۲	نماید	ناطق درغم موے میان تو زلبس کاسته ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان پیکرما نماد بمعنی نمود ۱۲ ان وصاحب برهان نگارد نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر شد ونمایان گردید وبمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد وبمعنی ظاهر کرد ونمایان گردانید هم هست ونمودار ونمونش ونمونه مثال در اصطلاح اهل تنجیم آنست که چون از مولودی طالع وقت ولادت بتخمین معلوم شود وخواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برائے آن حیلتی سازند وآنرا نمودار نام شد میر خسرو هر روز صد نقش ظفر گردون پدید آورد - تاشه کدامین خوش کند پیشش نمود آورد - شیخ نظامی ح نمودار گیتی کشائی تراست - خلل خصم را مومیائی تراست چه پیروز بود آن نمونش بفال - درین هم توان بود پیروز حال - چنانم نماید دل کامیاب که می بینم این کام دل را بخواب - ونمونه معروف مرکب از نمون حاصل مصدر نمودن وهاے نسبت وے تواند که نون دوم عوض دال بود - چراکه در اصل نمودبوده ۱۲ بهار وصاحب برهان نگارد نمونه بفتح اول بمعنی ناتمام وناقص وبکار نیامده وزشت وباز گونه شبیه ومانند باشد وبکسر اول هم بنظر آمده میر خسرو وآنکه نسبت این نمونه برگل نو

بانضمام کاف فارسی بروزن فکندن ۱۲ ان بالکسر بروزن نکشتن ۱۲ ان ج

۹۱ دیدن بچشم ۱۲ ص
۹۲ نگریستن وجستجوی پنهان ۱۲ ص
۹۳ دوختن جامه ۱۲ ص
۹۴ ترائی کادن ۱۲ ان
دیکھنا ۱۲ ص

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
نگاشتہ بروزن صبوحیدن ۱۲						فردوسی زچیزے کہ گردد نکوہیدہ شاہ - نکوہش بود نیز تاج وکلاہ اسکندر گراز خواستہ ناپیچوی ملامت - بدہ بی نکوہش بجو بیگزاف - ابوشکور اگر روزی از تو پژوہش کنند ہمہ مردمانت نکوہش کنند - ونکوہیدہ راے آنکہ راے او مستحق ملامت بود شیخ شیراز حرم ملک را دل رفتہ آمد بجاے - بخندید وگفت اے نکوہیدہ راے ۱۲ بہار
نگاریدن و نگاشتن ہر دو بالکسر و بحذف کاف ۱۲ ب	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان ب	کَتْب رَقْم تَرْقِیم	نگارش ۱۲ ف و نگار مثلہ و امر بدین معنی	نگارد	
ایضاً	نقش کرنا	نقش و نگار و نقاشی کردن ۱۲ اب و در نوادر بمعنی نقش کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	کمال خجند گر نقش کف پائش بر آب توان بستن - حیف است بخاک رہ در دیدہ نگارندش میر معزی ای آنکہ چو تو بت ننگارید در بہار - وے آنکہ چو تو سرو نبالید در چمن - زین بیش جان من بفراق اندرون مسوز - زین بیش وصل من بفراق اندرون مزن - نگار بالکسر بمعنی نقش و بمعنی معشوق و بت مجاز است و رنگی کہ زنان از حنا و نیل سازند و دستہا و ابدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل و مجد الدین علی قدسی گوید در روم طرفہ اصطلاحیست کہ پسران لوند را دلبر و زنان قحبہ را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی وضعی مہجور الاستعمال ساختہ اند - صائب بروے آب بود نقش لعل در آتش - چسان بدست باورین نگار مے چسپد - کلیم چو سایہ در قدم شاہدان بستان باش - کہ برگ زیر پاے ہمہ نگار گذاشت میر معزی حہیست بستہ ز سنبل بر و ہزار گرہ - گلیست کردہ ز عنبر بر و ہزارہ نگار - ۱۲ و نگارستان مرادف صنم خانہ کلیم در تماشاے پریرویان اقلیم خیال - دیدہ گر بہم نہی خشت نگارستان شود - نگارگر نقاش میر معزی باد صبا نگارگر بوستان شداست - در بوستان چگونہ توان بود بی نگار نگار دیدہ بمعنی حنا مالیدہ چون دست

مصادر لغات	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
نشلیدن ۱۲ ات		بروزن ومعنی بشلیدن بموحده گرگذشت وغلب که تصحیف آن باشد ۱۲ ان				
نغوشاکیدن بغین معجمه بالفتح والکسر وواو معروف ویا مجهول ۱۲ ان	دین بدلنا	از دینی بدینی شدن واختیار دین دیگر کردن ۱۲ اب ان	صَبَأ صُبُوء			نغوشاک ونغوشا بدون کاف تازی ونغوک بدون شین وانکه از دینی بدینی بگردد وبمعنی آتش پرست وگبر آید ۱۲ ب ج ابوشکور بلخی گوید کشتی سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد شمس فخری از اینکه بود کافر از راه حق بگشتی در هند وروم وار من مسوخ شد نغوشا حکیم سوزنی بیرون زنیک پیر توانغوشاک زاده من تابسی پدر همه دین دار و دین ورم ولهٔ ای نظامی بلکی بی سر وسامانی بنغوشاک جهود ومغ و ترسانی ۱۲ ج ف
نفریدن بالکسر ۱۲ ان ب	نفرین اور دعای بد کرنا اور کوسنا	دعای بد کردن ونفرین کردن ۱۲ ان			نفرین و نفری بالکسر ۱۲ دعای بد ۱۲	فردوسی در یوسف زلیخا گوید ع ز درد دل وجان بنالید سخت بنفرید بسیار بر شور بخت ابوعلی چاچی نفرید بدشمنان جاه ست اجرام فلک چو خلق عالم ع بارید خون زنگ شاه ران بنفرید برشاه با داوران ۱۲ ف
نکوهیدن با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول ۱۲ ج ب ان وصاحب رهان بفتح اول هم	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ اب ان ج	لَوْم لَوْمَة	نکوهش سرزنش وعیب گوئی ومذمت باشد وعیب گفتن ومذمت کردن ۱۲ اب ج	نکوهه	نکوه فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده وبد گوینده وامر باین معنی هم هست ۱۲ ان ب الوری ای ضمیر ذلت بخیل نکوه وی صریر درت وخیل ستای در نکوهیدن کسان دارد صد زبان ولعیب خود اخرس نکوهیده ملامت کرده شده وبمعنی بد مجاز است وقابل سرزنش وملامت را نیز گویند ۱۲ اب شیخ شیراز بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود استاد لبیبی کندم درین رشته دیبای نکوهنده لاف وفروهنده رای فریدالدین نکوهیدار ان حرف اورا یسے پس آنگاه گفتش مگو با کسے کسائی به نکوهش مکن در و نهاریش خویشتن را نکوه از همه بیش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد ۱۲ اب				ہمی شاہ را تخت فیروزہ ساخت۔ ہمی تاج را گوہر اندر نشاخت ۔ ۱۲
نشاندن	بونا	کاشتن ۱۲ ف				چون گل نشاندن باقر کاشی من آن ستم کہ گر گل می نشانم تا کے روید۔ زتا کم برگ ہم با سینۂ صد چاک می روید نظامی ؎ عمارت ہمی کرد و زر می فشاند۔ ہمہ خار می کند و گل می نشاند۔ و چون نوک نشاندن حکیم سنائی ؎ بلکہ اندر عشق جانان شرط مردان آن بود۔ بر در دل بودن و جان پیش فرمان داشتن۔ نوک پیکانہای جانان شاندن اندر جان خویش۔ تا نشان پیکان سلطانی بہ پیکان داشتن ۔ ۱۲ ف و چون نہال نشاندن ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن				چون آوازہ نشاندن ظہوری خونابِ جگر سرِ شک کردیم۔ آوازۂ ارغوان نشاندیم ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ اب				کلیم چون شمع بہر جا کہ نشانند نشینیم۔ با ہیچ کسیم گفت و شنو بر سر جا نیست ۔ ۱۲
ایضاً	بجھانا	خاموش کردن	اطفاء			چون شعلہ نشاندن بیدل ؎ بموج آب گوہر کم نگردد گرمی آتش۔ عرق کی شعلۂ آن روی آتشناک بنشاند ۱۲
ایضاً	متمکن کرنا اور جما دینا	متمکن کردن ۱۲				چون گرد نشاندن بر چیزی نظامی بمرجان زبرزہ بنشاند گرد۔ طلای زر افگند بر لاجورد ۔ ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل و دور کردن				چون گرد نشاندن ظہوری ؎ زبیکسی نرسد شکوہ خاکساران را۔ کہ گرد چہرۂ شمال و صبا نشاندش۔ کلیم چو آتش گرم سازی باد پای برق سیر انگہ۔ بآب تیغ گرد فتنہ و آشوب بنشانی ۔ و چون فتنہ نشاندن عرفی برخیز کہ شور حشر برخاست اے فتنہ نشان آفرینش ۔ ۱۲
نشکنجیدن و شکنجیدن	چٹکی لینا	گرفتن اعضا بدو سر ناخن بنوعیکہ درد کند ۱۲ اب ن	قرص	نشکنج ہندی چٹکی		و گاہی بانگشت نیز ہمین عمل کند و این را بعربی قرص و بتر کی چمدک گویند و در سروری بناخن بدن کسی را کندن عنصری آن صنم راز کار واز نشکنج۔ تن بنفشہ شدہ است و لب نارنج ۱۲ ان فردوسی ؎ ببر چون گرفتش یل نامدار۔ بنشکنج اندام او شد فگار ۔ ۱۲ ف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
نشستن	مشغول ہونا	مشغول شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون درماتم نشستن صائب گر خضر به بیند لب جان پرور اورا- درماتم سرچشمه حیوان بنشیند- وچون پس کاری نشستن شفائی ازندیده کس از خواجه چون مرخص شد- رساند نیک وبلند ونشست درپس کار میرم سپاه میرم که بود خفته زدن کار او مدام- کس را طلاق داد وپس کار خود نشست- ۱۲ وارسته
ایضاً	غافل بیٹھنا	غافل نشستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	[illegible] چه نشستهٔ که یاران رفتند- ماندی تو پیاده شهسواران رفتند- ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تیغ برفسان حسین ثنائی بااین سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ- بُرّنده تر شود چو بسنگ فسان نشست- ۱۲ بہار
ایضاً	درستی پانا	نظام وصلاح یافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشستن صورت کار ۱۲ بہار
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن چراغ شانی تکلو از دم سرد دلم سوز جگر ننشیند- این چراغیست که از باد سحر ننشیند- وچون نشستن آتش صائب از طعنه جانان نشود کند طبیعت- کی آتش شوریده بدامان بنشیند- ۱۲
ایضاً		بریدن تیغ و درآمدن آن درزخم ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیغ نشستن سلیم کدام درد زسر اسایه بسر انداخت- که همچو تیغ بفرقم بپا نشست وچون تیشه نشستن ۱۲ بہار
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درآب نشستن صائب چون شبنم می بررخ جانان بنشیند- درآب غرق چشمه حیوان بنشیند-
ایضاً	بیجوش ہوجانا	ازجوش افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن شراب سلطان علی بیگ رہی توچون بجوش درآئی شراب بنشیند- وچون سوار شوی آفتاب بنشیند ۱۲ بہار وارسته
ایضاً	موافقت ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت نشستن رہی شاپور زالفت دل وپیکان یار درزخمم- که صحبت من و ادهر گر این چنین بنشست - ۱۲ بہار
ایضاً	دہس جانا	فرورفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زمین ظهوری عالی همت بنای پستی نکند- این طرح بجز در از دستی نکند

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاوره وسند وغیره
			استنافه اتّعام مختوم			
نشستن	صحبت رکھنا	صحبت داشتن ۱۲ن بصله با تنها		ایضاً بمعنی صحبت ۱۲بهار	ایضاً	گلستان بگفتا من گل ناچیز بودم - ولیکن مدتی با گل نشستم نظامی چو با دیو دارد سلیمان نشست - کند یاوه انگشتری را ز دست امیر خسرو وزپس اسپان صف پیلان بست - ابر و هوا کرده بصحرا نشست ۱۲
ایضاً	رہنا	ماندن و بودن ۱۲ن بهار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند ما در اصفهان در فلان محله می نشستیم اسے می ماندیم سه آنکس که چو یوسف بود ش چشم عزیزی - شرطیست که یکچند بزندان نشیند - هر کس چو تو صائب بتکلف نکند زیست - پیوسته چو گل خرم و خندان بنشیند - ولهذا نشستگاه ماوا و مقام را گویند و نشیننده باشنده و مقیم خواجه نظامی نشستنگهی زانطرف باز جست که دارد نشیننده را تندرست - نشستگهی دید ز آب و گیاه - بگوهر گرامی تر از کیمیا و نشیمن جای نشستن جانوران سالک یزدی سر بدام و قفس نیست شاهبازان را - بدست شاه نظر کن ببین نشیمن ما - ۱۲ن
ایضاً	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	چون بر فرس نشستن ملا فوقی یزدی در صفت نیزه خود گوید سه گهی بر فرس گاه بر گو نشیند - بدستش فتد چون عنان مراکب - ۱۲
ایضاً	متمکن ہونا اور جمنا	متمکن شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن نگین بر انگشتری صائب دلم بحلقهٔ زلف تو تا نظر انداخت - دگر بهیچ نگینخانه چون نگین ننشست - ۱۲ و چون غبار نشستن کلیم سه از من غبار بسکه بدلها نشسته است - بر روے عکس من در آئینه بسته است - ۱۲
ایضاً	خراشیده ہونا	خراشیده شدن ۱۲بهار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آواز و صاحب بهار عجم در جاے دیگر مے نگارد که نشستن آواز بمعنی بند شدن آواز و لبستن آن باین شعر مخلص کاشی نگاشته سه سخنور بے در آمد چون شد از گفتار مے ماند - که چون آواز بنشیند زبان از کار مے ماند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ان کی اصطلاح	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ناویدن	بناز چلنا	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ب ف ج				
ناوائیدن مدو تحتانی ۱۲		متعدی ناویدن ۱۲ ان				
نتاسیدن بکسر اول و سین مهمله ۱۲	بفراغت و خوشحالی گزرانا	فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذراندن ۱۲ ب ف ن	اِیناسٌ ۹۱	نتاس		نتاس بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال یعنی بی تشویش و با فراغت باشد چنانچه هرگاه گویند که نتاسیدم معنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم ۱۲ ب
نسیدن و نشیدن	رکھنا اور چھوڑنا	نهادن و گذاشتن ۱۲ ان ب	وَضع ۹۲ موضع موضوع			و نیز بمعنی نهیدن بهای هوز نیز نوشته اند که بیاید ۱۲ ان
نزیدن و نژیدن بزای فارسی بروزن وزیدن ۱۲ ب ق	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ان	اِخراج	نژ و نیز نز		و صاحب جهانگیری نژیدن بزای فارسی بمعنی کشیدن نگاشته ۱۲ ف و صاحب برهان قاطع نزیدن بزای تازی بمعنی بیرون کشیدن و بزای فارسی بمعنی کشیدن نگاشته ۱۲ والله اعلم
نشستن و نشتن و نسستن و نبشستن بتصدیر موحده ۱۲ ان	بیٹھنا	مقابل خاستن ۱۲ ان بهار	قعود ۹۳ جلوس ۹۴ ربوض نزول ۹۵	نشست و ماضی نیز ۱۲	نشیند و نشنید	واله هروی همه جا میرود اما نرود از دل من - هم آمیخته بنشستن و گردیدن او - میر خسرو رح سواد شام در پیش مه نو چو لیلی نشسته در پهلوی مجنون شیخ نظامی رح کمر بند و بیداری بخت بین - کله داری کن سر تخت نشین - آی بنشین ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	مرادف فارسی از اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ولی سند اوز خاکستر است صائب در خاک وخون کشید مرا ترک زادۂ۔ مژگان بناز بالش دل تکیہ دادۂ۔ ناز آفرین یعنی آفرینندۂ ناز و آفریدہ شدہ از ناز ہر دو صحیح ولہ زان قد ناز آفرین در ہر ولی اندیشہ است۔ این نہال شوخ را در ہر زمینے ریشہ است۔ ۱۲
نالیدن	نالہ کرنا	نالہ کردن ۱۲ ان	آنینت حنین ۱۲ ف	نالش و نالہ و نال مثلہ و امر نیز	نالد	نالہ و نالش آواز بلند کہ از سوز دل برآید ۱۲ بہار و نال مرادف نالہ و نالش فردوسی ہمی بد بزندان درون ہفت سال۔ ہمی بود با درد و با رنج و نال حکیم سوزنی نالہ و گریہ است بدسگال ترا کار۔ تا بزید گو ہمی گری و ہمی نال۔ ۱۲ ان
نامیدن	نام رکھنا	نام نہادن ۱۲ ان	تسمیہ		نامد	و آین محاورہ عوام است ۱۲ ان
ناویدن بروزن جاویدن ۱۲ اب ان	جھومنا نفائس ۱۲	خمیدن از مستی و از خواب و جز آن ۱۲ نفائس	ترنّح اِرتِناح تمائل مَیَد اِہتزاز		ناود	صاحب نوادر نگارد ناویدن بواو خم شدن و جنبیدن و سر جنبانیدن و پینکی خوردن مجاز است و بمعنی ماندہ شدن نیز و برین قیاس ناوی و ناوان و ناو و ناوان سر خم کنان و سر بتہ اندازان چنانکہ شیوہ معشوقان است و اطفال کہ ہنگام خواندن سبق و مردمی کہ وقت خواندن ادعیہ یا در محل فکر و خیال و اندوہ برخود جنبند حکیم سوزنی خمخانہ چو ساخت با علم کاویدن۔ از بس ہوس شعر بسر ناویدن۔ ۱۲ ان
ایضاً	اونگھنا نفائس	پینکی خوردن ۱۲ ان ب ج ف			ایضاً	مولوی معنوی زہر چو ست ہر طرفی میفتی و میناوے۔ چو شب گزشت کنون نوبت دعاست مخسپ۔ ۱۲ ان ج
ایضاً	ماندہ ہونا	ماندہ شدن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	نالیدن ۱۲ اب ف ج			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از زبان اهل زبان / باب و علامات ابواب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاوره و سند وغیره
موزودوختن	بیچنا	فروختن ۱۲ ب ن	بَیْع			
سوی توختن	گننا	شمردن ۱۲ ب ن	عَدّ			وصاحب برهان نگارد شمردن زروچیزی دیگر
مشرونشن	چننا	چیدن ۱۲ ن ب	اِلْتِقاط			مشرونمی یعنی چینم و مشرنید یعنی بچینید ۱۲
مرسیدن صف	سلانا					سند طلب

باب النون

نازیدن بزاء هوز ۱۲	فخر اور ناز کرنا	فخر و مباهات کردن ۱۲ ن	فَخْر بالسکون والحرکة افتخار فخور	نازش فخر و استغنا و بیدماغی مقابل نیاز و حرکات خوش آینده که معشوقان بر عاشقان کنند ناز مثله و امر نیز ۱۲ ان بهار	نازد	ظهوری زحرف شکری بردا ستان شوری پراگندم - نمک در چشم خواب انباشتم افسانه را نازم - وله سایه کعبه زمغزم تف هجران برچید - عشق شد راهبر م خضر بیابان نازم - طالب کلیم تیغ نازش بستم جان نستاند زکلیم - زخم او جان زتنش ربی نگا مے گیرد - ۵ عرفی چکنی زتوبه نازش - هشدار که شد خراب توبه - و نسرو نا نوعی از سرو که شیده می باشد گویا صاحب استغناست و لفظ نازک که بضم زا شهرت وارد ظاهر امأخوذ ازین ماده است و نزاکت موضوع زباندانان معرب برقیاس پادشاهت وفلاکت و نازنین و نازگر بسکون زا صاحب ناز و در کشف اللغة نازنین بضم زا و این محل تامل میرمعزی گر عذر خواهد آن بت و گر نازگر شود - عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم - وصاحب بهار عجم نگارد نازگر عبارت از ایجاد کنند ناز و یا عرض دهنده آن از عالم عشوه گر و غمزه گر وله نازگری خوش زبان پاک بری شوخ چشم - عشوه دهی دلفریب بلعجبی اوستاد - نازبو نوعی از ریحان میرخسرو در بر سر خوانی که بود نازبو - زینت آن خوان دهد از رنگ و بو - نازبالش و نازبالین نوعی از بالش ملا طغرا در تعریف آتش گوید ۵ اگر نازبالین او خنگ است

مصادر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				شتلہ وامرنیز ۱۲ ن		بوعدہ ہمیکرد چرخ مولا مول - کہ شد زخون دلم طشت چرخ مالا مال - مولوی معنوی زخ دل بنہ گردن پیچان چپ وراست - ہین روا باش ورہا کن مول مول - ۱۲ ن سعدی زیان بشد شادگفتا مول ۱۲ ف
مولیدن	لوٹنا	بازگردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً بازگشت ۱۲ ف	ایضاً	
ایضاً	لوٹانا	بازگردانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
موئیدن بواو مجهول و هرد و بحتانی بروزن روئیدن ۱۲ ب ن بہار	نوحہ اور شیون کرنا	نوحہ وشیون کردن ۱۲ ب ن وصاحب برہان نگارد گریہ ونوحہ کردن وگریستن باشد	نَوْح نِیَاح	مویہ بمعنی نوحہ وشیون و موی شتلہ وامرنیز ۱۲ ن بہار	موید	ابوالمویدزنالیدنش کوہ شد بی سکون - زموئیدنش شد دل سنگ خون - مسعود سعد سلمان چہ کترم بوفاداشتن سن از قمری - کہ از فراق بگاہ سحر موید زار - میر خسرو باو بودم شبی افسانۂ آن شب بگوئیدم - وگر بیرم تعظیم سگان او بمویید ظہوری بردل افسردہ بمویا و مرگ - نیست زداغ تو جگر را گزیر - ۱۲ ن بہار مویہ گر بمعنی نوحہ گر وصاحب بہار عجم نگارد بمعنی پیرزنی کہ درزنان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحہ کند تا بمتابعت آن زنان دیگر نیز نوحہ کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بجاست بلکہ ہر آدمی کہ نوحہ وزاری کند ومرثیہ بخواند یا نخواند آن را مویہ گر گویند بابا فغانی برخیز مویہ گر کہ بنازی دم مسیح - این صوت جانگداز کشیدن چہ فائدہ - ۱۲ بہار انوری مویہ گر گشتہ زہرۂ مطرب - بر جہان وجہانیان مویان ۱۲ ن
میختن و	موتنا	شاشیدن و	بَوْل	میخ ومیزک	میزد	پور بہای جامی زخویشتن بمیزی از بیم ہجو موشش - ہر گہ کہ چون پلنگ در آیم بجز خزہ

نوحہ کردن در ماتم ۱۲ ص

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						باشند نام باریتعالیٰ است واین گویا ترجمہ باقی است مَانند و مَانندہ وبمانند وبمانندہ بفتح نون اسم است وافادہ معنی تشبیہ کند قاسم مشہدی روی تو خورشید فتاد از نظر من ـ مانندہ سیبی کہ بکف رنگ برآورد ـ لاف از نسب مزن کہ بمانند آئینہ ـ آدم نمی شود کسی از ز دست دیگران میر خسرو چرا شد پدر ہفت مادر چہار ـ چگونہ سہ فرزند شد آشکار ـ چو این ہر سہ ہم زین پدر مادرند ـ چرا نہ بمانند یک دیگر اند ـ ۱۲ بہار
مُلنجیدن بکسر ثعن ۱۲ ن	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ن ف	اِخراج اِظهار اِبراز			
ایضاً	لٹکنا اور لٹکانا	آویختن ۱۲ ب ن				
منکیدن ... تا آل بروزن سنجیدن ۱۲ فتح بضم و قیل بفتح ۱۲ ن	بڑبڑانا	مرادف لندیدن یعنی از قہر وغضب در زیر لب آہستہ آہستہ سخن گفتن ۱۲ ب ن ج ف				مولوی معنوی پس ہمی منکید باخود زیر لب ـ در جواب فکرتم آن بوالعجب ولہ این ہمنکیدند در زیر زبان ـ آن اسیران باہم اندر بحث شان ـ ۱۲ ج ف
ایضاً	بھنبھنانا دعالیس	سخن بہ بینی گفتن ۱۲ ب ن	خَنخَنة غُنّاء اِغنان ۱۲			
مولیدن بواو معروف بروزن شوریدن ۱۲ ب ن ر	دیر کرنا	تاخیر ودرنگ کردن ۱۲ ب ن	تریث بُطء اِبطاء	مولش بمعنی تاخیر ودرنگ ومول	مولد	فردوسی چو با پہلوان گفتی این داستان ـ مکن مول وبازآئی اندر زمان ـ بدو گفت کاموس کین رای نیست ـ بدین مولش اندر مرا پای نیست ـ مول مول ومولا مول بمعنی درنگ وتاخیر ہم جمال الدین عبدالرزاق چنین

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ماندن	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ بہار و ارستہ		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ زچندین عروسان کہ دیدی بیاست - نماند یکے نازنین را بجاے میرخسرو و ازین پس من خون نعمان شاہ کز ایشان بمسے باز ونی بکلاہ - ۱۲ ان بہار عماد فقیہ شرک و انکار را بتر بیابان - تا شہ وکلا دیت با سامان - و صاحب نوادر نگارد کہ بدین معنی لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲
ایضاً	ہمیشہ رہنا	جاوید و ہمیشہ بودن		ایضاً	ایضاً	؎ بمانا دآن دوست کو دوستان را - غذائے دل و راحت جان فرستد ؎ جہان اے برادر نماند بکس - دل اندر جہان آفرین بند و بس - ۱۲
مانیدن بروزن بارید ن ۱۲	مشابہ ہونا اور مشابہت رکھنا	مثل و مانند و شبیہ چیزے شدن ۱۲ ب و مانند شدن بچیزے ۱۲ ن	مثل لہ صلتہ بالباء اشتباہ مشابھۃ تشابہ تشبہ حکایۃ محاکاۃ			مانید بروزن جاوید یعنی گزاشت و نہاد و رہا کرد و چون کسے را بکارے کہ باید کرد نکند و سخنی کہ باید گفت نگوید گویند مانید یعنی و انہاد و بمعنی جرم و گناہ و تقصیر ہم چنانکہ کسی بکار کردنی و سخن گفتنی را نگوید و نکند گویند مانید او را باشد یعنی گناہ ازوست و گناہگار اوست ۱۲ ب و بہر کہ شطرنج بازد گویند مانید ای بپاے واد شمس فخری خرد شطرنج دانش باخت باشاہ - و لے ہمال نخستین دست مانید - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
مانستن	مشابہ ہونا	مانند شدن بچیزے ۱۲ ن		مانا شبیہ و نظیر و مثل و مانند ۱۲ ب و مانا نشلہ ۱۲ ب ن	ماند	میرخسرو و نبود داد لبسکہ بر روے ہیچ مویشش - کدوے تلخ می مانست رویش - حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بآن ماند - کہ مورے لنگ ہمراہی کند چابک سواران را ظہوری تموز ہجر شد دل غنچہ پژمردہ را ماند - زجان خون میچکد صید شکار خوردہ را ماند - و مانا بمعنی ہمانا و پنداری و گوئی نیز اثیر الدین اخستگی مانا کہ خلد پردہ ز رخسار برگرفت - باسادہ گشت ریشہ رو ہر داغدار - و مانا بہ لغت ژند و

[illegible] ماندن [illegible] ۱۲ ص صاحب نوادر [illegible] ... مانیدن [illegible] ... تقصیر و گناہ او است ۱۲ ... مانستن ۱۲ ص ... مانستن ص ... [illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	مصدر لازم	مصدر متعدی	محاوره وسند وغیره
						۱۲ان نظامی ۔ سکندر شہ ہفت کشور نماند۔ نماند کسی چون سکندر نماند۔ ۱۲ بہار
ماندن	ٹھیرنا	پائیدن		ایضاً	ایضاً	صائب شوق دل را از حریم چشم تر بیرون کشید۔ کشتی ما از سبکباری درین دریا نماند۔ ولہ سخن غریب چو شد در وطن نمی ماند۔ عزیز مصر بہ بیت الحزن نمی ماند۔ گلوے خویش عبث پارہ میکند بلبل۔ چو گل شگفتہ شود در چمن نمی ماند۔ ۱۲
ایضاً	باقی رہنا	باقی ماندن		ایضاً	ایضاً	صائب از ہجوم اشک دل در چشم چون پا لا نماند۔ در قفس از جوش گل از بہر بلبل جا نماند۔ از قماش پیرہن بجلوۂ یوسف چہ ذوق۔ شیشۂ خالی بزن بر سنگ چون صہبا نماند۔ ہ شوق لیلی بردہ ما را صایب از عالم برون۔ حسرت دیوانۂ ما در دل اطفال ماند۔ ہ در آن حریم کہ صائب چراغ کلک افروخت۔ زر فشانی پروانہ یک چراغ نماند۔ ۱۲
ایضاً	ہونا	گردیدن				صائب مکش دست طلب از دامن صدق طلب صائب۔ کہ گمرہ می شود آنکس کہ از رہبر جدا ماند۔ ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رہنا	پوشیدہ ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در پردہ چیزی ماندن صائب ناخنی بر دل نزد ما را درین عالم کسی۔ نغمۂ محبوب ما در پردۂ این ساز ماند۔ ۱۲
ایضاً	مقید رہنا	اسیر ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن صائب خامشی صائب کلید بستگیہای دل است۔ بلبل ما در قفس از شعلۂ آواز ماند۔ ۱۲
ایضاً	گھٹ جانا مرتبہ مین	پایۂ کم آوردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	وحید دل و دین ز تماشایش دگر با من نمی ماند۔ ہلاک دوستی گردم کہ از دشمن نمی ماند۔ ۱۲
ایضاً	عاجز رہنا اور تھک جانا	عاجز بودن و در ماندن		ایضاً	ایضاً	بوستان بگفتا فراتر مجالم نماند۔ بماندم کہ نیروی بالم نماند۔ صائب حجاب عشق گر چشم مرا بند دم کشتن۔ چنان نالم کہ دست و تیغ قاتل در دغا ماند۔ ۱۲
ایضاً	باز آنا اور جدا ہونا	باز آمدن و جدا گشتن		ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن صائب ز شوق جستجوے یار از گردش نمی ماند۔ اگر در سنگ باہم ہمچو سنگ آسیا ماند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی / [illegible]	مصدر عربی	حاصل [illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
مزیدن	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً		حکیم سوزنی تا بود نازو کامرانی خوشش - بادۂ نازکامرا سے نے مز - دمز نده ؛ اطلاق آن برکوزه ابخورے مجاز است ۱۲ ان وچون بوسه مزیدن حکیم سوزنی در رخ چون جنتش کردم نگاہے درزمان - ازلب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر - وصاحب فرہنگ جہانگیرے شعر ہذا را مزیدن بمعنی مکیدن آورده ۱۲ بے سند
مشتن بالضم بروزن کشتن ۱۲ ب	ملنا	مالیدن ۱۲ ج	حرکت ۵			لیسحق اطعمه افسوس ازان دنبه پرواز که بگداخت - درروغن آن باد وسه چنگال بمشتم - ۱۲ ج وصاحب برہان نگارد که مشتن بمعنی مالیدن اعم از انکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر ۱۲ وصاحب نوادر نگارد مشتن بهر سه حرکت سرشتن وخمیر کردن واقوی بالضم چراکه ماخوذ است از مشت بمعنی گرد کردن نیچه لیسحق اطعمه نگر بالم بپاے دنبه دستی - غرض از مشتن چنگالم این است - ۱۲
مکیدن	چوسنا	بروزن و معنی مزیدن ۱۲ بہار ن	مَصّ	مک وامر نیز ۱۲ ف	مکد ک	حکیم سوزنی یا بدز توجواب نعم سایل نعم - از پیر سالخورده تا طفل شیر مک - ۱۲ ن وله کشته زر بخوری تن از گناه - باکتر از شیر لب وشیر مک - شیر مک پیر وجوان از غمش - ناله بسفر اشته انداز فلک - ۱۲ ج ومکیدن دہان ولب ہردو صحیح حضرت شیخ تا نام شب وصل تو آید بزبانم - چون شمع دہن می مکد از ذوق دہن را - طالب آملی چو نام او برم از ذوق مدتی کارم - بجز لب ودہن خویشتن بکیدن نیست - ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسه مکیدن قوسی تبریزی چه نسبت است بروبوس لب مکیدن را - گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل - ۱۲ بہار
مکانیدن صف		متعدی مکیدن	اِمتصاص			
ماندن	رہنا	بودن	کَوْن		ماند	چون خالی ماندن ۵ نخواہد این چمن از سرو ولاله خالی ماند - یکی ہمیرود ودیگری ہمی آید صائب کدام ابر تنک خورشید را مستور می سازد - صفائی آن بدن پوشیده چون زیر قبا ماند - ظہوری گاہے از عشق سخت می ترسم - شیخ دین چندگاه ترسا ماند - ومان امر بمعنی خاقانی رح کلک توچون نام تو اقلیم گیر - عمر توچون عقل توجاویدمان

۵ مالیدن و [illegible] درآب یا [illegible] ۱۲ ص

مصادر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی / باحوالہ کتب	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مباد از دست پیر عقل گیرند اختیار دل۔ بمرگ خود بمیران آرزوہاے جوانم را۔ ١٢ان بہار
مروسیدن بواو معروف وسین مہملہ قبل یاے معجمہ ١٢ان و	عادت کرنا [illegible]	عادت کردن بجنیزی ١٢اب ن	مِرَاس مُمَارَسَة مُمُرُودن ١٥			
ایضاً	محنت و مشقت کرنا	رنج بردن بکاری ١٢ان				وصاحب برہان قاطع وفرہنگ جہانگیری مروسیدن را بمعنی رنج بردن بکاری بوقت مفلسی وبیچیزی نگاشتہ اند ١٢
مزیدن بزاے ہوز بروزن رسیدن ١٢	چوسنا	بروزن ومعنی مکیدن ١٢اب ن ج	کمصّ اِمْتِصَاص	مز وامر نیز ١٢ ودو عربی بمعنی میخوش کہ ترش وشیرین باشد وصاحب قاموس بتشدید دوم چشیدن و اندک اندک خوردن مالیع نگاشتہ ودرین صورت گویا معرب آنست ١٢ان		شیخ شیراز وقت است بدندان لب مقصود مزیدن۔ کان شد کہ بحسرت سر انگشت مزیدم۔ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبی شیرے انگشت خود میمزید۔ بماو زرا انگشت خود می گزید۔ ١٢ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			یقولون تنبل البعیر وایردہ فی القاموس بمعنی مطلق الموت سواء کان انسانا او حیوانا وقال تبل مات و تبل مات و قتل ضد			
مُردن	قربان و فدا ہونا	قربان و فدا شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بہ بیکس مردن حکیم زلالی بمیرم بر سراپاے ہوس شان - کہ آرد بوی مشتاقی نفس شان - ۱۲ ان
ایضاً	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن		ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیرازؒ بمرد آخر و نیکنامی نمیرد - زہے زندگانی کہ نامش نمرد - ۱۲ بہار و چون تقلید مردن ظہوری خشم پس سر نمود صلح بغل باز کرد جہل بنام نشست شکر تقلید مرد - ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گرمی عجب زخوی تو بنمود کہ در جہان - ہر آتشی کہ مرد بحجۂ تو جان سپرد - وحید گر بکشد حقۂ تو از رخ نقاب - آتش بوزندہ غیر ز آب - و چون چراغ مردن صائب بگرد دیدہ چو مردم دل بدست میگردیم - چراغ مردۂ ما تا کجا شود روشن - ۱۲
میراندن	مارنا	متعدی مردن ۱۲ ان بہار	اِماتہ			سکندرنامہ پدید آور خلق عالم توئی - تو میرانی و زندہ کن ہم توئی - مخلص کاشی

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی انگریزی	با مرادف انگریزی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				نحبه ولو مات في السفر. يقولون ركب ردعه و ان جرى منه الدم حتى مات يقولون صفرت وطابه و ان مات الانسان يقولون مات الانسان و ان مات الحمار يقولون نفق الحمار و ان مات الفرس يقولون طفس و ان مات البعير			

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
				ان مات من غير مرض يقولون فطس و ان مات شابا يقولون مات عبطة واحتضر و ان مات من غير قتل يقولون مات حتف انفه واول من تكلم به هو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وان مات بعد الشيب يقولون قضى			او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را- جان دادنی زشوق تو روزے ہوس نکرد مرده فلانچیز اے عاشق فلانچیز از عالم گشته فلانچیز سالک قزوینی زان لب که مرده نفسش آب زندگیست- دشنام خشک ہم بدعا گو نمی رسد- مرده رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم ہرزه گوئی چند ہمچون سرخوشان انجمن- مرده رنگی چند ہمچون کشتگان بادیه مرده فیروزه عبارت از بد رنگ باشد شوکت بمردن ہم نیفتد از بلندی رتبه نامم- برنگ مرده فیروزه تابوت از نگین دارم- ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف آن	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
مالیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون کمان مالیدن فردوسی کمان را بمالید رستم بجنگ ـ نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خنجر مالیدن جمال الدین سلمان بهر قربان شحنهٔ نجم که ترک انجم است ـ برگلوی تره می مالید بهر دم خنجری ـ ۱۲ شیخ سعدی رحمہ شبانگه کارد بر حلقش بمالید ـ ۱۲
ایضاً	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وحید جنبش از آن سرخ گردیده است ـ که مالیده گل را سقرلات او ـ ۱۲ ان
ایضاً	تنبیہ کرنا	تنبیه و گوشمال دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند او را بسیار مالیدم ۱۲ بہار و سر زخم کسی مالیدن اسے گوشمال دادن گویند سر زخمش مالیدیم یعنی از بلند پروازی که داشت بازش آوردیم بنوعی که حد خودش را بشناخت و حسابی از من برگرفت افضل ثابت سر زخم قلم کسے نمالید ـ عمرش بهواے نوخطان رفت ۱۲ بہار
ایضاً	مڑورنا	تافتن و پیچیدن	قتل	ایضاً	ایضاً	چون گوش مالیدن نظامی علیه الرحمة با آتش کشی بازمالید گوش ـ چو پروانهٔ کاید شش خون بجوش ـ ۱۲ بہار
چمیدن بالفتح اول جیم فارسی و بکسر آن ہم ۱۲ ب	بناز و زیبائی چلنا	بوزن و معنی چمیدن ۱۲ ب ن ج ف	خطران			و این ظاهر اقلب چمیدن است
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ب				صاحب نوادر بمعنی بالکسر نگاشته ۱۲
مخیدن بالفتح و بجای یا بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	لپٹنا	چسپیدن ۱۲ ب ن ف	لصوق			مخنده بمعنی چسپنده و خزنده و بمجاز آسیش را نیز گویند مخ مثله و امر بمعنی ناصر خسرو دانش آموز و چو نادان پیش میر مخ ـ تو چو نادان شوی آنگه دگران در تو مخند شمس فخری از دل بدخواه او غم نتوان واگرفت ـ زانکه زبد و از دل سخت بدو در مخید ـ ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن				
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن				

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						باب المیم
ماجیدن بجیم فارسی ۱۲ بهار	چوسنا	بوسیدن	لثم تقبیل بوس ۱۲	ماج بوسه ۱۲ اج ب ن	ماجید	۵ قیمتی میماجیمت لبها کہ غیر از تو کرا ـ و رمز خرف نشه صاف حقیقت داده اند ۔ ۱۲
مالیدن	ملنا	م	فرک ۱۲ ص دلک ۱۲ ص	مالش؛ مال شاید امر نیز ۱۲	مالد	چون روغن مالیدن و مالش بمعنی تنبیه و گوشمال خواجه نظامی چپانت دهم مالش از تیغ تیز ـ که یا مرگ خواهی ز من یا گریز ملا منیر در تعریف فیل گوید ۵ بود دل بسته پیچیده مویان ـ خورد مالش ز دست خوبرویان ـ ماله پنج معنی دارد اوّل چوبے باشد که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و زمین هموار گردد حکیم سنائی بزرگ رفت و نان ودوغ ببرد ـ ماله و جفت و داس و تیغ ببرد ابوالفرج رونی تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز ـ تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را انگیخته از خانه او خواهم شادی ـ آویخته باد شمن او خواهم غم را ـ مسیح کاشی مگر وی وصل تو شد دگر نه چرا ـ بگرد ون فلک از کهکشان بود ماله ـ و نزد مولف درین شعر معنی مقصود صورت نه بندد ۱۲ فافهم دوم افزار جولاهیگان که از خس سازند و بدان تانه را آهار دهند درصفت شتر اثیر الدین اخسیکتی گوید ۵ چون عنکبوت جوله چالاک و تیز پاے ـ پس بر شال ماله کف همچو ریسمان سوم بمعنی پُرہ مالا مال بود حکیم سوزنی سمرقندی ده بخانه وام شده است ـ پنج از خوله پنج از ماله ـ چهارم بمعنی مالش ادیب صابر بیرون از و کشیدم و گفتم کس ترا ـ برگو که تا بگیر که داد است ماله ـ پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند ـ ۱۲ ج ف
مالیدن	لگانا	بستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حنا مالیدن مخلص کاشی چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من ـ غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است ـ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
لیئیدن بروزن کشیدن ۱۲ ب ان	چبانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ ب ان ج	مَضْغ			وبرین قیاس لیئیده ولیئی ۵ مسعود سعد چند لیئی ژاژ ـ چه فایده ز ژاژ لیئیدن ـ ۱۲ ان ج
لرزیدن بروزن تپیدن ۱۲ بہار	کانپنا	م	اِرْتعاد رَجْف رَجَفَان رُجُوف رَجِیف رُوُوف	لرزش و لرزو لرزه ۱۲ بہار	لرزد	ظهوری ز رشک قامتی در بوستان شمشاد می لرزد ـ ندارد دست بر طرف نقابے بادے لرزد صائب عندلیبی لب بر شاخ گلی سے لرزید ـ جنبش بر کلاه تو بیادم آمد ـ جمال الدین سلمان لرز تو چو سودا بسر خصم درافتاد ـ رحمت بدلش راست چو اندیشه در آید عرفی خامهٔ هنگام ثبت هیبت او ـ لرزه در نقش مسطر اندازد ـ زمین لرزه و زمین لرزش لرزهٔ زمین که ترجمه زلزال است اشرف شد غم آبادم خراب از دل طپیدن عاقبت ـ زین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم ـ نظامی ز حر زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ ـ زده آتشین مقرعه چون چراغ ـ وتپ لرزه معروف وله چنان زد به تندی برو گرزرا ـ که تپ لرزه افتاد البرز را ـ
ایضاً	غم کہانا کسی چیز کا	غم چیزی خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب ز انقلاب چرخ سے لرزم بآب روی خویش ـ جام لب ریزم بدست رعشه دار افتاده ام ـ ۱۲ بہار
ایضاً	رحم کرنا اور ڈرنا	رحم آوردن بر چیزی و باک داشتن از چیزی ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر چیزی شیخ شیراز چو بید بر سر ایمان خویش سے لرزم ـ که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش ـ صائب دلم بپاکی دامان غنچه سے لرزد ـ که بلبلان همه مستند و باغبان تنها ـ وله بدور خط ازان چاه زنخدان بیش سے لرزم ز آسیب چه خس پوش بر جان بیش سے لرزم ـ ۱۲ بہار
لوخیدن مص ۱۲ سند طلب	خم ہونا	خمیدن	اِنْحِنَاء اِنْعِطَاف	لوخ	لوخد	در جهانگیریست لوخ دو معنی دارد اوّل گیاہے باشد که در آب روید و ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا دوخ هم گویند دوم معنی کوز باشد زر تشت بهرام شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد ـ تنت باریک همچون دوخ گردد ـ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
لوسیدن بسین مہملہ بروزن بوسیدن ١٢ ب ن	فریب دینا اور چاپلوسی کرنا	فریب دادن و فریفتن و چاپلوسی کردن ١٢ ب ن ف	تَمَلُّق تَمَلَّاق	لوس و لوسا و لوسانہ فریب و چاپلوسی ١٢ ن	لوسد	لوس دو معنی دارد اوّل بمعنی فریفتن و تملق و چرب زبانی شیخ سعدی رحمۃ اللہ چو دوستے نیابی گزیدن بوس - کہ باغالبان چارہ رزق است و لوس حکیم سوزنی گر بودم سیم کار گرد چون زر - ورنہ بو و سیم و زر لوس دلا بہ سرایم امیر خسرو رحمۃ اللہ آمد و باہزار لابہ و لوس - داد بر دست و پاے بر نابوس - دوم غشی را گویند کہ بکافور مخلوط سازند چنانچہ غشی کہ در مشک سازند ناک مے نامند استاد کسائی کافور تو با لوس بود مشک تو باناک - بالوس تو کافور کنی وایم مغشوش - ١٢ ج ف
لوغیدن بغین معجمہ ١١	دوہنا	بروزن و معنی دوشیدن ١٢ ب ن ج	حَلْب حِلَاب اِحْتِلَاب	لوغ	لوغد	
ایضاً	پینا	آشامیدن ١٢ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بیٹنا	ریختن ١٢ ب ن		ایضاً ریختہ شدہ ١٢ ن	ایضاً	منجیک من زہجای تو باز گشت بجویم - تات فلک خوان خواستہ نکند لوغ ١٢ ف ن
لوکیدن بکاف تازی بروزن کوشیدن ١٢ ب ن	گھسلنا یعنی سرین کے بل چلنا	بروز سرین راہ رفتن چنانکہ اطفال روند	حَبْو	لوک	لوکد	لوک صاحب رفتار مذکور مولوی معنوی لنگ و لوک و خفتہ شکل و بی ادب - سوے اومی غیژ او راسے طلب - ١٢ ان و صاحب برہان قاطع نگارد کہ لوکیدن بروزن کوشیدن بدرشت و ناہموار براہ رفتن باشد و بازا نو و کف دست و نشستہ براہ رفتن طفلان را نیز گویند ١٢
لیزیدن بروزن پیچیدن ١٢ ب ن	پھسلنا	لغزیدن ١٢ ب ن	تَزَلُّل	لیز و لیزہ	لیزد	لیز بروزن خیز و لیزہ بروزن ریزہ زمین لغزندہ و نرم باشد و بمعنی آمیختہ و دست افزار کشیدن بر جیبے نرمے ہست و ہر جیزے کہ با او لغزیدگی و نرمی باشد ١٢ ب
ایضاً	ملنا اور ملانا	آمیختن ١٢ ن ج		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وہر دو شعر مذکور را السندوی آوردہ وصاحب نوادر لنجیدن بکسور اللام را بمعنی آویختن نگاشتہ وصاحب برہان نگار لنجیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و لنج بفتح اوّل وسکون ثانی وجیم بمعنی خرام است وآن رفتاری باشد از روی ناز وغمزہ وبمعنی بیرون کشیدن وبیرزان بردن چیزی ہم ہست از جای بجای وبمعنی برکشیدن وآویختن ہم ہست وبایمعنی بکسر اوّل نیز درست وامر بایمعنی ہم ہست یعنی بیرون کش وبیرون برد بیاویز ۱۲
لندیدن بالضم بروزن جنبیدن مرادف ژکیدن ۱۲ اب ج	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از غایت خشم وغضب ۱۲ ن ج وخود بخود سخن گفتن از روی قہر وغضب و غصہ ۱۲ اب		لند و امر حاضر نیز	لندد	مولوی معنوی رح رفت خضر وگفت ای موسی بیار آب وخاکی وآلتی بی انتظار تا من این دیوار کجسار آورم باصلاح اوکشش باز آورم بردفرمانش وی لندش فزود کین کہ ماکردیم کار ہرزہ بود ۱۲ ان ج ف
ایضاً	لات مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		لند بمعنی لاف وگزاف ۱۲ ج ف	ایضاً	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ گرچہ صرصر بس درختان می کند برگیاہ سبز احسان می کند بر ضعیفی گیاہ آن باد تند رحم کرد ای دل تو از قوت ملند ۱۲ ان ج
لُنیدن بالضم ۱۲ ان	کہنا	گفتن ۱۲ ان	قول	ایضاً	ایضاً	میر خسرو تا چند ازین سخن سخن آنست کو نماند بہر ش دعا لُنید وسخن مختصر کنید می تواند کہ تحریف ہمان کنید بکاف تازی بود ۱۲ ان
لنگیدن بفتحہ ۱۲ ت مبد	لنگڑا کر چلنا	لنگانہ رفتن ۱۲ ن بہار	عرج	لنگ معروف و امر نیز ۱۲	لنگد	سنجر کاشی طلب را بردم تیغ است رہ در منزل اوّل زہمراہی من لنگد خضر گر ہم سفر گردد ۱۲ بہا ۔ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر پلنگ وار بیابان بر این طریق ملنگ ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						است مژگان نظامی رح می کز خودم پاسے لغزیدہ ـ چو صحیم دماغ دو مغزیدہ ـ ولغت ماوراء النہر لغزیدن بمعنی دوشیدن وآشامیدن باشد ۱۲
لغزیدن	لکنت کرنا	لکنت کردن		ایضاً	ایضاً	چون زبان لغزیدن سے مگر گویا ازان آئینہ رخسار شد صائب ـ کہ سے لغز دزبان درحالت گفتار طوطے را ـ ۱۲
ایضاً	خطا کرنا	خطا کردن		ایضاً	ایضاً	عرفی ہرگاہ کہ در مدح تو لغزم تو ببخشاے ـ کز مدح ندانم من حیران شدہ ذم را ـ ۱۲
لغزانیدن متعدی		متعدی لغزیدن ۱۲	اِستزال			
لنجیدن بفتح اول وجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ب ن ج	بناز وبختر چلنا	خرامیدن و ازروی ناز وبختر رفتن ۱۲ ب ن ج	خَطَران مَیس تَخیزلی تَخیزہی	لنج ولنجہ بااول مفتوح بثانی زدہ بمعنی رفتار ازروے ناز وبختر وعمزہ ورعنائے وخرام ۱۲ ب ن ج و لنج امر نیز ۱۲ ب ن	لنجد	شیخ فریدالدین عطار رح بصد لنجیدن ازکوہ کہسار ـ روان گشتہ سوے دشت سمروار ـ چہ سان آسان شوی رویت برم تاز ـ کہ چون کبک دری می لنجی از ناز ـ بالا ہمچو سرو جویباری ـ بلنجیدن چو کبک کوہساری ـ حکیم نزاری قہستانی بخندہ گفتن شیرینش دیدید ـ بلنجہ رفتن رعناش ببینید ۱۲ ن ج
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن و بردن چیزی از جای بجای ۱۲ ب ج ف		ایضاً	ایضاً	طپیان مرغ سحر کسی کو ربگیر درد قولنج ـ تو بنگافش شکم سرگین برون لنج ـ شمس فخری چواز لیس بود بعد ازین بود گرد ـ فلک مہر ومہ از گردان بلنج وصاحب فرہنگ جہانگیری لنجیدن رامکسور اللام بمعنی آہیختن وکشیدن نگاشتہ و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبرہ با نام کتابہای لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از آتش آرو باشد سوم بمعنی لغزیدہ آمدہ ۱۲ اج ۱۲ ان
لخشانیدن بروزن بخشانیدن نفایس	پھسلانا نفایس	لغزانیدن ۱۲	اِستزال اِدحاض اِزلاق		لخشاند	
لشتن بالفتح بروزن کشتن ۱۲ ان آ	سیر اور تماشا کرنا	تفرج و تماشا کردن ۱۲ ان ب ف	تَنَزُّہ تَفَرُّج			وصاحب مصطلحات بہار عجم و نوادر المصادر نگاشتہ لشتن بدین معنی مشہور گشتن بکاف فارسی است ۱۲
لِشتن بکسر اول بروزن کشتن ۱۲ اب	چاٹنا	لیسیدن یعنی زبان بر چیزے مالیدن ۱۲ اب ن ج ف				حکیم سوزنی لشتند آستانت بزرگان و مہتران - چون یوز پیر گشتہ بلب کاسۂ پنیر ۱۲ ج ن ف وبدین معنی بسین مہملہ نیز آمدہ ۱۲ ان ف
لیسیدن	چاٹنا	ایضاً	لَحْس لَحْسَۃ لُحْسَۃ لَسْب لَعْق	لیس و امر نیز ۱۲ ن		الوری صاعد و ہابط گردونش ہبوسند رکاب - اشہب واو ہم گیتیش بلیسند لگام ۱۲ ان
لیسانیدن متعدی		متعدی لیسیدن			لیساند	
لغزیدن بروزن لرزیدن ۱۲ اب ن	پھسلنا	پای از جای بدر رفتن ۱۲ ان بہار ب	دَحض تَزلیل ۹۲	لغزش و لغزو لغزک لغز امر نیز	لغزد	صائب نگہ سے لغزد از رویت خرد سے لرزد از مویت تکلف بر طرف رو آنچنان موی آنچنین باید آقا اسمعیل کاشف در تعریف سرما گوید ؎ بر روے زمین چو طفل در راہ - لغزک می خورد پر تو ماہ - از دیدہ بسوے طرف دامان - قلاب یخ کشی

لہ لیسیدن بزبان ۱۲ ص ۵۲ نزدیک ... بزبان دکنی ۱۲ ص

صحت لغات	معنی اردو	معنی فارسی و ماخذ	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بروزن کاف بمعنی کلام فضول و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خودنمائی باشد و بیحیا و بیحیائی را نیز گویند ۱۲ ب و صاحب نوادر نگارد لاف سخن بے ته و امر بدین معنی و گوینده حرف بے ته و لای مثناه و در بهار عجم سخن زیاده از حد و گوے بے اصل نگاشته ۱۲ لابه بروزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص با نیاز تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا بپای چیزی پیچند ۱۲ ب و دُم لابه عبارت از گردانیدن سگ دُم خود را پیش خاوند آشنا ۱۲ ان بهار لابه گر و لابه پرداز بمعنی زبننده و چاپلوس عرفی خصمت چو زروبه صفتی لابه گر آید۔ از سردی او تب شکند شیر اجم را ظهوری کند ورد اگر قصد نا سازی۔ کند ناله ام لابه پردازئی ۱۲ بهار ن
لافیدن	بیهوده اور فضول اور بہت بکنا	هرزه درائیدن ۱۲ ان و در برهان بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و این قریب بمعنی اول است ۱۲
لاندن و لانیدن	ہلانا اور جھاڑنا	جنبانیدن و افشاندن ۱۲ ان ب ج	تحریک نفض هزّ	۱	لاند	فخر گرگانی چون زمین بارکش از هر کسے در محنتم۔ چون درخت بار وراز هر کسی در لاندم۔ ساے در افشاندم۔ طیان هر غزیے باد فتر اشعار بر خواجه شد مردی۔ من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند۔ حکیم سنائی این چنین کن نماز و شرع بدان۔ ورنه برچنین هرزه ریش ملان۔ ۱۲ ن ج
لخشیدن	پھسلنا	بروزن بمعنی لغزیدن که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد ۱۲ ان ب ج	تزلّق تزلّة		لخشد	چنانکه گویند از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن و درین مثل بمعنی خطا کردن نیک درست آید حکیم سنائی از تو بخشودن است و لخشیدن۔ از من افتادن است و لخشیدن لخشم با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه که اخگر باشد اوستادی آتش عشق از بس تاب۔ آه و شعله است و عمر بود لخشم۔ دوم نوعی

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی از زبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گیہونستن	اوگنا	رُستن و روئیدن ۱۲ ان	نَبْت انبات ۱۲			وہم بکاف تازی گزشت ۱۲

باب لام

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی از زبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
لائیدن بہر دو تحتانی بروزن بائیدن ۱۲ اب	کہنا	گفتن ۱۲ اج		لای گفتن و امر نیز ۱۲ اب ف ولابہ مرادف لای ۱۲ ف	لاید	چون ہرزہ لای بمعنی ہرزہ گوی جز باد قانی جاییکہ از سخاوت طبعت سخن رود ہم ہرزہ باشد وہم ابر ہرزہ لاے ـ تاج بہا چند باشی چون تیرہ ہرزہ لای ـ ہمچون در ہرزہ نہ آہستہ لای ـ مولوی معنوی ملامتم مکنید ار دراز می لایم ـ بود کہ گشت شود حال بندہ پیش شما ـ کمال اسمٰعیل حقوق خدمت او انچہ از تقاضا نیست ـ بشرح قاعدۂ آن زبان بقرساید ـ شروع می نکنم اندران کہ تا لطفت ـ نگویدم کہ فلانی دراز میالاید ـ ۱۲ اج
ایضاً	چلّانا اور شور کرنا	نالیدن ۱۲ اب	نئیمت بکسر الثانی ص	ایضاً	لاید نالہ کند ۱۲ اب	شیخ شیراز رح بنجہ د صید بزہ ضیغم را ـ چہ تفاوت کند کہ سگ لاید ـ ۱۲
ایضاً	بیہودہ بکنا	ہرزہ گوئے کردن ب ۱۲			لاید ہرزہ گوید ۱۲ اب	
لافیدن و لابیدن و لبیدن بیای موحدہ بروزن رسیدن ۱۲ ان	سخنان لاف و گزاف لو یانی حد سے بڑھکر کہنا یعنی تعلّی کرنا	سخنان لاف و گزاف و زیادہ از حد خویش گفتن ۱۲ ن ب	تبجّح ۱۲ ص	لاف ولابہ	لافد ولابد و لبد	میر خسرو رح فاختہ پوشیدہ در او ربلبل آشکار ـ میلبد ست و سخن جز ہرزہ نارایدہمی ـ ولہ منکہ لشاخ ہنرم نیست بار ـ بہ نبود لافم از آسیب و نار ـ شیخ نظامی رح زن سیمتن بہ کہ روئین تن است ـ زمردے چہ لافد کہ آخر زن است ـ میر خسرو رح کار زوست شد مراوست بکار ور نشد ـ لابہ نمودش لبی ہیچ بیار ور نشد و لاف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر کوئی ہو یا متعدی یا لازم ہونا	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گوزانیدن نفایس	پدانا نفایس	متعدی گوزیدن	تضریط			
گلانیدن بالضم ۱۲ ب	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن وفشاندن قالے ودامن وامثال آن ۱۲ ب ن ج ف	نفض		گلاند	گلان بضم تکاننده وافشاننده زرتشت بہرام ؎ سحر که باد برگ گل گلانست۔ زور وآن فغان بلبلانست۔ ۱۲ ج و در نوادر المصادر این مصدر را بکاف تازی آورده و نگاشته که بگاف فارسی ہم آمده ۱۲
گالیستن	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ بہار				
گالیدن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ج وکناره گرفتن	تباعد استبعاد	گال دور ۱۲ ج دامن نیز ۱۲ ج	گالد	حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ؎ طیب باشد دوگونه اندر خواب - آن یکے راحت آن دگر ہمه تاب - راحت آن نوع را که بر مالند - محنت آن جنس را که برگالند مولوی معنوی رح ہر که او اسپ دوانذی لبوسے گمراہی - کند آن اسپ لکدکوب بگال از لکدش - ۱۲
ایضاً	فریاد بلند کرنا	فریاد بلند کردن ۱۲ ف		ایضاً فریاد ۱۲	ایضاً	شیخ عطار رح ؎ سلیمان چون زمرغان قصه بشنید - به تندید و بجوشید وبگالید - ملک قمی ؎ ہمچو پروانه بگرد تو پر و بال زنم - ہر سحر که بسر کوت رسم گال زنم ۱۲ ف
ایضاً	لیٹنا	به پہلو غلطیدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	
گوہریدن	عوض اور بدل کرنا	عوض وبدل کردن ۱۲ ان	استبدال تبدُّل	گوہر عوض و بدل ۱۲		
گیموستن	چاہنا	خواستن ۱۲ ان	ابتغاء			وہم بکاف تازی گزشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا انگلیزی یا نام آن بعبارت دیگر	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						او میر حسن - گر آب خورد در گلویش استخوان گرفت - میر خسرو - کسی را باشد این شربت گواران - کہ داند خوردن اندر روسے یاران - ۱۲ بہار - ولہ - می تلخ است جور گلعذاران کہ ہر چند ش خوری باشد گواران - ۱۲ ج - میر حسن دہلوی - ازان میگون لب جانا بدہ یکجرعۂ روزے - تو خونم نوش کردی نوش بادا و گوارا نت - ۱۲ بہار - ناگوار مخفف ناگوار - ناصر خسرو - مجلس تو رہے راشکایتی است نگرفت - چو سال سفلہ پدید آمد و زبان ناگوار - گوارش و گوارشت و گوارشن بنون آخر مرکبیست کہ طعام را گوارا کند بسحق اطعمہ - قرص لیموی و گوارشت لطیف و عنبر - گل شکر باشد و گلقند و شراب دینار - اسکندر - خورش را گوارش می افزون کند - ز دل درد و اندوہ بیرون کند - ۱۲
گواریدن	ہضم کرنا	ہضم کردن ۱۲ ب	هَضْم	ایضاً	ایضاً	
گوالیدن بالضم و قیل بالفتح و لام ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ان	جَمْع لـ ۱۵	گوال وامر نیز ۱۲ ان و گوالندہ و گوالیدہ شدہ ۱۲ ان	گوالد	طیان مرغزی - بزرگان گنج و سیم و زر گوالند - تو از آزادگی مردم گوالے - ۱۲ ان
ایضاً	بڑہنا	بالیدن و نمو کردن و افزودن اعم از نبات و حیوان ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی - اے ز سحاب کفت نخل امل برگوال - وی ز ہوائے ورت گلشن جان خوشنما - ۱۲
گوزیدن براء مجہول ۱۲	پادنا	باد از شکم فرو ہشتن ۱۲ ان	ضَرط ۵۲	گوز باد شکم و امر نیز ضراط	گوزد	فوقی یزدی - خوشا کو از غم دنیا شد آزاد - بریش نہ فلک گوزید و جان داد - ۱۲

جمع آوردن ۱۲ ص ۵۲ ص
نم دادن ۱۲ ص

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گنجیدن بضم اوّل ۱۲	سمانا	درجای تنگ درآمدن ۱۲ ان	سَعَة	گنج وگنجاو گنجایش و گنجائی بدو تحتانی	گنجد	واین باب بکاف تازی نیز آمده ۱۲ کشف اللغات حزین در دیده من غیر رخ یار نگنجد۔ درآئینہ جز پرتو دیدار نگنجد۔ ولہ ہروی گر بود کم از من کم بود از ہمت من۔ نیست از کثرت تشن اندر دل من گنجائی انوری آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید۔ تو زنخ میزن کہ درمن گنج نقصانی کجاست۔ وبعضی گمان برند کہ غنچہ بجیم فارسی شہرت دارد ودر اصل بجیم تازی وکاف فارسیست مشتق از ہمین مادہ است کہ در وست گلستان دلش گرچہ درحال اور بخشد۔ دو اگر دو خوشبوی چون غنچہ شد ۱۲ ان
ایضاً	لائق اور درست آنا	سزاوار شدن وراست آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	ظہوری نویسم گر شکایت نامہ از یار ے گنجد۔ و گر بیچم زغم بر خویشتن (بجیم تازی ۱۲ ال) چون ماری گنجد۔ زحسرت سوختم در آفتاب رشک ناکامی۔ کنم گر آرزوے سایہ دیوار ے گنجد۔ دہانم گشتہ پر از گفتگوے شاہد وساقی۔ زبانم گر نمی گرد و باستغفار ے گنجد۔ چہ شتاقی کزان لبہا شکر بر ہر کس یافشانی۔ نیاشتی گر نمک بر سینہ افگار ے گنجد۔ لبالب گشتہ بیرون ودرون از راحت ورحت۔ نگنجد گر اثر از نالہاے زار ے گنجد۔ وکان دلربائی رامیسر حسن بکشائی۔ اگر یوسف بماند بر سر بازار ے گنجد۔ سر برکردہ از ہر گوشہ شاخ سنبل کاکل۔ بہ بندی گر باین آشفتگی دستار ے گنجد۔ بجنبشہاے مژگان صد حکایت درمیان داری۔ اگر گاہے لبے بر ہم زنند اظہار ے گنجد۔ بہر زخمی کہ تیغ اشک برجان ظہوری زد۔ اگر گویم کہ مے گنجد ہزار آزار ے گنجد۔ ؎ سر سستحزین از می منصوری عشقست بشوریدہ سرش جز بسر دار نگنجد۔ ۱۲
گنجانیدن		متعدی گنجیدن			گنجاند	والہ ہروی زمستانان خود روز ے کہ لطفش یاد فرماید۔ چہ باشد نام درویشے اگر درنامہ گنجاید۔ آے گنجایش دہد ۱۲ ان ظہوری ؎ ظہوری شمہ از حال زار خود چسان گوید۔ نگنجاند اگر دریک حکایت صد شکایت را۔ ۱۲
گواریدن بضم اوّل بر وزن شماریدن ۱۲	ہضم ہونا	ہضم شدن ۱۲ ان ۱۲	انہضام هَنْ دُا مَرَاءَة ۱۲	گوار	گوارد ۱۲ ب	میر خسرو رح زرکہ برنگست چو بر یابکس۔ لقمہ مکن کو نگوارد بکس۔ گوار وگوارا وگواران ہر سہ بالضم ہر چیز خوش ذائقہ و زود ہضم صائب زخم از مرہم گوارا تر بود بر عارفان۔ رخنہ در زندان بود از نقش این محبوس را۔ کلیم حال کلیم وعیش گوارا ے

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گفتن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترک گفتن ۵ حافظا ترک جہان گفتن دلیل خوشدلیست - تا نہ پنداری کہ احوال جہانداران خوشست - ۱۲ ان بہار چون توبہ گفتن کلیم توبہ سے گفتم زبس تکلیف بیدردان ولے - میچکد صد تو بہ از میخانہ ذوق بادہ ام - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشان گفتن اسیر لاہجی درد خود با ہر کہ سے کردم بیان - از ہوا یش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوہر اسرار سفتی - نشان راز آن منبع انوار گفتی - ۱۲ بہار و درین اشعار گفتن بمعنی بیان کردن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	مزاحمت پہنچانا	مزاحمت رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چہ سے گوئی یعنی مزاحمت میرسانی طاہر وحید ز طرف دامن خود خوشم اے کہ سے شوئی - نہ دست ماست کہ و ورش کنی چہ سے گوئی - دل آن زمان کہ زما بود بود در خور رنج - کنون کہ مال تو شد بعد ازین چہ سے گوئی - ۱۲ بہار ان
ایضاً	بات کرنا	سخن کردن				گلستان ۵ بگو اے برادر بلطف و خوشی - ۱۲
گماشتن بالضم ۱۲ ان و مضارع و مشتقات آن بر او ہمہ آید ۱۲	مقرر کرنا	شخصے را بر کاری گزاشتن ۱۲ ان			گمارو	رشید الدین وطواط باز گردان ز حرب لشکر خویش - بروں از لہو لشکری بگمار - ابو شعیب اگر دیدہ بگردون بر گمارد - ز ہیبتش پارہ پارہ گردد آرد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نیش گماشتن ظہوری غمزہ از کنج کاوے مژگان - نیش بر سینہ ہای ریش گماشت -
ایضاً	ڈالنا	افگندن				و چون نظر گماشتن کمال اسمعیل چشم دارم کہ تو از گوشۂ چشم - بر معاشر نظری بگمارے - ظہیر فاریابی این زمان در تہنیت کہ چرخ - سے نیارد بر گماشت نظر - ۱۲ بہار
گمانیدن	گمان کرنا	گمان داشتن	ظن ۵	گمان و گمانہ بالضم ظن ۱۲ [illegible]	گماند	فردوسی سپاہی کہ سکسار خوانند شان - پلنگان جنگی گمانند شان ولہ گماند کہ از تیغ او درجہان - بلرزند یکسر کہان و مہان فرالاوی چون بناشد بنای خانہ درست - می گمانم کہ زیر رشت آئی - ۱۲ ان وحید ز شور بیخودی چون سیل می بینم جہانی را - تو ای بدخو گمانم فتنۂ آخر زمان باشی - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							خطابست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیه و تشکیک آید و گاہے بالفظ مگر که ہم برا ے تشکیک است جمع نمایند وافادهٔ معنی تاکید کند باقر کاشی ورہم شکسته بتو دل آبگینه ام۔ گوئی مگر که سد سکندر شکستهٔ گیور بروزن زیور در برہان نقل کننده وسخن کننده وقصّه خوان وافسانه خوان وظاہرا در اصل گو ے در بوده از عالم سخنور ودانشور و زبان آور و گیو بفتح اوّل بروزن عمو بمعنی گویا و زبان ہم ۱۲ ب فایده ضابطه فارسیان است که در بعض مواقع کلمهٔ گفت را که بعد جمله ناچار باید آورد مقدر آرند ومقوله آنرا و ظاہر متعلق ہمان جمله ماقبل سازند چنانچه گویند خندید یا گریست که اے فلان با من چنین مگو ے بجای خندید و گفت یا گریست و گفت اے فلان تا آخر وازین قبیل است درین بیت شیخ نظامی رح نگه کرد شان سو ے لشکرکشان۔ کزین بد دعا (اے گفت ۱۲) رانباشد نشان۔ و ہمچنین درین قطعه ؎ در دید چون اژد ہا گوزن۔ بہ چشمے که دور افتد از سنگ وزن۔ که در من چه نرم آہنی دیدهٔ۔ (اے گفت ۱۲) که پولاد او را پسندیدهٔ۔ ۱۲
گفتن	روایت کرنا		روایت کردن	بہ روایة	ایضاً بالکسر صلۃ لعن	ایضاً	و بدین معنی بحرف از مستعمل امیر شاہی بارہ تو از ہمن که گوید۔ با گو تو از چمن که گوید۔ شمع مے گوید از رخت سخنی۔ سخنی جانگداز مے گوید۔ ۱۲ ن
ایضاً	خطاب کرنا یعنی کہنا کسی سے				ایضاً	ایضاً	و بدین معنی بحرف را و با مستعمل امیر شاہی سبزواری گفتی غم او مگو ے با دل این با دل خویشتن گوید ؎ اے بیخبر از درد دل وشور معانی۔ ما قصهٔ خود با تو بگفتیم تو دانی ؎ اے دل چو عاشق کشته ناله مکن از آه خود۔ زین پیش مے گفتم ترا اینها که اکنون مے کنی سعدی نگفتم ترا تا یقینم نبود۔ ۱۲ ن
ایضاً	گانا		سرودن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضا	خواجه شیراز حر ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جہان شد بکام ما۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	لکھنا		نوشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون در صفحه گفتن ؎ در صفحه سلیم از توجه گوید که بگنجد۔ یک نکته ز وصف تو بجز گل کاغذ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گاشتن	پھرنا	برگشتن ۱۲ ن ف				ابوالموید بہ بینش اگر گاہ زر گاشتن۔ نہ بینی زدولت وگر گاشتن ۱۲ ان
گفتن بالضم	کہنا	م	قول نبس ۱	گفت و گفتار و گفتارہ و گو وگوا مر نیز و اضافت آن بطرف لب و زبان و چشم آمدہ ۱۲ بہار	گوید و گو و مخفف آن [illegible]	صائب نیست باگفتار لب کیفیت گفتار چشم۔ خوشتر است از لعل گویا چشم گویائی مرا۔ کمال اسمعیل گل زبلبل طیرہ شد زان جامہ بر خود پارہ کرد۔ زانکہ این بر گوسے و آنرا طاقت گفتار نیست۔ طغرا دی بگذرد برمن سے پرست۔ کہ درہم بناشم چو گفتار مست ۱۲۔ سخندان چون نہ مخلص حدیث زلف کوتہ کن۔ کہ میگردد ز گفتار مسلسل لال رواتر۔ گفتگوے وگفت وشنود بمعنی ہنگامہ و پرخاشش ہے۔ وا ے کاروان یوسف شناسان را بوجد آرد۔ زگفت وگوے مردم نسبت پیدا کے خدا جو را۔ زلالی زگفت وگوے پیکر رو ہا نم۔ سخن بے مخرج آید بر زبانم۔ صائم نے لب از گفتن خبر دارد نہ گوشش از استماع۔ درمیان اہل دل گفت وشنودی دیگر است۔ گفت وشنود متصل مستعمل ومنفصل نیز آید شعر زد سخن بر لب نظیرے خوش۔ عشق درگفت وو در شنود آمد ۱۲ ا گفت وقدم کنایہ از قول وفعل واین ظاہر اصطلاح قلندران ولایت است نجات درد مندان تر اگفت وقدم مے باید۔ ہمہ جا گفت وقدم ہمرہ ہم مے باید گویا وگویندہ حیوان ناطق کہ عبارت از مردم باشد واطلاق گویا بر نظر مجاز است صائب مرو یک مہر خموشیست نظر بازان را۔ د حریمی کہ نباشد نظر گویائی۔ وگویندہ بمعنی متکلم و پرسندہ ومطرب وسرود گو نیز آمدہ شیخ شیراز ہمین پنج بیتم خوشش آمد بگوش۔ کہ مے گفت گویندہ خوب روش۔ نظامی رح چو در خورد گویندہ ناید جواب۔ سخن یادہ گفتن نباشد صواب فردوسی بدینگونہ از جرم پویندگان۔ بپوشید بالاے گویندگان وگویندہ بمعنی زبان ہم ولہ اگر شاہ فرمان دہد بندہ را۔ کہ بکشایم از بند گویندہ را۔ اے زبان را وگو افادہ معنی فرض وخیال ہم کند نظامی رح جوانی شد و زندگانی نماند۔ جہان گو ممان چون جوانی نماند۔ وگاہے کلمہ کہ بدان ملحق کنند وگویند گو کہ چنین باشد وگوئی بدو تحتانی

ا۔ [illegible] گفتن ودر نفی استعمال کنند فعال بمعنی بکلمہ نہی مانع ودبلس بالتشدید از کودک ۱۲ ص
۲۔ بگفتار ودم بمعنی سخنان تمام ہجا و پریشان ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف — نام ماخذ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کور ملعون چشم گشته ـ و گشته سر قاب سرگشته میر خسرو رح گرچه بسبزه دل حربا زتاب ـ سے وہدش چشمه خورشید آب ـ لیک چو خورشید بود جلوه گر ـ ذره بناچار شد گشته سر ـ ۱۲
گشتن	پھرنا یعنی منحرف ہونا	برگشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مولانا روم رح چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت ـ چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت ـ سے نظر کردن بخوبان دین سعدیست ـ معاذ الله کسی از دین بگردد ـ ۱۲
ایضاً	پلٹنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون از راه گشتن ظهوری باید بقطره راه زد از چشم خویش پیش ـ شادم که سیل گریه ام از راه گشته است ـ ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	صائب ز بوے زلف تو باغ انجنان معطر گشت ـ که خاک مشک تر و داغ لاله عنبر گشت ـ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سال گشتن
ایضاً	عبور کرنا	عبور کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون دیده گشتن بر چیزے صائب صائب از میوهٔ جنت بخور و آب حیات دیدهٔ هر که بران چاه زنخدان گشتست ـ و چون بر مسایل گشتن عبد الرزاق گشتیم بر مسایل دانش تمام بود ـ هم نارسا و لائل و هم ناتمام بحث ـ و صاحب بهار عجم این بیت را در سند گشتن بمعنی مطالعه کردن آورده ۱۲
ایضاً	مطالعه کرنا	مطالعه کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ورق ورق گشتن مرزا امان الله امانی سے کتاب خانهٔ عالم ورق ورق گشتم خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست ـ ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گشتن بگرد رخسار صائب ماه از هاله خود سر بگریبان بر داسته ـ تا خط سبز بگرد رخ جانان گشتست ـ ۱۲
گاشتن	پھیرنا	گردانیدن ۱۲ ج ب ف	ادارة تدویر			فردوسی ترا پاک یزدان بران برگماشت ـ بد آواز ایران و توران بگاشت ـ اسے گرفتش دم اسب و بر جای داشت ـ ز بالاے سر چون فلاخن بگاشت ـ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یعنی ہم معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گسستن و گسیختن گسلیدن	گرانا اور نثار کرنا	نثار کردن و ریختن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون گوہر گسستن نظامی رح ہوا بر سبزہ اش گوہر گسستہ - زمین در ابر پا بستہ ۱۲ بہا
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گسیختن محمد سعید اشرف ؔ دیدہ عقد گوہر غلطان گسیختہ - رنگ عذار سبحہ مرجان گسیختہ تا بند از نقاب بت ما گسیختہ - از شرم رنگ صورت دیبا گسیختہ - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	حزین زنار و سبحہ گو برود از کفم حزین - پیمان من ز زلف ستمگار نگسلد ۱۲
ایضاً	توڑنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	ظہوری چہ غم کہ عہد کسل دارد کشاکش ناز - کہ ہر گسیختنی صد ہزار پیوند است - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن		ایضاً	ایضاً	گلستان و گر ہمچنان روزگاری ہلی - بگردد نشستی بیخ برنگسلی و گسستہ بنیاد بمعنی مستاصل و برکندہ میر خسرو و گر ستانم بزور بیداد است - زہے عمر گسستہ بنیاد است - ۱۲
گسلاندن و گسلانیدن		متعدی				فقرہ گلستان[۹۱] زمام از کفش در گسلاند ۱۲
گشتن و گردیدن	پھرنا اور سیر کرنا	سیر کردن ۱۲ ان	سیاحۃ[۹۲] سیوح سیح سیحان تقلب[۹۳]	گشت[۹۳] بمعنی سیر و گردش ۱۲ ان ب بہار	گردد	عرفی جہان بگشتم و دردا بہیچ شہر و دیار - نیافتم کہ فروشند بخت در بازار - حزین بتسکین شد است رنگ تو اے خنا سبز فام - از بس در آفتاب رخ یار گشتہ - مولانا ثنائی بزندان غمم چون لالہ در خون کے بود یارب - کہ چون نرگس قدح بر کف زنم گشت[۱۲] چمن باد - ۵ چون ظہوری میکنم گشت سیر[۱۲] جنون - زحمت تحصیل حاصل میکشم - فردوسی نہ گردش[۱۲] گشت زمانہ بفرسایدش - نہ این رنج و تیمار بگزایدش - مولوی جامی رح شہرہ شدہ زرہ دشت بدہ - تا گشاید ز دلش گشت گرہ - و گشت بمعنی تراشیدن و حک ساختن و محو و ناپدید کردن نیز شیخ اوحدی تا ز نقش چہرۂ خود پردہ بر گرفت - تا نقش دیگران ز ورق سے کنم گشت[۱۲ حک] اح و گشتہ بمعنی منقلب و گردیدہ و حول لیکن بدین معنی چشم گشتہ است نہ تنہا گشتہ - عسجدی ہجا کرد ست پنہان شاعران را - قریع آن

۹۱ از بیانات [illegible] ۱۲ ۹۲ رفتن در زمین ۱۲ ص [illegible] ۹۳ صاحب برہان [illegible] را راست یعنی [illegible] بمعنی [illegible] ۱۲ ان ۹۳ قال [illegible] نقاسہ [illegible] یعنی گردیدن [illegible] ۱۲ ان

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی اگر ہو	نام مصدر عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							معزی وداع کن کہ ہم اکنون ہمی نخواہم رفت۔ گسستہ دل زنشاپور و صحبت احباب گسستہ غوغا برطرف شدن شور و غوغا گسستہ آشیان طایرے کہ بسبب خراب شدن آشیان از آشیان خود بدر افتادہ باشد فیضی ما و تو دو نوا سیر جانیم۔ مرغان گسستہ آشیانیم۔ گسستہ دم بفتح دال آنکہ از بس دویدن ماندہ شدہ باشد و نفسش گسستہ باشد ظہوری مگر در پئے بویت دویدہ بود صبا۔ کہ وقت صبح دمش خوش گسستہ دم دیدیم۔ ودُم گسستہ بضم دال سلمان ما را چون دم گسستی سر باید کوفتن۔ کار ما ر دم گسستہ نیست کار سری گُسلہ بضم اوّل وکسر ثانی وفتح لام بمعنی گسیختہ شدہ باشد ۱۲ بہار گُسیل بضم اوّل وسکون آخر بمعنی وداع و رخصت وگُسی مخفف گسیل ۱۲ اب اسدی سزا وار او ہر چہ بد سر بسر۔ ہمید او و گردش گُسی از پدر ۱۲ ان فردوسی گُسی کردمش بادل شادمان۔ کزو دور یاد ابد بدگمان ۱۲ رخصت ج وسگستن وسگلیدہ بقلب نیز آمدہ ۱۲ ان ودر ملحقات است گسیختن بمعنی بریدن وجدا کردن وشکست وسست گردانیدن ودفع نمودن ۱۲
گسیختن و گُسستن و گسلیدن	جدا کرنا اور توڑنا قسم تار کا حقیقتہً اور غیر قسم تار کا مجازاً	از ہم جدا کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	ص بندہاے سست را صائب توان آسان گسیخت۔ سہل باشد گر نباشد منتظم دیباے من۔ دریا العنل کشادہ بساحل نہادہ روے۔ دیگر کدام سیل گسست است بند را۔ حزین حدیث آن لب نوشین در انجمن کردم۔ مگس کہ مند ہوس از وصال قند گسست ۱۲
ایضاً	اٹھا لینا	برداشتن و برگرفتن			ایضاً	ایضاً	چون دل گسستن از چیزے شیخ شیراز سودا زدہ کہ ہمہ عالم تو بپوست۔ دل نیک بدادست کہ دل از روے بگسستی ۱۲
ایضاً	ٹلجانا	بیجا شدن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون ناف گسیختن قدسی زسہم کمان رنگ خورشید ریخت۔ زبیم سنان ناف گردون گسیخت ۱۲ بہار

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر متعدی	اصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		وفرو چیدن و قرار کردن نگاشته و مال واحداث		توان فرچید دیدن گرد لزوم وبساط فرش وامثال آن ۱۲ ب		سغری مگر ذخیره کند استخوان سن— ۵ اگر خواهی که باشی بادوانه- لبساط ابدل گستر از زمانه- ۱۲
گستردن و بگستریدن	بیان کرنا اور بشرح وبسط کنا	بیان کردن و بشرح وبسط گفتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون سخن گستردن نظامی رح باندازه باید سخن گسترید- گزاف سخن را نباید شنید- ۱۲ بهار و چون شکایت گستردن انوری او ترا گفت کین گله بر ما مکن- تا مرا الا رم شود چندین شکایت گستری- ۱۲ بهار
ایضاً	گانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نوا گستردن امیر خسرو شدن مطرب نواگستری- انجمنے پر زمه و مشتری- ۱۲ بهار
ایضاً	مشهور هونا	شهرت گرفتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون نام گستریدن فرخی بخوبی ز تو گسترید است نام- بهر جای گاه و بهر انجمن- ۱۲ بهار
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خیمه گستردن سلمان خیمه ها گسترده انداز بر اطراف دشت- برگ شان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام- ۱۲
ایضاً	پهیلانا یعنی پهیلا اور نمایان اور ظاهر کرنا بکثرت و وسعت	پهنائی دادن یعنی آفریدن و بفعل آوردن و آراستن بکثرت و وسعت و فراخی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون جفا گستردن شیخ شیراز حکایت کنند از جفا گستری- که فرماندهی داشت بر کشوری- و چون جگر گستردن ۵ طالب گل اشکی که بهاری نفروزد- در دامن غم گان جگر گستر ما نیست- و چون شادی گستردن میر معزی عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید- زانکه طبعت عشرت افزایست و شادی گستر است- و چون هنگامه گستردن محسن تاثیر بتمهید نگارچو پیکر- در آن گلشن شدم هنگامه گستر- و چون کرم گستردن شیخ شیراز لطیف و کرم گستر و کارساز- که دارای خلق است و دانای راز- و چون سخا گستردن میر معزی ای سخا گستر هنرمندی که هر کو ساعتی- با تو بنشیند

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از روی استعمال / با ملاحظه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
			انتقاء تنقّی انتقاء اجتباء اصطفاء			
گساردن و گساریدن هر دو بالضم ۱۲	پینا	خوردن			گسارد	و در برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بکاف فارسی بمعنی گذاشتن ۱۲ ن بهار شیخ نیشاپوری تا بسنگ انداز ما سیمین بران سازند عیش - رطل سنگین خواه و می بالعبت سیمین گسار - و این لفظ در اشعار ایشان بسیار واقع شده چون پیمانه گسار باده گسار آندوه گسار غمگسار ۱۲
ایضاً	کہنا	گذاردن ۱۲ آب			ایضاً	چون مدیح گسار علی خراسانی زمن برسم ادب دوش عقل کل پرسید - که ثناسے که گشتی چنین مدیح گسار - و صاحب برهان نگارد که گساردن بروزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن ۱۲
ایضاً	زایل ہونا اور زائل کرنا	شکستن ۱۲ بهار			ایضاً	ابوشکور ساقیا مرا ازان مے ده - که غم من ازو گساره شد - در سفینه رفت چون مه نو - در پیاله مه چهار ده شد - ۱۲ و صاحب فرهنگ نگارد گسار بروزن دوچار مرادف گزار است و زا و سین تبدیل یابند و افاده معنی گذاشتن و خوردن کنند چنانچه غمگسار یعنی کسی یا چیزے که غم را بگذاند یا رفع کند و گساره یعنی گذشته و رفع شده و گساردن گذاشتن بود و می گسار بمعنی می خوار و ساقی هر دو استعمال شده ؎ بگو مے گساران ایام را - خراباتیان مے آشام را - حکیم اسدی ؎ اگر رائے می داری بروے یار - همے بود هم بت می گسار - ۱۲
گستردن و گستریدن و گسترانیدن	بچھانا	پهن کردن ۱۲ ان و صاحب برهان بمعنی پهن کردن	بسط بصط	گسترش بضم اول و هر چیز کم	گسترد	نظامی رح بارگاهے بدو نو و بلند - گسترشهاے بارگاه پسند - شیخ سعدی رح باد در سایه درختانش - گسترانید فرش بوقلمون - ؎ زنهار اگر بدانه خالے نظر کنی - ساکن که دام زلف بر آن گستریده اند - و گستران و گستر امر ؎ خوان امید وصل ظهوری گستران

هر سه بالضم

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							سے گزد- شور بلبل خندۀ گل بوسے ریحان میگزد- موسی از شرم صفای ساعد سیمین او- ہمچو طفلان آستین خود بدندان میگزد- ہر کسی را ہست بر سیب زنخدان تو چشم- تا شکر خند قیامت لب بدندان سے گزد- برق مے خواہد بمن تعلیم بینائی دہد شعلہ شوق مرا تحریک دامان میگزد- تا زکف داداست صائب دامن وصل ترا- گاہ پشت دست گاہے لب بدندان میگزد- وگزیدن چشم کنایہ از چشم زخم رسانیدن است ۱۲ وار ستہ نہار صائب چنانکہ نیل بود مانع بریدن چشم- بخط رخ نتوان یافت از گزیدن چشم- ۱۲ بہار
گُزیدن بالضم ۱۲ ان	چن لینا	انتخاب کردن وخلاصہ چیز برآوردن ۱۲ ان وبرچیدن ۱۲ ب		التقاط	گزیت و گزینہ وگزین منتخب و خلاصہ وپسندیدہ وگزین امر نیز ۱۲ ان	گزیند	مجیر الدین بیلقانی در دست بر ونظم ز دوران گزینہ ام- گردون بصد قرن نماید قرینہ ام- پسندیدہ ۱۲ ج کمال اسمٰعیل چو من گزین سخنہا بخدمت آوردم- مرا ز بہر چہ تشریف بگزین ندہند جمال الدین سلمان کردم غمش بر جان گزین بادش فدا صد جان ازین- جان گرچہ باشد نازنین ہرگز بجانان کے رسد- ودر ترکیب افادۀ معنی فاعل کند چون خلوت گزین وخواب گزین وسر گزین وجراحت گزین وعزلت گزین وعشرت گزین وصاحب برہان نگارد گزیت بالضم وکسر ثانی بمعنی انتخاب واختیار کردہ شدہ وپسندیدہ ۱۲ ب گزید بالضم بمعنی اختیار کرد وپسندید وبرچید وانتخاب نمود وبزرگ ساخت وپسندیدہ وگزین کردہ شدہ ہم یعنی مرادف گزیدہ وگزیدہ تفسیر مخصوص ہم باشد ۱۲ ب وگزینش بمعنی برگزیدگی ودانش مولوی معنوی رح شہ بر آن عقل وگزینش کہ تراست ۱۲ ان وگزینش بضم اول وکسر رابع وسکون شین معجمہ بمعنی برگزیدگی وپسندیدگی وترجمہ خاصیت ہم ہست وگزینہ بضم اول بمعنی گزیدہ وبرچیدہ وانتخاب کردہ وترجمہ خاصیت ہم ہست وگزینی بروزن دوبینی بمعنی خاصیت ۱۲ ب گزالش بہر سہ حرکت واصح بالضم وقیل بکاف تازی بمعنی لائق ودر خرد این ظاہر امجاز است ۱۲ ان
ایضاً	پسند کرنا اور اختیار کرنا	پسندیدن واختیار وقبول کردن ۱۲ ب		انتخاب اختیار انتجاب		ایضاً	مسعود شاہ تا دیدہ وید رویت سیلاب شوق رندہ- تا دل گزید مہرت از جان طمع بریدم- ۱۲ ج جامی رح زمانی باخود اے این بیخودی چند خردمندی گزین تا بخردی چند ۱۲

معنی فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
		نگاشته که گزیدن بمعنی نیش زدن است خواه بآلت باشد خواه بزبان وبدندان گرفتن را نیز گویند خواه انسان بگیرد خواه حیوان ۱۲ فافهم	نهس نهش لسع نخبه آزم ۵۲ تسنین ۵۳ ضرس			وگزا۵۱ وگزاے امر وگزایان بمعنی گزنده وبرین قیاس گزد وگزاید خسرو شیرین یکے کم خورد کین جان مے گزاید- یکے پرخورد کین جان مے فزاید سعدی گرت زندگانی نبشت است دیر- نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر فخری نخورد ہیچکسی مے که روزگار نگفت یعنی که زود مرا این مے خورند را بگزاے عنصری حقا که شکر زہر شود تلخ وگزایان- گر نام خلافش بنگاری بشکر بر شیخ نظامی رح چه خوش داستانی زد آن ہوشمند- که برنا گزاینده ناید گزند- ۱۲ان گزیده دندان زده چون سگ گزیده و مار گزیده وکودک پستان گزیده واین استعاره است صائب از خوے خویش بدگہر آزار میکشد- خون است شیر کودک پستان گزیده را- وگزاے بمعنی گزاینده چون زبان گزاے عمر گزاے جان گزاے مردم گزاے دشمن گزاے دولت گزاے سحر گزاے ۱۲ بہار ظہوری نام فراق مے برم زہر زکام میچکد- راه مباد بر لب این حرف زبان گزاے را- وله زعمر برده وصالت گرو بشیرینی- فراق عمر گزایت ہمان قدر تلخ است- گزند۵۴ بفتحتین بروزن سمند بمعنی آسیب وآفت ورنج وچشم زخم ۱۲ بہار رب و قیل بضم اول ہم ۱۲ان وگزک بروزن نمک انچه در وقت خوردن شراب بدان تنقل نمایند وتغییر ذائقه کنند چون کباب وپسته وبادام وسیب وانار ومانند آن ۱۲ان بہار ودر برہان مطلق ہر چیز که تغییر ذائقه کنند وبمعنی سر مازده ہم ودر بہار عجم است گزک ظاہراً مرکب است از گز از باب گزیدن بمعنی خوردن وکاف نسبت واین معنی درد ظاہر است کلیم گزک حذر در نباشد شراب غفلت را- دلت بر آتش حرص اینقدر کباب چرا است- گاز بدندان گرفتن عضو را وافزارے که طلا ونقره بدان ببرند واین مجاز است شیخ شیراز رح اگر خورده زر زدندان گاز- بیفتد بشمعش بجویند باز- ودر برہان قاطع است گاز بمعنی دندان وبمعنی لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن وخائیدن وآلتی که بدان طلا ونقره ومس وغیره ببرند ومقراض نیز وبمعنی منقاشی که با آن سر شمع گیرند وموے چینه ہم وعلف چاره ہم وبمعنی اغند وجر ہم دغار ومغار وجاے وسوراخی که در کوه یا در زمین حاصل کنند تا در وقت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دوم بمعنی نقش کردن ۱۲
گزاردن	تعبیر خواب کی کہنا	تعبیر خواب گفتن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	شرح بیان کرنا	تفسیر سخن کردن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	تصویر بنانا	نقش بستن ۱۲ ان			ایضاً	وآز قول برہان بمعنی خاکہ تصویر ساختن مستفاد می شود چہ ازنگار و گزاردن بمعنی نقش وطرح کردن اوّل نقاشان وطراحان نیز باشد ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ ان ج			ایضاً	حکیم قطران گزارد نظم بار. لفظ او ودر نظیم - ورنویسد نثر بارد کلک او دُرنثیر - ۱۲ ج
گزردن و گزیدن و گزیردن ہرسہ بالضم [٥]	چاره اور علاج کرنا	چاره وعلاج کردن ۱۲ ان ب		گزرو گزرد ۱۲ ب و گزیرو وگزیر وگزیزه بمعنی چاره وعلاج ۱۲ ب ن بُدّ	گزیرد گزرد	انوری برعادتے کہ باشد گفتیم کیست این گفت آنکہ نیست درغم وشادی ازوگزر - نجیب الدین جرباذقانی تراست سایہ جائے کہ خلق راامروز - زجان گزیره و ازسایہ تونیست گزیر - وناگزیرو ناگزرد و ناگزران بمعنی ناچار ولاعلاج انوری شہ ناگزرانست چوجان دربدن ملک - یارب تونگہدارمراین ناگزران را - بادہمچو آفتاب وآسمان - درنظام کل وجودت ناگزرد - ناگزیر زمانہ باوسخات - تاکہ ازچاره ونہ سرناگزرست - سنائی ہستم ازہرکہ ہست جملہ گزیر - ناگزیرم توپے مراپذیر - ۱۲ ج ولہ ازہمہ جیبزم گزیراز ہمہ جان ودل است - آن توئی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر - و نگزیرو ونگزرد اسے چاره نبود ناصرالدین عیش بار انگزرد از جام مے - آن مئی کش دردسرنبود زپی معزی ہمیشہ تانگزرد بروزگار بہار - درخت راز نسیم وگیاه راز میاه - زداد ودانش توتازه باد دولت ودین - چواز نسیم درخت وچواز میاه گیاه - ۱۲
گزیدن بالفتح بروزن وزیدن ۱۲ ب ن بہار	کاٹ کھانا	نیش زدن ۱۲ ان وصاحب برہان	عَضّ [٥٢] کَدْم	گزایش	گزد وگزاید ۱۲ ب	گلستان مروک سنگدل چنان بگزید - لب دختر کہ خون ازو بچکید - وصاحب نوابغ گوید - گزیدن بالفتح بریدن و بدندان گرفتن ونیش زدن - وترسیدن ورنجیدن واین مجاز است

[٥] بضم اوّل چاره و علاج باشد چه ناگزیر بمعنی ناچار و لاعلاج آمده و گزیده [illegible] افاده [illegible] ہم می کند ۱۲ ان

[٥٢] گزیدن سگ و دوم [illegible] و گزیدن [illegible] ماندن [illegible] و گزیدن مار [illegible] ۱۲ ان

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
		نگاشته که از کلام بعضی استادان که این لفظ را بمعنی گذاشتن و ادا کردن بطریق ایهام استعمال فرموده اند مستفاد می شود که بدین معنی بذال معجمه است نه بزای هوز والصواب عند الله ۱۲ ان				کو فرض خدائی گزارد - از فرض تو نیز غم ندارد - گزاره و گزارش و گزارشن بنون در آخر سه معنی دارد اوّل بمعنی تعبیر خواب فردوسی تو این خوابها را بجز پیش او - مگوی و زنادان گزارش مجو - زرالتشت بهرام چو بشنید و غد و گزارشن خواب - سوی خانه بگرفت راه شتاب - دوم بمعنی شرح و تفسیر نظامی رح گزارش چنین میکند جوهری - سخن را بیاقوت اسکندری - حکیم ناصر خسرو سخن حجت گزار و سخت زیبا - که در لفظ است منطق را گزاره - ۱۲ ان ج سیوم بمعنی گفتن آمده گزارشگر معتبر و مفسر و گزارنده و آورنده و پذیرنده و قبول کننده نیز نوشته اند سنائی چار گوهر بسعی هفت اختر - شده بیرنگ را گزارشگر - ای مفسر وگزار ابضم اوّل بروزن مدارا سخن گزار و ادا کننده سخن ۱۲ ب نظامی گزارای نقش گزارش پذیر - که نقش گزارش ندارد گزیر - و مخفی نماند صاحب بهار عجم در مصطلحات بهار عجم بیت هذا السند گذار ابذال معجمه و در نوادر المصادر بسند گزار ابزای هوز نگاشته وگزار او در برهان هم بزای هوز مرقوم است لهذا بزای هوز صحیح تر می نماید - گزارشنامه و گزارشتی نامه و گزارنامه و گزاره نامه و گزرنامه کتاب تعبیر خواب و تفسیر و صاحب برهان قاطع نگارد گزارش بمعنی تعبیر خواب و بمعنی شرح و تفسیر عبارت هم و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزرانیدن بمعنی درگزار و پیشکش نیز و گذشتن را نیز گویند و گزارنده بمعنی گذرانده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده و گزار بروزن خمار نشتر حجام و فصاد و خاکه تصویر و بمعنی ادای قرض و نماز و جز آن و امر بدین معنی هم و ادا کننده نیز و بمعنی خواب هم بنظر آمده گزاریدن بروزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض و اپس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی در گزار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اوّل نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ گویند ۱۲ ب و صاحب جهانگیری گزار را بدو معنی نگاشته یکی ادا کردن قرض بسند این شعر سعدی رح خدا ترس باید امانت گذار - امین کز تو ترسد امینش مدار -

معنی ثانی است	مصدر اردو	معنی فارسی کی مصادر / نام اسمائے مصدر	مصدر عربی	ماضی و مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گریہ معروف وگری مخفف آن سنائی جزاز وکس ندیدہ از بشری۔ در طلب گاہ خندہ گاہ گری۔ آے گریہ و بہ گریہ بمعنے گریہ کن غریب است ملا فوقی یزدی بگریہ برچمن حسن خود کہ دیش چو ابر۔ سیاہ خانہ کشیدہ ہواے باران شد۔ ۱۲ ان گریہ شمع معروف صائب زسوز عشق بود خار خار گریہ شمع بدست شعلہ بود اختیار گریہ شمع۔ گریہ خامہ کنایہ از ریختہ شدن نقوش از خامہ گریہ روحانی مراد از گریہ باطنی کہ عبارت از غم و اندوہ بسیار کہ در ظاہر بسبب آن چشم تر نشود و این حالت در وقت کمال غم و الم کہ حیرت ازان مستولی شود واقع مے گردد گریہ تاک وگریہ رگ تاک کنایہ از شراب انگور صائب تو فکر نامہ خود کن کہ مے پرستان را۔ سیاہ نامہ نخواہد گزاشت گریہ تاک۔ گریہ از سر مستی بہ تہیدستی خویش۔ چون رگ تاک نکردیم درین فصل بہار۔ گریہ شیشہ کنایہ از ریختہ شدن شراب در جام از شیشہ گریہ دولاب ریختن آب از کوزہاے دولاب در وقت برآوردن از چاہ علی خراسانی چشم تر من بیاد لعلت۔ در گریہ بود بسان دولاب۔ گریہ مستانہ گریہ کہ در حالت مستی شراب رو دہد دانش ما بذوق گریہ مستی درین بزم آمدیم۔ می بدہ ساقی بقدر آنکہ چشمی تر بود۔ ۱۲ بہار
ایضاً	برسنا	بارش کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون گریستن ہوا نظامی مخیبان مرا تا بخنی زجا۔ نخندد زمین تا نگرید ہوا ۔۱۲ وحید ؎ اگر برق خندد بگرییدن ابر۔ من از گریہ خود و چندان بخندم۔ ۱۲
ایضا	خون گرانا	خون ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گریستن تیغ خواجہ جمال الدین سلمان ہر کجا تیغت ہمی گرید ہمی خندد اجل۔ ہر کجا کلکت ہمی بالد ہمی نالد نحا ۔۱۲ ان ؎ دہن مملکت نخندد خوش۔ تا سر تیغ تو نگرید زار۔ ۱۲
گزاردن و گزاریدن بمعنی شماریدن ۱۲ ب	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ ان ب وصاحب بہار عجم در لواز المصادر	تادیہ قضاء توفیہ	گزارہ و گزارش و گزارشن بنون در آخر	گزارد	چون خدمت و نماز گزاردن ووام و جز آن سراج الدین راجی چون بود دولت ترا فرمان پذیر۔ چون بود ہمت ترا خدمتگزار۔ گوسے با دولت کہ کام او بدہ۔ گوسے باہمت کہ دام او گزار۔ شیخ شیراز دامش مدہ آنکہ بے نماز است۔ گرچہ دہنش ز فاقہ باز است۔ ۱۲

بالضم در فارسی منقوط ۱۲ ان ب ج

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	نفس اسم	محاورہ و سند وغیرہ
گریفتن و گرختن مخفف گریختن بهن وہمہ باشم و بکاف تازی نیز آن				رسیدگی ۱۲ ن وگریزام نیز		تفت آتش گریز- دور خود گریختن بمعنی حواس جمع ساختن وبحال خود پرداختن و درکسی گریختن التجا بردن بکسی ۱۲ بہار شیخ شیراز رح غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست- ہم در تو گریزم ار گریزم گریزپا مطلق حیوان متوحش و در سندہ ہندی بھگوڑا و بمجاز ہر چیز بے ثبات و ناپایدار اطلاق کنند سلیم گریزپاست نشاط جہان درین گلشن- ز دست خود نہ گذاری نذر و مینا را۔ ٥ زلف ورخ تو اے صنم دیدم و گفتمش کہ خوش سلسلہ بند ساختی حسن گریزپاے را۔ ظہوری گرچہ خود را بآب خواہد داد- گو سرشک گریزپا بگریز- گریزگاہ جاے کہ گریختہ پناہ گیرند صائب راز دل عاشقان ز سینہ عیانست- عرصہ محشر گریزگاہ ندارد- و گریختہ خواب چشمے کہ خواب نتواند کرد- زلالی در قسمیہ گوید ٥ بدل طپیدن شب زندہ دار مردہ فراق بچشم اشک پراگندہ و گریختہ خواب- ۱۲ بہار
گریختن	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	بحرف از مستعمل نظامی رح کہ بیشہ و از بیشہ بگریختہ- بکار و گرس در آویختہ- ۱۲
ایضاً	دور ہونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گریختن طاہر وحید مضطرب بودم چو عکسش میہمان دیدہ بود- نقد دلہا برد چون از چہرہ رنگ من گریخت- ۱۲
ایضاً	پرہیز کرنا	اجتناب کردن		ایضاً	ایضاً	اسد بشتاب و بجنون ما آویز- وز خیالات بیہدہ بگریز- ظہوری عشق سے و زرد از ہوا بگریز- درد میخواہی از دوا بگریز- سے صحبت اژدہا ترسم- از حریفان بیوفا بگریز- حیف باشد کہ مدعی باشی- ہان ظہوری ز مدعا بگریز- ۱۲
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند طبعم بگریخت ۱۲
گریستن و گرئیدن و گرستن مخفف آن ۱۲ ان	رونا	اشک ریختن ۱۲ ان بہار	بکاء	گریہ وگری	گرید	وحید در گریہ من گشت نہان جسم نزارم- صد شکر کہ گرئیدنم آخر بسر آمد شئے باثر کا دریا و تو بگریستنی دیدہ بدل داشت- بکشادم ازین خانہ دری چند بدریا انوری گر بخندم وآن بہر عمریست گویدہ زہر خند- ور بگریم وآن بہر روزیست گوید خون گری ملا فوقی یزدی گر بگویم کہ درون دل من پنہان چیست- بگری زار و بدانی کہ غم ہجران چیست-

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور دیگر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر حاضر	محاورہ و سند وغیرہ
		مبتلا ساختن ۱۲ و آراستہ بہار				مقید گردانیدن و در باب حساب آوردن لبنز او سے امتحان شدید مبتلا ساختن و قید شدن براے او اے زرد آبی و دورشش جا بزور کسی را قید کردن و تاوان گرفتن و در نواو نگار دگیراندن بزور کسے را قید فرمودن براے تحصیل زر واین را تبار سے مصادرہ گویند ۱۲
گیراندن	روشن کرنا	افروختن			ایضاً	چون چراغ و شمع گیراندن تا ثیرے کند ادبار را اقبال، روشن گوہرے شمع و ستم گیراندن بدولت مے سپر سد - گرچہ از افسردگیہا چون چراغ کشتہ ام - می تواند یک نگاہ گرم گیراندن مرا - ۱۲
ایضاً	روشن کرانا	افروزانیدن ۱۲ بہار و آراستہ		ایضاً	ایضاً	چون چراغ گیراندن ۱۲ بہار و آراستہ
گرویدن	ایمان لانا	ایمان آوردن ۱۲ ن	ایمان		گرو	سحر از ان بمن گروید ند طائران حرم - کہ ہر نوا کہ شنیدم شناختم ز کجاست - ۱۲
ایضاً	مطیع ہونا	سر اطاعت نہادن ۱۲ اب				
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ اب				
ایضاً	کسی کی اطاعت و محبت دل سے اختیار کرنا	بدل محبت و اطاعت شخصی را گرہ بستن ۱۲ اب				
گریختن و گریغتن و گریزیدن	بھاگنا	رسیدن ۱۲ اب ن	فَرّ أبُوْد تَوَحُّش	گریخت و گریغ و گریز بمعنی وحشت	گریز و	سنائی مرد را گلشن است سایہ تیغ - ورنہ گیرد چو حیز راہ گریغ فردوسی کس از داد یزدان نیابد گریغ - اگرچہ بہ پرد برآید بمیغ - شیخ شیرازؒ چو جنگ آوری باکسی درستیز - کہ از وے گزیرت بود یا گریز - میر خسروؒ دز دو بعہدت ز دو فتنہ خیز - کردہ چو شیراز

لہ و ان و آن در اصل بمعنی گرویدن ساوت و از آن دو رکن بہت تصدیق قلب و اذعان احکام دین کیا از معنی گروہ ماخوذ است یعنی خود را در گروی داشتن بدین و قیاس گرویدہ و گروید ۱۲ ن

بزرگ دل را در شخص دوم ۱۲ اب از بہار

گریختن بجز ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	امر	ماضی	مصدر عربی	[illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی
چون پیمانہ گرفتن از چیزے حزین ساغر لبستانیم حزین از کف ساقی - پیمانہ زخون جگر خویشتن گرفتیم ۱۲	ایضاً	ایضاً		پُر کردن	پُر کرنا	گرفتن
چون بخون گرفتن سے مزاحم شدن بعلت خون وقصاص خواستن ۱۲ بہار خواجہ جمال الدین سلمان فردا کہ کشندہ را شہیدان - گیرند بخون بدین بہانہ - من دامن آن نگار گیرم - وز ہر دو جہان کنار گیرم - وخون گرفتن بمعنی واجب القتل شدن وقصاص گرفتن ۱۲ ان بہار ؎ خورد خون من و از تنگی فرصت صائب - خون خود را نگرفتم ز لب یار دریغ - ؎ چو من در خراشش کنم پاے پیش - کرا خون گرفتہ است کاید بہ پیش - ۱۲ ان بہار	ایضاً	ایضاً		مزاحم شدن وقصاص خواستن ۱۲ بہار	مزاحم اور طالب قصاص ہونا	ایضاً
چون سپر گرفتن بر رخ بیدل رح چو مطرب شو و جلوہ کن ناگہان - بکف از نی و چنگ تیر و کمان - سپر بر رخ خویش گیر و زدف - دل کیست کانجا نگردد ہدف - ۱۲	ایضاً	ایضاً		کشیدن ۱۲ بہار	آڑ کر لینا	ایضاً
چون بدل گرفتن سے یاد داشتن ۱۲ وارستہ حسن بیگ عجبے فلک لبیم خو واز ہر کہ یافت آزاری - بدل گرفت و لبعہد تو انتقام کشید - ۱۲ وارستہ	ایضاً	ایضاً		منتقش کردن	مرکوز اور منتقش کرنا	ایضاً
چون انگشت گرفتن سنجر در معراج گوید ؎ چو پہلو آشنا شد باز مینش - گرفت انگشت یا روح الامینش - ۱۲	ایضاً	ایضاً		فشردن	دبانا	ایضاً
چون تب بازہ گرفتن عضا بری چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد - کہ گوئی گرفت است تب بازہ او را - ۱۲	ایضاً	ایضاً		لاحق شدن	لاحق ہونا	ایضاً
چون نام گرفتن اشرف در جہان باجملہ گمنامی گرفتن نام نیک - پیش ما مشکل ترا از حل معما کردنست - ۱۲	ایضاً	ایضاً		نامور ومشہور شدن ۱۲ بہار	نامور اور مشہور ہونا	ایضاً
طغرا انشا ہے کہ زمن را بر من گیرانده - دنبالہ چین را بختن گیرانده - زان پیش کہ یک خطا بہ بینید از ما - مارا بدو دیوار ہزن گیرانده گیرانده بپاے حساب آمده وقید شده بعلت مطالبہ زر سعید اشرف شمع شد در دور حسنت پاے بست شمعدان سے شرط باشد کندہ بر پا عامل گیرنده را - وصاحب بہار عجم نگارد - گیراندن		گیراند		مقید گرداندن ودر پاے حساب آوردن وبسپردن بمحصلان شدید	مقید اور ماخوذ کرانا اور پکڑوا دینا	گیراندن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	اوراعتراض کرنا	کردن وعزاست وتاوان نمودن ۱۲ان				سخن حق نکنیم ۱۲
گرفتن	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن دندان شفیع اثر گرچہ ازافتادن دندان شود گفتار سست - چون تو دندان طمع گیرے سخن گوئی درست - ۱۲
ایضاً	تاننا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سائبان گرفتن حزین چو آفتاب زند خیمہ لالہ در ہامون - سحاب بر سر کہسار سائبان گیرد - ۱۲
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا گردانیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخشک ریش گرفتن سے مبتلا گردانیدن بخشک ریش وآن خشکی است کہ بر روی جراحت بستہ شود ۱۲بہار الوری گیرد فلک از بخشک ریشم - من در ندہم بخیہ رشتن نم - ۱۲بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گرفتن والہ ہروی بخواب بلبل و گل آمدی مگر کہ گرفت - گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن - ۱۲بہار
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون آتش بجان گرفتن حزین بہ پیش شمع رویت منصب پروانگی دارم - تو چون عارض برافروزی مرا آتش بجان گیرد - صائب بیش ازین بے پردہ حرف عشق را صائب مگو - کز سخنہاے تو آتش در دل عالم گرفت - و چون شرار گرفتن ولہ عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان - این شرار شوق اول در دل آدم گرفت - و چون پرتو گرفتن در چیز ولہ خم می جلوہ فانوس تجلی دارد - پرتو روے تو تا در می گلفام گرفت - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضا	چون آشیان گرفتن حزین حزین از پای بنشینم براہ انتظار او - چو مجنون بر سر شوریدہ گر مرغ آشیان گیرد - ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون احرام گرفتن صائب کرد یعقوب صفت جامۂ نظارہ سفید - چشم نرگس بتماشاے تو احرام گرفت - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی اہل زبان با امثلہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	اسم فاعل	محاورہ وسند وغیرہ
						آفتاب را۔ درویش والہ ہروی غمم گشت پرستار دولت ترک دوا گیر عیادت سر انگشت سخنگی بجا گیر۔ وچون درزر و در گوہر گرفتن یوسف زلیخا چہ از اسپان زین ور زر گرفتہ۔ زدُم تا گوشش در گوہر گرفتہ۔ صائب چو رشتہ ہر کہ شد از پیچ و تاب من آگاہ۔ زآب دیدۂ خود در گہر گرفت مرا۔ وچون پستہ بشکر گرفتن ولہ بیخودان بوسہ زلعل لب دلبر گیرند۔ پستہ بی پوست چو گردید بشکر گیرند۔ وچون گوہر در گرد یتیمی گرفتن حزین تا خیرہ زنورش نظر مہر نگردد۔ در گرد یتیمی گہر خویش گرفتن۔ وچون در شکر گرفتن حزین شراب اشک تلخم چاشنی از نقل تر گیرد۔ گران شیرین پسر با دام چشم در شکر گیرد۔ ولہ لب خشک صدف ساز حزین با مہر خاموشی۔ رگ ابر قلم چون صفحہ در آب گہر گیرد۔ ۱۲
گرفتن	گہن میں پڑنا	در خسوف و کسوف افتادن				چون گرفتن ماہ و آفتاب کہ عبارت است از در عقدہ راس و ذنب در آمدن ماہ و آفتاب ۱۲ بہار جمال الدین سلمان ز آفتاب رخت ماہتاب مے گیرد۔ ز ماہ طلعت تو آفتاب مے گیرد۔ طغرا مغنی وقت آفتاب طرب۔ کف نغمہ بارت سحاب طرب۔ بناشم چہ سان در مقام شگفت۔ کہ این آفتاب از سحابی گرفت۔
ایضاً	تاثیر کرنا	تاثیر کردن و در رفتن در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن گریہ ؎ نگرفت در تو گریہ حافظ بہیچ رو۔ حیران آن دلم کہ کم از سنگ خارہ نیست۔ وچون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگیرد بزاہدان ہرگز۔ وچون خمار گرفتن انوری خیز در اسے صبوح دولت کن۔ بین کہ خصم ترا خمار گرفت ۱۲ ان و درین شعر بمعنی لاحق شدن نیکوتر نماید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بہا گرفتن مخلص کاشی ہمیشہ جنس ہنر رونق از غنا گیرد۔ گہر ز دست صدف چون رود بہا گیرد۔ ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ گرفتن بر چیزے طغرا نگیرد چو آن پنبہ بر چشم خویش۔ کہ از کثرت گریہ گردید ریش۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	مواخذہ	مواخذہ و اعتراض		ایضاً	ایضاً	چون بر کسے گرفتن ؎ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو۔ ور بحق گفت جدل با

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی یا ہم معنی ہم وزن	مصدر عربی	ماخذ اصل	مصدر ع	محاورہ وسند وغیرہ
						منت صندل - این بود کہ ماترک سر خویش گرفتیم - وچون گواہ گرفتن والہ ہروی زہر کہ ہر چہ رسد دل در قبول کشاست - فراخ حوصلگی را گرفتہ ایم گواہ - وچون کار بر کسی تنگ گرفتن صائب آنکہ چندین قفس از نغمہ سرایان دارد - کار بر بلبل ما تنگ چرا مے گیرد - وچون الفت گرفتن میر رضی دانش بسکہ دل الفت بخشک از شوق آن کاکل گرفت - داغ ما عادت ببوے خوش چو زخم گل گرفت - وچون خو گرفتن وعادت گرفتن خان آرزو ہر آدمی بوضع دگر خو گرفتہ است - ما دل گرفتہ دلبر ما رو گرفتہ است - وچون سبقت گرفتن مخلص کاشی زہمراہی نفس بیجاست منعم - کہ من خویش از حرص سبقت گرفتم - ۱۲ ان ودرین شعر گرفتن بمعنے بردن بہتر و مانوس تر باشد ۱۲
گرفتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون فال گرفتن ظہوری فال وید ار چون گرفت کلیم - قرعہ از لختہا سے طور فگند - ۱۲ ان بہار صائب تا دلے از کف ارباب وفا می گیرد - بارہا فال ز دیوان حباب لے گیرد - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گرفتن تاثیر آخر گرفت از ما آرزوے دلکشا را - از ما گرفت رو رانگرفت روی مارا - کمال خجند خوبان ہمہ ز شرم گرفتند روے خویش - پیش تو از نخست مہ آستان گرفت - طغرا دیدم بجا بنش ز حیا روے خود گرفت - راہ نگہ بہ نرگس جادوے خود گرفت - وچون پنجہ در آہن گرفتن ملا قاسم مشہدی بگو قاسم طبیبم را کہ گیر و پنجہ در آہن - کہ تند یہاے نبضم نیشتر بر نشتر اندازد - ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون طیلسان گرفتن حزین بدوش نامیہ دیباے بہمنی فگند - زلالہ برہمن خاک طیلسان گیرد -
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	فقرہ گلستان و درختان را بخلعت نوروزی قباے سبز ورق در بر گرفتہ ۱۲
ایضاً	اندوہ کرنا	اندودن ۱۲ غ		ایضاً	ایضاً	چون در حنا گرفتن صائب بسکہ ز دیدہ ریختم خون دل خراب را - گریہ گرفت در حنا پنجہ

ف اندرودن یعنی گرداندن و پوشیدن [illegible] چون دیوار [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						یک لحظہ جفت بود ہمہ عمر فرد ماند-۱۲ بہار
گرفتن	قرض کرنا	قرض کردن ۱۲ ن بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب من گرفتم کہ قمار از ہمہ عالم بروی- دست آخر ہمہ انداختہ مے باید رفت- و صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ بدینمعنی غیر از صیغہ متکلم مستعمل نیست و نیز وے نگاشتہ کہ بعد آن کاف بیانیہ ناگزیر است و مولف گوید کہ بر غلط بودن این کلیہ گواہ است این دو شعر استاد کہ خود مشار الیہ بسند این معنی آوردہ صائب من گرفتم ز نیام موج شمشیر از نیام- از ہواے خود خطر دارد حباب زندگی میرزا ملک مشرقی دماغ صرف کشودن کہ سے تواند کرد- در امید گرفتم کلید پیدا کرد- ۱۲ بہار و نیز صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ گاہے اگر کہ حرف شرط است بعد از وے در آرند و این خیلی غریب است ملا وحشی گرفتم گر لبوے من فرستد نامہ آن بدخو- کجا تا صد من بدنام را پیدا کند یا رب ۱۲
ایضاً	رکھنا	داشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون روزہ گرفتن از مکن و خیرہ چو در رفتن است عمر عزیز- بخور کہ روزہ گرفتن حرام در سفر است- کلیم ہلال ابرو بنما کہ چشم تو مست است- مگر بگیر دان مست بیحیا روزہ یک ابروت نگرم روزہ گیرم از پئے وصل- بدیدن دگر ابرو کنم قضا روزہ شیخ نظامی رح چو خضر از چنین روزی روزہ گیر- چو ہست آب حیوان چہ خرما چہ شیر- و چون ماتم و عزا گرفتن صائب مزن دست تاسف بر ہم از ترک حسد کاران- کہ خون مردہ را ہرگز کسے ماتم نمی گیرد- عرفی گر ماہ و آفتاب بمیرد عزا مگیر- گر تیر و زہرہ کشتہ شود نوحہ خوان مخواہ- ۱۲
ایضاً	باز رکھنا	باز داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن از کسے ۱۲ بہار محسن تاثیر رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم است- آب از تشنہ دیدار گرفتن ستم است- ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون وضو گرفتن ملا فوقی دلہاے پاک را ز ازل فیض دادہ اند- گوہر آب صافی طینت وضو گرفت- و چون ترک گرفتن مولوی معنوی رح ترک دنیا گیر تا سلطان شوی- ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوی- حضرت خسرو رح بدنامی آوارگی ما چو ز دل بود- ترک دل آوارۂ بدنام گرفتیم- ۱۲ بہار حزین ہمت نکشد دردسر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی وغیرہ مع نام کتاب	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ساقی بیک رطل گران گیر - الہی درجہان کام دل از بخت جوان گیرد - گداز شرم بکسر ژالہ سازد نرگستان را - نظر چون کام خاطر زان جبین خوے فشان گیرد - ۱۲
گرفتن	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	ھ عراق و پارس گرفتی لشعر خوش حافظ - بیا کہ نوبت بغداد وقت تبریز است - ۱۲ ن بہار ناطق آن شاعرم کہ شہرت شعرم جہان گرفت - چون عیست کام بخشی دستور شہ نشان - ۱۲
ایضاً	سیکھنا	آموختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق گرفتن از چیزے طالب آملی بمن نگہ نرسد پیچ و تاب موے برآتش - کہ من زموے میان مشق پیچ و تاب گرفتم - و چون وحشت گرفتن صائب گردباد از من طریق دشت پیمائی گرفت - وحشت از مجنون ما آہوے صحرائی گرفت - و چون درس گرفتن طالب آملی گلے کہ درس تبسم زغنچہ تو گرفت - چہ خندہای نمک ریز بر صبا کہ نکرد - ۱۲ بہار ن
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق گرفتن غنی بیوجہ مدان جاہلے ما کہ ز استاد - از ہمت عالی نگرفتیم سبق را - صائب طوطی من سبق از سینہ خود مے گیرد - پشت آئینہ مرا مانع گویائی نیست - ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	اختیار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیوہ گرفتن سنجر کاشے چون سرو ہر کہ شیوۂ آزادگی گرفت - نے شکوۂ خزان و نہ شکر بہار کرد - و چون راہ گرفتن کمال خجند بقربت کمال این غزل تر سوی تبریز - چون خیل سرشک رہ سرخاب گرفت است - خسرو ترا میخواند اجل بر آستانت - بوسے بزنیم و راہ گیریم - شیخ شیراز اگر یک سواری رہ خویش گیر و گر پاے بندی رضا پیش گیر - ۱۲ بہار
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غیرت گرفتن والہ ہروی ہیچکس عبرت نمیگیرد ز حال دیگران - ہر کہ آمد درجہان کور آمد و بینا گذشت - حزین کمالے کمالست کہ معیوب نظرہاست - عبرت بجہان از ہنر خویش گرفتیم - و چون نقش گرفتن صائب چنین کہ من ز لباس تعلق آزادم - عجب کہ پہلوے من نقش بوریا گیرد خاقانی دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						آفت ولہا چہ بگویم بگو - روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند - و نیز خبر گرفتن باصطلاح لولیان بشوخ طبعان ایران خجل بد را گویند طغرا تا گشتہ ام بے پا و سر از من نمیگیر و خبر - آن بت کہ بیشم بہر زرنا خواندہ صد بار آمدہ - ۱۲ ان بہار
گرفتن	ہونا	شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ہمان گرفتن دل امیر خسرو گر بجوسے شیر وشہ ہوی خونش - دل کہ ہون گرفت از بوسے خونش - ۱۲
ایضاً	کاٹنا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر گرفتن صائب خلوت عشق کجا نغمہ منصور کجا کیست این شمع پریشان شدہ را سر گیرد - و چون ناف گرفتن طاہر وحید در تعریف سپر گوید بنوعی نماد است عاشق مصاف - کہ گوسے بجنگش گرفتند ناف - ۱۲ ان بہار و چون دست گرفتن مخلص کاشی کشکول فقر باد چو شد شاخ بے ثمر - دست ار دہند نیست سزایش گرفتن است - و چون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیادہ سرچو شود دست از و مدار - ناخن چو شد بلند گرفتن سزاے اوست میر یحیی کاشانی بے یاوری چکار گشاید ز دست کس - از ناخن گرفتہ گرہ وا نمی شود - ۱۲ بہار
ایضاً	پاک کرنا اور پونچھنا	چیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نم گرفتن شفیع اثر با آستین گرفت نم اشکم از جبین - با آب دیدہ شست ز رخسارہ ام غبار - ۱۲ ان بہار
ایضاً	کاٹ کہانا او بکاٹنا	گزیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رقیب دامن مخلص گرفت در کویش - سگ درندہ ندیدم کہ آشنا گیرد - ۱۲ ان بہار و چون پشت دست بدندان گرفتن صائب یک عمر پشت دست بدندان گرفتہ ایم - تا بوسہ از ان لب خندان گرفتہ ایم - ۱۲
ایضاً	گہٹانا	کم کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زور گرفتن صائب بتوان بآہ کام دل از آسمان گرفت - زور کمان بگرمے آتش توان گرفت - ۱۲ ان بہار
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان گرفتن صائب از وصال ماہ مصر آخر زلیخا جان گرفت - دست خود بوسید ہر کس دامن پاکان گرفت - و چون فیض گرفتن و لہ مخمور ز نقل و مے روشن نگرفتست فیضی کہ از ان چشم چو بادام گرفت است - و چون کام گرفتن حزین اگر دست مرا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا زبان دیگر و نام کتاب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ثمر گرفتن کشمیری ـ محبت رالیس از قطع محبت لذتی باشد ـ کہ شاخ نخل پیوندی بیاز اول ثمر گیرد ـ ۱۲ ان بہار حزین سہیل اشک من پرورہ آن سیب زنخدان را ـ خورد خونہا چمن پیرا نہالے تا ثمر گیرد ـ ۱۲
ایضاً	کہودنا اور لگانا	کندن وزدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقب گرفتن میر خسرو رح عالمے را قوت بخشد شاہ وہم کارش بداست ـ قلعہ را نقب گیرد موش وہم نامش غراست ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چہ باک از میکشی ہنگام خط خوش نکویان را ـ کہ چون گلزار گرد سبز دہقان آب مے گیرد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون مے گرفتن باقر کاشی خون خوردہ ام نہ بادہ کہ زہرم نصیب باد ـ دور از لب تو چون مے بعیش گرفتہ ام ـ حافظ رح بر برگ گل بخون شقائق نوشتہ اند ـ کان کس کہ پختہ شد مے چون ارغوان گرفت ـ و چون بادہ گرفتن مخلص کاشی دو جہان را کند از گردش یک ساغر مست ـ حشمت این بادہ ندانم ز کجا مے گیرد ـ و چون آب گرفتن نہال کلیم در باغ دہر جز گل پژمردہ گے ندا د ـ گوئی نہال بخت من آب از تبر گرفت ـ ۱۲ ان بہار
ایضاً	کہانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب ز عمر ابدی می گذرد ـ کہ ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	ترکرنا	ترکردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکتاز حوادث کجا رویم ـ ما را میان بادیہ باران گرفتہ است ـ ۱۲ ان بہار
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد اسلم سالم ہستی کہ مرگ خانہ خرابش گرفتہ است ـ یونان کہنہ ایست کہ آبش گرفتہ است ـ ۱۲ ان بہار
ایضاً	پوچہنا	پرسیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خبر گرفتن والہ ہروی جرم نگیرد و چون بہر عرض لب کشایم ـ ز سوال بیش گوید چہ تو بیخبر ندارم ـ حزین اگر فتست اشک بے سر تا دامن محشر ـ محالست از دل گم گشتۂ عاشق خبر گیرد ـ و چون احوال گرفتن سید حسن خالص تو خود ای

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						صائب با خاطر گرفتہ کدورت چہ مے کند۔ باکوہ درد سنگ ملامت چہ مے کند۔ اگر گرفتہ و سلے از تماشائیان صائب۔ ز خویش خیمہ برون زن جہان دیگر باش۔ کمال خجند دارد گرسے زلف پیوستہ بابرو۔ گوئی دولت از صحبت احباب گرفتہ است ۱۲
گرفتن	چپکنا	باہم چسپیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون یکدگر گرفتن ورق امیر خسرو دفتر غنچہ را کہ نم بگرفت ۔ ورقش یکدگر گرفت اینک ۔ ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن کمال خجند بوے تو چون شنید گل عندلیب ہست ۔ چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت علی خراسانی سے حلقہ ماتم زدگان نالہ من بود ۔ از کثرت نالہ نیم آواز گرفت است ۔ بابا فغانی لبکہ مے خوانند دلہا را بکوبت ہر نفس بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا ۔ طغرا اگر آواز ع ع گرفت از ملال ۔ علاجش مغرح بود از شمال ۔ ۱۲
ایضاً	منقش اور نقش پذیر ہونا	منقش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گرفتن ملا شانی تکلو چو من بیچرب زبانی سخن کنم تحریر ۔ زچربی سخن من رقم نمی گیرد ۔ ۱۲
ایضاً	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آفرین گرفتن نظامی سحر گرفتند بر شہریار آفرین ۔ کہ یار تو بادا سپہر برین ۔ و چون ستایش گرفتن ولہ ستایندگان جملہ در بارگاہ ۔ ستایش گرفتند بر بزم شاہ ۔ و چون نفرین گرفتن فردوسی گرفتند نفرین بہ بہرام بر ۔ بران جام و آرندہ جام بر ۔ و چون گلہ گرفتن مولوی معنوی شرح آن بگذارم و گیرم گلہ ۔ از جفاے آن نگار دہ دلہ ۔ و چون از سر گرفتن والہ ہروی دل وقف شد ز غم فرہ اشکبار را ۔ از سر گرفتہ ام دگر از گریہ کار را ۔ ۱۲
ایضاً	جڑ پکڑنا اور جمنا	ریشہ دواندن و بیخ گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن نہال و درخت شفیع اثر تمنا در بہشت خاطرم مسکن نمیگیرد ۔ نہال آرزومندی درین گلشن نمیگیرد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						سے گریم ما - وچون آواز گرفتن سلیم بگلشن دام زلف وسبزہ چشمش زصیادی یکی بلبل گرفت ودیگرے آواز بلبل را - وچون خانہ و روزن گرفتن صائب گرفت خانہ خورشید را بدو چراغ سیہ دلی کہ ترا خال بر عذار گذشت - تا کرد خانہ از رخ او روشن آئینہ گیرد ز آفتاب بگل روزن آئینہ - ولہ با خموشی منع آہ گرم از دل چون کنم - کے توان با موم راہ روزن مجمر گرفت - وچون نفس گرفتن خواجہ شیراز مینجاست گل کہ دم زند از رنگ و بوے یار - از غیرتش صبا نفس اندر دہان گرفت وچون سر راہ گرفتن حزین کسی را ہر قدر دل شہ باشد ور جگر دارے - سر رہ چون بآن بیگانہ خوے سر گران گیرد - ۱۲
گرفتن	بند ہونا	بند شدن بجیزے دور چیزے		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن سلیم خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست - زسنگ سرمہ کے آواز آب مے گیرد - ۱۲
ایضاً	اٹک جانا	م				چون استخوان در گلو یا در ناف گرفتن شیخ شیراز توان زحلق فرو بردن استخوان درشت - ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف - حزین سعاد تمند را باشد گیا را سختے عالم - ہمارا در گلو ہرگز ندیدم استخوان گیرد - وچون در نیام گرفتن تیغ - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل از چیزے گرفتن یحیی کاشی آرزوے سلطنت جا در دلت بیجا گرفت - گر دل از دنیا بگیرے میتوان دنیا گرفت - وچون خشت گرفتن صائب گرفت از سر خم خشت پیر بادہ فروش - چراغ عیش برون آمد از تہ سرپوش - وچون بار گرفتن میر معزی نہاد نامہ جہت زمانہ بر تارک - گرفت بار قبولت ستارہ بر گردن وچون کف دعا گرفتن اثر در راہ انتظار مراحل فقیہ شہر - وایم کف دعا چو تر آرزو گرفتہ است - وچون پردہ گرفتن از چیزی حزین از دیدہ دل پردہ پندار گرفتیم - تا رخصت نظارہ ز دیدار گرفتیم - وچون خار گرفتن از راہ صائب سہل باشد گل بجیب دوستداران ریختن - از رہ دشمن بمژگان خار می باید گرفت - ۱۲
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	محمد قلی سلیم یارب چہ گل شگفتہ ز مکتوب ما کہ باز - باد صبا ملول ز کبوتر گرفتہ است -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی ونام کتاب یا مؤلف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کمند نخچیر رابدیست وپاسے۔ از کمند دام مستغنی بود صیادہا۔ ہمہ تن خانہ صفت پنجہ گیر اشدہ ام۔ باامیدی کہ فتد زلف تو در چنگ مرا۔ گرچہ ہر گوشہ اش کنج دہانش گیراست۔ بوسہ راچشم بجائیست کہ من میدانم۔ خال محتاج کمند زلف عنبر فام نیست۔ دانہ چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست ظہوری کرد خلاصش زرنج وراحت مرہم۔ غمزہ گیرا کہ دل فگار برآرد و بمعنی تاثیر کنندہ مجاز است چون دم گیرا۔ گیر کردن ناخن بمعنی بند شدن ناخن ملا طغرا ہیچ جاناخن من گیر نکرد است چو گل۔ مگر از دست تو در سینہ من گیر کند و گیر و دار و گیر و بدار کنایہ از حکومت وفرمان دہی ملا سکین بخاری سر بلند نسازم زنشہ چون منصور۔ در آن دیار کہ از عشق گیر و داری نیست۔ ۱۲ بہار
گرفتن	پکڑنا	م		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برآوردن و کشیدن لصلبه از ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون روغن گرفتن ملا قاسم مشہدی گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن بتوان از گل او روغن بادام گرفت۔ وچون یوسف از چاہ گرفتن محسن تاثیر لشوقی بہر مضمون خامہ ام رو وروات آرد۔ کہ بندارے بہر دم یوسفی از چاہ مے گیرد۔ وچون گلاب گرفتن طالب آملی زبس گریستہ ام گل فتادہ در چشم۔ کنون بحسرت از ان گل گلاب مے گیرم۔ سنجر کاشی گر چرود رچمن خلق تو زنبور عسل۔ چہ عجب گر زگل شمع بگیرند گلاب۔ ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرچشمہ گرفتن شیخ شیراز سرچشمہ شاید گرفتن بہ بیل۔ چو پرشد نشاید گزشتن بہ پیل۔ وچون راہ گرفتن شیخ اوحدی دل سے بردا شب زمن آن ماہ بگیرید۔ وزد است وشب تیرہ بروراہ بگیرید۔ حزین راہ از ہمہ سو بر خبر خویش گرفتیم۔ درسنگ فروغ شرر خویش گرفتیم۔ وچون چشم گرفتن محمد قلی سلیم خوشش آن مستی کہ چون گل در گلستان چہرہ بکشاید۔ درآیم غافل از دنبال چشم باغبان گیرم طاہر وحید درجہان ارباب ہمت نیز بے حاجت نیند۔ از متاع آفرینش چشم

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		ملاطفت بود یا بعنف واستلم ۱۲				این گرفت از تو بر سکندر ماند محمد قلی سلیم کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را۔ نهان کشیده چه منصور را بدار عبث۔ ملا طغرا کند ماه طنبور از آب وتاب۔ گرفت بجای رفت آفتاب و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که گرفته و گرفت بمعنی دارد اوّل طعنه مولوی معنوی رح از گرفت من زجان اسیر کنند۔ گرچه اکنون هم گرفتار هند۔ حکیم سنائی هست فلک را لطبع خاصه بر اهل هنر رسم گرفته زدن خوی وعادا شتن ع زمهر مکش سوی نگاه خویش۔ گرفته مزن بر گرفتار خویش ۱۲ ج دوم بمعنی غرامت وتاوان عبید زاکانی ع بیچاره آدمی که ندارد هیچ حال۔ نی بر ستاره دست ونه بر آسمان گرفت۔ ۱۲ انتهی و صاحب نوادر نگاشته که گرفته بمعنی طعنه و سرزنش ولاف و گزاف و آشفته و بیدماغ و خسیس و بخیل و آسیر و گرفتار و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد و اجرت ع از روی وموی دوست ظهوری چمن چمن۔ در بدل رنگ و بوی گل و سنبل گرفته اند۔ ای بخیل و بمعنی ملول و ناخوش و دل گرفته بمعنی دل به تنگ آمده و آتش گرفته و آرام گرفته و پری گرفته چادر گرفته خون گرفته اجل گرفته رم گرفته رو گرفته رخ گرفته دلگرفته سر گرفته معروف میر خسرو رح باز آمده تا نمائی لب سوزی۔ در شور بسیار این دل آرام گرفته گرفته لب کنایه از ساکت وخاموش خاقانی وید مرا گرفته لب آتش فارسی ترب۔ نطق من آب زبان برده نکته در سی۔ و گرفتار بمعنی گرفتاری غزالی مشهدی کس بخوبان پری چهره گرفتار مباد۔ هیچکس را بچنین قوم گرفتار مباد۔ و آئینه گرفته آئینه ناصاف وتیره و ناگرفت بمعنی ناگاه میر خسرو قاتش تیر است دل نشانه تو جایش کنم۔ ناگرفت آن تیر گر بگیرد ز دو شست افتدم۔ و گرفتن نمک بجزای حرام نمکی گرفتار آمدن گیرا و گیرنده اسم فاعل از گرفتن چون چشم گیرا و مژگان گیرا جز آن صائب ع گر بود دست من از دامن قاتل کوتاه۔ خون گیرنده من دست درازی دارد۔ چگونه جان برد صید از کمین چشم فتانش۔ که گیرا تر بود از خون ناحق تیغ مژگانش۔ من این مژگان گیرای گران ابرو کمان دیدم۔ بجولانگاه کثرت می کشد وحدت گزینان را چشم گیرا می

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	[illegible]	مصدر اردو	مصدر فارسی
ولہ گلشن حسن از بہار عشق خرم مے شود۔ اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم می شود وچون قباگرداندن اشرفؔ چون بگلشن مے رود سرو من از تغیر رنگ۔ بہر تعظیمش گلستان در قباگرداندن است۔ ۱۲ بہار وچون پردہ گرداندن صائبؔ نوائے زہرہ در اقصائے گردون مکرر شد۔ چہ خوش باشد کہ مطرب پردۂ این راز گرداند۔ و چون آواز گرداندن ولہ سپندم یک نوای آتشین در زیر لب دارد۔ نیم بلبل کہ در ہر نالہ آواز گرداند وچون نیت گرداند ظہوریؔ ہزار تیغ خطر در نیام ہر عمل است۔ درین مخاطرہ نیت مگر نگردانم۔ وچون عادت وخو گرداندن مشرقیؔ ہمگیم کہ آتش رنگ و گل بو بگرداند۔ الہی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند ۱۲						
چون دکان گرداندن شانیؔ تکلو فتادہ ام بدیارے کہ جنس دانش را۔ نمیخرند اگر صد دکان بگردانی۔ ۱۲ وارستہ	ایضاً	ایضاً		رونق دادن	رونق دینا	ایضاً
چون تلخ گرداند سعدیؔ رحمۃ زبخت روے ترش کردہ پیش یار عزیز۔ مرو کہ عیش بر و نیز تلخ گردانی۔ ۱۲	ایضاً			کردن	کرنا	ایضاً
چون بلاگردانیدن خواجہ شیرازؔ بسوزم از فراقت روا ز جفا بگردان۔ ہجران بلای من شد یارب بلا بگردان ظہوریؔ بدر دعاقبت ایدل نمی توانی ساخت۔ زنالہ تو بلائے اثر بگردانم۔ ۱۲	ایضاً			دور کردن ۱۲ بہار	دور کرنا اور پلٹا دینا	گرداندن و گردانیدن
چون رو گرداندن صائبؔ رخ تو روے نگاہ از پے بگرداند۔ عنان دل زبت آذری بگرداند۔ وچون نظر گرداندن ظہوریؔ زجور چند بشاطلگی رو و زاہد۔ اگر بدیدہ در آید نظر نگردانم۔ ۱۲	ایضاً			تافتن	پھیرنا	ایضاً
چون مرغ گرد سر گرداندہ اوستادی مدظلہ والہ چشم تو ام طائر جان را شرم۔ مرغ گرداندہ بگرد سر بیماری دل۔ ۱۲	ایضاً			صدقہ کردن	قربان اور صدقہ کرنا	ایضاً
میر خسرو رحمۃ گر نبود کن بکن خیر دان۔ خانۂ مظلوم بگیر دعوان۔ باقر کاشی سر آن غمزہ بنازم کہ بیک گردش چشم۔ گیرش از دست بگیر و روش از پا ببرد۔ اے قوت گرفتن ۱۲ وگرفت بمعنی مواخذہ وعزامت واعتراض دناوان ظہوریؔ آب حیوان گرفتی از ساغر	گیرد	گرفت بکسر تین و گیرش و گیر و گیرائی	اخذ	مقابل گذاشتن ۱۲ ان بہار عجم از آنکہ برفتن و	لینا	گرفتن بکسر قرینِ لازم سعدی ۱۲ ان بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گردیدن	متغیر ہونا	شکستہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گردیدن صائب من بنگاہ بیمار نگاہ ازت کسی کہ بیند است - رنگ تن بیب زنخدان اندکے گردیدہ است و چون حال گردیدن نعمت خان عالی بین بیب آنکہ گیر وزبان وحال نگرود فصاحت سخن عشق نحو و صرف بنا ۔۔ ۱۲ وابستہ
ایضاً	خوب مطالعہ کرنا	خوب مطالعہ نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گردیدن در کتاب ظہوری صحیح نسخہ روسے تو انسا کسی کہ در کتاب ... ناب گردیداست - ولہ تصحیح نشد فرصت این ندارم - کہ نسخہ ... آرام گردم
ایضاً	ہونا اور ہو جانا	شدن		ایضاً	ایضاً	ظہوری زکجیہ گردسے او و تفحص لنشان - تیہ تمانہ کہ بہار ی خراب گردیداست - ناصر علی خاک گردیدیم و نیز تعمہ بنوز افغان ما - تم شکست امانیز زدسے جوشان ما صائب از در شاہ نیند زسے نگردان تماب - برگرد یدا زین نخبد نزدیک است - و چون گلاب گردیدن ظہوری پُر است ازگل روسے تو پردہ سے تفر - زتابہ جگرا شکم گلاب گردیداست - ۱۲
ایضاً	پلٹنا	واپس شدن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامہ نگردید محروم زین بارگاہ - تیہ روسے سفید و تیہ بخت سیاہ - ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون جواب گردیدن ظہوری در معاملہ باز است سو وسن این لبس - تغافلت نگہم را جواب گردیداست - ۱۲
ایضاً	قربان اور صدقہ ہونا	قربان شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرت گردم سے صدقہ سرت شوم ۱۲ بہار سنجر دل سنجر نیازاری کہ از تست - سرت گردم دل آزردن ہنر نیست ۱۲ بہار
ایضاً	پہر جانا	تافتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون رو گردیدن
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گردیدن صائب ہزار تشنہ جگر را بآب خضر رساند - خطے کہ گرد لب لعل دلستان گردید - ۱۲
گرداندن و گردانیدن	پہرانا	گردش دادن	ادا کرنا تکل دینا		گرداند	ظہوری بجستجوے تو نامردن این سبکروحی - کہ خویش را چو صبا در بدر بگردانم - صائب چو آفتاب مرا چند در بدر غم رزق - بزیر چشمۂ نیلوفر سپہر بگرداند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تغیر دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رنگ و لباس گردانیدن صائب نہ از رحم است گر رخسار جانان رنگ گرداند - کہ از رشک ہر ساعت لباس رنگ گرداند تا نتر واشت منصب آئینہ داریہ - گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اصلی یا مجازی	باستعمال اہل زبان یا مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							چشم بمعنی دیدن و بعضی قید توجہ نیز کردہ اند آب گردش آفتاب گردش آبر گردش پادشاہ گردش غلام گردش چشم گردش سال گردش تنہا چشم بیمار کسے ذوق عیادت دارد۔ گردش رنگ بود گردش بالین امشب۔ فیضی غافل مکشا سے چشم پرنیرنگ۔ بر گردش تو عہا سے نیرنگ دانش پامال زبیک گردش مژگان تو گردم۔ مپسند کہ محتاج بجولان تو گردم ملا قاسم مشہدی بیک کرشمہ جہانی اسیر درد نماند۔ بگردش نظر او روزگار چہ منت۔ محمد اسحاق شوکت زچرخ آتشین جولان شکستم زود مے آید۔ بجز من دانہ ام راگردش برق آسیا باشد۔ گردش بالین مبارکباد بیمار ترا۔ گردان تیر گردانی لب گردان بلاگردان پیالہ گردان دستگردان روگردان تسبیح گردان و بعضی نگارند گرداد از استعمال فردوسی بمعنے گردید معلوم مے شود ؎ چو بیرون گرداد مان دستگاہ گنہگار شد رستہ با بیگناہ۔۱۲
گردیدن	صاحب رونق ہونا	صاحب رونق وگرمی بازار شدن ۱۲			ایضاً	ایضاً	چون خانہ گردیدن شفیع اثر خانۂ صاحب دولت زسخا میگردد۔ این دراز باشند پاسے گدا میگردد۔ و چون حمام و میخانہ گردیدن طغرا تا زجشمت ہر طرف میخانہا دگردش است۔ ترک نازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب۔ ہمو در توحید گوید ؎ بہ تخت سلطنت چون تختہ نرد۔ از و نقش شہان چون مہرہ در گرد۔ و چون دکان گردیدن صائب نمردہ عمر کسے جاودان نمی گردد۔ خراب تا نشود این دکان نمی گردد۔ گویند سلسلہ فلان چیز بگرد آمدہ است یعنی رونقی بہم رسانیدہ است صالح ہروی جان حزین را اگر مژدہ درد آمد است۔ سلسلۂ عشق ما باز بگرد آمد است۔ از گرد افتادن از رونق افتادنست۔ طغرا دستگاہ سینہ ریشان نیست غیر از نالہ۔ بے فغان از گرمی افتد دکان آسیا۔۱۲ وارستہ وبہار
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون گردیدن سال کنایہ گذشتن سال و آغاز شدن سال نو صائب بلبل عبث بحزدہ گل چشم دوختست۔ بر ہر زری کہ سال نگردد زکات نیست۔۱۲

مصدر یا مادّہ	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ معتبر	امر، مضارع، اسم فاعل، اسم مفعول	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضاف الیہ	محاورہ و سند وغیرہ
					وام گزاران		بروز نبرد سپہر و ماہ اندر آرم بگرد ٥ل شیخ اوحدی بمعنی ہلاک گشتہ اطلاق عموم ٥ تن بے روح چیست کشتی گرد۔ روح بے علم چیست بادی سرد۔ چون آلات سہ معنی یکیست دار و رسے ہم شناستہ بیک معنی نوشت دوم گردیدن و دور گردیدن باشند زندہ پیل احمد جام قدس سرہ اسپ بجز آتش ہمی گرد و صد گرد۔ تو نیز زمہر دوست گردی بگرد۔ سوم بمعنی گردیدن و فلک فردوسی کہ تا این زبان بر چہ رفت از نبرد۔ بکام دل ماہی گشت گرد۔ چہارم آمیست انا سامی نیز اعظم شیخ نظامی در صفت چشمہ حیوان فرمودہ ٥ بلے چشمہ اسا یہ مشتر گرد۔ کا این ہست سوزندہ وان ہست سرد۔ پنجم بمعنی بوسے خوش استاد گل اچہ گرد خیزد ازدہ گلاب زن۔ مرا چہ داغ بندد از حمد چراغمدان۔ ششم بمعنی نفع و فائدہ شیخ اوحدی سفر این کسان چہ گرد کند۔ بجز از باد سر کہ در د کند۔ ہفتم عکس باشد انوری گر تمام نلبستہ است صبا رنگ ریاحین۔ از گرد چرا رنگ دہد آب روان را ہشتم شاد و بیغم و شادی و بیغمی مولوی معنوی رحمہ آن یکے گرد نیست تو تش ہر درد وآن یکے مرد میان جملہ گرد۔ نہم غم و اندوہ شیخ نظامی جوانی کہ برگوش گرد آورد۔ نیوشندہ را دل بدرد آورد۔ خوارزمی بصحرا راہبی عزلت نشین بود۔ کہ درویش مسیحائی قرین بود۔ زتنہائی نگردے بدل داشت۔ زسودائے جنون دردی بدل داشت۔ و این لغت در معنی ہشتم و نہم از اضداد است دہم بمعنی برق فردوسی چو شد شہ بر اسپ پی آن چو گرد بیامد بدان چشمہ لاجورد۔ یازدہم جنبانیدن زا بریشم چیدہ و سر ہا نجوانند گرزان و گرداید ٥ گردان از لینہ ۱۲ ب نوعی از کباب بود و آن چنان است کہ گوشت مرغ یا گوسپند یا حیوان دیگر در آب بجوشانند بعد ازان آنرا بر از داہای گرم کردہ کباب کنند و آنرا گردنا نیز گویند و معرب آن گرد ناج است مسعود سلمان گرد شمست زرس برآرد چو مرغ بر۔ آخر چو مرغ گردہ گردان و گردنا و صاحب بہار عجم نگارد گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش برق و گردش چشم و نظر و مژگان و گردش رنگ بمعنی شکستن رنگ و گردش قرعہ کنایہ از غلطیدن قرعہ گردش بالین کنایہ از تغیر دادن جائے بیمار و بعضی گردش

٥ل و صاحب موارد [illegible] معنی بیت ہذا نگارد کہ گردش ما تکیہ بامال گردد خاک [illegible] موافق قول جہانگیری استوار است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی / باب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				ورغبت و قصد پسین امر نیز		حکیم اسدی بسوگند پیمان ماکن گرای فرستادم اینک خط من گوای۔ فردوسی بہ یکسو گرایے ازمیان دو صف۔ چہ داری چنین بر لب آورده کف نظامی گہے دل برفتن گرایش کند۔ گہے خواب را ستایش کند۔ وگوہر گرایے بمعنی حاصل کنندہ گوہر ۱۲ ان ولہ ازان کان گوہر گرایے آمدند۔ چو کیخسروان بازجایے آمدند۔ ۱۲
گراستن و گراییدن	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی گرفتم کمربند اسفندیار۔ گراینده دست مرادو اشت خوار انوری بر سر جمع بگویند کای قدر ترا۔ آسمان پایے سپر گشت (ای گیرندہ ۱۲) زمین دست گرایے۔ ای دست گرفتہ ۱۲
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ سے حملہ بردن بود گراییدن۔ کارزار است جنگ کوشیدن۔ ۱۲ ج
ایضاً	پھیرنا	پیچیدن ۱۲ ب ت		ایضاً	ایضاً	میگویند فلان سر گرایید اسے سر پیچید و نا فرمانی کرد و آین شعر در برہان قاطع است سے شہنشاہا تو آن شاہی کہ گردون۔ نیارد کز جنابت سر گراید۔ ۱۲
ایضاً متعدی ۱۲ ن	میل اور رغبت دینا اور متوجہ کرنا	میل و رغبت دادن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو از نور نوران ربایم کلاه۔ سوے خان وخاقان گرایم سپاه۔ ۱۲
گردیدن	پھرنا اور گردش کرنا	دور کردن وچرخ زدن ۱۲ ان بہار	طَوف طَوَاف دَوْر دوران	گردش بروزن ورزش بمعنے دور و چرخ و بمعنی تغیر ہم ۱۲ آب ن و گردشلہ	گردد	ظہوری چرخ آخر بمراد دل ما میگردد۔ کار ما راست بتوفیق خدا می گردد۔ گردا بمعنی گردان ناصر خسرو ماماندہ شد ستیم گشتہ سودہ۔ ناماندہ و ناسودہ چرخ گردا عسجدی کسے کز خدمتت دوری کند ہیچ۔ برو دشمن شود گردون گردا۔ و گردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردش و ون کہ کلمہ نسبت است و گرد با اوّل مفتوح ثانی زدہ یازدہ معنی دارد اوّل معروف چنانچہ شیخ نظامی فرمود سے گرد بود خاک برانگیختہ۔ و بمعنی زمین نیز ولہ چنان زد بر و تیغ زنگار خورد۔ کہ زنگی ز مرکب درآمد بگرد۔ فردوسی چو من بر نوشتم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تحقیق	نام امالہ یا بروزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							بیلی بود کہ زمین رابدان کنند فردوسی بفرمود تاگرز گرباگراز۔ بیایند چندین زراہ و راز۔ بیاید یکی مرد یزدان پرست۔ چو باد دمان و گرازی بدست حکیم قطران گراز مرد چیان بگذرد ز روی زمین۔ چنانکہ ناوک تو بگذرد ز روی گراز۔ چہارم بمعنی شجاع و دلاور خواجہ عمید لومکی ؒ دور سپہر منش تو ہر گز نیاورد۔ از ہفت پشت پہلو شیر افگن گراز ولہ اے گرازی کہ از سر شیران۔ زخم گرزت برآوریدہ دمار۔ و صاحب برہان نگارد کہ گراز بروزن گداز بمعنی خرام و رفتاری کہ از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتاری از روی ناز و تکبر ہم ہست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر باید نہ از روی ترس و بیم و آمر باین معنی ہم و گرازان بمعنی جلوہ کنان و خرامان و جمع گراز ہم ۱۲
گرازانیدن	بناز و تکبر چلانا	متعدی گرازیدن ۱۲ ان					
گراشیدن	چھیلنا	بروزن و معنی خراشیدن ۱۲ ان ب		قشر	گراش بمعنی خراش پراگندہ و پریشان ہم ۱۲ ب	گراشد	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ان			ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب			ایضاً	ایضاً	
گرایستن و گرائیدن	میل اور رغبت اور قصد کرنا	میل و رغبت نمودن و قصد و آہنگ کردن ۱۲ ب ان		رغب رغبۃ	گرایش و گرای میل	گراید	فردوسی گرائید شان دل بافسون خویش۔ امان دادشان از شب خون خویش۔ ابوالموید روز کجی ہاے درون صاف باش۔ راست گراے رہ انصاف باش۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی / بامحاورہ	مصدر عربی	ماضی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گذاردن و گذرانیدن	گذرانا	م		ایضاً	ایضاً		چون گواہی گذراندن یوسف زلیخا گواہی بگذران بر دعوے من۔ کہ ہست این صدق من بیش تو روشن۔ ۱۲
ایضاً	لنگھانا نفائس ۱۲	ازین طرف بآنطرف رسانیدن	اِجازہ اِقدام	ایضاً	ایضاً		صائب خویش را گز خور و خواب توانی گذراند۔ کشتی خود سبک از آب توانے گذراند۔ ۱۲ کاتبی نیشاپوری ؎ تیز زو چشمت طلبد این دل گستاخ۔ فرما کہ ز بخند حاز و ور گزراند۔ ؎ نظیرے قاتلی دار وگہ امر زیدہ سے گرو یسگان از کوی او گر بگذرانند استخوانش را۔ ۱۲
ایضاً	باہر لیجانا	بیرون بردن ۱۲ ان بہار		ایضاً			طالب آملی آن دل کہ لباس خودی از خویش نیفگند۔ زین دجلہ خون دامن خاکی گذرانید۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	چھڑانا	رہانیدن و جدا گردانیدن		ایضاً			سندش در خانہ دوم این مصدر گزشت۔
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن		ایضاً			صائب نفس خویش یکے ساز بدریاے وجود۔ تا چو ماہے بتہ آب توانے گذراند۔ آن زمان رشتۂ زنار تو تسبیح شود۔ کہ بچندین دل بیتاب توانے گذراند ؎ شبہاے ہجر را گذراندیم و زندہ ایم۔ ما را ازین گیاہ ضعیف این گمان نبود۔ حضرت خسرو ماہے رود و من ہمہ شب خواب ندانم۔ وہ این چہ حیاتست کہ من میگذرانم۔ ۱۲
گُرازیدن بالضم بروزن شماریدن ۱۲ سبان	بناز و تکبر چلنا	خرامیدن و بناز و تکبر و غمزہ براہ رفتن ۱۲ اب ن	مَیَدان مَیْس	گرازد	گراز خرام و رفتار بناز ۱۲ ان و امر نیز	گرازد	مختاری چو باز پرواز اندر ہواے دولت کن۔ چو کبک در چمن ملک بی زوال گراز فردوسی گرازان گرازان نہ آگاہ زین۔ کہ بیژن نہاد است بر بور زین استاد لبیبی بروز نبرد آن ہژبر دلیر۔ شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر۔ حکیم سوزنی تاز گرازید و چمیدن گویند۔ در چمن خرمی سچے و گرازی۔ و در فرہنگ جہانگیری است گراز با اوّل مضموم چہار معنی دارد اوّل خوک را نامند دوم رفتاری از روے ناز و تکبر و تبختر اثیر الدین اخستگی در صفت اسپ این دو معنی را بترتیب نظم نمودہ ؎ ببری زراف سینہ و ابری گراز کام۔ بحرے نہنگ قمہ و کوہے صبا گراز۔ سیوم

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
گذشتن	مطالعہ مین لانا اور پڑہنا	بمطالعہ ودرس آوردن		ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحرف بر مستعمل صائب دردل ہر نقطۂ خالش سواد اعظمی است ـ کیست بر مجموعۂ حسنش سراپا بگذرد ـ گداخت ازورق لالہ دیدہ ام صائب ـ کدام سوختہ یارب برین رسالہ گذشت ـ ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	چون گرم گذشتن وحشی کاشانی شب گزاری بدل بنجور وخوابم کردی ـ اینچنان گرم گذشتی کہ کبابم کردی ـ وچون صاف گذشتن گویند از انجا صاف گذشتم ـ اے بشتاب تمام رفتم ـ نظام دست غیب از دل بی کینۂ تیغ او بگذشت صاف ـ موج ہرگز اینچنین از روے دریا نگذرد ـ ۱۲
ایضاً	زائل اور زوال پذیر ہونا	زوال پذیرفتن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو مے بگذرد ملک وجاہ وسریر ـ نبرد از جہان دولت الّا فقیر ظہوری بہر کہ خواہ نشین داستان نمی بندیم ـ سفینہ سازی طبع سخن طراز گذشت ـ نماند در دم شمشیر غمزہ برانی ـ جگر شگافی مژگان وشنہ ساز گذشت ـ ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن		ایضاً	ایضاً	گلستان آنکہ ناگاہ کسی گشت بجیزے نرسید ـ وین بتمکین وفضیلت بگذشت از ہمہ چیز ـ ۱۲
ایضاً	پار ہو جانا	ازین طرف بآن طرف رفتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر از سد گذشتن صائب عبث آئینۂ زرہ پوشش زجوہر شدہ است ـ تیر مژگان تو از سد سکندر گذرد ـ وچون از دریا گذشتن واین معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ در خانۂ اول رقم یافت ۱۲
ایضاً	مرنا	مردن وانتقال کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	وحید نبود عجب مریض تو گرویر بگذرد ـ کز روح کشتگان تو راہ گذار نیست ـ گوئی ہمیشہ مے گذرم از جہان وحید ـ چون بگذری زخویش ترا چون گذشت نیست ـ ۱۲ ان بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	صائب مے خورد با دیگران مستانہ بر ما بگذرد ـ در فرنگ این ظلم واین بیداد حاشا بگذرد ـ اے واقع شود ـ
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون از حد گذشتن ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یا مترادف بنابر استعمال اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						شکوہ گذشتیم وسوز وساز گذشت -۱۲
گذشتن	پسند پڑنا	مستحسن و پسندیدہ افتادن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	تاثیر بگذر سے گز سر گشتم از حق مگذر - این روش از تو کجا بیش خدا بگذرد - ۱۲ان بہار
ایضاً	منقضی وبسر ہونا	منقضی شدن وبسر آمدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب گذشتن اوستاد شب حرفے از حکایت زلفش لشب گذشت - چندان دراز شد سخنے او کہ شب گذشت - ظہوری ز روز عہد تو صد کوتہی بکام رسید ہزار حیف چہ شبہا سے مادراز گذشت - وچون روزگار گذشتن صائب روزگار طرب دنوبت غم مے گذرد - ماتم وسوز جہان زود زہم مے گذرد - وچون عمر گذشتن ولہ ہیچکس نیست کہ در فکر دل خود باشد - عمر مردم ہمہ در فکر شکم مے گذرد - ولہ اہل حق فارغ از اندیشۂ باطل باشند - عمر نادان بتمیز حق وباطل گذرد - تاثیر ہمچو فرگا نہا کہ مے گردد بوقت خواب جمع - مجمع اہل جہان یکسر لغفلت بگذرد - وچون وقت گذشتن ظہوری نماز صبح بشام سر شک جایز نیست - بلے بمذہب ما وقت این نماز گذشت - وچون ہنگام گذشتن - ولہ نگہ بغارت دل گو سمند ناز متاز بچشم گو سے کہ ہنگام ترکتاز گذشت - ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون قصہ گذشتن صائب ہر کجا قصۂ آن طرۂ کاکل گذرد - موج آشفتگی از دامن سنبل گذرد - وچون سخن گذشتن ولہ تاز عقیق او بہ بدخشان سخن گذشت - از سنگ لعل چون عرق از پیرہن گذشت - ۱۲بہار
ایضاً	بگڑ جانا	متغیر گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون میوہ گذشتن علی خراسانی دست از دو لم بدار کہ این میوۂ لطیف - در شاخسار عمر بغایت گذشتہ است - وگذشتہ کنایہ از کہنہ و دیرینہ و بدبوے واز مزہ رفتہ مفید بلخی زاہد کہ ترش وچو شراب گذشتہ است - در تلخی زبان چو کباب گذشتہ است - ہر چند چون کباب کند گریہ وسماع - از نشہ دور ہمچو شراب گذشتہ است - مشکل بود مطالعہ روے نوخطان - غافل مشو ازین کہ کتاب گذشتہ است - ۱۲بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				به وعلیه			سے بزند وگذشت گاہے بمعنی آن طرف ستعمل شود چنانکہ گویند گذشت دریاے شود بلکہ غلط است یعنی از دریا سے شوگذشتہ آن طرف گذشتہ غلط است وگاہے بمعنی بعد و غیر چنانکہ گویند گذشت ازین یعنی بعد آن چیز و سواے آن چیز و ازین قبیل است درین شعر ۵ گذشت چتر تو هرگز کسا تبانی دید حجاب کرد خورشید را ز کلہ دیگر شیخ نظامی علیہ الرحمۃ گذشت از خوشها سے یعنی بہشت کہ رضوان ندیدآن چنان بہشت یعنی سواے خوشها سے متاع اہل چین بنا ساختہ بود کہ رضوان ندیدہ بود آن چنان نعمت از بہشت و جاے دیگر فرمودہ ۵ گذشت از پرستیدن کردگار بجز خواب و خوردن ندانند کار یعنی بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن کار سے ندانند و بہیں ثبوت چنانکہ گویند ۱۲ ان بہار آخر بہ تحقیق صاحب برہان قاطع اینکہ گذشت بمعنی گذشتن و ماضی ہم و بمعنی راه و بمعنی پیش افتادہ و ترک کرد و تجاوز کرد و بمعنی بعد ہم چنانکہ گویند گذشت آن یعنی بعد از ان و از بعد آن در مقام غیر جز ہم مستعمل و بمعنی مردن ۱۲ اب و گذر بمعنی گذشتن و جاے گذشتن و امر بگذشتن و گذربان و گذرگاه معروف و گذرنامہ نوشتہ کہ مسافران راہ دہند تا کسے از گذربانان و راہداران مزاحم مال و متاع او نشود شہید ہمہ دیانت و دین جوے و نیک راے کن۔ کہ سوے خلد برین باشدت گذرنامہ۔ و این از عالم دستک باشد کہ متعارف ہندوستانست و در ایران رقم گویند و گذر نیست بمعنی چارہ نیست وحید پاسے بر جاست بگرد سر او گشتن من۔ مجبور بکار از ین شغل گذر نیست مرا۔ ۱۲
گذشتن	ترک کرنا اور کنارہ کرنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بہار و کنارہ کردن			ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحرف از مستعمل صائب گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب۔ نقاب چہرۂ مقصود بود مطلبہا علی خراسانی یکبار نالہ بر رخ گل ہم نمیکند۔ گویا کہ عندلیب ز عادت گذشتہ است۔ آزردہ مے شود دولت اے مہربان برو۔ این نیم جان من ز عیادت گذشتہ است۔ ملا مفید بلخی چون تیغ در زمانہ تہمت شود علم۔ صاحب دلے کہ از سر تقصیر بگذرد۔ ۱۲ بہار ظہوری دل از تو بہ مجو من سے بوالہوس نواز گذشت۔ ز شکر و

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی مصدر اردو بامحاوره	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون کار گذاشتن بحیی ولہ شاید بدست درد مداوا شود ہلاک - این کار را بعہده دارو گذاشتیم - وچون قوت گذاشتن بحیی ولہ برہم زدیم نسخہ ترکیب عشق را - قوت بضعف وعجز بہ نیرو گذاشتیم - ۱۲
گذاشتن	اجازت دینا	رخصت دادن				گلستان بگذار کہ بنده کمینم - تا در صف بندگان نشینم - وبعضی درین بیت گذاشتن بمعنی معاف کردن گویند وہمچنان درین شعر ہلالی اسے نور خدا در نظر از روے تو مارا - بگذار کہ در روے تو بینیم خدارا - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن		ایضاً	ایضاً	چون نظر گذاشتن ظہیر الدین فاریابی بنور طلعت خسرو کہ آسمان گستاخ - نظر برو نتواند گذاشتن گستاخ - ۱۲ بہار - وچون نم گذاشتن صائب ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار - ازین شراب نمے در سبوی ما بگذار - وچون زنجیر گذاشتن دانش چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا - میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا مرا - وچون چشمہ گذاشتن ظہوری از روزگار ساغر ہجرت حوالہ بود - صد چشمہ زہر در بن ہر مو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسایندن		ایضاً	ایضاً	چون خود را گذاشتن ظہوری درخانہ نیستم ظہوری مکوب در - خود را بسعی بخت درآن کو گذاشتیم - ۱۲
ایضاً	موقوف اور منحصر رکھنا	موقوف ومنحصر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون کار امروز را بفردا نباید گذاشت
ایضاً	ٹھہرانا اور قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گذاشتن اسمعیل ایما ہمیشہ منت از ہیچو گل بکف دارد - بدہر ہر کہ گذارد بخویش خواری را - ۱۲
گذشتن باذال معجمہ ۱۲ رج بسن بہار	گزرنا	عبور کردن ۱۲ ن بہار	عبور بالضم و مر و مرور یقال مر	گذشت وگذر	گذرد	صائب کعبہ از کوے تو لبیک زنان میگذرد - زمزم از خاک درت اشک فشان مے گذرد - ولہ دولت سنگدلان زود بسر مے آید - سیل از سینہ کہسار بسرعت گذرد طالب آملی برخرمن آرزو گذشتیم - از خوشہ زیادہ خوشہ چین داشت ـ گفتمش پوشیده رخ مگذر ز راہ کاتبے - گفت ہر جا باد باشد شمع پنہان

محاورہ و سند وغیرہ	بعض [illegible]	ماضی مضارع	مصدر عربی	معنی فارسی یعنی مرادف یا مترادف با حوالۂ سند	معنی اردو	مصدر فارسی
	ایضاً	ایضاً		جبا کردن یعنی پیشکش کردن ۱۲ ب	پیشکش کرنا	گذاردن
حضرت خسرو علیہ الرحمۃ من بندہ آن روے کہ دیدن نگذارند - دیوانہ زلفی کہ کشیدن نہ گذارند - از تشنگیم شعلہ زنان سینہ وازدور - شربت بنمایند وچشیدن نہ گذارند - صد خار جفا خور وز ہجران تو خسرو - آہ ارگلی از باغ تو چیدن نہ گذارند ۱۲	ایضاً	ایضاً		دادن ۱۲	دینا	ایضاً
شریف تبریزی بیخودی کاش گذارد کہ بمضمون برسم - بعد عمرے کہ ز جانان خبرے می آید - وبعضے درین بیت گذاشتن بمعنی مہلت دادن گویند و مآل واحد است ۱۲			ترک اطلاق تخلیہ	رہا کردن ۱۲ بہار	چھوڑنا	گذاشتن
چون بنا بر چیزے یا بر سر چیزے گذاشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن ترا بر زمین گذاشت - روزے کہ رنگ خانہ گل را بہار ریخت - صائب عمر چون قافلہ ریگ روان درگذر است - تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری ۱۲ بہار				قائم کردن و نہادن ۱۲	قائم کرنا او رکھنا	ایضاً
چون قدم گذاشتن غنی دمیکہ یار گذارد قدم بخانہ ما - سزد کہ کعبہ شود سنگ آستانہ ما - وچون عیش یکسو گذاشتن ظہوری تا سینہ را بداغ غم او گذاشتیم - عیش وفراغ را ہمہ یکسو گذاشتیم - وچون سر بچیزے گذاشتن ولہ کردیم سعیہا و نیامد بجاے خویش - سر را بہ ہمنشینی زانو گذاشتیم - وچون پہلو گذاشتن ولہ تا چند پہلو از کس وناکس خورد کسے - در تنگناے تفرقہ پہلو گذاشتیم - وچون دل گذاشتن ولہ از داغہاے سینہ توان شعلہ بر فروخت - دل بر وفاے لالہ خودرو گذاشتیم ۱۲	ایضاً	ایضاً		نہادن	رکھنا	ایضاً
سنجر کاشی مارا چو گذاشتی ورفتی - ماہم بخدا گذاشتیمت صائب رخصت نیست زپاس ادب عشق کہ مرغان - شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند - وچون دل گذاشتن بچیزے ظہوری خون میچکد ز تیغ خطر در جہان عشق - دل را باعتماد غم او گذاشتیم	ایضاً	ایضاً		سپردن ۱۲ بہار	سونپنا	ایضاً

مصدر لغات	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						صائب نظر بجلوۂ مستانۂ کہ افگندہ است - کہ روزگار دماغ گذارۂ دارد - اشرف دلم ربود وبشک گذارہ واپس داد - گرفت ماہ مراو ستارہ واپس داد - محسن تاثیر در تعریف سرو گوید ؎ دلہاش زرفعت گذارہ - از ناخن شیر چرخ پارہ - یکبار نقش پاسے خود اسے بیخبر بہ بین - تارو شستت شود کہ چہ چست گذارۂ - من آن لطیف مزاجم کہ گر بسایہ تاک - فتد گذار مراستی گذارہ کنم - مرزا اسمٰعیل ایما ؎ کے زندگی توان کرد بے مستی گذارہ - از بہر درد سر نیست بہتر ز خواب چارہ - ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم نگارد گذارش بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنے ادا کردن و گذارش کن و گذارا و گذارشگر بمعنی ادا کنندہ و گذارش پذیر لائق ادا کردن و در این بیت ؎ گذارش کن فرش این سبز باغ - چنین بر فروزد چراغ از چراغ - کنایہ از فرش است گذار بمعنی گذشتن و جاسے گذر و امر ہم و گذارندہ چون آسان گذار پای گذار دست گذار خدمت گذار تیر سر گذار سندان گذار جلوہ گذار جوش گذار حق گذار خامہ گذار خطی گذار سخن گذار جواب گذار رہگذار روزگذار سجدہ گذار الم گذار - ۱۲
گذاردن سعدی ۱۲ان بہار	لگمانا اڑا پار کردینا	چیزیرا ازین طرف بالطرف گزراندن ۱۲ان بہارجب	اِمضاء	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی رح دو دستے چنان میگذارید تیغ - کز و خصم را جان نیاید دریغ نہ دینا نہ دولت نہ دارا گذاشت - سنان را سراز سنگ خارا گذاشت - فردوسی ورا خواند ندی گو گرد گیر - کہ از کوہ بگذاشتی تیغ و تیر - فرخی ز آب گنگ سپہ را بیکزمان بگذاشت - ہمین دولت و توفیق ایزد دادار - حکیم قطران خادم این درگہم جاوید و خاک این درم - در بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم - سکندر نامہ گذاندہ شد تیغ بے ہیچ رنج - دو نیمہ شد آن کوہ فولاد سنج - ۱۲
ایضاً	باقی چھوڑنا	باقی گذاشتن و ماندن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	سند درخانہ دوم مصدر ہذا گزشت ۱۲
ایضاً	اداکرنا	اداکردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون نماز گذاردن دوام گذاردن وبقیہ کیفیت درخانہ کیفیت خانہ اوّل مصدر ہذا گزشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
				خصوصاً ۱۲ ن بہار و بمعنے گندہ و سطبر و بزرگ ہم ۱۲ اب ف		
گداختن و گدازیدن مص	گلنا	گداختہ شدن	ذَوْب . ذوبان	گدازش و گداز	گدازد	ظہوری چو شمع از پئے علم باید گداخت ظہوری ز شکم جگر بسوخت ظہوری حریف نیست- در کورۂ غمش تن تنہا گداختیم- میر معزی گداز آتش عشق تو دادم آنچنان تن را- کہ چشم مو بدن آوردہ کردم طوق گردن را- گداز شکر آنکہ گدازد ہر عرفی تقدیر پے کاہش اجزائے وجودش- اکسیر فنا او گداز شکر غم را- ۱۲ بہار
ایضاً متعدی ۱۲ ان	گلانا	گداختہ کردن	اذابة تذویب	ایضاً	ایضاً	میر معزی کین او چون زہر ریز چون سموم- بفسرانند خون و بگدازد عظام ظہوری گوہر ز جوش اشک بدریا گداختیم- از تاب نالہ لالہ بصحرا گداختیم- ۱۲
ایضاً	دبلا کرنا	نحیف و لاغر کردن		ایضاً	ایضاً	استاد فزود حسن چنانش غمش گداخت مرا- نہ من شناختم او را نہ او شناخت مرا- ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن بیدل ۱۲ باولین جلوہ ات زدلہا رمید صبر و گداخت طاقت- کجاست آئینہ تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا- ۱۲
گذاردن و گذاریدن و گذاشتن	گزرنا	گذشتن ۱۲ ن	مُضِیّ	گذارش بمعنے گذرانیدن و گذار بمعنی گذشتن و گذاشتن و امر ہم ۱۲ ان	گذارد	سید حسن اشرفی تیغ تو چون عقل رسا از شنیدنی خلاف- تیر تو چون وہم بردلہا گذارد بیگمان- اے گداز و گذارہ آنچہ از صدر در گذرد و در تو ادر المصادر است کہ گذارہ بمعنی سرشار و در صفت مست و مستی مستعمل چون اشک گذارہ و رقعت گذارہ و مستی گذارہ و دماغ گذارہ و ازین جہت مست طافح را نیز گذارہ گویند سالک قزوینی بوزد دولت پروانہ سرفرازی شمع- مراز بادہ شوق اینقدر گذارہ مکن- فطرت از من گرشت یار چو مست گذارہ- رویش ز بادہ گشتہ بہشت نظارہ-

ان ۱۲ بالفتح لازمی

لازم ۱۲ ان بحار و روم سر دانی منقوط ۱۲ اب جان بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت نام آنها بکنایه حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره *
			ذَبْح عَزْد عَسْد عَصْل مَصْد مَغْد تَوْهَل مجامعة مباشرة مواقعة مَغْط جَخْظ بَضْع مُباضعه رَغْب رَفْت زَخّ زَخْرَجة غِشْيان			
گُفتن بضم اول ۱۲	کہنا	بروزن و معنی گفتن ۱۲ اب ن	قَوْل قَوْلة مَقَال مَقَالة	گپ بالفتح سخن عمدا و سخن بے اصل و سخنان رنگین بامزه که ظریفان باہم کنند و احتمال دروغ ہم داشته باشد		عالی ہر صحبتے کہ باشد دلخواه تو الفربا۔ سازی سے قماری شعر کے گپی کتابے۔ ۱۲ بہار و در فرہنگ ناصری ست گپ بالفتح لاف و گزاف و افسانه و بسیار گوئی مولوی ؎ چون زن صوفی تو خائن بوده۔ دام مکر اندر دغا بکشوده۔ که ز ہر ناشسته روی گپ زنی۔ شرم داری از خدائے خویش نی۔ سنائی غزنوی ؎ ہر کجا زلف ایازی دید خواہی در جہان۔ عشق در محمود بینی گپ زدن بر غصه کر۔ دانا فاوہ معنی بر گفتن سے کند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ وسند وغیرہ
کرمیونتن	پڑہنا	خواندن ۱۲ ب ن	قراءة			
کیمونستن	چاہنا	خواستن و طلبیدن ۱۲ ب ن	ابتغاء			
کیہوئیدن و کیہوسیتن بکسر اول و ثالث بواو رسیدہ و نون مکسور و سین مہملہ ساکن و فوقانی مفتوح و نون زدہ لغت ژند و پاژند ۱۲ ب	اوگنا اور سبز ہونا ۔ اردن [illegible] ۱۲	برآمدن و روئیدن و سبز شدن ۱۲ ب	نبت			کیہونمی رویم کیہونید روئید

باب کاف فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ وسند وغیرہ
گادن و گائیدن بروتختانی	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار	وطی خشاء حلأ حنأ لنأ حنأ مجخ مثلخ خلج خلج			ملا شرقی قزوینی ؎ اے کہ بیگوئی بشرقی اشتری گائیدۂ ۔ این سخن گر راست باید گشت در دم شایدم ۔ لیک باور کے توان کردن کہ با این کوتہی ۔ گر ہمہ بزغالہ گایم نردبان ے بایدم انوری بندہ جان کندہ باشد و دگرے ۔ بچہ را رایگان چرا گاید ۔ ۱۲ ن بہار

و کیہونستن یعنی [illegible] و کیہونستن یعنی روئیدن این [illegible] مصدر را صاحب برہان در باب کاف فارسی [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کوالیدن	بڑھنا	بالیدن و نمو کردن غلہ ۱۲ ب		ایضاً		
گریفتن	بھاگنا	بروزن و معنی گریختن ۱۲ ب	فرّ			
کسارون بالضم و سین مہملہ بروزن شماردن ۱۲ ب	کھانا	خوردن بادہ و غم لاغیر ۱۲ ب	شُربٌ			و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن باشد ۱۲ ب ج و کسار بضم اوّل بروزن دو چار بمعنے خورندہ باشد و آمر باین معنی ہم ہست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و مے کسار با چیزے دیگر ترکیب نکردہ اند و نان کسار و آبکسار نگفتہ اند و با گاف فارسی مشہور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشتہ اند و اصح انیست چہ کساردن کہ مصدر است و در فرہنگ جہانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمدہ است نہ بمعنی خوردن واللہ اعلم ۱۲ برہان قاطع
کرخیدن مص ۱۲	بےحس و بےشعور ہوجانا	خفتن عضو و بےحس شدن	خَدَرٌ			مصدر ہذا سند طلب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کرخ با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل عضوے باشد کہ بےحس و بےشعور گشتہ باشد و آنرا کرخت نیز گویند و بتازی خدر گویند شیخ آذری ہر کہ افتد بچاہ نفس اندر۔ کس ز حالش دگر نداد خبر ظلمات ست چاہ ناہموار۔ موذیانست و مار و دم خوار۔ سر چاہ چنین مباش کرخ۔ زانکہ چاہ ہست بر سر دوزخ طبیب یوسفی چون عضوِ کسے را کرخی نمود رو از بہر علاج بایدش قی فرمود۔ باید مالید بعد ازان روغن قسط۔ چندانکہ ز صحتش برآید مقصود۔ و دوم نام موضع باشد حکیم سوزنی ہمیشہ تا کہ بود زلف زشت و رخ نیکو۔ بلفظ لوترہ گویان یافہ گوے کرخ۔ و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کرخت بمعنی کرخ است کہ بےحس و بےشعور و بیخبر گردیدہ اعم از انسان و از اعضاے انسان ۱۲
کترونتن	رہنا اور بچانا	ماندن و بجای نرفتن ۱۲ ب ن				

بالضم و فتح ... بروزن ...

پہلو شکن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کیبیدن بیای تحتانی بروزن پیچیدن ۱۲ ن ب بہار وارستہ	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن بہار	مَلَال و اِسْتِمْلال		کیبد	می گویند فلانے از ما کیبیدہ خاطر است و در توسی و ہم بہار عجم بمعنی از جائے بجائے گشتن ہم نگاشتہ سنجر کاشی ؎ اُمّت عشقم و کیبیدہ ام از ملت عقل - گمرہ آنکس کہ ندانست کہ ملت اینست - عبد اللہ ہاتفی بازنش گفت خواجہ کے بی بی - دل برین نہ کہ از وطن کیبی - ۱۲ ن بہار -
ایضاً	الگ جانا	یکسو رفتن و تحاشی کردن ۱۲ ب بہار وارستہ			ایضاً	طالب آملی دل از خامشی بہ کہ کیبد مرا - تو شمعی خموشی نزیبد ترا - ۱۲ ب بہار وارستہ
ایضاً	پھیرنا	از جائے بجائی گردانیدن ۱۲ ن ب بہار			ایضاً	ابوالحسن شہیدی یارب بیا فریدی روسے بدان مثال - خود رحم کن براتست وا ز راہ شان مکیب - ۱۲ ن بہار ب
کوالیدن بفتحہ اوّل بروزن نکانیدن و بالضم ہم ۱۲ ب	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ ب	جَمْع	کوال بروزن زوال و بالضم ہم بمعنے اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمو بالیدن و افزایش کشت و زراعت ہم ۱۲		

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالہ لغات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						منجیک چند شو سے چند ندیم و ندم - کوشش و برون آر دل از غنک غم - حکیم ازرقی چو در کوشش بیامیزند گردان کینہ با کوشش - بنا برہ تو در کوشش نیارد آسمان کوشا - و کوشہ بروزن توشہ بمعنی کوشندہ ۱۲ ج و در برہان قاطع است جد و جہد نمودہ و بدست آوردہ باشد و صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ کوشہ در سرہری بمعنی کوشیدہ و بدست آوردہ ؎ چون بردن از کجا و کے بوداد کوشہ خاطر تو کے بوداد - و صواب بکاف فارسی بمعنی گوشہ و حاصل معنی بیت آنکہ دل تو مثل دل مومنان است کہ جلوہ گاہ خیال بیمثال او تواند شد چنانکہ مے فرماید لا یسعنی فی ارضی ولا فی سمائی ولکن یسعنی فی قلوب المومنین ۱۲ ن
کوشیدن	جنگ و جدال و کوشش کرنا	جدال و قتال و کوشیدن ۱۲ ن		کوشش جنگ و جدال ۱۲ ب ج	ایضاً	گلستان ؎ اے مردان بکوشید تا جامۂ زنان نپوشید فخر گاہ کوشش بستاند و فرو سترد - ز دست شیران زور و زر و سے مردان رنگ - ۱۲ ج
کولیدن بیاء معروف ۱۲ ن و در برہان و جہانگیری با ثانی مجہول بروزن نولیدن ۱۲ ف	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن و کاویدن زمین و جز آن ۱۲ ب ن ج	حَفْر بَحْث		کولد	مسعود سعد سلمان خیرہ با خویشتن ہمے کولد - چون بہ بیند رہے فرو مولد - کولہ با ثانی مجہول بروزن لولہ گوسے کہ صیادان در آن نہان شوند تا صید رم نخورد - حکیم نزاری قہستانی بندہ در انتظار موکب عید گشتہ ساکن بکنج بیغولہ - تا کے آید بدام مرغ مراد - ہمچو صیاد ماندہ در کولہ - ۱۲ ج ن ب و بمعنی احمق و بعقل و کوتاہ و حرامزدہ ہم و خارپشت کلان و کوچک ہم و بدین معنی با گاف فارسی ہم آمدہ ۱۲ ب
ایضاً	ریشہ اوکھاڑنا زمین سے	ریشہ کندن و برآوردن از زمین ۱۲ ب ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
کوفتن	طے کرنا	طی کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راه کوفتن جامی علیہ الرحمۃ چو زین ہامون شدا و راه عدم کوب ۔ ۱۲
ایضاً	ٹھونکنا	م		ایضاً	ایضاً	چون میخ کوفتن
ایضاً	کوٹنا	م		ایضاً	ایضاً	چون کلوخ کوفتن ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	گلستان چون سنگ بر سرش کوفت ظہوری دلم را زنگین والا بازخر که بر سینہ سنگ تو کوبم دگر ۔ ۱۲
ایضاً	کچلنا	م		ایضاً	ایضاً	گلستان ازان مار بر پای راعی زند ۔ که داند سرش را بکوبد بسنگ ۔ ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون کوفتن کوس و طبل گلستان کوس رحلت بکوفت دست اجل میر خسرو کوفت چو آن کوس شغب ناک را ۔ گوش فتاد اختر افلاک را ۔ ۱۲
کوبانیدن		متعدی کوبیدن				
کوبستن و کوبستیدن	چھڑنا غلہ کا اکھلی مین نفایس ۱۲	کوفتن غلہ ۱۲ ب	دقّ			
کوچیدن بواو معروف جیم فارسی ۱۲ ن بہار	کوچ کرنا	از منزلی بمنزلی رفتن و نقل و تحویل کردن ۱۲ ن بہار	رَحل ارتحال ترحُّل رِحلة	کوچ رَحیل	کوچد	ملا فوقی یزدی دفا چو دید که انصاف از جہان کوچید ۔ فغان ز سینہ بر آورد و گفت کو پدرم ۔ ازین مہلسرای بزر پر پوچ ہمان بہتر که در ساعت کنی کوچ ۔ تو در رشیدی کوچ بمعنی اہل و عیال عموماً و زن خصوصاً سعیدای اشرف بہر دو معنی سے خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس ۔ کوچ اگر ہمراه داری وقت کوچانیدن است ۔ و کوچگاه و کوچگه جای که از انجا بیشتر کوچ کنند و زمان کوچ کردن نظامی نخستین خرامش ازین کوچگاه ۔ با لبرز خواہم برون برد راه ۔ و درین بیت که سے گر زنیم ازین کوچگاه رحیل ازان پیش کافتیم در پای پیل بمعنی راه است چه جای واقع شدن کوچ نمی باشد مگر راه پس کوچگاه رحیل بمعنی راہی باشد که دران کوچ مردم واقع شود کوچ بکوچ بمعنی پیا پے رفتن ۱۲ ن بہار
کوچانیدن			ترحیل ۱۲			سندش در خانہ بالا گذشت
کوشیدن بواو مجہول بروزن پوشیدن ۱۲ ن ب	کوشش کرنا	جہد و سعی کردن ۱۲ ن	اِجتہاد ۱۲ جاہد	کوشش و کوشش جہد و سعی ۱۲ ج و کوش امر حاضر نیز ۱۲	کوشد	حکیم نزاری قہستانی تا نکند دوست نظر ضایع است سعی من و جہد من و کوشش من کوشان و کوشا بمعنی کوشنده ۱۲ ب ۱۲ ج خاقانی کوشای پندم در نه نیوشای پند تو ۔ از ہیچکس بکوی عاشق شنیده ۔ و در برہان است کوشا بروزن نوا بمعنی کوشنده و سعی کننده در جنگ جدل ۱۲ ج باشنده مسعود سعد سلمان چرخ گردان بود بہفت انجم جسم کوشان بود بہ پنج حواس ۔ ابو المؤید ہشیار و دلیر و سخت کوشست ۔ پر خاشخر ست و جان فروشست

کوچیدن و کوچانیدن ۱۲ ص [illegible]

محاورہ و سند وغیرہ	صفت	حاصل مصدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مصدر
بہم برکشیدند کوس۔ چو شطرنج از عاج وار آبنوس۔ چہارم نام قصبہ ایست از قصبات ماژندران کہ درین وقت بکوہستان اشتہار دارد ہم او گوید ؏ کجا نام او کوس خوانی ہمی۔ جز این نام نیز ش ندانی ہمی۔ پنجم نام نوعی از باز یست کہ فی الجملہ بدو شباہتی داشتہ باشد چون مہربانی آنرا از دو جانب دوصف فرو چینند و بمعنی کوس چنانچہ مذکور شد بمعنی صف است آن باز را نیز کوس خوانند ششم جامہ گلیم و امثال آنرا گویند از گوشہ ہاے دیگر زیادہ شدہ ۱۲ ج و کو لیستہ و کستہ بروزن خفتہ غلہ کوفتہ کہ ہنوز از کاہ جدا نکردہ باشند و کنایہ از جدال و قتال ہم نوشتہ اند ۱۲ ان و کُستی بروزن سُستی بمعنی کشتی بشین معجمہ باشد و آن چنان است کہ دو کس بر ہم چسپند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چہ از کستن مشتق است کہ بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین مہملہ و شین معجمہ بہم تبدیل مے یابند بنا بران کشتی خوانند مسعود سعد سلمان پیل زورے کہ چون کند کستی ۔ بند او پیل را دہد سستی ۔ ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کہ کشتی در اصل کستی بسین مہملہ باشد چہ کستن بسین مہملہ بمعنی کوفتن است چون باہم تلاش مے کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفتہ رفتہ بمرور ایام کشتی شد و کمال اسمعیل را قطعہ ایست کہ مدار قافیہ ابیات آن بر بستی و سستی و مانند آنست در آن آوردہ ؏ فریاد من رس اکنون کز دستہا ے بستہ ۔ با چون فلک حریفان باید گرفت کستی ۔ ۱۲ بہار ج و کوفتہ خاطر آزردہ خاطر و رنجور والہ ہروی از تنگی جادہ تو شد کوفتہ خاطر۔ درد تو و دل در الم انداز الم ہم ۔ و کوفتہ بالضم غلولہ مانندے کہ از گوشت دنبہ دادویہ حارہ بطریق معہود ترتیب دہند و نیز بمعنی ماندہ و سست از رفتن راہ درین بیت شیخ شیراز ہر دو معنی ؏ کوفتہ بر سفرہ من گو مباش۔ کوفتہ نان جوین کوفتہ است ۔ و کوفتہ حال خراب حال میر حسن دہلوی حسن ار کوفتہ ماند است زجور گانت چہ گوہی ۔ تو توہی حال بہان کوفتہ حالی الم گیر ۔ کوفتہ خوار و توت فاطبان بسیح اطعمہ ؏ من بگویم صفت گندہ بروار روی کرم ۔ تا بخوانند مر امد عیان کوفتہ خوار ۱۲		گُندہ و رزم باشد و بمعنی کجاب فیلبانان واین ہر دو مجاز ۱۲ ب ن و بمعنی اول بمعنی صدمہ و آسیب بار فارسی ہم ۱۲ ان					۱۲ ب و کفتن مخفف کوفتن ۱۲ ان ج کوسیدن ؎ ۱۲ ت

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی اوران کی سند	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						تا بہ بینی کہ تبہ از کوے تو آسان رفتم - ۱۲
کندن	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	چون چشم کندن یوسف زلیخا رہ از چشم زخمش آن تیز دمند - کہ انگشت شہادت بچشم او کند - ۱۲
ایضاً	کہینچنا	برکشیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیغ کندن بمعنی تیغ از نیام برکشیدن ۱۲ بہار ظہوری زمانہ تیغ ستم کند یا غنی زنہا مباش غافل از احوال من کہ یزطرم - ۱۲ بہار
کنانیدن		متعدی کندن			کناند	
کوفتن و کوبیدن و کوبستن بضم اوّل بروزن گریختن وکسر اوّل و فتح اوّل ہم ۱۲ س ج وکوبیتیدن بضم اول بروزن گریزیدن و بفتح اوّل و بکسر اوّل ہم ۱۲ ب ان ج وکوستن بروزن کوفتن وکُستن بالضم بروزن گفتن	صدمہ او رنج پہنچانا اور آزار دینا	آسیب و الم رساندن ۱۲ ب	دَقّ دَلک	کوب کوبش وصدمہ و آسیب وکوب تیزی باشد کہ کسی رسد از سنگ و چوب و مشت و امثال آن ۱۲ و کوب امر حاضر نیز وکوبندہ چون کلوخ کوب زر کوب و قیمہ از بوریا گیاہ آن بسیار	کوبد	کمال اسمعیل کوب خوردہ بہ پہلوش ہمانا - سوختہ بز مرین ۱۲ ول ان غ غے ایکا مداشش ایکوبش لعین سوے تحت الثری فرستادی - مولوی گر ترا کوبے رسد از فتنۂ مستان مرنج - با چنان ساقی و مطرب کے بود ناو ارست - کوبال بروزن ومال گرزو عمود و بکاف فارسی و بباے فارسی نیز آمدہ آنکہ بدان کوفتن تابات تپنگ آہنگران و زرگران و کوبہ بنایان کہ چونہ و گچ را بالاے بام بدان زخمیا بر ہات بکوبند تا ہموار و استوار گردد و در فرہنگ جہانگیریست کوبہ با ثانی مضموم و ہا و مجہول بمعنی آلت کوفتن ہر چیز بود آنرا لعب مرمق خوانند کمال اسمعیل سنتم میان فرو شدہ ز آسیب کوبہ ما - گر دست خویش زخم خورندہ چو داوم - وبمعنی گیاہ ہے باشد شیرین کہ آنرا مجمود ۱۲ اج و کوس و کوست و کوبیت نقارہ و صدمہ و آسیب فردوسی زنا کہ بروے اندر افتاد طوس - تو گفتی زپیل دمان خورد کوس صدمہ - دلیران نتر سند ز آواز کوست - کہ دو پارہ چوبست و یکپارہ پوست - نقارہ ۱۲ انوری مقلوب لفظ پارس بہ تشبیہ از گفت - دارم طمع کہ علت باتن ز دست کوست صدمہ ۱۲ ق ابو شعیب شاکر نعمت نبود مہ یا فتیمہ تا زمانہ ز دو مرا ناگاہ کوست ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری کوس را شش معنی نگاشتہ یکی صدمہ کہ بہندی آزار کہ خوانند مولوی تخنی سامے نفس اگر بر دگرسے بر حفصی شود ای فکر اگر یاد گری کوس زنی - دوم نقارہ بزرگ باشد و گویا کہ آن را نیز بسبب فرو کوفتن باین نام موسوم ساختہ اند سیوم بمعنی صف نظامی رجز دو لشکر

صفحہ ۱۲

نقش کوفتن ۲۱۰

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کندن	سہاگنا	رسیدن و گرختین ۱۲ ان ب بہار			ایضاً	ملا مفید بلخی از سایۂ من آن بت پر کینہ سے کند۔ چون می کشی کہ از شب آدینہ می کند۔ واے از دمی کہ وصل تو و دوست آورد۔ ناست شنیدہ است نگین سینہ سے کند۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوش و بیدماغ و برہم شدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	مسیح کاشی ؎ سر خود خوش برون آوردہ ام از عالم دیگر۔ کہ من روز نخستین زین حریفان دغا کندم۔ ۱۲
ایضاً	خراب اور ہدم کرنا	خراب و ہدم کردن			ایضاً	چون بنیاد کندن صائب ؎ با شکے توان کند بنیاد غفلت۔ کہ یک قطرہ سیل است خواب گران را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	چون قبا کندن ؎ آصفی مرغ سحر نعرہ زنانست و ہنوز۔ گل بعید ناز قبا کندہ دو ۱۱ افتادہ است نعمت خان عالی شوخی گہ گشتہ راہزن نوبہار کیست۔ از گل قباے رنگ نیستان کہ سے کند۔ مسیح کاشی کشا و بند قبا می تو خوش بود لیکن۔ ہزار بار ازان خوشتر آن قبا کندن۔ و چون لباس کندن کلیم دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم۔ چون غنچہ غیر زخم بزیر قبا نداشت۔ ۱۲
ایضاً	توڑنا	چیدن ۱۲ ان بہار			ایضاً	چون گل کندن ملا عبد العبد وحدت قمی در مذمت گلکندہ کہ شہریست از دکن گوید ؎ گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی۔ حاشا کہ ز گلکندہ کسی کام برآرد۔ گلبن چو گلش کندہ شود بوتہ خار است۔ گلکندہ کجا کام بآرام برآرد۔ حکیم حاذق گیلانی منکہ ہرگز گل نکندم بال بلبل چون کنم۔ من چراغے رانکشتم چون کشم پروانہ را۔ و چون غنچہ کندن زلالی دلے کو بغم عشق است زندہ۔ بود چون غنچہ از شاخ کندہ۔ ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دل کندن از کسے ؎ غنی مشکل بود دل کندن از خوبان پس الفت۔ ہنوز آب غم یوسف بچشم چاہ سے آید ؎ جان ضابطہ از تو دل کندن ما مشکل بود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ایرانی یا اہل زبان [illegible]	مصدر عربی	ماحصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کندن بفتح اوّل و دال مہملہ وان وکندیدن ۱۲ صف	کھودنا	کافتن زمین و مانند آن ۱۲ ن	حفر		کند	کن امر وکننده و کان مشتق آن چون کوہکن و کوہکان و کہکن مخفف آن است فخر زآرزوے کف رادتو زکان گہر - گہر برآید بے کوہکان و بے متین وہم او بر مثال آہن بود - دشمنان کوه ددولتش کہکن - و جاے کہ جواہر وزر ودیگر فلزات از آنجا برآرند و آنرا بتازی معدن خوانند کنده گوے کہ گرد قلعه ولشکرگاه کنند وخندق معرب آن و زمینی کہ در صحرا بجہت مسافران کنند و جاے کہ در دامن کوه بجہت گوسفندان حفره کرده باشند و کنند بدون افراز چاه کنان وگلکاران کہ بدان زمین را کنند و بیلے کہ سرش خمیده باشد و بکار برزیگران بیاید ۱۲ ان وکنده کار بکاف دوم نیز تازی وکنده گر بکاف دوم فارسی کسے کہ در برنج و مس و چوب و تختہ و نگین و مانند آن نقشہا کند و این عمل را کنده کارے و کنده گرے ہم گویند اشرف خانہ خصمت کہ از تنگی نگین داری بود - دست بنا کرد و روے کار کلک کنده کارے مانند نگین خانہ بود خانہ من - از چو سپہر کنده کار تن خود ملا طغرا عجب دارم از کنده کار قدح کہ برداشت دست از کنار قدح - کند و کوب کنایہ از تشویش و بیقرارے شیخ شیراز نگفت اندرو کار کردے نہ چوب - شب و روز از و خانہ در کند و کوب ظہوری در تعریف توپ گوید سے نشیند چو بر زانوے کند و کوب - فتد کوه پہلوے بوسیده چوب - ۱۲ بہار و کند بفتح اوّل بروزن بند بمعنی شکر و معرب آن قند و جراحت و ریش و بمعنی گریختن ہم ۱۲ ب و کند باصطلاح تیراندازان کششی است کہ بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند فطرت آغوش میکشائے و خمیازه میکشی - دل صید ناوک غلط انداز کند تست ۱۲ بہار و کند زدن بمعنی برجستن و رم کردن سے والہ چو باختیار نتوان - زد از سر کوے دوست کندی - بنشینم و خون ز دیده ریزم - چون داغ ز جاے بر نخیزم - طالب آملی پاے بند یم ار نہ زین ویرانہ کندی میزدیم - رو بہ ملک ہند شبگیرے بآئینی میزدیم ملا طغرا خدنگ نالہ ام را از کمان کندی ده - ز حکم اندازی ام مشہور از دل رہائی کن - ندارم قوتے ورنہ چو تیر از کمان جستہ - از ین مہمان سراے بیحلاوت میزدم کندی ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
کماریدن	مسکرانا	تبسم نمودن ۱۲ ن ملحقات	بَسْم اِبْتِسام تَبَسُّم			
کنبوریدن وکنبوریدن بفتح اوّل و کسر اوّل بہم معنی آن ۱۲ ب ن	فریب دینا اور مکر کرنا	فریفتن و مکاری کردن و فریب دادن و حیلہ وری نمودن ۱۲ ب ن ف	خَدْع وَمَکْر	کنبورہ بروزن طنبورہ وکنبور بروزن طنبور مکر و فریب و حیلہ و مکاری و فریبندگی و آدم بازی ۱۲ ب ن بکسر مخفف آن ۱۲ ب	کنبورد	کسائی خود ندارد غایتی اے نامجو۔ تنبل و کنبورہ و دستان او۔ و کنبورہ بروزن طنبورہ سہ و خوردن را نیز گویند ۱۲ ب و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کنبور باوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سہ معنی دارد اوّل بمعنی کنبور است کہ مرقوم است دوم بمعنی کندو آمدہ کوٹھی ۱۲ رودکی از تو دارم ہرچہ در خارخنور۔ وز تو دارم نیز گندم در کنور۔ سوم رعد باشد و آنرا تندرہ و تندورہ و تختور نیز گویند حکیم علی فرقدی ؎ بلرزید صحرا و کوہ از کنور۔ تو گفتی کہ برق آتشی زد بطور ۱۲ ج ف و در بہار عجم است کنبورہ در جہانگیری بضم و رشیدی بیای موحدہ و واو مجہول و رای بعجمہ مکر و فریب شفائی طالب چو بعذرت بہم نہ بود ۲۔ ناچار زنخل او گرفتم روزہ۔ گل آمد و کنبورہ چندی آورد۔ شہر ستانیست پر گل و کنبورہ۔ ۱۲ بہار
گنبیدن	اوچھلنا اور کودنا	بر جستن و خیز کردن ۱۲ ب ن ج ف	وُثُوب			صاحب فرہنگ ناصری مصدر ہذا را بکاف فارسی اصح نگاشتہ و گنبد و گنبدہ ہر سہ بکاف پارسی و بالضم بمعنی جست و خیز مولوی ؎ تازیانہ بر زدی اسپم بگشت گنبدی کرد و زگردون درگذشت۔ خسرو ؎ ز ہمت ساختم رخش فلک رام۔ بیک گنبد رسیدم بر نہم بام۔ ولہ ؎ شیر ز گنبد ہمی کرد از لغز۔ در ہوا چون موج دریا نیست گز۔
کنبیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن ۱۲ ب ن ج ف	ایک چیز کو ایک جگہ سے کھینچنا اور نکالنا ۱۲ ب ن ج	چیزے را از جاے کشیدن و برآوردن ۱۲ ب ن ج ف				

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	گرانا اور بیٹھنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون حلاوت بکام درکشیدن ظہوری بنام تو صد شہد و شکر چشند- حلاوت بکام تو کے درکشند-۱۲
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن		ایضاً	ایضاً	چون درعطر کشیدن راسخ یکے درعطر گل گیسو کشیدی- دم سرد سحر بر شب دمیدی-۱۲ یکبار ۱۲
ایضاً	چھڑانا	وارہاندن		ایضاً	ایضاً	چون عنان از دست کشیدن صائب زلف انچنین زدست تو گر میکشد عنان- خواہد گرفت روے زمین را سیاہ تو-۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون غاشیہ بردوش کشیدن ودر زیر بغل کشیدن انوری ہر کجا غاشیۂ معنی امر تو برند- باز بردوش کشد غاشیہ کبک وحمام میر معزی حاش للہ کہ اگر زندہ شود حاتم طے- پیش اسپ تو کشد غاشیہ در زیر بغل-۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سرکشیدن از چیزے کنایہ از اعراض کردن از آن وچون سرکشیدن بچیزی کنایہ از متوجہ شدن بآن ۱۲ بہار رضی دانش وادی مجنون زبے آبی خراب افتادہ است- گریۂ ما را سرے با بیابان صحرا کشید-۱۲
کشانیدن		کشیدن فرمودن ۱۲ ن بہار				عرفی ہمانکہ شوق طوافش ہم الطوفان داد- بہ نیم جذبہ کشاند زور رطہ ام بکنار ز لا لے ۱۲ در گلخن باز بر تختم کشانید- بسحر خون دل زختم کشانید-۱۲ اے کشانید ۱۲ لے مخوطہ داد ۱۲
کلندن بالضم وفتحہ ثانی ورابع وسکون ثالث ونون ۱۲	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن وافشاندن قاسے ودامن واشال آن ۱۲ ا ب ن	نفض			
کلندیدن بفتحتین بروزن پسندیدن ۱۲ ب ان	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن وشگافتن وکافتن زمین ۱۲ ب ن ج	حفر			کُلَند بفتح اول وثانی ۱۲ اب ج وبضم اول نیز ۱۲ اب وکُلَنگ بضم اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ۱۲ اب ج بمعنی دست افزار نقابان وگاکاران وسنگ تراشان وجز آن

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی یا قریب المعنی یا ہم مخالف المعنی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						از ہم بگسلد۔۱۲
کشیدن	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کشیدن۔
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون سر بگریبان کشیدن صائب تا ہمچو غنچہ سر بگریبان کشیدہ ایم۔ گوی مراد در خم چوگان کشیدہ ایم۔ و لہ خود را ز دست مکر نمایان روزگار۔ گاہے بچاہ و گاہ بزندان کشیدہ ایم۔ و چون نقاب بر رخ کشیدن ۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن اعم ازانکہ سخن خوش باشد یا ناخوش ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گداے می سخن تلخ مے فروش کشید۔ خوش آنکہ منت مے چون سبو بدوش کشید۔ ۱۲بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن و درآوردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون دروازہ بر رخ کسی کشیدن شانی تکلو عشق تو شہر بند وجودم فرو گرفت۔ من بر رخ وصال تو دروازہ مے کشم۔ ۱۲بہار
ایضاً	مبتلا ہونا	مبتلا شدن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بیماری کشیدن سائے مبتلا شدن بہ بیماری صائب نقش روے یار را مانی بیکاری کشید۔ چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید۔ و چون تب کشیدن میر خسرو سوز دل تا کے نہان دارم برون خواہم فگند۔ دود از جانم برآمد چند تب خواہم کشید۔ ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز درجہان بود ازین بیش نشاطی و کنون۔ ما مکافات کش عشرت آن یارانیم۔ ۱۲
ایضاً	روکنا	فروبستن		ایضاً	ایضاً	چون دم درکشیدن بوستان شنیدم کہ شاپور دم درکشید۔ چو خسرو برانش قلم درکشید۔ ۱۲بہار
ایضاً	بجالانا	بجاآوردن و امتثال ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یاد گیر از من طریق بردباری را کہ من۔ برق عالم سوزم و حکم گیاہے می کشم۔ ۱۲بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اردو کی فارسی نام کتاب	مصدر لازم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						پالیش ازین پایہ بمنصب رسید میر معزی ور دگر بارہ بروم اندر کشی رایات خویش ـ ہر کجا در روم کاریزے بود پر خون شود ـ رضی الدین نیشاپوری کنون نشاط کشیداست بر فلک رایت ـ کنون سرور نہاداست بر سپہر سریر ـ و دین دو شعر پیین کشیدن بمعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
کشیدن	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل کشیدن ملا قاسم مشہدی سنے شود مہتاب در گور سیاہ او کفن ـ ہر کہ در نیل محبت جامۂ عمرے کشید ـ و چون جامہ در خون کشیدن محسن تاثیر نازک اندامی کہ ما را جامہ در خون سے کشد ـ بر گرفتاران خدنگ از قد موزون سے کشد ـ ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف دہانش شرط باشد اختصار ـ حرف زلفش مے توان تا دامن محشر کشید ـ ۱۲
ایضاً	دراز ہونا	دراز شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر گر نباشد بمیان نسبت آن سیب ذقن ـ این ہمہ قصۂ انوار سہیلی نکشد ـ ۱۲
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بر سر تخت کشیدن خسرو گرچہ پدر بر سر تختش کشید ـ شست [ای نشست ۱۲] و فرود آمد و بیشش دوید ـ ۱۲
ایضاً	ظلم اور ستم اٹھانا	جور و ستم برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون از کسے کشیدن بیانا کبا ہم کردی از راہ بیاے ـ دلا چند از توئی باید کشیدن فرح اللہ شوستری چشم تو چہ داند کہ از و ما چہ کشیدیم ـ از نشۂ خود گرچہ خبر داشتہ باشد ـ ۱۲ بہار
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون برابر کشیدن سے در ترازو بنود سنگ تمامش صائب ـ کعبہ و بتکدہ را ہر کہ برابر نکشید ـ و چون بترازو کشیدن بمعنی وزن کردن بہ ترازو سید حسین خالص آب انگور سبکتر بود از ہر آب ـ ما کشیدیم مکرر بہ ترازو سے قدح ـ سلمان تا کند زہرہ نثار قدم میمونش ـ دُر انجم بہ ترازو کشد از بیت المال ـ ۱۲ بہار
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر وحید حکم تو گر نشتر فرمان کشد ـ گر رگ کوہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	[illegible]	[illegible]	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
							کشیدن بمعنی آفریدن نگاشتہ ۱۲ و چون حصار کشیدن ۱۲
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و افراختن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون قد کشیدن صائب تا نہال تو قد از گلشن تقدیر کشید۔ سرو را فاختہ از طوق بزنجیر کشید۔ و چون سر کشیدن بیدل علیہ الرحمۃ کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم۔ کہ ہر جا بے نوا سوخت دودش سر کشید اینجا۔ آہ قیامت جلوہ ام آسان نمی افتد ز پا۔ این شعلہ ہر جا سر کشد دارد نیستان در بغل ۱۲
ایضاً	جمع کرنا اور فراہم کرنا	فراہم آوردن و جمع کردن ۱۲ بہار ن			ایضاً	ایضاً	چون زر کشیدن سکندر نامہ[له] شنید از وزیران دینار سنج۔ کہ زر زر کشد در جہان گنج گنج۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و بیاراستن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	چون بزم کشیدن صائب می کشد ہر لحظہ بزم تازہ بر روی ما۔ داغ دارد جام جم را کاسۂ زانوی ما۔ و چون انجمن کشیدن شیخ نظامی جہان از دلیران لشکر شکن۔ کشیدہ چو انجم یکی انجمن۔ و چون بازار کشیدن میر خسرو ز آب و گل تن مردم چو قلعۂ آراست۔ بہ شکل تنگ و بمعنی چہار اسرار است۔ در و کشید بعنصر چہار بازارے۔ کہ رخت ہر دو جہانش بچار بازار است۔ ۱۲
ایضاً	اُکھاڑنا	برکندن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون دندان کشیدن صائب می توان از سست پیوندان بآسانی برید۔ در جوانی از دہان دندان کشیدن مشکل است۔ محمد قلی سلیم سر اگر بر من گران باشد ز سر وا میکنم۔ در دو دندان ہر کہ نتواند کشید دندان کشد۔ ۱۲ بہار ن
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	چون بدگمانی کشیدن میر خسرو یکے گشتند با خسرو نہانی۔ کہ بر قیصر کشندش بدگمانی۔ ۱۲
ایضاً	نصب اور برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	چون بارگاہ کشیدن کمال خجند در ہمت گدائے تو باشد فرو ہنوز۔ بر عرش اگر کشند شہان بارگاہ را۔ و چون خیمہ کشیدن بدر چاچی چون ز جام وصال مست شوی۔ خیمہ بر فرق ہفت طارم کش۔ و چون علم کشیدن میر خسرو آنکہ علم بر سر مغرب کشید۔

[له] در بعض نسخ خسرو شنید از وزیران دینار ۱۲ منہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مطابق فرہنگ نام آن کتاب	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون طناب کشیدن مرزا محمد زمان را سنخ طناب شش جہت ہرسوکشیدند عناصر در طبیعت آرمیدند۔ وچون پردہ کشیدن سعیدای سرمد گرم عتاب چون شود دیدہ بپوشم از رخش ۔ پردہ کشند مردمان چون شود آفتاب گرم۔ وچون زیور کشیدن ظہوری ازان بادہ کش زیورم در سخن۔ کہ بزمے بیارایم از ہر سخن۔ وچون سپر کشیدن میر معزی زبیم تیر غلا مانت بر فلک خورشید۔ بروی درکشد از ماہ گاہ گاہ سپر۔ اسحق شوکت جائے کہ خصم تیغ زبان میکند بلند۔ باید بزور مہر خموشی سپر کشید۔ وچون جناغ کشیدن کنایہ از شرط بستن کہ دو کس باہم بندند و بعندی آنرا یاد و فراموش گویند طاہر وحید در تعریف میوہ فروش گوید ؎ بدلخواہ باقیسی و بالیو۔ جناغی کشیدہ است کیلاس او۔ ۱۲
کشیدن	کہولنا اور اُٹھانا	کشادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ کشیدن طالب آملی کشید پردہ زرخ لالہ فرصت است تو نیز زروے داغ برافگن نقاب مشکین را۔ وچون برقع کشیدن حزین برقع ازرخ تا کشید جیب گلہا چاک شد۔ سایہ تا انداختی سرو روان آمد پدید۔ ۱۲
ایضاً	لٹکانا	آویختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عقد گوہر کشیدن زلالی بگوشش عقد گوہر مے کشیدم۔ چو باد صبح بر گل میوزیدم۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	بناکردن وساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دیر کشیدن فیضی دیرے بکشم درین خرابہ۔ کین نامہ بروسر دکتابہ۔ و چون دیوار کشیدن کلیم برداشت بخت اگر زرہم سنگ راہ وصل۔ اندیشہ کشیدن دیوار مے کند۔ وچون سد کشیدن علی خراسانی زلبکہ گریہ من جوش میزند مشکل۔ کہ سد باب دو چشم کشد سکندر ہم سلمان براے دفع یاجوج فساد فتنہ گیتی را بشمشیر آہنین سدے کشید اسکندر ثانی۔ وچون زنجیر کشیدن سا ساختن ۱۲ بہار حسین ثنائی ؎ بزور دست نہ ہم نقش صورنگ سلسلش زدود حفظ تو گرد رہوا کشند زنجیر۔ وچون نقش کشیدن تصویر قدسی ؎ نقش چشم خویش بر بال کبوتر مے کشیم۔ طالب دیدار را زین خوب تر مکتوب نیست۔ وصاحب بہار عجم درین شعر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کشیدن کمال اسمعیل ریا ضتے کہ ملک درطریق فضل کشید۔ جو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد۔ وچون آرزو کشیدن سالک قزوینی ۔ اے مردہ قریب لبت آب زندگی۔ خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد۔ وچون شانہ کشیدن طالب آملی مشاطہ گرنہ ایم عروسان نغمہ را۔ بر زلف شان چہ شانہ ز مضراب مے کشم۔ وچون صفیر کشیدن ولہ مکش صفیر کہ از بلبلان مست نۂ۔ بہ نیم جرعہ خراب از مے الست نۂ۔ وچون سفر کشیدن مسیح کاشی زین آہ سرد ماندیم در تنگناے گیتی۔ باشدت زمستان نتوان سفر کشیدن۔ وچون شرم کشیدن ناصر علی توبہ گستاخیست شرم از روے رحمت میکشم۔ معصیتہاے پریشان را فراہم مے کنم۔ وچون اتو کشیدن اشرف بغیر من کہ بہ تن نقش بوریا دارم۔ اتو کشیدہ کہ دارد قباے عریانی۔ ۱۲
کشیدن	جننا	زادن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون بچہ کشیدن خسرو رح خرسندی است داروے استردنی حرص۔ کاز دنیا زبچہ حرص ۱۲ ہمے تو امان کشد۔ وچون کرہ کشیدن میر خسرو رح جود جواد ہرچہ نہ فانیست مرون است۔ استر بمیر دار کرہ چون مادیان کشد ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون نیش کشیدن نظامی رح چو زنبور کیلی کشید نیش۔ زبین را ز نبورہ کردند ریش۔ وچون گلاب کشیدن ثابت کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم۔ بدان طریق کہ روغن برآوری از شیر۔ وچون آہ کشیدن جمالہ المتخلص لنزالہ میان گریہ چو آہی کشم شود طوفان۔ ز باد شورش دریا زیادہ مے گردد۔ شاعر روز محشر چو بپرسند کہ خون تو کہ ریخت۔ آہ حسرت کشم و سوے تو نظارہ کنم۔ وچون شگوفہ کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ شگوفہ مے کشد شاخ جوانی۔ خضر مے ریزد آب زندگانی۔ وچون عرق کشیدن مفید بلخی بوصال او خوش آندم کہ چو می رسیدہ باشم۔ چو حیا از ان گل تر عرقے کشیدہ باشم۔ ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ان بہا		ایضاً	ایضاً	وچون عماری کشیدن فیضی برکوہۂ غم کشد عماری۔ بر مرکب خون کند سواری۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
کشیدن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون بآب کشیدن سلیم خوش آن حریف کہ ہمچون حباب مے دانم - بباده دامن آلوده راباب کشد - ۱۲ وارستہ
ایضاً	لگانا اور ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نوره کشیدن عاصی خواہم کہ میان من وتو موسے نگنجد - پس نوره کشم بشمی جز شانہ نباشم - وچون صندل کشیدن صائب چاره درد سر عقل است صائب دُرد مے - صندلی بر جبہہ زین سیلاب مے باید کشید - وچون سیاہی کشیدن محمد اسلم سالم سوز از آتش مے وقت پیری رنگ کاہے را - مکش بر چہره موسے سفیدت این سیاہی را - وچون غازه کشیدن فیضی تو غازه کشی بچہره گل - تو شانہ زنے بزلف سنبل - چون غالیہ کشیدن میر معزی مورچہ راچند نہی بر سمن - غالیہ راچند کشی بر قمر - ۱۲
ایضاً	اتارنا					چون افسار از سر کشیدن وسند در کردن بمعنی انداختن گزشت ۱۲
ایضاً	سونگھنا	بوئیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون بو کشیدن صائب یک عمر زہر خار وخسی ناز کشیدیم - تا بوسے گلی از چمن راز کشیدیم ظہوری پیرہن برگ سمن گشتہ ز لطف بدنش - اسے خوشا مغز کہ بوسے کشد از پیرہنش - ۱۲
ایضاً	مضبوط باندھنا	استوار بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمر کشیدن بر چیزے نظامی علیہ الرحمۃ کمر بر کلاه فریدون کشید - سر تخت بر تاج گردون کشید - اسے کمر را استوار بست برین قصد کہ بر سر تاجی نہد کہ از ان شکست رونق کلاه فریدون شود ۱۲ بہار ولہ ہمان ساعدش را بزرین کمر - کشیدند در زیر زنجیر زر - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نظر کشیدن میر رضی دانش ما نظر از رخنہ دیوار بر گل مے کشیم - تا صبا باشد بما سیر گلستان کی رسد - وچون قیمہ کشیدن ظہوری بدریا فرستد گر از عکس موج ہمہ ماہیان را کشد قیمہ موج - وچون مشق کشیدن صائب چون بوریا شکستہ دلان حریم عشق - مشق شکستگی بدبستان کشیده اند - ولہ گرچہ عمرے شد صبا مشق ریاحین میکشد - خجلت روسے زمین زان خط مشکین مے کشد - وچون ریاضت

مصادر/لغات	معنی اردو	معنی فارسی و	ماضی/امر/فاعل/مفعول	مصدر ثانی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
							آنکه زبیگنه کشتی نیست دسے نازمش بگیهی که او کشدمن بکشم غرامتش - وچون جفا کشیدن خواجه حافظؒ جفا کشیم و ملامت بریم و خوش باشیم - که در طریقت ما کافریست رنجیدن - وچون بلا کشیدن صائب دست دبا گم سے کنم زان نرگس نیلوفری - من که عمرے شد بلائی آسمانی سے کشم - وچون نقصان کشیدن رضی دانش وجنون مازیانی هوشمندان را نشد - باغبان چوب گلے نقصان درین سودا کشید - وچون رنج کشیدن سلیم کی زحسن سبزه ایران توان شد کامیاب هرکرا طاؤس باید رنج هندستان کشید - ۱۲
کشیدن	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بهار ن			ایضاً	ایضاً	چون آتش کشیدن میر خسرو علیه الرحمة بتان آزرے از بتکده برون جستند که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید - ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن و آفریدن ۱۲ ان بهار			〃	〃	چون راحت بجان کشیدن و راحت در مرهم کشیدن ظهوری عطایت که راحت بجان سے کشد - طلب را سخن از زبان سے کشد - آنکه این دم داو تیغ غمزه را - راحت از زخم تو در مرهم کشید - ۱۲
ایضاً	پهنچانا	رسانیدن ۱۲ ن بهار			ایضاً	ایضاً	چون استخوان کشیدن اسیر چون توح آمد و یافت ایدرو رنگ - کشید استخوانش بذرهٔ سوخت گنگ - وچون دانه کشیدن صائب غم مرغان گرفتار ندارد صیاد - مور از رحم مگر دانه باین دام کشید - ۱۲ ان بهار و چون در گوش کشیدن ای رسانیدن یعنی شنوانیدن ۱۲ بهار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ن بهار			ایضاً	ایضاً	چون اره کشیدن ظهوری چو از جام شد پنجه حجم جدا - بفرقش کشید اره دست بلا - وچون کشتی کشیدن واله کشتی در آب دیده کشیدند دشتیان - دار و محیط عشق وجنون ساحل این چنین - ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا	گرفتن ۱۲ ان بهار			ایضاً	ایضاً	مرزا محمد راسخ زسر ما سجدهٔ طاعت بریده - زهر پیمانه پیمانی کشیده - ۱۲ وچون زنگ کشیدن طاهر وحید ضعف دل بنگر که در دریاے خون - تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید - ۱۲

له در بهشت گنگ یعنی بیت المقدس ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کمانی کشیدہ ام - وچون زخم کشیدن مشرقی نہ زخم خار کشیدم نہ بوے گل زیدم زعندلیب شنیدم کہ نوبہارے ہست - وچون وحشت کشیدن صائب غوطہ زن در بحر حیرت ورنہ از ہر موجہ - ہمچو ماہے وحشت قلاب می باید کشید - وچون شکست کشیدن بیدل رح بے مغز جز شکست ز دولت نمی کشد - از سایہ ہما چہ برد بہرہ استخوان - ۱۲ بہار
ایضاً	پینا اور کہانا	خوردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون شراب کشیدن سلیم بزم بادہ کشان ہر کسی کند کارے - یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد - وچون زہر کشیدن ظہوری مکش زہر مینا مخور خون جام - نشاطش دروغ است و نفعش حرام - وچون دیا کشیدن وگیاہ کشیدن ۱۲
ایضاً		جفت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضا	چنانکہ گویند این مادیان را از اسپ فلانہ کشیدند ازین قبیل است درین بیت فرخی دو دختر و دو زنش را فرو کشید از پیل - بخون لشکر او داد خاک را غنجار - ۱۲ گلگونہ ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جفت شدن و گائیدن		ایضاً	ایضاً	در دشنام گویند ترا خر بکشد اسے بگاید ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون رخت کشیدن نظامی رح خر از زین زریہ کہ پالان کشد - کہ تا رخت خربندہ آسان کشد - وچون بار کشیدن والہ کرابندہ کو بار مردم کشد - گہی شتم گشتہ گہ بریشم کشد - و چون ناز کشیدن صائب رح ز گل چو قسمت من نیست غیر خار - بیہودہ ناز خشک چہ از آسمان کشم - وچون آشفتگی کشیدن مفید بلخی در چمن ہر چند قامت سرو موزون مے کشد - از قدش آشفتگی چون بید مجنون مے کشد - وچون زحمت کشیدن محمد طاہر آشنا عقل ناچار کشد زحمت از آلائش نفس - دایہ پرہیز کند طفل چو بیمار شود - وچون زنجیر کشیدن سلیم چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را - وچون غرامت کشیدن کمال خجند ۱۲ تاوان ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	پہننا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قبا کشیدن ناصر خسرو گل وقت صبح پردہ تر زیر چاک زد۔ تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید۔ ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون پیراہن کشیدن جامی ؎ چو پیراہن کشیدی بر تن او۔ شدے ہمراز با پیراہن او۔ ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لبنگ کشیدن خنجر و تیغ وامثال آن اسے تیز کردن عمالی لبنگ سر خنجر و سے مژگان را کشید امشب۔ ازین جان سختی من لبس نداند تیغ ابرو را ملا قاسم مشہدی خوبان بدیدہ کعبہ عنانی کشیدہ اند۔ تا تیغ غمزہ را لبفسانی کشیدہ اند۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سفرہ کشیدن ملا قاسم مشہدی بزمے کہ در و سفرہ کشد جلوۂ دیدار۔ کیفیت عبارت کہ از بال مگس ریخت۔ وچون فرش کشیدن نظامی ز حرہمہ بادیہ فرش اطلس کشید۔ زمین زیر یاقوت شد ناپدید۔ وچون تخت کشیدن میر معزی وقت آن آمد کہ فرماے کشیدن بامداد۔ تخت زیر گلستان رخت زیر لالہ زار۔ وچون شادروان کشیدن کمال اسمٰعیل برو بہ بین کہ چہ زیبا کشیدہ است بہار۔ زگونہ گونہ در اطراف باغ شادروان۔ وچون دام کشیدن ملا مفید بلخی کمان ببرکہ برو خط مشکفام کشید۔ کہ صید افگن ولہاے خلق دام کشید۔ وچون بساط کشیدن کمال اسمٰعیل بساط امن در اطراف آن دیار کشید۔ رداے عصمت در دوش ساکنان آرد۔ ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزراندن		ایضاً	ایضاً	چون گواہ کشیدن والہ ہروی دل از غلامی غم خواست تا رہد والہ۔ کشید بر رخش از دو اغہا گواہان را۔ ۱۲
ایضاً	پیشکش کرنا	پیشکش کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان کشیدن امیر شاہی عاشق کہ دم زند زوفا خون بریزش۔ ورجان کشد بر تو برنجی بجان ازو۔ ۱۲
ایضاً	پھینکنا	رہا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناوک کشیدن طالب آملی ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد۔ حلقۂ زنگیر در گوش کمانداران کشد۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیر کشیدن صائب لب تشنۂ فراقم وآمادۂ وداع۔ تیری ز شست جست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی باتفاق اہل زبان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						رقم انتخاب برآتش - وازین عالم است درین شعر ملا وحشی برپارہ کاغذے دیدہ مدیتوان کشید - دشنام ہرچہ ہست غرض یادگارتست - وچون صورت کشیدن تنہا میتوان از ضعف تن فہمید احوال مرا - سے کشد این خامۂ موصورت حال مرا - بابافغانی ہر مصورکان جمال وصورت موزون کشد - حیرتش گیرد کہ ناز وغمزۂ اوچون کشد - ۱۲
کشیدن	نقش کرنا اور تصویر کھینچنا	نقش کردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	وآین قریب بمعنی نوشتن است ملا قاسم مشہدی سے اے مصور چو کشی یوسف زلیخا رابکش - ہر کجا معشوق مارا سے کشی مارابکش - وچون ناز کشیدن بمعنی صورت نازکشیدن شاعر گرمصور صورت آن دلستان خواہد کشید - حیرتی دارم کہ نازش راچسان خواہد کشید - وچون بلبل کشیدن ظہوری اگر بلبل کشد آواز بشنو - دہد آواز را پرواز بشنو - ۱۲
ایضاً	رہنا	بودن		ایضاً	ایضاً	ازباب سی وہشتم اخلاق محسنی مملکت ایشان چہار ہزار سال و(قدری) کسری درکشید ۱۲
ایضاً	باہر پھینکنا	بدر انداختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نفس کشیدن از گلو مخلص کاشی اگر از سینہ بے یادش برآید - نفس را از گلو باید کشیدن - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز کشیدن شانی تکلو صبر تاکی نالہ را آواز مے باید کشید - پردۂ شرم از رخ این راز مے باید کشید - وچون جاروب کشیدن ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن و پنہان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست در آستین کشیدن میر معزی کاشکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا - تاکشیدی دست خویش از تیر تو در آستین - ظہوری دست در آستین کشید طبیب - سوختہ نبض در تب عاشق - ۱۲
ایضاً	کہلانا	گویانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سلام کشیدن کنایہ از سلام علیک گویانیدن ظہوری چو از حجاب ظہوری نداشت تاب جواب - بجذب عشق چرا از بت سلام کشید - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شاخش کہ بدرہ سرکشیدہ - سیلی برخ قمر کشیدہ - طغرا دست اگر کوتہ نگردا زدانہ ام چون آفتاب - سیلی بر صورت این آسیا خواہم کشید - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی اردو کی رو سے فارسی مصدر	ہم معنی فارسی مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
					وشوق وناز وعشوه و این مجازاست ۱۲ ان و بمعنی راه رفتن شبا روزی نیز نوشته اند ۱۲ بہار ن وکشیدن وطول مدت و امتداد زمان ہم ۱۲ ف		وپے ہم کشیدن چیزے را و با لفظ داشتن مستعمل محمد رفیع واعظ قزوینی بشنو معلوم واعظ آمد ورفت نفس۔ اینکه با ما زندگی پیوسته درکش واکش است شفیع گه بدامش اندازد گه کشد بزنجیر شش۔ یا د زلف او با دل خوش کشاکشی دارد ظہیرائے نہاوندی پیر میخانه ہمیداد بما دختر رز۔ بر در میکده خوش کشاکشانی کردیم۔ وکشاکشان مخفف کشاکشان اسیر لاہجی در مثنوی اسرار الشہود در حکایت شیخ حسن بصرے گوید ؎ از سر اخلاص چون آمد براه۔ صدق بردش کشکشان تا پیشگاه۔ ودر آخر حکایت ابراہیم ادہم گوید ؎ عشق ہر ساعت گریبانم درد۔ کشکشانم سوے جانانم برد۔ مولوی معنوی رح ہمن نگر که مرا باز امتحانها کرد۔ بحیله برد مرا کشکشان بگلزارے۔ وکشیده نوعی از دوخت متعارف ودر خراسان نقشے باشد که بروے پارچه دوزند ونیز در ہند شایع است وکشتی که بر عضوے زنند وسیم کشیده وزر کشیده کنایه از تار سیم وزر میر معزی شخصم ز فرقت تو چو زر کشیده شد۔ مویم ز حسرت تو چو سیم کشیده گیر۔ وصف کشیده بمعنی رسته فوج منتظم شده وآراسته شده وبمعنی موزون وسنجیده وبلند ودراز چون کشیده ریش وکشیده قد طالب آملی نخل موزون گلشن آہیم۔ آه ما قامت کشیدهٔ ماست۔ ظہوری صف صفدران از یمین ویسار۔ کشیده تر از کاکل وزلف یار۔ ۱۲ بہار ن ب
ایضاً لازم ۱۲ ان بہار	کھنچنا	کشیده شدن			ایضاً	ایضاً	صائب دل بآن زلف چلیپا می کشد بے اختیار۔ نافه تا افتاد دور از ناف آہو تیره شد۔ وصاحب بہار عجم درین شعر کشیدن بمعنی خواستن نگاشته بمقام بیان معنی محاوره که دل بفلان چیز می کشد۔
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً	وچون طغرا کشیدن خواجه جمال الدین سلمان ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم۔ تا کشید ستند بر منشور ما طغراے عشق۔ وچون خط کشیدن شیخ شیراز علیه الرحمة آن نقطه ہاے خال چه موزون نہاده اند۔ وین خطہاے خوب چه شیرین کشیده اند۔ وچون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر ہند کشم۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و مترادف فارسی زبان	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کشتن و کشیدن	گل کرنا اور بجھانا	خاموش کردن وگل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع کشتن عرفی گمان مبر که توچون بگذری جهان بگذشت - هزار مرغ بکشتند وانجمن باقیست - طالب آملی بصحن کعبه مرا کشت عشق درعهدی که بی گنه نتوان شمع درشبستان کشت - وچون آتش کشتن کلیم زبس که خون دلها گشته سیراب - بآب تیغ آتش سے توان کشت - ۱۲ بہار
کشفتن بفتحتین ۱۲ ان وبالضم اول و ثانی بروزن شنفتن ۱۲ اب ج	کھولنا اور پھاڑنا	شگافتن ۱۲ اب ان ج وگشودن ۱۲ ج	کشف	کشفت ۱۲ وماضی هم ۱۲ ب		چون پرده کشفتن کمال اسمعیل دل برگرفته ام زبد ونیک روزگار - تا پرده ها ے راز فلک برکشفته ام - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان وپراگنده شدن ۱۲ ان ج		پراگنده و پریشان ۱۲ ب		اثیر الدین اخسیتکی مملکت قیصر وفغفور تماشاگه اوست - ظن مبر که روزی بتماشا نشود - دولت آنها فرتوت شد وکار کشفت - هر که فرتوت بود هرگز برنا نشود - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ اب ان		ایضاً		چون طره کشفتن شمس فخری عدل اوتا غایتی باشد که باد - طره شمشاد نتواند کشفت - ۱۲ ان
ایضاً	پژمرده ہونا	پژمرده و بے طراوت شدن ۱۲ اب ان ج	ذبول	ایضاً پژمرده ۱۲ اب	ایضاً	عبد الواسع جبلی شگفته بدم چون به نیسان درخت - کشفته شدم چون بیابان گیاه - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	نابود ہونا	نابود شدن ۱۲ اب ان ج		ایضاً	ایضاً	حکیم سوزنی چو زر بسائل بخشی بدست خویش مده - که از نهیب تو گردد بر و کشفته نگار - ۱۲ ان ج ف
کشیدن بالفتح ۱۲ ان	کھینچنا	م	جذب اجتذاب	کشش وبمعنی جذبه	کشد	کشاکش وکشمکش وکشمکشان وکشش واکش کنایه از فرمایش وفرمودنهای تازه وپے درپے وکششهای متعارف وبردن وآوردن دام وبمعنی ناخوشی وناخوشی

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چنانچہ خان آرزو گوید کہ عالم کشاے عبارت از سیر کردن و طے نمودن عالم است چہ ہر کہ چیزے را می کشاید گویا سیر حقائق و مضمرات آنرا کند و عالم کش بجہت آن گفتہ کہ حضرت فی حد ذاتہ تمام عالم بود چہ افلاک و ما فیہا بجہتہ الیشان مخلوق گشتہ بلکہ نور ایشان است کہ بصورتہاے گوناگون ظہور یافتہ انتہی ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	ڈالنا	ریختن		-ایضاً	ایضاً	چون مے کشادن از چیزے سلمان کجاست سرو بر بچہرہ تا بکام قدح - ز حلق شیشہ می خوش گوار بکشاید - ۱۲ بہار
ایضاً	ہو سکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	حزین ناصح چہ دہد بیہدہ بر باد نفس را - دیوانہ عشقم ز فسونگر چہ کشاید - ۱۲
کشتن و کُشیدن ہر دو بالضم ۱۲ ان	قتل کرنا ہتیار اور زہر وغیرہ سے	قتل کردن ۱۲ ان بہار و آن گاہی باسلحہ باشد چون تیغ و خنجر و گاہی زہر و امثال آن ۱۲ بہار	قتل تقتال قتلہ	کُشش قتل ۱۲ ان	کُشد	حکیم ثنائی مرو ز خیم مر ورا بکشید - برد اندر زمان سرش ببرید - لیکن درین بیت بفتح کاف نیز صحیح مے نماید ۱۲ ان حضرت شیخ بخون خویش زبس تشنہ کرد عشق مرا - بہ تیغ گر کشدم خون من فرو نچکد کُشتار بالضم معنی بسمل فرخی ہنوز ہیچ یکے پیش میر بردہ نبود - ازان شکار کہ از تیر میر شد کُشتار - اثیر الدین اخستگی من آب پاکم و ان نظم ریزہ مردار است - جدا بآب توان کرد مردہ از کُشتار و کشتن گاہ جاے قتل کردن شیخ مشیر از بحر فی گرفت آسمان ناگہش فرستاد سلطان بکشتن گہش - کُشتہ بالضم مقتول و تن قتیل چنانکہ گویند کُشتہ فلانے را از معرکہ بر داشتند و مشتاق و آرزو مند چیزے چنانکہ گویند فلانے کُشتہ فلان چیز است و چراغ و شمع کشتہ و مانند آن کنایہ از چراغ و شمع خاموش و گچ کشتہ نوعی از گچ کہ بدان سفیدی کنند و غیر اول ہمہ مجاز است و در آرزوے کشتہ استعارہ است دانش سینہ ما جا نکند از ان کربلاے حسرتست - آرزوے کشتہ ہر سو شہید افتادہ است - ۱۲ بہار و کُشتگان زندہ کنایہ از شہیدان ۱۲ ب و کُشند مرادف و مخفف کُشندہ کہ بمعنی قاتل است صائب اہل علاج ما بہ نگاہ کشند کن - آنگاہ غیر راہدف نو شخند کن - زلالی طبیعت را غم رنجش کشند است دماغ صلح بے پروا بلند است - ۱۲ بہار

ف و صاحب نوادر [illegible] کُشتار را اردو [illegible] [illegible] کشتہ [illegible] والسلام

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	[illegible]	[illegible]	مترادف فارسی [illegible]	معنی اردو	مصادر فارسی
کہ بود تمام آتش - زدل گرفتہ آہی کہ بہ نیم شب کشادم -۱۲بہار						
چون زمزمہ کشادن طالب آملی امشب کہ مگر زمزمہ بکشا دلبم - اطفال ترانہ تواماں زادلبم - ۱۲بہار	ایضاً	ایضاً		سرودن	گانا	ایضاً
چون معما کشادن حزین ساقی قدحی دردہ از خودبستان مارا - مستانہ بگو رمزی بکشای معمارا - وچون دقیقہ کشادن خواجہ شیراز رح میان اوکہ خدا آفریدہ است زہیچ - دقیقہ ایست کہ ہیچ آفریدہ نکشادست - ۱۲بہار	ایضاً	ایضاً		حل کردن ۱۲بہار	حل کرنا	ایضاً
چون نقاب کشادن فیضی ازچہرہ نقاب گل کشادہ - آئینہ بدست باغ دادہ - ۱۲	ایضاً	ایضاً		برداشتن ۱۲بہار	اُٹھانا	ایضاً
چون تیغ بریکدیگر کشادن سکندرنامہ کشادند بریکدگر تیغ تیز - کہ دربستہ شد پای رابرگریز - وچون پیکان کشادن طالب آملی ذوق آسیب محبت بین کہ درمیدان عشق - غمزہ چون پیکان کشاید خاک برجوشن زنم - ۱۲بہار وچون نیش کشادن خواجہ شیراز رح غمزہ بردل ریشم چہ نیشہا کہ کشادی - زعشق بر سرکویت چہ بارہا کہ کشیدم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		زدن	مارنا	ایضاً
چون عطسہ کشادن عرفی ہر عطسہ کہ ازمغز کمان تو کشاید - ریزد بگریبان بقا خون عدم را - ۱۲	ایضاً	ایضاً		جستن ۱۲بہار	نکلنا	ایضاً
چون جہان کشادن نظامی رح بشمشیر باید جہان راکشاد - تواز نیکمردان چہ داری بیاد - ودرنوادر المصادر نگارد کہ کشورکشادن وجہان کشادن بمعنے بہن وفراخ کردن است واللہ اعلم	ایضاً	ایضاً		تسخیر کردن و گرفتن ۱۲بہار	مسخر کرنا	ایضاً
چون دست دعا کشادن صائب سحاب تیرہ ہیہات بے باران شود صائب - زروسے صدق دردلہاسے شب دست دعا بکشا - ۱۲بہار ودرینجا کشادن بمعنے برداشتن ہم درست آمد ۱۲	ایضاً	ایضاً		بلند کردن ۱۲بہار	بلند کرنا	ایضاً
چون عالم کشادن سکندرنامہ بعالم کشای فرشتہ وشی - نہ عالم کشائی کہ عالم کشی -	ایضاً	ایضاً		سیر کردن وطے کردن ۱۲بہار	طے کرنا اور سیر کرنا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف یعنی ہم معنی لفظ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						آورد- دراینجا زخم را بستم وچون او کشود اینجا- ۱۲ بہار وچون گریہ از چشم کشادن امیر خسرو موے زیادت چو برآید ز چشم- گریہ بسیار کشاید ز چشم- ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	جاری کرنا	روان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ علیہ الرحمۃ نامہ تعزیت دختر رز بنویسید- تا حریفان ہمہ خون از مژہا بکشایند وچون دریا کشادن نظامی علیہ الرحمۃ سپہ راندن از ژرف دریا برون کشادن بشمشیر دریای خون- وچون آب کشادن سے آب از دیدۂ خورشید کشاید صائب دردل آئینہ عذارے کہ نہانست ترا- حکیم ازرقی بزخم تیر ببستانند آب از دیدۂ روشن بنوک نیزہ بکشاید آب از چشم نابینا- ملا مفید بلخی زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد- دہان شیشہ زشوق لب تو آب کشاد- ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست کشادن انوری کشاد طرہ او درکمین جانہا دست کشید غمزہ او در کمان ابرو تیر- ۱۲ بہار وچون زبان کشادن خواجہ شیراز ہر خلقی زبان بدعوی عشقت کشادہ اند- اے من غلام آن کہ دلش با زبان یکی است- ۱۲
ایضاً	برآنا	برآمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشودن کار خواجہ شیراز حالیا خواہد کشود از دولتم کارے کہ دوش- من ہمی کردم دعا و صبح صادق میدمید- خدا کہ صورت ابروے دلکشا تو بست- کشاد کار من اندر کرشمہاے تو بست- وکشاد دادن کار را سعدی آن تاثیر کار را دادن کشاد آسودہ خود را کردنست- تکیہ بر دیوار و در را وقت در وا کردنست- ۱۲ بہار
ایضاً	افطار کرنا	افطار کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون روزہ کشادن اثر از تیغ او چشید دلم شربت وصال- باشد بآب روزہ کشادن اثر ثواب امیر خسرو بردہان غنچہ گہ سبز ندبوسی نسیم- کان شکر لب جز بہ بوسہ روزہ نکشاید ہمی- ۱۲ بہار-
ایضاً	سوراخ کرنا	سفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زرہ کشادن انوری زرہے کان قدر نہ بکشاید- ہدف تیر انتقام تو باد- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعرہ کشادن امیر معزی با بربانگ چوب پے بنہاد و نعرہ کشاد- بود ز کام درشت و زکام او تندر- وچون فریاد کشادن فیضی بر مرغ چمن کشاد فریاد- ودرین شعر کشادن بمعنی برداشتن و برآوردن وزدن ہم درست آید- وچون آہ کشادن فغانی حذر از شکایت من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چشم تو زآستینش بدل می نشان دہد - ۱۲ بہار و چون کمند کشادن سکندر نامہ تو در جنگ پیلان کشائی کمند - دہی شاہ قنوج را پیلبند - ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	سازگار اور موافق اور نیک ہونا	گشتن زمانہ بمراد و آمدن اقبال و رسیدن ایّام سعادت ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخت کشادن طالع تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد - حنا بہ بند کہ بخت بہار بکشاید - طالب آملی بخت کہ کشودہ بود امروز - پیشانی روزگار چین داشت - ۱۲ بہار
ایضاً	دوڑنا	تاختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمین کشادن بمعنی از کمین تاختن ۱۲ بہار طالب آملی بکشا کمین فتنہ بانگیز غمزہ را - در تاز رخش تازی و شبدیز غمزہ را - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا اور چھڑانا	جدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون حنا کشادن آرزو مگردان عالمی را کشتہ حسرت ز بیکاری - چہ بندی تہمت خون جہان بر کف حنا بکشا - ۱۲ ن
ایضاً	جدا ہونا اور دور ہونا	برطرف شدن				چون کشودن ابر خالص مرا ز رفتن غم عیش بیحجاب نشد - بحیرتم کہ کشود ابر و آفتاب نشد - ۱۲
ایضاً	فاش اور رسوا کرنا	فاش و رسوا کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راز کشادن مولانا بنائی بسیار ہمچو غنچہ بخون جگر نشست - در باغ دہر ہر کہ چو گل راز خود کشود - میر معزی در غمزہ غمازش راز م نکشادستی - از خلق جہان رازم ہموارہ نہانستی - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشودن و دود کشودن دانش شبہا سے ہجر بے او داد از سحر گرفتم - آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم - صائب ز آہ تا نشود نرم دل کواکب را - کہ دود آہ ز چشم شرار بکشاید - ۱۲ و صاحب بہار عجم بسند ہمین اشعار کشودن بمعنی ظاہر کردن و ظاہر شدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	جاری ہونا	جاری شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چشمہ کشودن طالب آملی عروس باغ نقابی ز روے حسن نگند - کہ چشمہ ہاے عرق از جبین خلد کشاد - و چون خون کشادن سلیم غمش را از عدم با خود دل ما در وجود

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی اور لغات	نام کتاب جس سے لیا گیا	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							فتح است وگشاد۔ حکیم ارزقی بجز گشاد تو در چنبر فلک کہ برد۔ فروغ خنجر الماس فعل مغز قتال۔ سیوم خوش وخوشی آمدہ مولوی معنوی چہ چندین حلاوت مزہ ومستی وگشاد۔ در چشمہاے ست تو نقاش چون نہاد۔ والہ ہروی زین نسق می گفت بالطف وگشاد۔ درمیان گریہ بر روے اوفتاد۔ چہارم بمعنی رہا کردن تیر بود از شست امیر خسرو گردون گشاد شست تو چون در وغا شنید۔ خواند ار غنون مرگ صریر چغانہ را۔ ۱۲ن وبمعنی فراخ ہم آمدہ کہ نقیض تنگ باشد ۱۲ب وگشادنامہ فرمان ومنشور بادشاہان را گویند خاقانی واری گشادنامہ جان در وہ فلک کو وہ کیا کہ نزل تو اینجا برافگند اثیر الدین اخستگی گشادنامہ امید دیا زمر استورد واقعہ کوتاہ کرد چون طومار۔ وبعضی بمعنی عنوان فرمان نوشتہ اند حکیم خاقانی خواہی کہ نزل جان دہد وہ کیا وہ بستان گشادنامہ عنوان صبحگاہ۔ ودر برہان است گشادنامہ بضم اوّل اگرچہ این لغت باکاف فارسی شہرت دارد ولیکن در چند نسخہ وہمچنین در موید الفضلا باکاف تازی ہم آمدہ وبمعنی منشور وطلاق نامہ ہم گفتہ اند ۱۲ب
ایضاً	کھولنا	واکردن ۱۲بہار			ایضاً	ایضاً	بیدل علیہ الرحمۃ ستم است اگر ہوست کشد کہ بسیر سرو سمن درآ۔ تو ز غنچہ کم ندمیدۂ در دل گشا بچمن درآ۔ ۱۲بہار
ایضاً	کھلنا اور شگفتہ ہونا	خندیدن وشگفتن ۱۲ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون گشادن غنچہ مرزا طاہر وحید پس از یکسال ہمچون غنچہ کز شاخ بگشاید۔ شد از لب خندہ پیدا آن دہن آہستہ آہستہ۔ ۱۲
ایضاً	کھلکر کہنا	بشرح وبسط خواندن ۱۲ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون افسانہ گشادن طالب آملی اے دل افسانۂ دلبر بگشا۔ قفل گنجینۂ گوہر بگشا۔ وچون حال کشودن مقیمی چہ سازد باچنین بیتابی شبہاے تنہائی۔ مقیمی حال خود گر با در ودیوار نگشاید۔ ۱۲بہار۔
ایضاً	پھینکنا	رہا کردن ۱۲ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون تیر گشادن خواجہ شیراز بگشاے تیر مژگان وبریز خون حافظ۔ کہ چنان کشندۂ را نکشد کس انتقامی۔ ۱۲ان وچون ناوک گشادن خواجہ شیراز تم چون ناوک غمزہ گشاید۔ دل مجروح بیمارم سپر باد۔ ۱۲ سلمان ہر ناوک بلاکہ گشاید قضا ز چرخ

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
کشادن ۲ کشودن	کھلنا	واشدن ۱۲ ان بار	اِنحلال انفتاح تَفَشّع اِقتاع تَقَشُّع اِنقشاع	کشایش و کشادی بیاے معروف و کشاد و کشود ۱۲ بار معنی واشدگی و واکردگی ۱۲ ان بہار	کشایہ	کشاد مخفف کشادہ نیز بمعنی فتح وظفر مجاز است صائب از انفعال خون زشفق میکنی عرق - تا سینہ کشا تو دراختلاط کیست - سپر حادثہ چرخ بود روے کشاد - زخم کمتر خوردان پستہ کہ خندان باشد - اے سینہ کشادہ وروے کشادہ والہ ہروی تا کم برازمصر نسیان نشود کم - از سینہ تنگم ہوس روے کشادش - مرشد یزدجردی (اے کشادہ ۱۲) کرد تسخیر قلعہ دردے - کاسمان ہست زو یکے منظر - در بلندی چو بخت شاہجہان - در کشادی چو دست این جا کر - کشادہ دادن درمقصود بر روے کسی واکردن نظام (کشادی) دست غیب در بچہ گوید ۹ بند بندت ز ہم جدا سازد - دہد عاقبت زمانہ کشاد و شمع کشادہ بمعنی شمع برافروختہ و این از ان عالم است کہ میگویند چراغ واکن اے برافروز خاقانی صبح نشینان چو شب ریختہ اشک طرب - اشک فسردہ قدح شمع کشادہ شراب کشادہ کف و کشادہ دل و کشادہ زبان بمعنی فصیح و شیوا زبان و کنایہ از جوانمرد و بخشندہ و کشادہ دل کنایہ از خرم و خوشدل ہم باشد و کشادہ پیشانی و کشادہ جبین و کشادہ رو کنایہ از کسی کہ با ہمہ کس شگفتہ و خندان برخورد و ہیچگاہ متألم و ملول نشود نظیری از ین کشادہ جبینان ثبات عشق مجو - کہ گل دہند بجز واریک ثمر ندہند - شیخ شیراز سجا جستی کہ روی تازہ روے و خندان رو - فرو نہ بندد کار کشادہ پیشانی والہ ہروی اگرچہ کوہ غمے بردل است والہ را - کشادہ روے بیادت ہمیشہ چون صحرا است - و کشادہ زلف از اسماے محبوب و کشاے امر حاضر و بمعنی کشایندہ چون آسان کشاے و مشکل کشاے و چہرہ کشای و برقع کشاے و پردہ کشاے و جہان کشای و گیہان کشا و کارکشای و چشمہ لذت کشای و روزہ کشا و گرہ کشا و شادی کشای صائب اگرچہ بردل دریاست بار عقدہ من - تو شتم کہ عقدہ ام آسان کشاست ہمچو حیات - فردوسی بہ پیش اندرون شام گیہان کشاے - فرو ہشتہ از تاج فرہماے - و در فرہنگ جہانگیری است گشاد با کاف فارسی مضموم چہار معنی دارد اوّل معروف دوم بمعنی فتح شاہ قاسم انوار نغمہ مطرب خوش گو ہمہ پند است و کلام - ساغر ساقی مہ رو ہمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سرمه درچشم سیاه زسایهٔ ابروکند- واله هروی چون نرگس سرمه کرده یار نشسته بعشوه بر سر کار- ۱۲ بہار
کردن	بجالانا	برون واتسال امرنمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ که فرمان کنم- ز دیدار او رامش جان کنم فردوسی درحال ضحاک وابلیس گوید ؏ چو آن ساده دل بود فرمانش کرد- چنان کو بفرمود سوگند خورد- نظامی رح بگو هرچه خواهی که فرمان کنم- بچاره گری باتو پیمان کنم- واله چوابش چنان آمد از پیش بین- که شه گنج پنهان کند در زمین- سپه نیز باشاه فرمان کند- بو پنهان گنج پنهان کند- ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن		ایضاً	ایضاً	ثانی تکلو تاکیم بیند دیدندیده کند- شنود آه وناشنیده کند- سلے ندیده وناشنیده انگارد و شاید گفته شود که مراسے بیند و بمنزله ندیده سے گرداند چه معامله مثل کسی سے کند که او را ندیده باشد و کذا در مصرعهٔ ثانی ۱۲
کرسیدن و کریسیدن وکرسیتن وهرسه بفتحه و بکسر سین مهمله ۱۲ ان	مکر وفریب کرنا	خدعه وفریب کردن ۱۲ ان	خَدْع مَکْر	کریس و کریسه بسین مهمله خدعه وفریب وکرش بفتحتین و بسین معجمه مثله ۱۲		وصاحب برهان قاطع نگارد که کرسیدن بالفتح بروزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن وفریب دادن باشد وبااین معنی باشین معجمه هم آمده است واصح است وکریسیدن بکسر اول بمعنی فریب دادن وازراه بردن وچاپلوسی باشد باکاف فارسی نیز آمده وکریسه بکسر اول وفتح سین مهمله بمعنی فریب وچاپلوسی وبکاف فارسی نیز آمده وکریس بکسر اول وبسین مهمله بمعنی فریب وخدعه وچاپلوسی باشد وبه کاف فارسی هم درست است ودر فرهنگ جهانگیری است کرش وکرشه با اول وثانی مفتوح وباشین معجمه بمعنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج ودر فرهنگ فریب وخدعه وفروتنی از روے تذویر ۱۲
کرزدین	چهانٹنا	پیراستن ۱۲ ان				کرز بالفتح بروزن نرز شاخی که از درخت بیرون کنند بوقت پیراستن ۱۲ ب ن ج
کرزدن بضم اول بروزن لشکردن ۱۲ ب	چاره جوئی کرنا	چاره جوئی کردن وچاره جستن ۱۲ ب		کرز چاره ۱۲ ف		قطران تبریزی ؏ تو از حکم یزدان کرز شناس این- کرز نیست از حکم یزدان کرکر- ۱۲ ف

بروزن ترسیدن ۱۲ ان

بزاے فارسی بروزن لغزیدن ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	صلہ اردو	صلہ فارسی	محاورہ و سند وغیرہ
						ہوا اگر میکند تیر ہوائی - ۱۲ بہار
کردن	چھونا	شکستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن صائب میکند در ناخنش نی پردہ بیگانگی ہر کہ از پہلوے لاغر بوریاے خود نشد - تاثیر شبی نشد مژہ خونفشان من تاثیر - کہ نی بناخن صد سیخ بی کباب نکرد - ۱۲ بہار
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز گفتم این جام جہان بین بتو کی داد حکیم - گفت آن روز کہ این گنبد مینا مے کرد - و چون دست بالین کردن اے ساختن ؎ عرش و کرسی معنیٔ در زیر پا افتادہ است - چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند - ۱۲ بہار و چون محضر کردن شفیع اثر محضر کند چون سیاوش لالہ زار - چون اتو کردن والہ ہروی ؎ پا ز جا رفتگان اتو کردند - دلق پندار ربع مسکون را - ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کباب کردن قبول شراب صبح نخواہد کباب مرغ گزک - کہ دل ز نالۂ مرغان کند کباب سحر - ۱۲ بہار
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	چون بزم کردن رفیع بزمی نکردہ یار کہ حاضر نگشت یار - ہر گز جدا نبود ز دوزخ بہشت ما ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب کردن ۱۲ بہار
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون سود کردن یوسف زلیخا اگر خر مہرہ را پدرود کردم - چو عیسی نان من شد سود کردم - نظامی رح سکندر کہ او نیکنامی نمود - بدان نام نیکی بسے کرد سود - و چون زبان کردن معزی ز مدح خداوند من سود کردم - گر از عشق معشوق کردم زیانی ۱۲ بہار
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان کردن امیر خسرو رح شمعی کہ پیش روے چو ماہ تو بر کنند - از تیغ گردنش ز نم گر زبان کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار کردن نظامی رح بفرمود تا خوار کردندشان - رسن بستہ بر دار کردندشان - امیر شاہی سبزواری من گرفتارم بجرم عشق بر دارم کنید - تا بکوے دوست دشمن بیندم با دار و گیر - ۱۲ بہار
کردن	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون سرمہ کردن در چشم - تاثیر حسن بالا دست او را حاجت مشاطہ نیست -

مصدر مقارنت	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف الفاظ و نام کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ہمیشہ تر و تازہ است سنبل زلف کہ بیحجاب کند با تو دست در گردن ۔ وچون نقاب کردن کمال اسمٰعیل خورشید زخم تیغ ترا دید در مصاف ۔ حالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد ۔ وچون لجام در سر کردن اسپ را ۔ والہ ہروی زیر فلک ہر چہ ہست کشتہ مسخر ترا ۔ کردہ شکوہت لجام در سر این چار پا ۱۲ بہار
کردن	بیٹا اور گرانا	ریختن ۱۲ بہار	—	ایضاً	ایضاً	چون نمک کردن برچیزے ؏ بحرفی سے توانی ساخت کار شور بختان را ۔ تبسم را بگو مشتی نمک بر زخم آنہا کن ۔ وچون نمک بدیگ کردن طالب کلیم دلرا بآرزوے لبش نیست دسترس ۔ مسکین نمک بدیگ تمنا نمی کند ۔ وچون نمک در مرہم کردن ولہ ؏ آن نمکہاے کہ دیگ آرزو در کار داشت ۔ روزگار از شور بختی میکند در مرہم ۔ وچون نمک در چشم سوزن کردن صائب بخیہ را چون محرم راز نہان خود کنم ۔ ما کہ از غیرت نمک در چشم سوزن کردہ ایم ۔ وچون روغن در چراغ کردن آرزو نبرد بہرہ دل از چرب نرمی خوبان ۔ درین چراغ نکردند روغن خود را ۔ ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خرابی کردن سعدی علیہ الرحمۃ خرابی کند مرد شمشیر زن ۔ نہ چندانکہ دو دو دل مستمند ۔ ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس کردن میر خسرو سہل بود تا کہ ز روے قیاس ۔ ز آب و گل من چہ توان کرد اساس ۔ ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون نورہ کردن محمد قلی سلیم ہر کہ آہنگ آش غورہ کند ۔ موے چینی سفرہ را نورہ کند ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	چپڑنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن کردن بنان طغرا ضیافت چو از بہر بلبل کنند ۔ بنان روغن از شبنم گل کنند ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ناپنا	پیمودن		ایضاً	ایضاً	چون وجب کردن بمعنی بوجب پیمودن ۱۲ بہار ؏ شیخنا از دست ساقی جام اگر داری ہوس ۔ شملۂ خود را وجب کردن و را اول واجب است ۔ سلیم از جنون این خرابہ را ہر روز ۔ میکنم ہمچو آفتاب وجب ۔ وچون گز کردن ولہ اثر با نالۂ اہل ہوس نیست ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب مستند	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						زسر توان کرد- ۱۲ان وچون شرف کردن والہ جمال من ازو نوری بکف کرد- کہ مہ با نور خور از وے شرف کرد- ۱۲ بہار
کردن	پینا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون صبوحی کردن خواجہ شیراز در شب قدرے صبوحی کردہ ام عیبم مکن- سرخوش آمد بادہ جامم بر کنار طاق بود- میر خسرو صبوحی کردہ از مجلس برون آی- بتان را جا شتگہ بازار بشکن- ۱۲ بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون غذا کردن وچون نور کردن ونوبادہ کردن صائب برفقیران پیشدستی کردن از انصاف نیست- میوہ چون در شہر شد بسیار نوبر میکنم- ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لشکر کردن مسجد ہمگر وگرچہ چارہ کنم عشق باز لشکر کرد- بہ تیغ قہر دل خستہ را مسخر کرد- ۱۲ بہار
ایضاً	ٹھیرانا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون مذہب کردن میر خسرو گیرم کہ تو مژگان را بیکار نخواہی- خون ریختن خلقی مذہب نتوان کردن- ۱۲ بہار
ایضاً	پڑھنا اور ادا کرنا	گزاردن-		ایضاً	ایضاً	چون نماز کردن طغرا بہ گل چینئ درگہ بے نیاز- چمن کردہ در مسجد او نماز- ۱۲ بہار
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ماہ نو کردن مخلص کاشی میزند سی روزہ شامش خندہ بر صبح عید- ماہ را ہر کس بروے دلربائی نو کند- ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت در سوراخ کردن گلستان مکن انگشت در سوراخ کژدم- وچون افسار بر سر کردن ودر حلق کردن از عالم لجام انداختن ۱۲ بہار سلیم آن یکی افسار خر از سر کشید- بر سر خود کرد وچون خرسے دوید- وچون پنجہ در پنجہ کردن ؎ دل شیرین غبار آلود غیرت می شود صائب- وگرنہ پنجہ مور پنجہ فرہاد مے کردم طغرا اگر طفل شبنم خوردزان شراب- کند پنجہ در پنجہ آفتاب- وچون خاک بر سر کردن خواجہ شیراز ساقیا برخیز ودر دہ جام را- خاک بر سر کن غم ایام را- اسیر گشتم غبار واز سر کویت نمے روم- دیگر چہ خاک بر سر طاقت کند کسی- وچون دست در گردن کردن صائب ازان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر اصلی نہیں نام کتاب جس سے ماخوذ ہے	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر ...	محاورہ وسند وغیرہ
						بہ بستر کرد- ۱۲ان وچون لقب کردن مخلص کاشی بی نور خوانیم زجیاے رشک آفتاب خوبست کس جمال ترا مہ لقب کند- ۵ منیر سوختہ دل را لقب سمندر کن- کہ بوالہوس نہ سزد این خطاب رنگین را- ۱۲بہار، وکردن در لقب کردن بمعنی دادن ہم درست ۱۲ وچون نام کردن میر معزی ہر کہ از رنج من واز ناز او آگاہ شد- نام من فرہاد کرد ونام او شیرین نہاد- ۱۲
کردن	پہننا	پوشیدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ کردن میر خسرو رفت در کاخ وجامہ دیگر کرد- الخ ۱۲ان وچون قبا نو کردن ولباس نو کردن کلیم ہم کہن شد ہم مکدر جامۂ ناموس وننگ- گردنم خواہد لباس نو کنم عریان شوم- مخلص کاشی خواہد از نادیدگی خلق جہان را تنگ چشم- کہنہ پوشی گر بتقریبی قباے نو کند- وچون نعلین در پا کردن ملا طغرا گراز دیدہ نعلین در پا کند- نیارد کہ راسے بدل وا کند- درویش والہ ہروی نعلین کنی زخاک در پا- وزدر خس بندی براسپ ہرا- ۱۲بہار
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نہار کردن مخلص کاشی گرہمچو صبح صاف بود اشتہاے تو- با قرص آفتاب توانی نہار کرد- زلالی شوم بجانب ہامون ودشت پیمایم- کہ تا کجا ز قی افعی کنم نا ہار- ۱۲بہار
ایضاً	جلانا	سوختن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپند کردن جہانگیر پادشاہ مستانہ می خرامی وست تو عالمی- اسپند می کنم کہ مبادا نظر رسد- ۱۲بہار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کردن شیخ شیراز آواز خوش از کام ودہان لب شیرین- گر نغمہ کند ونکند دل بفریبد- فقرۂ گلستان وقتہا زمزمہ بکردندی وبیتی محققانہ بگفتندی وچون سرود کردن ۱۲بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب کردن میر خسرو وخلوتی ساختند وشب کردند- ما درین بہرۂ طلب کردند- ناطق بآن زلف پریشانی کہ داری- بما یک روز ہم شب می توان کرد- ۱۲ بہار
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون عمر از سر کردن میر خسرو وعمرم شد وگر رخت بہ بینم عمرے ہم از ان

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کا ئماه روسے من - بامن بخلوت اندرتا روزراز کرد - وچون قامت کردن اے قامت الصلوة گفتن شیخ اوجدی برور مسجد گذاری کن که پیش قامت درنماز آیند آنهاسے که قامت می کنند - وچون مرحبا کردن میر خسرو باد شمنی که تیر جفا برکمان نهد - چون دوستان زدیده ودل مرحبا کنیم - وچون نفرین کردن شیخ شیراز نخواهی که نفرین کنند از پست - نکوباش تابد نگوید کست - میر معزی به نیکبختی تو هرکه دل ندارد شاد - بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین - وچون دعا کردن میر خسرو اگر دعات کنند از پئی غرض مشنو دعاش کن که زنند از نصیحت و شنام - ۱۲ بهار
کردن	دفن کرنا	مدفون کردن		ایضاً	ایضاً	چون درمزار کردن ملا نسبتی تهانیسری جدا ز ما دل ما را بخاک دفن کنید باین ستمزده دریک مزار نتوان کرد ۱۲ بهار - اے دفن نتوان کرد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون نام در نامه کردن وحشی تاشود ظاهر که نام من نرفت از خاطرت - نام من در نامهٔ یکباره می بایست کرد - ۱۲ ان و در بهار عجم این شعر را بسند کردن بمعنی در آوردن نگاشته وچون صاد کردن بر چیزے استاد نرگس یار بحالم چه نظرها که نه کرد - معنی منتخبم بر سر من صاد کنید - ۱۲ بهار
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن و افروختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون آتش کردن سلمان زاب زر در مجلس باغ آتشی کن کین زمان - شاخ عریانست سر ما بر تنا بد بیش ازین - وچون چراغ کردن میر خسرو پیش تو آفتاب نتوان جست - روز روشن چراغ نتوان کرد - ۱۲ بهار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	محمد سعید اشرف نی همین دارد براهت پاسے مجنون آبله - کرده است از نقش پایش روسے هامون آبله - ۱۲ ان منیر پا کرده ایم از مژه در راه تو ولے - از اشک دیده آبله کرده است پاسے ما - وچون شگوفه کردن ظهوری ز ذوق میوهٔ مقصود می پزد کامم شگوفه کرد نهال وفا مبارکباد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ بهار ان		ایضاً	ایضاً	چون سر به بستر کردن میر خسرو رفت در کاخ وجامه دیگر کرد - رخت بربست و سر

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کردن بمعنی کشیدن ہم درست آید کلیم شہسوارے کہ منم گرد رہ جولانش - آفتاب از مژہ جاروب کند میدانش - تاثیر در آن حریم کہ جاروکند ز شعشعۂ مہر - نشستہ گرد یتیمی بروے گوہر ما - وچون خطاب کردن ظہیر فاریابی گہی لقب نہم آشفتہ زنگیی را حور - گہی خطاب کنم شخص سفلۂ را ادبدر چاچی شاہ محمد عالم داد سپہرت لقب - حاکم روے زمین کرد امامت خطاب - وچون دشنام کردن میر حسن دہلوی من از اخلاص مے خوانم دعاے - ازان برختم من دشنام کروند - وچون صلا کردن حضرت شیخ گردی نمی شود ز نمکدان عشق کم - برخوان او اگر دو جہان را صلا کند - وچون مبارکباد کردن یحیی شیرازی یاد آیا می کہ پیش از وعدۂ وصل از وفا - از گرفتاران مبارکباد میکردی مرا - ١٢ بہار
کردن	لینا	گرفتن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	چون دام کردن سنجر کاشی میکند دام پے حمد بہار - بلبل باغ زبان از سوسن - میر خسرو دیدۂ کج راز مژہ دا مکن - دیدہ ز صاحب نظران دام کن صوفی خورشید بخلوت نشست - کردہ فلک سبحۂ پروین بدست - وچون شگون کردن باقر کاشی یک نوبرم ز نخل مراد تو آرزوست - تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنم - علی خراسانی آسیبی از خمار نیابد تمام عمر - ہر کس کہ از کف تو ایاغی شگون کند - ١٢ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن ١٢ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون ماجرا کردن میر خسرو خوش آن زمان کہ دگر سوے بینی و شنوی - چو من بگریۂ خون ماجراے خویش کنم - ١٢ ان ملا وحشی اے بی سبب اسیر کشش و بیگناہ سوز - پرسند گر بحشر سبب را چہ میکنی - وچون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز بیازار افتاد - من نمی گفتم و کافسانہ ہجران نکنم - وچون حکایت کردن سلمان با نسیم سحرے از شکرین پستۂ تو غنچہ میکرد حکایت بہ نہانی دہنی - وچون راز کردن باکسی باقر کاشی بر من شبے نگرزو کر جفاے تو - تا روز راز دل نکنم با خداے تو - معزی یارب چہ بود آن شب

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						خاموش کند۔ ۱۲ بہار
کردن	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رسن کردن بگردن سیفی شنیدہ ام کہ سگان را قلادہ مے بندند۔ چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی۔ ۱۲ ان وچون پل کردن فخر برآب جیحون پل کردن وگذارہ شدن۔ بزرگ معجزۂ باشد وقوی برہان۔ وچون جلد کردن مفید بلخی بہار تنا دیوانم بطرزے تازگی دارد۔ کہ جلد اوز زنگ وروغن گل مے توان کردن۔ وچون حنا نو کردن اسے بستن ۱۲ بہار مخلص کاشی حسن کی شوخی دہد از کف کہ ہر شب آن نگار۔ گر بہ ہیچش دسترس بنود حنائی نو کند۔ ونعل نو کردن اسے بستن ۱۲ بہار محمد شریف از کہ آموختی این عدل کہ از اسپ کشان۔ نو کنی نعل مرا تختہ کلہ فرمائے وچون زنجیر کردن اسیر دردو دل زان بیشتر دارم کہ تدبیرش کنی۔ دل از ان دیوانہ تر دارم کہ زنجیرش کنی۔ ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست وپا کردن صائب تا کی اندیشۂ این عالم پرشور کنی۔ دست وپا چند درین خانہ چو زنبور کنی۔ ۱۲ ان بہار وچون شبخون کردن معزی وان خط سیہ چون سپہ مورچگان است۔ بر برگ گل وبرگ سمن کردہ شبخون۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کردن ملا فوقی یزدی میر وم زین ملک آخر رو بعشرت خیز ہند۔ کاندرین اقلیم داد عیش بی بی میکند۔ ۱۲ ان بہار وچون پاسخ وجواب کردن زلالی چنان درحق من اہل تناسخ۔ جواب شرع را کردند پاسخ۔ کمال اسمٰعیل جودت ز ما سوال تقاضا ہمیکند۔ آسان بود سوال چنین را جواب کرد۔ وچون ترجیح کردن سیفی سائے کہ ترجیحی نکردی خویشتن را بر ملک۔ مانع دیگر نمیدانم جز انسانی ترا۔ وچون تشبیہ کردن نصیرائے ہمدانی تشبیہ توان کرد بصحن چمنش۔ لیکن چو نظر کنی درینجا سخن است۔ وچون تہنیت کردن میر معزی تہنیت کردہ ترا میرزان بصد حسن چنین۔ شاعران گفتہ بہر حسنی ترا مدح وثنا۔ ودرین شعر بمعنی گفتن ہم توان گفت وچون جاروب وجارو کردن ودرین محاورہ بحذف بائے موحدہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کرازیدن	مکڑا کر چلنا	بروزن و معنی خرامیدن ۱۲ اب	هَیْل مَیْس مَیَسان تَمَیُّس	کراز خرام و ام نیز ۱۲ ب	کرازد	کرازان بروزن و معنی خرامان ۱۲ اب و صاحب برہان قاطع نگارد که باین معنی در فرہنگ جہانگیری بضم اوّل و کاف فارسی آمده ۱۲
کراشیدن بروزن خراشیدن ۱۲ اب	تباہ ہونا کام کا	تباہ شدن کار ۱۲ اب ن	فَسَاد	کراش پریشانی و تباہی ۱۲ ن ج	کراخد	کراشیده پریشان و تباه آغاجی بیا تا جدا گشتم از روی تو. کراشیده خیره شد کار من - ۱۲ ان در برہان قاطع است کراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست ۱۲ اب
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	رضی الدین نیشاپوری والاجیر دولت ازین خطه هر زمان - رفتن تراست لیک عرامی فتد کراش - حکیم سوزنی تو در میان دلی دل میان زلف تو در کراش خود مخوه و زلف خود بشانه مزن - و له امیدگان و کراشیده کشتگان ز وطن تراخو هند ز یزدان بدعوت آمین - ۱۲ ج
کردن	کرنا	م	فَعْل	کرد بفتح اوّل بمعنی کردار و کار و عمل و بفعل آورد ۱۲ اب	کند	حکیم سنائی گرد پیش آر و گفت کوته کن - با حسن گفت کرد همره کن. بعضی گویند کرد[عمل ۱۲] [گفتگو ۱۲] مشهور بفتح کاف است و بکسر کاف جز در کردار و کردگار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در مخاطبت خواجه بزرگ در هجو شروان گفته بکسر معلوم مے شود ؎ از صنعت چرخ دوست کردش - دوزخ زبر و جحیم گردش - و کنش بضم اوّل و کسر دوم و کنیش باشباع تحتانی کار و کردار و هرچند مصدر این ماده مذکور کرده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیه از غایت وضوح محتاج تبیان نیست ۱۲ ان
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة خیالم پری پیکری می کند - مرا چون خیال پری مے کند - ۱۲ ان ملا حیاتی کسی را که رویت ہوس مے کند - کے اندیشه ازدی کس مے کند - محمد قلی در سخن آید و از بسکه کنم بیتابی - چون گل از شرم برافروزد و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتاب بحروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چراکہ غالیدن بغین معجمہ نیز آمدہ وہرکدام مبدل ہم است وبعضی بمعنی اوّل یعنی کالیدن بمعنی گریختن، ورمیدن نیز بکاف عجمی نیز آوردہ اند ودرین صورت از عالم خنیک وخنگ وکشاد وگشاد باشد کہ بہردو بکاف میخوانند واین باب متعدی ہم آمدہ ۱۲ ان
کپیدن بفتح کاف تازی وبای فارسی ۱۲ ب	اوچک لینا	ربودن ۱۲ ج ب ف	خَطف اِختِطاف تخطُّف		کپد	استاد عنصری درخون جگر بسی طپیدم - تا بوسہ از لبش کپیدم ۱۲
کبیدن بہای تازی ۱۲ آ	پھرنا کسی جگہہ سے	از جای گشتن ۱۲ ب	رُجُوع عَود		کبد	وصاحب بہار عجم در نوادر المصادر مصدر ہذا بالمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پھیرنا کسی جگہہ سے	از جای گردانیدن ۱۲ ب			ایضاً	
کراجیدن کرہیدن بفتحہ کاف تازی سے	کڑکڑانا مرغی کا [illegible]	بانگ کردن ماکیان وقت بیضہ نہادن ۱۲ ب ان	اِنقاض	کراج وبہردو جیم و خای معجمہ ۱۲ ب ج	کراجد	
کراژیدن و کژاریدن بتقدیم زای فارسی بروزن تراشیدن ۱۲ ب	پھاڑنا اور ٹکڑے ٹکڑے کرنا	پارہ پارہ کردن ۱۲ ان ب و دریدن ۱۲ ب	تَقطیع	کراژ بمعنی پارہ پارہ وامر حاضر نیز وکژار بتقدیم زای فارسی شکلہ ۱۲	کراژد و کژارد	
کراژانیدن بالفتحہ وزای فارسی سے ۱۲ ان	پارہ پارہ کرانا	پارہ کردن فرمودن ۱۲ ان			کراژاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بتک زو کاغ کرده با دعا جل وفریاد کلاغ راخصوصاً جامی بیاد نطق زبان بست چو نشناسد کس۔ نکتهٔ طوطی شکر شکن از کاغ کاغ۔ وکاغ کاغ بانگ کلاغ وزاغ باشد برہان الدین شد زاون مختلف چون خانه خیال باغ۔ زاغ بیرون شد باغ بماند کاغ کاغ۔ ۱۲ ج
کالیدن بالام بروزن مالیدن ۱۲ ب	بھاگنا	گریختن ورمیدن ۱۲ ب ن	فرّ رفر فرار ھ ہ ب	کال وامر نیز ۱۲ ب	کالد	استاد لبیبی ز کالیدن یک تن از رزمگاه۔ شکست اندر آید به پشت سپاه۔ ابوالعباس زار زبی جاع چون بالید شیر زاز نهیب آن کالید مولوی معنوی ہر کرا او اسپ بود اندر پی گمراہی۔ کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ۱۲ ن وصاحب فرہنگ جہانگیری لفظ مکال بکاف عجمی بمعنی دور شدن بسند ہمین شعر آورده وصاحب برہان نگارد کالیدن بکاف تازی بمعنی درہم شدن ودرہم کردن وگریختن باشد و کالیده بروزن نالیده بمعنی درہم شده وآمیخته وآشفته وژولیده گردیده وموی مادر زاد وگریخته باشد وچیزی را که گرد وخاک بر آن نشسته باشد ہم کالیده گویند ۱۲
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ودر برہان است کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی درہم شد وہم کرد وآمیخت بمعنی گریخت ہم آمده است که ماضی گریختن باشد۔ ۱۲
ایضاً	درہم اور پریشان کرنا	درہم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درہم اور پریشان اور ژولیده ہونا	شوریدن وژولیده درہم شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	بوعلی جاجرمی خواجه بیند سود خود را در زیان۔ کالد از غم ہمچو موی زنگیان۔ ۱۲ ن
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ابویوسف ہروی بمجلس حاتم از جودش ہمی بگرفته تعلیمی۔ بمیدان رستم از تیغش ہمی کالیده چون زالی۔ ۱۲ ن
ایضاً	لپٹنا	واکشیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	وصاحب نوادر المصادر گوید که بدین معنی یعنی کالیدن بمعنی واکشیدن اغلب که بکاف پارسی است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی متداوله	مصدر عربی	حاصل مصدر	معنی اسم	محاوره وسند وغیره
						کشت از عالم گفتگو و شست وشو نظامی علیه الرحمة سرسبز یوشان باغ بهشت بسر سبزی آراسته کار و کشت - ازین خوی خوش کو سرشت منست - بسے رخنه در کار و کشت منست - ۱۲ بہار
کاشتن و کشتن	خیر اور ایثار کرنا	خیر و ایثار کردن				فقرۂ گلستان نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت ۱۲
ایضاً	تنہا چھوڑ کے جانا از روے مکر و فریب کے	تنها گذاشته رفتن از روے مکر و فریب ۱۲ بہار واین مجاز است		ایضاً	ایضاً	کاشته رفت یعنی فریب داده رفت محمد سعید اشرف رفیق از سر و بود آن تند خو را که در اوّل قدم میکاشت اورا - ۱۲ بہارن -
کاغیدن بغین معجمه ...	ناله او فریاد کرنا	ناله و فریاد کردن	صیاح	کاغ ناله و فریاد ۱۲ ان	کاغد	مسعود سعد آن زاغ که بر هواسے کاغد - یک نیمه اش از مداد نیمی کاغد - و کاغذ ترجمه قرطاس و بظاهر امرکب است از کاغ بمعنی بانگ و فریاد و دال نسبت واین مجاز است زیرا که از حرکت دادن آواز مید بدیس کاغذ بذال معجمه معرب و بمعنی نامه و مکتوب و قباله و تمسک و مچلکه مجاز در مجاز باشد سلیم عجب که زحمت چشمی و گر تواند داد - بجا کیاسے تو داد است توتیا کاغد - بزندگی پی میراث خواریم صد بار - گرفت همچو کبوتر زمن هما کاغد - کند بهار به برگ شگوفه یاد ترا - چه آشنا که فرستد بآشنا کاغد - گمان بری که زهم ریخت دفتر افلاک زبس بکوسے تو میر پرواز هوا کاغد - ۱۲ بہار و صاحب فرهنگ جهانگیری کاغ را سه معنی نگاشته اوّل بمعنی آتش حکیم قطران از ابر تیره برق بتابد بروز پاک - چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ دوم نشخوار باشد حکیم سنائی عیسی جان تو گرسنه چو زاغ - خر او میکند (هندی کو کالی ۱۲) زکنجد کاغ - مولوی معنوی رح چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع - مستقیان خاک ازین فیض کرده کاغ - سوم ناله فریاد بود عمو ما مولوی معنوی علیه الرحمة آنکه آتشهای عالم ز آتش او کاغ کرد - تا فسون میخواند عشق و بر دل او میدمید - ابوالفرج چه شخص است آن براق خواجه یارب - کز و برجستنی برقی است حایل - به تن زد کوس خورده کوه ساکن -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی اصطلاحی و [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کاشتن و کشتن بالکسر ۱۲ ن	بونا [illegible] ۱۲ ن	تخم ریختن برای زراعت ۱۲ ن	بَذْر، زَرْع، اِزْدِراع	کاشت و کشت و ایضاً بمعنی مزروع و کشته ۱۲	کارد	وآطلاق آن بالفظ درخت وگل مجاز است ؎ فصل گل نیست فصل داغ دل است۔ ماہم امسال لالہ کاشتہ ام۔ ودر کشف اللغۃ آوردہ کہ ازین بیت خسرو شیرین کاشتن بمعنی درودن مستفاد می شود ؎ کہ کشتن دیر باید کاشتن زود۔ وچون کسی چیزے طلبد ونخواہند کہ بدو دہند گویند کاشتہ اند یعنی جواب صاف دادہ اند وصاحب برہان این معنی را بدین عبارت گزاردہ کہ کاشتن کنایہ از نوامید شدن ہم ہست چنانکہ کسی چیزے طلبد ونخواہند کہ بدو دہند گویند کہ کاشتہ اند وآنکہ صاحب برہان کاشتن را بمعنی برگشتن و برگردانیدن ہم نگاشتہ وصاحب مصطلحات بہار عجم غلط وصحیح بدین معنی بکاف عجمی نگاشتہ وقول صاحب فرہنگ جہانگیرے معین اوست کہ کاشتن بکاف فارسی بمعنی برگشتن و برگردانیدن است وکشت وکش باصطلاح شطرنجبازان برخیزانیدن شاہ شطرنج را گویند ۱۲ ن ودر بہار عجم است کشت کہ مصطلح شطرنج بازان است آن را امیر خسرو رح در ترسیل الاعجاز در مبحث اصطلاحات شطرنج قسط بقاف وسین وطاے مہملہ کہ بمعنی عدلست اختیار فرمودہ وشاہ را از عدل گریز نیست وشاہ شطرنج کہ از کشت میگریزد وجہش آنست کہ عدل ندارد وازین است کہ در لفظ قسط تغیر دادہ بکاف استعمال کردہ اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکہ از عالم الفاظ مہملہ باشد میر یحیی شیرازی کردہ یحیی ماتم این شطرنج باز روزگار۔ سبز خواہد داشت یارب تا بکی این کشت را۔ خواجہ آصفی غنیمت است لب کشت وگرچہ زکشت۔ میان عرصہ گریزان بود شہ شطرنج ظہوری اجل منصوبہ چین عرصۂ خاک۔ گدا وشاہ از کشتنش عزا سے۔ وکار بمعنی صنعت وہنر وپیشہ باشد وصانع واہلِ حرفہ ۱۲ بہار میر خسرو رح گر تو شوی رنجہ ز آسیب کار۔ چشم دل غیر ز دو بین مخار۔ شیخ شیراز چو جاہل کسی در جہان خوار نیست۔ کہ نادان تر از جاہلی کار نیست۔ وبمعنی کشت وزراعت ہم۔ وامر بمعنی بمعنی جنگ وجدال ہم فرخی اے ز کار آمدہ وروے نہادہ بشکار۔ تیغ تیز تو ہمی سیر نگردید از کار۔ ولہ گہ اندر جنگ با شمشیر ہمدست۔ گہ اندر بیشہا با شیر ہمکار۔ وبمعنی سخن ہم ۱۲ ب حکیم اسدی بدو گفت ملاح مقراے کار۔ کہ اینجا بود گرگدن بیشمار۔ ۱۲ ج وکارد

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی مع حوالہ کتب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کافتن و کاویدن	توڑنا	گسیختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار و پود کاویدن طالب آملی نسبت آلودگی باطینت ماتہمت است - ناخن غم بارہا کاویدہ تار و پود ما - ۱۲ بہار
ایضاً	چھیلنا و زخمی کرنا	تراشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جگر کاویدن طالب آملی بہر جا بیدلی کاو جگر با ناخن مژگان - گریبان نگاہ حسرتم گرداب خون کردہ - ناطق دلم از نیش حسرت خانۂ زنبور را ماند - نمیداند جگر کاوی کہ باشد نوک مژگانش -
کفانیدن کاوانیدن		متعدی کفیدن کاویدن ۱۲ ان			کفاندہ کاوانہ	صاحب بہار عجم معنی این ہر دو مصدر بحکم بکافتن کردن نگاشتہ ہندی کھودوانا و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کفانیدن بروزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بدرازی باشد ہندی پھاڑنا اور چیرنا و نیز وست نگارد کہ کفاند بروزن رساند یعنی بشگافد و ترکاند و شق کند بدرازی ۱۲ و ہمین معنی نگاشتہ صاحب برہان درست و صحیح مفہوم مے شود بسبب شہادت این اشعار سند کہ خود صاحب بہار عجم نگاشتہ دقیقی ہر آن سر کہ دارد خیال گریز - بباید کفانیدن از تیغ تیز - منوچہری ہیبتش الماس سخت رابکفاند - چون بکفاند دو چشمہ مار زمرد - خجندی خدائے کہ کوہ سہند آفرید - ترا داد مینی چو کوہ سراب - نہ کو بکن چند کاوانیش - نگہداراب بازرگان مکاب - ۱۲ کہ چند مو بہی ... ف ۱۲
کاستن و کاہیدن بہ ہائے ہوز ۱۲ ان	گھٹنا	کم شدن ۱۲ ان و نقصان پذیرفتن ۱۲ ب	اِنتِقاص نُقصان	کاہش و کاست کمی و نقصان ۱۲ ان	کاہد	شیخ شیراز شپرہ گر وصل آفتاب نخواہد - رونق بازار آفتاب نکاہد - و کاست بمعنی دروغ ہم لہذا کاستکار دروغگوے را گویند ۱۲ ان ب
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ان ب	نَقص	ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی ملکا خسروا جہان شاہا - دولت افزاے و کام حاسد کاہ - انوری ہمت مال بخش و ملکستان - دولت دوستکام و دشمن کاہ ۱۲ ان
ایضاً	دبلا ہونا	ضعیف و نحیف گردیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ناطق در غم موے میان تو زبس کاستہ ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما - ولہ زبس کاہیدہ از رشک جمالت ماہ کنعانی - توان بردن برون از رخنۂ دیوار زندانش - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ... نام زبان	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ورنج بود دوم افسردن گلو بود دکفتہ شگافتہ بود وکفت شگافت بود ۱۲ ج
کافتن و کاویدن	پھاڑنا اور چیرنا اور شق کرنا	شگافتن تر کانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی وزان پس بکافید مو بد برش۔ میان تہیگاہ و مغز سرش ۔ ۱۲
ایضاً	پھٹ جانا	شگافتہ شدن و ترکیدہ شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نار کفیدہ حکیم ارزقی شکل پروین است یا نار کفیدہ بردرخت ۔ رنگ گردون است یا آب روان در آبدان ۔ وچون دل کفیدن رودکی کفیدش دل از غم چو آن کفتہ نار ۔ کفیدہ شود سنگ تیمار خوار ۔ وچون دل کافتن اسدی جہان زآتش تیغ تا کافتہ دل گرد زبانگ یلان کافتہ ۔ وچون سر کفتن دقیقی چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ۔ سرش کفت ازان زخم ہمچون انار ۔ وچون مغز کفیدن ابو شکور پدر و حش از دیدن برزاو ۔ کفد مغز از ہیبت گرز او سراج توچو گل خوش خند در باغ تماشا وطرب ۔ بدسگالت رانگونزین غصہ چون غنچہ بکفت ۔ ۱۲ ان وچون لب کفیدن جمال الدین عبدالرزاق طالع دارم کز تشنگیم لب بکفد ۔ ورہمہ غوطہ دہد دجلہ بغداد مرا ۔ وچون زہرہ کفتن حکیم سنائی جوہر آتش است بعد از ہفت ۔ کہ ازو دل بخست و زہرہ بکفت وچون کفتن پوست اسدی رخ یار ماہست شنگرف گون ۔ برآن زخم تیغ دبراین رنگ خون ۔ یکے چون دل مہربان کفتہ پوست ۔ دگر چون شخودہ زنخدان دوست ۱۲ ج
ایضاً	جستجو اور تفحص کرنا	جستجو و تفحص نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمہائے کلک مرا گر بکاوے ۔ زہر نکتۂ مدعائی برآید ۔ ۱۲ بہار عجم وصاحب بہار عجم این شعر را بسند معنی رقم کافتن مطالعہ خوب کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	جدا کردن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابو المثل سپاہی چو دارد سر از شہ دریغ ۔ بباید ہمین کافت آن سر بہ تیغ ۔ ابو شکور کشاورز د آہنگر و پاے باف ۔ چو بیکار گشتند سرشان بکاف ۔ ۱۲

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر مرکب	معنی فارسی و انگلیسی با تفصیل ابواب و انواع ترکیب حروف	معنی اردو	مصدر فارسی
بہار عجم در نوادر المصادر این شش مصادر را صرف بیک معنی یعنی بمعنی کندن نگاشتہ و نیز نگاشتہ کہ این مصادر در عرف بمعنی شگافتن استعمال یافتہ و از کتب لغات مثل فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و اشعار اساتذہ چند معنی مستفاد می شود و آن ہمہ در خانہ ہاے ذیل نگارش می پذیرد و ہم نظر بتحقیق این سخن اقوال برہان و فرہنگ جہانگیری اینک نگاشتہ مے آید کابیدن بروزن و معنی کاویدن است کہ کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شگافتن ہم گفتہ اند کاویدہ بروزن جاویدہ بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد کافتن بروزن یافتن شگافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجوے نمودن و تفحص و تجسس کردن باشد لیکن میان شگافتن و کاویدن فرقی ہست زیراکہ شگافتن بریدنی باشد بدرازے و کاویدن عمق پیدا کردنست در زمین وغیر آن کافتہ بروزن یافتہ بمعنی شگافتہ و ترکانیدہ و جستجو و تفحص کردہ باشد و کافت ماضی شگافتن است یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن ہم است یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود و شگافندہ را نیز گویند و امر باین معنی ہم ہست یعنی بشگاف و کافد یعنی بشگافد و ترکاند و جستجو کند و کاف بمعنی شگاف و تراک ۱۲ ب شمس فخری شیخ ابو اسحاق کز تیغش فتد- روز ہیجا در حصار قاف کاف- ۱۲ ان و کافیدہ بمعنی ترکیدہ و شگاف بہم رسانیدہ باشد و کافیدن بروزن و معنی کاویدن است کہ کندن و شگافتن و تفحص و تجسس کردن باشد و کفتن از ہم باز شدن و از ہم باز کردن و شگافتن و ترکانیدن و کفت بروزن رفت بمعنی شگافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شگافتہ شد ہم درست و کفتہ بروزن ہفتہ بمعنی شگافتہ شدہ و ترکیدہ و کفیدن بروزن تپیدن ترکیدن و شگافتن و از ہم باز شدن و باز کردن و کفید بروزن و معنی کفیت یعنی ترکید و شگافت و از ہم باز شد و کفیدہ بروزن رسیدہ بمعنی از ہم باز شدہ و شگافتہ و ترکیدہ باشد و کفیت بمعنی ترکید و شگافت و باز شد و از ہم جدا گردید و از ہم باز شدن و باز کردن را نیز گویند و کفد بمعنی بترکد و بشگافد و از ہم باز شود ۱۲ ب و کف دو معنی دارد اول محنت						

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف با مصادر دیگر زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						تنم زہجر تو چشم از جہان فرومی دوخت - نوید وصل جمال تو داد جانم باز - ۱۲ بہار
فروہشتن	مارنا	زدن			فروہلد	چون تیغ فروہشتن نظامی علیہ الرحمۃ فروہشت بزرگ شہ تیغ را - نہ برق آشنتہ کے رسد میغ را - ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون پردہ فروہشتن بجیب کمال اسمعیل زمرد عشق تو بودم من اینقدر دانم - بسلے بدیدہ فرومی ہلد قضا پردہ - ۱۲ بہار
فروزدن س	کہونسنا	م			فروزند	
فرازرسیدن و وارسیدن س	تازنا اور معلوم کرنا	م			فرارسد	
فرغودن	انگہیٹنا	م	منتخب جرّ			
فرونشانیدن		متعدی فرو نشستن ۱۲ان			فرونشاند	چون فتنہ فرونشانیدن ۱۲

باب کاف تازی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف با مصادر دیگر زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
کافتن و کافیدن و کاویدن و کابیدن و کفتن و کفیدن	کہودنا	کندن	حَفْر کَفْر تَفْقِیہ	کاوش وکاوش وکاف و کاو وکفت و امر نیز ۱۲	کافد و کفد و کاود	چون بحر و کان کاویدن شمس فخری در بحر و کان جوے نہ بہشت است جود او - گر نیست با درت بر دو ہر دو را بکاو - و چون مغز کاویدن ۱۲ بہار طالب آملی مغز کاود گل باغی کہ مراست - دل خورد دود چراغی کہ مراست حکیم خاقانی ہر دو چو صبح از عمود گنبد کافند - صبح بلی از عمود گنبد کافست - ۱۲ ان مخفی نماند کہ صاحب مصطلحات

[illegible] ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
فروکردن	مستقر کرنا	گماشتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پیاده فروکردن انوری آنجا که یک پیاده فروکرد عزم تو - ملکی توان گرفت به نیروے یک سوار - ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون در فروکردن ظهوری رندان بحوصله مستی بو کنند - چون پرده برفتد در دیدن فرو کنند - ۱۲ بہار
ایضاً	بونا	کاشتن			ایضاً	چون تخم فروکردن کلیم دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک - من هم بخاک تخم کدوے فروکنم - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون ناخن فروکردن در جگر ظهوری فروکرده ناخنے در جگر - بنا شد چرا دیده گلگون تر - ۱۲ بہار
ایضاً	کھونسنا ۱۲ نفائس	م				
فروکوفتن	بجانا	نواختن			فروکوبد	چون طبل فروکوفتن سعدی رح حسن تو هر جا که طبل فروکوفت - بانگ برآمد که غارت دل و دین است - ۱۲ بہار
ایضاً	باندھنا	بستن				چون دروغ فروکوفتن بر سر کسے ازرقی چندان دروغ زشت فروکوبش بسر - تا چون کدو شود سر آن قلتبان زباد - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا پیٹنا اور صدمہ پہونچانا	زد و کوب کردن وصدمه رسانیدن			ایضاً	بوستان فروکوفتندش بنا واجبی ۱۲
فروریختن	زائل ہونا	زائل شدن			فروریزد	چون قوت فروریختن درویش واله هروی قوت گیرایم نخست فروریخت - دست بدینسان زکائنات فشاندم - ۱۲ بہار
ایضاً	جھڑنا نفائس ۱۲					
فرودوختن	بند کرنا	بستن			فرودوزد	چون چشم از چیزے فرودوختن کنایه از ترک نظاره کردن خواجه شیراز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن از زبان فارسی بامحاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
فرورفتن و فروشدن	گھس جانا اور سرایت کرنا	نفوذ کردن و در شدن ۱۲ بہار		نفوذ	فرورود	چون شراب فرورفتن در مغز ظہوری فرورفتہ در مغز ارباب حال۔ شراب خم مندل از جام تال۔ و چون پا بگنج فرورفتن سہ پاسے ویرانہ ہر کس کہ فرورفت بگنج۔ نیست صائب سر سعادت و غم تعمیرش۔ نظامی علیہ الرحمۃ گرداد دولت مرا پاسے رنج۔ کہ پایم فرورفتہ زینسان بگنج۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دھس جانا اور بیٹھ جانا	م			ایضاً	چون خانہ فرورفتن این اکثر از آسیب سیل و باران صورت میگیرد کمال خجند زگریہ بر سر مردم یقین کہ خانۂ چشم۔ فرورود شب ہجران زبسکہ باران است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	معاف ہونا	معاف شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خردہ فرورفتن بصلہ بر کنایہ از معاف شدن گناہ بود عماد فقیہ خالش بشک خواندم و صد عذر خواستم۔ این خردہ نیز بر من مسکین فرورفت۔ ۱۲ بہار و بعضی را درین معنی فی الجملہ شک است۔ ۲
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن ۱۲ ن			ایضاً	بوستان درین ورطہ کشتی فروشد ہزار۔ کہ پیدا نشد تختۂ برکنار۔ ۲
ایضاً	بند ہو جانا	بت شدن			ایضاً	چون نفس فرورفتن شیخ شیراز چہ عجب گر فرورود نفسش۔ عندلیبی غراب ہم قفسش۔ ۱۲ بہار
فروشاندن	بٹھانا	برنشاندن ۱۲ ان	اِقعاد اِجلاس		فروشاند	و بعضی این را غریب گفتہ اند شیخ نظامی رح چو گفت این سخن با سکندر دلیر۔ ز تخت گرانمایہ آمد بزیر۔ فروشاند شہ را بر آن تختگاہ۔ کہ یک تخت را بر نشاند دو شاہ۔ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایک طرف جانا	یک طرف رفتن و راندن ۱۲ ب				
فروکشیدن	جماع کرانا	جماع کردن فرمودن ۱۲				سند در کشیدن بمعنی جفتی کردن فرمودن بیاید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان	نام کتاب لغات یا اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاوره وسند وغیره
فروبردن	غوطہ دینا	غوطه دادن ۱۲ ان		غتّ غطّ غطس		فروبرد	چون فروبردن جامہ خواجہ شیراز یا ملکش بر چہرہ نیل عاشقی - یا فروبر جامۂ تقوئے بہ نیل - ۱۲ ان شیخ شیراز بچون عزیزان فروبرده چنگ - سرانگشتہا کرده عناب رنگ ۱۲ بہار وبعضی درین شعر فروبردن بمعنی آلوده کردن گویند ۱۲
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن ۱۲				ایضاً	
ایضاً	بندکرنا	بندکردن نفایس				ایضاً	چون دریچہ فروبردن طالب آملی نظر دریچہ فروبرده بود کز در دوست - رسید قافلۂ باد توطیا آورد - ۱۲ بہار
ایضاً	گڑونا اور قایم اور مستقیم کرنا	استوار کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان				ایضاً	صائب سرویست قامت تو کہ از جاے میکند - در ہر دلے کہ پنجہ فروبرد ریشہ اش وچون نیش فروبردن طالب آملی آنجا کہ غمزه نیش باہن فروبرد - پیراہن از نسیم بنوشد کسی چرا - وچون دندان درسینہ فروبردن کہ کنایہ از گزیدن وتکلیف دادن بود میر خسرو گز بہر آنکہ لاف بر دلے زد بپیش تو دریا - گہر درسینہ دریا فروبرد دندان را - ۱۲ بہار
فروخوردن	ضبط اور تحمل کرنا	ضبط کردن و تحمل کردن ۱۲ ن بہار		احتمال تحمل		فروخورد	چون نالہ فروخوردن ابوطالب کلیم بر سر رحم آمد از نالہ فروخوردنم - تیر بیفگنده ام کار گر افتاده است - وچون خنده فروخوردن خسرو علیہ الرحمۃ زاغ کہ با کبک نموده خرام - خنده فروخورده شگوفہ بکام - ۱۲ بہار وچون گریہ فروخوردن والہ ہروی فروخور گریہ ودرآه درد افزا فزا والہ - اگر مژگان زجوشش اشک گاہے سرگران بینی - وچون نظر فروخوردن ظہوری چہ نظرہا کہ بحیرت بخورد دیده فرو - بہ سر خوان تماشا ز صلا چیست غرض - ۱۲ بہار
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن و در حلق فروبردن ۱۲ بہار				ایضاً	چون اشک فروخوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن - اشک حسرت را فروخوردن گہر بنداشتن - ۱۲ بہار
فروخورانیدن	نگلانا نفایس	بلع کردن فرمودن		ابلاع		فروخوراند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بروز ہوپشم مولوی معنوی رح دربشر وپوشش گشتہ آفتاب - فہم کن واللہ اعلم بالصواب ۱۲ بہار
فہمانیدن	سمجھانا	متعدی فہمیدن	اِفْہام		فہماند	قاسم دیوانہ عزیزان دوستان یاران خدارا - بفہمانید آن ناآشنارا - ۱۲
فراخیدن و فراشیدن	رونگٹے کھڑے ہونا اور کھنچنا پوست کا ابتدائی تپ میں یعنی پھریری آنا ۱۲ لطائف	موبر اندام برخاستن وراست ایستادن و درہم شدن پوست در ابتدای تپ ۱۲ ب جامع	اِقْشِعْرار اِنْزِوَاء			واین حالت را فراشا وبتازی قشعریرہ گویند ۱۲ بان
فراخیدن	جدا کرنا	ازہم جدا کردن ۱۲ ب	فَصْل			
فرود آمدن	گر پڑنا	فرو افتادن وریختہ شدن ۱۲ ان	سُقوط وُقوع ہُوِیّ		فرود آید	مخلص کاشی زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ را - منو آزاد زندانی چو زندانش فرود آید - اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص - چنان گریم کہ دیوار گلستانش فرود آید ۱۲ ان
ایضاً	لگنا	خوردن			ایضاً	چون تیغ فرود آمدن طالب آملی مرور رفت فرود آمدن تیغ بفرق - چین نگندن بجبین ننگ شہادت باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	اوترنا	نازل شدن			ایضاً	چون حدیث فرود آمدن نظامی نخستین حدیثی کہ آمد فرود - ز رشہ داو پوشیدگان را درود - ۱۲ بہار
فرود آوردن	مارنا	زدن			فرود آورد	چون تیغ فرود آوردن شانی تکلو برغم رقیبان نظر سوی من انداز - یک تیغ فرود آور و صد سر زتن انداز - ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماحصل مصدر	صفت امر	محاوره و سند وغیره
ایضاً	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ اب ن		ایضاً		وبدین معنی بقاف هم نوشته اند ۱۲ اب ن وفنود بفتح اول بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت وکسی را نیز گویند که در گفتار و رفتار توقف و تانی نماید و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله وزاری هم گفته اند ۱۲ اب
ایضاً (بروزن شنیدن ۱۲ ان)	فریفتہ ہونا	فریفته شدن ۱۲ اب ن				
فنیدن	بدل ہونا	بدول شدن ۱۲ ن				
ایضاً	بدول کرنا	بدول کردن ۱۲ ان				
فیریدن و فیرودن	تمسخر اور استہزا کرنا	سخریه واستهزا کردن ۱۲ اب ن	هُزْءٌ دُعَابَہ	فیر		
ایضاً	بناز وتبختر چلنا	خرامیدن وبناز رفتن ۱۲ اب ن ج		ایضاً		حکیم سوزنی زین وزان چند بود هر که دمه - مرتا کشتی وفیریدن و غنج - ۱۲ ان وبعضے ترجمه این معنی اترانا نگاشته اند ۱۲
ایضاً	صاحب ناز ونعمت ہونا	با ناز ونعمت شدن ۱۲ ان ودر برهان پر نعمت شدن ۱۲ ب		فیر		
ایضاً	افسوس کرنا	افسوس خوردن ۱۲ ب				
فتادن						همان افتادن بالف که گذشت ۱۲
فهمیدن	سمجھنا	م	فَهْمٌ تَفَهُّمٌ	فهم	فهم	مصدر صناعی فارسیان است مثل قصیدن وطلبیدن ۱۲ بهار ــ۵ فسانه شب غم را چراغ می فهمد - زبان آه مرا گوشش داغ می فهمد - بوصل در غم هجران نشسته بلبل ما - فریب عشوه فروشان باغ می فهمد - قدح بلب چو گرفتم شراب سوخت حزین - حرارت جگرم را ایاغ مے فهمد - مشهدی از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم - رفتم که کنم فهم سخن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان کی زبان میں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فلیدن بالفتح و بالکسر ۱۲ ن	چبھونا اور گڑونا بسختی	چیزے را در چیزے سپوختن و فرو بردن بعنف و زور زدن تا ریش شود ۱۲ ب ن ج	تخسس تخزز		فلد	
ایضاً	بد دل ہونا	بد دل شدن			ایضاً	صاحب برہان قاطع گوید کہ فلید بروزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد ۱۲ ب
ایضاً	دل بد کرنا	دل بد کردن ۱۲ ب				
فنجیدن بروزن رنجیدن ۱۲ ب	ہاتھ پاؤں ٹوٹنا نفایس اللغات	کشیدہ شدن اعضا چنانکہ در خمار و کمخوابی و پیش از تپ باشد یعنی اعضا شکنی ۱۲ ن ب	فتور	فنجا ۱۲ ب ن	فنجد	صاحب برہان نگارد کہ فنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی خمیازہ و خود را کشیدن باشد پیش از انکہ تپ بہم رسد و آنرا بعربی قشعریرہ و تمطی و بفارسی فراشا بروزن تماشا گویند و در حالت خمار شراب و کمخوابی و خمار خواب نیز این حالت بہم رسد ۱۲ ب
فنودن بضم اول بروزن کشودن ۱۲ ب ن	مغرور ہونا	مغرور شدن ۱۲ ب ن	اغترار	فنو		فنو و فریبندہ و مغرور کنندہ ۱۲ ن و صاحب برہان نگارد کہ فتودہ بفا و تا سے قرشت بروزن کشودہ بمعنی فریفتہ و مغرور باشد و باین معنی بجای باے قرشت نون ہم آمدہ است ۱۲
ایضاً	آرام کرنا	آرام گرفتن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	توقف کرنا گفتار اور رفتار میں	توقف نمودن در گفتار و رفتار ۱۲ ب ن				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات یا ترجمہ ان کا	مصدر عربی	ماحصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
	حسرت کرنا	وحسرت خوردن ۱۲ ب ن ج	حَسَرٌ تَلَہُّف[۱] تَأَسُّف تَفَکُّن	دریغ وحسرت وسخریہ واستہزا ولاغ وبازی وظرافت ہم ۱۲ ب ن	-	عنصری اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری ہمی فسوس تو بر خویشتن کنی آور ۱۲ ج
فسوسیدن	مسخرگی اور ظرافت اور دل لگی اور ٹھٹھا کرنا	سخریہ واستہزا ومسخرگی وظرافت کردن ۱۲ ب ج ن	مَزْح مِزَاح مُدَاعَبَہ مداعبہ سَخَر سُخْر مَسْخَر هُزْء[۲]	ایضاً	ایضاً	فردوسی زخشش برمہ وخور فسوسد ہمی ۔ بر ان خاک پایش بوسد ہمی ۔ ۱۲ ان ج
ایضاً	گمراہ ہونا	از راہ بیرون شدن وبیراہی کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	میر خسرو فسوس دیو لعین در رہ خدا جویان ۔ شغال وگور بدنبال شیر زیبا نیست ۱۲ ج
فشاردن و فشردن						ہمان افشاردن وافشردن بالف کہ گذشت ۱۲
فشرانیدن صف						سند طلب
فلنجیدن بروزن پسندیدن ۱۲ ب	جمع کرنا	اندوختن وجمع کردن ۱۲ ا ب ن	جَمْع			مختاری در مذمت فلک گوید ع این ترازو کہ انچہ بر سنجد ۔ جز ہمہ سود خویش نفلنجد ۔ ۱۲ ان ج وصاحب نوادر المصادر می نگارد کہ فلنجیدن بمعنی اندوختن وکسب کردن است واین گویا مخفف ومقلوب الفنجیدن است ۱۲ ان

[۱] قال فی القاموس التفکن التأسف والتندم علی الفوت بعد ذلک الظفر ۱۲ ص
[۲] شقق مخفف ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگہا با نام اسناد	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
			اِشْحَاذ سَنّ تَسْنِین وَقْع			ہرگز مدان تو مہرگیا اہل سوس را۔ ومشہور معروف واین مجاز است وفسانہ شدہ ۱۲ج ن ب ودر برہان فسان بمعنی حکایت بے اصل ہم ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ب ن			ایضاً	
فسانیدن	حکایت اور قصہ کہنا	حکایت وافسانہ گفتن ۱۲ب ن	حِکَایَۃ اِقْتِصَاص		ایضاً	
ایضاً	راست اور مطیع کرنا	راست کردن ورام ساختن ۱۲ب			ایضاً	فسانیدہ بتقدیم نون بریا بروزن رسانیدہ یعنی افسون خواندہ ورام کردہ وراست نمودہ ومالیدہ باشد ۱۲ب ودر نوادر المصادر بمعنی نرم ورام کردہ شدہ نگاشتہ ۱۲
ایضاً	جادوگری کرنا	افسونگری کردن ۱۲ب			ایضاً	
فسائیدن						ہمان افسائیدن بالف کہ گزشت ۱۲
فسردن بضم اوّل بروزن شمردن وبکسر اول ہم آمدہ ۱۲ب						ہمان افسردن بالف کہ گزشت وفسردہ بروزن شمردہ بمعنی منجمد گردیدہ دو بستہ شدہ باشد وبمعنی دل سرد گردیدہ باشد یعنی دست ودل کسی بکاری نرود وبمعنی شکارے ہم بنظر آمدہ وباول مکسور نیز گویند وفسردہ پستان کنایہ از زنیست کہ ہرگز نزائیدہ وعقیمہ باشد وزن پیر ہم وفسردہ بیان کنایہ از کسی است کہ سخنان او خنک وبیمزہ وپوچ وبیہودہ باشد وفسردہ دل کنایہ از مردم دل مردہ وافسردہ باشد وکنایہ از مردم سخت دل وبیمہر ہم ۱۲
فسراندن		سعدی فسردن				میر معزی رضاے او موافق را تن در شگفاند جان ۔ خلاف او مخالف را بدل در بفسراند خون ۔
فسوسیدن	افسوس اور	دریغ وتاسف	حَسْرَۃ	فسوس	فسوسد	البوشکور دیو گرفتہ مر ترا بفسوس ۔ تو خوری بزبان دل فسوس ۔ ۱۲ا

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی از کتب لغت با نام و نشان کتاب	معنی اردو	مصدر فارسی
ہم حور بہشت ناشکیبا از تست - ہم جادوۓ ہر پریۓ فریبا از تست - خوبان جہان بجامہ زیبا گردند - آن خوب توئی کہ جامہ زیبا از تست - ۱۲ ج ن			اِخْتِدَاع مُخَادَعَة			
	ایضاً	ایضاً	اِنْخِدَاع	غافل شدن بخدع ۱۲ ب	غافل ہونا بمکر یعنی فریب کھانا	فریبیدن
مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ہر کس فریباند مرا از عشق بسیاند مرا - آنکہ وہ نہم رسا گوید کہ پیش من بیا - ۱۲	فریباند			متعدی فریفتن لازمی ۱۲	فریب دینا	فریبانیدن
فریور راست و مستقیم در دین و جادہ ۱۲ ان و صاحب برہان نگارد و فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجہول بفتح واو و سکون را ۓ مہملہ بمعنی راست و درست باشد چنانکہ گویند فلانی فریور دین یعنی فریور کیش است یعنی راست کیش و درست مذہب و نام گیاہی ہم و بفتح اول نیز آمدہ ۱۲ ب		فریوری راستی و استقامت در دین و درستی در اعتقاد باشد ۱۲ ب	اِسْتِقَامَة	راست بودن در دین و مستقیم بودن بر جادہ ۱۲ ان ب	مستقیم اور قایم رہنا دین اور راہ پر	فریوریدن
ہمان افزودن بالف کہ گزشت ۱۲						فزودن
ہمان افژولیدن بالف کہ گزشت ۱۲						فژولیدن پژولیدن
فسان سنگی کہ بدان کارد و شمشیر تیز کنند خاقانی خنجر فتنہ چو گشت کند در ایام تو - خنجر تو گشت خنجر او را فسان - ۱۲ ان ج و فس مخفف فسان اثیر الدین اخستگی قرصہ زرین خور قتل حسود ش را زند - تیغہای آتشین بر آبگون سنگ فس - و لہ چند ساطور سۓ مطبخ کرم آمد کہ آن - کز نہ جود تو از نہر و غاز فسم - ۱۲ ج و بمعنی حکایت و افسانہ بود شاعر گوید ۵ اۓ دل مباش غرہ فسان و فسوس ۱۲	فساند		حَدّ اِحْدَاد تَحْدِید اِسْتِحْدَاد شَحْذ	تیز کردن ۱۲ ان	تیز کرنا ہتیار کا	فسانیدن بفتحہ و نون بروزن نشانیدن ۱۲ ب

درست ایستادن پ ص

بزاۓ فارسی ۱۲

بزاۓ فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی از لغات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						اندران خانہ - حیدر رفیعی ؎ ای مجنت خانہ ام فرموده خاموشی مرا - گر بهمان با قیست رنجش بس حرامی آمدی - ۱۲ بہار
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شرف الدین علی یزدی در ظفر نامہ آورده فقره ہمان روز از شہر بیرون فرموده بپیشین گاه متوجہ لشکر گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور گوید ؎ تو او را این که ما را خواند بر خوان - خود ش فرمود دیگر جا بمهمان - ۱۲ بہار ن
ایضاً	کرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون سجده فرمودن ہلالی ؎ ای شیخ بمحراب مرا سجده مفرما - بگذار خدا را که بران خاک درافتم - و چون توبه فرمودن و پرہیز فرمودن ۱۲
فرهنجیدن و فرهنگیدن	ادب دینا	ادب دادن و تادیب نمودن ۱۲ ب ن	تادیب	فرهنج ادب و حد و اندازه و امر نیز ۱۲ ن	فرهنجد ۱۲ ب	فخر گرگانی بفرمودش که خواهر را بفرهنج - بشفا شاهنج فرهنجش برآهنج - ابو المثل بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ - تو دل را زو مکن زین بیشتر تنگ - حکیم ثنائی مرد را در هنر بفرهنجد - توسنی از سرش بیاهنجد - فرهنج و فرهنگ با اول مفتوح ثانی زده و ہای مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش و علم باشد کمال اسمعیل فلک ز قدر تو اندوختہ لبی رفعت - خرد ز رای تو آموختہ بسی فرهنگ - دوم ادب بود کمال اسمعیل بدست حلم تو کی مالش سپهر بده - اگرچه صعب توانکرد پیر را فرهنگ - سوم عقل را مانند شیخ نظامی رح نه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ - که وقت آشتی پیش آورد جنگ - چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات فارسی حکیم سوزنی نوشتست بخت ازپی کام خویش - بر اوراق فرهنگ او نام خویش - پنجم نام مادر کیکاؤس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از ان آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند ۱۲ ج و فرهنجه بروزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند ۱۲ ب
فریبیدن و فریفتن و فرفتن مخفف ان ۱۲ ان	غافل کرنا بمکر یعنی فریب دینا	غافل کردن ۱۲ ان و در برہان است غافل کردن	مکر خداع بالفتح والکسر	فریبش و فریب ۱۲ ن	فریبد	فریبا بکسر اول بروزن شکیبا بمعنی فریفتہ و فریبنده ۱۲ ب ج و برین قیاس فریفتار و فریبنده و فریبیده و فریفتہ و فرفتہ مخفف فریفتہ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ؎ بہشتی پیکری از حور زیبنده دید - فریبنده شد چون فریبنده دید - مجید نگار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغۂ امر	معانی بہ سند نظیر
				افروختنیست نیز ۱۲ ان؛ فروزش یعنی تابش و روشنی و شمار و شعلۂ آتش کہ بدان آتش افروزند و آتش سایگی و آتش زنہ و چخماق ہم ۱۲ ان		
فروختن	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
فرمودن	حکم کرنا	حکم کردن ۱۲ ان بہار	آمر	فرمایش و فرمان یعنی حکم فرمایت جمع آن و این تصرف فارسی زبانان معرب است ۱۲ ان	فرمای	فرمودہ حکم و فرمان و فرمایش و بمعنی فرمائشی نیز آمدہ چون جامہ فرمودہ و موسے فرمودہ و عاشق فرمودہ و حدت زندہ گردہ جان دہمہ کا فرمائی کند۔ تو رہ حدت؛ جان گہ عاشق فرمودہ است **شوکت** مصرع سے بہن داوی بیہودہ گفت۔ تشریف بر جامہ فرمودہ گفت۔ **کلیم** ہوا ہاسے فرمودہ نیمرنگ۔ زدہ شیشۂ توبہ را برنگ۔ تو **فیاض** اسے غزل فرمودہ گفتی لیک میدانم۔ کہ در دل داشتے حرفی بدین تقریب اداکردی۔ ۱۲ بہار۔ **فرمودگی** مثلہ **میر حسن دہلوی** داری جمال بے بدل روسے بہ بیشی رش۔ خال و خطے بس بوالعجب چشم ولی فرمودگی۔
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	**جلال آذری** تو مہمانی دمارا دیدہ و دل مہمانخانہ۔ اگر این خانہ دلگیرست فرما

۱۵ و صاحب نوادر نگارد کہ فرمودن بمعنی آمدن و رفتن گویا مخفف تشریف فرمودن است۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالهٔ کتب	مصدر لازم	حاصل بالمصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						فرخنار چو تو حور- ماناکه ترا رضوان بود ست فرخنار- حوری که فروشندهٔ او رضوان باشد اور البسز دهمچو ملک زاده خریدار- ۱۲ ان ج ؛ فرو غنده بنین معجمه بر وزن و معنی فروخته است که بیع شده و افروخته و درخشان باشد و فروغنته بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و باین معنی بجاے تامی فوقانی نون هم آمده ۱۲ ب
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر جیب فروشیدن علی خراسانی غلطم بدم تیغ علی با جگر ریشم- جائی که نمک بر دل افگار فروشند- ۱۲
فروختن و فروشیدن	ظاہر کرنا	اظهار کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی وقت سحر بناله نکوشد کسی چرا- مستی بلبلان نفروشد کسی چرا- صائب ساکنان حرم از قبله نما آزادند- رهنمائی بمن اے خضر بیابان مفروش- و چون حسرت فروشیدن بیدل ره در گلستانی که من آیے کشم تا روز حشر- سرو را حسرت فروش جلوهٔ شبنم کنم- و چون جولان فروشیدن نظیری زیبنده بود دعوی مستوری خوبان- هر چند که جولان بسر طور فروشند- ۱۲ و چون یار فروشی بمعنی اظهار کردن یاری خود با کسی ۱۲ بهار
ایضاً	دکھانا	نمودن		ایضاً	ایضاً	چون خود فروشیدن اسیر لاهیجی میخوار و رند باشش دلی خود نما مباش- مے نوش در طریقت ما به ز خود فروش- کمال خجندی اے خواجه تو بر رخ خود فروشی رخت تو درین دکان نگنجد- و درین هر دو شعر بمعنی ستائیدن هم توان گفت ۱۲
فروشانیدن و فروشاندن	بکوانا	بفروختن فرمودن ۱۲ ان			فروشاند	
فروختن و تصدیر الف هم گذشت ۱۲ ان	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ان		فروز تابش و روشنی و بمعنی صفت هم ۱۲ ب	فروزد	فروزیده مرادف فروخته بمعنی روشن شده و روشن کرده و بیع کرده مسعود سعد مجلس فروخته شود از مے بروز و شب- مے آتشی است روشن کاز اشراره نیست- مثال فروز بمعنی تابش و روشنی مولوی معنوی ره اندک اندک خوی کن با نور روز- ور نه خفاشی بمانی بے فروز- ۱۲ ج و فروزیده بمعنی موصوف هم ۱۲ ب

محاوره و سند وغیره	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی از کتب لغت و نام آنها بکنایه حروف	معنی اردو	مصادر فارسی
				وازہم ریختن ۱۲		
چون نیشتر فرسودن در رگ طالب آملی نیشترہاے بلا در رگ جانم فرسود - بعدازین کاوش شریان لبسان خواہم کرد - ۱۲ بہار	ایضاً				چبھونا اور گھونسنا	ایضاً
فرسای بمعنی محو کنندہ و کہنہ کنندہ و بیاسے کوبندہ وآمر بدینمعنی ۱۲ اب و فرسایدہ بااوّل مفتوح بثانی زدہ چیزے راکہ بسببے از اسباب مانند رسیدن آسیبی ومکروہے و یابکثرت دست خوردن ویاپایال گشتن ویا شدت غم واندوہ مفرط یامرورایام وطول زمان نقصان وخرابی تمام بآن راہ یافتہ باشد کمال اسمٰعیل بہ تیغ گوہردار ارنیام فرساید - مرا زتیغ زبان این نیام تن فرسود - حکیم نزاری قہستانی ہیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا - گرد می شاد کند خاطر غم فرساے - اے فرسودہ غم ۱۲ اج	فرساید			متعدی از فرسودن		فرسائیدن
فرخ بعون دولت او آرزوے خویش بیاب - بجاہ خدمت او سر بآسمان فرسای فقرہ ظہوری جمعی کہ از شکوہٗ سرنوشت نیاسایند سطرش برجبین چسپانند تا در سجدۂ شکر زمین فرسایند ۱۲	ایضاً		تسحق	سودن	گھسنا	ایضاً
فرغاردہ و فرغزدہ خیسانیدہ وشستہ و بزاے فارسی تصحیف است ۱۲ رضی الدین نیشاپوری دل تو سخت مرا زم دل آری چہ عجب - نرم باشد چو ہمہ سالہ بخون فرغار است ۱۲ ان		فرغار	مرث نقع	چیزے را در آب وغیرہ تر کردن وخیسانیدن ۱۲ ان ب	بھگونا پانی وغیرہ میں	فرغاریدن برون ش خاریدن ۱۲ اب
مولوی معنوی علم اندر نور چون فرغزدہ شد - پس زعلت نار یابد قوم لد - ۱۲ ان				سرشتن و آغشتہ کردن ۱۲ ب ن	ملانا اور سانا	ایضاً
فوقی یزدی ملک در مشو می ززر بہتر است خرید و فروشت ہم در خورست - ۱۲ بہار علی خراسانی نستان تو چون جامہ ببازار فروشند - این دلق کہن بر کف خمار فروشند - فروختار بیع کنندہ و فرختار مخفف آن حکیم قطران ہرگز نبود خلق	فروشد	فروش و فروخت ۱۲ بہار	بیع	بیع کردن ۱۲ ان	بیچنا	فروختن و فروشیدن

ملہ خریدن و فروختن من الاضداد ۱۲ صح

[illegible]

مصدر فارسی	بزبان اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بہ پیرسیدن تکاکشتہ						پیراستن تاک ودرخت وغیرآن یعنی بریدن شاخہاے زیادتی آنرا ۱۲ ب ج
فرستادن	بھیجنا	م	ارسال[1]		فرستد	فرستادہ وفرستہ رسول کہ ترکی ایلچی گویند وہدیہ وتحفہ کہ براے کسی بفرستند وتحقیق آن درباب باے فارسی نیز گزشت **شیخ نظامی** علیہ الرحمۃ ؎ فرستادۂ خاص پروردگار۔ رسانندۂ حجت استوار۔ **فردوسی** بدل پرزکین شد برخ پرزچین فرستہ فرستاد نزدے شاہ چین ۔ ۱۲ ان **اسدی** فرستہ برون کرد گرد گزین ۔ بدادش نویدشِ نوال برین ۔ ۱۲ ج **وفرشتہ** بکسرتین وشین معجمہ دراصل فرستہ بسین مہملہ بمعنی فرستادہ شدہ است ولہذا اطلاق آن برملایکہ آمدہ کہ فرستادہ حق اند بخلق **وفریشتہ** بیاے تحتانی مشبع آن ۱۲ بہار **حکیم سوزنی** اندرمیان آدمیان چون فرشتہ است۔ واندر دل فریشتگان ہمچو آدم است ۔ ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن ومخلوق کردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	**والہ ہروی** درہفتہ اگر حبہ نمی بود نمی شد ۔ برقدرت حق نقص کہ ایام فرستاد ۔ ۱۲ ن بہار
فرسودن	نہایت کہنہ ہوجانا اور گھس جانا اور چھیجنا اور ناقص اور تباہ اور خراب ہوجانا	بغایت کہنہ شدن وازہم ریختن ۱۲ ن ج ب			فرسود فرسوید	**فرسد** بفتح اوّل وثالث بروزن سرحد بمعنی فرساید یعنی نقصان وخرابی بچیزے راہ یابد ۱۲ ب **مولوی معنوی علیہ الرحمۃ** نیسج راکہ خدا بافت آن نفرسوید **شمس فخری** سحرچنان باد تا حشر لبس بقایت ۔ کہ دست فناد امنش رانفرسد ۔[52] **بوستان** چہ تدبیر سازم چہ چارہ کنم ۔ کہ ازغم بفرسود جان درتنم ۔ اے جان درتنم بگداخت وتحلیل شد ۔ **وفرسودہ** بروزن فرمودہ چیز بغایت کہنہ وازہم ریختہ وپایمال گردیدہ وافسردہ ۱۲ ب وبرین قیاس **فرساد وفرسود وفرسودہ وفراسودہ** ۱۲ ب ن **انوری** دست فرسود جود تو شدہ گیر ۔ تروخشک جہان جان فرساے **آصفی** مردم دو دل من حسرت یار است ہنوز ۔ دیدہ فرسودہ ودلم عاشق زار است ہنوز ۔ ۱۲ ن **صائب** صائب چہ کنی پاے طلب آبلہ فرسود ۔ ہرکس بمقامیکہ رسید است رسیداست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	فرسودہ کرنا	بغایت کہنہ کردن		ایضاً	ایضاً	سندش شعرشمس فخری است کہ درخانہ بالا بسند لفظ فرسد مرقوم شدہ ۱۲

[1] ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا الفاظ مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	تربیت اور ادب کرنا اور ادب سکھانا	تربیت نمودن و ادب کردن و ادب آموختن ۱۲ بسج				رفیع الدین لسانی ریاضت تو بداغ ادب فلک فرہیخت - عنایت تو بشیر کرم جہان پرورد - کمال اسمٰعیل حرم من عفو کن جوانمردا - کہ عنایست پیر راز فرہیخت - ۱۲ ج و فرہیختہ ادب کردہ و تادیب نمودہ باشد ۱۲ ب
فرجامیدن بروزن پروریدن ۱۲ ب	تمام اور ختم کرنا اور انجام کو پہنچانا	بانجام رسانیدن ۱۲ ان	خَتم اِختِتام تَتمِیم اتمام استتمام	فرجام بروزن و معنی انجام ۱۲ ان	فرجامد	این باب غیر از فرجاد فعلی یافتہ نشدہ ناصر خسرو لیکن فلک ہمی بفرجامد - فرجام نگر کہ فتنہ فرجامی - ۱۲ ان
فرخمیدن و فلخمیدن و فلخیدن و فلخودن و فخمیدن و فلخندیدن ۱۲ ان	اوٹنا روئی کا نفایس اللغات بروزن فرمودن ۱۲ ب	پنبہ دانہ از پنبہ بیرون کردن ۱۲ ب نفایس اللغات	حَلج	فلخ بفتح اوّل و سکون ثانی و خای معجمہ پنبہ دانہ از پنبہ بیرون کردن ۱۲	فلخد	فلخید و فلخود ہر دو ماضی و بمعنی پنبہ دانہ و بمعنی حلاج نیز آمدہ و برین قیاس فرخمید و فلخمید و فخمید ہر سہ ماضی یعنی پنبہ دانہ از پنبہ جدا کرد و حلاجی نمود شمس فخری قضا در پنبہ زار عمر خصمش - نیارد ہیچ کاری غیر فلخید - خصمش بغنودست بدین زخرف دنیا - خرسند شود گاو بکنجارہ و فلخود - و فرخمیدہ و فلخمیدہ و فلخیدہ و فخمیدہ و فلخودہ بمعنی پنبہ برزدہ و بمعنی موے برکندہ و ستردہ مجاز است چنانچہ درین شعر ؎ موے زیر بغلش گشت دراز - در قفا موے پاک فلخودہ - فلخم و فلخمہ مشتے نداقان کہ برزہ کمان زنند تا پنبہ فلخیدہ شود و ملا سروری فلخمہ و نخلہ بتقدیم خا بر لام از تحفہ بمعنی پنبہ برزدہ آوردہ و درین صورت در احدی العینین مجاز بود حکاک گر تو خواہی کہ بفلخند ترا پنبہ ہمی - من بیایم کہ یکے فلخمہ دارم کارے - ۱۲ ان و در برہان قاطع است فلخودہ و فلخیدہ بروزن فرمودہ و فہمیدہ ہر چیز را گویند کہ آنرا از غل و غش پاک ساختہ باشند عموماً و پنبہ را کہ از پنبہ دانہ جدا کردہ باشند خصوصاً ۱۲
فرخویدن بواو معدولہ ۱۲ ان	چھانٹنا	پیراستن کشت و باغ از خار و خاشہ ۱۲ ان		فرخو ۵۲		شمس فخری شاخ از لعل و گوہر آرد بار - گر بنام گفت بود فرخو - عنصری ز فرخویدنش چون بپرداختی - چو گل جاے خواب از چمن ساختی - و در برہان وجہانگیری

[حاشیہ:] ۵۲ و صاحب برہان قاطع نگارد کہ فلخم بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و میم ریشتے حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب کہ بر زہ کمان زنند تا پنبہ حلاجی شود و قفل صندوق و غیرہ باشد و خمہ و مقبرہ گبران را نیز گویند و فلخمہ بسکون ثانی و فتحہ ثالث مرادف فلخم است ۱۲

بروزن و معنی فرخمیدن ۱۲ ب — بروزن فہمیدن ۱۲ ب

۵۲ صاحب برہان قاطع نگارد کہ فرخو بفتحہ اوّل و ثالث بروزن پر تو پیراستن درخت تاک و غیرہ و بریدن شاخہاے زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک ہم آمدہ است ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی / با مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				آن ۱۲ ابهار وفراشت مزید علیه آن ۱۲ ابهار ن		کنند- وتواند که فراموش بمعنی فراموشی بود چون طاق فراموش بمعنی طاق فراموشی رودکی کنون وصال همه بردلم فراشش کرد- خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران- حسن رفیع رخ تو داد فراموشی از بهار مرا- تبسم تو برآورد از خمار مرا- ودرین قیاس فرموشکار و فراموشکاری وفرمشی وفرامشتی ۱۲ مولوی معنوی علیه الرحمة آن گرگ بدان زشتی با جهل وفرامشتی- یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا- حکیم سنائی همه بردرگه فرامشتے- همه از روی معرفت پشتے- نظامی علیه الرحمة مبادا هشیاری وبهشتی- کسی راز فرمان او فرمشی- امیر خسرو علیه الرحمة خداوندا درین فرموشکاری- تو بخشی غافلان را هوشیاری جوان وشوخ وفراموشکار و ناپرواست- زمان زمان زمن خسته اش که یاد دهد فراموش پیشه آنکه فراموشی پیشه او باشد ۵ ندیم یار فراموش پیشه ام درهند- امید نیست که بفرستد از دکن کاغذ- ۱۲ ان بهار و فرویش با اول مفتوح بثانی زده وداو مکسور و یاے مجهول بمعنی فراموشی مسعود سعد سلمان هرگه که فلک دل مرا ریش کند- تنها فگند مرا و فرویش کند- ۱۲ ج
فراهیختن و فراهختن و فراهیختن و فراهختن بفتحهٔ ثالث بروزن پرهیختن ۱۲ ب	دور کرنا بروزن برانگیختن ۱۲ ب	دور کردن ۱۲ ان				ناصر خسرو فراهیخت از بهر دین خدا- به تیغ از سر کشان اشتلم- ۱۲ ن وصاحب فرهنگ جهانگیرے فراهیختن و فراهختن مرادف براهختن که بمعنی برکشیدن است لبسند همین شعر نگاشته ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان				
ایضاً	لٹکانا	آویختن مطلقاً ۱۲ ب				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع اسناد	نام لغات مشتملہ مع حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							ندراست باخت عشقش بروے دل ومعنی فراز کرد کمال اسمعیل جہان بنا! ازامن دولتت امروز۔ دہان عافیہ بازاست وچشم فتنہ فراز۔ سوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی چون براہل شہر باز شدند۔ برشان دیگران فراز شدند۔ کمال اسمعیل رسول مرگ بناگہ بمن رسید فراز۔ کہ کوس کوچ فرد کوفتند کاربساز۔ چہارم بمعنی جمع باشد فردوسی بارمان واروندمردم ہنر۔ فراز آورد گوناگون سیم وزر۔ پنجم بمعنی پیش آمدہ حکیم فردوسی دوسالار ازہر دوسامان بجنگ ۔ فراز آوریدند لشکر بجنگ۔ ششم بمعنی ازین بازبود فخری مراد دل او بودم ومن وسے وبری۔ بمراد دل خود باشم از امروز فراز ہفتم بمعنی فروز باشد وفرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران براوسے بردلی چون آب تازان۔ بمردی برعدو آتش فرازان ہشتم بمعنی زبروبالا کمال اسمعیل درلغت گوید ۵ گردون ہزار بررہ توصد ہزار چشم۔ تاجز فراز دیدہ او گام برنہ نہم بمعنی بلند بود حکیم سوزنی کارجہان خداسے جہان این چنین نہاد۔ نفع از پے گزند ونشیب از پئی فراز۔ حمید اختیاری آنکس کہ دست کینہ کند سوسے تو فراز۔ خشکش کند بقدرت خود کردگار دست دہم بمعنے سرکش یازدہم خرزہرہ را گویند دوازدہم نشیب رانامند وزایدہ نیز آمدہ ۱۲ ج
فراگرفتن	حاصل کرنا اور سیکھنا	کسب کردن و آموختن ۱۲ ان بہار		تعلّم		فراگیرد	محسن تاثیر بتی دارم کہ ازدین آورد بیرون فرنگی را۔ فراگیرند از چشمش غزالان شوخ وشنگی را۔ ولہ کردہ زانو پے تعظیم دوتہ مہ زہلال۔ کہ فراگیرد از ان چہرہ خود آرائی را۔ ۱۲ ان بہار و در بہار عجم فراگرفتن بمعنی مطالعہ کردن ہم نگاشتہ ۱۲
فراموشیدن و فرموشیدن مخفف آن ۱۲	بھولادینا	ازیاد بردن ۱۲ ان		اِنسَاء تنسیہ	فراموش مقابل یاد ۱۲ و فرموش و فرامش ہر دو مخفف	فراموشد و فرموشد	کمال اسمعیل چاکر از دورسے درگاہ توصدر۔ وسے بجانت کہ زجان بجز وشید۔ تانگوئی کہ از وتقصیر یست۔ یاز دل خدمت تو فرموشید۔ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ زبانش کرد پاسخ را فرامشت۔ نہاد از مردمے بردیدہ انگشت۔ شراب بیخودی یانوشش کردی۔ زمن یکبارگی فرموش کردی۔ بتلخی در اندیشہ راجوش دہ۔ در افتادگی تن فراموش دہ۔ فردوسی فرامش تر ادیگران چون کنند۔ مگر مغز دل پاک بیرون

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا انگریزی اگر ممکن ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
باب الف		نفوقانی ورائے حطی بروزن پابوسیدن ۱۲ ا ب ن				
فاتوریدن و فاتولیدن	بست دور ہونا	دور تر شدن ۱۲ ب ن	تباعد[۵۱]		فاتورد وفاتولد	در فرہنگ جہانگیری بمعنی دور شدن بے لفظ تر رقوم است ۱۲
ایضاً	الگ جانا	بیک سو رفتن ۱۲ ا ب ن			ایضاً	
ایضاً	بہاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ ا ب ن			ایضاً	
ایضاً	راست کرنا	راست کردن ۱۲ ا ب ن			فاتولد	
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ا ب ن			ایضاً	وصاحب نوادر المصادر بمعنی دور تر کردن بزیادت لفظ تر نگاشتہ ۱۲
فاژیدن بزای فارسی ۱۲ ا ب	جنبہائی لینا	خمیازہ کشیدن ۱۲ ا ب ن بہار		فاژ و فاژہ[۵۲] وفاجہ بجیم تازی خمیازہ کہ آنرا دہان درہ نیز گویند ۱۲ ان ہندی جنبہائے	فاژد	**ابو المثل** شراب شب ونشان نہ پزد۔ بفاژیدن بامداد وخمارش۔ **میر خسرو علیہ الرحمۃ** خواب از عبہر کند پس از چہ معنی غنچہ را۔ فاجہ سے آید مگر خاصیت عبہر گرفت طیان میکند چون زبید ماعی فاژ۔ ورد ہانش نہاد بایدزاژ۔ **منجیک** اگر ندانی میدیش تا چگونہ بود۔ کہ سبزہ خورد بفاژد بہارکہ اشتر۔ ۱۲ ان **امیر خسرو علیہ الرحمۃ** ہر کہ دہن واز بود غافل است۔ فاژہ زخوابست وملال دل است۔ ۱۲ ج **نصیر** اے بدخشانی ساقی زشیشہ[باز ۱۲] زریز بساغر شراب ناب۔ خصم نشاط فاجہ خمیازہ شد مرا۔ ۱۲ بہار
فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن	بہاڑنا اور چیرنا	دریدن و شگافتن ۱۲ ا ب ج ن ت	خرق ہرت فرق شق[۵۴]	فتار و[۵۳] فتال وفتال بشدد یزآرد حکیم قطران[۵۵]	فتارد و فتالد و فترد	**حکیم ارزقی** جراز کشاد تو در چنبر فلک کہ برد۔ فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال **حکیم سوزنی** بسیار لطف کرد ہمہ کس بحق وے۔ تا کندہ بفترید برآور دسر زنار۔ ۱۲ ج ن ودر برہان صرف فتاریدن را بالکسر بروزن حصاریدن نگاشتہ وفتالیدن را بالفتح بروزن طراویدن ودر فرہنگ جہانگیری ہمہ را بااول مکسور نوشتہ ۱۲

بروزن پاپوشیدن ۱۲ ا ب ن

۵۱ دور شدن ۱۲ اصلاح

۵۲ وفاژدہ بزیادت دال مرادف فاژہ کردن دہان و آرہ باشد و بعضی فاژہ را دہان باز کردن در خواب نگاشتہ اند ۱۲ ا ب

۵۳ وبعضی فتر کہ صیغہ ماضی است مرادف فتال وفتار کہ حاصل مصدر است نگاشتہ اند ۱۲ ا ب

۵۴ شگافتن چوب ۱۲

بالام بروزن ومعنی فتریدن ۱۲ ا ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب مستند	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	گرنا	فرو افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دیوار غلطیدن صائب زخون فاختہ دیوار بوستان غلطید۔ زجاے خویشتن آن سرو پا یدار زرفت ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	
غلطانیدن		متعدی غلطیدن	تَمرّیغ			حزین سنگین دلے ناز تو غلطاند بخونم ۔ حاجت بسبکدستی جلاد ندارم ۔ ۱۲
غنودن و غنویدن	آرام کرنا اور لیٹنا اور سونا	آسودن و دراز کشیدن ۱۲ ان بہار	تَمدّد اِضْطِجَاع	غنو خواب و امرنیز ۱۲ ان	غنود	طالب آملی گردیدمی بخواب کہ مے آیدم بخواب ۔ عمرے چو دیدہ بر سر نشتر غنودمی ۱۲ بہار ناصر خسرو چون یقینم کہ نگیرد ت ہمی خواب وغنو ۔ من بطاعت در طاعت توچون غنوم سنائی از روان شرع را متابع شو ۔ پس مرفہ بکام دل بغنو ۔ ابوالفرج رونی تو گفتی اورا بلبل کہ غنودن او ۔ غنودہ بود بہ تعلیم خواب راہ صواب ۔ سراج بلخی این تخم بغفلت غنویدن ندبد ۔ جز حسرت وقت درویدن ثمرت ۔ انوری برخاک درت ملک تو گوئی کہ راحت طفلی است درآغوش رقیبی غنویدہ ۔ ناصر خسرو تو روز درغم دنیا وشب غنودہ بخواب ۔ تو کار آخرت کی جز تو اندبود ۔ ۱۲ ج
غنودن	تھک جانا	ماندہ شدن ۱۲ ان بہار	لَغَب لُغُوب عَیّ	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ غنودہ تن مردم از رنج وتاب ۔ نظر ہر زمانے درآمد زخواب ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری بہا انجا غنوداے مدفون شد ۱۲
غارتیدن	لوٹنا بواو معروف	تاراج کردن	نَہب اِغَارَہ	غارت تاخت و تاراج ۱۲ بہار		شیخ نظامی رح جہودے مسی را زراندود کرد ۔ دکان غارتیدن بر آن سود کرد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی از روی کتب لغت فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بمعنی برہم نشستہ و برہم چسپیدہ و نشستہ براہ رفتہ ۱۲ ب
غژیدن بروزن رسیدن	چپنا	طبقہ طبقہ بر روے ہم گذاشتن و چیدن ۱۲ ب			غژد	
غیژیدن	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب			غیژد	
غلتیدن و بطا حطی [ن] رسم خط متاخران است ۱۲	گردش کرنا اور پھیرنا اور لوٹنا بواو مجہول ۱۲	بروزن و معنی گردیدن	طوف، دور، تقلب، [ن ل]، مرغ، تمرّغ	غلطش و علت مثالہا امر و مضارع نیز ۱۲ ان	غلتد	چون غلتیدن آسیا و گوہر معنی گردیدن آسیا تا تیر ما کام تر ز چشمہ نست نکردہ ایم - غلطد بآب خود چو گہر آسیاے ما - ۱۲ و در بہار عجم است غلطیدن و اغلطیدن و غلط زدن و دو اغلط چہار معنی ظہوری غلطش اشک ہمہ تسبیحی است ہیچش آہ ہمہ زنار است ازین پہلو بآن پہلو غلطیدن و از ینجاست کہ میگویند در خاک و خون مے غلطد سالم شب چہ در بزم مے غلطید و دو اغلطید شیخ - روز در مسجد چہ با تمکین نشست و دو انشست وحید در تعریف کبابی گوید ؎ بر آتش گذارم چو پہلو بخواب - زنم غلط و دو اغلط ہمچون کباب - ۱۲ بہار آصفی اشک من از پی چشم تو بروے غلطد - ہمچو طفلے کہ بدنبال رود آہو را - و غلتک پایۂ گردون ہندی بیلیا غلتبان سنگی دراز مدور کہ بر پشت بام غلطانند تا برف و باران ونم فرو نیاید و مردم دیوث و بے حمیت را از ان گویند کہ چنانچہ آن سنگ دستخوش و مغلوب گرداینده خود است و اختیارے ندارد ہمچنین آن شخص محکوم زن خود است و اختیاری ندارد و عراقیان قلتبان بقاف خوانند ۱۲ ان و صاحب فرہنگ نگارد کہ عوام بواسطہ قرب مخرج غین را بقاف بدل کنند و در اصل کلتبان و پارسی بودہ و قرطبان و قلطبان معرب است انوری ؎ ہرگز این زن بمرد از نسد - کہ مرا خام غلتبان گوید - کہ اگر در سراے ابشل - ترہ کارند غلتبان روید - ۱۲
ایضاً	گرنا	ریختہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید نہان در غبار دلم گشت دریا - چو اشکے کہ بر خاک غلطیدہ باشد - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				وغو بالفتح بروزن نو وغرنگ بکاف فارسی بروزن پلنگ ہمہ بمعنی بانگ و زیاد وشور ۱۲ ان ب ج		
غرنبیدن	آواز گلے مین اٹکنا	آواز درگلو پیچیدن ب				
غژیدن و غیژیدن ہردو بزای فارسی	گھٹنیون چلنا	نشستہ براہ رفتن چنانکہ اطفال روند ۱۲ اب ان ج	زحف	غژ وغیژ وامر نیز ۱۲ ج ب	غژد وغیژد	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ گرتو باشی راست ورباشی تو کژ۔ بیشتر مے غژید وواپس مغژ۔ چنکلوک وخفتہ شکل و بے ادب۔ سوے اومی غیژ اوراسے طلب۔ ۱۲ آن ولہ چشم کژ ہرگز نہ بیند غیر کژ۔ خواہ کژ غژ پیش او یاراست غژ ۱۲
ایضاً	گھسنا اور چھپنا	خزیدن وپنہان شدن درچیزے ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی آن طرفہ مرغم کز چمن براعتماد خویشتن۔ بے دام وبے گیرندۂ اندر قفس غیژیدہ ام۔ کسائی زاغ بیابان گزید چون بہ بیابان سزید۔ باد بگل بریزید گل بگل اندر غژید۔ ۱۲ ان مولوی معنوی زحر چون ابردے گریان شدم وزیرگ وبرعریان شدم۔ خواہم کہ ناگہ درغژم خوش درقباے آشتی۔ ۱۲ ان ج
غژیدن بروزن رسیدن		بریکدیگر نشستن بسبب جنسیت ۱۲ اب		--	غیژد	درفرہنگ جہانگیرے است غژیدن بمعنی برہم نشستن وبرہم چسپیدن وور برہان قاطع نگاشتہ کہ غژید بروزن خزید چیزے کہ چون برہم گزارند برہم نشینند بواسطۂ جنسیت وبمعنی خزیدو وریکدیگر نشست ہم ہست کہ ماضی غژیدن باشد وغژیدہ بروزن کشیدہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی	اسم فاعل و اسم مفعول و ماضی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
					اوّل وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد وغرنبه بضم اوّل وثانی بواو رسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح و غرنبه بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی مجهول و واو وغیه بکسر اوّل وفتح تحتانی واخفای های هوز و غنبه بضم اوّل بروزن وبنه وغیو بروزن دیو		بویرانی بلخ جنبش کنان - زطوفان کینه غرنبش کنان - ۱۲ ان امیر خسرو علیه الرحمة غوکوس کارامش ازول ربود - درافگند غلغل بچرخ کبود - فرخی بچنین روز بکوشش غوکوس - زارغنون خوشتر وار موسیقار - علی باغاتی استخوانی بکف آرم بقناعت چو هماے - صد هزاران غیبه برگس و بردال زنم - سراج الدین قمری در بزمگه خلد بشادی بنشینی - باده بجوری رقص کنی غیبه سرائی ۱۲ اج وغرو به معنی مشغله هم ۱۲ ب غرنده و غرّان و غرینده و غرلونده و غرلوان بانگ و فریاد کنان ابو المؤید بزرم اندرون ابر بخشنده بود - برزم اندرون شیر غرنده بود - فردوسی سراسر غریوان دو دیده پرآب - بگفتند کاے داد فرماے باب - ظهوری چو تیغت کند کار بر جرگه جنگ درآید بدم لابه غرّان پلنگ - ابو علی آغاجی چون برزم آید غرینده چو شیر خشمگین - زهره در تن شیر را از هیبت او بشکند - ۱۲ ان و در یکے از مجموعه هاے مصادر غرینیدن بروزن درچیدن مرادف غریدن دیده شد ۱۲ والله اعلم وتخصیص صاحب بهار عجم در معانی این مصادر بآواز حیوانات درنده بیجاست چراکه غریدن غراب و کبوتر هم آمده مسیح کاشی چون کبوتر که بغرد ز نشاط اے شیشه - قلقل باده رنگین زگلویت پیداست میر معزی تا مصیب است آنکه بر فرقش همے پرد هماے - تا مصاب است آنکه بر فرقش همے غرد غراب - نیک خواهت باد در نعمت حهنا و مصیب - بدسگالت باد در محنت معرا و مصاب و این هر دو شعر در بهار عجم مرقوم اند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اُردو	معنی فارسی کہ از اہلِ زبان بتحقیق رسیدہ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
غالیدن	لوٹانا	غلطانیدن ۱۲ ن ب			ایضاً	عمارہ مزوری ؎ آہوم جفت رالبغالد برخوید- عاشق معشوق را بباغ لغالد- ۱۲ ان وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ غالیدن بمعنی غلطانیدن وغالد بمعنی غلطاند بسبیل عیش وشادی چون عاشق ومعشوق را لطیفی ؎ ہمچو آہو کہ جفت را غالد- من ترا روز وشب ہمے غالم- وغال شگاف کوہ ومغاکی کہ حیوانات شب دران خسپند ومبدل غارت است عمارہ مزوری ؎ کسی کہ در دل اوجاے کرد خصمے تو- بجاے خانہ وکاشانہ چرخ دادش غال- وآشیانہ زنبور را نیز گویند ۱۲
غرشیدن و غراشیدن بروزن [illegible] ۱۲ ان ب [illegible] ۱۲ ان	خشمناک ہونا	تند شدن وخشم گرفتن ۱۲ ان ب	اِغتیاظ و تغیُّظ	غرش و غراش و[1] غرواش بالفتح وواو ۱۲ اب و غرواشید زیادت ہاے ہوز ۱۲ ان وہمہ بشین معجمہ بمعنی تندی وخشم ۱۲ اب ن وغراش و غرش امر نیز ۱۲	غرشد وغراشد	استاد لبیبی چو غرشیدہ گشتی زکین وستیز- گرفتی از و دیوراہ گریز- اغاچی چنان شد غراشیدہ از کینہ اش- کہ آتش زبانہ زد از سینہ اش- ۱۲ ان قادیجا شین غراشیدہ لون ہم یعنی غرایندہ بمعنی غراشیدہ آمدہ وغرش بمعنی تندی وخشم بضم اوّل وکسر ثانی مشدد ہم آمدہ ۱۲ ب
غراشیدن	چھیلنا	بروزن ومعنی خراشیدن ۱۲ اب ج	قشر و نحو	غراش و غرش و	غراشد	امیر خسرو علیہ الرحمۃ بسا گلکہ پیش بت بہ تسلیم- بزیرہ شد خوش خوش بدو نیم- تو گر عشق حقیقی لافی اے دوست- غراش سوزنی بنماے در پوست- ۱۲ ح خراش ۱۲

[1] غرش بفتحہٴ اوّل بروزن واش وغرواش بفتحہٴ اوّل وغرواشہ بزیادت ہاے آخر معنی خراش وزخمی باشد ... ازخراشیدن ہم رسیدہ باشد وبمعنی قہر وغضب وخشم وبمعنی اندوہ وغم ہم وغراش بایں معنی با سین بی نقطہ ہم آمدہ وآن نیز ہست است چہ در فارسی سین وشین بہم تبدیل یابند ۱۲ ابران

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و ماخذ از کتاب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						در حدود چین ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن				چون نغمہ طرازیدن عرفی آنجا کہ ادب نغمہ طراز ست سیم - وانجا کہ ہنر جلوہ فروش است بصیرم - ۱۲ بہار
طلوعیدن	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ن بہار	طلوع	طلوع		میر یحیی اشیرازی شد موی سپید و خبرم نیست زغفلت - چون خفتہ کہ غافل زطلوعیدن صبح است - ۱۲ ن وطلوع بالضم بلند شدن و برآمدن آفتاب وجز آن و در طلوع کیف و جام و نوبہار و جلوہ و مصرع استعارہ است زلالی کہ گرد مطلع و دو چراغم - طلوع مصرعہ دیوان داغم - جنون آخر طلوع جام عشق است - جہان برہم زن پیغام عشق است - ۱۲ بہار
طوفیدن	طواف کرنا	طواف کردن ۱۲ ن	طَوْف طَوَاف طَوَفان تَطْواف اِسْتِطافہ	طواف		ملا طرزی مرقد پاک نبی طوفیدیم -

باب غین معجمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و ماخذ از کتاب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
غالیدن	لوٹنا بواو مجہول ۱۲	غلطیدن ۱۲ ان ب	تَقَلُّب ع	غال پہلو غلطیدن ۱۲ ب ج وامر نیز ۱۲ ن	غالد	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ روز و شب در نعمتش غالیدنت - پس زکفران ہر نفس نالیدنت - وغال بمعنی غلطانندہ چون کنغال وکنغالہ ہر دو بکسر کاف تازی بمعنی غلام بارہ کہ بچہ باز را گویند و اصلش کنک غال و معنی ترکیبی آن غلطانندہ امردان فخری احتساب نفاذ تو برداشت - از جہان رسم کنک وکنغالہ - ۱۲

مصادر فارسی	معنے اردو	معنے فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شبکوتن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ب ن	ترک			شبکونمی یعنی گذاشتم و شبکویند یعنی بگذارید۔
شرنیوتن	کھولنا	کشادن ۱۲ ن ب	فتح			شرنیونمی یعنی کشایم و شرنیویند یعنی بکشائید۔
شنوتن بروزن [illegible] لغت ژند و پاژند ۱۲ ابہ	لکھنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کتابۃ رقم رقن			شنونمی یعنی نویسم و شنویند یعنی بنویسید۔

بروزن [illegible] لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

بروزن [illegible] لغت ژند و پاژند ۱۲ ب

باب الطاء

مصادر فارسی	معنے اردو	معنے فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
طلبیدن بفتحتین ۱۲	چاہنا اور مانگنا	خواستن و طلب کردن چیزے ۱۲ ان	رغبۃ ارتغاب بغی ابتغاء تبغی	طلب	طلبد	صائب آنکہ از عمر سبک سیر وفامی طلبد۔ لنگر از سیل واقامت ز ہوامے طلبد۔ ہر کہ از طمع عافیت از آخر عمر۔ سادہ لوحیست کہ از درد شفامے طلبد۔ وطلب بالتحریک جستن صائب صدجان بہائے بوسہ طلب میکنی زخلق۔ دیگر کسی مگر لب خندان ما شکست و طلبگار خواہان و آرزومند ۱۲ و طلبیدن بسکون لام نیز آوردہ اند حضرت شیخ خواہی کہ بطلبے من آورہ زلطف۔ اے من سگ درت بکجا آرم التجا۔ ۱۲ ان و صاحب بہار عجم ہے نگار و طلبیدن بسکون دوم محل تامل است ۱۲ بہار
ایضاً	بلانا	خواندن کسی را ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ ؎ اشک آلودہ ما گرچہ روانست ولے۔ برسالت سوے آن پاک نہادی طلبیم۔ ؎ جلوہ از حوصلہ بیش است نظیری ہشدار۔ کشتی نوح نشد ساختہ طوفان مطلب۔ ۱۲
طرازیدن	سنوارنا	آراستن و پیراستن و زینت دادن	زین تزیین	طراز آرائش و زینت	طرازد	ونیز طراز بمعنی علم و جامہ باشد و بمعنی نقش و نگار و طرز و روش و قانون و قاعدہ و نمط و گروہے از مردم ہم باشد و نام شہرے از ترکستان و در برہان است کہ نام شہریست

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی انگریزی فارسی / بامحاورہ انگریزی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خود مے گذرد ہمچون باد - چہ توان کرد کہ عمریست شتابی دارد - صائب بسکہ آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب - شیون زنجیر مے آید ز جوہر تیغ را - چہ شتاب است کہ ایام بہاران دارد - کہ ز ہر غنچہ صدا سے جرسی مے آید - حسین ثنائی مست نازم ز سر عتاب گرفت شوق در گشتنم شتاب گرفت - والہ ہروی از خود برون شدن را عمریست رہ سپارم خواہی درنگ من دید بنگر شتاب کردن - میر معزی بقال فرخ و عزم درست و راے صواب - سفر گزیدم و کردم سوے رحیل شتاب - ۱۲ آسمان شتاب برق شتاب - اے شتابندہ مثل برق و آسمان میر معز فطرت از بسکہ سمند تو برہ برق شتاب است - صید از نفس سوختہ بر سیخ کباب است - شتاب آلود جزدار دکہ شانی آرزوے دیدنش دارد - بسوے خانہ رفتار شتاب آلود بینیدش شتاب زدہ مرادف شتاب خوردہ وحید دوش از درم درآمد جانان شتاب خوردہ - از بادہ رنگ مستی از شعلہ تاب بردہ - صائب عرق بہ برگ گلت سید و شتاب زدہ - نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۱۲ ابہار
شتافتن و شتابیدن	متوجہ اور آمادہ ہونا	متوجہ و آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بہ باریک بینی چو بشتافتی - سخنہاے باریک دریافتی - بوستان اگر بر جفا پیشہ بشتافتی - کہ از دست قہرش امان یافتی - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن و راہے شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری سپس اقبال خان آمدہ دہلی را گرفت و او گریختہ بمیوات شتافت و اقبال خان بخد متگذاری منافقانہ روے آورد سلطان شبے بستوہ آمدتنہا بپیش سلطان ابراہیم شرقی شتافت و او را توفیق مروے دیاوری نشد از ناسازگاری بپیش سلطان محمود بمالوہ شتافت سلطان بدستان سراے نفاق پیشگان از دہلی یکرہ شتافت برخی خویشاوندان کشن بربزم عروسی بقندہار مے شتافتند تجدو زنگر کوٹ آمدہ آنرا برگرفت چون بکرماجیت مردہ با ترکیب از این آگہی ترک سلطنت نمودہ بہ بنارس شتافت و کنج خمول برگزید راجہ بآئین تجرد بہ بنگالہ شتافت و بر سپاہ آنجا بنگاہ خود را بر گرفت و حج در آویزہ فرو شد علی شاہ فراوان لشکر فراہم آوردہ بہ پنجاب شتافت و آویزہ سترگ روی داد ۱۲

مصادرات	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف یا بزبان دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						و نیز گویند و نیز رسے نگاشتہ کہ شیب بالالی معروف نیز گفتہ اند و با شیب تحتانیہ آمدہ و بمعنی ہر بان است و شیبان بکسر اول بر وزن حیوان بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و مہوکہ باشد و بمعنی لرزان ہم گفتہ اند و شیب بر وزن سیب بمعنی برہم زدہ و شوریدہ و شیبیدہ بر وزن جنبیدہ بمعنی برہم زدہ و آمیختہ گردد و لرزان شود و شیبیدہ بر وزن تپیدہ بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد و شیب و تیب با فوقانی و تحتانی رسیدہ و بابات ابجہ زدہ و این لغت از اتباع است بمعنی سرگشتہ و مدہوش و شتاب زدہ باشد و شیوان بر وزن دیوان بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد و شیوم بالفتح و بر وزن شیرینی بمعنی گروہم آمیختہ شیوہ و بابیدہ ہم آمدہ و شیوندہ بر وزن جنبندہ بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد
شیبانیدن و شیوانیدن	گوندھنا ہر چیز کا سموٹا اور آرد گندم کا خصوصاً پانی میں ۱۲	آمیختن و برہم زدن ہر چیز عموماً و آرد گندم و امثال آن باب خصوصاً ۱۲ ان ب	عجن			
ایضاً	کپانا	لرزانیدن ۱۲ ب ن				و صاحب فرہنگ نگاشتہ کہ شیبان بر وزن بیجان بمعنی درہم و لرزان و پریشان و آشفتہ و شیبانیدن مصدر آنست و برین قیاس شیباند و شیبانید و شیبانیدہ ۱۲
شتافتن و شتابیدن مص	دوڑنا	دویدن	عدو عدوان	شتاب	شتابد	ناطق نشتابد اجل از وحشت غم بر سرما - سرما باد فدای غم جان پرور ما ظہوری گرد جولان ماست کون و مکان - گرچہ از خود بدر شتافتہ ایم - شتاب مقابل درنگ و شتابی مزید علیہ آن سید فتحپوری از گران جانی غم ما بار انجشد درنگ - کوہ را در اضطراب آرد شتاب ما - ۱۲ و بمعنی جنگ ہم آمدہ خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ زہر قبضہ خنجری در شتاب - بر آورد چون اژدہا سر ز خواب ۱۲ سکندر بتاریکی آرد شتاب - رہ روشنی خضر باید بر آب خواجہ شیراز از سرگشتہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
شہریدن و شہلیدن	آشفتہ اور پریشان ہونا	آشفتہ و پریشان شدن ۱۲ ان ج				شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ؎ چو افتاد دشمن در آن پاے لغز ۔ ز تشنم سمندش بشہلید مغز ۔ و در جہانگیرے است شہریدہ و شہلیدہ با اوّل مفتوح بثانی زدہ یا آگندہ و پریشان شدہ و از ہم پاشیدہ و پیچ گشتہ باشد ۱۲ ج ب
شیفتن و شیبیدن و شیویدن بروزن چپیدن	دیوانہ اور آشفتہ ہونا	دیوانہ و آشفتہ شدن ۱۲ ان		شیب و شیو دیوانگی و آشفتگی و امر نیز	شیبد	مسعود سعد امید وصل چون مرا بفزید ۔ خستہ دل من چو بیدلان در شیبد ۔ حکیم اسدی ز خواری و رنجی کت آید شیب ۔ کہ گیتی چنین است بالا و شیب ۔ و شیب و شیو بمعنی دیوانہ و آشفتہ مجاز است شیبا و شیبان و شیبیدہ و شیوا و شیوان و شیویدہ و شیفتہ مثلہ و تیب از اتباع شیب بر قیاس چند و تند دقیقی بنودہ مرا ہیچ با تو عتیب ۔ مرا بی گنہ کردہ پر شیب و تیب ۔ فخر گرگانی آصف اگرچہ صاحب تدبیر و راے بود ۔ باعقل و فطنت تو در آشیب دان و تیب ۔ فردوسی ؎ چو از خنجر روز بگریخت شب ۔ ہمی رفت شیوان دل و خشک لب ۔ ۱۲ ان و صاحب برہان و جہانگیرے شیبا بمعنی مار افعی و رشید بمعنی مار دیوانہ کہ بند و افسون در و نگیرد آوردہ و صاحب نوادر نگاشتہ کہ این تخصیص ناشی از مقام شدہ و صحیح ہمان اوّل است ۱۲ ان و این ہر دو شعر فخر گرگانی آوردہ جہانگیرے مصدق قول رشیدی است ؎ سر دیو آن پر مار شیبا ۔ جہان از زخم آن پر ناشکیبا ۔ کسی کش مار شیبا بر جگر زد ۔ ورا تریاک سازد نی تبرزد ۔ و در فرہنگ جہانگیر یست کہ شیب با اوّل مکسور و یاے مجہول چہار معنی دارد اوّل معروف یعنی پست مقابل بالا دوم زمینی را گویند کہ باران باریدہ و مردم و حیوانات بزبر آن آمد و شد بسیار کردہ باشند و بعد از ان آفتاب برو تافتہ خشک شدہ چنانچہ نمود بر آن گزشتن بغایت دشوار باشد ناصر خسرو ؎ پند بپذیر و چو کرہ ز گل سخت مرم ۔ جاہل از پند حکیمان رمد و کرہ ز شیب ۔ ۱۲ ف سیوم دنبالہ تازیانہ را گویند خاقانی مرا شہنشہ وحدت ز دامگاہ خرد ۔ بشیب مقرعہ دعوت کند کہ زود بیا ۔ چہارم بمعنی مدہوش و بیخبر و متحیر و شتاب زدہ فخر زمانی از و صبر کردن ندانم ۔ بشیبم گر او را نبینم زمانی ۔ و در برہان وراے این معنی شیب بمعنی گریہ و نوحہ کہ از نہایت اندوہ باشد و گون زو بر

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی و لغت	باب و اسناد	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							بکسری کہ اے وارث ملک جم - وشورہ زار وشورہ بوم وزمین شور بمعنی آن زمین کہ نبات نروید شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست - در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس - وشوریدہ زلف از اسماے محبوبست معزی زلف او شوریدہ دیدم حال من شوریدہ گشت - کردم از شوریدہ حالے رُخ چو نیل و تن چونال گر نداری باورم بشنو کہ خلقان کردہ اند - نام او شوریدہ زلف ونام من شوریدہ حال - و در برہان است شور و مور بروزن کور و مور این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد چہ شور بمعنی شوم ونحس ونامبارک ومور بمعنی حقیر وضعیف است وہر گاہ خواہند کسی را یا چیزے را ببو سنے وناتوانی وحقارت وانمایند گویند شور و مور است ۱۲ ب خاقانی شور و مورند حسودانت ولیکن گہ لاف - شار و مارند ونفر با نفر آمیختہ اند - ۱۲ ج و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی زبہر و طامات وز اثر مزخرف ہمہ سال باخلق زشورو زرم - ۱۲ ج
شوریدن	برہم اور پریشان ہونا	برہم شدن وپریشان گشتن ۱۲ ان			ایضاً	ایضاً	بوستان شنید این سخن سرور نیکبخت - بشورید بر خود بپیچید سخت - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	کوشیدن ۱۲ ن ج			ایضاً	ایضاً	اسدی بہر کار در زور کردن مشور - کہ چارہ بسے بہتر از جاے زور - ۱۲ ج وصاحب نوادر المصادر این شعر بسند شوریدن بمعنی برہم شدن وپریشان گشتن آوردہ ۱۲
ایضاً	ورزش اور ہمیشگی کرنا کسی کام میں	ورزیدن ومواظبت کردن در کاری ۱۲ ان ف ج					سلحشور وسلاح شور آنکہ در فن سپاہگری مہارت تمام داشتہ باشد ومعنی ترکیبی آن ورزش واستعمال کنندہ سلاح است ومواظبت کنندہ در استعمال سلاح شیخ شیراز چہ خوش گفت آن تہیدست سلحشور - جوے زر بہتر از ہفتاد من زور - ۱۲
ایضاً	پاک کرنا اور دھونا	پاک کردن وشستن باب ۱۲ ان ج ف			ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبرہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شولیدن	متحیر اور حیران اور پریشان خاطر ہونا	متحیر وحیران وپریشان خاطر نشستن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درماندہ ہونا	درماندہ گردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	غالباً معنی ہذا ومعنی ماقبل خانہ ہذا یکے باشد ۱۲
شومیریدن براے تازی بروزن سپیچیدن ۱۲ ن	گوڑنا ۱۲ نفائیس	شیار کردن زمین از براے تخم ریختن ۱۲ ب ن	گرآب رکاب			شومیز وشومز بدون تحتانی زمینی کہ براے زراعت آمادہ کردہ باشد وبمعنی شیار وزارع وشومیر براے مہملہ وشونیز وشنیز بنون وشورنیر براے مہملہ وشوہیز بہاے ہوز وزاے معجمہ نیز آوردہ اند واغلب کہ در بعضی تحریف بود ودر بعضی تصحیف ۱۲ ن
ایضاً	کھیتی کرنا	زراعت کردن ۱۲ ن ج				
شوریدن بواو مجہول ۱۲ ن	برہم اور پریشان کرنا	برہم زدن وپریشان کردن ۱۲ ن		شورش وشور برہمزدگی وپیچش از مرنیز ۱۲ ن	شورد	میر معزی این جہان بحر است وما کشتی وعدلش لنگر است - چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دہد ۱۲ ن شور بمعنی آشوب وفریاد وغوغا وملاحت ونمکینی وچیز ملیح ونمکین وبمعنی نحس وشوم ونامبارک نیز آمدہ ۱۲ بہار مخلص کاشی جلوہ آن سرو قامت تا دلم را کرد خون - جاے اشک از دیدہ ام شور قیامت میچکد - اے آشوب وغوغاے قیامت مے چکد - ۱۲ شوکت بیاد آن لب شیرین پس از مرگ - نمک شد خاکم از بس شور (غوغا) کردم صائب ماہی کہ زیر تو بجہان شور (آشوب وغوغا ۱۲) در انداخت - پیش رخت از ہالہ مکرر سپر انداخت - واشک شور ونم شور وچشم شور ودیدہ شور وخاک شور وشور بخت وشور اختر وشور طالع ہر سہ بیین کنایہ از بدبخت وبد برونا مبارک وشوم - ظہوری ہر کہ شیرین تر فراق جان گزا ایش تلخ تر - شور طالع تر ز فرہادم بہ بین احوال چیست - ولہ ہر شور بخت را بشکر خندہ چکار - بازہر چشم ساختہ ایم وعتاب تلخ - صائب بدامن فلک آن صبح شور

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گشت دلم بوسے دولت زخو و شنوز امشب ۔ بنا سے قافیہ غزل بر بود و نمود است ۱۲ بسار
شنیدن	دیکھنا	دیدن ۱۲ و اراستہ			ایضاً	وحید روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز ۔ بشنو بچشم دعوے در یتیم را ۔ ۱۲ آسے بچشم بہ بین ۱۲
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن و جمعیت کردن ۱۲ ب			ایضاً	در نوادر المصادر ہجوم نمودن و جمع کردن نگاشتہ ۱۲ ن
شنوانیدن	سنانا	متعدی از شنیدن بمعنی گوش کردن ۱۲ ن	اِسماع		شنوانند	
شوخیدن	میلا ہونا	چرکین شدن ۱۲ ب ن	وسخ و کش	شوخ چرک بدن و جامہ ۱۲ ن	شوخد	عسجدی کہ خواجہ بزرگ است و مال دار و نعمت ۔ نعمت و مالی کہ کس نیابد بانان کام ۔ بخاشش جاسے رسید کہ تر سد نگذرد ۔ شوخ بگرماوہ بان و موسے بجام ۔ ۱۲ ج شوخگین بکاف فارسی و شوخگن بحذف تحتانی بمعنی چرکین باشد ہندی میلا ۱۲ ن حکیم ہنرسے رسہ رسید ند جاسے چراگاہ گور ۔ در و شوخگن چشمہ است آب شور ا ۔ ۱۲ ج
شولیدن	درہم اور پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲ ب و بدینمعنی مبدل شوریدن باشد ۱۲ ن ج		شول برہمزدگی و پریشانی و بمعنے دید و دانست وامر نیز ۱۲ ن	شولد	انوری رشید خلیفہ زمانہ است و طبعم ۔ و درین فن چو دو زلف شولیدہ شانہ ۔ ۱۲ ج و شولست بالام مرادف شول و این اگر باثبات رسد مزید علیہ آن خواہد بود و شولیست بتحتانی بجاسے لام تصحیف آن ۱۲ ن و در برہان است شولیست بفتح اول و ثانی تحتانی کشیدہ و بسین مہملہ و فوقانی بمعنے پراگندگی و پریشانی باشد ۱۲ ب

واو مجہول و دال ... بمعنی برزدن و ... شنیدن ۱۲ ب ن

بر وزن ژولیدن ۱۲ ب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغت یا بیان اہل زبان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شناسیدن		تعریف کردن ۱۲ ان بہار	تعریف ۱۲	ایضاً	ایضاً	
شناساندن متعدی از شناسیدن ۱۲ بہار	پہچنوانا	تعریف کردن فرمودن			شناساند	طاہر وحید شہرت بیداد او از ناتوانیہاے ماست - می شناساند بجرم موے تیغ تیز را - ۱۲ ان بہار
شفقتن و شنودن و شنیدن و بالفتح ۱۲ شنویدن	سننا	گوش کردن ۱۲ ن	سمع و استماع		شنود	داعی ہمچنین آنصورت زیبا گفت - کہ منم مقصود دل ورنہ گشنفتا - ۱۲ ج وآین باب بدین صورت با جمیع مشتقات بتصدیر الف نیز آمده فخر روشنائی یا بداز دیدار او دو چشم کور - اشنوائی یا بداز گفتار او دو گوش کر شیخ عطار پروانہ چو ذوق سوختن یافت - بنود لشعاع شمع خوشنود - این حال اگر عجب نماید - بشنو ز من ار توانی اشنود ودر مضارع و مشتقات این باب واو بحال ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنوند ظاہر مخفف شنوند است منوچہر کہ این سماع خوش واین نالۂ زیر و بم را - نغمہ از گوش دل و گوش شوند اشنوید - ۱۲ ان
شنودن و شنیدن و شنویدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ اب ن بہار ج	شمّ شمیم شمّیمی		ایضاً	خواجہ شیراز بوے خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید - از یار آشنا سخن آشنا شنید - ع باصبا ہمراہ بفرست از رخت گلدستۂ - بو کہ بوئے بشنوم از خاک بستان شما - بابا فغانی قدت بلند باد کہ بر نخل حسن تست - آن گل کز ان شمیم وفا میتوان شنید - ۱۲ ج وبعض محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوے شائع است و بر نسیم و غیر آن نیامده مثلاً بگویند کہ باد شنیدم یا پیرہن شنیدم ودرین صورت شنیدن نسیم یا ہوا محل تامل باشد چنانچہ درین بیت عرفی گر بشنود نسیم ہواے حریم او - بر مغز نوبہار ہجوم آورد عطاس - ۱۲ ان وبعضے را در صحت لغت اول انکار است وآن از قلت تتبع بود ع سوخت دلم را سپہر صائب نگذاشت - تا شنوم بوے این کباب وجودم - ولہ ع مگر صحبت دلہاے گرم می آئی - کہ از لباس تو بوے کباب مے شنوم - ظہوری نافۂ چین طرۂ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت عربی یا مرادفات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وورگریہ شمردہ وشمردہ زدن حرف ونفس وشمردہ نہادن قدم وشمردہ خوردن ساغر وہر چہ بدان ماند بمعنی حزم واحتیاط است صائب ازگریہ شمردۂ من شد جہان خراب - اے واے گر آبلۂ نیشتر زنم - ۵ نفس شمردہ زن اے بلبل نوا پرداز - کہ رنگ گل بہ نسیم بہار برخیزد - ۵ قدم شمردہ نہد حسن در قلمرو خط - چو عاملے کہ بپاے حساب مے آید - کلیم درروزا برباید ساغر شمردہ خوردن - یعنی بود برابر با قطرہ ہاے باران - ۱۲ بہار وشمار بمعنی حساب انوری گوید - عدل تو سایہ ایست کہ خورشید از عجز - امکان تنشہ کردن آن نیست در شمار - وبمعنی دوستی ومحبت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بریدم زہر آشنائی شمار - بس است آشنائی آموزگار - وبمعنی شبہ ومثل ومانند مولوے معنوی جانہا شمار ذرہ معلق ہمیزنند - ہر یک چو آفتاب درافلاک کبریا - ونیز بمعنی زخمکاری کہ ازان امید زیست نباشد ۱۲ ج
شمردن	جاننا اور گمان کرنا	دانستن وگمان کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز دانی کہ چہ گفت زال بارستم گرد - دشمن نتوان حقیر وبیچارہ شمرد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	والہ ہروی آنروز کہ آدم صفی جا بسپرد - میراث بوارثان یکایک بشمرد - ہر کس بہواے طبع چیزے برداشت - جز من دگرے زعشق میراث نبرد - ونزد مولف درین رباعی شمردن بمعنی دادن غلط است زیراکہ بعد دادن مضمون مصرعۂ ثالث صورت نتواند بست پس شمردن درین رباعی بمعنی ظاہر کردن است ۱۲ فافہم
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	گلستان ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد وشمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد - ۱۲
شناختن	پہچاننا	م	معرفۃ عرفان	شناخت	شناسد	
ایضاً	تمیز کرنا	فرق کردن درمیان دو چیز		ایضاً	ایضاً	جلال اسیر دیوانہ تو غیر تحمل نشناسد - گر سنگ رسد بر سرش از گل نشناسد - ۱۲

مصدر فارسی	ہندی	[illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شمیدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ ان با		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر سے نگارد کہ ماخوذ از شم کہ لفظ عربیست صحیح مے تواند شد برقیاس المیدن و فہمیدن و رقصیدن لیکن در کلام فصحا یافتہ نشدہ بلکہ شنیدن بنون بجاے میم مستعمل است چنانچہ بیاید ۱۲ ان
ایضاً	دھڑکنا	لاغر شدن ۱۲ ن ف				سیف الدین اسفرنگی شبہاے تیرہ را بسر آوردہ چو شمع - زان ہمچو شمع زار و نزار و شمیدہ ۔ ۱۲ ف
ایضاً	بیہوش ہونا	بیہوش شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رونا	گریستن ۱۲ ب ن				
شمانیدن		متعدی شمیدن ۱۲ ان			شماند	باید دانست کہ در نوادر المصادر بعد تحریر معانی شمیدن و شمانیدن بنحویکہ اینجا نگاشتہ آمد مرقوم است کہ تحقیق آنست کہ ہر کدام ازین ہر دو لغت یعنی شمیدن و شمانیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و از برہان قاطع لازم و متعدی بودن تنہا لفظ شمانید متحقق می شود چنانچہ سے نگارد کہ شمانید بمعنی رمانید کہ ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفتہ کرد و آشفتہ شد و ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیہوش کرد و بیہوش گردید ہم گفتہ اند و بمعنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پے درپے و دم بدم نفس کشید ہم آمدہ و ہم در برہان است کہ شمیدن بروزن و معنی رمیدن باشد و بمعنی بیہوش گردیدن و آشفتہ شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و ہراسیدن و نوحہ و افغان کردن و گریستن و تنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن ہم آمدہ است ۱۲
شمردن و شمریدن و شماردن بالضم ۱۲	گننا	حساب کردن ۱۲ ان	عد	شمار حساب ۱۲ ان	شمارد و شمرد	عرفی تا گوہر آدم بہم باز نہ استد - زا باے خود ار بشمرم ارباب کرم را - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ بر بام فکر خفتہ شبان دل بعشق ما - یکیک ستارہ بر شمریدن گرفت باز - و ستارہ شمر بمعنی منجم فردوسی ستارہ شمر گفت کاے شہریار - نماند بگیتی کسے پایدار - ۱۲ ان شمردہ مخفف شماردہ کہ بمعنی شمار کردہ شدہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل [illegible] زبان	مصدر [illegible]	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصے کہ اورا از تشنگی نفس بر نفس افتد ہمچو عزیو وعزیگ کہ دمادم بود از گریستن ونوحہ کردن وشمید وشمانید نیز گفتہ اند بمعنی دمادم وپے درپے از تشنگی نفس کشید ونوحہ کرد کہ ماضی دم بدم نفس کشیدن ونوحہ کردن باشد ۱۲ و در جہانگیریست شم با اول مفتوح چہار معنے دارد اول بمعنی رم وآشفتہ وپریشان وبیہوش باشد و شمان بمعنی رمان وآشفتہ گشتن است تمثال زغمزہ تو مبادم امان جان چو اسیر اگرچہ چشم تو بے چشم تو شمیدہ نیم ۔ دوم بمعنی ناخن عسجدی چون شاہ بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفگنند زکفہا شم شیر ۔ باللہ کہ بمردی وتہور مثالش ۔ در معرکہ با تیغ گزار و کم شیر ۔ (ای شیر ناخن میفگندا) وازین رباعی وجہ تسمیہ شمشیر معلوم میگردد سوم نام پہلوانی است خاقانی سہم تو قطران کند نطفہ سرخاب وزال ۔ تیغ تو زیبق کند زہرہ گرشسب وشم ۔ چہارم مخفف شوم بود ودر عربی بمعنی بو سنائی از خویشتن ار آوری از ہر بلالی شاذری ۔ ہر جا کہ باشی راذری چون یافتی از عقل شم ۔ ۱۲ ج
شمیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہراسیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	حکیم نزاری قہستانی غم چشمۂ آب زندگانی است ۔ زین چشمہ نباید شمیدن ۔ ۱۲ ن ودرین بیت شمیدن بمعنی رمیدن ونفرت کردن ہم میتواند شد و مآل ہر سہ معنی یکیست ۔
ایضاً	نوحہ کرنا	نوحہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	فغان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	اسدی سمندش چو آن زشت پتیارہ دید ۔ شمید و ہراسید وازخود رمید ۔ ۱۲ شمید و رمید و سر اندر کشید ۱۲ ف (بمعنی ۱۲ ح)
ایضاً	نفرت کرنا	متنفر شدن ونفرت کردن ۱۲ ب		ایضاً نفرت و دوری ۱۲ ف	ایضاً	فخری ہ از عزیزان جملہ را دوری وشم ۔ ۱۲ ف

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی با نام مآخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شکوہیدن	زیبا ہونا	زیبا شدن ۱۲ ن ب	•	ایضاً	ایضاً	
ایضاً		گوش بسخن مردم انداختن ۱۲ ن ب				
شکهیدن باوّل وثانی وثالث مکسور ۱۲ ج	مضطرب اور بیقرار ہونا	مضطرب شدن وبیقرار گشتن ۱۲ ج	اِضطراب		شکهد	حکیم سنائی جان عاشق نترسد از شمشیر ـ مرغ محبوس بشکهد ز اشجار ـ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ وار شانم را سلام از من بگو ـ این وصیت را بگویم موبمو ـ تا ز بسیاری آن زر بشکهند ـ بیگرانی پیش آن مهمان نهند ـ ۱۲ ج
شمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	بروزن ومعنی رمیدن ۱۲ ن ب	اُبُود	شم وامر حاضر نیز ۱۲ ن	شمد	خفاف تو آہوے بتا و کنار نست رم ـ آرام گیر باش واز من چنین مشم ـ ای رم مکن وبمعنے مترس ونفرت مکن ہم مے تواند شد ومآل ہر سہ معنی یکی است وبرین قیاس شمان بروزن امان بمعنی گریان ونوحه کنان ورمیده شده وآشفته شده وپریشان گشته باشد ونفرت کننده وترسنده وبیهوش شده ونفس برنفس افتاده از تشنگی وبانگ وگریه دمادم وگریه در گلو ہم ہست ۱۲ ب وشمنان بفتح اوّل وثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند وکسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس تند یلی دربی میزده باشد وفراش وبساط بزرگ را نیز گویند ۱۲ ب و شمیده وشمنده بزعم بعض محققین وفرق بینهما آنست که ہر دو بیین بمعنی بیهوش شده مستعمل شود وہر دو نخستین بمعنی شخصی که از تشنگی یا بار برداشتن یا دویدن بسیار نفس بزور کشد ودرین نظر است رودکی تو ایدری وشم زلف تو رسیده بشام ـ رواست گر شمنان (اے توم ہجا ہستی ۱۲) پیش زلف تو بشمند ـ عنصری زان ملک را نظام وازین عہد را ثبات ـ زان دوستان بفخر وازین دشمنان شمان ـ ابوالفرح رونی اگر شمیده بود خصم وعقل او نشگفت ـ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ـ ودر برہان است شمید بروزن رسید بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد وہراسید وتنفر وبیم زده گشت ورمید ہم گفته اند واین لفظ را به دو وجه استعمال کنند اوّل بالفظ شمیده که شمید وشمیده باشد بمعنی مذکور شد دوم بالفظ شمان که شمید وشمان باشد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبر با اتفاق ارباب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		کہ گرشت بمعنے لغزیدن و بسر درآمدن ۱۲	عَثیر تَعَثُّر			
شکرفیدن	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ اب				شکرفندہ بالکسر بروزن درخشندہ بمعنی لغزندہ و بسر درآیندہ باشد و اسپ سکندری خورراہم گویند ۱۲ اب
شکولیدن بالضم و واو مجهول بروزن فضولیدن ۱۲ آ	پریشان کرنا	پریشان کردن و شور آمدن و پراگندہ کردن ۱۲ اب ن ج	نَشر و تَنثِیر			حکیم نزاری قہستانی دل بیحاصل خودرا سرکاری نمی بینم۔ مگر خود در نقشے گیرد کہ بازکش بر شکولیدن۔ و در برہان بمعنی برآوردن نیز نگاشتہ و بالفتح شکولیدن شکول لغتی است در شکولیدن و شکول ۱۲ ان
شکوہیدن بالکسر و ہای ہوز بروزن نکوہیدن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب ن ج و در برہان بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واہمہ کردن نگاشتہ و مآل واحد است ۱۲	رَوْع ذُعر خَشیَۃ	شکوہ و شکہ بکسر اول ترس و بیم ۱۲ اب و ام نیز ۱۲	شکوہد	استاد لبیبی تواضع کرد بسیار و مرا گفت۔ ز من مشکوہ و بی آزار بگزر حکیم قطران جهانداران ز خشم او شکوہند۔ چو عمازان شکوہند از عیاران فخر گرگانی نہ بشکوہد ز پیکار و زلشکر۔ نہ بفریبد بدنیا رو بگوہر حکیم سنائی گہر گر بزر باز شد شکوہ۔ سنگ تریاک ہست ہم در کوہ۔ و این باب بدون واو نیز می آید ۱۲ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آن کبوتر شان ز بازان نشکہند۔ باز سر پیش کبوتر شان نہند نظامی رح شکوہید و از دزد گران۔ حسد را بر و تیز تر شد عنان۔ و صاحب نوادر می نویسد کہ شکوہیدن بالکسر و شکوہیدن بالضم قوسی بجمیع معانی آوردہ اما اشعار اعراب نکردہ ۱۲ ان
ایضاً	اظهار بزرگی کرنا	اظهار بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شکوہ و شکہ بالضم بمعنی شان و شوکت و بزرگی و کل یا قوت و مهابت ۱۲ آ	ایضاً	مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتے وارد۔ شکوہ بحر بچشم حباب مے آید۔ و این باب بدون واو و بتصدیر الف نیز آمدہ عنصری پادشاہی کہ بر شکہ باشد حلم او چون بلند کہ باشد۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ صدق موسی بر عصا و کوہ زد بلکہ بر دریا کہ پر اشکوہ زد۔ ۱۲ ن

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
				تعجب ۱۲ ان ب وباکاف فارسی ۱۲ اب		برلب گرفت ۔ کہ سعدی را آنچہ دیدی شگفت ۔ بخندید وانگشت برلب گرفت ۔ کزو ہرچہ آید نباشد شگفت ۔ ۱۲ بہار سعدی طاقت برسید وہم نگفتم ۔ رازی کہ زخلق می نہفتم گرکشتہ شوم عجب مدارید ۔ من خود زحیات در شگفتم ۔ ۱۲ ف
شکیفتن و شکیبیدن بہ زمین جزو ۱۲ اب	صبر وتحمل کرنا اور آرام وقرار پکڑنا	صبر وتحمل کردن وآرام وقرار گرفتن ۱۲ اب	صَبر، سکون، اطمینان، احتمال، تحمل	شکیفت و شکیب صبر وتحمل و آرام وقرار ۱۲ ان	شکیب،	فخری گفتم تو چہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید ۔ شکیب صبوری کن تا شب بنہد بار ۔ مولوی معنوی زہر آتش بدیر گفت نہانی بگوش رود ۔ کز من نمی شکیبد و با من ہمی نشست نبود ۔ شیخ شیراز ز اندیشہ از کس کہ رسوا شوی ۔ نہ طاقت کہ یکدم شکیبا شوی ۔ مراچند روز این پسر دل فریفت ۔ بمہرش چنانم کہ نتوان شکیفت ۔ امیر خسرو ہنوزت ناز گردچشم خواب آلود میگردد ۔ ہنوز از تو شکیب عاشقان نابود سے گردد ۔ ۱۲ اج
شکیبانیدن		متعدی از شکیبیدن ۱۲ ان	تسکین	ایضاً	شکیباند	در برہان است شکیبانیدن بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن وقرار گرفتن باشد ۱۲ اب
شکوخیدن	پھسلنا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲ ان	زَلَق دَحض دُحوض تَزَلُّج	شکوخت لغزش و بسر درآمدگی ۱۲ اب	شکوخد ۱۲ اب	ہر دو لغت بتصدیر الف نیز آمدہ وقوسی شکوفیدن بفا و صاحب برہان شکوبیدن بہائے موحدہ بجائے ثانیہ آوردہ ودر فرہنگ جہانگیری است شکوخیدن با اول وثانی مضموم بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن بود مثلاً چون کسے تند وتیز براہی میرفتہ باشد پایش بر کلوخ ویا سنگی بخورد ویا بسوراخی درود بیفتد آنرا شکوخیدن نامند شمس فخری ظلم از نہیب شاہ جہان تندمیگریخت ۔ کاندر عدم فتاد وشکوخید از کلوخ ۔ ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شکوخانیدن صف ۱۲		متعدی شکوخیدن ۱۲				
شکرفیدن بشین معجمہ بوزن تنزی ۱۲	ٹھوکر کھا کر گرنا	ہمان سکرفیدن بسین مہملہ است	عَثر عِثار			اعاجی چو از سرکشی کرد ہر سو نگاہ ۔ شکرفید وافتاد برخاک راہ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اُن مصادر کی جو انکے ہم معنی ہیں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شگفتن و شگفیدن	ظاہر اور پیدا ہونا	دمیدن			ایضاً	ظہوری چہ سود از گریہ شبہا شگفتن نیست زجیبم - گل تر مردہ ہرگز تازہ از شبنم نمی گردد
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ان			ایضا	چون شگفتن بہ او سبزہ باقر کاشی امسال خزان وسوسہ فرمائے جنون شد - زین سبزہ کہ بر عارض جانانہ شگفتہ - ۱۲ ان و در بیت بمعنی دمیدن نیک راست مے آید - و چون داغ شگفتن ویری گجراتی نالہ زنالہ رویید و درد زدرد و سر زند - آہ زآہ خیزد و داغ زداغ بشگفد ۱۲
ایضاً	شگفتہ ہونا	مقابل افسردگی و انقباض ۱۲			ایضاً	علی خراسانی تا از گل می عارض دلدار شگفتہ است - دل بر پریشان گرفتار شگفت است - از بسے طرب ست تا ہمہ چہرا ہی - در سایہ گل طرہ دستار شگفت است - در خانہ ما صورت گلہائے چمن نیست - از عکس رخ او در و دیوار شگفت است - از سوز دل مرغ خزان دیدہ این باغ - خار دیوار بیکبار شگفت است - ز رشار علی چشم مپوش از رخ آن گل - کز فیض نظر دیدہ بیکبار شگفت است - از آمدن کوے تو دل باز شگفت است - بال و پر پروانہ ز پرواز شگفت است - چون غنچہ گرہ بود مرا نالہ بمنقار - از پیر دے بلبل آواز شگفت است - ۱۲ بہار
ایضاً	شگفتہ کرنا	شگفتہ گردانیدن			ایضاً	این باب سعدے بغایت کم آمدہ میر معزی شاہنشہی کہ عدلش بیفزود نور گیتی - فریاد ہی کہ جود و بخشش شگفت روے عالم - آے شگفتہ کرد روے عالم را -
شگفانیدن	شگفتہ کرنا	متعدی شگفتن لازم			شگفاند	اگر دفتر گل صبا بشگفاند - زگلہائے معنی مرا بشگفاند - درین باغ پر شور بخت جگر را - بمنقار بلبل نوا بشگفاند - مرا سوز دل در شب وصل آن گل - چو فانوس بر تن قبا بشگفاند - ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین شگفانیدن طالب آملی نہ بزم بادہ و نہ رقص جام و نہ پری روے - درین آشفتگی چون بشگفانم چین ابروے - ۱۲ بہار
شگفتن و شگفتیدن و شگیفتن بتحتانی مجہول	تعجب کرنا	تعجب نمودن	تعجب	شگفت بہر سہ حرکت کاف عجب و		فردوسی تو با تاج بر تخت بشکیفتی - خسرو را بدین گونہ بفریفتی - ۱۲ ج والہ ہروی از کثرت جود او ست نشگفت - کز آئینہ عکس باز نگرفت - فردوسی ۵ چو افراسیابش بہامون بدید - شگفتید از آن کودک نورسید - ۱۲ ف شیخ شیراز تبسم کنان دست

بروزن فرستیدن بکاف فارسی ہم ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بالکسر و بالضم بروزن نفوریدن و بروزن خروشیدن ہم ۱۲ب	دوسرے سے جدا ہونا	۱۲ان بہار		ورخنہ ۱۲ب و در برہان آمدہ است کہ امر رخنہ کردن ہم ہست ۱۲	بروزن فروزد بمعنی شگفتد و شگفتہ شود و شگافتہ گردد ۱۲ب	مجاز است کمال اسمٰعیل دہن باز کردہ و خم کردہ گردن ـ بمستی مگر کرد عبہر شگوفہ ـ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ زہستی کہ ترا از روے عقل آید ـ کہ مستی کہ کند روے عقل را بیدار ـ زہر چہ دارد غیر خدا شگوفہ کند ـ زانکہ غیر خدا نیست جز صداع و خمار ـ ۱۲ج و مخفی نماند کہ شگوفہ در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و نوادر المصادر بکاف تازی مرقوم است و در مصطلحات بہار عجم بکاف فارسی است ۱۲ فافہم و شکفہ مخفف شگوفہ خاقانی بر دوحۂ فطرت جہاندار ـ آدم شگفہ است و میوہ مختار ـ ۱۲ف
ایضاً	پھسلنا اور سرکے بھل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن		ایضاً	ایضاً	اغلب کہ بدیں معنی تحریف شکوخیدن بجا بجاے قا باشد ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشودن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	مخفی نماند کہ کشودن بمعنی واشدن و واکردن است و مجاز بمعنی خندیدن و شگفتن پس نظر بمعنی مضارع آن کہ از برہان نگاشتہ آمد کشودن اینجا بمعنی مجاز مفہوم میشود یعنی بمعنی خندیدن و شکفتن و ہم چنین در خانۂ تحت خانہ ہذا ۱۲ واللہ اعلم
ایضاً	کھلنا	کشودہ شدن ۱۲آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رخنہ کرنا	رخنہ کردن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہزیمت دینا لشکر کو	شکستن لشکر ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	
شکفتن و شگفیدن	کھلنا اور شگفتہ ہونا	واشدن و خندیدن گل و غنچہ و مانند آن ۱۲ان	تَفَتُّق تَفَتُّح تَبَسُّم اِنْفِغَار		شگفد	مولوی جامی علیہ الرحمۃ لیکن اینہا ز عشق نیست شگفت ـ خوش چہ گل کان ز باغ او نشگفت ـ ۱۲ فقرہ شبنم شاداب کہ گل مہر نبوت جز بر گلبن بر و دوش نازنین او نشگفید و شبنم حدیث فرشتہ جز در نسترن سمع مقدس ایشان نچکیدہ ۱۲
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن			ایضاً	یوسف زلیخا بسے زین گونہ با آن غنچہ لب گفت ـ ولی او ہیچ از ین گفتار نشگفت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گرگوشش او بنالہ من نیست درچمن۔ ناخن کہ این قدر بدل گل شکستہ است۔ ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	ہزیمت دینا	ہزیمت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضا	چون لشکر شکستن نظامی علیہ الرحمۃ سہ سکندر چہ لشکر تواند شکست۔ بدین دست باپایان پیچیدہ دست محمد قلی سلیم بجز نسیم کہ آن زلف تابدار شکست۔ نخوردہ است سپاہی زیک سوار شکست۔ اسے ہزیمت ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو وناپدید کردن		ایضاً	ایضاً	چون آوازہ چیزے شکستن خاقانی دژرا کشادم آوازہ ہفتخوان شکستم ۱۲ بہار
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون پرہیز شکستن عارف تبریزی ازبسکہ شد ضعیف زدردگران تنم۔ آن قوتم نماند کہ پرہیز بشکنم۔ وچون نماز شکستن میر حسن دہلوی رہ غلط شد عنان بگردانیدیم۔ قبلہ گم شد نماز بشکستیم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بسر ہونا	بسر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب شکستن مسیح کاشی شب شکستن بہر شبگیر است اندر زلف تو۔ شب شکست وہیچ دل را زہرہ شبگیر نیست۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	سندش درخانہ بالا گزشت ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ شکستن نظامی علیہ الرحمۃ سہ ملک برتنگ شکر بوسہ نشکست۔ کہ شکر در دہان باید نہ در دست ۱۲ بہار ودر برہان قاطع بوسہ شکستن کنایہ از بوسیدن و بوسہ کردن بر صد انگاشتہ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چوب شکستن برکسی کنایہ از چوب زدن ناصر علی درین درگاہ عالی مالع بسیار می بینم۔ توان بر پہلوے دربان شکستن چوب دربان را۔ وچون خشت برکسی شکستن نظامی علیہ الرحمۃ سہ سوم ہمچنین خشت بروے شکست۔ نشاید بخشت آب را باز بست۔ ۱۲ بہار وچون شکستن نشتر بہ جگر ظہوری سہ دل کہ نشتر بجگر از یاد مژگان می شکست۔ از براے خار ماتدبیر سوزن میکند۔ ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	برانداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رسم شکستن حسین ثنائی سر دو چشم تو گردم کہ گاہ لطف نگاہ۔ چو جود شاہجہان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						خنجر شکست باقر کاشی نالہ ام برلب گسست وگریہ درچشم شکست۔ شاد باش ای عشق وغم برخاطر ناشاد ریز۔ وچون آرزو شکستن ظہوری دردل ساغر من آرزوے بادہ شکست۔ سپر سنگ بلا سینہ بینائے منست۔ ؎ دردل ز زلف پر شکن یار آصفی بسیار آرزو کہ زبخت زبون شکست۔ وآرزو شکستن کنایہ از حاصل شدن آرزو وہم حاصل نشدن وہم بمعنی روائی دادن آرزو ملا مفید بلخی بہ نرگس تو نظر کردم وخموش نشستم۔ بسنگ سرمہ او آرزوے خویش شکستم۔ کمال بر آتش ستم جگرم نان کباب کرد۔ تا آرزوے نرگس بیمار شکند۔ ۱۲بہار
شکستن و اشکستن	اٹک جانا	گرہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون آب درحلق یا درگلو شکستن وحید بدیدہ گریۂ من شد گرہ ز حیرت یار۔ بدان طریق کہ درحلق تشنہ آب شکست۔ ۱۲بہار وانیمعنی قریب بمعنی ضبط وبند شدن است ۱۲بہار
ایضاً	برہم ہونا اور برہم کرنا	برہم خوردن و برہم زدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا شکستن میر حسن دہلوی من لب وگیسوش را کردم خریداری ولیک او جواہر را دکان بربست سودا ہم شکست۔ وچون تکلم شکستن عرفی در تعریف اسپ گوید ؎ تازی بلبل فسانہ پرواز۔ زانگونہ کہ نشکنی تکلم۔ ۱۲بہار
ایضاً	ٹوٹنا	ترسیدن ہراسیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل شکستن بر جبیرے نظامی علیہ الرحمۃ دل روسیان از جہان زور دست بران دشمن دشمن افگن شکست۔ ۱۲بہار
ایضاً	نکما ہوجانا	از کار رفتن		ایضاً	ایضاً	چون شکستن گوش وچشم کنایہ از زایل شدن شنوائی وبینائی است حسین ثنائی وصف عصاے حاجب تہرت نمی کنم۔ تا گوش از شنیدن گفتار شکند۔ وتواند کہ درین شعر محمول برحقیقت باشد ومراد از عصا گرانی آن صائب ترسم نگریہ چشم گہربار بشکند۔ این کاسۂ گدائی دیدار بشکند۔ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	دریدن ۱۲بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون معدہ شکستن ظہیر فاریابی حاضر بخوان مکرمت کی شود طمع۔ کانجاش آز معدہ تا ہار نشکند۔ ۱۲بہار ن
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	چون لولو شکستن ظہیر فاریابی بنود دسے کہ در قدمت از پئے نثار چشم ہزار لولو شہوار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر ضرورت ہو	مصدر عربی	ہم اصل	نوع عام	محاوره وسند وغیره
شکستن و اشکستن	منہدم ہونا	منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طاق شکستن بیدل رح حباب امروز دست از موج ہستی شسته میگوید - که طاق عمر چون بشکست نتوانکرد تعمیرش - ۱۲ بہار
ایضاً	کج اور خم کرنا	کج وخم کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کلاه یا گوشه کلاه شکستن صائب حسن چون آرد بجنگ دل سیاه خویش را - بشکند بہر شگون اول کلاه خویش را - وله چو غنچه هر که بلخت جگر قناعت کرد - کلاه گوشه تواند بروزگار شکست - وله کدام زهره جبین گوشه نقاب شکست - که عشه ساغر زرین آفتاب شکست - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون معجزه شکستن زلالی لعلت به تبسمی شکسته - صد معجزه مسیح را - ۱۲ بہار
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند قبا شکستن مسیح کاشی تا باد صبح برخورد از کاکل و برت - طرف کلاه و بند قبا را شکسته - ۱۲ بہار
ایضاً	پنہان کرنا	پنہان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست شکستن در آستین صائب نیفتی تا زپا دست طمع در آستین بشکن - عصا را مے کنند این قوم از دست گدا بیرون - و بعضے در اینجا شکستن بمعنی بند کردن گفته اند ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون لب بر لب شکستن ثنائی در شرح لبت بگاه بوسه - لب بر لب ارغوان شکستم - و چون تیر در کمان شکستن کنایه از مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسی ۱۲ بہار حسین ثنائی از نه سپر سپهر بگذشت - هر تیر که در کمان شکستم - ۱۲ بہار و نزد بعضی شکستن در اینجا بمعنی بند کردن است ۱۲
ایضاً	مغلوب اور ناتوان ہونا	مغلوب و ناتوان شدن ۱۲ بہار				کلیم حسن ہم مانند عشق افتادگی پیسازدش - لشکر زلف بتان تا نشکند منصور نیست - ۱۲ بہار و نزد بعضے شکستن درین شعر بمعنی عجز و افتادگی اختیار کردن است ۱۲
ایضاً	پژمرده اور متغیر ہونا			ایضاً	ایضاً	چون چہره شکستن بمعنی رنگ شکستن مفید بلخی ز بسکه دارم از آن چشم بی سر انجامی - شکسته چہره من ہمچو رنگ بادامی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی اور لغتیں / نام کتاب جن سے ترجمہ ہوا	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون ناموس شکستن حزین رخ فرنگ توایمان برونما گیرد - شراب رنگ تو ناموس پارسا شکند - وچون رواج شکستن ابونصر بدخشانی گر محتسب رواج مئی ناب نشکند - از لعل میکش تورسانم دماغ را منیر از فیض باده نشئه و ناز تو گل کند - بشکن به نیم جرعه خمار کرشمه را - وچون تب شکستن ثابت تاب خورشید تابان نشکنی پرہیز دار - میکنی از صبحدم در کاسئه گردون صلیب - وچون زیب شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زیب تخته بزار - ببرد باد سحر آب کلبهٔ عطار - وچون غوغا شکستن سائے جمعیت وانبوه زایل کردن حکیم سوزنی شه غوغائے و غوغا شکن کز حکم تیراو - بنات النعش برگردون زپروین بشکند غوغا - وچون نم شکستن صیدی طهرانی گل شکفته ولی آزمان توانی چید - که شعلات نتواند نم گیاه شکست - وچون ذوق شکستن حسین ثنائی ذوقیست باخیال تو دل راکه وصل تو - آن ذوق را زلذت دیدار نشکند - وچون نقش شکستن مولوی معنوی نقش حق را ہم بامر حق شکن - برزجاجه دوست سنگ دوست زن - وچون ظلمت شکستن میر صیدی طهرانی مدد ز صافدلان جو که ظلمت شب را - بہ پشت گرمی خورشید نور ماه شکست - ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	زایل اور دور ہونا	زایل و دور شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی ہیچ خماراست در دتو که نگردد - جز بگرانخوارے شراب شکسته - وچون تب شکستن عرفی خصمت چو زرد به صفتی لابه گراید - از سردی ام تب شکند شیر اجم را - چون رواج شکستن کلیم رواج قمریان از ناله من - چو قد سرو از ان بالا شکسته - وچون شرم شکستن اثر شرم مجلسها شکست از شیوہ ہائے مضحکت - خلق را چون زعفران ازبسکه خندانیده - وچون صبر شکستن میر معزی صبر من بشکست آرے بگسلد بیمار صبر - خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب - وچون تیمم شکستن اشرف مرا تو به از دیدن خم شکست - چو شد آب پیدا تیمم شکست - وچون رونق شکستن قدسی افروختی ز باده و رنگ بتان شکست - یک گل شکفته رونق صد گلستان شکست - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن واشکستن	آشفتہ اور خشمناک اور ملول ہونا	آشفتہ و بیدماغ وتندشدن ۱۲ بہارن ج		ایضاً	ایضاً	زلالی شد غزنین چو زلف یار شکست - دل و دینش تباہ و مار پیوست - باقر کاشی گرہ بیگانگان میگردی - ہمہ بر جان آشنا شکنی - ۱۲ بہار شیخ عطار علیہ الرحمۃ بر دیوانہ محمود بنشست - نماد او چشم بر ہم شاہ بشکست - بدو گفت این چرا کردی چنین گفت کہ تا رویت نہ بینم شد بر آشفت - ۱۲ ج
ایضاً	رد کرنا	رد کردن و باز گردانیدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی پس انگہ قلم بر عطارد شکست - کای قلم انگیز و بدست - ۱۲ ن بہار و بعضی درین بیت شکستن بمعنی عطا کردن گویند ۱۲
ایضاً	کہانا اور چبانا	خوردن وخاویدن ۱۲ ن بہار ب		ایضاً	ایضاً	چون نان شکستن و نانشا شکستن ـ پارہ از چیزی در نا ہار خوردن والہ ہروی در پیچ پیر سیستانی گوید ۵ خطبہ بخل است تکلیف طعامش لیک است - نان او بشکستنی بشکستنے پیمان او - مفید بلخی کے تواند دیگرے را بہرہ مند از خویش کرد - آنکہ او نشکستہ بر خوان پدر نان درست - ۱۲ ن بہار حکیم ناصر خسرو ہمہ شادی و طرب جوید و مہمانی - کہ بیاندیش ازین برزن و ازان برزن - گویداوراغم و شادی چہ بود خوش تر مکن اندیشۂ فردا بخور و بشکن - ۱۲ ت و چون ناہار شکستن عرفی ببلاغ گرسنہ چشم حمیت اندیشم - کہ خجز بہ نعمت جود تو نشکند ناہار - ۱۲ بہار
ایضاً	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ بہا۔		ایضاً	ایضاً	۵ مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی - شیر شکار ست بسے آہوی لاغر شکست واین قریب بمعنی حقیقی است ۱۲ ن بہار و شعر بالا در فرہنگ جہانگیری در سند معنی شکستن بمعنی خوردن وجاویدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	شرمندہ ہونا	خجل شدن ۱۲ سج		ایضاً	ایضاً	وصاحب فرہنگ جہانگیری بسند این معنی شعر شیخ عطار علیہ الرحمۃ کہ در سند معنی شکستن بمعنی پریشان شدن گذشت آوردہ ۱۲
ایضاً	زائل کرنا	زائل کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چو خمار شکستن و توبہ شکستن و پیمان شکستن و زہر شکستن و دزد شکستن و رنگ شکستن و قدر شکستن باقر کاشی ترسم کہ شکستے بگلستان تو آید - زان آو کہ رنگ گل خورشید شکستم ۵ صائب دو چیز می شکند قدر شعر را تحسین ناشناس و سکوت سخن شناس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شکستن و اشکستن	توڑنا	م	گکر	ایضاً	ایضاً	وشکست حاصل مصدر وماضی ومعنی مصدر ہم بوستان کہ سہل است لعل بدخشان شکست۔ شکستہ نباید دگر پارہ بست۔ ۱۲
ایضاً	جدا ہونا ایک کا دوسرے سے	ازہم جدا شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ مرا باتو دربار بستن مباد۔ شکن باد اما شکستن مباد۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	جدا کرنا ایک کا دوسرے سے	ازہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	انوری ازآب تف ہیبت تو بشکند دخان۔ وزسنگ جاذب ہمت تو برکشد بخار۔ ۱۲ بہار وصاحب بہار عجم درجاے دیگر شکستن بمعنی ایجاد کردن بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲ ونزد مولف بہتر بمعنی برآوردن است ۱۲
ایضاً	شکن پڑنا	خم شدن بطوری کہ ازہم جدا نشود ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن دامن وآستین ونامہ وغیرہ کہ کنایہ از چین وشکنج اینہاست ۱۲ ان بہار
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ عطار علیہ الرحمۃ چو حارث این سخن بشنید بشکست۔ ولیکن ساخت خود را آن زمان مست۔ ۱۲ ان بہار ودر فرہنگ جہانگیری شعر ہذا در سند شکستن بمعنی خجل شدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن زلف وغیر آن طالب آملی دست حسنش باز بر رخ زلف بیجانی شکست۔ سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست فیضی جعد بر رخ سمن شکستہ دست چمن از بنفشہ بستہ۔ ۱۲ ان بہار ودر بعضی زلف شکستن وبر شکستن را بمعنی زلف پرخم وحلقہ دار کردن نوشتہ اند بسند این اشعار خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ ؎ گفتمش زلف بخون کہ شکستی گفتا۔ حافظ این قصہ دراز است بقرآن کہ مپرس خاقانی علیہ الرحمۃ زرہ زلف برقفا شکنی۔ آہ برجان آشنا شکنی۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	با مصادر آن با اعراب حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاوره وسند وغیره
							چون شکسته بند محمد قلی سلیم اگر بوزمن آزرده مدعی عجبی نیست - زمومیای راضی شکسته بند بناشد - می گلرنگ باشد تنگ بسته - شکسته بند ولهاے شکسته - وشکن بمعنی چین وشکنج اندام وجامه و زلف کمال اسمعیل درست گشت همانا شکستگی نفس - که نیک ازان شکست است زلف پرشکنش - وبمعنی مکروحیله وفریب حکیم سنائی چون ارقم از برون همه پرزهر وزدرون جزکیش رنگرنگ وشکال شکن نیند - وبمعنی اصول که در برابری اصول است ۱۲ ان ج شیخ نظامی علیه الرحمة پای مے کوب بانهٔ ار شکن - پیچ برپیچ ترز تاب رسن اصول ۱۲ حکیم اسدی در صفت قفس گوید ع هم او صد هزاران خروش از دهن - همی خاست هریک بدیگر شکن وبمعنی هزیمت وشکست ومنهدم شدن وگریختن وتند شدن واعراض کردن وخوردن وخائیدن وبمعنی لحن وسرود وزمی وملایمی هم نوشته اند وامر بشکستن هم وبمعنی شکننده بحالت ترکیب یافتنش با اسم چون بازشکن وبت شکن وجان شکن و عهدشکن وتوبه شکن وخودشکن ولهکن ودندان شکن وسایه شکن وستم شکن وسرشکن ۱۲ ان وشکنج بااول مکسور وثانی مفتوح پنج معنے دارد اول چین زلف وموے وجامه وریسمان وامثال آن امیرخسرو علیه الرحمة ع گیسو زشکنج ناز ماندش - نرگس زکرشمه بازماندش - دوم شکنجه وآزار بود که دزدان ومجرمان راکنند وله تا بود حیات پی فشردن آخر بهمان شکنج بردند سوم نوعی از نار حکیم سنائی نیست اندر مقام راحت ورنج - برسر گنج به زمار شکنج - حکیم ازرقی هلاک دشمن اوراز هند وز بلغار - شکنج دافعی بدیجای رمح وخدنگ - چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی نعره ورود شکنج موسیقی ناله وروی نواے موسیقار - پنجم مکروحیله حکیم ناصرخسرو از مهر خداوند همه پیچ تر سی - نیست که باشنده پر از مکر وشکنجی - ۱۲ ج وهم شکنج بعضے علتها اگویند که از دمیدن کسی بهم رسد مانند خیارک وامثال آن ۱۲ ان وشکنه واشکنه عشوه وکرشمه تاب وشکن ریسمان وگره میرخسرو علیه الرحمة فتنه خیش نرگس بیمار هم - اشکنهٔ زلف بخروار هم - اشکنه بازهنگام چاشت - ازپی خونابه سرخابه است - ۱۲ ان

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						ران کہ فگار ست دل ما - طاہر وحید درون خانہ بود چون نگین سواری تو - ز انتظار نسوزد چرا شکارے تو - خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ دلم رسیدہ شد و غافلم من درویش - کہ آن شکاری سرگشتہ (شکار شدہ ۱۲) را چہ پیش آمد - و بمعنی تیرے کہ بر شکاری اندازد ملا شانی تکلو کمین کشادہ ز ہر سو ہزار حکم انداز - مرا شکاری توفیق بر شکار آمد - ظہوری زہے گزیدہ شکارے کہ بر جگر وارد - شکارے زمکان خانہای ابرویت - شکر بکسر اول و فتح ثانی بروزن جگر بمعنے شکار و شکار کنندہ و شکنندہ ہمچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر ہم ہست یعنی شکار کن و دشمن شکن ۱۲ ب عنصری پادشاہی گیر و نیکی گستر و گیتی کشای نیکنامی و زر دہ و چاکر پرور و دشمن شکر - عبد الواسع جبلی گہی خونم بدان زلف دوتاے پر شکن ریزد - گہے خونم بدان چشم سیاہ جان شکر بندد - ۱۲ ان و ہمچنین اژدر شکار و دشمن شکار و فرشتہ شکار ۱۲ بہار
ایضاً	توڑنا اور شکست دینا	شکستن ۱۲ ب ان	کسر فصم قصم	ایضاً	ایضاً	سند در شانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	گویند مے شکر داے میخورو فردوسی جہانا ندانم چہ بدگوہرے - کہ پروردۂ خویش را بشکری - ۱۲ ان
ایضاً	چارہ اور علاج کرنا	چارہ و علاج کردن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن و اشکستن	ٹوٹنا	م	اِنکسار اِنفصام تَفَصُّم اِنقصام تَقَصُّم	شکست و شکن	شکند	ظفر نامہ ہاتفی سوے بارگاہ آمد از رزمگاہ - بر اشکستہ طرف کیانی کلاہ - صائب شیشہ ہر جا بشکند دل یاد می آید مرا - از شکست دیگران فریاد می آید مرا شکست معروف و بمعنی آواز شکست و این مجاز بالحداست شفائی بدست دل شکنی عاجزم کہ ہر نفسم - شکست شیشۂ خاطر بگوش می آید - و شکست توبہ و پیمان و شکستہ پیمان و شکستہ دل استعارہ مشہور است ؎ ہمچون دل خود شکستہ پیمان - با یار زکار خود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اور کسی زبان کا یا امر یا ماضی وغیرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت وغیرہ	محاورہ و سند وغیرہ
شفتن و شفتیدن	چبھونا	خلانیدن ۱۲ اب ن				
ایضاً	زخمی کرنا	ریش کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	ٹپکنا	چکیدن و تراویدن ۱۲ ان ب				وبعضی منفید کردہ اند بچکیدن جراحت ۱۱ ان و شفت بالکسر بمعنی تراویدن خون و یم و زرداب ایتہم وبمعنی کج و ناہموار ہم آمدہ ۱۲ اب فتاج
ایضاً	ٹپکانا	چکانیدن ۱۲ ان ب				مخفی نماند کہ در برہان قاطع شفتیدن را بجملہ معانی مرادف شفتن نگاشتہ و در بہادر المصادر تنہا در معنی چکیدن ہر دو را مرادف نگاشتہ و نظر بتوضیح بیان قول برہان نگارش مے پذیرد و ہو ہذا شفتن بکسر اوّل بروزن کشتن بمعنی خارانیدن و جراحت کردن و چکیدن و چکانیدن باشد ۱۲
شکردن و شکریدن مع بشکردن بالکسر ۱۲ ان	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ اب ن	صَید و اِصْطِیاد	شکار	شکرد	حکیم اسدی رمد شیراز و ہر کجا بگزرد - بیکر خم مرپیل را بشکرد - شکار شکار کردن و عرف قصد کشتن کومی مر حیوانی را شکار تام است خان آرزو - اے غزالان حرم جان من و جان شما - کان جفا پیشہ صنم سہر شکار آمدہ است - وگاہ بمعنی شکار کردہ شدہ وگاہے بر حیوانے کہ شکار کردن آن منظور باشد نیز اطلاق کنند چنانچہ از لفظ شکار افگن و شکار انداز مستفاد مے شود سنجر کاشی جز کہ مژگان او نبودیم گفتم - در ہمہ دشت یک شکار ندارد - و مجاز شخص رام و مطیع و مغلوب و فریفتہ سالک یزدی تو بہا آمد کہ عالم را شکار خود کند - از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید - صائب خوابش از چنگل شہباز ربایندہ تراست - شوخ چشمی کہ شکار من دلخستہ شدہ است - خان آرزو اکنون شکار آن مژہ گردید شیخ شہر - شہباز ما کبوتر یا ہو گرفتہ است - ۱۲ بہار و شکاری شخص شکار کنندہ و جانور شکار شدہ و حیوانے کہ شکار کردن منظور باشد کلیم بگزشتہ است از دو جہان صیت قدرتش - چون یک خدنگ کز و شکاری کند گزار - طالب آملی پیکان ترا رغبت دل - چون سبزۂ ترخور د شکاری آقا رہی شاپور - اے شوخ شکار سے کہ بفتراک تو صیدم - آہستہ ترک اسے شکار کردہ

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نعل او گرد دشیار- و در بعضے از فرہنگہا شیار بمعنی زراعت نیز آمده شمسی طبیبی از بسکہ بد سگال تو از دیده خون فشاند- پنداشت روزگار کہ عزم شیار کرد- ۱۲ ج ف
شریدن	ٹپکنا	بروزن ومعنے چکیدن ۱۲ ان ب	قطر			شَرَان روان وریزنده پیاپے وباران واین مجاز است وبدین معنی بکسر ہم نوشتہ اند ۱۲ ان
شُریدن	پی درپی گرنا	ریختن پیاپے ۱۲ ان ب				شُران بضم اوّل بروزن غُران پیاپے ریزنده وروان باشد وباران نیز گفتہ اند باعتبار پیاپے ریختن وباین معنی بکسر اوّل ہم آمده است وعربان شخاج گویند باثاے مثلثہ بروزن وُراج ۱۲ ب
شستن بالضم ۱۲ ان	دہونا	پاک کردن بآب ۱۲ ان	غُسل	شُست ۱۲ چون شست شو	شوید	شسته بالضم رو پاک ودستار چہ واین مجاز است ۱۲ ان وشسته رو وشسته عذار کنایہ از صاف وساده روے صائب آنرا کہ زکیفیت دیدار خبر یافت- ہر شسته عذاری بنظر عالم آبست- وشستگی الفاظ کنایہ از سلاست الفاظ وجزالت آن تاثیر صدف بحر سخن شستگی الفاظ است- نیست جز معنی تر گوہر شاداب سخن- وشسته شدن بمعنی غسل میت یافتن نعمت خان عالی در بادشاه نامہ در حق اعظم شاه گوید ع بحمام ارشدی آنقدر نشناش- نمودی چشم پر آبے زہر طاس- ہمانا پیش از چون رفت بگریست- کہ خواہی شسته شد تعجیل از چیست- ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خواب از دیده شستن صائب فرصت نمید ہد کہ بشویم ز دیده خواب- از بسکہ تند میگذرد چون بہار عمر- ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست از چیزے شستن غنی دانہ چین حرص گشتن دست از جان شستن است شد صدف را آخر از آب گہر پیمانہ پُر- ۱۲ بہار
شِستن بالکسر ۱۲ ن ج	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ان	قُعود مَقعد جُلوس مَجلس	شست بالکسر ۱۲ ج	شیند	امیرخسرو علیہ الرحمۃ ع سواد شام در پیش مہ نو- چو لیلی شست در پہلوے مجنون- وله یک شبے در کوے آن مہ رو بر آہستہ اک- گر بگوید کیستی گویم ہیچ اینجا شسته ام- ۱۲ ج

[illegible]

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی یا انگریزی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ ف	پیدا ہونا	بوجود آمدن و پدید آمدن			ایضاً	چون پسر شدن ؎ فرزند بخانۂ خدا شد۔ با بنت رسول کہ خدا شد آئین اکبری اور ایسے شد سے پیدا شد۔
ایضاً	کٹ جانا	بریدہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی شدن بمعنی بریدہ شدن پاسے۔ صائب کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد کہ پی زتیزی رہ می شود سمند اینجا ۔۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دست بدعا شدن کنایہ از بلند شدن دست در وقت دعا خواستن نظامی چو این داستان گفت شہ یک بیک۔ نیوشندہ را دست شد بر فلک ۔۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون فرمان شدن و حکم شدن طاہر وحید در منشآت گوید۔ فرمان ہمایون بجمعیت عساکر منصورہ کہ در اطراف واکناف معمورہ مسکنی دارند نشدہ بود ۱۲ بہار
ایضاً	مقرر ہونا	مقرر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نسق شدن اثر نسق شد تا کسند از مہر پرتو۔ بقندیل کواکب روغن از نو ۔۱۲ بہار
شدیاریدن و شاریدن بروزن نشاید	گوڑنا کھیت کا	گاو راندن و شگافتن زمین برائے تخم افشاندن ۱۲ ان مرادف شوم یزدن کہ نیاید ۱۲	کرب کراب ن	شدیارو شیارو شدکارو شکارو شیار ۱۲ ب ان		مختاری در مذمت فلک ؎ ہرزہ گاویست کو خورد ناچار۔ بر تخمی کہ خود کند شدیار ناصر خسرو گل خوشبوی پاکیزہ ست اگر چند۔ نروید جز کہ در سرگین و شدکار سیفی بدیعی دلبر دہقان کہ عشق اوست کار و بار من۔ تخم مہرش کاشتم در دل از آن شدیار من ۔۱۲ ان رعایت نسبت ۱۲ شمس فخری ؎ زمین خاطر کردم شیار تخم ثبات۔ در آن فگندم تا خود چہ روید از شتکار ۔۱۲ ف و در برہان است شدکار بضم اول و کاف بالف کشیدہ بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنے زمین را بجہت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند و با ذال نقطہ دار ہم گفتہ اند و بمعنی زمینی کہ آنرا شیار کردہ باشند و تخم افشاندہ باشند ۱۲ ب حکیم سوزنی مالداری نیک روے است و ریا اندر بنہ۔ کشت کردی نیک خو کست و لیخ در کشت زار۔ حق ہمی گوید بدہ تا وہ مکافاتت دہم۔ آن بحق ندہی و بس آسان بپاشی در شیار۔ این نہ شرط مومنی باشد کہ در ایمان تو۔ حق ہمی خا این نماید خاک و سرگین استوار حکیم ازرقی در صفت قلم گفتہ ؎ نوک آن ہنگام رفتن باد را تلقین کند۔ تیز آن اسپی کہ خاک

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی اگر علیحدہ ہو باعتبار تجزیۂ حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ ف	ہونا	م	کَوْن	شد ۱۲	شود	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ پشیمان شوا کنون کہ چون گاہ شود- ندارد پشیمانی آنگاہ سود- شمس فخری تا ہمت و بخشایش او داد کرم داد- دو واز دل کان آب زر خسارہ یم شود- ۱۲ ف- بدان کہ فرق در شود و بود آنست کہ استعمال لفظ بود عام است می آید در مقامیکہ غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشتہ باشد و ہم در مقامیکہ موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود مستعمل نمی شود مگر در جائے کہ مدعا حدوث آن بود فقط و سابق حاصل نباشد انتہی و شدم و شدید مخفف شوم و شوید است محمد حسین شہرت از حسرت منصب جگرم خون شدہ باشد- در خاطر اگر داشتہ باشم امر اشم- حکیم نزاری قہستانی اے مدعیان چو نیست جائی- الا در دوست پس کجا شم- و در نوادر المصادر است کہ خیر المدققین می فرمایند شدن فعل ناقصہ است جز آن آنگاہ مفرد می آرند و گاہ مکرر با مفرد جائے کہ اسم آن عین خبر شد چنانکہ بگویند کہ بر سرش چنان گرز کوفتند کہ گرد شد و مکرر جائے کہ غرض آن بود کہ اسم شد آلودہ بخبر گردید چنانکہ گفتہ شود کہ لباس من گرد گرد شد یا آنکہ بگویند کہ باغ گل گل شد و ہر گاہ بمعنی داخل گردیدن استعمال نمایند گویند در شد بخانہ و چون متضمن معنی استعلا بود گویند بر شد بتخت ۱۲ ان
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ف			ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ چنان شد کہ از تیزی گام او- سبق برد بر جنبش آرام او- ۱۲
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون از سر شدن از حد تجاوز کردن نعمت خان عالی از سر شدن نشہ گذشتم ز سر خود ساقی بسر من بر سرِ جام دگر دہ- ۱۲ وارستہ-
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ف			ایضاً	چون وقت شدن سنائی وقت آن شد کہ مرا کار بسامان گردد- در حق من فلک از کردہ پشیمان گردد- سعدی شد موسم سبزہ و تماشا- برخیز و بیا بسوے صحرا- ۱۲ ف و چون بہار شدن حزین بہار شد کہ چمن جام ارغوان گیرد- ز جوش سبزہ زمین رنگ آسمان گیرد ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن ۱۲ ب ف			ایضاً	خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ حسب حالی ننوشتی شدہ ایامی چند- قاصدے کو کہ فرستم بتو پیغامے چند- ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف یا ترجمه فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعل	محاورہ وسند وغیرہ
				بمعنی فخشیدن است کہ پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد ۱۲ ب		معنی با سین مہملہ نیز آمدہ و نام مرغی ہم و بعضی گویند بضم اوّل و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز ۱۲ ب و آن مرغ را موسیچہ نیز گویند ہندی میں پیپا ۱۲ ر رودکی گرگ را کے رسد صلابت شیر۔ باز را کے رسد نہیب شخش ح ۱۲
شخلودن و شخلیدن و شخلیدن و شخولیدن	آواز کرنا	صفیر زدن و بانگ کردن ۱۲ ب ن	صَفِیر	شخول و شخیل و شخل بانگ و صفیر ۱۲ ان	شخولد و شخیلد و شخلد	بمولوی معنوی می شخولیدند ہر دم آن نفر۔ بہر اسپان کہ ہلا زین آبخور۔ آن شخولیدن ۱۲ ف ج بکسرہ می رسید۔ سر ہمی برداشت ۱۲ ف از جو نے رسید۔ مولوی معنوی ح گفت حق کز فاسقم و اہل صنم۔ چون مرا خوانی اجابتہا کنم۔ تو دعا را سخت گیر و می شخول۔ عاقبت برہاندت از دست غول۔ ۱۲ ج ف و شخیدہ مخفف شخلیدہ است و در نوادر المصادر است کہ بعضے قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کردہ اند و این تخصیص ظاہر از مقام ناشی شدہ ۱۲ ان و در برہانست شخول بروزن قبول و شخیل بروزن دخیل صفیر و صدائے را گویند کہ در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل بآب خوردن بیشتر شود و بمعنی نالہ و فریاد و بانگ و لغرہ و پژمردگی ہم و شخول بکسر اوّل نیز درست است و در برہانست شخولیدن بمعنی بناخن کندن ہم آمدہ ۱۲ ب ن و در فرہنگ جہانگیری است شخل بااوّل مفتوح و ثانی زدہ و شخول بااوّل مفتوح و ثانی مضموم و شخیل بااوّل مفتوح و ثانی مکسور ہر سہ دو معنے دارد اوّل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعرہ بود دوم بمنقار گزیدن جانورے بود گوشت ۱۲
الیضاً	پژمردہ ہونا	پژمردہ شدن ۱۲ ب ن		الیضاً	الیضاً	

[illegible] شخلیدن بروزن [illegible] ۱۲ ب بروزن [illegible] ۱۲ ا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						استاد لبیبی چو بشنید شاہ آن پیام نهفت - ز کینہ لب خود شخائید و گفت - زر آتشت بہرام ۵ شخائیدہ رخسار میکرد آوخ - ز سر دستے آہش شخائیدہ دو رخ ۱۲ ف سروشے ۱۲ و شخاوان بفتح اوّل بروزن شفادان بمعنے مجروح کنندہ و بناخن کنندہ باشد و قیقی شگافان تہیگاہ پرندگان - شخاوان جگرگاہ درندگان ۱۲ ف و شخا بروزن جفا و شخن بروزن چمن بمعنے خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و شخان ریش و خراش ۱۲ ف و در فرہنگ جہانگیرے شخودن بمعنے ریش کردن بناخن کندن نگاشتہ بسند این شعر جمال الدین عبد الرزاق چو خارپشتی گشتم ز تیر بلا نش کہ موے بر تن صبرم ز زخم آن بشخود - ۱۲ فافہم
شخالیدن و شخائیدن بروزن ... ۱۲ ب	چبھونا	خلانیدن ۱۲ ب	تخش تخز عرہ		شخالد و شخاید	شخال بروزن مجال بمعنے خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و در فرہنگ جہانگیرے شخال و شخا و شخن با اوّل مفتوح ہر سہ را بیک معنے یعنی بمعنی خراش نگاشتہ بسند این دو شعر حکیم قطران تا ز بوے نسترن گیرد دل مردم قرار - تا ز زخم خاربن یابد تن مردم شخن - نسترن بر دشمنانت باد ہمچون خاربن خاربن بر دوستانت باد ہمچون نسترن - ۱۲ ج
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن	چھلچانا و زخمی ہونا	خراشیدہ شدن و زخمی شدن ۱۲ ان	انقشار تقشر			
شخشیدن و شخیدن بروزن رسیدن ۱۲ اس ان	پھسلنا اور گر پڑنا	بروزن و معنے لخشیدن و لغزیدن و فرو افتادن از جاے ۱۲ ان ب	تزلیل تزلول تزلق	شخش بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن رخش	شخد ۱۲ ب ف و شخد ۱۲ ب	شمس فخرے سمندش چنان بسپرد قلہ ہا - کہ یک ذرہ نبود دو را لخش شخش ۱۲ مؤتمن ابو شکور گلیمے کہ خواہد ربودنش باد - ز گردن بشخشد ہم از باملاد ۱۲ ان ف ناصر خسرو ۵ قول فلان و فلان ترا نکند سود - گرت بشخشد قدم ز پایۂ ایمان و شخش جامہ و لباس و پوستین کہنہ را نیز گویند شمس فخرے بجاے رسید است حال عدوش کہ پیشش بہ از شرب مصریست شخش ۱۲ ف ج و آبین

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یعنی جو معنی اہل زبان نے لکھے ہیں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً و شیختن بروزن ریختن ۱۲ ب ف	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ ان				و در برہانست شیختن بروزن ریختن بمعنے پاشیدن باشد مثلاً آب و غیرہ ۱۲ ب ف و شیختہ بروزن ریختہ ترشح کردن و پاشیدہ شدن آب باشد
شجائیدن و شجانیدن و شجیدن بفتح بروزن رسیدن ۱۲ ان	سرد ہو جانا جاڑے سے	سرد شدن از سرما ۱۲ ان و در برہان اینمعنی را بلفظ سرما خوردن تعبیر کردہ ۱۲	تَقَفُّع		شجاید	و قیقی صورت شمست از ہیبت خویش - ذرہ را چہ سپہ ساید - خاک و دریا شود بسوزد آب - نفت سرد نارہ برق بشجاید - ۱۲ ان شجیدہ و شجانیدہ سرد شدہ و سرما خوردہ و در بہار عجم است سرما خوردہ و سرما سوختہ - سرما زدہ چیزیکہ از آسیب سرما فاسد و تباہ شدہ باشد و در برہانست شجانیدہ بروزن چسپانید کسی یا چیزیرا گویند کہ بسبب سرماے سخت از جای خود و از حال خود گشتہ باشد و این باب بسین مہملہ ہم گذشت ۱۲
شجانیدن	سرد کرنا جاڑے کا کسی چیز کو	سرد کردن سرما چیزیرا ۱۲ ان				و در برہان است شجانیدن بروزن چسپانیدن بسرما دادن چیزیرا و سرما خوردن باشد
ایضاً	سخت جاڑا ہونا	سخت شدن سرما ۱۲ ان				و این معنی جز در نوادر المصادر یافتہ نشد و صاحب برہان قاطع بدین معنی سجیدن بسین مہملہ نگاشتہ و در برہان قاطع است شجن بروزن تپن و شجام بروزن سدم و بکسر اول ہم و شجلیز بروزن دہلیز این ہر سہ لفظ را مرادف شجیدہ بروزن تپیدہ نگاشتہ کہ بمعنی سرماے سخت باشد ۱۲ ب و قیقی سیاہی کہ او روز گرد آورید - ہمہ نیست گردش بناگہ شجام - ۱۲ ج شمس فخری ع در پناہش مضرتے نرسد - شاخہاے برہنہ راز شجام - ۱۲ ف
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن و شخالیدن	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن ۱۲ ان پوست وریش نمودن ۱۲ ان ف خواہ بناخن و خواہ بدندان ۱۲ ب	قَشْر خُمُوش		شخاید	کمال اسمعیل بجمع زہر دو سہ خردہ زر - شخودہ رجان و دریدہ وطا مسعود سعد نہ جاے شخودن بماند از دو رخ - نہ جاے دریدن بماند از قبا ناصر خسرو سواران خفتہ واو اسپ بر سر شان ہمی تازد - کہ نی کس را بگوید سر نہ کس را روی بشخاید کمال اسمعیل بشخودہ اند چہرہ و ببریدہ طرہ ہا - زان جورہا کہ برگل و شمشاد میکنند

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات مستند با حوالہ ماخذ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سوم آن کز جهان شود بیرون - نبود مدّ خرد را افزون - ۱۲ ف
شبلانیدن بای موحده ۱۲ س ن	چپکانا	بروزن و معنی چسپانیدن ۱۲ ان ب	الزاق		شبلاند	و در برہان است که شبلانیدن بروزن و معنی چسپانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچسپاند یا شخصی خود را بر کسی وابندد ۱۲ ب
شپیلیدن و شپیلیدن و شفلیدن بروزن خسکیدن ۱۲ ب	سیٹھی بجانا	صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت بر لب نهاده بوقت پرانیدن کبوتر ۱۲ ب ن	مُکاء و مکو	شپیل و شپیل و شپلت بمعنی ہر سہ ۱ شافوت ہندی سیٹھی ۱۲ ب ن	شپلد و شپیلد	شپیل بکسر اوّل و تحتانی مجهول بروزن سبیل ۱۲ ب و نفایس و شپیل بکسر اوّل و سکون ثانی و شپلت بکسر اوّل و فتح ثالث بروزن نسبت و بکسر ثالث ہم و شپیل و شپلت بمعنی پایه و مرتبه ہم ۱۲ ف حکیم سنائی شپلت خود بست کردی دولت ستیت را مستی و پستی به آمد مستی و پستی گزین - وله چون سرای دولت تو شپلت شه پست کرد - شاه را دولت چنان باید ترا شپلت چنین - و شپیل بمعنی باچه شتر ہم ازانجا که زین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن ہم و شپلت بمعنی آواز بلند ہم و بمعنی شافوت درین شعر مولوی معنوی ؒ گو ان دم دولت زدن براین و آن شپلت زدن - کو حملها و شت توان سنج گشتن و جنون - ۱۲ ج ف
ایضاً	نچوڑنا	افشردن ۱۲ ان ب ف	عصر	شپیل فشردن	ایضاً	میر خسرو و گلابی صفت بر جفا نگر زند - که گل را شپیلند و آبش برند - ۱۲ ان ف
ایضاً	شیفته ہونا	شیفته شدن و دیوانگی کردن ۱۲ ان ب		شپیل شیفتگی و دیوانگی ۱۲ ب	ایضاً	و صاحب نوادر المصادر نگارد که ظاهراً تحریف شپیدن است که بیاید و صاحب برہان قاطع نگارد که شپلیدن بالفتح بروزن گرویدن بمعنی شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اوّل ہم آمده و بمعنی افشردن ہم ۱۲
شپلانیدن صفت		متعدی شپلیدن ۱۲			شپلاند	
سپوختن و شپختن بروزن فسردن ۱۲	صدمه پہنچانا	آسیب زدن ۱۲ ان				و در برہانست سپوختن دکه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت بمعنی افشانیدن ہم ۱۲ ب ف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات یا محاورہ اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						حکیم سنائی داده کلکش چنانکه شاه عروس - از نقاب تنک خرد ابوس ۱۲ اج ف
شایستن	لائق ہونا	لایق ودر خور بودن ۱۲ ان		شایس ۱۲ ف	شاید	وحشی شکارسے نیستم کارایش فتراک راشایم - بعید من چه سعی است اینکه دارد صید بند من - فرخی تو بدین از همه شایسته تری - همچنان باشی وهمه سال توشاهی - گراندروهم گنجیے جهان میدان توبودے - ور اندر عقل شایستی سپهر ایوان توبودے - وشایسته بمعنی لایق ودر خور وشایان بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق وسزا ودر خور باشد وهر چیز خوب رانیز گویند خواه لایق شاهان خواه امرا باشد وبمعنی روا وجایز هم وممکن نیز که در مقابل واجب باشد وشایسته بود بضم باے ابجد وسکون واو ودال بمعنی واجب الوجود که مقابل ممکن الوجود باشد وشایگان بمعنی فراغ وکشاده ولایق هم وهر چیز خوب که لایق پادشاهان باشد چه دراصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند وبمعنی ذخیره ومال واسباب بسیار وبی نهایت هم وخسرو پرویز یکے از گنجهاے خود که بس بزرگ بود شایگان نام کرده بود وهر گنجے که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت وقافیه شعرے رانیز که بان تکلفی هست شایگان گویند وآن بردو قسم باشد یکے شایگان خفی وآن الف ونون فاعلے باشد چون گریان وخندان ونیز یاے تحتانی ونون نسبت چون آتشین وسیمین وزمین وکمین ودوم شایگان جلے که الف ونون جمع باشد چون یاران ودوستان واین هر دو قسم را قافیه نتوان کرد وبمعنی کاربی مزد فرمودن یعنی بیگار وبمعنی مکر هم ۱۲ ب شاید معروف وبریاے تحتانی هاے هوز نیز بهمین معنی آمده سنائی غزنوی در حدیقه گفته ؎ سه نشان است مرد صوفی را - خواه بصرے وخواه کوفے را - اوّل آن کاوسوال خود نکند - بدبود خود سوال بد نکند - دوم آن گر کسی زوی خواهد ماحضر بدهدش که می شاهد - نکند باطل اومن واذا - که بباید عوض بروز جزا -

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شاندن بروزن ماندن ۱۲ اب ن ف	کنگھی کرنا	شانہ کردن ۱۲ ن ب ف	اِمتشاط تسریح ترجیل	شانہ	شاند ۱۲ اب ف	انوری جہان بآب وفاروے عدل می شوید۔ فلک بدست ظفر جعد ملک مے شاند۔ میر خسرو علیہ الرحمۃ ع چو شانم سر زلف آشفتہ را۔ برقص آورم فتنۂ خفتہ را۔ ۱۲ ان ولہ ع اے شانہ بخوبانت عمل دانی چیست۔ زلف لیلے کہ بازمے شانی چیست۔ ۱۲ ف ج و شانہ معروف وافراز دست جولاہگان راکہ تارہاے ریسمان ازان درگزرانند یعنی اسے نے کہ در وقت بافتن دو تار یکجا وپہلوے ہم واقع نشود واستخوان کتف را نیز شانہ گویند ۱۲ ان وبمعنی شان ہم کہ خانۂ زنبور عسل باشد وجست وخیز را ہم گویند حکیم سنائی در وصف اسپ گوید ع مرکبش ہئیت فلک دارد۔ کہ براعدا ش خاک مے بارد۔ دشمن ودوست راچو نحس وچو سعد۔ شنہ وشانہ اش چو گرد وچو رعد۔ ۱۲ ج ف
ایضاً	بٹھانا	مخفف نشاندن ۱۲ اب ن ف		ایضاً	ایضاً	امیر خسرو رح تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب۔ شاند از روے زمین ہرچہ غبار محن است۔ ۱۲ ف
شاندن	جھاڑنا	مخفف افشاندن ۱۲ ان				
شاہندن و شاہیدن	پرہیزگار اور نیک ہونا	تقوے وصلاح داشتن وپرہیزگار ومتقی بودن ۱۲ ب ن	صُلُوح		شاہند و شاہد	شاہیدہ وشاہندہ صالح ومتقی وشاہندہ بمعنی ہر چیز خوب ومبارک نیز نوشتہ اند ۱۲ ان ب
شاہیدن بروزن بجاہیدن ۱۲ ب	پادشاہی اور بزرگی کرنا	پادشاہی وبزرگی کردن ۱۲ اب ن		شاہی پادشاہی وسروری	شاہد	شاہ اصل وخداوند وداماد چون پادشاہان نسبت بمردمان دیگر اصل وخداوندمی باشند یا عروس ملک را بمنزلہ داماد اند ایشان را شاہ خوانند وہر چیز کہ در بزرگی وخوبے بحسب صورت ومعنی از امثال خود امتیاز داشتہ باشد چون شاہباز وشاہراہ و شاہ کاسہ وشاہ سوار ومانند آن ۱۲ ان اشعار سند معنی داماد از فرہنگ جہانگیری خاقانی یک رضاے شاہ شاہ آمد عروس طبع را۔ از کرم کابین عقد ابر تنا بخشیا ازین حق

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی با ترجمه	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند شعر
						پراز برزن و کوسے باز ارگاہ ۱۲ ف شار غرجستان لقب بادشاہ غرجستان است چنانکہ پادشاہ روم را قیصر و پادشاہ چین را فغفور و پادشاہ ایران را شاہ و ترکستان را خان میگویند و بعضے گویند شار شاہ حبشہ است و بمعنی نیز و نخل عشقی کہ در طلا و نقرہ و چیزہاے دیگر کنند و بمعنی شال ہم و چادری باشد بغایت نازک و رنگین کہ بیشتر زنان ازان لباس کنند و جامہ فانوس ہم سازند و نام جانوریست سیاہ رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بناے بلند و عمارت عالی را نیز گویند و بمعنی شاہراہ ہم ہست ۱۲ ب
شاریدن	نکلنا پانی کا زخم سے	تراویدن آب از جراحت ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
شاشیدن و شاشدن بدون تحتانی مخفف آن ۱۲	موتنا [رودن باشیدن ۱۲ ب]	بول و کمیز کردن ۱۲ ن	بُول	شاشه و شاشش بول و کمیز و بمعنے تراویدن و ترشح نیز و پسین امر حاضر نیز ۱۲ ن	شاشد	باقر کاشی دشمن کہ رخم بچنگ غم بجز اشید۔ تف کرد بر آسمان و بر خود باشید۔ این قصہ شنیدہ کہ وقتی زین پیش۔ شخصی ز پے شہرہ بزمزم شاشید۔ ۱۲ ن و شاشو بروزن ماشو گیاہیست کہ تخم آنرا در دواہا بکار برند و شخصے را نیز گویند کہ پیوستہ بخود شاشد۔ ۱۲ ب و در فرہنگ ناصریست شاشو در عرف عوام کودکی کہ در خواب شاشد گویند ۱۲ ف
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن و ترشح کردن و چکیدن چیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ملا فوقی یزدی دگر وقت شاشیدن ابر شد۔ بہار آتش خرمن صبر شد۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ؎ بند کن مشک سخن شاشیت را۔ وا مکن انبان قلماشیت را۔ و صاحب فرہنگ جہانگیرے شعر ہذا بسند شاشیدن بمعنے فرو ریختن آب و شراب و امثال آن مرادف شاریدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	تر ہونا	تر شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	

و شاشیدن شاشش [illegible] مشہور [illegible] کردن خوب [illegible] ۱۲ ب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
سیستن بروزن زیستن۱۲	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ان ج ب		سیس جست و خیز ۱۲ اف ن	سیسد	و سیس بمعنی اسپ تند و تیز نیز و این مجاز است اثیر الدین اخسیکتی ہم بار گیر شاہ بدان سیس کام زن - درنہ بجان کہ جستی از وشت بیستان ۱۲ان ج ب - بہاء الدین ریحانی تنگ گردد چون دل عاشق جہان بر دشمنت - روز ہیجا چون کشتی بر سیس یکران تنگ تنگ - ۱۲ اف ج و بمعنی ظرف شراب ہم ۱۲ ج ب ف
سلیسیدن بروزن لیسیدن ۱۲	پہسلنا	لغزیدن ۱۲ان	زَلّ و زَلّہ		سیسد	
سگلیدن مص	توڑنا اور ٹوٹنا	گسیختن	کَسر و اِنکِسار			و در نوادر المصادر تنہا کلمہ سگلیدہ را بر قلب سلیدہ نگاشتہ ۱۲
سہستن بفتح اوّل و سکون سین مہملہ بروزن نشستن ۱۲ اب	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ آب	خوف و رَوع			
ایضاً	بہاگنا	رمیدن ۱۲ اب ن	فَرّ و فِرار			
سریوتن	جانا	رفتن ۱۲ اب	ذَہَاب			
سوجروتن	لانا	آوردن ۱۲ اب ن	اِجَاءَة			

باب شین معجمہ

شاریدن بروزن ماریدن ۱۲ اب ن	گرانا آب و شراب و مثلہما کا	فرو ریختن آب و شراب و امثال آن ۱۲ان ب ج	سَکب و صَبّ	شار	شارد	شار جائی کہ شراب از آن بریزد چون آبشار و شار رود و در برہان بمعنی رقص و سماع نیز آمدہ و شہر را ہم گویند میر معزی شار غرجستان اگر یابد نسیم ہیبتش - خاک آن بقعہ کند چون دشت افشار شار ۱۲ان - فردوسی ع یکی شار سانے برآورد شاد - (شہر)

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						دایم میان آب مے سوزد۔ ۱۲ بہار
سوختن	اوڑادینا	بباد دادن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ سوختن طالب آملی باتف سینہ ساختم طرۂ نالۂ آتشین۔ رنگ ترانہ بررخ بانگ ہزار سوختم ۱۲ بہار
ایضاً	استوار کرنا اور ہونا	استوار کردن وشدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب در دیدہ سوختن صائب خواب در دیدۂ غفلت زدگان مے سوزد۔ گرکسی غافل ازان صبح بناگوش شود ۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون داغ سوختن بدل
ایضاً	پھٹنا	دریدن		ایضاً	ایضاً	چون سوختن کتان بمعنے دریدن کتان خاقانی از ماہ درفشش تو مہ چرخ۔ سوزان چو زمہ کتان بہ بینی ۔ ۱۲
ایضاً	زایل کرنا	زایل کردن		ایضاً	ایضاً	چون نور سوختن ملا قاسم مشہدی معشوق جلوہ در دل ہر ذرہ می کند۔ نور چراغ راتوان در چراغ سوخت ۱۲ بہار
سوزانیدن ۱۲		متعدی از سوختن ۱۲			سوزاند	ع چنان بانیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن۔ مسلمانت بزمزم شوید و ہندو بسوزاند ۔ ۱۲
سیابیدن بالکسر وبائے موحدہ وتحتانی ۱۲ ان	مرتب اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن وآراستن ۱۲ ان			سیابد	فردوسی بدو گفت روخوان قربان سیاب۔ بدین کار مر خویشتن را بیاب ۱۲ ان ج
سپیچیدن بروزن بپیچیدن ۱۲ ب	مرتب اور آراستہ کرنا	آراستن وترتیب دادن ۱۲ ان ب		سپیچ ساز وترتیب وسامان ۱۲ ج ف	سپیچد	امیر خسرو اوداد چو نظم نامہ را سپیچ۔ باقی نگذاشت بہر ما ہیچ ۱۲ ان ج وآیین ہمان بسپیچیدن وبسپیچ بتصدیر موحدہ بمعنی مذکور گذشت و برین قیاس سپیچ وسپیچیدہ ودر برہان ست سپیچیدن بروزن بپیچیدن مہیا ساختن وترتیب دادن کاری باشد ۱۲ ب وصاحب فرہنگ ناصری نگارد کہ اصل سپیچ ہمان بسپیچ کار است کہ بمعنے استعداد وساختگی کار از سفر وغیرہ باشد چنانکہ گفتہ اندر آہر وار بسپیچ رہ شرط است ناقہ راندن زود رکہ شرط است ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ان	رغبت ۱۲	ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بتوان سوخت - ۱۲ بهاران
سوختن	وصول نہ ہونا	وصول نشدن ۱۲ ان بهار و این معنی را مقید کرده اند بالفظ طلب و تنخواه و زر ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون طلب و زر سوختن محمد قلی سلیم دل را بغم عشق مده مفت سلیما - داغی تو هم ای سوخته تنخواه نگهدار - عالی گر مرز اوچه هم و اگر سوخت هم چه غم - امازری که سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جا نیست مرادر عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از وهر چه برآید خوب است ۱۲ بهاران
ایضاً	ضایع اور خراب کرنا	فاسد گردانیدن چیزی را اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات ۱۲ ان و این معنی را مقید کرده اند بالفظ سرما ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سوختن سرما چیزی را صائب نماند از سرد مهریهای دوران در جگر آهی - درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی آید - و چون سوختن از سرما طغرا بر اسان کرد بیخ بندش ملک را - ز سرما سوخته روی فلک را - ۱۲ بهار
ایضاً	تباه و خراب ہونا	تباه و خراب شدن		ایضاً	ایضاً	چون رعیت سوختن بوستان برید ند از انجا خرید و فروخت - زراعت نیامد رعیت بسوخت - ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	فانی و نابود شدن		ایضاً	ایضاً	چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - مور پیاست نتواند ز خاکستر گذشت - و چون تمنا سوختن ـه روزه سازد پاک صائب سینه را از هوس - ز آتش امساک می سوزد تمناهای خام - ۱۲ بهار و در مصطلحات بهار عجم و وارسته آرزو سوختن بمعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور ضبط ہونا	ضبط شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	معز فطرت مژه دیده نمناک بفر سود در آب - چون شنا در که نسوزد نفسش زود در آب - طاهر وحید نزد آب بر آتش مال دنیا اهل دنیا را - شناور را نفس

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ما نیز نگفتیم و حکایت بدرافتاد۔ و قفل شراب کہ بینداز ند و موزون و سنجیدہ و نام یکے از ہشت گنج پرویز کہ گنج سوختہ شہرت دارد و لقب شیخ سراج کہ از عارفان خود بودہ و سوختہ پا کنایہ از تیز رو و شتاب رو ظہوری از ذرہ اگر کمترم از گرم روانم۔ خورشید درین راہ چو من سوختہ پا نیست۔ و سوختہ جان کنایہ از عاشق و دل سوختہ کلیم کدام سوختہ جان را تاب آتش ما۔ باہ سردولی را کہ کباب کنیم ؎ صائب ہزار حیف کہ چون در شاہوار۔ لب ترنکرد سوختہ جانی ز آب ما۔ و سوختہ کوکب کنایہ از مدبر و بدبخت ظہوری اختر گریہ ز موج مژہ اوجی دارد۔ گرچہ بیداغ تو دل سوختہ کوکب شدہ است۔ اختر سوختہ و جگر سوختہ و ستارہ سوختہ و سرما سوختہ و پا سوختہ و نیم سوختہ و زمین سوختہ مرادف زمین مردہ کہ بمعنی زمین ست کہ در وہیچ نروید ۱۲ بہار و سوختہ تنخواہ آنکہ تنخواہ او وصول نشدہ باشد چنانچہ بیاید و سوزا مرادف سوزان و سوزاک مرضی است معروف کہ بسبب حدت صفرا در مجری بول ہم رسد و آنجا سے را ریش گرداند ۱۲ ان ج و اطلاق سوختن بر سیماب او عائیست بی اصل محمد قلی سلیم چنان از آتش دل دود آہم مضطرب خیزد۔ کہ پنداری مگر در سینہ ام سیماب مے سوزد ۱۲ و سوختن نزاکت میر رونق سمند رنگی گویم کہ چاک سینہ ای گل بر صبا بکشا۔ نزاکت سوخت در پیراہنت بند قبا بکشا۔ عرق آلودہ بزم آمد و بیتاب نشست۔ آن قدر سوخت نزاکت کہ بہ مہتاب نشست ۱۲ بہار
سوختن	جلانا	م	اِحراق تحریق اِصلاء	ایضاً	ایضاً	حزین دل را بطاق ابروے جانانہ سوختیم۔ قندیل کعبہ را بصنم خانہ سوختیم۔ و سخت مخفف سوخت حکیم سنائی ؎ دیگ دانش اگر نخواہی پخت۔ ہیزم جہل اگر نخواہے سخت ۱۲ ف
ایضاً	روشن ہونا	افروختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون چراغ و مشعل سوختن و مانند آن مخلص کاشی احتیاج شمع نبود کلبۂ عشاق را۔ زانکہ در ہر گوشہ از داغ سوز و مشعلے ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	میر خسرو علیہ الرحمۃ شمع باشد ہنر کہ چون افروخت۔ زان یکی صد چراغ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
سنجیدن	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان	وَزن	سنجه سنگ وزن ۱۲ ان و سنج بمعنی وزن و کیل ۱۲ ب و امر نیز ۱۲	سنجد	و آزین بیت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ کہ ؎ چنان شد کہ در زور بازوی او۔ نسنجید کس در ترازوے او۔ مستفاد می شود کہ این باب لازم ہم آمدہ پس انیمعنی باشد کہ سنجیدہ نیامد در ترازوے او مگر آنکہ لفظ زور را مضاف بطرف بازو کنند و فاعل نسنجید ہمان بازو باشد معنے سکندر آنچنان شد کہ بازوے و زور کسی را ہمسنگ و ہم وزن نیافت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرع دوم بمعنے خود باشد چنانچہ بعض مدققین بدان تصریح کردہ اند ۱۲ ان
ایضاً	قیاس کرنا ایک چیز کا دوسری چیز پر	قیاس کردن چیزے را بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بگنج گران عمر بر خود مسنج ۱۲ ان و چنانکہ گویند از ینجا توان سنجید ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ سنجیدن ظہوری بسنجیدن نغمہ جنتر نواز۔ بشکل ترازو کدو کردہ ساز۔ و چون ترانہ سنجیدن طالب آملی بہم بعشق نسنجد ترانۂ اظہار۔ ولے ز اشک من این دعا برون آید۔ و چون زمزمہ سنج اثیر و دراز تو بسکہ زمزمہ سنج مصیبتم۔ از موج گریہ شد گل سجدے غبار ما۔ ۱۲ بہار
ایضاً	جانچنا	تشخیص کردن		ایضاً	ایضاً	فقرہ ظہوری وانچہ نسنجیدہ طبع و قادش از سبکی بر خاطر گران ۱۲
سنجانیدن	تُلوانا	متعدی سنجیدن ۱۲			سنجاند	سند طلب ۱۲
سوختن بواو مجہول ۱۲ ن	جلنا	م	تحرّق احتراق	سوزش و سوخش و سوز و سوچ و سوز امر حاضر نیز ۱۲ ان	سوزد	ناطق سوخت از پرتو دیدار کسی پیکر ما۔ بعد ازین چشم کلیم اللہ و خاکستر ما۔ صائب سحر کہ از تف غم آتشم بجان میسوخت۔ ز قصۂ الم شمع راز بان میسوخت۔ ۱۲ بہار عاقل ز فریاد حزینم خویش تا بیگانہ می سوزد۔ چراغی کردہ ام روشن کہ در ہر خانہ مے سوزد۔ و سوختہ ہر چیز کہ آتش در آن گرفتہ باشد و پنبہ و لتہ کہ آتش چقماق در آن گیرند آن را بتازی حراق گویند شیخ شیراز علیہ الرحمۃ ؎ در سوختہ پنہان نتوان داشتن آتش۔

مصدر/لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						شکستن را بکاف فارسی و بضمتین قلب بستن نگاشتہ و سکلیدہ را قلب گسلیدہ و بضم اوّل و فتح دوم و تشدید سوم نیز نوشتہ اند ۱۲ ان
سمیدن بالضم و تشدید میم و تخفیف آن ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب و تنقیب		سمد	سم معروف و امر نیز و سوراخ کنندہ و زیر پاے در آورندہ و نیز بمعنی پای کہ مقابل سر است اسیر الدین اخستگی قوال خوش آوازش بانغمۂ عاشق کش - ہم زلف و رخ لایق ہم ساق و سم (پای کام) در خور - ۱۲ ج
ایضاً	پانونکے نیچے لانا	زیر پاے در آوردن ۱۲ ن			ایضاً	
سمیدن بروزن دمیدن ۱۲ ب	سونگھنا	بوکردن و بوئیدن ۱۲ ب			ایضاً	
سنبیدن بباے موحدہ بعد النون ۱۲ ن	سوراخ کرنا اور برمانا نفایس ۱۲	بروزن و معنے سمیدن کہ گزشت ۱۲ ا ب ن ج		سنب ۱۲ ان	سنبد	شاعر گوید خنجر او سر فگن گرز ش بود گردن شکن - تیر او فولاد سنب و رمح او سندان گزار - فخری گر تو بخواہی بزخم تیر بسنبید - چون قلم آہستی عمود فرسطو حکیم ازرقی فروسنبی دل دشمن بدان کلک شہاب آئین - بدرائی سر شکر بدان تیغ فلک مانا - ۱۲ ج و سنبہ افزاری کہ بدان سوراخ کنند و آرتیہ کہ بدان آسیا تیز کنند ۱۲ ان و سنب بضم اول و سکون نون و باے ابجد سم چارپایان و بمعنی پاے ہم آمدہ است کہ بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنندہ و امر بسوراخ کردن ہم ہست و خانہ زیر زمینی را نیز گویند کہ در کوہ و صحراہا جہت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند ۱۲ ب
ایضاً	پانون کے نیچے لانا	در زیر پاے آوردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	فریفتہ ہونا	فریفتہ شدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	ثنائی تا چہ مردان قوت و قوتی - یار سنبیدنی و سبنوتی و سنبہ بمعنی فریفتہ زجاجی برون کن ز دل نقش و خواب خیال - مشو سنبۂ ملک و مال و منال - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات مع نام کتب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
سگالیدن و اسگالیدن بالکسر ۱۲	سوچنا	فکر واندیشہ کردن ۱۲ ان	فکر و تفکیر و تفکر	سگالش و سگال و اسگالش و اسگال فکر واندیشہ وسگال و اسگال امر نیز ۱۲	سگالد و اسگالد	میر معزی خویشتن را ہم بدست خویشتن کشت ای عجب - آنکہ با تو بد سگالید وز تو باز ایستاد - ۱۲ بہار شیخ شیراز کدام چارہ سگالم کہ با تو در گیرد - کجا روم کہ دل من دل از تو بر گیرد - رودکی ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان - از من دل و سگالش و از تو تن و زبان - مولوی معنوی اونمی خندد ز ذوق نالشت - او ہمی خندد بران اسگالشت - فردوسی ز بیگانہ پردختہ کردند جاے - سگالش گرفتند ہرگونہ راے رضی الدین نیشاپوری چون نجشش تو آمد کان از براے چیست - عمر یست کاین سگال ہمیدارد م عذاب - ۱۲ ج وسگالشگر بمعنی مشورت خواہندہ و مشورت دہندہ ہر دو آمدہ ۱۲ بہار وسگالیدہ اسم مفعول ناسگالیدہ فکر و اندیشہ ناکردہ و بدیہہ فردوسی سپاہی بکردار کوچ بلوچ - سگالیدہ جنگ و برآوردہ خوچ - ۱۲ ان
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دشمنی کرنا	دشمنی و خصومت کردن ۱۲ ا ب ن ج		سگال بمعنی خصومت ۱۲ ا ب	ایضاً	مولوی معنوی خفاش اگر سگال خورشید غم ندارد - خورشید را چہ نقصان گر سایہ شد بکینش - حکیم سنائی با سنائی ہمہ عتاب مساز - با خرابانیان سگال مکن - اے خصومت مکن ۱۲ اج
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ ا ب ن ج		سگال بمعنی سخن ۱۲ ا ب ج	ایضاً	چون بد سگال بمعنے بدگو شیخ سعدی تو نیکو روش باش تا بد سگال - بعیب تو گفتن نیابد مجال - ۱۲ اج امیر سعدی مرا برابر احسان او بود دو زبان - یکے مدیح سگال و دوم سپاس گزار - ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سے
شکستن بضمتین و کاف تازی ۱۲ ا ب ج	توڑنا	گسیختن ۱۲ ب ج	کسر			فردوسی غل و بند در ہم شکستم ہمہ - دوان آمدم پیش شاہ رمہ - و در برہان و جہانگیری شکستن بمعنی گسیختن و کندہ شدن و پارہ گشتن نگاشتہ مولوی معنوی گندم از انبار شکست از ہم درست - بر دکان آمد کہ یک نان درست - ۱۲ اج قدر نوادر المصادر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی از لغات فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
سکنجیدن	کہانسنا	سرفیدن ۱۲ ان ب	سُعَال	سکنج ہندی کہانسی	سکنجد	سکنج سرفہ وآواز گلو وخراش وگزش ۱۲ ان
ایضاً		آواز بگلو گردانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وصاحب فرہنگ نگارد آواز بگلو کردن ۱۲
ایضاً	چھیلنا	خراشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو خسارترا ناخن این چرخ سکنجد ـ تا چند لب لعل ولارام سکنجی ن استاد لبیبی ز تیرش رخ مہ سکنجیدہ شد ـ ز تیغش دل چرخ انجیدہ شد ـ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	چون لب سکنجیدن وسندش درخانہ بالا مرقوم است
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
سکیزیدن بالکسر وتحتانی مجہول ۱۲ ان	جست وخیز کرنا ستور کا	جست وخیز کردن ستور ۱۲ ان ب ج		سکیزہ واسکیزہ واسکیز و سکیز واسکیز افزیز ۱۲ ان	سکیزد	سکیزان جست وخیز کنان حکیم سوزنی وان دگرکندگان دران مجالس ـ برگیزان چو خرو اگندہ ـ پیشتری زیر بار ہیچو من اے خر ـ کردمت آزاد خیز وچو خرکرہ بسکیز ـ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ۵ بر سر عیسیٰ نہادہ تنگبار ـ خر سکیزہ میکند درمرغزار ـ چونکہ مستغنی شد او طاغی شود ـ خرچو بار انداخت اسکیزہ کند ۱۲ ان وسکیزہ بر وزن ستیزہ بمعنی جست وخیز ولگد انداختن ستور باشد وبمعنے ستیزہ ہم آمدہ است کہ جنگ وخصومت ولجاجت باشد ۱۲ ب
سکیزیدن	پشنک مارنا	جفتہ زدن والیر انداختن ستور ۱۲ ان ب ج	سَرْحُ الرجلین وَضْحُ الرجلین وضِراح الرّجلین	ایضاً	ایضاً	کمال اسمعیل خواہی کہ در کتف فگنی اطلس وقصب ـ خواہی کہ در طویلہ کشی اسپ خنگ وبور ـ چون سگ درندہ باش چو کرگس حرام خوار ـ بگزا سے ہیچو کرہ دم بسکیز چون ستور ـ ۱۲ ج

بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و جیم تازی ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						تیر و سنان و نیزہ و امثال آن ۱۲ و در برہان بدین معنی بفتح اوّل ہم نگاشتہ یعنی سفتہ بروزن ہفتہ ۱۲ شیخ نظامی تیرے از جبہ سفتہ پیکان جست - درزہ آورد و درکشید درست و بمعنی سودائے اوّل کہ بہند آنرا مُنیّی گویند ۱۲ ج نفایس و در برہان بدین معنے بفتح اوّل ہم نگاشتہ و بمعنی حلقہ طلا و نقرہ کہ در گوش کنند و بمعنے سخن تازہ و نو ہم ۱۲ ان و سفتہ گر و سفت گر آنکہ جواہر و امثال آنرا بسیند ۱۲ ب ن و سفتہ گوش بندہ و غلام شیخ نظامی رح دو کس این انداز توانی بجوشش - یکی نرم گردن یکی سفتہ گوشش - ۱۲ ان و در برہان است سفتہ گوش گوشش سوراخ کردہ را گویند و شخصے را نیز گویند کہ در گوش او سوراخ باشد ۱۲
سفتن	سوراخ ہونا	سوراخ شدن ۱۲ ا ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	ابو طالب کلیم کوہکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت - ہر چہ کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت - ۱۲ ان بہار و صاحب مصطلحات وارستہ درین شعر بمعنی سوراخ کردن نوشتہ ۱۲
ایضاً	خراش دینا	خراشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رگ سفتن ظہوری رگ تار را بسکہ مضراب سفت - توان گوہر نغمہ از خاک رفت - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹپکنا	ترادیدن و چکیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	و باین معنے بشین معجمہ ہم باید ۱۲
سکرفیدن بکسر اوّل و بضمتین ۱۲ ن	لغزش کھانا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن ۱۲ ان	کبوّ ۱۵	سکرف	سکرفد	و ایضاً بشین معجمہ ۱۲ ان و در برہان تنہا بمعنی بسر درآمدن و سکندری خوردن مرقوم است یعنی کلمہ لغزیدن نیست ۱۲
ایضاً	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ ا ب ن		ایضاً	ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
سرائیدن ؤ سرودن	گرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون صفیر سرودن علی خراسانی قدسیان پیش گل رویش که رشک جنت است مے سرایند از فراز سدره چون مرغان صفیر ۔ ۱۲ بہار
سزیدن بالفتح ۱۲ ان	لایق ہونا	لایق و درخور بودن ۱۲ ان		سزا بمعنی سزاوار و لایق ۱۲ ج ب	سزد	شیخ شیراز چو باد خزان بر گلستان وزد ۔ چمیدن درخت جوان را سزد ۔ کمال خجند زنجم از تو گر تابی زمن روے ۔ که از خورشید دایم این سزید است ۔ میر خسرو گر تو گوئی چون نہان کردی ز ما راز خویش ۔ من چگویم گویم از حکم خدا ایدون سزید ۔ ۱۲ ا ج و سزا بمعنی لایق و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال ہر سہ صحیح و شیخ نظامی رح سکندر بفرمود کار دشتاب ۔ سزاے نوشته نویسد جواب ۱۲ بہار ۔ و بمعنی موافق نیز ۱۲ ب ج سزا و سزید بمعنی مکافات بدی و نیکی نیز ہاتفی در متوجه شدن صاحبقران بشیراز گوید ؎ که چون کرد فرمانده روزگار ۔ سپاہانیان را سزاوار کنار ۔ و الہی قمی دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است ۔ ما را مگر بآتش ہجران سزا کنند ۔ و الہ ہروی ہر کس کند انکار کمالات مے ناب ۔ آن را نتوان داد بجز تو بہ سزائی ۔ ۱۲
سفتن و سفتیدن	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثَقُب	سفت ہر سوراخ عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً ۱۲ ان و بمعنی محکم و مضبوط و سخت ہم و ماضی نیز ۱۲ ب	سفتد	خواجه شیراز رح وه که دُر دانه چنین نازک ۔ در شب تار سفتنم ہوس است ۔ میر خسرو علیه الرحمة گہر اول که چون الماس سفتم ۔ گہر نشناختم خر مہره گفتم ۔ و مخفی نماند که سفتن بمعنی سوراخ کردن ہر چیز عموماً باشد و بسوزن خصوصیتے ندارد چنانکه گمان برده اند ہاتفی خدنگ پیاپی زوند آنچنان ۔ که پیکان این سفت سوفار آن ۔ قدسی زمین چون غبار از جہان رفته شد ۔ ز ناوک چو سوزن سنان سفته شد ۱۲ وارسته و سفته ہر چیز سوراخ کرده چون لعل و دُر و بمعنی تحفه و ہدیه که باہم فرستند کمال اسمعیل این ہر دو معنی را نظم آورده ؎ ہر شام تا بصبح بالماس طبع تیز ۔ این کرده ام که گوہر مدح تو سفته ام ۔ خلعت بدست باد صبا از جہان لطف ۔ ہر دم ہزار نامه فرستاده سفته ام ۔ ہمو گوید خجلم از سر کلکش که ز دُر بار کرم ۔ ور نا سفته بسے سفته فرستاد مرا ۔ و نیز بمعنی سفتجه که ہندے آنرا ہنڈی گویند و ہر چیز سر تیز چون پیکان

سه آوازه بیر مغ عموماً آواز بلبل خصوصاً ۱۲ ب

سعیدان ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی فارسی زبان میں / بامحاورہ زبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خدا اے شخص تو از کبریا نہاد سرشت - کہ در نہاد سرشت تو نیست گرو ریا - ۱۲ بہار
سرشتن	ملانا	مخلوط وآغشتہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	"
ایضاً	ملنا	مخلوط وآغشتہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بہر مرزبان خطی از خون نوشت - کہ در مرز ما خاک با خون سرشت - ۱۲ ان
سرفیدن بالضم ۱۲ ان	کھانسنا	سرفہ زدن ۱۲ ان	سُعال ۱۲	سرف و سلف	سرفد	سرف و سلف سرفہ و سرفہ زننده و درد گلو و سینہ کہ بسبب سرفہ بہم رسیده باشد ۱۲ ان
سرائیدن و سرودن	گانا	نغمہ کردن ۱۲ ان	تغنی	سرایش و سرودن نغمہ وسخن ۱۲ ان وسرود بمعنی رقص وسماع ہم ۱۲ اب ان	سراید	سرایان مرادف سراینده شیخ شیراز علیہ الرحمۃ بہ مسجد در آمد سرایان و مست - می اندر سر و ساتگینی بدست میر خسرو سراینده مرغی ازین بوستان - سرایش چنین کرد با دوستان - والہ ہروی حاجت گفتن بلبل نبود گل داند - کہ سرودے نسراید چو نباشد چمنے - ۱۲ ان
ایضاً	کہنا، بولنا	گفتن وخواندن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا زخونم چو سر پنجہ شستی برود - مخور غم کہ مفتی چہ خواہد سرود - طالب آملی بس منفعلم زین دو سہ ہذیان کہ سرودم - زین بیس من و سر پیش فگندن بر مشرب - ۱۲ ان فردوسی چو مہتر سراید سخن سختہ بہ - ز گفتار بد کام پردختہ بہ ۱۲ اج والہ ہروی بے ثنایت نفسی بر لب او تا نفس است - بی دعاے تو زبانی نسراید سخنے - ۱۲ بہار
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ سرائیدن بدر چاچ بریاد تو نا ہید اگر چنگ سراید - صد قطب برقص آید و از چرخ در افتد - و چون بربط سرودن گلستان چون بآواز آمدان بربط سراے کتخدا را گفتم از بہر خداے - پنبہ اندر گوش کن تا نشنوم - یا در ہی بگشاے تا بیرون روم ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر ہم معنی از زبان فارسی با حوالۂ کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ستیزانیدن صف ۱۲	لڑانا	جنگانیدن				سند طلب
سجیدن بالفتح اول ۱۲	سخت جاڑا ہونا	سرمای سخت شدن ۱۲ ن ب				و آین بابت شین معجمہ نیز باید ۱۲ ان
سجانیدن بالفتح بروزن دمانیدن و بکسر اول ہم ۱۲ ب	سرد کرنا گرم چیز کا	سرد کردن چیز ہای گرم ۱۲ ف				و باین معنی سجائیدن بہر دو تحتانی بجای نون ہم بنظر آمدہ و سجانیدہ بروزن دوانیدہ کسی را یا چیزی را گویند کہ بسبب سرمای سخت از حال خود گشتہ باشد و سجد بفتح اول و ثانی بروزن نمد و سجن بفتح اول بروزن چمن و سجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند و باین معنے با شین معجمہ ہم آمدہ اند ۱۲ ب
سختن و سنجیدن	تولنا	در تکردن و سنجیدن ۱۲ ب ان ج	وزن زنة	سخت و ماضی نیز ۱۲	سخند	الوری عہدۂ آسمان اگر سست است - گرہ کیسۂ عناصر سخت - در ترازوی ہمتش ہرگز - حاصل روزگار ہیچ نہ سخت - ۱۲ ج و نزد بعضی درین رباعی سخت دوم بمعنے لازم مفہوم می شود یعنی سنجیدہ نشد و سختہ موزون و سنجیدہ و بوزن در آمدہ وزن کردہ و سوختہ مشبع آن شیخ نظامی سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی - نگوئی سخت اما سختہ گوئی ۱۲ ان و لہ سخن بر کہ با صاحب تاج و تخت - بگویند سختہ نگویند سخت ۱۲ ج
ایضاً	گننا	شمار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی سر تیز و سراپردہ و تاج و تخت - سخندان کزان بر توانند سخت - آری شمار نتوان کردن ۱۲ ان
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	چون اندازہ چیزی سختن شیخ نظامی چو بر سختم اندازۂ کار خویش - ہمین گوشہ دیدم سزاوار خویش ۱۲
سرشتن بکسرتین ۱۲ ن	گوندہنا	خمیر کردن ۱۲ ان	عجن	سرشت	سرشتد	سرشت بمعنے خمیر مایہ و مخلوط و آغشتہ و خلقت و طینت و طبیعت خواجہ افضل مارا بہ بدی رد مکن ای حور سرشت - زشتی مکن ار ہمہ رو باشد زشت - ہجرت کہ ز دوزخ است بدتر صد بار - امید وصالست در و ہمچو بہشت - ۱۲ ج شیخ شیراز بنی آدم سرشت از خاک دارد - اگر خاکی نباشد آدمی نیست نسیم معزی

مصدر فارسی	معنی اردو	ماخذ یا اصل مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بجون ویده وه انگشت خویش کرده خضاب - ۱۲
ستردن و ستوردن	دھونا	شستن			ایضاً	چون حرف ستردن خواجہ حافظ آب بے بروزنامہ اعمال بافشان - بتوان اگر ستر و حروف گناہ را - ۱۲
ستودن ستیدن نا	سراہنا	مدح وثنا کردن ۱۲ نا ودین ہمان استودن است بالغت باجمیع مشتقات کہ گزشت ۱۲	حمد و تحمید و مدح و امتداح و تمدح و ثناء	ستائش و ستایش و ثنا و ستا امر نیز و ستایش بمعنے دعا و شکر نعمت و آفرین ہم ۱۲ اب	ستاید	فردوسی زنان را ستائی سگان را ستا - کہ یک سگ بہ از صد زن پارسا - حاجی شاہ باقر آنرا کہ بلا فتی خدا کرد ثنا - مخلوق چگونہ اش ستاید بسزا - شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بسے خویشتن را بزرگی ستود - کہ سوزان ترازآتشم زیر دود شیخ شیراز ستایش خداوند بخشندہ را - کہ موجود کرد از عدم بندہ را شیخ نظامی رح ستایندگان جملہ در بارگاہ - ستایش گرفتند بر زم شاہ - و ستا بہ ترکیب فاعلی چون شاہ ستا و خود ستا و خلق ستا امیر خسرو رح یارب سخنے دہ کہ بتوحید تو شاید - کین فکرت مخلوق ستار الناسم - شمس فخری بود موید طبعم ہمیشہ روح قدس - از انکہ باشد طبعم ہمیشہ شاہ ستا - ۱۲ اج و ستایشگر آنکہ کسی را بستاید عرفی ای آنکہ در ایام ستایشگری تو - صوفی شعر و عیب نگہبانی دم را - ۱۲ بہار ستودہ ممدوح انوری اگر بمدح و ثنا ہر کسی ستودہ شود - توان کسی کہ ستودہ بہ تست مدح و ثنا - ستایشگاہ مخلص شعر یعنی بیتی کہ در آن نام ممدوح در آرند و گریزگاہ ہم گویند عنصری بنام و کنیت آراستہ باد - ستایشگاہ شعر و خطبہ تا حشر - ۱۲ ان و جائے بدین معنے یعنی بمعنی ستودن ستائیدن ہم دیدہ شد ۱۲
ستہیدن و ستیزیدن		باجمیع مشتقات ہمان استیزیدن و استہیدن است کہ گزشت ۱۲ آن		ستہش و ستیزش	ستہد و ستیزد	ستیہندہ بروزن فریبندہ نافرمان و سخن ناشنو و ستیزہ کنندہ و فریاد زنندہ را گویند ۱۲ اب فردوسی ہمان طوس بود رو ان لبستہید - کجا پیش اسپ من اینجا رسید - ۱۲ اج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا ترکی بطور تشریح	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						؎ چہر دادہ را بازخواہی ستد۔ چہ غم گر بود خاک آن گرُبد۔ و درین بیت طاہر وحید بفتح دوم است ؎ درین بارگہ بی گواہ و سند۔ بود گرم بازار داد و ستد و ستاد بمعنی توقف و اقامت میر خسرو نہ بدزان ترکتاز ہمچو بادش۔ بجز در حد ترکستان ستادش۔ ۱۲ بہار
ستادن و ستاندن و ستدن	لے جانا اور دور کرنا	ربودن		ایضاً	ایضاً	ارزقی زخم تیر بستانند نور از دیدۂ روشن۔ بنوک نیزہ بکشایند آب از چشم نابینا ۱۲ ان
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن و حاصل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تعلیم ستاندن از کسی علی خراسانی ستاندہ اند ز دجّال چون خرش تعلیم۔ گرفتہ اند ز ابلیس جملہ شان ارشاد۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون تکلف ستاندن والہ ھروی باہر کہ دولت راس الفت باشد۔ وز ہر کہ ترا چشم محبت باشد۔ مستانش تکلف کہ تکلف قدری۔ چون ہم بر خورد محض کلفت باشد۔ ۱۲
ستادن بالکسر ۱۲ ب	کھڑا ہونا	مخفف ایستادن ۱۲ ب				؎ سرو در باغ بیک پای ستادست نگر۔ بر کاب تو دو دو گر بودش پای دگر۔ فیضی در پہلوے تل ستادہ چندے۔ از صورت او خیال بندے۔ ۱۲
ستردن و ستوردن	مونڈنا	تراشیدن ۱۲ سبج	حلق و سبت و اِیساء		سترد و ستورد	شیخ نظامی استرہ ہر چند می تیز یافت۔ مو سترد و مو نتواند شگافت۔ و این باب بہ تصدیر الف نیز گذشت۔ ۱۲
ایضاً	زائل کرنا اور مٹانا	زائل کردن و محو نمودن			ایضاً	چون رنگ ستردن فرخی گہ شکار فرو آرد ز ابر و برون آرد۔ ز کوہ تند پلنگ و ز آب ژرف نہنگ۔ بگاہ کوشش بستاند و فرو سترد۔ ز دست شیران زور و ز روی مردان رنگ۔ و چون نقش ستردن انوری نقش طبیعی سترد روزگار۔ نقش الٰہی نتواند سترد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پاک اور دور کرنا	پاک و دور کردن ۱۲ ج بہار			ایضاً	چون خون ستردن از چیزے معزی ہمی سترد ز رخسار خون دیدہ بدست

ستردن بالکسر و فتح تا و ضم دال و ستردن بضم سین و فتح تا ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا انگلیسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وبمعنی گوشہ نشستن وقناعت وتسلیم کردن وتوکل وتحمل وسلوک وفروتنی نحویتا وبائمال شدن وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن وراہ رفتن بود باین معنی بفتح اول وثانی ہم آمدہ ۱۲
سپوختن و سپوزیدن	کہوسنا اور گاڑنا اوچہونا	فرو بردن چیزے بزور در چیزے وخلانیدن ۱۲ ن ب ج	دَفْع و دَعّ	سپوز وامر نیز ۱۲ ج ب ان	سپوزد	حکیم سوزنی وسے راگاہ نہ برگاہ بنشان - عدو را چاہ کن درچاہ بسپوز - ۱۲ ج ابو العباس تخم محنت بپاش در گل شان - خنجر کین سپوز در دل شان - مولوی معنوی درز گر کردی کدو را آن عجوز - تا رو دنیمی دگر وقت سپوز - انوری کودکی را کہ خشک بسپوزد - کونش تا روز حشر می سوزد - ہندوشاہ دل بیجان پر نفاقش را - خنجر اندر درون سپوختہ باد - عبد المجید نوش گیتی را مخواہ از بہر آن - کز پے ہر نوش نیشی در سپوخت - ابو الخطیر ہر چہ در دزیک سپوختنش - چارہ کم کند بد وختنش - ۱۲ ن وآین باب از لغت اضداد است - ۱۲ ن ج ب
ایضاً	نکالنا	برآوردن از چیزے ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری چون دہد یاد شہوت جانش - بر سپوزد سر از گریبانش - فردوسی ہمان زخم گاہش فرو دوختند - بدارو ہمہ در و بسپوختند - ۱۲ ن ج
ایضاً	سستی کرنا	تاخیر کردن و کارہا را باز پس انداختن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	سپوزندہ و سپوزگار تاخیر کنندہ وباز پس اندازندہ کارہا واین مجاز است ابو شکور ہر کہ باشد سپوزگار بدہر - نوش در کام او بود چون زہر - ۱۲
ستادن و ستاندن و ستدن ودر بعض مجموعہ ہائے مصادر ستیدن ہم بہمین معنی مرقوم است ۱۲	لینا	گرفتن ۱۲ ن ب	اَخْذ	ستد و ستان وستان امر نیز ۱۲ ن	ستد وستاند	شیخ نظامی کہ بخشندہ خبر وارو زدادن - نہ آنکس کو پذیرفت از ستادن خاقانی باج ستان ملوک تاج دہ انبیا - کرد راو عقل داو خط امان از عقاب - ناصر خسرو بر حمد و ثنا مباش فتنہ - بر سختہ ستان سخن بہ شاہین - انوری نقد سخنت چرا ایچ افتاد - در داد وستان آفرینش - والہ ہروی فی نامہ زمن بستدنی کرد و دو اعم - قاصد ز تو آموخت مگر نامہ بری را و ستد ازین شعر بفہم دوم

مصدر نام	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی [illegible]	مصدر متعدی	ماضی اصلی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ ج و بمعنی معدوم و ناچیز و تمام و آخر محسن تاثیر سعی بر گشتن تاثیر بودن ظفر است - تا نگر دیدہ زخشا تیغ نگاہت سپیر - ۱۲ وارستہ بہار سپارش بالضم در عرف سپردن کسی را بکسی برای اہتمام و تیمار دے سلمان طراق نیست سپارش باسمان کردن - کہ سایہ بر سر سکان ربع مسکون دا - ۱۲ بہار و در برہان سپیر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رائے قرشت معروف لعبی جنہ گویند و بمعنی روندہ و پایمال کنندہ نیز آمدہ و امر رفتن و پایمال کردن ہم است یعنی براہ رو و پامال کن ۱۲ ب و تمام این باب بتصدیر الف نیز آمدہ چنانکہ گزشت ۱۲
سپردن و سپاردن	بخشنا اور عطا فرمانا	بخشیدن و عطا فرمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ سواد سفینہ بکیوان سپرد - بجز گوہر پاک با خود نبرد - ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا اور جانا	نوشتن و طے کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	چون راہ سپردن والہ ہروی زیر فلک آمدی بخواری - بایدت برشدن سپاری ۱۲ بہار و در فرہنگ جہانگیری سپردن بدین معنی با اول مکسور و ثانی مضموم نگاشتہ و در برہان بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی ہم آمدہ ۱۲ ب و نیز در برہان ست سپردہ بروزن نکردہ طے کردہ و راہ رفتہ و پامال گردیدہ و پیاسے کوفتہ شدہ باشد و بکسر اول ہم درست است ۱۲ ب
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل در راہ تو نہادہ فلک صد ہزار چشم - تا جز از دیدۂ او گام نسپرد - ۱۲ ج
ایضاً	گزرنا	گزشتن و عبور کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	خواجہ سلمان بر پایہ تو پاسے توہم نسپردہ - بر دامن تو دست معانی نرسیدہ ۱۲
ایضاً	پامال کرنا	پامال کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سنائی ہم بہ نیروسے بخت ملک آراسے - سر کیوان سپر بر نیزہ و پای آسے پامال کن
ایضاً	پامال ہونا	پامال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و آنچہ صاحب برہان قاطع ہمہ برین معانی افزایش کردہ ازین قولش توان دریافت - سپردن بکسر اول معروف ست کہ چیزے بپیش کسی امانت گزاشتن باشد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترجمۂ فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاوره و سند وغیره
						الماس وسوده آهن وسوده شنگرف وسوده صندل سلیم از سوختنم دامن آفاق لبالب چون سوده شنگرف زخاکستر سرخ است - اثر بدگهر را زحمت ویا نسازد خاکسار برنخیزد سوده آهن بتعظیم صبا - ۱۲ بهار وجنگسود بمعنی جنگ آزموده شیخ نظامی درآمد بدو زنگی جنگسود - بیک ضربت از تن سرش را ربود - ۱۲
سودن	پیسنا	آس کردن			ایضاً	چون استخوان سوده ناصر علی دل بخوان چرخ مهمان کش نه بندی زینهار - در نمکدان کواکب استخوان سوده است - ۱۲
ایضاً	آلوده هونا	آلودن عطر و امثال آن خلاصۂ فرهنگ ۱۲			ایضاً	چون عذار مشکسود حزین درین فکرم که تعلیم چنین سازم بجودش را - بداغ دل دهم یاد عذار مشکسودش را - و چون قلم مشکسود صائب عالم ختن شد از قلم مشکسود ما - جای ترحم است بزخم حسود ما - ۱۲ بهار
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بهار			ایضاً	واین معنی قریب تر بمعنی اول است تا آنکه اگر یکی گفته شود جا دارد - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	ریختن ۱۲ اصطلاح			ایضاً	چون نمک سودن در چیزی صائب در چشم اعتبار نمک سود نیست و بس - در شوره زار عالم اگر هست حاصلی - ۱۲ بهار
ایضاً لازم	گھسنا	سوده شدن			ایضاً	چون سر برچرخ سودن ۱۲ بهار دانش بدولت خاکساران میرسند از این مکان دانش - درین درگاه سر بر چرخ ساید جبهه سایان را - صائب مشو ز افتادگی غافل ستر برابر اگر ساید - که از راه تنزل قطره گوهر می تواند شد - وله ساید کلاه گوشه قدرش بر آسمان - چون بحر هر که آب ز شرم کرم شود - ۱۲
سپردن و سپاردن بالضم و بالکسر ۱۲	سونپنا	تفویض و تحویل نمودن ۱۲ ان	تفویض	سپارش و سپار ۱۲ ان و سپارام نیز	سپرده و سپارد	نظامی علیه الرحمة سپردم بتو مایۂ خویش را - تو دانی حساب کم و بیش را - سپری و آسپری آخر شده و بپایان رسیده و تمام و آخر و این مجاز است ۱۲ ان ج انوری آنکه قوم نوح را ز تند باد لا تذر - در دوم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری حسین وفائی براه کعبه وصل تو بی سپر گشتم - ولی چه سود که این ره نمیشود سپری ۱۲ ان سه جاودان باد لقای تو که اندیشه نبرد - بسر هیچ تو بی گرچه سخن شد سپری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی اعلیٰ لغت	نام اہل زبان مع حروف	مصدر اصلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							صیقل کن این رواق ازرق - ریزندہ رسا و برکرانہ - وین صحن زر دستے نشو واست - ازرر سا چون دہانہ حکیم سوزنی بعز ریست ما عمد تو ہم قیمت زر - زر چہ چون سا و شکستہ وچہ دینار درست - ۱۲ اج دوم بمعنی باج و خراج ۱۲ ان سبج فردوسی مرا بانچنین پہلوان تا و نیست - اگر رام گردد بہ از سا و نیست - ۱۲ ان سنائی بہر امر شہ مسند آن شاہ کہ او را - شاہان جہان بارہ و ساو گزارند - ۱۲ اج سوم بمعنی سودن و ساویدن ۱۲ اج ب وامر بمعنی و ہم اسم فاعل چون سوہان چوب سا و استخوان سا و ۱۲ ان چہارم آہنی کہ بدان کارد و شمشیر تیز کنند ۱۲ اب وچہار و شکستہ و ریزہ ریزہ باشد زر خالص کہ ریزہ ریزہ باشد ۱۲ ازرقی گل و لالہ است زر سادہ و زر خالص - دہان لالہ از سیماب بنے گل زسیسبز - ۱۲ اج وسا بدون واو نیز چہار معنے دارد اول بمعنی باج و خراج ناصر خسرو پادشاہ گشت آز و بر تو زیبائی تو - جان و دل باید ت داد ین باشار با زوسا - دوم شبہ و مانند سیف اسفرنگی ہست شترگربہ در سخن منا ولیک - گربہ او شیر گرا ست اشترا و فیل سا - سوم نوعی از خوش قماش باشد نزاری قہستانی تشریفہائے فاخرہ کردہ روان زہر سوسنج بہ فسیج بکجا کو دیبائے سادہ چہارم سائیدن وامر از سودن بود ۱۲ اج ب وزر برہان نگاشتہ کہ سا بر وزن جلبیانہ سودن را نیز گویند وامر بسائیدن و سودن ہم یعنی بساے ۱۲
سودن متعدی ۱۲	گھسنا اور رگڑنا	معروف ۱۲ بہار	تحقیق			سایدلہ	چون دست برہم سودن صائب در ریاض آفرینش خاطرے آسودہ نیست برگ عیش این چمن جز دست برہم سودہ نیست - ولہ چون نسایم دست برہم کز شمار نقد عمر - رنگ افسوسی بدست باد پیما ماندہ است - وچون سینہ بر آتش سودن لسانی کار بلبل نبود سینہ بر آتش سودن - پیش دلگرمی پروانہ بیسرم امشب - وچون سر بار سودن سالک یزدی تیغ ما چون کوہ مے ساید سر خود را بابر - برق مے غلطد بخون از لمعہ شمشیر ما - عرفی این جوہر ذات از شرف نسبت آبا ست سودا ست بابرین ور اگر چہ سر ہم را - وسودہ آنچہ از سودن بہم رسد چون سودہ

۱۵ و این ظاہر انصاری ع نیستر است در بیان سودن و ساییدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
						خانۂ زینت ویران شدن سے ساختم۔ صائب درجہان آب وگل ویرانۂ ازمن نماند شغل خودسازی مرا از خانہ سازی بازداشت۔ سلیم درحصار عافیت ایمن مشو از حادثات۔ تا یکی از موم چون زنبور نتوان خانہ ساخت۔ ۱۲
ساختن	سوارنا و بنانا	آراستن و تقطیع کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خویش را ساختن سعید اشرف این زمان بامن نمے سازد وگرنہ بیش ازین۔ خویش رامی ساخت چون از دور پیدامی شدم۔ ظہوری بتان خودرا چنان زیبا بسازند۔ کہ درہر لحظہ صد رشید البسازند۔ ۱۲
ایضاً	موافق رکہنا	سازگار داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تن ساختن بجپیسے نظامی تن اینجا بہ پست جوین ساختن۔ دراینجا بگنجینہ پرداختن۔ ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن		ایضاً	ایضاً	چون جاے ساختن بجپیسے ظہوری چہ حرصی در عمارت دلبر آراست۔ بہر دل صد ہزاران جا بسازند۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون فکر ساختن ظہوری سر خود را بنازم فکر سامانم نمی سازد۔ ندارم شکوۂ از درد درمانم نمے سازد۔ وچون سطے ساختن ولہ نہ آن راہست کانجا رہ نوردان۔ سرو عالم سطے بہر گامے بسازند۔ وچون وقف ساختن ولہ شور صد کان نمک بہر جگرہای فگار۔ وقف بر شکر گنج دہنی ساختہ اند ۱۲
سائیدن بہر دو تحتانی ۱۲ وساویدن	پیسنا	آس کردن ۱۵	طحن	سائش	ساید و ساود	چون سرمہ سائیدن کنایہ از سنگ سرمہ سائیدن ۱۲ بہار طالب آملی چون دم مارسیہ میکندش گوشۂ چشم۔ سرمۂ کفر کہ درہاون دین می ساید ناصر خسرو از سائش سرمہ سود ہاون۔ گرچہ تو ندید دیدہ دانا۔ ۱۲ ان وسای امر بمعنی بمعنے کشیدہ چون نگاہ سرمہ سای وچشم سرمہ سای حزین زافغان شکیب نیست درآتش سپند را۔ مہربان دل نگہ سرمہ سای کیست۔ صائب صد جام لبالب است درگرو۔ درحلقۂ چشم سرمہ سائش۔ ۱۲ بہار وساو چہار معنے دارد اول بمعنے زرخالص کہ شکستہ وریزہ ریزہ بود ۱۲ ب ج ودر نوادر المصادر نگاشتہ بمعنے خردہ وریزہ چون زرساو ومال ہر دو معنی بکیست نزاری قہستانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اور الفاظ مترادف بامحاورہ زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
ساختن	لکھنا اور نقش کرنا	نوشتن و نقش کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقش ساختن و شکل ساختن یحیی شیرازی نقاشش کہ بس شکل نکو مے سازد۔ گل را بہزار رنگ و بوئی سازد۔ تا روے تو دید رفت و نقش از کار۔ ہر گہ کہ قلم گرفت روے سازد۔ عامی نہاوندی نقاشش کہ نقش مو بموی سازد ساقی و صراحی و سبوحی سازد۔ ہر چہرہ کہ ہست می نماید اما۔ از صورت اندیشہ روے سازد۔
ایضاً	آرایش دینا	آرایش دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زلف ساختن باقر کاشی زلف می ساختی و موے بویش مے گفت۔ حیف صد حیف کہ شائستہ زنار شدم ۔۱۲
ایضاً	صبر وتحمل کرنا	صبر وتحمل کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ عہد کردی کہ بسوزی زغم خویشش مرا۔ ہیچ غم نیست تو مے سوز کہ من مے سازم۔ ظہوری نشاط من مگر دیدہ براندوہ من عاشق۔ لب خندان من بی چشم گریانم نمے سازد۔ ولہ نمی آید از من کہ بی غم بسازم۔ باین شوق باگریہ کم بسازم۔ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ساختن خواجہ حافظ مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردۂ سماع۔ بر اہل وجد حال در ہاے و ہو بہ بست ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب ساختن سکندر نامہ نظامی سوار شب خون بر از تاختن۔ بر آسود و آمد بشب ساختن۔ ۱۲
ایضاً	درست کرنا	راست کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون پردہ ساختن اے آہنگ راست کردن حافظ مطرب چو پردہ سازد شاید اگر بخواند۔ از طرز شعر حافظ در بزم شاہزادہ ۔۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تہنیت ساختن نظامی بزرگان بر و تہنیت ساختند۔ بآن سر بزرگی سر افراختند۔ ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن		ایضاً	ایضاً	چون خوان ساختن خاقانی درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال۔ خوان بخشش سازم و بی ترس گویم الصلا۔ ۱۲
ایضاً	تعمیر کرنا	تعمیر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ ساختن میر رضی دانش یاد آن شورش کہ با طوفان شدن میساختم

محاورہ و سند وغیرہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بدین سازمندی جہانگیر شاہ - برافراخت رایت زماہی بماہ - ۱۲ بہار و ساخت بمعنی ساز اسپ بدر چاچی صبح ازپی جنیبت خاص شہنشہی - این شیر جنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت - ۱۲ بہار و نیز ساخت بمعنی کارے را تمام کرد و دوال تسمہ رکاب و یراق و بند و بار زین اسپ را نیز گویند و بمعنی برگستوان ہم آمدہ است ۱۲ ب و ساختہ ترجمہ مجہول چنانکہ گویند این سخن ساختہ است ۱۲ بہار							
چون پیغام ساختن از خود ظہوری فغان از قاصدان بی تصرف - زخود یکبار پیغامے نسازند - و چون حرف و سخن از زبان کسے ساختن تاثیر گمانم می شود عیبے کہ از من مدعی گوید - چو آن لالی کہ مے سازد کسی حرف از زبان او - ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً			ساختہ گفتن	بناکرنا	ساختن و سازیدن
و این معنی بحرف با در او ضمائر ثلثہ مستعمل ظہوری اگر در باغ می بینم گلم در چشم مے افتد - غلط باشد اگر گویم کہ زندانم نمے سازد - و لہ باغ رویان بہ بہارنگم محتاج اند سببے ہست کہ باہیچو منی ساختہ اند - و لہ نپروازم بپاس صبر و طاقت - اگر دزدان باین کالا بسازند - صائب غرور من نمی سازد بہر صید زبون صائب - بگرد دوام خود گردانده ام صد بار عنقا را و لہ دل مرا نگہ گرم یار مے سازد - ستارہ سوختہ را این شرار مے سازد - ۵ عقل گر صائب نسازد با دل من گو مساز - عشق با این بے نیازی مے کشد ناز مرا - ۱۲	ایضاً	ایضاً			موافقت و توجیہ کردن ۱۲ ان مبا	موافقت و توجہ کرنا	ساختن
چون اسپ را زین ساختن میر شہسوار حسن مے ساز سمند فتنہ زین - تا زتاز و عشوہ ہر سو لشکری پیدا شود - و چون رسن ساختن بمعنی آویختن و متعلق گردانیدن رسن بکشتی بحبت برون کشتی اندازہ گیر را - شیخ نظامی کہ این راگہ آن را رسن ساختی خطر بین کز بنسان رسن باختی - ۱۲ ان بہار و در بعض نسخ در ین شعر بجاے ساختن باختن مرقوم است واللہ اعلم بالصواب	ایضاً	ایضاً			بستن ۱۲ ابا	باندہنا	ایضاً
چون ساختن ساز و عود و مانند آن میر معزی زمہر عید نگارا ہمین چہ سوزی عود چرا شراب نہ پیمائی و نہ سازی عود - ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً			نواختن ۱۲ ان مبار	بجانا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی یا اشتقاق	نام مرکبات یا محاورات	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعل	محاوره وسند وغیره
							خلاف نے سازاست اسے موافق است ونفی آن بالفظ نا کنند والہ ہروی باز عیش مخمور سخت تنگ حوصلہ است۔ فکر بیہودہ مکن غم بطبیعت سازاست ۔و ہم بدیں معنی است یعنی بمعنے موافق سازوار وسازگار وسازگر۔ والہ ہروی زبخت بدچہ طمع کردہ کہ سازگرآید۔ زگوشش کرچہ توقع کنی سخن شنوی رامیر رضی دانش دماغ سیر پراگندۂ گلستان سوخت۔ ہوائے سایۂ گل نیست سازگارمرا۔ کلیم درآتشم چو پنبۂ داغ از ملایمت۔ از طبع سازگار خود آزار میکشم۔ وساختہ رنگ مرادف سازگاراست وگاہے ساز بمعنی مصدر ومفعولی استعمال سے یابد چون کار خدا ساز اسے کاریکہ خدا ساختہ باشد ومائدۂ دست ساز اسے مائدہ کہ از دست ساختہ باشند خاقانی ہر مائدہ کہ دست ساز فلک است۔ یا بی نمکست یا سراسر نمکست ۔۱۲ن بہار آنہم بمعنے تحمل دام بمعنی نیز وہم بمعنے ضیافت ومہمانی یا زوہم بمعنے مکر وحیلہ وخدعہ وفریب ہم آمدہ ۱۲ ب وساز بودن دماغ کنایہ از تازہ وخوش وخرم وشگفتہ بودن دماغ است اثر ز شوق وصل تو دایم دماغ من سازاست۔ می ہوائے تو پیوستہ در کدو داک نصیب گشت مرا بازمائدۂ لب یار۔ دماغم از مے لعل است ساز در گلشن۔ تاثیر کنونکہ دل بکف دلبر خوش آواز است۔ دلم ہمیشہ برقص ودماغ من ساز است۔ وساز کردن بمعنی ساختہ وآمادہ وآراستہ کردن صائب مدت عمر کم ودقت بہاران تنگ است۔ غنچہ در پوست مگر ترک سفر ساز کند۔ شیخ نظامی چو عزم جہان گشتن آغاز کرد۔ بر شتہ زدن رشتہا ساز کرد نخستین صف میمنہ ساز کرد۔ ز تیغ اژدہا را دہن باز کرد۔ پژوہندۂ دیگر آغاز کرد۔ کہ دارا بچندان سپہ ساز کرد۔ چو غول شب آئین بد ساز کرد۔ زرہ بردن مردم آغاز کرد۔ کشاورز شغل سپہ ساز کرد۔ سپاہی کشاورزی آغاز کرد۔ وسازور وسازمند بمعنی ساختہ وآمادہ ومہیا ومرتب شیخ نظامی چو بر میمنہ ساز ور گشت کار۔ ہمہ میسرہ شد چو رو ئین حصار۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ اسماء کتب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		باریدن ۱۲ ان ج ب				
ژوسیدن	کهیت سینچنا	کشت وزراعت را آب زدن		—	ژوسد	ژوسیده با اوّل مفتوح وواو مجهول بروزن ژولیده کشت وزراعت آب زده را گویند ۱۲ ا ب ج ودر برهان وجهانگیری تنها همین صیغه نگاشته ومصدرش نه نگاشته ۱۲

باب سین مهمله

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ اسماء کتب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ساختن و سازیدن	بنانا	کردن ۱۲ ان بهار		ساخت و سازش و ساز و ساز افریسنر ۱۲	سازد	چون دام ساختن ظهوری غزالان کز نگه دامے تساز ند چنین اما بخود رامی نسازند وچون برهمن ساختن وله معنی صورتش افگند به تبخانه نظر- از صنم هر طرفے برهمنی ساخته اند- بعضی از مدققین گویند که ساختن وکردن عبارت از انست که شی مقصود بجعل را عین مجعول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد را خمیر کرد ونقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت ازان نیز باشد که آن شی ثانی را باین شے متعلق گردانند چنانچه گویند آسپ را زین ساخت اے بست وکمان را زه کرد اے بست وپارچه را رنگ کرد اے بست وسند زین ساختن در ساختن بمعنی بستن بیاید وساز چند معنے دارد اوّل هرچه آن را توان نواخت چون نی وچنگ ورباب وامثال آن ۱۲ ان بهار ج ب دوم بمعنی ساختگی وکارها وا ستند از فخری بدل نیک تو باد دست خداوند تو- این همه نعمت سلطان جهان این همه ساز- ۱۲ ا ب ج سیوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه بود- کز و نه اسپ بکار آید و نه اسپ ونه ساز ۱۲ ان ج ب بهار چهارم بمعنی مثل وشبه ونظیر ومانند ۱۲ ا ب ج پنجم بمعنے نفع وفایده ۱۲ اج ششم بمعنی سامان وسر انجام ۱۲ ا ب بهار ان هفتم بمعنی یراق وساز اسپ ۱۲ ا بهار ب هشتم بمعنی موافق چنانکه گویند فلانے با

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ژفیدن بالفتح و یای معروف ۱۲ ان ح	بھیگنا اور تر ہونا	تر شدن و خیسیدن ۱۲ ان	اِبْتِلال اِسْتِبْغلال اِزْبِغْلال	ژف بمعنی تر که نقیض خشک باشد ۱۲ ب	ژفد	روحی از اندم که دیده رخت ز اندیده - شده جمله گیتی ز اشکم ژفیده - ۱۲
ژکیدن بالفتحہ اول و کسر دوم و برای مہملہ ہم و زای معجمہ ہم آمدہ است و بضم اول ہم آمدہ ۱۲ ب	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از روی خشم ۱۲ ان ج		ژکش و ژک سخنی که از روے خشم و اعراض در زیر لب گویند ۱۲ ج	ژکد	ژکان سخن زیر لب گویان بخشم - فردوسی برفتند ز ایوان ژکان و دژم - زبان پرز باد و روان پر ز غم - بگفت این و تیغ از میان برکشید - زخون سیاوش لبی بر ژکید کسائی آن طبع سازگار چه کردی ترا چه شد - با من ہمی نسازی و دایم ہمی ژکی ژکاره و ژکور لجوج و گران و ستیزه کار خسروی چون روز پدید آید آسایش یابم زین علت مکروه ستمگار ژکاره فخر گرگانی مگر پروین ز دردم شد ژکاره که گرد آمد بہم چندین ستاره - دور قوسی ژکور بخیل و وزد - رودکی چرخ فلک ہرگز پیدا نکرد - چون تو یکے سفله دون ژکور ۱۲ ان ج و در فرہنگ جہانگیری است ژکور با اول مفتوح سفله و بخیل و وزد گرفته و پیچیده بود سوزنی بوہم ہیچ حکیمی نبود ازین حکمت - که سال سفله رفت و بخیل سخت ژکور - لامع جرجانی زمانه ج ترا جاودان ہمیدارد - از آنکه سخت عزیز است و اوست سخت ژکور - ۱۲
ژولیدن بواو مجہول ۱۲ ان	اولجھنا	درہم شدن و پریشان شدن ۱۲ ان ج	شَعَث	ژول	ژولد	ژول چین و شکن و درشتے و ناہمواری و درہم شده و پریشان ژوله ژولیده مثله سنائی مانده گشتم ز پاے و از دیده - شانه نابوده موے ژولیده - و در برہان است ژولیده بروزن شوریده درہم رفته و درہم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند ۱۲ ب
ژوہیدن بواو مجہول ۱۲ ان	ٹپکنا چھت کا	چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران	قَطْر و تَقاطُر		ژوہد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند لغت با ترجمہ الفاظ عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زمرونتن بالفتح وراے مهمله وواو رسیده بروزن پہلو شکن لغت ژند یا ژنده ن ب	گانا	سرائیدن و خواندگی کردن ۱۲ ب	تَغَنّی تَغَنِّیَه			زمرونمی سرایم وزمرونید سرائید ۱۲ ب ن
زرونتن بالفتح وراے مهمله ۱۲ ن	مرنا	مردن ۱۲ ن	مَوت			

باب زاے فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند لغت با ترجمہ الفاظ عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ژاژیدن	بیہودہ بکنا	ہرزہ گفتن ۱۲ ن	هَذْی هَذَیان	ژاژ	ژاژد	ماخوذ از ژاژ که نام گیاہے است بسیار خام که ہر چند شتر آنرا بخاید از بس بیمزگی فرو نتواند برد و آنرا بتازی غلیص بغین معجمه بروزن حریص گویند و سخن ہرزه و بیمعنی و این مجاز است خاقانی شعر استادان فرود ژاژهائی خود نہم۔ سخت سخت آید خرد را اے کرم منکر منکرم۔ و ژاژ و ژاژه بدین معنی با لفظ خائیدن و درائیدن بمعنی گفتن مستعمل است فخری کسیکه گوید من چون توام بفضل و ہنر۔ سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژ درائے مولوی معنوی بر دلبر ما ہیچکسی را مفزائید۔ مانندهٔ او نیست کسی ژاژ مخائید۔ خاقانی ز ژاژ خائے بر ابلہی زنجم از انکه۔ ہنوز در عدم است آنکه ہمقران من است ۱۲
ژدن	گودنا	مخفف اژدن که گذشت ۱۲ ن	غَرز		ژند	فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شدن۔ ہمه چرم او را بپیکان ژدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	اوڑہنا	بر سر کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چادر زدن سید حسین خالص زد چادر قلندری از لاله برچمن - گویا درین دور دو سفر میکند بہار - ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست بدعا زدن تاثیر فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی - بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رقعه زدن[۵] نظام دست غیب هر نفس داغ دگر بر تن خود سوخت نظام - همچو آن رقعه که بر خرقه پشمینه زنند - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جادو زدن[۵۴] مسیح کاشی جادوے روی تو یا مصحف روبہم خانه است این چه جادوست که قرآن نتواند زدنش - ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب زدن[۵۵] صائب عاجزم در گره خویش کشودن صائب - منکه نقب از مژه در سینه خارا زده ام - ۱۲ و چون خندق زدن انوری حصار کرده برین آبگینه گون طارم - بگرد وے زده از بحر بیکران خندق - و صاحب بہار عجم زدن درین محاوره یعنی خندق زدن بمعنی ساختن نگاشته و آں واحد است ۱۲
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	چون خامه زدن میر خسرو و خامه مزن سوختن عامه را - آلا تزویر مکن خامه را - و در اینجا زدن بمعنے ساختن هم درست مے آید ۱۲ و خامه زدن فقط که قط قلم بران زنند ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن		ایضاً	ایضاً	چون نیاز زدن[۵۶] طغرا نیاز نازده بکشا بزلف مار انگشت - که بی فسون نتوان برد سوے مار انگشت - ۱۲
زدونتن (... لغت زند و پازند)	مول لینا (... ب ن)	خریدن ۱۲ ب ن	شراء بالکسر			
زریتونتن	بونا	کاشتن ۱۲ ب	بذر و زرع			زریتونی کارم ۱۲ زریتونید کارید ۱۲
زرہاتن	جننا	زائیدن ۱۲ ب	ولادت			

[۵] رقعه با لفظ زدن و دوختن معنی پیوند کردن است ۱۲ بہار

[۵۴] جادو زدن باطل کردن جادوی کسی را سبب ... بابطال السحر ... اولشا ۱۲ نفائس اللغات

[۵۵] نقب با لفظ کندن و زدن و بردن ... ستعمل ۱۲

[۵۶] نیاز با لفظ ... آوردن و ... وبا لفظ آمدن و بردن و داشتن و کردن و زدن و ... مستعمل ۱۲ بہار

[۵۷] خریدن و ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت نام آنها بکنایہ حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	جلانا اور تمغت کرنا	سوختن و تلف کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چو زر بآتش زدن عالی کار تو نیست عشق نگہدار دین ودل - زر را بآتش از ہوس کیمیا مزن - ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ چراغ بہار و ارستہ		ایضاً	ایضاً	یحیی کاشی گر انسانیت از گاو و خر آید - بکون خر زدنے آدم برآید - ۱۲
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن		ایضاً	ایضاً	چون مروحہ زدن کمال اسمعیل بادبی یاری لطفت نزند صبحدم مروحہ بر گلزاری و صاحب بہار عجم درین محاورہ زدن بمعنی کردن نگاشتہ چون ابر زدن شمس الدین سیستانی تو بہ بخشیدن صد گنج گہر - ابر زند گرہ بابرو نزند - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع زدن حکیم بیگ خان چون شدم بر بیکسیہای شہیدان عرہ - بر مزارش خواستم شمعی زنم خنجر زدم - اسیر از فرنگی نرگسی تیر نگاہے خوردہ ام شمع سبزی بر سر لوح مزار ما زنید - و بعضی درین بیت شمع زدن بمعنے گذاشتن شمع برجائی بعد روشن کردن نگاشتہ اند و نزد مولف نیز ہمین معنے صحیح است ۱۲
ایضاً	دھنکنا	فلخمیدن		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ زدن اثیر الدین اخسیکتی ہر روز بہر پنبہ زدن بر دواج چرخ صبح از عمود مشتہ کند وز افق کمان - و پنبہ زدن بمعنے نداف نزاری قہستانی سر انا الحق بنود در سر ہر پنبہ زن - لایق حلاج بود مرتبہ دار عشق - ولہ پنبہ زنے فاش کرد یک نکت از سر عشق - در ہمہ عالم فتاد شور ازان مسئلہ - سنائی آن شنیدی کہ بود پنبہ زنی مفلس قلتباش خواندنی - ۱۲
ایضاً	ٹپکنا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون برزمین زدن گلستان فقرہ استاد آز زمینش بدو دست بالاے سر بُرد و برزمین زد - ۱۲
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تاب زدن از جیسے زشتائی چہرہ آراے خلایق خاک درگاہ تو باد - کہ غبارش عارض خورشید تابی می زند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی تحقیق با تمام زبان اہل زبان	مصدر عربی	مصدر اصلی	مصدر لازم	محاورہ و سند وغیرہ
						در میخانہ را گر محتسب گل زد۔ کہ جوش گل شراب لعل خام آورد مستان را۔ و چون بلاغ زدن مار طاہر وحید تلخ شد منزل بکام خویش این آوارہ را۔ زد چو مار زلف او راہ من بیچارہ را۔
زدن	نصب کرنا	نصب کردن و بپا زدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون دار زدن جمال الدین عبدالرزاق دہ کہ سیاف قدر چون میزند بہر تو تیغ۔ وہ کہ جلاد اجل چون میزند بہر تو دار۔ و چون خرگاہ زدن شیخ شیراز یارب دلی کہ در رہ بی پروای کس نگنجد۔ دشت محبت آنجا خرگاہ عشق چون زد۔ و چون خیمہ زدن صائب خیمہ در مصر چو پیراہن یوسف زدہ ایم۔ جلوہا در نظر مردم کنعان داریم۔ و چون رایت زدن شیخ نظامی زدہ لشکر روم رایت بلند۔ زمین در کمان آسمان در کمند۔ میر معزی چہ رایت است کہ نسرین زدست بر کہسار۔ کہ شد بلون دگر عالی بدیع آئین۔ و چون طویلہ زدن شیخ نظامی طویلہ زدند آخور انگیختند۔ بسبز آخوران بر علف ریختند۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا اور اختیار کرنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آروغ زدن کمال اسمعیل ز امتلاء چو قناعت ہمی زند آروغ۔ ز خوان جود وے از بسکہ خورد معدہ آز۔ و مصدق این معنے است استعمال لفظ آروغ۔ با لفظ گرفتن بہمین معنے و لہ گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب۔ آنرا کہ تو بخوان کرم امتلاکنی۔ و چون زنگار زدن جمال الدین عبدالرزاق بے ساز شد از حشمت تو بربط ناہید۔ زنگار زد از ہیبت تو خنجر بہرام۔ و چون خم زدن میر خسرو تنم از بار عشق تو خم زد۔ کیست کز بار عشق خم نزند۔ ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن میر خسرو زین اساسی نہی فراخ نہ تنگ۔ زر زنی در عمارت گل و سنگ۔ ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ زدن فردوسی ز قارن چو افراسیاب آن ندید۔ بزد اسپ و لشکر سوے او کشید۔ شیخ نظامی از ین سو کمر بستہ گردن کشی۔ برون رو خبیبت چو تند آتشی۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالۂ کتاب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						میزوند چون بیرنگ ـ وچون رکاب زدن سلمان ازپئی شبدیز شب وشبشب رکاب زرزدند ـ نقرۂ خنگ آسمان را نعل زرین برزدند ـ وچون طاق زدن وله شهی که بانی کیوان زطاق ایوانش ـ فراز بارگه خویش طاق دیگرزد ـ وچون خشت زدن امیر خسرو در سد بستن سکندر ؎ بفارغ دلی جابجا تن زدند ـ همه روز وشب خشت آهن زدند محسن تاثیر کسیکه طینتش از کاهلی مخمر شد ـ چو خشت تا نزنند بکار تن ندهند ـ وصاحب بهار عجم نگارد که خشت زدن درین شعر عبارت از آنست که چون بنایان خشت درکار عمارت صرف کنند و در گل نشانند تیشه خود میزنند تا محکم بود و نزد مولف عبارت از فرو ریختن فزونیهاے خشت است هنگام صرف کردن درکار عمارت ۱۲
زدن	کھیلنا	باختن ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	چون نرد زدن وحشی در بزم عشق نرد مرادی سے نیم ـ زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم ـ وچون چوگان زدن فرخی چوگان بزن بشادی با بندگان خویش ـ چوگان زدن زخلق جهان مرترا سزا است ـ وچون طاق وجفت زدن ظهیر فاریابی چو طاق وجفت زدن بر طریق لعب کنند ـ به نیزه تنها جفت و به تیغ ما سر طاق ـ ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	چون فال زدن عرفی تا کے دہم بدست تماشا زمام چشم ـ فالی زنم که گریه برآید بنام چشم ـ وچون رگ زدن صائب اگر زنند رگش با خبر نمی گردد ـ کسی که گردش چشم تو کرد بیخبرش ـ ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و آراستن ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی اندران بزمه پرند زده ـ کبک ودراج دستبند زده فردوسی کشیدند گردان رده بر رده ـ بطوق وبزنجیر زرین زده ـ ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ از بہار		ایضاً	ایضاً	چون در بگل یا بخشت زدن یا در را گل کردن اسے بگل یا بخت بند کردن صائب بگل یکباره نتوان زد در امیدواران را ـ اگر ما را بخوانی نامۂ ما خواندنی دارد ـ وله چون بلعب وهنر خویش توانی پرداخت ـ تو که از جهل در آئینه را گل زدهٔ ـ وله شو غمگین

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی مترادف یا مخالف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						سپہر بر نکشد با دو انجم سحر صبح - اگر بشب نزند ہمت تو بر فسنش ۱۲
زدن	لگانا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ زدن شفائی زند چون تکیہ بر بالین زمن افسانہ می پرسد - باین تقریب احوال دل دیوانہ مے پرسد - خواجہ نظامی زند تکیہ بر مسند تخت خویش - کہ ہر تخت را تختہ ہست بیش ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خاکستر زدن بجبین فیضی خاکستر اگر زنی ہم آرت - خاکستر مہر اوست ذرات - وچون روغن زدن سلیم جوہر روح از شراب کہنہ ماند با صفا - تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم - اشرف تا شدہ در ملک امکان رخش فرمانت روان زد بجو تصویر روغن از برای شاطرے - وچون زہر زدن جیزے را در جیبے ضائب نظر بآن خط مشکین کسے تواند کرد - کہ زہر بردم شمشیر آفتاب زدہ - ولہ جمعیکہ روے تلخ کنند از قضای حق - غافل کہ زہر بردم تیغ قضا زنند - وچون صابون زدن سلیم چنان افروخت تیغ فتنہ قامت - بخونریزی کہ تا روز قیامت - عجب گر دامن دریا رود خون - زند آنرا صدف ہر چند صابون والہ ہروی گستردہ سخن ز سایہ مہتاب - صابون زدہ خاک را بصد آب ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رو بر زمین زدن دو ر پا زدن میر خسرو و شد از بس خوشدلی رو بر زمین زد - سر اندر پای یار نازنین زد - وچون خال زدن صائب مرکز دایرہ حسن مصور گردید - خال مشکین چو بران عارض زیبندہ زدند میر معزی خال سیاہ بر لب شیرین زدی چنانکہ - عمداً کسی ز مشک نقط بر شکر زند - وچون داغ زدن میر خسرو ونعل دگرگون زدہ اسپش لطعن - بر رخ ابلیس زدہ داغ لعن - وچون دست بر دوش زدن صائب پشت و پاے چون سبو داریم در دیر مغان - گو مزن دست نوازش آسمان بر دوش ما - وچون گام زدن شیخ نظامی کجا گام زو خنگ بد رام او - زمین یافت سرسبزی از گام او -
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲ ان بہار	-	ایضاً	ایضاً	چون بیرنگ زدن عرفی نگاشتند براے نمونہ صورت دہر - جہان جاہ ترا

له مسیح کاشی
بعہد دولت توران
از جہان بودن -
بجز بعدل تو تکیہ
بازو نہادن ۱۲

مصادر با علامات	معنی اردو	مترادفات فارسی یا ترجمۂ لغت یا مشتقات	مصدر عربی	صلۂ مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زبهر دل من زنی حزن - ۱۲
زدن	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مرادف زانو تہ کردن سلیم پادشاہ خوبرویانست چندان دور نیست - سرو شمشاد چمن گر بپیش او زانو زنند - ظهوری نیفتم زانو زدن پیش کس - کہ زانو زدن در نماز است و بس - صاحب نوادر المصادر زدن درین محاورۂ زانو زدن بمعنی گستردن نگاشتہ ۱۲ ن
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون گلگونہ زدن حسین ثنائی تابی سر گرمی عاشق ستم مشاطہ دار حسن را گلگونہ از ناز و عتابی سے زند - وچون غازہ زدن طغرا یکی غازہ بر چہرۂ گل زند - یکی شانہ بر موے سنبل زند - وچون بر سیخ زدن شیخ شیراز بہ نیم بیضہ کہ سلطان ستم روا دارد - زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ - وچون چتر زدن خواجہ شیراز سبو کشان ہمہ در بندگیش بستہ کمر - ولی ز طرف کلہ چتر بر سحاب زدہ - قاسم مشهدی نی بهر سایہ چتر بفرقم زد آسمان - استادہ است چرخ کہ چون افگند مرا - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چیزے خواجہ شیراز حافظ آن روز طربنامۂ عشق تو نوشت کہ قلم بر سر اسباب دل خرم زد - وچون خط زدن نظام دست غیب حرف وصل یار را از دل برون کردم نظام - خط نسیان بر دل از اندیشۂ باطل زدم - وچون عماری زدن فیضی توحید تو هر کہ راند بی قیل - بر مور چہ زد عماری فیل - وچون نفس زدن طالب آملی ز بیق شو و ترانۂ داؤدیم بگوش - آنجا کہ بلبلی نفس دلنشین زند تاثیر تعب ز شوق طلب راحت است سالک را - یحیی زنند زود بدین لبس عت آب نفس - وچون صورت زدن خواجہ نظامی بدان تا ز شاہان اقلیم گیر - زند صورت هر کسی بر حریر - وچون بردار زدن وحشی اینکہ وحشی را زدی بردار کم لطفی نبود - اولش بردار منت داری بالیست کرد - وچون تیغ وخنجر بر نفس زدن سلمان دمیدم غمزۂ تو بر دل من تیر تراست - راست مانند بہ تیغی کہ زنی بر نفسی ظهیر فاریابی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						در دیدہ ام آن رخ چو لالہ - خرمن زدہ یک مہ از دو ہالہ معزی گہ ز سنبل زلف تو خرمن زند بر لالہ زار - گہ ز عنبر جعد تو پر چین نہد بر گلستان - ۱۲
زدن	پکانا	پختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا زدن صائب می فتد ہر روز بر کارش شکست تازۂ - من ز سودائی سر زلف کہ سودا مے زنم - ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	اثر کردن		ایضاً	ایضاً	چون سر و بر دل زدن و سندش شعر میر خسرو است کہ در سند زدن بمعنے نواختن گزشت ۱۲
ایضاً	جمانا اور قایم کرنا	استوار کردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون مسواک زدن بر چیزے باقر کاشے زاہد شدہ در پردہ پندار و گرہیچ - مسواک زدہ بر سر دستار و گرہیچ - و چون افسر زدن و گل زدن نعمت خان عالی افسر عقل چو بر تارک دیوانہ زدند - گل داغی عوضش بر سر فرزانہ زدند - و چون طرہ زدن سید حسین خالص سر فرو آرد اگر حسن تو مشاطہ صبح - طرہ از مہر زند گوشہ دستار ترا - و چون آتاقہ زدن[۹۱] زلالی آتاقہ زد بکلہ گوشہ ام دمیدن مہر - کہ سائے خراج ستان یکہ شاعر آفاق - و چون پر زدن مرزا عبد اللہ عشق پر طاؤس چون بسر زند - میکند صد ہزار رنگ شکار - و چون ابلق زدن[۹۲] محسن تاثیر جز یک سخن از طوطے نطقم نتراود - ابلق زدہ رنگی بزند پر بیانم - و چون افسار[۹۳] بر سر زدن شانی گر خود پرست بر سر عیسے شود سوار - دجال دیو بر سرش افسار مے زند - و چون پا در رکاب زدن میر معزی خدمت کند عنان در کاب ترا قدر - چون دست در عنان زنی و پاے در رکاب ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا اور پہنچانا	عرض کردن و رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	فوقی یزدی نیست در بانے شان فوقی چو آہنگ اثر - نغمۂ نصرت سرش از ان رگو یاران سے زنم - ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تخت زدن ظہوری عشق جاے کہ تخت قدر زند عقل را پایہ تعقل نیست میر خسرو مرا کا قبال داد این مژدہ بخت - زدم اندیشہ را بر آسمان تخت - و چون دام زدن فخر داعی است اینکہ از پی دل تو ہمے زنی - دام از ہمے

[۹۱] بر کلاہ و چیغہ و این لفظ ترکی است ۱۲ [۹۲] ابلق زدن ... سر زدن در ولایت ... سر زند ... [۹۳] افسار ... ۱۲ بہار ... ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی انگریزی لغت ہم معنی مصادر فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاوره و سند وغیره
						زنیم - وچون تتق زدن میر خسرو فرش کشیدند و تتق برزدند - پردها و هلیز بر اختر زدند - و در بهار عجم جای دیگر تتق زدن بمعنی نصب کردن تتق بسند همین شعر نگاشته ۱۲ وچون سراوق زدن خواجه شیراز بزن براوج فلک حالیا سراوق عشق - که خورو برد اجلت عاقبت بزیر مغاک - وچون موسے زدن کمال اسمعیل این همه موسے که بر حاشیه نظم زدم - گر به پوشم بشل وافع سرماو هواست - وچون حلقه زدن عرفی عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن - حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن - وچون زه زدن حضرت نظامی کمان را زہے برزد از چرم خام بشست اندر آورد یک تیر بام - وچون سد زدن میر خسرو سد سکندر زده ام از سپاه - فتنه یاجوج مغل را پناه - وچون پل زدن فردوسی یکے پول دیگر باید زدن - شدن رایکی راه و باز آمدن - وچون ذیل بر میان زدن عرفی الا در آستان حریم فطانتت - ذیل ملازمت زدی بر میان علم - وچون قفل زدن آملی طالب زدیم بر هر ژه قفل ترشحی - تا نو بهار حسرت صد ساله بشگفد حضرت نظامی در خانه را چون سپهر بلند - زدم بر جهان قفل و بر خویش بند - سلیم معشوق پاسبانی ما عاشقان کند - بلبل ز غنچه قفل زند آشیانه را - و در ینجا زدن بمعنی ریختن و انداختن و افگندن و نهادون هم توان گفت زیرا که قفل با انهمه مصادر بمعنی بستن است ۱۲ فافهم وچون دایره زدن که بمعنی حلقه بستن است هاتفی بگرد هر حلقه بست آن سپاه - چو هاله که زد دایره گرد ماه - وچون نعل زدن سند ش شعر سلمان است که در سند زدن بمعنی ساختن بیاید و نعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپے که جمیع ضروریات او مهیا باشد براے سفر ۱۲ بهار وچون حصار زدن شیخ نظامی در آن پهن صحراے دریا شکوه - حصارے زد از موج لشکر چو کوه - وچون درگره زدن صائب تا بکی پوشیده از همصحبتان ساغر زدن - در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن ۱۲ وچون خرمن زدن واله هروی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لازمی یا متعدی یعنی با نام ابتدا یا ہمچو حرف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون طبل زدن میر رضی دانش شد بہار وابر در فکر سر انجام گل است۔ طبل شادی زن کہ فتح تو بہ بر نام گل است نظیر ملک خفت و عس طبل سوم زد۔ شدیم از زحمت اغیار فارغ۔ وچون کوس زدن باقیای نائینی زان زنم کوس توکل کاسمان از بہر من۔ میرساند روزی وچرخ دگر ہم میزند واله هروی کوس مردی زن کہ از نیروے مردیہای تو۔ خصم را تا نطفہ رود مادگی کردار زی خواجہ نظامی چو نوبت زن شاہ زد کوس جنگ۔ جرس وار زنگی بجنباند زنگ۔ وچون دف زدن طغرا در تعریف عمارت ۵ چو خواہان مے بر درت کف زدہ۔ تو گوئی بدست طرب دف زدہ۔ وچون رباب زدن خواجہ حافظ زشور و عربدۂ شاہدان شیرین کار۔ شکر شکستہ سمن ریختہ رباب زدہ۔ وچون ستا زدن (مخفف ستار ۱۲) خواجہ نظامی ستا زن برآورد بانگ سرود۔ سرودی نوائین تراز صد درود۔ ۱۲
زدن	کھڑکھڑانا اور کھٹکھٹانا	کوفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در زدن [۱] کلیم ہمیشہ پیشۂ من عجز وکار اوست استغنا۔ ز گلچین در زدن می آید واز باغبان بستن واله هروی در گردون بخواہشہای ناممکن مزن چنین۔ مخواہ از وے سر زلف ایاز و بخت محمودی سلطان علی بیگ [؟] فیض سعادت ازلے کم نمی شود۔ ہر گہ بخواب بودہ ام امید در زدہ است حکیم عطائی سر نمی پیچم زخدمت گرچہ قابل نیستم۔ حلقۂ ما ہست در گوشم و در شب میزنم۔ ۱۲ وارستہ بہاران
ایضاً	باندہنا اور بند کرنا	بستن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیرازہ زدن معز فطرت مکن گویا العرض مدعا یارب زبانم را۔ زخاموشی بزن شیرازہ اوراق فغانم را۔ ظہوری زد ظہوری در دکن شیرازہ بر دیوان بہر دیوان غزل خود را بشیراز افگنم۔ وچون سایبان زدن ولہ سایبان محبتش چو زنند۔ دل زرگہاے جان طناب کشد۔ وچون سراپردہ زدن خواجہ شیراز بدہ کر جہان خیمہ بیرون زنیم۔ سراپردہ [۲] بالاے گردون

۱ مخفف نماندن کردہ زدن ایسے او چیزے باشد یعنی کہ آنکس کہ در او اند ہاں بس در و تنگ ہاند بیشتر پیشہ صاحبخانہ در آید و دوم آنکس در و زند در آید و بالائیس ۱۲ بہار ۲ سراپردہ پردہ سرا و در معنی خیمہ و بمعنی اخیر زدن بمعنی نصب کردن باشد ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی اور ان کی تحقیقات	نام کتاب جہاں سے تحقیق ہوئی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							گرازین دست زند مطرب مجلس رہ عشق - شعر حافظ برو وقت سماع از ہوشم - وراہزن بمعنی مطرب ۱۲ بہار
زدن	ملانا	آمیختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً		چون دارو زدن چیزے را صائب بادۂ عقل سوز را داروی بیہوشی مزن - نیست بسرمہ حاجت آن چشم جنون فزای را - وچون جواہر زدن در چیزے زلالی جواہر ریزۂ چندے کہ سوہان عقیقش سود - زہر دشمن دیوانہ در معجون سودا زد - ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا اور چمکنا	طلوع ودرخشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً		چون ستارہ زدن ابونصیر محمد بن حسن چون دیدم آن دو عارض وآن آبلہ بروے - گفتم ستارہ از بر خورشید و ماہ زد - ۱۲
ایضاً	سجانا	نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً		چون ابریشم زدن کہ بمعنی تار زدن وساز نواختن است ۱۲ بہار میر خسرو بریشم زن رہ عشاق سے زد - سرودش بر دل مشتاق سے زد - خواجہ شیراز من غلام مطربم کابریشم خوش میزند - وچون رود زدن (نام سازیست) سلمان اگر مطربے رودی زند بے می ندارد آبرو - ور بلبلے عیشی کند بی گل ندارد رنگ وبو - رود زن کنایہ از مطرب ۱۲ بہار میر خسرو رود زن از سینہ بیرون برد صبر - انگشتان دست چو باران زابر - وچون ساز زدن کلیم زمانہ ساز طرب میزند چنانکہ بگوشش رسد ز زاویۂ عنکبوت نغمۂ تار - وچون نای زدن شیخ نظامی رواروزنان نا سے زرین زوند - سراپردہ بر پشت پروین زدند اسکندر تراشاید آن گلرخ سیم تن - کہ ہم پاے کوب است وہم نای زن - وچون جرس زدن خواجہ نظامی بصد رنج دل یک نفس میزنم - بدان تا نخسپم جرس میزنم - وچون عود وچنگ زدن کمال خجند گر زہرہ بر آسمان زند عود - سہل است تو بر زمین زن چنگ - وچون بوق زدن فوقی یزدی آسیاسے دہر خالی دیدم از جنس وفا - در جہان بوقی بطرز آسیابان میزنم - ودرین بیت بوق زدن کنایہ از گوز زدن است ۱۲ ان بہار وچون سرنا زدن یحیی شیرازی نالہ تا سے کہ نم ز فرقت رز - چند سرنا زنم بحسرت زر - ودرین شعر سرنا زدن کنایہ از نالہ وفریاد کردن است ۱۲ ان بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی اصطلاحی یا مجازی یا امر اما ...	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون ہوزدن ولہ چہ خوشست ازجگر سوختہ بوئے کہ زند - درفلک ہو فگند غمزدہ ہوے کہ زند - وچون شلغم شلغم زدن اسے گفتن شفائی شلغم شلغم مزن کہ از تو - شلغم نخرند اہل ادراک - وچون صباح الخیر زدن خواجہ شیراز صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز - کہ غوغا مے کند در سر نوای چنگ وو شینم - وچون صفا زدن سے خوش باو گفتن رضی دانش دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن - سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن - وچون طرقوزدن بمعنی یکسو شوید و راہ دہید گفتن میر خسرو وچون بہ پنجم سپہر کرد آرام - طرقوزد چو چادشان بہرام - وچون گپ[۵۲] زدن ۱۲ ان بہار وچون مرحبا زدن سلمان طریق عشق سے پوئی خرد را الوداعی گو - بساط قرب مے جوئی بلا را مرحبائی زن - وچون دو بحر زدن بمعنی شعر گفتن بنوعی کہ بدو بحر توان خواند ملا طاہر نصیر آبادی در احوال ملا سیر جربادقالی گفتہ کہ مرزا فصیح ہروی دو بیتی دو بحر زدہ بود ۱۲ بہار
زدن	گانا	سرودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سرود زدن خواجہ شیراز چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش - کہ دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم - وچون ترانہ زدن و غزل زدن و شبانی زدن و نوازدن میر معزی بر یاسمین و نسترن وارغوان و گل - ہر شب ہزار دستان سازد ہمی غنا - بر گل زند ترانہ و بر ارغوان غزل - بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا - شیخ نظامی بہر خار چون گل صلائی زنم - بہر زخمہ چون نے نوائی زنم - میر خسرو ساقی بیا کہ شب بمیان کرد و زہد رفت - زان یک غزل کہ صبحدم آن راہزن زدست - جمال الدین سلمان سودای زہد خشکم بر باد دادہ حاصل - مطرب بزن ترانہ ساقی بیار بادہ - وچون دستان زدن عسجدی دستان زنی و بال فشانی کہ خوشنماست - از کبک طالع من زاغ کمان مخواہ - وچون راہ زدن کنایہ از سرود گفتن است ۱۲ بہار خواجہ شیراز چہ راہ بود کہ زد مطرب مقام شناس - کہ در میان غزل قول آشنا دارد — ولہ

[۵۱] بمعنی ہندی[؟] ... ۱۲
[۵۲] گپ بالفتح بمعنی سخن ۱۲ ... و بہمان ... گپ ... دراز ... [illegible]
۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کنایۂ فارسی بنام ایرانیان یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زدن	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبلہ زدن طغرا زآواز برشعلۂ بلبلہ- زدہ پردہ گوش جام آبلہ- وچون تبخالہ زدن طالب آملی تبخالہ زدلبم زسخے خضر گویا- این آب رابوام زآتش گرفتہ است- وچون سر زدن از جیب کزای سرآوردن وحشی زہر ندامتیست کہ بردیم زیرخاک- این سبزۂ کہ سرزدہ اززیرخاک ما-۱۲
ایضاً	کہنا اور پڑہنا	گفتن وخواندن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لبیک زدن کمال اسمعیل خسرو سیارگان لبیک زدچون قدرتو- حلقہ گردون گرفت وبانگ درزدکاسے غلام- وچون خوشباش زدن سید حسین خالص بمرغان چمن دادم اگر دردام می نالم- زنم خوش باش آب ودانہ خود ہمنفسہا را- وچون درد باکسے زدن اسیر سینہ صافم بادہ باگبر ومسلمان میزنم- درد دل باذرۂ خورشید تابان مے زنم- وچون تکبیر زدن خواجہ شیراز من ہماندم کہ وضو ساختم از چشمۂ عشق- چار تکبیر زدم یکسرہ بر ہرچہ کہ ہست صائب ہردم از ماتم برگی نتوان آہ کشید- چار تکبیر برین نخل خزان دیدہ زدیم- وچون ہوہو زدن ولہ چو گل نقاب برافگند ومرغ ہوہو زد- منہ زدست پیالہ چہ مے کنی ہی ہی- وچون آفرین زدن طالب آملی طالب ومی کہ یار کشاید لبیاط نطق- خورشید وذرہ برسخنش آفرین زند- وچون احسنت زدن معزی ہمی زنند نثار استارگان احسنت ہمی کنند دعا فرشتگان آمین- چومن ثنائے توگویم قضا زند احسنت- چومن دعاے توگویم قدر کند آمین- وچون داستان زدن نظامی نشستم ہمی باجہان دیدگان- زدم داستان پسندیدگان معزی بنخارا بخورشید ودریاے وابر- ہمی زد خرد بیش ازین داستان- وچون حرف زدن وسخن زدن سلیم عشق آمد وبامن سخن ازحسن بتان زد- این حرف بمن بدر روپر مغان زد- طالب آملی طالبم باہمہ گستاخ زبانی الا- حرف بے مصلحت خوے تو نتوانم زد- وچون ہی زدن ظہوری بہرگام ازبرق بادے زند- زکندیش تند بروے ہے زند- و چون مثل زدن میر خسرو مثل نیکو زدان مرد خدائی- کہ با عشرت بدنیا با بشادی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از روی لغت / با محاورہ اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصدر لازم	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	میل کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ مے زند ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل و در خم نیل زدن شیخ نظامی چو ہندی زنم بر سر زندہ پیل زند پیلبان جامہ در خم نیل - حسین ثنائی درصفا چون صبح می آید برون - جامہ گر در نیل عصیان مے زنم صائب یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ رفت تا مصر کہ در نیل زند پیراہن - و چون دست در حنا و در خون زدن لسانی دست و پائی ز سر ناز بحنا زدۂ - دست و پائیست کہ در خون دل ما زدۂ - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زدن بر چیزی خواجہ شیراز - اے صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس - بوسہ زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس - و چون دشنام زدن تام رود نیست ۱۲ میر خسرو کسی کش پیش او گفتی نکو نام - زدیش اندر قفا صد گونہ دشنام - و لہ اگر دعات کنند از پی غرض مشنو - دعاش کن کہ زند از نصیحت دشنام - و چون مغلطہ زدن بمعنے دغا و فریب دادن مولوی معنوی باریک شد اینجا سخن دم مے نگنجد در دہن - من مغلطہ خواہم زدن اینجا روا باشد روا - و چون زیور زدن زینت ۱۲ بہار عثمان بخاری آنی کہ روز بزم تو از بس عطای تو - زیور زر شد روی زمین را بزر ناب - ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارت و تاراج کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زدن باقر کاشی لسلامت نگذشت کسی از رہ عشق - صد ازین قافلہ در رہگذر ما زدہ اند - و چون راہ زدن صائب چشم خونبارم شب خون بر گلستان میزند - راہ خوابم نالہ مرغ غزلخوان میزند - و چون دل و دین زدن حزین دل و دین راز و ند مغبچگان - دو سہ ساغر زدیم رندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بارانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون باران زدن حسین ثنائی خانخانان میرزا خان آنکہ از احسان او - ہر کجا باران نیستانی سحابی میزند - ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف زدن خاقانی ناف تو بر غم زدند غمخور خاقانیا - کانکہ جہان را شناخت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت فارسی باسناد	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون زنجیر زدن برچیزے ای انداختن وافگندن ۱۲ بہار مقید لبت ازخط زده بر پاے مسیحا زنجیر۔ زلف انداختہ برگردن بیضا زنجیر۔ وچون جنون زدن ناصر علی خط سبزی جنون لبعالم زد۔ یارب این سایہ کدام پریست۔
زدن	پہنچانا اپنے کو کسی چیز خوفناک تک مثل قلب سپاه اور دریا وغیرہ کے	رسانیدن خویشتن را بر چیزے کہ خوف وخطر داشتہ باشد مثل قلب سپاه ودریا ومانند آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	حزین وستش بداغ عشق ہمان دوراز آتش است۔ پروانہ کہ خویش زد بر چراغ ما۔ قاسم مشہدی بہین عشق آخر بر می تیغش زدم خودرا۔ ازان خارسے کہ در دل داشتم آتش زدم خودرا۔ ۱۲ بہارن عرفی باجرأت من حوصلہ بیدردی کرد۔ گلزار شکیب روے درزردی کرد۔ برقلب جدائی زده بودم خودرا۔ دل بیجگری وصبر نامردی کرد۔ ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن مطلق ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب زدن میر معزی زجانبے کہ ہمہ دشمنان زدند آسیب۔ نہیب بود ہمہ خلق را بجان ومال سے چو نصرت آمده آسیب چون زند دشمن۔ چو مہرے آمده تشویش چون کند دجّال۔ وچون صدمہ زدن میر خسرو در غضبش صدمہ لبعالم زند۔ مشرق ومغرب ہمہ برہم زند۔ ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون پرتو زدن برچیزے میر خسرو گر پرتوے زروی تو بر آسمان زند۔ ماه وستاره تاب نیاوند آب را۔ وچون جنون زدن برچیزے طالب آملی بازم جنون عشق پتی بردماغ زد۔ کاتش زعکس چہره بگلہاے باغ زد۔ وچون ہوا در دماغ زدن ظہوری تا ہوائی تو بر دماغ زد۔ لب دردا ستان باغ زد۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا اور گرانا ایک چیز کا دوسرے چیز مین یا دوسری چیز پر ۱۲	انداختن وریختن چیزے را بر چیزے یا در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آتش زدن میر سیلی بازتیر خره برجان بلاکش زد ورفت۔ ہمچو برق آمد ودر خرمنم آتش زد ورفت۔ وچون شرر زدن زلالی در تعریف قاصد ہوا راے ورید وگام می زد۔ شرر در خرمن آرام مے زد۔ وچون قطره زدن طالب آملی بر مزرعہ کہ قطره زند بر گریہ ام۔ مژگان مثال برگ بروید گیاه را۔ وچون طرح زدن

مصدر فارسی	مصدر اُردو	معنی لغوی اور اصطلاحی با قاعدہ یا بے قاعدہ	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ہر چند رفوزدیم شد چاک۔ این سینہ ہمہ بدوختن رفت۔ وچون طغیان زدن ظہوری دیدہ تر و بر گریہ طغیان نیل جیحون برتافت۔ لالہ شد داغ دل و جان کوہ و ہامون برتافت وچون رقص زدن مولوی معنوی ہین بزن دستے کہ آن شاہد رسید۔ ہان بزن رقصی کہ لالہ مے رود۔ وچون دوران زدن ای گردش کردن اشرف مردمان را کہ خدائی در بدر افگندہ است۔ ہیچو پرکار از برائے حفت دوران میزنند۔ وچون سلام زدن حکاک زمک ؁ اور ایکی سلام زدم۔ کروزی من بہ نیم خشتاغیل۔ و در نوادر المصادر و ہم بہار عجم شعر ہذا بسند سلام بمعنی سلام گفتن نگاشتہ و مآل واحد است وچون جدل زدن کنایہ از دعوے صدارت کردن انوری قدرت باختران چو برفعت جدل زند۔ گویند جملہ مسند عالی مسلم ست۔ وچون کوکو زدن صائب امروز ہیچ فاختہ کوکو نمیزند۔ گویا بباغ آن قد دلجو گذشتہ است امیر خسرو فاختہ ہر صبح کہ کوکو زند سوختگی از جگرم بوزند۔ و در بہار عجم و ہم نوادر المصادر کوکو زدن بسند زدن بمعنی گفتن نگاشتہ ۱۲
زدن	رکھنا	داشتن ۱۲ ن بہار		الیضاً	الیضاً	چون چشم براہ زدن میلی باغیر میلی از رہ دیگر گذشت یار۔ تو چشم انتظار براہ کہ میزنے۔ ۱۲
الیضاً	ڈالنا	انگندن ۱۲ ن بہار		الیضاً	الیضاً	چون چین بر جبین و بر ابرو زدن و جز آن والہ ہروی سہل انکار انچہ از وے چین بر ابرو میزنی۔ زانکہ سہل انگاشتن از چین زدن آسان تر است شیخ نظامی بفرمود تا کوس رویین زدند۔ برابرو از چینیان چین زدند صائب انصاف نیست آیہ رحمت شود عذاب۔ چینی کہ تاب زلف بود بر جبین مزن۔ وچون رخنہ زدن در چیزے شیخ نظامی مزن رخنہ در خاندان کہن۔ تو در رخنہ باشی دلیر مکن۔ و در ینجا بمعنی کردن ہم تواند شد زیرا کہ رخنہ بالفظ کردن و افگندن بیک معنی مستعمل است وچون لرزہ زدن بر چیزے ای انداختن بہار محمد طاہر نصیر آبادی زینت از نام میندیشں دگر بر زر و سیم۔ سکہ چون موج زند لرزہ بروے دینار۔

ا۔ و در بہار عجم نگاشتہ کہ صاحب فرہنگ این بیت را چنین آوردہ ... سلام کردی ... سو نیم ... تحریف ... عبد الدین علی ... کاشانی ... شاعران زبان دان ... لفظ سہل غلط کردہ ... سلام زدن ... محاورہ ... متاخرین ... ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
							بلاست - اینکه هر لخت دلم بر سر مژگان خند د - عالی عالی دل و دست و لب خود پاک توان داشت تهمت زدن مدعیان را چکند کس - و درینجا بمعنی بستن و نهادن هم می توان گفت زیرا که تهمت بالفظ کردن و بستن و نهادن و زدن بیک معنی مستعمل است و چون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم - غمزه انگشتر الماس نگین افشاند - و چون شبخون زدن وله سینه ام را بن هر موے شگافتاست بر چنین سینه شب خون زدن چاک چرا - و چون شبگیر زدن وله باے بند بدارنه زین ویرانه کندی میزنم - رو بملک هند شبگیرے بلندی میزنم - و چون مشق زدن وله دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار - هر که پیکان دوست شد ناچار جوش دشمن است - و چون رقم زدن طالب آملی تا یک شکن ز سنبل زلفی رقم زند - صد جاے نوک خامه ام از رنگ بشکند - واله هروی در مجادله در اولین سخن بسم رقم زدم بسر نامه حرف پایان را - و چون شکار زدن ابوطالب کلیم خدنگ آه چون تیر هوائیست - که نتوان شکار مدعا زد - و چون سطر زدن وله هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند - و چون صیقل زدن وله اے دل بموج اشک سیاهی ببر ز چشم صیقل فزن که آئینه ام را جلا بس است - و چون جلا زدن ظهوری غبارش که بر سرمه میزد جلا - مقدم نشین است بر توتیا و چون کنایه زدن طغرا کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر - تدرو کلکم اگر بگذرد بسوے عقاب - و چون انتخاب زدن طاهر وحید ز دیده ام ترود خاک اگر شود جسمم - هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زد است - و چون خطا زدن وله در تعریف وفاق ۵ چو بینی زود خورد و دلدار را - چنین هوش آن طفل نوکار را - که هرگز ز طفلے خطائی نزد - بجز شیشهٔ دل بجائی نزد - و چون جولان زدن عرفی از بن هر خار خنجر میخورم - بر سر هر نیش جولان میزنم - و چون رفو زدن ظهوری ره جیب جانها رفو میزند - بنازم بجائی که او مے زند حیاتی گیلانی

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی	با مرادفات یا اضداد	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							طالب آملی تا بکی در گوشۂ گلخن بخود پیچم چو دود ۔ چون صبا روزی دو سے ہم سیر باغی میزنم ۔ و چون زور زدن صائب دستش ز تیر دور ترافتد بخاک راہ ۔ آن سادہ دل کہ زور زند بر کمان من ۔ و چون خضاب زدن خواجہ شیراز؛ عروس بخت در آن حجلہ با ہزاران ناز ۔ شکستہ کسمہ و بر برگ گل خضاب زدہ ۔ ۱۲ و چون صدا زدن میر خسرو گوشہاے ماہ میمون رجب را کردہ باز ۔ زان صدا کز کوس شادی گنبد گردون زدہ ۔ و چون شتاب زدن ولہ عرق بہ برگ گلت میدود شتاب زدہ نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۔ و چون خندہ زدن صائب صائب بپای خویش زند تیشہ بیخبر ۔ آن بے ادب کہ خندہ بر استاد میزند ۔ و چون گنگل زدن تراری قہستانی بادہ می خوردیم و گنگل میزدیم ۔ اول شب تا بوقت گنگاج ۔ و چون کمین زدن میر خسرو فتنہ بگوشہاے دو چشمت نہان شدست ۔ آفت بکنجہاے دہانت کمین زدست ۔ و چون آخ زدن فوقی یزدی توان تا کرد معتولی بسوراخ چرا باید زدن ہر لحظہ صد آخ ۔ و چون لم زدن ولہ کام دل مرا چہ شود گر برآورد شیرین لبت کہ لم زدہ بر متکاے باج ۔ و چون خواب زدن حسین ثنائی خواب از آسائش عہد تو غالب شد چنان ۔ پاسے در رفتار ہم چو دیدہ خوابے میزند ۔ و چون پیچ و تاب زدن ولہ مزدہ از کنج دلم لخت سرخم میکند ۔ مار زہر آگین فرقت پیچ و تابی میزند ۔ و چون انزال زدن زلالی ز انگیز قلم در حسن تمثال ۔ بمثل خویش میزد صورت انزال ۔ و چون تغافل زدن ولہ سرم کو در رہت فرسودہ می باش ۔ تغافل میزن و آسودہ میباش ۔ و چون صلا و اشتلا زدن ولہ القتل صد اجل نوعی صلا زد ۔ کہ جان از برق خنجر اشتلا زد ۔ و چون بیضہ زدن فوقی یزدی مگس سان ہر یکی صد بوسہ میزد ۔ کہ چندین بیضہ زان سیبو سے زد ۔ و چون استغنا زدن طالب آملی در جہان کس نیست کز ما نیش استغنا نخورد ۔ بعد از مین شاید کہ استغنا بر استغنا زنیم ۔ و چون پنجہ زدن با کسی ولہ در نظارہ بستم حکیم کز سر عجز ۔ پنجہ با نازکی طبع تو نتوانم زد ۔ و چون تہمت زدن ولہ تہمت عشقش مزن کز اثر ذوق

له کمر بالفتح استراحت و آرامیدن ۱۲ ابہار

ع۲ ماخ بکسر تا و جیم بمعنی بادہ باشد

۵۲ چون وار ماسی داخ ... تبدیل می باید ۱۲ اب

مصدر فارسی	مصدر اردو	مستعمل اہل زبان / بامحاورۂ اہل زبان	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						زود رفت-۱۲
زدن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نظر زدن شیخ نظامی نزد برکس از تنگ چشمی نظر- زچشمش دہانش بسے تنگ تر- وچون تظلم زدن (فریاد ۱۲) ولہ تظلم زنانند برشاہ روم- کہ بر مصریان تنگ شد مرز بوم- وچون ترکتاز زدن ولہ بہر دایرہ کوزدہ ترکتاز- زپرکار خطش گرہ کرد باز- وچون تبسم زدن فغانی بہ تبسم نہانی کہ زدی بگریۂ من- عرۂ خیال بازم کہ چہ دُر کہ سفت امشب- وچون آہ زدن ولہ بس آہ زدیم چون فغانے- فریادرسی نماند مارا- وچون فریاد زدن معز فطرت بی اثر نالہ کس در دل معشوق مباد- چہ قدر بیہدہ فریاد زدم آہ مپرس- وچون خروش زدن میر خسرو نیشکری باش زنی خموش چند زدن چون نیٔ خالی خروش- وچون منادی زدن شیخ شیراز نہ بادشاہ منادی زدست مے نخورید- بیاکہ چشم ودہان تومست ومیگون است- وچون داد زدن وحشی گر چنین غرقہ بخون داد زنم در عرصات- جای آنست کہ رنگ از رخ قاتل بردد وچون جار زدن (منادی ۱۲ بہار) طغرا الفر سودتا جارچی ہر طرف- زند جار لیکن باواز دف وچون رای زدن (فکرواندیشہ ۱۲ بہار) خواجہ شیراز دلا ہمیشہ مزن رای زلف دلبندان چو تیرہ رای شدی نی برایدت کاری- وچون صفیر زدن ولہ تراز کنگرہ عرش میزنند صفیر- ندانمت کہ درین دامگہ چہ افتادست- وچون غسل زدن ولہ غسل در اشک زدم کاہل طریقت گویند- پاک شو اول وپس دیدہ بران پاک انداز- وچون شانہ زدن کمال خجند سر زلفش چو شانہ مے زد باد- اصلح اللہ شانہ گفتم طغرا بگیسوے موجش نسیم ہوس- زند شانۂ تازگی ہر نفس- وچون گشت زدن مولانا بنائی بزندان غمم چون لالہ در خون سے بود یارب- کہ چون نرگس قدح برکف زنم گشت چمن بااو- وچون گلگشت زدن قاسم مشہدی زاشک لالہ گون خود چو نالی توانم زد- زرنگ خویشتن گلگشت مہتابی توانم زد- وچون سیر زدن صائب عمرہا صائب بشہر عقل بودم کو چہ بند- مدتے باہم غزالان سیر صحرائی زنم-

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر اور بھی ہیں / نام زبان اگر کسی دوسری زبان سے ہو	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						انوار علم - وی شدہ چون جدو باب طمعۂ ارباب ظن - وچون نان زدن استاد نان چو پاترہ و باد یغ زنی - بہ کہ بر خوان شہ آروغ زنی - وچون کباب زدن ظہوری بی تو خونابہ کشان تو شرابی زنند - کہ ز لخت جگر خویش کبابی زنند - وچون افیون زدن فوقی یزدی قوت کسبی چکار آید بگوزی مرد یشش - از برای منع ازال آنکہ افیون سے زند - ۱۲
زدن	پینا	نوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون می وشراب و بادہ وصہبا وصبوحی زدن مرزا معز فطرت دگر کجا زدہ بادہ اے قیامت حسن - کہ کردہ محشر گلہا بہشت رنگ ترا - خواجہ حافظ ساکنان حرم وستر عفاف ملکوت - با من راہ نشین بادہ مستانہ زدند سید حسین خالص در باغ چون بیا و تو صہبا زدیم ما - گل را چو پنبہ بر سر مینا زدیم ما - صائب از خانۂ آئینہ صبوحی زدہ آید - از چشم خود آنکس کہ بود رطل گرانش - باقر کاشی دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقر - صبوحی بزن و باقی شبانہ ہنوز - وچون آب زدن ظہوری میر آنانکہ نشیند بخوان غم تو - تشنہ ٔ نانکہ ز تیغت دم آبے زنند - جرعہ ۱۲ بہار وچون بنگ زدن سراج الشعرا سبزۂ گلگون شدن چو شیشۂ صہبا خوش است - می اگر خورد ید قدرے بنگ ہم بالا زنید - وچون خون زدن حزین بامیے کہ لعل جرعہ نوشی می زند خونم - چو می از آتش خود جام جوشی می زند خونم - وچون جرعہ زدن عرفی در تہ دوزخ ز شوق جرعۂ کوثر زدن - بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن - وچون ساغر و ایاغ و جام و پیالہ و قدح زدن مرزا بیدل بنجیان چشم کسے زند قدح جنون دل تنگ ما - کہ ہزار میکدہ مے وود بر کاب گردش رنگ ما - ہمہ عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما - چہ قیامتے کہ نمی رسی ز کنار ما بکنار ما - طالب آملی بازم در بزم فراغ دل ایاغی بزنم - آستین مہی بر شمع داغی بزنم - گر گذشت عمر وسعے دیر سالہ زدیم - بجکم گردش چشمی پیالہ زدیم مرزا محمد قلی سلیم میلی آمد بنجو واز مستی شب وقت صبوح - بادیگر دو سہ جام می بخشش

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
زدن	مارنا	ترجمه ضرب که متعدیست ۱۲ ن بہار	ضرب	زد وماضی نیز ۱۲	زند	واین باب لازم نیز آید چنانچه در دو خانه تحت خانهٔ ہذا زده مضروب وخورده شده وبمعنی آراسته وترتیب داده ومقطوع وبریده شده وکهنه وفرسوده چون جامه زده وحرف ساکن ومضارع این باب بجاے دال بنون آید چون زند وزن زدو برد بمعنی ماضی در مقام طراری وقمار مستعمل محمد حسین شهرت یک نفس واشدنی داشت زمن گل زد وبرد۔ مصرعه نالهٔ من بود که بلبل زد وبرد ۔ وزدوگیر بمعنی مصدریست یعنی زدن وگرفتن میر خسرو رسیده تا مداین بازدوگیر۔ کشیده بود خاقان را بزنجیر۔ محمد افضل ثابت هرچند که آمد بمیان پاسے نگاهت ۔ مژگان تو پیوسته بهم در زدوگیر است ۔ وزدوخورد در مقام جنگ مستعمل زدوزدن زخم است وخورد خوردن زخم ۱۲ بہار وسندش شعر طاہر وحید است که در سند زدن بمعنی کردن بیاید ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بو زدن بمعنی برآمدن بو وپراگنده شدن آن امیر خسرو دل دامنت گرفت رہا چون کند بگوے بپیرے که بوے یوسفش از پیرہن زد است ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	سیر اور متنفر ہونا کسی چیز سے	سیر شدن از چیزے چنانکه میل بدان چیز نماند ۱۲ ان بہار ووارسته		ایضاً	ایضاً	چون دل زدن از چیزے امیر خسرو دل عدو بزد از خوردن سنان در رزم ۔ چنان هنر زند دل اگر سنان انیست ۔ ۱۲
ایضاً	سیر اور متنفر کرنا کسی چیز کا	سیر کردن چیزی بنوعے که دیگر میل باو نماند بلکه تنفر بہم رسد ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل را زدن چیزے تاثیر کم نشد تا شیرمیل آن دہانم اندکی ۔ گرچه دل را اندک اندک شہد وشکرے زند ۔ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان ج ب بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقمه زدن ابو المفاخر رازی در منقبت ۵ ای زده چون عقل ودرح لقمه

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی اگر لغت غیر است با علامت اختلاف حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ودر مصطلحات بہار عجم ووارستہ زہ وزاد بمعنی عیال و اطفال نگاشتہ بسند این فقرہ اکبرنامہ علامی فہامی کہ زہ وزاد افغانان اسیر شدند۔
زہیدن	جینا	زلیستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تذکرۃ الاحبا آوردہ۔ ازعنوان لسبزخروئی با اقران خودمی زہد مولوی معنوی زقہار ازقہا اومیدہد۔ ورنہ گندم بی غذاے کی زہد ۱۲
ایضاً	خوشی کرنا	خوشی کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	زہ کلمہ ایست کہ دروقت تحسین گویند کمال اسمٰعیل درمجمع کہ شعر تو باشد ز خاص و عام۔ آوازہ زہ از تو بافلاک مے رود۔ وبمعنی خوب وخوش ہم واین معنی نزدیک بمعنی اوّل است مولوی معنوی چون جوان بودی وسخت وزفت وزہ۔ تونمی رفتی سوے صف بی زرہ۔ ۱۲
ایضاً	ٹپکنا پانی کا	تراویدن آب ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	ودر فرہنگ جہانگیریست زہاب با اوّل مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمہ وررود خانہ وتالاب وامثال آن عبدالرزاق خلق تو نہال شاخ طوبیٰ۔ دست تو زہاب حوض کوثر۔ ودر برہان ست زہاب بفتح اوّل بروزن شہاب تراویدن آب از کنار چشمہ وررود خانہ وتالاب وامثال آن وجائی را نیز گویند کہ آب از انجامی جوشد خواہ از زمین باشد وخواہ شگاف سنگ وآبی کہ قعرش پیدا نباشد وچشمہ کہ پیوستہ روان باشد وہرگز نایستد وباین معنی بکسر اول نیز آمدہ ۱۲
ایضاً بفتح اوّل ۱۲ ب	گرنا	افتادن ۱۲ اب	وقوع	ایضاً	ایضاً	
زیبیدن بیای مجہول ۱۲ ان	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان		زیب آرایش و زینت و امر نیز	زیبد	زیبا و زیبان اسم فاعل معروفی سے اے نگار پریرخ زیبان۔ خوب گفتار وبہتر خوبان معزی آسمان از بہر تاج وکمر سازد ہمی۔ کز ہمہ شاہان بزیبد ہمین تاج وگہر۔ زبد مخفف زیبد شمس فخری کہ برائے سطبخت از کشت زار چرخ زبد۔ بقول برطبق مہ بصورت ثربان وتن زیب زیب دہندہ تن وجامہ زیب زیب دہندہ جامہ ۱۲
زلیستن و بیای معروف	جینا	زندگانی کردن	حیوٰۃ	زلیست و	زید	زیان اسم فاعل بمعنی زندگی کنندہ وزندگی دہندہ وامر زندگی دادن لازم ومتعدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
زمیدن بالفتح ۱۲	چبانا	خائیدن و چاویدن ۱۲ ان ج ب				ناصر خسرو خازن علم قرآن فرزند شیر یزداست - ناحی گر خر نباشند وش چو باید زمید ۱۲ ج
زنوئیدن بهر دو تحتانی بر وزن فروچیدن ۱۲ ان	نالہ وزاری کرنا کتے کا	موئیدن وزوزه ونالہ کردن سگ ۱۲ ان ب	بُکَاء بالکسر والضم نُبُوح ۵ رِنَّاح	زنویه مویه ونالہ سگ ۱۲ ان ج ب	زنوید	
زهیدن بالفتح در برهان بمعنی بالکسر بر وزن نشیمن است وبفتحه اوّل بمعنی افتادن نگاشته چنانکه بیاید ۱۲	جننا	زادن وزائیدن ۱۲ ان ب ج		زه و زهاب و زهش وزه امر نیز ۱۲	زهد	زه جاے جوشیدن آب ونطفه وجنین وبکسر تحسین وآفرین سنائی بهر دو معنی گوید ۵ فحلیست طلعت او گر جفت دیده گردد - اندر مشیمهٔ دل احسنت وزه کند زه - مسعود وسعد سلمان شُبک خشک شد چشمه چشم من - مگر آب این چشم را زه نبود - ۱۲ ان ودر جهانگیریست زه با اول مکسور شش معنے دارد اوّل کلمهٔ تحسین است دوم خوب وخوش کسندش درخانهٔ سوم بیاید سوم بمعنی زادن وزهیدن مصدر آنست چهارم بمعنی فرزند وزهدان بچه دان باشد لهذا عوام فرزندان واطفال را زهزاد گویند وآین معنی ترزیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چلهٔ کمان ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان ودر برهانست زه بکسر اوّل وسکون ثانی بمعنی پاداشن نیکی است وکلمهٔ تحسین همچو آفرین وبارک الله وبمعنی خوب وخوش هم است وبمعنی زائیدن آدمی وحیوانات دیگر باشد وبآین معنی بفتح هم آمده وبمعنی نطفه وبچه وفرزند هم گفته اند ولهذا فرزند را آزه زاد ورحم وبچه دان را زهدان میگویند وبآین معنی بفتح اوّل هم آمده وچلهٔ کمان وابریشم وروده تابیده نیز وکنار هر چیز هم است همچو زه گریبان وزه حوض وزه حلقه وامثال آن وبفتح اوّل وظهور ثانی بمکان جوشیدن وبرآمدن آب وبفتحهٔ اوّل وخفاے ثانی آلت تناسل باشد انتهی قوله زه وزهدان بمعنی رحم وبچه دان الهی همدانی در هجو اسپ گوید ۵ سر جشن چو فرخ لاده کسان فراخ زه - تنگش ببستی رگ پیران سالخورده -

۵ بالضم ... آواز ضعیف ... ایشان ۱۲ صح

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با اسماے کتب	مصدر کسبی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وزار نالہ شیر و فارسیان بمعنی مطلق نالہ استعمال کنند، امر زاریدن و بمعنے ضعیف چنانچہ گویند زار و نزار و بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریہ زار و نالہ زار و بمعنے جای کثرت و انبوہ ہے جیسے چون گلزار و لالہ زار و در برہانست زار بروزن لار بمعنی مکان روئیدن باشد ہمچو گلزار و لالہ زار و غلہ زار و علف زار و بمعنی انبوہی و بسیار ہم و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریہ کردن بسوز را نیز گفتہ اند و بتشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر و درندہ را گویند و در رسالہ قوسی زار نالہ بآواز حزین ۱۲ بہار و زار نالے عاجز نالی وحید بعد ازین در کوے جانان زار نالی مے کنم - از دل سخت نکویان رحم را دزدیدہ ام ظہوری ز قہر داورم اندیشہ مے شود مانع - کہ زار نالی خود را بداوری ببرم - و زار زار بالف اتصال زلالی موالیان تواز تو بہ بانگ نوشا نوش - مخالفان تواز تو بویل زار از زار - و محمد حسن خان حسن دیدہ زار و دل زار لبتہ ۵ تا تو رخ پوشیدہ از دیدہ ہاے زار من - شد دلم از کاوش غمہاے ہجران زار تر - ۱۲ بہار
زاریدن	دعا کرنا	دعا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
زابیدن بروزن خوابیدن ۱۲ اب	موصوف ہونا ساتھ کسی صفت کے	موصوف شدن بصفتے از صفات ۱۲		زاب بمعنی صفت ۱۲ اب ن		
زکیدن بالفتح و بالضم ہم ۱۲ اب	بڑبڑانا	خود بخود از قہر و خشم سخن کردن ۱۲ اب				
زمودن	نقش و نگار کرنا	نقش و نگار کردن ۱۲ ان ج ب		زمود نقش و نگار ۱۲ ان صاحب تمیز ۱۲		زموده نقش و نگار کرده ۱۲ ان

باب زای معجمه

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible] معنی فارسی یا عربی یا اصطلاح زبان فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاوره و سند وغیره
زادن و زائیدن بهردو تحتانی ١٢	جننا	م	ولادت[ك] ولادة وضع الحمل	زائش و زاد٢ان	زاید	فخری تو بحر جودی و خلق تو عنبر شگفت - از انکه زایش بحر است عنبر اشهب - وزادهٔ طبع سخن موزون عرفی ززادهٔ دون طبعم اگر شود آگاه - با عمل خویش بتازو نشرم دُریتیم وزادهٔ کان فلزات و جواهر و زادهٔ دریا هرچه از دریا بهم رسد چون عنبر و مروارید و صدف ١٢ان و زاد بمعنی فرزند نیز٢اج
ایضاً	جناجانا	زاده شدن ١٢ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	گلستان آزین قدر چه خلل زاید ١٢
ایضاً	پیدا کرنا	بوجود آوردن		ایضاً	ایضاً	باقر داما دگفتی شب هجر اچه تب می زاید - اما شب غم روز طرب می زاید - آبستن روز است شب اما شب من - هر صبح بجای روز شب می زاید - ١٢
ایضاً	اوگنا	دمیدن		ایضاً	ایضاً	ثنائی سوار صید بندمن کنداز زین چو بکشاید - بجای سبزه از نخچیر گه نخچیر می زاید - ١٢
زاریدن	ناله اور گریه کرنا	ناله و زاری کردن ١٢ان بهار	١ نین[ع]	زارو زاره و زاری ١٢ان	زارد	ملا فوقی یزدی دلم بُرد آبروی گریه چند - شب و روز از فلک بیهوده زارد - مولوی معنوی او همه زارید و صد قطره روان - که در افتادم بجلاد و عوان - تو خود بدی و زعشقش چو شیر و چون شهدی - چو شیر خون بشود بر سرش بزار بزار - بساطی سمرقندی غم نیست چو زارم غم او گشت رفیقان - چندین بزارمن بچاره مزارید - کمال اسمعیل تو در روندای درخ زروندای - ای عاشق بیدل و چه نالی و چه زاری - و زاره و زاری اظهار عجز و بیکسی شمس فخری آنکه از بیم تیغ او هر شب - خصم را هست ناله و زاره - و بمعنی خواری هم منوچهری در صفت انگور گوید ٥ آنکه آرند کشته بگواره - بر سر بازار شان بهند بزاره - ٢اج زاریانه چیزیکه موجب ناله کردن همان تواند بود حکیم نزاری بشنوای یار از نزاری زار - زاری ما و زاریانه

[ك] ثعالبی در فقه اللغه گفته اگر زن زاید گویند ولادت و اگر ناقه و گوسفند زاید الآن [illegible] گویند نتجت الناقة و اگر اسپ ماده و ماده خر زاید گویند وضعت و اگر سگ و گربه زاید گویند [illegible] ١٢
[ع] نالیدن ٢٤ صـ[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				بیچارگی ۱۲ ب ج		
رہیدن	گرنا خاک کا اپنی جگہ سے	فرو افتادن و ریختہ شدن خاک از جای خود ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خراب اور ویران ہونا	خراب و ویران شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
رہانیدن	گرانا	متعدی رہیدن ۱۲ ا ب ان			رہاند	
ایضاً	گرانا خاک کا	انداختن			ایضاً	
ایضاً	خراب اور ویران کرنا	خراب و ویران کردن ۱۲ ا ب ان			ایضاً	رہانیدہ خراب و ویران کردہ ۱۲ ان
ریزدتن	مرنا	مردن ۱۲ ا ب				وصاحب نوادر المصادر در باب رای تازی نگاشتہ ۱۲
رکیدن و رگیدن (بکاف فارسی ہم ۱۲ ...)	بڑبڑانا	خود بخود آہستہ آہستہ سخن گفتن از روے قہر و غضب ۱۲ ا ب	دندانہ	رک و رگ	رکد و رگد	رکیدن بفتح اوّل و کاف تازی سخن گفتن با خود از قہر و خشم آہستہ آہستہ
ریہانیدن بالفتح ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ ان			ریاند	
ریشتن	گوندھنا	سرشتن ۱۲ ان	تخمیر			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		ومغاک ومانند آن ۱۲ ان ب ج				
ریستن	زاری و نوحہ کرنا	مویدن ونوحہ کردن ۱۲ ان ب ج				حکیم فردوسی ہمہ یکسرہ زار گریستند۔ بدان شور بختی ہمی ریستند۔ مولوی معنوی چون دریجا نیست وجہ ریستن۔ برچنین غانہ باید ریستن ۱۲
ایضاً	رونا	مخفف گریستن ۱۲ ب و ہفت قلزم				
ریشیدن	بٹنا اور پھٹکانا	مرادف ریزیدن وریختن کہ گزشت ۱۲ ج ب			ریشد	معنی ہذا در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع مرقوم است و صاحب نوادر المصادر مصدر ہذا را اول بارختن و ریزیدن مرادف نگاشتہ ودر جاے دیگر می نگارد کہ ریشیدن بشین معجمہ بروزن و معنی ریزیدن لیکن بدین معنی غیر از صیغہ نہی یافتہ نشدہ شیخ شیراز مرا خود دل دردمند است مریش۔ تو نیز م نمک بر جراحت مریش۔ ودرین نیز تامل چہ در بعض نسخ بجاے مریش میپیش بار فارسی بنظر آمدہ درین صورت امالہ میپاش باشد ۱۲ ان
ایضاً	رنگ کرنا	رنگ کردن ۱۲ ن			ایضاً	ریشیدہ رنگ کردہ ودرخشیدہ عنصری رخم از رنگ تست ریشیدہ دلم از زلف تست پیچیدہ ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان			ایضاً	عنصری گفت بر پرنیان ریشیدہ طبل عطار شد ریشیدہ ۱۲ ف
ریہیدن بروزن پیچیدن ۱۲ ب	گرنا	افتادن ۱۲ ب	سُقُوط وُقُوع	ریہ بکسر اول و سکون ثانی وظہور ہاے معنی خاک شورہ و بمعنی افتادگی	ریہد	ریہیدہ فرو افتادہ وریختہ شدہ ۱۲ ان

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						۱۲ بہار مینا بازار ظہوری فقرہ دستش مرزاد و پایش مرنجاد ۱۲
ریختن	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون رخت در جاے ریختن صائب مرزا رساوگی رخت اقامت در گزرگاہی که آتشش زیر پا از لالہ دارد کوہسارش را - ۱۲ بہار
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر کسی علی خراسانی بر سر ما تیرہ بختان در مصیبت گاہ عشق - خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار از کجاست - ۱۲ بہار
ایضاً	گرنا	فرو افتادن		ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب انگیز و صبح اگر ساقی بیک پیمانہ دو ستم را چنان از رزم که نقش از بال حرفان ہوا ریزد - ۱۲ و چون آفتاب ریختن اسے سقوط شدن آفتاب شیخ نظامی اگرش منجنیق تو گردی خراب - بذرہ کجا ریختی آفتاب - ۱۲
ایضاً	بخشش اور انعام کرنا	بخشش و انعام کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعمت و گنج ریختن گلستان و نعمت بیدریغ بر سپاہ و رعیت بریخت ۵ مذہب عرفی بگیر ملت قارون بہل - گنج ہنر ریختن بہ ز درم داشتن - ۱۲
ایضاً	گر جانا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شمشیر صائب مکش تیغ زبان صائب بہر بیہودہ گفتاری - که از عاجز کشیہا این دم شمشیر مے ریزد - ۱۲
ریدن و ریستن	ہگنا	براز شاشیدن ۱۲ ان	تغوط		رید	ریدہ فضلہ که از راہ اسفل بر آید ریدگ کودک زیرا که در ریدن اختیار ندارند و اطلاق آن بر پسران امرد و نابالغ ظاہر است مشہور مجاز است منوچہری که شاباش دمے ستان از ساقیان و ریدگان - ساقیان سیم ساعد ریدگان سیم ساق با قمر کاشی می ریداز رہ گلو خواجہ - ہر چہ قی کرد ریدہ را ماند - بابا سلطان قمی انگشت امام کز دو انگشت - چون مرات قیس کاف ے گشت - نی آنکه ہر کس بر و رید - در کون کسے نکرد انگشت - سراج الدین راجی بی طمع ہر کس بدنیا ریستہ بر بروت مخلاش ریستہ - تاج بہا با قناعت ہمیشہ باید زیست - بر بروت طمع باید ریست - شیخ اوحدی ریستن گیر بروت زخوردن زرشت - بدرست باید آمدن ز بہشت - ۱۲
ریستن	گھسجانا	فرو رفتن بچاہ				شیخ شیراز امرد ہر آنکه آبروئی دارد - فرداش بزیر خاک می باید ریست - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ریختن	گرانا	انداختن و افگندن و برانداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار ریختن از جیب کسے طالب آملی نازم بآتشین نگہ خود کہ بارہا۔ چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت۔ و چون خانہ ریختن صائب از ہوا جوئے درین دریائے گوہر چون حباب۔ بر سر ما خانہ را آخر ہوائے خانہ ریخت۔ و چون داغ ریختن صائب ز دست اشک ہر داغی کہ پنہان در جگر دارم۔ بصحرا گر بریزم لالہ زارے می شود پیدا۔ ۱۲ بہار و چون دم ریختن ظہوری می توانم تارک افلاک بشگافم ہنوز۔ گرچہ شمشیر دعای من دم تا تیر ریخت۔ ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان ریختن صائب سلامت خواہی از چشم بدان سر در گریبان باش۔ کہ از گردن فرازی بر ہدف ہا تیر سے ریزد۔ ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن		ایضاً	ایضاً	چون جان در پاے کسی ریختن شیخ شیراز دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت سر من دار کہ در پاے تو ریزم جان را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظہوری چنان ذوق می ریخت در سینہ جوش۔ کہ پرہیز شد است مے فروش۔ ۱۲ بہار
ایضاً	دور او جدا ہونا	دور و جدا شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تپ ریختن ظہوری اگر گردہ شان شود بیشہ گرد۔ تپ پیکر شیر ریزد چو گرد۔ و چون چین از جبین ریختن صائب نارسا نیست سر زلف تو در گیرائی۔ از کمند تو محالست کہ یک چین ریزد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	کشیدن و کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خمیازہ ریختن طالب آملی دلے دارم کہ در آغوشش مرہم زخم ناسورش۔ نمک مے ریزد و خمیازہ بر خمیازہ مے ریزد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اثر آن فروغ آفتاب دین کہ ارباب ستم۔ ریختند از آتش شمشیر او و فتر در آب۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون درد ریختن صائب ہمیشہ درد بر عضو ضعیف از عضو ہا ریزد۔ کہ برق بیمروت در نیستان بیشتر افتد۔ ۱۲
ایضاً	صدمہ پانا	صدمہ یافتن		ایضاً	ایضاً	چون دست و پا ریختن حافظ مرا ز دوستی کا نگور چیدہ۔ ملغزاد پاے کہ در خم فشرد۔

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
ریختن	خراب و منہدم ہونا	خراب و منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بنا صائب تا ز دریا سر برون آورد خالی شد حباب - زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب - ۱۲ بہار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون دل ریختن صائب زیاد آن ستمگر از رخ من رنگ مے ریزد - دل این شیشهٔ نازک ز نام سنگ مے ریزد - ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ ریختن صائب چه گلہاست توان چید از دل بیطاقت عاشق - در آن محفل که رنگ از چهرهٔ تصویر می ریزد - بوستان که حالش بگردید و رنگش بریخت - ز هیبت به بیغوله در گریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون توتیا بچشم ریختن صائب عبیر زلف بجیب صبا نباید ریخت - بچشم بی بصران توتیا نباید ریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا			ایضا	ایضاً	چون تیغ ریختن بسوے کسی طغرا صد زخم دام چون نگین بر روی خود اینک ببین - از بس بسویم تیغ کین مہر درخشان ریختہ - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون زخم ریختن میر خسرو کسی بر من از کینہ زخمی نریخت - وگر ریخت یا کشتہ شد یا گریخت - و چون نشتر بر جگر ریختن ظہوری بیگانہ را بجنبش مژگان دگر مخوان نشتر مریز بر جگر آشنا بترس - عبد اللطیف خان تنہا چون جوشش بہارش دوا نشد - نشتر چو برگ دل دیوانہ ریختم - و چون تیر ریختن وحید گر چنین زان فرہا تیر جفا خواہی ریخت - از رخ آئینہ ہا رنگ صفا خواہی ریخت - و چون ناوک ریختن عرفی در دہر ریخت عیش ناوک لا ریختن - در کردرس عشق دست نعم داشتن - ۱۲ بہار و چون حلقہ بر در ریختن زلالی در آذر سمندر گوید ۹ نادیدہ زخواب غم چو چیزم - حلقہ بدر مدینہ ریزم - ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ریختن طالب آملی دل طالب اگر خون ترنم در زبان دارد - کہ این عندلیب این نغمہ ہاے تازہ می ریزد - ۱۲ بہار ظہوری فقرہ جلاجل اوراق درختان بہوای او ترانہ ریزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ترا تا دیدہ نرگس از قلم شمع می ریزد کہ بر بالین بیمار آورد - وچون می ریختن مشرقی مجتب می ریخت خون تاک من در پاے خم - می فشردم دانۂ انگور و می ریختم - وچون خاکہ ریختن یحییٰ کاشی فکر نظم و این غزل یحییٰ بسے دور از ہم اند - معنی طبع مسیح انگارہ ۱۲ وقت این انگارہ ریخت - وچون بید ریختن نجف قلی بیگ برنمی خیزد چون افتادۂ از روے خاک - می توان صد بید مجنون ریختن از سایہ ام - وچون خشت ریختن از چیزے مفید بلخی وارم غلم بسوختگیہا کہ نوبہار خشت سرِ مزار من از برگ لالہ ریخت - بہارہ وارستہ وچون گریبان ریختن سہ تا توانم گلفروش چاک رسوائی شدن - چون سحر بیدل زہر عضوم گریبان ریختند - ۱۲
ریختن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون افسوس ریختن خواجہ شیراز گر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس - ز حقۂ دہنش چون شکر فرو ریزد - وچون رقم وخط از قلم ریختن صائب زبس کز دل غبار آلود می آید کلام من - چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد - ولہ نہ از ناز است اگر یک حرف افتادست لبہایش - قلم چون تنگ شق افتد رقم زو دیر مے ریزد - ودر بہار عجم خط از قلم ریختن بمعنے مرقوم شدن خط نگاشتہ ۱۲ وچون خمار از چیزے ریختن صائب بناے زندگی خضر ہم بآب رسید ہنوز از دم تیغش خمار مے ریزد - وچون خندہ از چیزے ریختن صائب سرو ہمت را برومندی بود در برگ ریز - خندہ مے ریزد ز لب در وقت احسان شیشہ را - وچون نفرین ریختن از چیزی علی خراسانی ہنگام تمنا چو بن غیر نظر کرد - نفرین ز دلم بیشتر از عرض دعا ریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	موزون ہونا	موزون شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون مصرعہ ریختن طغرا مصرعہ زلف بتان چون از زبان شانہ ریخت - مژگان را کلید گفتگو وندانہ ریخت - ۱۲ بہار
ایضاً	آخر ہونا	آخر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بہار شفائی خوش است گلشن وصل و شگوفہ ہاے اُمید - ولی چہ سود کہ زود این بہار مے ریزد - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر امر	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							نخلی کہ میوہ ندہد خشک بہتر است - و ریز بمعنی ریختن چنانچہ در خونریز کمال خجند بخونریزیم اجازت چہ بیست گفتی - اشارت اینکہ بسم اللہ ہمین دم - و بمعنی جرعہ خاقانی چون آگہی کہ شیفتہ و کشتہ توام - روزی براے مازی و ریزے بما فرست - و مخفف ریزہ ہم بمعنے پارہ از ہر چیز چون سنگریزہ و تراشہ قلم و چوب و جز آن و بمعنی ریختہ شدہ چون سنگریز بمعنی کسیکہ سنگہا بر سرش ریزند و این نوعی از تعذیب بودہ و دور بر ہانست کہ ریز بمعنی جرعہ و پیمانہ و نعمت و کام و ہوا و مراد و رحمت باشد و خردہ و ریزہ را نیز گویند ۱۲ و ریختہ پریشان شدہ و پریشان کردہ و کلام منظوم بدو زبان یا زیادہ عموماً و بزبان فارسے و ہندی خصوصاً کمال خجند خونم چو شود ریختہ مستی کند آن چشم - از ریختہ ذوق است و طرب در سر ہندو - و بمعنی گداختہ و ساختہ نیز آرند ۱۲ و آراستہ و ریختہ گر آنکہ روے را گداختہ در قالبہا ریزد و از ان ظرفہا سازد سعید اشرف خود بخود باؤ عیش از قدحم میریزد - گوئیا جام مرا ریختہ گر ساختہ است - و ریختنی اشیاے نثار کردنی چون زر و گوہر و امثال آن میر خسرو و زخرہ دریاے شہ ارجمند - ریختنیہای گہر مے فگند و این باب لازمی و متعدی ہر دو آمدہ - ۱۲ ن
ریختن	ٹپکنا	پریشان شدن ۱۲ ن			ایضاً	ایضاً	میر رضی دانش از خدا خواہم کہ ریزد دست گلچین ہمچو گل - در سرم امروز در دنالہ بلبل گرفت - رباعی صد بار وجود و عدم آمیختہ اند - تا ز چو تو صورتی برانگیختہ اند
ایضاً	ڈھالنا	بقالب زدن و کشیدن			ایضاً	ایضاً	سبحان اللہ سنہا و سرتا پایت - در قالب آرزوے من ریختہ اند - و چون توپ ریختن محمد طاہر نصیر آبادی غلام بیکدل و یکرنگ توپچی باشی - بخت قلی کہ کند جان نثار در میدان - براے ریختن توپ تازہ شد تعیین - بشاہراہ عقیدت زصدق شد پویان - و چون خشت ریختن آصفی پی فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان - چو ریزد خشت از شادی تہی سازند قالبہا - ۱۲ بہار و وارستہ
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزے ۱۲ ن			ایضاً	ایضاً	چون تن و دل و غیرہا از چیزے ریختن باقر کاشی شاید از عہدہ غمہاے تو آید بیرون - تنی از روے بریزم دلی از خارہ کنم - و چون شمع ریختن تاثیر چشم مہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ازخود خداوندان تنگ - رنگ آرزو زگردون بی رنگ نشود - چو بارام کہی سہ بگردآید رنگ - ہفتم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل زتازگی رخ معنی او چنان روشن - که رنگ آرد از لالہ ہائے نعمانی - ہشتم بمعنی خون را گویند نوزدہم رونق کار است بستم مایہ اندک باشد بیست و یکم زر و سیم دزدی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند و والی باشد بیست و چہارم بد را گویند بیست و پنجم حال را مانند بیست و ششم نقطہ باشد بیست و ہفتم شیرین کار را گویند بیست و ہشتم جلا جل است بیست و نہم خشم با خجالت باشد سی ام شخص احول را گویند سی و یکم ناراستی و خیانت ۱۲
رُفتن و رُوفتن و رُوبیدن	بہارنا	پاک کردن جای و ربگذار از گرد و مانند آن ۱۲ ان	کَنس کَنسح قَمّ	رفت و روب و رفت و رو و روب و رو ۱۲ ان	روبد	این معنی مخصوص بخس و خاشاک نیست عرفی گر محیط راسے او بر چرخ گرد ہراسے زن - دامن موجش بر وبد چشمہ خورشید و ماه - و روب و رو ہر دو امر ہم ۱۲ ان
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از دیده رفتن ظہوری در گوشہ غم از مژه جاروب بستہ ایم - در پیشگاه دیده بروبیم خواب را - و چون از زبان رُفتن ظہوری گر دغیر از براسے جان رُفتم - غیر حرف تو از زبان رُفتم - ۱۲
ایضاً	برباد کرنا	برباد کردن		ایضاً	ایضاً	چون خانمان رفتن ظہوری سر و سامان و بال میدانم - بہوائی تو خانمان رُفتم - و درین بیت بمعنی ترک کردن ہم توان گفت - ۱۲
رُوبانیدن		متعدی روبیدن			روباند	
ریختن و ریزیدن و ریشیدن مرادف آنہاست کہ بیاید	بہنا اور چھلکانا	پریشان کردن ۱۲ ان	صَبّ بَلّ	ریز و امر نیز ۱۲ ریزش	ریزد	ملا آتشی بہی سے شو و ابر گہر بار و گہر سے بار و - کف آبی کہ ز بازی بہواسے ریزی - و ریزش کنایہ از انعام و بخشش صائب ریزش پنہان لسائل عمر جاوید ان دہد - پرده ظلمت بروسے آبحیوان خوشنماست - ولہ کریم از پہر ریزش می نہد رنج طلب برخود - ز دریا ہر چہ گیرد ابر گوہر بار سے ریزد - ولہ دستی کہ ریزشی نکند شاخ بی براست -

محاوره و سند وغیره

معروفست دوم حصه و نصیب باشد سنائی چون زرت باشد از تو چه دید زنگ چون بوے مفلس از تو دارد ننگ ـ سوم بمعنی عیب آمده وله نفس تست آنکه کفر و دین ازو لاجرم چشم زنگ بین دارد ـ چهارم رنج و محنت بود وله آنکه بیزنگ زود تا بیزنگ ـ هم تواندکه دارد بی زنگ ـ پنجم توت را گویند عنصری بعد از ایشان خامهٔ جنگ داد یلنگ زرا گاه را زنگ داد ـ فخری مبارز یکه بمردی و چیره دستی و زنگ ـ چونکی نبود درمیان بست هزار ششم جان باشد فردوسی هم آواز عدالت و هم زور گرگ بیک دست زنگ و بیک دست مرگ ـ عسجدی اگر شور باے بجنگ آوری ـ من مرده را باز زنگ آوری ـ هفتم شتری باشد قوی که از بهر تاج نگاه دارند فخری کاروانی سبے سراکم داجمله باگش ـ کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله زنگ ـ هشتم زور را گویند شیخ نظامی دگر آنکه تا شیر آید بجنگ ـ چو دستی زند تیغ بر بوے زنگ ـ نهم بمعنی نفع است خاقانی ببوسے از تو شدم قانع و همیدانم ـ که هیچ زنگ مرا از تو جز که بوسے تو نه و هم زنده درویشان را گویند اثیر الدین اخستگی اراده پوش تو زنگ از حد و دور ـ که تا گویندت اے مرد خدا نیست ـ امیر خسرو اگر بار زنگ پوشان صفا یک زنگ شد و مے ـ چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد ـ یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه بود ازرقی بریخت برگ گل مشکبوی پروین زنگ ـ چو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال ـ دوازدهم بزکوهی را گویند سوزنی تا شاخهاے خود بکمانت کنند و صل تیر ترا بدیده پذیرند عزم و زنگ ـ سیزدهم بمعنی مکر و حیله رفیع الدین برنگ عارض دوستان و زلف بردی دل ـ که هست مایهٔ جادو و دو چیز حیلت و زنگ ـ چهاردهم روئیدن بود چنانچه رنگیده بمعنی روئیده و خودرنگ بمعنی خودرو باشد ناصر خسرو زنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ـ شش به تنبول خورده دارد دندان پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی چون کم نشود سنگت چون بد نشود زنگت ـ بازار مرا دیده بازار دگر رفتی ـ شانزدهم خوشی بود فخری بهزار اسپ فرداز دو هزار اسپ گرفت ـ همه را خرم شد

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاوره وسند وغیره
رندیدن بالفتح بروزن خندیدن ۱۲	رندہ کرنا یعنی صاف وبرابر کرنا لکڑی کا رندہ سے	صاف وہموار کردن چوب ہا بہ رندہ ۱۲ ن	کشتر دساه	رندش و رند ریزہائے چوب کہ وقت رندیدن ریزد ۱۲ ن و رند امر نیز	رندو	و در برہانست رند بفتح اوّل وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی حرف وسخن باشد وتراشیدہ را گویند کہ از چوب جدا شود و دست افزاری کہ درود گران بدان چوب وتختہ تراشند رندہ را نیز گفتہ اند بمعنی خوشبو و خوشگوار ہم آمدہ است وبمعنی گرد وغبار باشد چہ خاک رند گردی را گویند کہ از روے خاک برخیزد و مور را نیز گفتہ اند کہ بعربی آس خوانند وبعضی گویند رند درخت غار است وآن درختی باشد بزرگ وبرگ آن بزرگتر از برگ بید میشود وآن را بیونانی ذاتی خوانند و ربودن ودزدیدن را ہم گویند وہر چیز سخت را نیز گویند ہمچو مازو وہلیلہ وپوست انار وامثال آن ۱۲ ب و در جہانگیری بسند رند بمعنی خوشبو شعر ہذا نگاشتہ ؎ بلند باد اجل جان سپار جان عدوت ۔ تو جان فزا سے بروی نگار بادہ رند ۔ و بسند معنی گرد این شعر صیف اسفرنگی نگاشتہ ؎ سمند تراباد ور نوبہار ۔ زکا فور جو آن وہد خاک رند ۔ وبسند معنی ربودن این شعر مولوی معنوی آوردہ ؎ نفس موشی نیست الا لقمہ رند ۔ قدر حاجت موش را عقلے وہند ۔ انوری روزگارت جگر نخواہد داد خصم کور روز وشب جگر میرند ۔ بسفالی ازان فرو رندد ۔ پس چہ زنار بر میان بندد ۔ ۱۲
ایضاً	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	موید الدین کام جان من کہ خندیدنش ۔ کرد شیرین آن شکر رندیدنش ۔ ۱۲ ن
ایضاً	ناز وغرور سے چلنا	خرامیدن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	و در برہان بمعنے بناز و تبختر خرامیدن ومآل واحد است ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	ساختہ وآمادہ شدن برائے کاری ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی گرفتار گنبد یکر ز ہیچ امان نیست ۔ بسیچید بسیچید پراستیزہ مرندید ۔ ۱۲ ن و در فرہنگ جہانگیری شعر ہذا بسند رند بمعنی سخن نگاشتہ ۔ ۱۲ فافہم وصاحب برہان بمعنی ارستن ہم نگاشتہ ۱۲
رنگیدن بالفتح بکاف فارسی ۱۲ ن	اوگنا	روئیدن ۱۲ ن ب ج	مُثبت اثبات ۵۲	رنگ وامر نیز ۱۲ ج	رنگد	و رنگ بمعنی روئیدہ نیز چون گل خودرنگ ای خودرو وبمعنی مکر وحیلہ لہذا رنگرو ش محیّل ومکار را ورنگاور آن را کہ ہر دم رنگی برآرد ومردم را بفریبد گویند ومفاد ہر دو قریب ہم است ۱۲ ن و در فرہنگ جہانگیری است رنگ با اول مفتوح سی ویک معنی دارد اوّل

لم یر بدین چوب ... [illegible]

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از زبان اہل ایران	مصدر عربی	اسم مصدر فارسی	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
رمش	دور ہونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون اثر رفتن جمال الدین سلمان جگرم خون شدہ از دیدہ برون رفت و رفت ۔ اثر داغ فراق تو ہنوز از جگرم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون بشرم رفتن سے شرمندہ شدن خواجہ شیراز بشرم رفتہ تن یاسمین ازان اندام بچون نشستہ دل ارغوان ازان عارض ۔ ۱۲ بہار
رقصیدن	ناچنا	پاے کوفتن باصول ۱۲ ان	ترقّص ترقّق	رقص وامر نیز ۱۲ ان	رقصد	خواجہ شیراز رقصیدن سرو وحالت گل ۔ بی صوت ہزار خوش نباشد ۔ ۱۲ ان
رقصانیدن ۱۲ ص	نچانا	متعدی از رقصیدن ۱۲	ترقیص		رقصاند	
رمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	وحشت گرفتن و گریختن ۱۲ ان	اُبُود توحش نُفور نِفار اِستنفار	رم و رمش و رمیدگی وحشت ۱۲ ورم امر نیز ۱۲	رمد	
رماندن و رمانیدن		متعدی از رمیدن ۱۲ ان	انفار تنفیر استنفار		رماند	والہ ہروی دل شد ز دست ویار بہ بیگانگی نزد ۔ صیدی نکردہ آہوی رامی رماندہ ام ۱۲ ان
رنجیدن	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ن	نَصَب تأذّی	رنج و رنجش	رنجد	رنج و رنجش بیماری ومحنت وآزار وبمعنی خشم وقہر وغضب ہم ورنج رنگ دلون رانیز گویند شاہ داعی شیرازی رنج تاریخ آتشین از عشق اوست ۔ بر فروزد روز وشب از تار رود ۔ ورنجہ آزردہ شیخ شیراز ہر کہ با پولاد بازو پنجہ کرد ۔ ساعد سیمین خود را رنجہ کرد ۔ و در جہانگیری ست کہ رنجہ بمعنی خرام از روے ناز و تبختر باشد منوچہری نوشیم قدح نبیذ نوشنجہ ہنگام صبوح ساقی خوش رنجہ ۔ وبمعنی زحمت وبیماری ہم ۱۲ اج
رنجاندن ۱۲ ص ورنجانیدن ۱۲ ص		آزار دادن ۱۲ ن	انصاب اِتعاب ایذاء		رنجاند	

مصادر لازم	معنی اردو	معنی فارسی اگر کسی فارسی مصدر سے ادا ہو	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خود آگاہ است-۱۲ان
رفتن	لکھنا	نوشتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن قلم ملا میرک جان میرکی دلا حریص مگرد وبداده قانع باش-که هرچه رفت قلم بیش وکم نخواهد داد- ۱۲ان
ایضاً	مرنا	مردن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	طغرا تا نخواندت سحرخیزان غم از رفت ها- روز وشب در تنگنای کلبه چون طغرا بخواب ۱۲ وارسته سکندرنامه اگر ماند در بند آن رهزنان- برون آوریمش بزخم سنان- وگر رفت زان رفته درنگذریم- بمان به که بر یاد او می خوریم ۱ اسیر بیش ازین تاب انتظارم نیست میروم تا جواب می آید- ۱۲
ایضاً	پھر جانا	برگشتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون از عدالت رفتن مزاج حضرت خسرو رفت جهان از عدالت مزاج- جست در آغاز حرارت مزاج- ۱۲
ایضاً	نکل جانا	بیرون رفتن		ایضاً	ایضاً	چون از یاد رفتن یعنی فراموش شدن مفید نکته استاد رفت از یاد می ترسم زبیم طفلم از درج گوش خود گهر گم کرده ام- ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون تر و هش رفتن کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بنده انتما نکند- بهر کجا که تر و هش رود ز نسل و نژاد- و چون تعبیر رفتن خواجه شیراز دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود- تعبیر رفت کار بدولت حواله بود- و چون قربان رفتن میر محمد افضل ثابت از کو تو رفتن است مشکل- قربان سر تو میتوان رفت- ۱۲ بهار
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون دست در دامن رفتن شیخ شیراز آستین از چنگ مسکینان گرفتم در کشد- چون تو اندر رفت چندین دست دل در دامنش- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا رفتن تیر خواجه شیراز تیر که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت- تا باز چه اندیشه کند رای صوابت- ۱۲
ایضاً	بہنا	روان شدن		ایضاً	ایضاً	چون خون رفتن میر خسرو ملوش اندران کشتے خون رود- که جان باز ناید چو بیرون رود ۱۲
ایضاً	سرانجام پانا	سرانجام یافتن		ایضاً	ایضاً	چون کار از کسی رفتن اسے سرانجام یافتن کار از کسی حافظ کار از تو میرود مددی اے دلیل راه- انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم- ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا بیان معنی بزبان فارسی	مصدر متعدی	حاصل بالمصدر	صیغہ امر	محاورہ و سند وغیرہ
رفتن	لیجانا	بُردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بصلہ با افادہ معنی مذکور کنند چنانچہ شارح ہانسوی در شرح این بیت بوستان ذکر کردہ رود بوستان بان بایوان شاہ ۔ بوبادہ گل ہم زبستان شاہ ۔ ۱۲ ان و مولف را درین معنی و سندہر دو تامل است ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن چیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن تقصیر وجفا کمال خجند گیرم کہ از تو بر من مسکین جفا رود ۔ سلطان تو ئی کسی بہ تظلم کجا رود ۔ خواجہ جمال الدین سلمان داری ہوس کشتنم اینک سرو خنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست ۔ و چون حیف از کسی بر کسی رفتن چنانکہ گویند بر کسی حیف و میل زرود آقا شاپور طرانی شاپور حیفہا بمن از روزگار رفت ۔ گر زندگی بود کشم از روزگار حیف ۔ و چون گناہ رفتن جمال الدین سلمان چہ گنہ رفت و گر نیز گناہی کردم ۔ شاید از لطف تو از کردن ما بر خیزد ۔ و چون ماجرا رفتن حافظ گر دلم از غمزہ دلدار بارے برد برو ۔ درمیان جان و جانان ماجراے رفت رفت ۔ و چون معاملہ رفتن اسے باہم سودا کردن خواجہ شیراز مجوز طالع مولود من بجز رندے ۔ کہ این معاملہ با کوکب ولادت رفت ۔ و چون بحث رفتن صائب زخار زار تعلق کشیدہ دامن دار ۔ کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت حافظ ساقی حدیث سرو و گل و لالہ میرود ۔ وین بحث با ثلاثۂ غسالہ میرود ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن رفتن معزی جواب دادم و گفتم ز بہر رفتن من ۔ ترا بسے سخنان رفت گوش دار جواب ۔ ۱۲ بہار و چون حرف کسی رفتن صائب درچمن چون حرف آن بالاے موزون میرود ۔ سرو چون دزد ان ز راہ آب بیرون میرود ۔ و چون ذکر رفتن شیخ سعدی نہ ذکر جمیلش نہان میرود ۔ کہ صیت کرم در جہان میرود ۔ ۱۲
ایضاً	پھرنا	گردیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گرد سر رفتن طاہر وحید میروم گرد سر گر شنوی از من تمام ۔ شمۂ حرف مرا شنو کہ خاطر خواہ تست ۔ و چون رفتن خانہ سایرای مشہدی خانہ ام وادی بوادی میرود چون گردباد ۔ طرح این منزل زخاک بیقراران بودہ است ۔ ۱۲ ان
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن چراغ طغرا بے وصیت دلم از خود برود شام فراق ۔ این چراغیست کہ از رفتن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن یا ترجمۂ آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کردیار کرد۔ ١٢
رفتن	مشہور ہونا	مشہور شدن و شہرت گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن **میر معزی** ہر کجا در ملک نام او رود واجب کند۔ گر نیاساید سر از خدمت زبان از آفرین۔ ١٢ بہار عجم
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	**طالب آملی** بر بلبل از فراق گل و گلستان چہ رفت۔ بر من ز ہجر دوست رہ بالاے آن رود۔ و چون دور رفتن س **صائب** کون کہ دور بکام تو میرود۔ بشکن بساغری سر دوت خمار را۔ ١٢ و چون بر سر رفتن **خواجہ شیراز** سر ارادت ما و آستان حضرت دوست۔ کہ ہر چہ بر سر ما می رود ارادت اوست۔ ١٢ بہار
ایضاً	گھسنا	فروشدن چیزے در چیزے ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر مانند آن **عزا محسن** رفت ناوکش بدل ناتوان او۔ امروز خود بدیدن تاثیر مے رود۔ ١٢ ان **سلیم** در بیابان جنون از بسکہ گرم جستجوست۔ خار میسوزد اگر در پاے مجنون مے رود۔ ١٢ بہار
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن چیزے ١٢ ان				چون رفتن زر و درم و امثال آن **خواجہ جمال الدین سلمان** ما دل ناسرہ بدیدیم ببازار غمت درم قلب ندانم برود یا نرود۔ ١٢ ان
ایضاً	ارادہ کرنا	قصد کردن ١٢ ان		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند رفتم کہ چنین کنم **صائب** حسن شہرے معز سودا ئی آرد بجوش۔ میروم تا لیلی صحرا نشینی خوش کنم۔ **صائب** ہر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم۔ زلفش بدستم میدہد سر رشتۂ آمالہا۔ ١٢ بہار
ایضاً	زائل ہونا	نایل شدن ١٢ بہار		ایضاً	ایضاً	**طالب آملی** زین درگہ امید کسی را گریز نیست۔ حاشا کہ نقش بوسہ ازین آستان رود۔ ١٢ بہار و چون داغ رفتن **کلیم** ساقی ز می کدورت دل کم نمی شود۔ بنشین کہ داغ لالہ ز باران نمی رود۔ و چون در رفتن **باقر کاشی** بختم گرہ کشا شدہ گویا کہ از دلم۔ درد ہزار سالہ بیک نالہ مے رود۔ ١٢
ایضاً	اڑ جانا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن **کمال خجند** ز رویم وقت رفتن میرود رنگ۔ کہ می ترسم برآرد تیغ از رنگ **کلیم** خونم ز بس سرشتہ مہر و وفا شد است۔ رنگش نرفت ہر کہ بکف زین حنا گذاشت۔ ١٢ بہار **خواجہ شیراز** نہ بہفت آب کہ رنگش بصد آتش نرود۔ آنچہ با خرقۂ زاہد مے انگوری کرد۔ ١٢

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
رشتن و ریسیدن بسین مہملہ ان	کاتنا	معروف یعنی ریسیدن پشم و پنبہ و مانند آن ۱۲ ان	غزل اغتزال	رشت و معنی نیز بمعنی سرشت و طینت نیز ۱۲ ب	ریسد و رشتند	رشتہ معروف **صائب** ما تخم درین مزرعہ جز اشک نکشتیم - یکبار رشتہ درین عمکدہ جز آہ نرشتیم - **کمال خجندی** از خرقۂ تنت دید کمال آن مہ و میگفت - این رشتۂ باریک درین خرقہ کہ رشتست - ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیری مرقوم است کہ رشتہ چہار معنی دارد اول معروفست دوم نام مرضی ست کہ از اعضای بنی آدم بر آیدش تار ریسمان و آنرا نارو نیز گویند سوم نوعی از حلوا باشد چہارم نام آشیست ۱۲
رفتن	جانا	مقابل آمدن ۱۲ ن	ذھاب ذھوب	رفتار و رفت و روش ۱۲	رود	روش بفتح اول و کسر دوم و بسکون نیز آمدہ **فردوسی** تو این را دروغ و فسانہ مخوان بیکسان تو روش زمانہ مدان - و راہروی کہ در میان باغ سازند و سبقت گرفتن و در گذشتن و راہ دادن و کشادن نیز نوشتہ اند و اینہمہ مجاز است **ملا قاسم مشہدی** ز رفت و آمد غم ہا بدستت خبر دادم - صدا آید بگوشم چون دل بازمیگردد - و رفتہ رفتہ آہستہ آہستہ و این مجاز است **سہ** ز حسن روز فزونش لب بر فنہ میگویم - کہ رفتہ رفتہ مبادا بتی خدا گردد - و مضارع و ہر چہ از مضارع اشتقاق کنند درین باب بواو بجای فا مستعمل چون رود و رو چون تیز رو و سبکرو و گاہی بالفظی کہ معنی ظرف داشتہ باشد ترکیب دہند چون آتش رو و موکب رو و راہرو **شیخ نظامی** سمندر چو پروانہ آتش روست ولیک این کہن لنگ و آن خوشرو است - **روا** جایز و مباح و پذیرفتہ شدہ و گزاردہ شدہ چنانکہ گویند حاجت او روا باشد و این کار در شرع رواست و برین قیاس حاجت روا و کام روا یعنی آنکہ حاجت او و کام گزاردہ شود و **فرمانروا** عبارت از کسی کہ فرمان او را جمیع اقاصی و دانی و اکابر و اصاغر قبول کردہ باشند **صائب** این دم طلب کہ راحت ازین دم شود پدید - این جا طلب کہ حاجت از ینجا روا شود - **روان** جاری و نفس ناطقہ را از آن گویند کہ ہمیشہ در حرکت فکریست - ۱۲ ان و **رفت و آمد** ہمان آمد و رفت **نظیری** جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما - جاوید زیستیم ہر کہ ازین یکدو دم گذشت - ۱۲
ایضاً	بیہوش ہو جانا	بیہوش شدن و از خود رفتن ۱۲ بہار و وارستہ		ایضاً	ایضاً	**صائب** صائب چہ رفتہ گی از بوسہ اش بچین - دایم زمان وصل میسر نمی شود ۱۲ بہار و وارستہ **حزین** لب بستۂ زلف مشکسا خستۂ چشم فتنہ زا - رفتہ جلوۂ رسا کردہ کہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف با استعمال زبان دیگر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گلزار فارغم بعضی زرین شعر رساندن بمعنی بہم رساندن گوید از نثر زہرم ظہوری ترشیزی سخن بطراوت حمد بہار بیراہیست کہ گلزار ابراہیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رساینده ۱۲
ایضاً	تازه و شگفتہ کرنا	تازه و شگفتہ کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دماغ رساندن ابونصیر بدخشانی گر محتسب رواج می ناب نشکند - از لعل میکش تو رسانم دماغ را - تاثیر چنان دماغ نگار من از شراب رساند - کز رفتہ رفتہ تب را بآفتاب رساند - دانش دماغی می رسانم بر سر راه چمن دانش سحرم گرم است از می بوے گل از باد می آید ملا نسبتی تھانیسری ز بید باغی خود صبحدم بباغ شدیم دماغ تر برسانیم و بید باغ شدیم - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون تیغ رساندن بابا فغانی فکر کفن کنید کہ آن ترک جنگجوے - تیغی چنان رساند کہ از استخوان گذشت - و چون مضراب رساندن طالب آملی منم کز فیض جامم چون شراب لعل گون گردد - بہر شریان کہ مضرابی رسانم از غون گردد - ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	بستن			ایضاً	چون خضاب رسانیدن کسی را امیر خسرو سخ گل بہشت بخاک افتاد و رویش زرد شد - جرعۂ می ریز و رویش را خضابی میرسان - ۱۲
ایضاً	مقابل کرنا	مقابل کردن			ایضاً	چون خود را بکسی رساندن باو برابرے و ہمچشمی حاصل کردن تاثیر رنگ گل رفتہ بآن درد کہ رساند خود را - شعلہ کو شد کہ بآن خور رساند خود را - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون آواز بآواز رساندن سالک یزدی بانگ با جرس قافلہ راست روانم - در بادیہ آواز بآواز رسانم - ۱۲
ایضاً	بکثرت کرنا	بسیار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون مشق چیزے رساندن حضرت شیخ چو صنعان مشق سودا میرسانم - شراب عشق ترسا میرسانم - ۱۲
ایضاً	گڑانا	فرو بردن			ایضاً	چون ناخن بآبلہ رساندن کنایہ از شکستن آبلہ صائب خونابۂ دل آتش یاقوت گداز است - مگذار این آبلہ ناخن برسانم - ۱۲
رشتن بالفتح ۱۲ ان	رنگنا	رنگ کردن	صَبْغ	رشت و رنگ و ماضی نیز ۱۲ ان	رشتد	سے طبع نقاشش بکلک دو و رشت - خامہ مانی و آزر سوختہ محمد عصار برشتے ہفت رنگ اکنون برانی - کہ سازی مدخلی دراز غوانی - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات مستند با حوالہ نام کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رسیدن	توجہ کرنا	توجہ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی بحال فلان نمیرسد ای کماینبغی توجہ نمی کند ۱۲ ان نظیری نیشاپوری بنجو نمی رسد آن شوخ تا بما چہ رسد-۱۲
ایضاً	میسر ہونا	میسر شدن		ایضاً	ایضاً	چون نان رسیدن خواجہ حافظ چون خاک راہ پست شدم ہمچو باد بانہ- تا آبرو نمیروم نان نمی رسد-۱۲
ایضاً	کمال کو پہونچنا کسی چیز کا	بکمال رسیدن چیزے ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق چیزے رسیدن تاثیر چون گل رعنا شود چسپانده دست سوده ام- میرسد گر اینچنین مشق پریشانی مرا-۱۲
ایضاً	لایق و سزاوار ہونا	لایق و سزاوار بودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	غنی آخر رسدم کہ باز پرسم- کان دلبر ما چہ نام دارد- ظہوری گرچہ ما را زسد پرسیدن چیست دیگر سبب رنجیدن شیخ شیراز مرا در رسد کبریا و منی- کہ ملکش قدیم است و ذاتش غنی-۱۲
ایضاً	بالغ ہونا	بحد بلوغ رسیدن انسان ۱۲ ان				رسیدہ جوان بالغ وکشت و میوه بحد پختگی رسیده و آشک رسیده و می رسیده شراب کثیر الکیفیت ملا طاہر غنی ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد- می رسیده چو بیند لب تو بر گردد- طاہر وحید اشکم بسان آبلہ در سینہ خام بود- از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد- وله بگیتی چون تو اے شاه رسیده- کسی کر یافت فرزند رسیده- میر حسن دہلوی ہرکو تو رسیده رسیدش ہمہ مراد- کشت رسیده را نم باران چہ حاجت است-۱۲
رسانیدن و رساندن	پہونچانا	متعدی رسیدن ۱۲ ان	ایصال ابلاغ تبلیغ	رساند		
ایضاً	مشہور کرنا	مشہور کردن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ سخن میرساند ترا در جہان- تو مکتوب نزابا جبار خوان-۱۲
ایضاً	پکانا	پختن			ایضاً	ظہوری مست عشقم اگر ز خون جگر- برسانم کباب میرسدم ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن			ایضاً	چون گلزار و لالہ زار رسانیدن صائب در سینہ لالہ زار تجلی رسانده ام- از جلوه دوروزه

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی اور اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نشانی مرا- درتو رسم گرسانی مرا- خواجہ شیراز ہم عفا اللہ کہ صفا از تو بیاسے میداو ورنہ باکس نرسیدیم کہ از کوے تو بود- امیر شاہی سبزواری ہردم ز عشق بردل من صد بلا رسد- آرسے بدور حُسن تو اینہا مرا رسد- انعام عام تو ہمہ را میرسد چہ شد- گرناوکی بسینۂ این مبتلا رسد- در جلوہ گاہ دوست رسیدن نہ حد ماست- آنجا مگر شمال وزو یا صبا رسد- شاہی بر آستان ارادت نہادہ سر- با درد خو گرفتہ کہ روزے دوا رسد- ۱۲ ان بہار
رسیدن	پکنا میوہ کا	بحد پختگی رسیدن فواکہ ۱۲ ان	یَنْع یُنُوع اِیْنَاع اِدْرَاک	ایضاً	ایضاً	وسند آن در صفحہ ۲۳۷ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال مستی کو پہونچنا شراب اور افیون اور اوسکی مثل کا یعنی خوب نشہ چڑھنا ان چیزوں کا ۱۲	بکمال مستی رسیدن شراب افیون و مانند آن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی افیون چو رسید غارت ہوش کند- گوشت را چشم و چشم را گوش کند- دزدی باید ز دست افیونی لیک- ہر چیز کہ برداشت فراموش کند- صائب تا رسیدن بادہ را با خم مدارا لازم است- ورنہ بیزار از تن خاکیست افلاطون ما- خان آرزو سیر چشمان کی روند از مستی دولت ز دست- آدمی چون سیر باشد کیف او کم مے رسد- میر رضی ریتمانی تریاکی گر سینہ کنی صد چاک کش- از دل زرد خباثت واسا کش- چون غنچۂ تریاک سر افگندہ بہ عیش- سر برنکند تا نرسد تریاکش- ۱۲
ایضاً	تازہ و شگفتہ ہونا	سرخوش شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن مخلص کاشی دگر اشب عجب مستانہ می خوانی غزل مخلص- ہمانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو- والہ ہروی بیا کہ مایہ ہر گوشہ انتعاش تو ای- کہ بے تو مے نرسد ہیچم از شراب دماغ- ۱۲
ایضاً	بخوبی تمام انجام دینا	بخوبی تمام سرانجام دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی در فلان کار خوب نیرسد ای بخوبی تمام سرانجام نمی دہد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی / باب و زبان	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
رسیدن	پہونچنا	معروف	وُصُول صِلَة اِنْتِهَاء بُلُوغ	رسں وامر رسنر ۲ اج ن ب	رسد	رَسْ بمعنی رسندہ امیر خسرو گل که بصحرا و بیابان رس است - بلبل اچنید بیابان لبس است - و رسا بمعنی رسندہ و کامل چون آه رسا و مصرعه رسا و کاکل رسا و مژگان رسا و آواز رسا و فیض رسا و اقبال رسا و اشک رسا و سودای رسا و دنباله رسا و همت رسا وجز آن کلیم سرم انا فسر و از ظل هما بیزار است - موی ژولیده و سودای رسا میخواهم صائب از حلقهٔ زنجیر محال است رسد نقص - کوتاه نگردد بگره زلف رسایش - چشم بداز تو دور که در پرده بوسے تو - صد پیرهن ز نکهت یوسف رساتر است - جای ترحم است بدلهای دردمند - کز آه عاشقان شب ظلمت رساتر است - هر سبزهٔ خوابیده که در باغ جهان بود - از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم - نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم - که از دلها تراز و گشت مژگان رسائے او - هر حلقهٔ ز کاکل رسایش - چشمیست کشاده بر تغافل - تیزی زبان ماردارد - دنبالهٔ ابروے رسایش - تاثیر گلزار کرد روے زمین را بیک نظر - از همت رسا چمن آرائے گریه ام - منیر می کند گل ز در و بام تو کیفیت ناز - بادهٔ حسن تو خوش فیض رسائے دارد - اثیر برنمی آید فلک با تیغ ناز - دارد اقبال رسا مژگان شوخ - بخت برگشته ام اقبال رسائی دارد - ناوک او بدلم رو لقفا مے آید - اشکم رساست از ته دل مے کند دعا - در خلوت وصال تو راه سخن مباد - گره ز دست بهر تار زلف کین باب است - ربوده است ز هر مصرعه رسا سخنی - در رسید نوشته که بعد از ایصال چیزے از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول واین اصطلاح میرزایان دفتر هندوستانست رَسَد حصه و نصیب چنانکه گویند حصهٔ رسد محسن تاثیر کرد فرهاد و بسنگ انچه بدل ما کردیم - عشق او را رسد داد و بما هم رسد تنها خوبان متاع زخم بدل طرح می کنند - تنها تو هم بر دکه رسد می توان گرفت - و رسد غله که عبارت از کاروان حصه جنس غله وغیره در بار باشد ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ هندیست فایده افعال این باب هرگاه معنی نزول و در دمقصود بود صله آن بر و امی آید هرگاه اراده قرب و وصل بود صله آن با و در مے آید امیر خسرو دل تو داد است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی یا مترادف یا متعدی یا لازم	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وسراے وباغ مرست۔ وآین محل تامل است چہ از مرست اول معنی روئیدہ مباد وباز مرست ثانی معنی ساختہ مباد استغاثہ شود ۱۲ ان وتمولف گوید کہ محل تامل بر جاے خود نیست زیراکہ در فرہنگ جہانگیری وبرہان مرست بمعنی ممنا ومرقوم است۔ ۱۲
رستن و روئیدن	پیدا ہونا اور ظاہر ہونا	پیداشدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روئیدن بلبل طالب آملی ہواے کوے تو از بسکہ آتش انگیز است۔ بجز از بلبلش ہر گل زمین روید۔ وچون ترنم روئیدن ظہوری ترنم روید از کام وزبانی۔ کہ باآہ وفغانی ہمدم افتد۔ وچون عشق روئیدن وصورت وشکل روئیدن وشیشہ روئیدن وزرو متاع وجان روئیدن ونالہ روئیدن وشلہا علی خراسانی صورت مہر ز آئینہ مامی روید۔ عشق در سینۂ بی کینۂ مامی روید۔ طفل دل رلحد از اول است کہ از گردش چرخ۔ شیشۂ یاس ز آئینۂ مامے روید۔ مفلسان غم او ربرسانید خبر۔ کہ زر عشق ز گنجینۂ مامے روید۔ گرچہ میریم درین گوشۂ محنت غم نیست۔ جان ما از رہ جانانۂ مامے روید۔ بسکہ ز ریشش بناویم زاعجاز دعا۔ شکل امید ز پشمینۂ مامے روید۔ بسکہ ز در راہ گل روے بتان چون بلبل۔ نالہ از سینۂ پروانۂ مامے روید۔ ہر کجا می نگرم بزم صحبت گرم است۔ این متاعیست کہ از خانۂ مامے روید۔ قصۂ سنبل زلفش کہ چو مو باریکست۔ در شب ہجر ز افسانۂ مامیروید۔ وچون کوہ روئیدن فردوسی صف یسرہ ہم بیاراست چست۔ یکے کوہ گیری زپولاد رست۔ ۱۲
رستن و روئیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون اشک روئیدن زلالی زچشم شمع اشک گرم روید۔ کہ آتش از پر پروانہ شوید۔ وچون سحر روئیدن ظہوری سر آید تلخکامی رخت بربندد سیہ روزی۔ ہم از زہر تم شکر جوشد ہم از شامم سحر روید۔ واین معنی قریب معنی مندرجہ خانۂ بالا است ۱۲
ایضاً	اوگانا	دمانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز نہ باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست۔ در باغ لالہ روید ودر شورہ بوم خس۔ ۱۲
رویانیدن	ایضاً	متعدی رستن و روئیدن		ایضاً	ایضاً	بیدل رح خاکست کہ صد درس جنون می خواند۔ از سر مہ ہزار نالہ می رویاند۔ یک صفحۂ سادہ دین ہمہ نقش فریب۔ این بیرنگی چہ رنگ مے گرداند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		محنت شاقہ کشیدن ۱۲ان ج ب				
رستن و رہیدن بفتحۂ اول وہاے ہوز ۱۲ان ج	چھوٹنا	خلاص شدن ورہائی یافتن ۱۲ان ج ب	نجاۃ و نجاء و نجو و نجایۃ و تخلص انفکاک	رست و رہا ورہائی بمعنی خلاصی ۱۲ان ب ج	رہد	رستہ و رستگار بمعنی خلاص شدہ ورہائی یافتہ و رستار مخفف رستگار ناصر خسرو گہ ہمیگوید کہ یک بدرا بدی ہم یک دہم - باز چون گوید کہ ہرگز بد کنش رستار نیست ورہا بمعنی رہائی فردوسی گوید ۵ نیابیکہ او یا بد از تو رہا - کہ او ماندہ از تخمۂ اژدہا - ورستگی بمعنی رستگاری فردوسی دراحوال زن سام گوید دروقت بچہ زادن وچاک کردن شکم وانداختن دواےبحکم سیمرغ ۵ بساؤ بیالاےبرخستگیش - بہ بینی ہم اندر زمان رستگیش - ورستخیز ورستاخیز باوّل مفتوح بثانی زدہ وتای فوقانی مفتوح بمعنی قیامت آذری رستخیز آن بود اے خواجہ کہ جانانہ من - باچنین روے ببازار قیامت گرزد - ولہ دل لبسوز وبرنش دایم بروز رستخیز - گربدانداتش دوزخ کہ ماراسوز کیست - خواجہ حافظ پیالہ بر کف من نہ کہ تا سحر گہ حشر - بمی زدل ببرد ہول روز رستاخیز - ۱۲
رہانیدن	چھوڑانا	متعدی رستن و رہیدن ۱۲ان	انجاء		رہاند	رہان امر بدیں معنی ومرادف رہانندہ چون خطاخونی رہان - شیخ نظامی نگہدارم آن خط خونی رہان - چو تعویذ بر بازوے خودنہان - ۱۲ان
رستن و روئیدن و روہیدن بہاے ہوز وتحتانی ۱۲ان	اوگنا	دمیدن سبزہ و نباتات ومانند آن ۱۲ان	نبت	رست ۱۲اج وماضی نیز ۱۲	روید و روہد	محمد قلی میلی ہم آغوش است یاد آن قد ورخسار از خاکم - پی افشاے راز سرو وگل ازگل برویدم - ورو امر بدیں معنی ورویا مرادف رویندہ شیخ نظامی زیک چشمہ رویا شدہ دانہ شان - دوچشمہ شدہ آسیا خانہ شان - وروہندہ بہا نباتات وزراعت پرزور - وبالیدہ ودر برہان براے فارسی ومیم بجاے ہا واین تحریف است ۱۲ان ورستنین مزید علیہ رستنی فخرے جرجانی در مثنوی ویس ورامین گوید ۵ ازین مایہ نبودی رستنین را - نبودی جانور روے زمین را - و مرست بمعنی ممانو فخرے سراے وباغ چوبی کتخدا خواہد ماند - گل بنفشہ مرست

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رُخشیدن بالضم وشین معجمہ ۱۲ ان بح	چمکنا	مرادف درخشیدن	۳	رُخش بالضم پرتو وروشنی ۱۲ ان	رخشد	رَخشا و رُخشان بالضم تابان وروشن بدرالدین شاہی گفتم ولت غمگین چراماہ نوت پر جبین چرا- وان طرۂ مشکین چرا براہ رخشان ریختہ- ناصر الدین رخ رخشان از خورشید جہان باد- لب لعلش حیات جاودان باد خاقانی چند بارش دیدہ ام در خواب لیک- خلقتش این بار زیبا دیدہ ام- لوح پیشانیش را از لوح نور- چون ستارہ صبح رخشا دیدہ ام- و رَخش بمعنی پرتو وشعاع و عکس عنصری زخون دشمن او شد بہ بحر مغرب رخش- فگند تیغ یمانیش رخش در عمان- و در برہان آست رخشا بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیدہ بمعنی رخشان و رخشندہ و تابان و بضم اوّل ہم گفتہ اند ۱۲
رخشانیدن صف	چمکانا	متعدی رخشیدن ۱۲			رخشاند	
ربودن بالضم ۱۲ اب	اُچک لینا	سلب کردن ۱۲ ن	سَلب اِستِلاب	ربا وامر نیز ۱۲ ان ب	رُباید	ربایندہ چیستی کہ بیک دیدن بخود کشد واز خود ببرد چون حسن ربایندہ و غمزہ ربایندہ و ناز ربایندہ صائب تا از ان حسن ربایندہ نظر یافتہ است- آب آئینہ ربایندہ تر از سیلاب است- ظہوری از خندہ لب بہم نرسایند بخت ما- زان بوسہا کہ از لب تیغی ربودہ ایم- ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از کسی ربودن معزی لشب با داغ ہجر تو نمیدانم غنودای جان کہ داغ و درد ہجران تو خواب از من ربود ایجان- ۱۲
رزیدن بالفتح ۱۲ ابح	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن ج	صَبغ		رزد	رزرا مرید بمعنی و رزان مرادف رزندہ شیخ نظامی ہر آنکس کہ جانش باہن گرم ہمہ جامہ اش در سکاہن رزم- حکیم خاقانی سر انگشت می رزدبی بی- برہ انگشت میگزد بی بی- ازپی یک نشان رزم جامہ- لاجوردی ہمیرزد بی بی- سراج الدین راجی جامۂ بخت جلہ اگردون- در خم خویشتن رزیدہ سیاہ رشید یدو داوان جامہ کای رنگرز- تواین را برنگ رخ من برز- ۱۲
رُخیدن	ہانپنا	نفس زدن بسبب برداشتن بار گران و	جُہر و انبہار		رُخد	

مصدر فارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
راندن	کھینچنا	کشیدن				ایضاً	چون رقم راندن میر حسن دہلوی اے خط خوش از مشک بر انگیختہ ما - بر دفتر طاعت رقمی راندہ گنہ را - ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن				ایضاً	چون تعبیر راندن انوری ہزار راز برفت بر زبان قضا - کہ بر زبان سنان تو راند شش تعبیر - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار				ایضاً	چون تیر در کمان راندن کنایہ از مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسی ازرقی مخالف تو اگر تیر در کمان راند - چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر تصال - آے چنانچہ خار پشت سر خود در خود می کشد ہمچنین پیکان سر در تیر کند - ۱۲
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن				ایضاً	چون دقیقہ راندن انوری بدین دقیقہ کہ راندم گمان کند یہ مبر - بہ بندہ گرچہ گدائی شریعت غراست - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن				ایضاً	چون روز راندن ظہیر فاریابی چہ وقت عزلت و ہنگام انزواست مرا - زراندہ دور تمتع ز گنبد دوار - آے ہنوز زمانہ تمتع از گنبد فلک بسر نبردہ ام - آی تمتع حاصل نکردہ ام - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ بہار				ایضاً	چون رگ راندن یعنی ریشہ دوانیدن ظہوری جہان پنجہ و ریشہہائے متین - کہ رگ راندہ در مغز نگار زمین - و چون ریشہ راندن ظہوری با جبال از شیر و شہدی چشاند - کہ در کام شان چاشنی ریشہ راند - من از نخل عمر بر خوردن - راندہ مہر تو ریشہ در جگرم - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن				ایضاً	چون زخم راندن در بہار عجم است کہ این محاورہ مختار علی حزین است ۱۲ شعر سندش درینجا بسبب خلاف شرع بودن نگارش نیافت -
ایضاً	کہنا	گفتن				ایضاً	چون سخن راندن شیخ نظامی سخن راند اندازہ کار خویش - ز تدبیر وزیر صلح و پیکار خویش - و چون ماجرا راندن سلمان زخون دل خرہم دوش ماجرا می راند - بعینہ ہم امروز باز می رانم - ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن				ایضاً	چون صبوحی راندن شیخ نظامی صبوحی ملوکانہ تا صبح راند - ہمیداشت شب زندہ تا شب باند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاورہ و سند وغیرہ

باب رای مہملہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ ماضی	محاورہ و سند وغیرہ
راندن	چلانا	روان کردن ۱۲ن	سوق	—	راند	چون محمل راندن کہ در بہار عجم بمعنی ناقہ راندن مرقوم است والہ ہروی ناقہ از نقش قدم سلسلۂ مجنون ساخت - لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند - فیضی فیاضی ہم مرحلۂ زمین بریدند - ہم محمل آسمان کشیدند - برویدہ ز گریہ کاروان راند - صد محمل غم بدل نہان راند - ۱۲
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲ن			ایضاً	امیر خسرو شاہ سپہر غم ز ولایت براند - کش بجز این ہیچ ولایت نماند - یوسف زلیخا بروز روشن و شبہاے تاریک - ہمی راندند تا شد مصر نزدیک - ۱۲
راندن	ہانکنا	دور کردن			ایضاً	حافظ بملازمان سلطان کہ رساند این دعا را - کہ بشکر پادشاہی ز نظر مران گدا را - وچون مگس راندن و برین قیاس مگس ران - وحید تا بشہد دل ما مہر بتان ننشیند - آمد و رفت نفسہاست مگس رانی چند - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ان			ایضاً	شیخ نظامی ز بس ناز و نعمت کہ و راندہ اند - ولی نعمت عالمش خواندہ اند - وچون مراد راندن فخر امیر باش و جہان را بکام خویش گزار - ہوای خویش بیاب و مراد خویش بران - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن			ایضاً	چون حکم راندن و حکمران شیخ نظامی نمایم کہ تا حکم رانی درست - برین حکم ران وان کہ حکم تست - وچون فرمان راندن فخر جہانگشا و ولایت فزاے و ملک آراے - ہنر نماے و بدولت گراے و فرمان ران - وچون سیاست راندن ملا بشیبہی شفیع انگیزیت سودے ندارد چون بہ ہیجر مان - سیاست راندن و عذران نپذیرفتنش دیدی - میر خسرو چو بر خسرو سیاست راند گفتم - کہ تو گفتی کہ من سلطان ادیم ۱۲
ایضاً	گرانا اور چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	چون نمک راندن ظہوری بر ریش جگر نمک براندیم - خونابہ چکیدنی ضرور است - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			تسلیخ غنوط			
درکردن	ٹھونسنا بس	م	دَسّ		درکُند	صائب صائبا خجلت سایں بزیتم درکرد - سبے زری کرد بمن انچہ نقبا رون زرکرد - ۱۲
درگزانیدن نفائس ۱۲	لنگھانا	م	اِقرار اِجازة		درگزاند	
درنشستن مصطلح ۱۲	رپٹنا		تَغَیُّر			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجودہ یافتہ نشد ۱۲ واللہ اعلم
درانداختن	پھینک دینا		نَبذ وطرح		دراندازد	لغتی است در انداختن کہ گذشت - ۱۲
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خون در انداختن غنچہ خندہ جام غم بگریاند گریہ شیشہ خون در اندازد ۱۲
دردمیدن صراح ۱۲	پھٹکارنا نفائس ۱۲	دندے کے نفث انداختن مانند دمیدن ۱۲ نفائس	نَفْث		دردمد	مصدر ہذا و ترجمہ بمعنی نفث در صراح نوشتہ است ۱۲
دررفتن	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ وارستہ	جَواز تجاوز مجاوزة		دررود	چون از سر در رفتن از حد تجاوز کردن مخلص کاشی بر تنکظرفی من چندین چہ پیما جام لطف بیم آن باشد کہ از سر در رود پیمانہ ام ۱۲
داباختن	ہنسنا	خندیدن ۱۲ اب ن	ضحک			دابا ہامی یعنی میخندم: داباہا نید یعنی بخندید ۱۲ اب ن
دابوختن	دینا	دادن ۱۲ ب ان	اعطا انطاء			
دلیدن	دلنا				دلد	و در برہان تنہا لفظ دلیدہ مرقوم است بمعنی خُرد و بلغور شدن غلہ ۱۲ اب
دلشیدن	دیکھنا	دیدن	رُؤیة			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجودہ یافتہ نشد ۱۲
دوردوختن [illegible]	لیجانا	بُردن ۱۲ ان	اِذھاب			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چو دامی بینی ۱۲
دیدن	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تمتع دیدن صائب تمتع باکمال تر ب زان رعنائی بنیم که زیر پا نه بیند یار من بالا نمی بینم - و چون آزار دیدن و سندش در آزاردن گذشت و چون راحت و آسایش دیدن مخلص کاشی سفله از دولت بغیر از محنت و خواری نه دید - راحتی چون گاو ماہی از جہان داری نه دید - جمال الدین سلمان خواب ما از خیالش نمود آسانی - بعد ازین هیچ ندیدیم بخواب آسایش - و چون زیان دیدن مخلص کاشی چون خنده دیده مژگان کندن او لازم است - جز زیان عمر کس از مردم آزار ے ندید - و چون مجال دیدن - سعدی مجال سخن تا نه بینی ز پیش - به بیهوده گفتن مبر قدر خویش - و چون مکافات دیدن صائب سیه گردد روزم چشم او خود هم کشید آخر - مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون جفا دیدن خواجه شیراز ما جفا از تو ندیدیم و تو هرگز نکنی - آنچه در مذہب پیران طریقت نبود - و چون سختی دیدن گلستان ولی هر سختی بیند و نعمه چیند ۱۲ و این معنی در آزار دیدن و جفا دیدن هم درست می آید که در خانه بالا گذشت ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خیال دیدن خواجه شیراز چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت - خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب - ۱۲
ایضاً	سننا	شنیدن		ایضاً	ایضاً	چون آواز دیدن فردوسی هر آن گرز کاواز گوپال او - به بیند بر و بازو و یال او - ۱۲
درربودن	لے بھاگنا	م	خطف اختطاف استلاب اِختلاس		درربايد	
درافگندن	لڑانا	م			درافگند	گلستان و با شیر ژیان پنجه درافگنم ۱۲
درشدن	گھسجانا	فرورفتن	سوخ			گلستان موسی علیہ السلام درویشی را دید که از برہنگی بریگ در شده ۱۲

مصدرهای فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						اسیر خروشان ازانجا یکی دیده دار ـ کہ اے بیشهان نیست جان تان بکار ـ و دیده گاه و دیده گه جای نشست دیده بان راگویند ۱۲ ج ب و دید و دیدنی بیای معروف نظاره و تماشا طغرا حسن این باغ زرخرید گل است ـ چشم بلبل اسیر دید گل است ـ و دید و وادید و دید و بازدید و دیدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن همه بمعنی بلاقات رفتن اختر یزدی بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز ـ زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود ـ مخلص کاشی فغان که غمزه بیباک او نداد امان ـ کہ آن دو نرگس بیمار کنم دیدن عبدالله وحدت گیلانی چنان دلم زغم دید و بازدید شکست ـ کہ ناخنم بجگر از هلال عید شکست ـ کلیم برون نمی روم از خانه همچو آئینه ام اگر بدیدنم آیند وا نمی بینم ـ بروی ساغر مے ماه عید را دیدم ـ همین بس است درین عید دید و وادیدم ـ صائب کشودم بر سر بر روی دنیا چشم ازین غافل ـ کہ دید نهاے رسمی عاقبت وادیدنی دارد ـ و دید ابینی عشقبازی و آن دو نوعست یکی پاکبازے و دیگر هوسبازی و این راهرزه کاری نیز گویند اشرف پاے بست عالم سفلی بعلو کی رسد ـ هرزه کاری دیگر و دید ابینی دیگر است جاروب دیده بمعنی جاروب کشیده نصیرای بدخشانی نیست خاشاک در سراے دلم ـ صحن جاروب دیده را مانم ۱۲ بهار و وارسته
دیدن	دیکهنا	دیده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بجود کم شوم خلق را رهنماے ـ همایون زکم دیدن آمد همای ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا اور دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافتن ۱۲ ان				شیخ شیراز چو دیدی که دشوارت آمد سخن ـ دگر هر چه دشوارت آید مکن ـ و چون راز دیدن ظهوری توان دید راز درون نقاب ـ اگر عینک آرد قدح آفتاب ـ خواجه شیراز این چه شوریست که در دور قمر مے بینم ـ فردوسی بیفتاد ترس اندرین لشکرم ـ نه دیدم که تیمار آن چون خورم ـ اے دریافت نکردم و در فهم من نیامد ۱۲
ایضاً	تشخص کرنا	تشخیص کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	گلستان لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان تا جاے نه بینند پاے نه نهند صائب چه بهر سوے چو کوران بعصا می بینی ـ جاه زیر قدم تست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی و لغات دیگر / اوزان و اقسام و تصریف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاورہ و سند وغیرہ
						رفتم بہ بندو دیدم پیل را و گاہ دو مفعول آید چنانکہ گوئی دیدم زید را سفید ریش، بتوت مفعول دوم تقضیہ باشد کہ در وے ضمیرے عاید بمفعول اول بہ سان قضیہ کافی آ زچنانکہ دیدم زید را نماز می کرد و مضارع و امر و اسم فاعل این باب من غیر قیاس آید چون بیند و بین بینندی ہر چند صیغہ ماضی ست لیکن ازین قطع صیغہ حال مستفاد می شود ؎ نخست اشک نشانی دہی ارو الہ را - بیندی فوج کہ سیلابی و طوفانی ست - بینش بصارت چشم و بینندہ مثلہ ؎ مرا آرزو نیست از مہر او - ببینندہ بر بام از مہر او - شیخ نظامی مرا ہست بینش نظر گاہ تو - نگوشہ چشم پیش راہ تو - و بینا کہ نہ موقات و دو چشم و بینی معروف زیرا کہ مرئی می شود و با آنکہ متصل بچشم است کہ آلہ بینش ست ، دن و بینا بمعنی دیدہ ور و بینائی دیدہ وری بود گاہ باشد کہ بینائی گویند از ان چشم ارادہ نمایند ناصر خسرو بر نیست گماشتہ بہ پو روز و شب - جان و دل و دو گوش و بینائی آمدہ و دیدار پنج معنی دارد اول بمعنی دیدن و دیدن باشد فردوسی اگر بست خود جائے گفتار نیست - ولیکن شنیدن چو دیدار نیست دوم بمعنی روے سیوم بمعنی چشم سنائی ز دیدارت بپوشید است دیدار - بہ بین دیدار گر دیدار داری چہارم بینائی و قوت باصرہ باشد حکیم قطران دیدہ نقش را توانی دید ار - تا نہ جو دارا تو بینائی پنجم بمعنی پدید و پدیدار آمدہ کمال اسمٰعیل بنقش بندی قدرت کہ از نسیم سحر بر آب نطفہ کند نقش جانور دیدار - خاقانی بجد اینکہ ہم ز عطسہ خرک - موش ہا کرد در جہان دیدار - و دیدہ سہ معنی دارد اول چشم باشد دوم مرئی و مشاہدہ شدہ را گویند این دو معنی را امیر خسرو بنظم آوردہ ؎ اے خال و خط و زلف تو آرایش دیدہ - گر دیدہ سے دیدہ مثال تو ندیدہ - سیوم درخت بلند و یا پشتہ یا کوہی را خوانند کہ دیدہ بان بر زبر آن نشستہ نگاہ کند و دیدہ بانی نماید فردوسی غو دیدہ بشنید دستان سام - بفرمود بر چرمہ کردن لگام - و دیدبان و دیدہ بان و دیدہ دار شخصی کہ بر سر تیر کشتی یا بر سر کوہ بلند یا بر ہر جائے بلند نشیند و ہر چہ بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دہد

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گرفتن نام و مشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم دارو لب گیتی بچون سخن رفیقی - دلگیر از سفر نیست نام دویده ما - ؎ از ان دویده بآفاق نام ما صائب - که روشناست جہان از نفس شماری ما - ۱۲ بہار
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم - ز شرم خون دودم از بدن بجاے عرق - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
دواندن دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن ۱۲ ان			دواند	
ایضاً	منفعل اور مکدر کرنا	منفعل و مکدر گردانیدن ۱۲ ان و دارستہ و بہار			ایضاً	مخلص کاشی زلطف مردم اگر بنظر نشانندت - عروجاے کہ چون اشک مے دوانندت - محمد سعید اشرف در ہجو اسپ گوید ؎ برو از بس کنایتہا کہ خوانند - خران از طعنہ اش آخر دوانند - ۱۲
ایضاً	آمادہ اور مہیا کرنا	آمادہ و مہیا کردن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تعریف پیر مغان گوید ؎ گرش صافی بادہ گردد منظور - دواند ملک بردہ چشم حور - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نیزہ دواندن امیر خسرو بین شہاب فلک و نیزہ دوانیدن او - کہ شد اندر شب تار از مہ نو حلقہ رباے - ۱۲
دواندن و دوانیدن	پہونچانا	رسانیدن	-	ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب آملی نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند - ولی چہ سود کہ نقش سعادتش پست است صائب داریم فکر ریشہ دواندن ز سادگی - با آنکہ چون سپند بر آتش نشستہ ایم - ۱۲
دیدن	دیکھنا	نگریستن ۱۲ ان	ابصار تبصر نظر رویۃ	دیدار و دید و بینش و بینائی	بیند	بعض مدققین در شرح این قطعہ شیخ نظامی نگر کرد فرزانہ در غار تنگ - کہ چون تابد آتش در آن خارہ سنگ - فروزندہ چاہے درو دید ژرف - کہ مے تافت زان چاہ نور شگرف - می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی حقیقی فارسی یا اصطلاحی باسم آن بکنایہ و مجاز ورزند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دوسیدن	چپکنا	چسپیدن ۱۲ ن ب ج	لُزُوق لُصُوق		دوسد	شیخ عطار چند پائی ہر کسے بوسیدنت - از طمع در ہر خسے دوسیدنت ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ان ب ج			ایضاً	شیخ اوحدی آب گندیدہ خاک پوسیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدہ ۱۲ ان
دوسانیدن	چپکانا	متعدی از وی ۱۲ ان ب ج	اِلْزاق اِلْصَاق		دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت چو صنعت کرد لختی - بدوساند بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن	دوہنا	معروف	حَلْب حِلَاب احتلاب		دوشد	دوشا چارواے دوشیدنی چون گاو و گوسفند و مانند آن اسدی ز گاوان صد و سی ہزار از شمار - ز میشان دوشا ہزاران ہزار - دوشہ و دوشنہ ظرفی کہ در آن شیر دوشند ۱۲ اب ان (بزیادت نون ۱۲)
دوشانیدن		متعدی دوشیدن			دوشاند	
دویدن	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲ ان	سَعْی عَدْو	دو و امر حاضر نیز ۱۲	دود	دَوان و دَوانہ مرادف دوندہ و دواو و دویدن پیاپے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون دویدن مستی دمی صائب مرا کردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را در رگ مست از دویدن باز میدارد - ملا قاسم مشہدی چو مستی در رگ عالم دوم بہر فنائی خود - ز ہر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پوست دور رگ و پے دویدن اے در رگ و پی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود در تہ پوست - گر نہ باد سحری شیطانست سلیم باخبر باش فریبت ندہد اے زاہد - می دود در رگ و پی دختر رز شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا اور بغور دیکھنا آنکھ کا	آمادہ و مہیا شدن چشم و بسیار نگاہ کردن در تجسس چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چشم دویدن محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ وران کرد - چشم از پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سعیدا شرف بسکہ چشمم می دود بر جام و ساغر می نہد - دیدہ ام را موج می زنجیر برپا چون حباب - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی معہ حوالہ	مصادر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گرفتن نام و مشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم دارد بسیر گیتی ہمچون سخن رفیقی - دلگیر از سفر نیست نام دویدہ ما - ؎ از آن دوید بآفاق نام ما صائب - کہ روشن است جہان از نفس شماری ما - ۱۲ بہار
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم - ز شرم خون دودم از بدن بجای عرق - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
دواندن دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن ۱۲ ان			دواند	
ایضاً	منفعل اور مکدر کرنا	منفعل و مکدر گردانیدن ۱۲ ان و دار ستہ و بہار			ایضاً	مخلص کاشی ز لطف مردم اگر بنظر نشانندت - مروز جائے کہ چون اشک مے دوانندت - محمد سعید اشرف در ہجو اسپ گوید ؎ برد از لبس کنایتہا کہ خوانند - خران از طعنہ اش آخر دوانند - ۱۲
ایضاً	آمادہ اور مہیا کرنا	آمادہ و مہیا کردن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تعریف پیر مغان گوید ؎ گرش صافی بادہ گردد منظور - دواند ملک بر دُردہ چشم حور - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نیزہ دواندن میر خسرو ببین شہاب فلک و نیزہ دوانیدن او - کہ شد اندر شب تار از مہ نو حلقہ ربا - ۱۲
دواندن و دوانیدن	پہونچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب آملی نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند - ولی چہ سود کہ نقش سعادتش پست است صائب داریم فکر ریشہ دواندن ز سادگی - با آنکہ چون سپند بر آتش نشستہ ایم - ۱۲
دیدن	دیکھنا	نگریستن ۱۲ ان	اِبصار تَبَصُّر نظر رُؤیة	دیدار و دید و بینش و بینائی	بیند	بعض محققین در شرح این قطعہ شیخ نظامی نگر کرد فرزانہ در غار تنگ - کہ چون تابد آتش در آن خارہ سنگ - فروزندہ چاہے در و دید ژرف - کہ مے تافت زان چاہ نور شگرف - می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

محاورہ وسند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی اگر کوئی ہو یا مصدر ہم معنی اسکا	معنی اردو	مصدر فارسی
شیخ عطار چند بائی ہر کسے بوسیدنت - از طمع در ہر خسے دوسیدنت ۱۲ ان	دوسد		لُزُوق لُصُوق	چسپیدن ۱۲ ان ب ج	چپکنا	دوسیدن
شیخ اوحدی آب گندیدہ خاک پوسیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدہ ۱۲ ان	ایضاً			لغزیدن ۱۲ ان ب ج	پھسلنا	ایضاً
شیخ نظامی برآن صورت چو صنعت کرد لختی - بدو سایند بر شاخ درختی - ۱۲ ان	دوساند		اِلْزاق اِلْصَاق	متعدی از اوّل ۱۲ ان ب ج	چپکانا	دوسایندن
دوشا چارواے دوشیدنی چون گاو و گوسفند و مانند آن اسدی ز گاوان صد و سی ہزار از شمار - ز میشان دوشا ہزاران ہزار - دوشہ و دوشنہ ظرفی کہ در آن شیر دوشند ۱۲ ا ب ان (بزیادت نون ۱۲)	دوشد		حَلْب حِلَاب احتلاب	معروف	دوہنا	دوشیدن [illegible]
	دوشاند			متعدی دوشیدن		دوشایندن صف
دَوان و دَوانہ مرادف دوندہ و دواو و دویدن پیاپے ۱۲ ان	دود	دو و امر حاضر نیز ۱۲	سَعْی عَدْو	تیز رفتن ۱۲ ان	دوڑنا	دویدن
چون دویدن مستی ومی صائب مراکردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را در رگ مست از دویدن باز میدارد - ملا قاسم مشہدی چو مستی در رگ عالم دوم بہر فنائی خود - ز ہر جا گردی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پوست دور رگ پے دویدن اے در رگ وپی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود در تہ پوست - گرنہ باد سحری شیطانست سلیم باخبر باش فریبت ندہد اے زاہد - می دود در رگ وپی دختر رز شیطانست - ۱۲	ایضاً	ایضاً		سرایت کردن ۱۲ ن	سرایت کرنا	ایضاً
چون چشم دویدن محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ در ان کرد - چشم از پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سعید اشرف بسکہ چشم می دود بر جام و ساغر می نہد - دیدہ ام را موج می زنجیر بر پا چون حباب - ۱۲	ایضاً	ایضاً		آمادہ و مہیا شدن چشم و بسیار نگاہ کردن در تجسس چیزے ۱۲ ان	کوشش کرنا اور بغور دیکھنا آنکھ کا	ایضاً

[illegible] دوسیدن بمعنی [illegible] ۱۲

[illegible] دوشیدن [illegible] ۱۲ ان

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	امر	اسم مصدر	معنی فارسی یا تحقیق لفظی یا اسم فاعل و مفعول	معنی اردو	مصدر فارسی
متکبر و ناسپاسی کنندہ نعمت الٰہی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان ہم و تند براہ روندہ و دوندہ را نیز گویند ۱۲ ب						
	ایضاً	ایضاً		از جای درآمدن و از خشم و قہر جوشیدن ۱۲ ب	غضبناک ہونا	دیدن
چون مسطر جامہ بسوزن وزرہ بہ تیر محسن تاثیر صفیر خامہ با صوت بلبلان دارد۔ ز رشتہ رگ گل دوختند مسطرہا۔ ۱۲ و دوزندہ و دوزیدہ سوزن و نیش پشہ و زنبور و مانند آن و بعضی بزاے فارسی گفتہ اند و ژندہ بر وزن تنہ مخفف آنست ۱۲ ان	دوزد	دوز وامر بیز	خیاطہ	معروف	سینا	دوختن و دوزیدن و دوختن بروزن خفتن مخفف ۱۲ ان ب
شیخ سراج الدین راجی شیر برباس دوخت تدبیرش۔ وام افلاس دوخت احسانش۔ در مصرعہ اوّل بمعنی دوشیدن است و در مصرعہ ثانی بمعنی گذاردن و دوختہ مخفف دوختہ فردوسی سرانجام چون شیر از دوختہ شد۔ زن و مرد از کار پردختہ شد ۱۲ ان ج				دوشیدن ۱۲ ن ب ج	دوہنا	ایضاً
سندش در خانہ بالا مرقوم است ۱۲ و در برہان بمعنی نماز گزاردن ہم ۱۲	ایضاً	دوخت[ا]		ادا کردن و بدین معنی مبدل توختن است کہ گزشت ۱۲ ان	ادا کرنا	ایضاً
و آین گویا مخفف اندوختن است ۱۲ ان مولوی معنوی مادرش بود آن فریب آموختہ۔ وام بجد از عطایش دوختہ۔ ۱۲ ف و صاحب فرہنگ جہانگیری درین شعر دوختن بمعنی جستن نگاشتہ۔	ایضاً	ایضاً		گرد آوردن و جمع کردن ۱۲ ان ب ف	جمع کرنا	ایضاً
چون نظر دوختن از دور شہیدی قمی بر سرخ جامہ نظر از دور دوختم۔ پنداشتم توئی تو نبودی بسوختم۔ ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً		انگندن	ڈالنا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتب	مصدر مستعمل	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
			تجمجم و تغمغم	باکسی چنانکہ دیگرے درنیابد و بعبارت آزاز فروبایا گویند ۱۲ ب		آہستہ زیرلبی را گویند ۱۲
وندنیدن	بڑبڑانا	درزیرلب آہستہ آہستہ باخود حرف زدن ازروے قہر وغضب ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	جوشیدن ازخشم ۱۲ ب			ایضاً	
ونیدن بالفتح ۱۲ ان	خوشی سے چلنا	بنشاط رفتن ۱۲ ان و بخوشحالی خرامیدن ۱۲ ب	خطران	ونہ ودن وامر حاضر نیز دونده ودنان شعله وبرین قیاس سائر مشتقات ۱۲ ان	وند	کسائی بارولایت بنہ ازپشت خویش - پیش بدین شغل بنازو ودن - ناصر خسرو اے شدہ مشغول بناکرونی - گرد جہان بیہدہ تاکی ودنی - ۵ ہیچ نخچیران وبندی سوے دانش توکنون - نیک ودن اکنون ہمی بایدت شد اے نیک ودن - کمال اسمعیل حاش للہ گر کند پیوند با طبع تو غم - طبع غم را از نشاط آن پدید آید ونہ - و در جہانگیریست ونہ صدا وزمزمہ کہ از غایت خوشی ونشاط سرزند منوچہری تا توانی شہریارا روز امروزی بکن - جز بگرد خم خراش جز بگردون ونہ - و ون یعنی فریاد منوچہری ہمہ سالہ دل دلبر ہمہ ذرہ بگردون برہمے ون - ۱۲ ج و در برہان نست ونہ نام زنی است وبمعنی نعمت دنیوی وشادی وصدا وندا وزمزمہ از غایت خوشحالی ہم آمدہ وبعضی گویند ونہ صدا وآواز خوانندگی زنان مطربہ است و ونہ گرفتہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کسی اور زبان میں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گر بخارمن ومد ۱۲
دمیدن	نکلنا اور پیدا ہونا	برآمدن وپیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون خط دمیدن ۵ خطت دمید مطلب عاشق تمام شد — اے ترک من مناز که ترکی تمام شد — وچون نکهت دمیدن ظهیر الدین فاریابی نسیم زلف تو در باغ و منی بفشاند دمید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد — ۱۲ ان وچون نیچه وداغ دمیدن حزین از هر سومی ومد داغ پلنگی نیچه شیری — حزین هر جا که بوے یوسفی از پیرهن دمید — وچون آمرزش دمیدن عرفی معصیت رامی ومد آمرزش از طرف کلاه — ۱۲ وچون تبخاله دمیدن خان آرزو با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید — برلب او ستم از شعلهٔ آواز خوش است — وچون خمیازه دمیدن از جیب بیدل مخمور گرفتاری گیسوے ترا — خمیازه ومد چو شانه از هر بن مو — وچون تجلی دمیدن شانی تکلو کوئی سلمی که تجلی ومد از خاک آنجا — طور عشق است وکلیش من غمناک آنجا — وچون غره دمیدن ظهوری خریده در تشجیر کنام فصل فرودین — دمید از سحر شام غرهٔ شوال — وچون آبله دمیدن میر خسرو بود بر آتش قدمش زیر پاے — ز آتش دمید آبله سرتا بپاے ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن عرق وتبخاله وخون ومانند آن خواجه آصفی عرق دمید زخت اے گل صباح بهار نشسته بر سمن ولاله شبنم سحر است فیاض هر سال تازه خون شهیدان کربلا — چون لاله میدمد ز گریبان کربلا — ۱۲ ان
ایضاً	حمله کرنا	حمله کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	لاف مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	ودر برهان ست دمیدن بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن وخود را برباد کردن وحمله آوردن باشد وبمعنی روئیدن ورستن نباتات هم ودم خوردن ونفس کشیدن وطلوع صبح را نیز گویند
دمانیدن		متعدی دمیدن	انبات		دماند	فقره ظهوری که گل تر انها سے ترا ز شاخسار صوت وصدا و ماینده ۱۲
دندیدن بالفتح ۱۲	آهسته آهسته بات کرنا	سخن زیر لب گفتن ۱۲ ان ج	دَندَنَه جمجمه غمغمه	دندش بروزن رنجش سخن گفتن	دندد	دندنه سخن زیر لب اما سخنے که زیر لب از روے خشم گویند وآن در عربی دندنه است ودر فرهنگ جهانگیریست دندنه آهسته سخن کردن در زیر لب کمال اسمعیل پیرے که بانگ رعد هم در زیراو بود — در زیر لب چو دندنهٔ ناتوان کند — ودر برهان قاطع است دندنه سخن

مصدر فارسی	معنی اردو	ہم معنی فارسی یا قریب المعنی مصدر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ہشتم افسون باشد سیف اسفرنگی آنکه مرخواب فتنه را ہر شب بخت بیدار او بدم بندد- نہم دمن بود دہم بمعنی وقت و زمان بود و این دو معنی را نجیب الدین جربا قانی گوید ؎ ہر که ہمچون گل کشاید دم بیاور روزگار- روزگار او را در آن دم دامن زر می دہد- محسن تاثیر گوید ؎ دم رفو نگردد چون بزخم کاری ما- بجای رشته بگردد بچشم سوزن آب- از ین رو دم شام و دم صبح نیز گویند وله تا بادر خی کشته چراغی دل تاثیر- پای کمی از صبح ندارد دم شامش- وله ہروی از دست بردمن دم ہیجا بر عشه ماند- در آستین حادثهٔ روزگار دست- ۱۲ ج و وارسته و در جہانگیریست دمان سه معنی دارد اوّل فریاد کنان بود از روی شادی مفرط یا غضبی بسیار منوچہری بزی ہمچنان سالہای دراز- و نان و دمان و جہان و چران- دوم دمنده فریاد کننده را گویند رسلی علوی محمودی دمنده آشنائی بپیشم آمد- خروشان و بی آرام و زمین در- سوم تیز رفتن باشد صاحب فرہنگ منظوم نظم آورده ؎ بست و از بہ خت کبک اسم مکان- تیز رفتن بود دمان و دمان فردوسی بیامد دمان تا به نزدیک زال- گزین جہان مرغ فرخنده فال- و بعضی درین شعر فردوسی دمان را بمعنی در وقت و فی الفور نوشته اند سوم هم بمعنی زمان آمده ۱۲ ب ج
دمیدن	اوگنا	روئیدن	نبت	ایضاً	ایضاً	چون سبزه دمیدن و گل دمیدن و غنچه دمیدن و بہار دمیدن ؎ طالب از باغ امیدم می دمد گلہای یاس- و از گون سیر است آری کوکب سیاره ام محمد امین وقاری خدنگ خصم ز قہر تو قہقری برگشت- چنانچه غنچه پیکان و میدش از گل فاق- ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن سپیده و صبح و آفتاب وغیره ؎ دمید صبح و تو در خواب غفلتی با قر صبوحی بزن از باقی شبانهٔ خویش- صائب دمید در شب آخر زمان سپیده حشر- بخفتن تو چه اصحاب کہف نیست روا خواجه شیراز گفتم ای ماه بخپسیدی و خورشید دمید- گفت با اینہمه از سابقه نومید مشو- ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون باد دمیدن شفائی با ہمه لب بستگیہا صد چمن گل می دہم- باد دامان امیدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی تفسیر بالفاظ فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
دزدیدن	کم کہنا	کم گفتن سال از سنین عمر ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	صائب این کہن سالان کہ می دزدند سال خویشتن - کہنہ دزدانند در تاراج مال خویشتن ۱۲ان
ایضاً	سلب کرنا اور لیجانا	سلب کردن و ربودن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن ذوق وصفا و میل و ہوس بجز آن ملا قاسم مشہدی زبس دست تماشایش ز رخسارش صفا دزدید - چو گرد سرمہ لعل از مرگ باشد نور در خاکم طاہر وحید فغان من ز دل عاشقان ہوس دزدد - در از سرمہ خاکسترم نفس دزدد بود علامت خال سیاہ لعل لبت - چنانکہ میل شکر از دل مگس دزدد - بیا و زلف تو دل آنقدر بہ تنگ آمد - کہ ذوق شب روی از خاطر عسس دزدد - ۱۲
دمیدن	پھونکنا	دم دادن ۱۲ان	نفخ	دم و دمش	دمد	چون دمیدن کنایہ از روح و نفس و افسون و آہ اسیر لاہجی آہ را چون در رخ آن مہ دمید - در خسوف افتاد و جان از وے برید - محمد قلی سلیم بسکہ بر من چشم او افسون سو دامی دمد - جای ناخن حلقہ زنجیرم از پا می دمد - در مصرع اول بدین معنی و در دوم بمعنی روئیدن است و دمش نو برآمدن و دم دہ معنی دارد اول معروف دوم فریب و مکر و حیلہ شیخ نظامی ملک دم داد و شیرین دم نخورد - ز تازہ خویش یکجو کم نخورد سیوم نخوت و تکبر اسد مردی و گنج و سپاہ از تو کم - نیم جیست این طبع و این باد و دم چہارم بمعنی بوے و آنرا بتازی شم گویند ابن یمین چون تاب گرفتہ سنبل زلف - آورد صبا دم قرنفل - و دمش مصدر آنست و لہ بوے جعدوی آیند سایبان بجنبانش - بلی کہ مشک بخود رہ نیابد از دمشش بیخم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی بس کن و ہیچ مگو گرچہ دہان پر شکر است - زانکہ این وزن و دم قافیہ ہم عیار اند ششم ابانی باشد کہ آہنگران بدان آتش افروزند و بہندی دھونکنی گویند و آنرا دمہ نیز گویند قاآنی کاوہ کہ زاندرون برد ضحاک چنگ - کی شود بش پاے بند کیرہ و سندان و دم ہفتم آہ باشد کمال اسمعیل روز آمد و بردوختم از دم لب را - بر دوختہ از روزن و جان قالب را - اکنونکہ مرا زندہ ہمیدارد شمع - شاید کہ چو روز زندہ دارم شب را -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		و در برہان بمعنی پارہ کردن مرقوم است ۱۲				عمریست کہ فکر دُرد و دوزاست مرا - در او درزا بسیار زندہ و دوزندہ و آن کنایہ از ذاتی بود کہ بست و کشاد امور بدو متعلق باشد کمال اسمعیل خدا خدا اے دلبر زادہ دزا - نیک سیدری و خوش میدوزی - ۱۲
دریدن	توڑنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون غنچہ دریدن ظہوری گریہ او جامۂ موزون نورد - نالۂ او بخیہ گردون دراست - ۱۲ بہار
دریدن و وریدن	پھٹنا	از ہم جدا شدن و شگافتہ شدن نیز ۱۲ ان	انخراق تخرق اخریراق		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی ز آواز شیپور زہرہ شگاف - بدرید زہرہ بپیچید ناف - ۱۲
درانیدن		متعدی دریدن	خرق تخریق		دراند	شیخ شیراز از مورچگان را چو بود اتفاق - شیر ژیان را بدرانند پوست ۱۲
درگذشتن	معاف کرنا ۱۲	عفو کردن و بخشیدن	عَفو		درگزارد	ے خطا درگزار و صوابم نما - ۱۲
دزدیدن	چرانا	معروف	سَرَق	دزدی	دزود	دُزد معروف باید دانست کہ ہر اسم فاعل کہ بصورت امر بنا کنند جز بترکیب مستعمل نشود چون گرم رو و تیزرو و سخنگو و نصیحت شنو مگر لفظ دزد کہ در حالت ترکیب افادہ معنی دزد خاص کند چون کفن دزد و کفش دزد و در حالت انفراد افادہ معنی مطلق دزد کند ۱۲ ان - دزد افشار و دزد افشرہ کسیکہ شریک و معاون دزد باشد و بہندی تہانگی گویند و آین دو لغت را جز با کلمہ دزد بچیزی دیگر ترکیب نکردہ اند مولوی معنوی دلم دُزد نفرا و دزد آن دُزد - عجب آن دزد و دزد افشار چونست شیخ نظامی او دزد من ار گذارم شرم - دزد افشرہ ایست این نہ آزرم - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پنہان کردن چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن نفس و لب و سر و مانند آن میرزا محمد اکبر آبادی در جلوس خسرو شیرین گوید ے بلب دزدی دہان را غنچہ گون کرد - دہان غنچہ را یکبار خون کرد - و چون دوش دزدیدن از عالم سر دزدیدن واله ہروی دوش می دزد و زبارش زود چون باد از حباب - از ہوایت گر تہی بیند سرا گردنی ۱۲ بہار

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
درودن و دروِیدن و دُرُیدن [illegible]	کاٹنا غلہ وغیرہ کا	بریدن چو غلہ و علف و مانند آن ۱۲ ان ب	حَصَد و حَصَاد	دُرُود و درَوَد ۱۲ ان ف شیخ نظامی برخوردار این مہ کہ سوسش نیست کشتنش اورا و دروش نیست	درود	فردوسی اجل تیغ الماس آورده است - درو در تراداس پرورده است درود گرد درو گرد در گر نجاز سیفی بدیعی د رو گشته روان زین دو چشم تر مارا - بیاد قامت سرو درو دگر مارا - خواجہ شیراز مزرع سبز فلک دیدم و داس مہ نو - یادم از کشته خویش آمد و ہنگام درو - خاقانی نوح درودگر نبود گر پدر من بدی - تنظره بستی ز چوب بر سر طوفان او - فردوسی بفرمود تا درگران آورند - سزاوار چوبی گران آورند - یکی نغز گردون چوبی بساخت - بگردانه رش چو سبا در نشاخت - ولی بفرمود تا درگری پاک مغز - یکی تختہ جست از پی کار نغز - و درودیدن نیز نوشته اند ۱۲ ان
دریوشیدن	سمجھنا	به تعقل در آوردن ۱۲ ان	تَعَقّل		دریوشد	
دریافتن	سمجھنا اور معلوم کرنا	فہمیدن و معلوم کردن ۱۲ ب	عَقْل	دریافت	دریابد	در مضارع و امر و اسم فاعل این باب فا بیاے موحدہ بدل شود ۱۲ ان
ایضاً	پہچاننا	شناختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تدارک کرنا	تدارک نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز دریاب کنون کہ نعمتت ہست بدست - کین دولت و ملک میرود دست بدست - ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی - مگر این پنج روز دریابی -
ایضاً	مدد اور رحم کرنا	مدد و معونت و ترحم کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز ہر کرا جاه و دولت است بدان - خاطر خستہ در نخواہد یافت - حزین دریاب کہ بس زار و نزار است دل ۷ - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	حکیم قطران بہ پیشگاه بزرگان گرت بہ بگزارند - فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری لباس بزرگان را دریافتہ است ۱۲
دریدن و دَرِیدن بتشدید راء	پھاڑنا	از ہم جدا کردن و شگافتن برہان ۱۲	خرق و تمزیق	در وامر نیز ۱۲ ج	درد و درو	شیخ نظامی شه آن ترجمہ نا پختہ نیم خام - بجاید بدرّد بسجرص تمام - و دُرودو بمعنی دریدن و دوختن سیفی بدیعی بی تو حاصل نشدم جان کسی جامہ صبر گرچہ

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
درماندن	عاجز رہنا چلنے وغیرہ سے	عاجز شدن از رفتن وجز آن ۱۲ ن	لُغُوب اِعْیَاء[5]		درماند	بیانا مرا سواچو نتوانست ویدن - برو درماند نگم از پریدن - درمان امر حاضر درمنده مخفف درمانده بمعنی عاجز ۱۲ ان
ورنگیدن بفتحتین ۱۲ ان	آواز کرنا چلہ کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	مبدل یا مرادف ترنگیدن کہ گزشت ۱۲ ان		ورنگ	ورنگد	ورنگ بمعنی آواز ہاتفی ورنگا ورنگ خم ہفت جوش - ربود از سر مغز چرخ ہوش - خم ہفتجوش مراد از کوس است مخلص کاشی اگر بوقت خطر پاے سعی گرد ولنگ - چرا ورنگ کند شیشہ چون خورد بر سنگ - وارستہ
ایضاً بالکسر ۱۲	ٹھہرنا اور دیر کرنا	توقف و آہستگی کردن و آرام و ثبات و تاخیر نمودن ۱۲ ان سراج	تَأَنِّی	درنگ توقف و آہستگی	ایضاً	درنگ بکسر اوّل پنج معنی دارد اوّل[1] ساعت و وقت بود سوزنی از زیر پیچ پردہ بشاہ نظر کنی - چون صوفیان برقص درآئی ہمان درنگ - دوم[2] بمعنی ثبات و آرام و تاخیر سوم[3] آخرت راگویند فردوسی چو سازی درنگ اندرین جاے تنگ - شود تنگ بر تو سرائی درنگ چہارم بمعنی رنج و محنت و آن را آذرنگ نیز خوانند فرخی فلک چو عیبہ جوشن ستارہ زان دارد - کہ بیدرنگ بود چون بروزنی بشتاب پنجم[5] صدائے کہ از نواختن تار و ساز و ناقوس و درنگ و شکستن چینی و آبگینہ و امثال آن برآید ابو سعید ابوالخیر از بادہ رخ شیخ برنگ آوردن - اسلام ز جانب فرنگ آوردن - ناقوس بہ کعبہ درنگ آوردن - بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن - مولوی معنوی تا کہ دیوانہ بشورش در رسید - بر در دکان شیشہ گر رسید - یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ کز دلش بردی درنگ شیشہ زنگ - ۱۲ ج
درنوشتن و درنوردیدن			م		درنوردد	لغتی است درنوردیدن و نوشتن کہ بآید بمعنے پیچیدن و طے کردن نظامی چو لختی زمین را ورق درنوشت - ز پہلوی وادے درآمد بدشت - ۱۲ ان بہار
درنوردیدن	فراموش کرنا	فراموش کردن				گلستان کہ باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و حق نعمت سالہا درنوردد ۱۲

[1] خندہ کردن و خندیدن ۱۲ صراحی
[5] بالفتح ... [illegible]
۱۲ ح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر اصطلاحی ہو یا مصدر ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چراغی کہ درگرفت مرا۔ کہ کردہ است ترا گرم گفتگو صائب۔ کہ دل ز نالہ گرم تو درگرفت مرا۔ ولہ زدیدار تو یوسف از زلیخا مہر رگیرد۔ چراغ دیدۂ یعقوب از روے تو درگیرد۔ و درگیر راست و موافق و مشتعل و برافروزندہ و موثر و پیچیدہ در چیزے از امتحان واضح بنگر برق سر خرمن ما گشت۔ آن شعلہ درگیر کہ در خانۂ زین بود شفیع اثر صحبت ما و تو ناصح ہیچ جا درگیر نیست۔ جاے ما در بزم او خالی بود یا جاے تو۔ محسن تاثیر دیدہ بستم تا خیال آن پری تسخیر شد۔ تا بگل این درگرفتم صحبتم درگیر شد۔ و اکثر معانی این باب از ردیف این غزل ظہوری روشن است ؎ برداشت پردہ شمع ز رخ خانہ درگرفت۔ با شعلہ صحبت پر پروانہ درگرفت۔ وارد توجہی بحز و عشق خام نیز۔ گو عاقل فسردہ کہ دیوانہ درگرفت۔ اے دل اثر پذیر شد افسون دوستی۔ دیگر برو بخواب کہ افسانہ درگرفت۔ شادم کہ رخنہ رخنہ شد از داغہاے ہم۔ خورشید شعلہ در شد و پروانہ درگرفت۔ زاہد خلاص گشت ز طعن فسردگی۔ رخت ورع بآتش میخانہ درگرفت۔ ساقی بدہ کہ ہر سر مو مشرقی کنم۔ ز انروے برفروختہ پیمانہ درگرفت۔ دل دانہ است تا بہ جگر آتش آہ سرد۔ احوال ما ببین کہ چسان دانہ درگرفت۔ اے شعلہ خو بر آتش خود ظلم می کنی۔ این سوز آشناست کہ بیگانہ درگرفت۔ خوش صحبتی میان ظہوری و ناصح است۔ دیوانہ در حکایت فرزانہ درگرفت۔
درگرفتن	گھر پہنا				ایضاً	چون بزد در گرفتن راہ حضرت نظامی رحمہ اللہ ؎ برآراست نوشابہ درگاہ را بزد درگرفت آہنی راہ را۔ ۱۲
درگذشتن	مرنا	مردن	م		درگذرد	آئین اکبری درفرہ درگذشت و بجا نجا آسود ۱۲ تم مقام ۱۲
ایضاً	پار نکلجانا	م			ایضاً	شبے برنشست از فلک درگذشت ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن	-		ایضاً	بوستان بتمکین و جاہ از ملک درگذشت ۱۲
ایضاً	درگذر کرنا	درگذر کردن			ایضاً	ملا منیر از گذشتہ درگذرم ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کنایہ یا استعارہ [illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
درکشیدن	اُٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون برقع زرخ درکشیدن جمال الدین سلمان بدان نسیم عنایت کہ درکشد ناگہ زروی شاہد مقصود برقع حرمان-۱۲
دراستادن	آنا	آمدن	م		درایستد	چون درایستادن باران مولوی جامی در نفحات بذکر تاب فرغانی می فرماید یکی درآمد وگفت اے باب دعا کن تا باران آید دعا کرد تا باران درایستاد و ہفتہ دیگر ہمان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا باز ایستاد ۱۲
درگردیدن	گرپڑنا	کنایہ از افتادن ۱۲ ان	م		درگردد	سعید اشرف قمی کہ از بی وطنی چند بہر درگردد- لطف معشوق چہ شد سرو چمن درگردد-۱۲ ان
درگردیدن و درگشتن	ویران ہونا	ویران شدن ۱۲ وارستہ وبہار ونفایس	خراب			اشرف نیز ہمین از سیل عشقت خانہ نابید راست- کز فراقت ہمانہ آئینہ درگردیدہ است ناظم تبریزی زگردون جام عیشم خیند در خون جگر گردد- ازین درگشتہ یکساعت نیاسودم کہ درگردد-۱۲ وارستہ
درگرفتن	موافق آنا	راست وموافق آمدن ۱۲ ان	توافق اِتّفاق		درگیرد	چون درگرفتن صحبت و آشنائی وسودا و مانند آن صائب صد بہ سرین عرق نگہ شرم کردہ است تا بالتو آشنائی ما درگرفتہ است- شیشہ باسنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد- کی ندانم صحبت ما و تو خواہد درگرفت - فغانی چہ درگیرد باین یک مشت خون سودائے من باتو- کہ چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت- سلیم مژدہ یاران راکہ یار از دست ما ساغر گرفت- درمیان شعلہ وخاشاک صحبت درگرفت-۱۲
ایضاً	اثر کرنا	تاثیر کردن چیزے درچیزے ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن حدیث وپند ونصیحت و آہ خواجہ شیراز باول سنگینت آیا ہیچ درگیرد شبے- آہ آتشبار و سوز نالہ شبگیر ما- گلستان چون دیدم کہ نفسم در نمے گیرد ۱۲ اے سخنم اثر نمی کند ۱۲
ایضاً	لپٹجانا	پیچیدن چیزے درچیزے ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن آتش حسین ثنائی پروائے شوق بزم دیگر سازکہ مرا شعلہ درکباب گرفت ۱۲
ایضاً	روشن اور مشتعل ہوجانا	مشتعل شدن و برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	امینای اصفہانی شوق بلبل را بصد بیتابی پروانہ سوخت- شب کہ شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت- صائب ہمین دل است کہ از انتظار می سوزد- زردی [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف با نام ماخذ	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
درفشیدن بروزن درخشیدن ۱۲ ان	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ان	ارتعاد رجف رجفان رجوف رجیف رقوف	درفش و دروش بواو نیز آمده ۱۲	درفشد	خواجه کرمانی قطب دین شاه تهمتن که زبیمش خورشید- بدرفشد چو بکف قبضهٔ خنجر گیرد و در نوادر المصادر نگارد که درفشیدن بروزن درخشیدن بمعنی لرزیدن و بعضی بمعنی درخشیدن نیز آورده اند و این اگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود و در برهان عکس این کرده یعنی می نگارد که درفشیدن بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده و درفش بالکسر پارچه سه گوشه که بر سر علم بندند و ترکی بیرق خوانند و گویند آهن سرتیز و بمجاز بیرق را گفته اند ازین که می لرزد و فی الحقیقة چوبیست سرتیز که بیرق را بدان بندند و غیره عبارت ازانست و بتازی آن چوب را رمح و بیرق را علم خوانند خاقانی رخشی چو درخش تیز درخشان- لابل چو درفش خور درفشان ۱۲ ان و درفشه با اول و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوطه بمعنی تیغ و درفشی بمعنی مشهور ساختن و علم کردن باشد فردوسی بگفتا که مستور به در نهان- درفشی مکن خویش را در جهان- ۱۲
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان	م	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی درفشیدن تیغ آئینه تاب- ازو خنده بر چشمهٔ آفتاب- و در فرهنگ جهانگیری نگارد که درفش با اول مکسور و رای مفتوح بمعنی برق و درخش و چیزیرا که می درخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را سند نظم آورده سه درفش و درفشان هم از تیغ میغ- چنان شعله میزد که در جنگ تیغ- ۱۲
درکشیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ان	م		درکشد	
ایضاً	چڑھ جانا یعنی سب پی جانا	بسر درکشیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون خمخانه درکشیدن ظهوری بیا هوی مستانه درکشم- بهر جرعه خمخانه درکشم- ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	رد کرنا بدال مہملہ ۱۲	رد نمودن ۱۲ ب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درخشیدن	روشنی ڈالنا	پرتو افگندن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
درخشانیدن	چمکانا	متعدی درخشیدن		درخشان	درخشاند	
درخوردن	لائق ہونا	لائق وسزاوار بودن ۱۲ ان		درخورد و درخوروا ندرخور و درخوراخورد و خورا و درخورا و درخورند و اندرخورد و اندرخورند بمعنی لائق وسزاوار ۱۲ ان	درخورد	امیر خسرو تا چو صلاحی بمیان رہ برد - ہدیہ این صلح ہمین درخورد فخر اگر تراسخن اندرخور ستایش اوست - زخسروان جہان جز بخد متش نگرائے حکیم قطران اگر ہمتش اندرخورند بودی جائے - جہانش مجلس بودے سپہر شادروان - ۱۲
ایضاً	ملنا	بہم دیگر رسیدن ۱۲ مصطلحات		-	ایضاً	
درساختن					درسازد	لغتی است درساختن ۱۲ ان کلیم لسان شعلہ وشمع است الفت من وتو - بمن یکی شدہ لیک درنمی سازی - ۱۲
درسپوختن	ٹھونسنا	بزور گنجانیدن و درآوردن چیزے در چیزے ۱۲ ان ب			درسپوزد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لفظ مشترک ہو	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بجان رسیدم ازین شاعران ہرزہ درای - و درای بمعنی زنگ و جرس و پتک آہنگران و این مجاز است و ازین بیت شیخ نظامی معلوم میشود کہ جرس غیر درا ایست بغلغل درآمد جرس با درای - بجوشید خون از دم کرنای - ۱۲ ان
درائیدن	پکارنا	آواز دادن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
درباختن					دربازد	لغتی است درباختن و نیز بمعنی بباد دادن چون عمر درباختن و زر درباختن و سر درباختن سعدی بیفایدہ ہر کہ عمر درباخت - چیزی نخرید و زر بینداخت - ۱۲ ان
دربایستن				دربایست	درباید	لغتی است دربایستن ۱۲ ان و درباد و دربای بمعنی ضروری و مایحتاج ۱۲ ب ج
درخشیدن (بضم اول و فتح دوم ۱۲ ان)	چمکنا	تابیدن	إضاءة تلألؤ إنارة لمع و التماع و لوح و تهدد رانج و تكالح تضرج و مضخعق ضحضحة و تضحضح ترقرق ولمع	درخش	درخشد	درخش برق و صاعقہ و رعد و سرما و پرتو و فروغ آور خش بروزن تاجبخش مزید علیہ آن و آزرخش بزاے تازی ظاہر التحریف انیست شیخ نظامی گر او تندر آمد تو ہستی درخش - گر او گنجدان شد توئی گنج بخش - خواجہ شیراز ز شمشیر افشانش ظفر آن زمان بدرخشید - کہ چون خورشید انجم سوز تنہا بر ہزاران زد - قوام ملت و دین مجد دین ابن علی - کہ میدرخشد ش از چہرہ فر یزدانی - ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیریست کہ درخش با اول و ثانی مضموم و در بعضی از فرہنگہا با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نمودہ اند ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						درآویزد بجان - ۱۲ ان بہار
درآمدن	درآنا	درون آمدن مقابل برآمدن ۱۲ ان ب	دُخُول		درآید	حضرت موجی بیحجابانہ درآ از در کاشانۂ ما - کہ کسی نیست بجز درد تو در خانۂ ما - ۱۲
ایضاً	باہر آنا	برآمدن ۱۲ ان			ایضاً	سے زہ کرد کمان غمزۂ غماز شفائی - کو حوصلہ کز عہدۂ این ناز درآید - محمد قلی سیلی درآ بعزم صبوحی چو آفتاب صباحی - کہ بخت ناشدہ بیدار من زخواب درآید - مرزا جلال طباطبائی می نویسد کہ در لغت دری در و بر در بسیار در استعمال بدل یکدیگر می آیند انتہی کلامہ پس درینصورت عزیزان کہ درآمدن را بمعنی مخفف بدرآمدن فہمیدہ اند توجیہی قیاسیست وارستہ درآمد مداخل مخلص کاشی گشت ز قحط دلبسے بیست دکان نشستن نیست درآمدی وگر حسن ترا بغیر خط و آمد کار کنایہ از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم وفور عیش پدیداست از درآمد کار - ازین بہار نمایان بود نکوئی سال - وآمد کار نیز گویند و آن مشہور است بعضی گویند ابتدائی ہر امر است وارستہ
ایضاً	ظاہر ہونا	جلوہ گر شدن و پدید آمدن ۱۲ ان			ایضاً	سے از سادگی سینۂ مجرو داغ ظہور یست - نقشی کہ ببال و پر طاوس درآید - ۱۲
ایضاً	قتل ہونا	کشتہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بہ تیغ درآمدن و بشمشیر درآمدن بمعنی کشتہ شدن بہ تیغ میر صیدی طہرانی در کشتن اغیار مدہ زحمت ابرو - حیف است کہ نامرد بشمشیر درآید - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بزانو درآمدن ہاتفی بزانو درآمد در آن پیش گاہ - کہ کس را نبود سے از آن پیش راہ - ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن			ایضاً	چون بسر درآمدن سے پیش پا خوردن ۱۲ بہار ظہوری از غاشیہ داری تو خورشید از گرم روی بسر درآید - ۱۲
درائیدان [illegible]	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان ب	قَوْل لَغْو	درای امر نیز ۱۲ ان	درآید	لیکن اکثر بالفظ ہرزہ و مترادف آن مستعمل می شود شیخ اوحدی فقر اگر خوردن است وکائیدن - ہرزہ تا چند بر درائیدن کمال اسمعیل زبسکہ بگدازد تنم ز غصہ و رنج -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی از کتب لغت فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
وامیدن	چھڑکنا	افشاندن و پاشیدن تخم و جز آن ۱۲ اب ن			ایضاً	
دانستن	جاننا	معروف	عِلم	دانش علم و فضل ۱۲	داند	و آین باب بکسر نون مشہور است و بفتحہ آن معلوم می شود انوری درقافیہ کانست و شان است و نان است گفتہ ؎ آخر این مایہ بداند خردم - کہ تراجز بتو نتوان دانست و دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشومند و دانشی بمعنی عالم و فاضل و عاقل فردوسی سزد گر بدین بوم زابلستان - نہد دانشی نام غلغل ستان - و دانش پژوہ بمعنی طالب علم و دانا مرادف دانندہ و دان امر چون در آخر کلمہ آید معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان و کیفدان و قہوہ دان و مانند آن و داندی بمعنی می توانی خاقانی بامی خاقانی ارکشادستی - داندی از سر جہان برخاست -
دانستن بدل تانستن ۱۲ ن	سکنا	توانستن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	فرخی شعر در تہنیت شادی من دانم گفت - تو در آن شعر کہ فرد البطرازم بنگر - شیخ نظامی ہمان ربع مسکون از و شد پدید - بدان مسکن از ما کہ داند رسید - فرخی مگر خود این شب یلدا بروز دانم برد - کدام یلدا کہ آن شب ہزار چند الست - مولوی معنوی تو ئی جان من و بی جان ندانم زیستن بارے - تو ئی چشم من و بی تو ندارم دیدۂ بینا - ۱۲
درافتادن و درآویختن	مقابلہ اور جھگڑا اور خصومت کرنا	باکسی برکشش و حریف وے شدن و نزاع و خصومت کردن ۱۲ ن ب	مُخاصمہ خِصام	درآویز وامرنیز	درافتد و درآویزد	صائب ندارد صرفہ کشتی گرفتن باز بر دستان - بود در خاک دائم ہر کہ با گردون درآویزد - کلیم دیوانہ آن زلفم وار غایت سودا - با باد درآویزم و با شانہ درافتم - و درآویز کہ مرادف درآویختن است - ۱۲
ایضاً	ملنا اور چپکنا	پیوستن و چسپیدن بچیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	میر معزی بوستان اکنون چو بزم خسروان آراستست - واندرو بلبل غزلگو ست و قمرے مدح خوان - بانگ مرغ اکنون ہمی ما را درآویزد بدل - بوی باغ اکنون ہمی ما را

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان کی عبارت میں	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون فریاد داشتن صائب بی تو امشب ہر سر مویم جدا فریاد داشت - ہر رگم در آستین صد نشتر فولاد داشت - وچون متہم داشتن صائب بہ لیلے متہم دارند مجنون را ازین غافل - کہ دارد گفتگوے مردم دیوانہ محملہا - وچون مضایقہ داشتن وحشی درکار ما مضایقہ داشت ناخدا کشتی بنوح ز رخت الطوفان گزاشتیم - وچون نوحہ داشتن سلیم میرسد فصل خزان وغم خود نیست مرا - نوحہ بر اہل چمن بیچہ صنوبر دارم - ۱۲
داشتن	اُٹھانا	بر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی داشتن کنایہ از باز ماندن حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید - یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید - طالب آملی از پا دیاے سعی من ایدل بدار دست - کین توسن است دشمن جان تازیانہ را - ۱۲
ایضاً	پڑہنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقی ہر کس - در ہر نظر آن عارض سیماے دگر دارد - ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	خصومت داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون با فلان چہ داری یعنی با او چہ خصومت داری اشرف میداریش چہ دشمن در جیاء سخت بادن - اے دوستدار گلشن با زعفران چہ داری - ۱۲
وامیدن	چڑہنا	بر بالای چیز رفتن ۱۲ ان ج ب	صُعُود		وامد	
ایضاً	برابر ہونا	برابر شدن بچیزے ۱۲ ا ب ن ج			ایضاً	
ایضاً	جڑ سے اوکہاڑ ڈالنا	از بیخ و بُن بر کندن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	اوڑا لیجانا ہوا کا خاک کو	بردن باد خاک را ۱۲ ا ب ن			ایضاً	

محاورہ و سند وغیرہ	مضارع	حاصل مصدر	مصدر لازم	معنی فارسی یا مخالف اردو با محاورۂ فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی
چون استوار داشتن ؎ خسرو گرت خیال پرستش ایمان دہد ۔ زنہار استوار نداری کہ کہ یار اوست ۔ و چون حقیر داشتن کیمیای سعادت لقمان لپسر اگفت بدانکہ کسی کہ جامۂ کہنہ دارد اور احقیر مدار کہ خدای او و خدای تو ہر دو یکی است ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		دانستن	جانتا	داشتن
چون پنجہ در پنجہ کسے داشتن طالب آملی و اعزاز محرم شانہ کہ ہر دم گستاخ ۔ پنجہ در پنجہ آن زلف پریشان دارم ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		افگندن	ڈالنا	ایضاً
چون حکایت داشتن باکسی سلمان بیا کہ ہم زدہان تو با لب لب من ۔ حکایت خوش و شیرین و مختصر دارد ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		ارادہ بیان داشتن	ارادہ بیان رکھنا	ایضاً
چون خبر داشتن انوری جستم چنان زجاے کہ جانم خبر نداشت ۔ کاندم بپاے می شدم از عشق تا بسر ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		شدن	ہونا	ایضاً
مرزا بیدل ساے کہ در دیر و حرم مست کرم می آئی ۔ دل چہ دارد کہ درین عمکدہ کم سے آئی ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		گناہ کردن	گناہ کرنا	ایضاً
چون خدا خدا داشتن پناہ بخدا بردن نعمت خان عالی معنی ز لفظ گرچہ نباشد جدا جدا ۔ دارم براے وصل تو ہر دم خدا خدا ۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		گفتن	کہنا	ایضاً
چون خطا داشتن علی خراسانی میزد زناوک مژہ عشاق را چو صید ۔ این تیر بر نشانہ دلہا خطا نداشت ۔ و چون سجدہ داشتن صائب دیدہ من نیست گر شائستۂ خسار تو سجدہ از دور دارم طاق ابروے ترا ۔ و چون شرم داشتن ؎ حافظ خام طمع شرمی ازین قصہ بدار ۔ عملت چیست کہ فردوس دو جہان مے خواہی ۔ و چون ظرافت داشتن ظہوری شکر لبان ظہوری ظرافتے دارند ۔ خوشم کہ بادہ قابل لب ظریف شوم ۔ و چون عجب داشتن حافظ ز انقلاب زمانہ عجب مدار کہ چرخ ۔ ازان فسانہ ہزاران ہزار دارد یاد ۔ و عذر داشتن میر معزی عذر دارم کز ہنرہاے تو نتوانم شمرد ۔ قطرہ باران نوروزے شمردن کے توان ۔ و چون عرض داشتن حافظ آئینہ سکندر جام جم است بنگر ۔ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا	ایضاً	ایضاً		کردن	کرنا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف یا بمعنی دیگر مصدر	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وور حاصل بالمصدر و مضارع وامر و اسم فاعل این باب شین برائے حملہ بدل شود چون داش و دارد و دار و دارا بمعنی دارندہ و دارو بمعنی داشتہ معزی دردارے چو چنگ مرا در کنار خویش - چون زیر چنگ نالہ ازآن زار نیستی - داشتہ معروف و کنایہ از کہنہ و فرسودہ و از کار رفتہ ناصر خسرو ایکہ شد فرزدو کہنہ پیرہن جانت است - پیرہن باشد جان را و خرد را تن - عاریت داشتمے از تو تا بکچند - پیش تو فگنم این داشتہ پیرہن - ۱۲ج
داشتن	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آواز داشتن کلیم دل بیہدہ افغان ز تو تا ساز ندارد - چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد - ۱۲ ان و چون تسلی داشتن اسیر ہرگز آہوئے نگاہ تو نشد رام اسیر - دل خود را بچہ صیاد تسلی دارد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون صید داشتن علی خراسانی آنکہ تیر غمش آماج جگر خواہد داشت - ہر دم از تیر نگہ صید دگر خواہد داشت - و چون لاف داشتن غواصی یزدی ماہ تمام داشت بروی تو لاف حسن - زد وقت صبحگاہ برو خندہ آفتاب - ۱۲ ان
ایضاً	قرار دینا	شمردن و قرار دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی برو ہیچکس چشم نگماشتند - مرا در از دیوانگان داشتند - ۱۲ ان
ایضاً	لائق ہونا	لائق بودن		ایضاً	ایضاً	ظہوری عشوہ مضطربم ساختہ دیدن دارد - قصہ بی بلب آوردہ شنیدن دارد صائب پردہ بردار ز رخسار کہ دیدن داری - سر برآور ز گریبان کہ دمیدن داری - ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مرگ داشتن و این بحبت استمرار آید صائب فلک پیر بسے مرگ جوانان دارد - این کمان پشت سر تیر فراوان دارد - ۱۲ ان
ایضاً	بڑھانا	دراز کردن		ایضاً	ایضاً	چون دست پیش کسی داشتن گلستان تن بہ بیچارگی و گرسنگی - بنہ و دست پیش سفلہ مدار صائب چو دست پیش تو داری کسے گرہ کردی - و لے بوقت خراش دل آہنین چنگے - ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی مصدر اردو	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						حساب بانگشت میدہد
ایضاً	پڑہنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون خطبہ دادن سلمان فلک بنام توتا خطبہ داد در عالم ـ زمانہ جز تو کسے را بپادشا نخواند ـ ۱۲
ایضاً	پڑہنا	درس دادن		ایضاً	ایضاً	چون سبق دادن غیاثا می حلوائی سبق نالہ ہم تا بجوش الحانی چند ـ میفرستم قفسی چند بگلستانی چند ـ ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو بردن		ایضاً	ایضاً	چون شانہ در ریش کردن میر خسرو در تعریف منارہ گوید ـ ماہ نخسپید ہمہ شب تا سحر کز سر نیش شانہ در ریش بر ـ زان خلہ ہمسر یار کہ در ابر داد ـ برق نجا جست و دگر جا فتاد ـ ۱۲
ایضاً	بخشنا	بخشیدن ۱۲ مبا		ایضاً	ایضاً	چون خون دادن خون بخشیدن و قصاص نگرفتن طغرا در تعریف ساقی ـ بجای بطک گر کبوتر نشست ـ دہد خون خود را بآن شوخ مست والہ ہروی خون خزان لبغنچہ امید دہ مباد ـ منت کشی تربیتی از نوبہار کش ـ ۱۲
ایضاً	بنانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون صورت دادن غنی توانم صورتے دادن خیال آن پریرو را ـ مصور گر کند از بال عنقا خامہ مو را ـ ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ مبا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن حکیم رکنای مسیح از عکس رخت گل اسیران گل داد ـ وز بوے خوشت دہان شیران گل داد ـ تا از بر رویت ای جوان باز گذشت ـ چون گلبن ترعصای پیران گل داد ـ ۱۲
ایضاً	اوگانا	آوردن ۱۲ مبا		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن شاخ شادمان گر شاخ شکستہ گل ندہد لیک زلف یار ـ ہر جا شکست خورد گل آفتاب داد ـ ۱۲
داشتن	رکھنا	مقابل گذاشتن ۱۲ ن	وضع	داشت و دارش و نگاہداشتن و محافظت کردن ۱۲ اب	دارد	و این باب گاہے بیک مفعول آید چنانچہ گویند فلانی زور میداشت یا مال میداشت و گاہے بدو مفعول آید چنانچہ گویند فلانی فلان را دوست میداشت صائب تمامی روز دارد داغ از شوخی معلم را ـ تمامی شب نشیند گوشہ واز کند بازی ـ خواجہ شیراز ن دل من بدور رویت ز چمن فراغ دارد ـ کہ چو سرو پاے بند است و چو لالہ داغ دارد ـ ۱۲

مصادر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دادن	، لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ بزبان دادن خواجہ شیراز یار دیرین مرا گو بزبان توبہ بدہ - کہ مرا توبہ بشمشیر نخواہد بودن - و چون راز بیرون دادن زلالی اگر بیرون دہم راز دل خویش کند پروانہ شکر سوزش خویش - ١٢
ایضاً	ڈبونا اور بہا دینا	فروبردن ١٢ بہا		ایضاً	ایضاً	چون بآب دادن و بسیلاب دادن صائب گرد برمی آرد از رنگین لباسان چشم شور - داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ٥ متاع ہر دو جہان را بآب خواہد داد - بنای خانۂ ناموس را بآب مدہ - ١٢
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پردہ بر جیب کسے دادن علی خراسانی حیرت فگند دور مرا از نظارہ ات - برای خویش پردہ ز شرم و حیا مدہ - و بخواب دادن کسی را بخواب انداختن او را باقر کاشی مگر فہمیدہ آن بدخوا کہ خواہم کرد دل خالی - کہ می افتد بہر سو مید ہد خود را بخواب امشب - و چون خوے دادن والہ ہروی دہدم بآرزو خو کندم امید دشمن - فرہ در سر تواضع نگہہ از رہ تواضع - ١٢
ایضاً	لگانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ دادن علی خراسانی نمودہ می شفقی چہرۂ فرنگ ترا - بساز تابش گل تکیہ داد رنگ ترا - مسیح کاشی بعہد دولت تو امن از جہان بودن - بود ز عدل تو تکیہ بر اژدہا دادن سنجر کاشی از طنطنۂ عدل تو در بیشہ چرد میش - از بیکر خود تکیہ دہد گرگ غنم را - و چون حنا دادن محمد قلی سلیم بدست و پاے عروس چمن گل و سنبل یکی حنا دہد و دیگرے نگار دہد - و چون خضاب دادن فوقی یزدی قیمت یاقوت ہزل من نداند چرخ ہم - میدہم با آنکہ از خون دلش ہر شب خضاب - و چو سرمہ دادن چشم را - سلیم چشم ما را سرمہ از حسن صفاہان دادہ اند - عشقبازی در چمن با ساق سنبل میکنم - میر خسرو تا غبار ما دیانش چشم جان را سرمہ داد - خاک را بر دیدۂ ما منت خالی نشست ناصر علی بحشر حرف بی صوت فرہاد شہیدانش - نمیدانم کہ داد این سرمہ چشم نیمخوابش را - ١٢
ایضاً	سمجھانا	فہمانیدن		ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر ہر نقد دل کہ مے بردآن دست خوش نگار - آخر حساب

مصدر [illegible]	معنی اردو	مصدر فارسی [illegible]	مصدر [illegible]	ما[illegible] مصدر	صفت [illegible]	محاوره وسند وغیره
						عدل و انصاف تواند بیشه ایران زمین- آشتی داد است با شیر ژیان روباه را- مرزا بیدل علیه الرحمه ؎ ما شهیدان را وضوئی داده انداز آب تیغ- سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ- ۱۲ بهار و چون صلح دادن ملا اوجی صفاے روے عرقناک یار را نازم که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را- و چون غسل دادن طغرا چو ساقی دهد غسلم از جوے می- کفن ده تو امم لیکن از برگ نے- مرزا مقیم جوهر چو سازد کسی کشته از تاب خود- روانش دهد غسل در آب خود- غسل دادندش از گلاب و عبیر- تازه کردند کسوت چو حریر- و چون پرهیز دادن کسی را دانش باز چون دارم ز غم خوردن دل افگار را- کی توان پرهیز دادن کودک بیمار را- و چون تیمم دادن میر خسرو و بهر سجده پیش پایش هم زخاک پای او- دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود- و چون جماع دادن میر خسرو وای خواجه زشت که شیوه ها انگیزد- هر لحظه جماعی دهد و بگریزد- ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید و در مقام ضرب و قیل بمعنی انعام و بخشش بر سبیل استهزا و سخریه مستعمل شود- اسد بس از چشم فرمود کور ادهید- همه دستها را بخون درنهید- و گوز دادن یعنی گوز زدن ملا فوقی یزدی گو ناله که گوز بریشش اثر دهد گو گریه که ریشه او خنده بر دهد- ۱۲ ان وله چون مروت در ازین دار الفلاکت جلیقه مردم اکثر گوز بر پایگاه عشرت داده اند- ۱۲
ایضاً	نکاح کردینا	منکوح کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان پیرمردے لطیف در بغداد- دخترک را بکفش دوزی داد- ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غنی نمی سازد غذاے چرب زایل ضعف پیری را- کمان را گرچه روغن میدهی فربه نمیگردد- ۱۲ بهار
ایضاً		کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب دادن کلیم بکویش چون رسی اے اشک از همخانه یادی کن- بیاد آستان او دهی جاروب مژگان را- ۱۲ بهار
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاهی پسر بمکتب داد- لوح سیمیش در کنار نهاد ؎ در دل تنگ مدار کلیم اشک شوق را- این طفل را کسی بدبستان نمیدهد- ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا [illegible]	مصدر [illegible]	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دادن	سونپنا	سپردن وتحویل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین فاریابی زلفت بجا دوئی بہر رہ ہر کجا دلیست - وتنگہ بچشم وابروی نامہربان وہد - ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجوے - ہرچہ آیدش بدست بہ تیر وکمان دہد - ۱۲
ایضاً	گرو رکھنا	رہن کردن وگرو نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ؎ واد مخلص دل بزلفش باہزاران التماس - چون پریشانی کہ مصحف رابہندوی دہد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان				چون گوش بچیزے دادن وسر بپائے کسی دادن صائب بیج ہمدروی نمی یابم سزاے خویشتن - میدہم چون بید مجنون سربپائے خویشتن - محمد قلی سلیم دادہ گل گوشی بفریادم درین گلشن سلیم - نالہ ام گویا نظر برعندلیبان آشناست - وچون نام دادن ظہوری زخش توکہ برق وبادنامش دادند - باسختی سم نرمی کاش دادند - چون اہل لوت کیف دادعنان - ہرچند کہ آب بی لجامش دادند - ۱۲ بہار وچون دست بدیوار دادن محمد قلی سلیم زضعف دست بدیوار دادہ آمدہ ام - بہر دو کام زبانی ستادہ آمدہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	نمودن وآشکارا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمٰعیل مخدرات سماوی در دو جمال دہند - اگر تو آئینہ دل زرنگ بزدائی - ۱۲ ان وچون جلوہ دادن صائب زمیوہ ہای بہشتی ہزار زاہد را - بجلوہ دادن سیب ذقن بر آوردی - ۱۲
ایضاً	رخصت دینا	رخصت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وبدینمعنی مخصوص است بالفظ دل طاہر وحید زجان نتوان جدائی کردیا رب خط جانان را - چسان دل داوکز آغوش رخسارش برون آمد - میر یحییٰ شیرازی زدوستیش دلم چون دہد کہ روتابم - کہ ہر گہم نگہ گشت از تغافل سوخت - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن راہ برائے کسی تا بگزرد وحق انست کہ دادن بمعنی مطلق گزاشتن است ۱۲ بہاران		ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن وراہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ خرے میگزرد - رہ دادن او نہ از رہ تعظیم است - وچون جانب کسے دادن آصفی رفت بپہلوے رقیبان و دل ماخون شد - وہ کہ باجانب ماجانب اغیار نداد - وچون رنگ دادن صائب میدہد رنگی ورنگے می ستاند ہر زمان - بسکہ دارد انفعال از چہرۂ ولدار گل - ۱۲ بہار
ایضاً	کرانا	کنانیدن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ دادن وآشتی دادن وآشنائی دادن وملاقات دادن ووضو دادن میر معزی

محاورہ وسند وغیرہ	مصدر لازم	حاصل مصدر	مصدر عربی	نام مصدر اسما سے بنے ہوئے	معنی فارسی یعنی لغت فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی
تن فراموش دہ- ملا وحشی وعدہ جلوہ چون دہی قدوہ اہل صومعہ- دررہ انتظار تو فوت کند نماز را- ۱۲ ان وچون سجدہ دادن اسیر نادم سجدہ کرعہدہ خجالت برون آیم- سرکوئی وفا یعنی عبادت خانہ خود را تاثیر سلامم میدہد جانان وچون غیر است ہمراہش- بنوعی میخلد در دل کہ دشنام است پنداری- وچون شرح دادن صائب قرص خورشید است اوّل لقمہ مہمان صبح- چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح- وچون صیقل دادن شوکت نمیدانم کہ صیقل دادہ مرآت ضمیرم را- کہ زنگ خانہ آئینہ میریزد غبارمن خواجہ جمال الدین سلمان خاک زنگار برآورد خوش از نگاری- کہ دہد آئینہ دیدہ ودل را صیقل- وچون عرض دادن صائب دہم چہ عرض سخن بر سیہ دلان صائب- بخاک تیرہ چہ ریزم شراب بخشش را ۵ گوش روحانی نژادان بر کلامش می نہند- حور ورضوان چون بہ بنیندش سلامش می دہند- وچون افشا دادن سنجر کاشی سرازل ورازازابد ہمید ووحی- چون طنطنۂ عدل توہر جا دہد افشا- وچون پرورش دادن قاسم مشہدی تمام عمر صرف گریہ کردم از نم اشکے- نہ گل درباغ ونی خاری بہا مون پرورش دادم- وچون ترک دادن صائب نشستہ شعلہ آواز بلبلان صائب- براے خاطر گل ترک آہ ونالہ مدہ- وچون جولان دادن ۵ ورعنان راہ دہ ظہوری را- تا دہد رخش برفلک جولان- وچون حساب دادن یعنی حساب کردن صائب اگرچہ دورم از ان بزم می توانم داد- حساب خندۂ گل باشمار گریۂ شمع- وچون خم دادن معزّی جعد دلبندان مگر روی عرادا داست چین- زلف مہرویان مگر پشت مرا داد است خم- ۱۲							
چون قصہ دادن وشغل دادن وحال دادن میرخسرو غمزہ زن گشت ماہ صقلابی- فتنہ را داد شغل بیخوابی- کیست کو را زبا خبر گوید- شاہ را قصہ گداے دہد- وچون حال دادن اسیر لاہجی عشق آنکو حال بندہ یا تو داد- وصف شاہی در سنا دماناد ۱۲	ایضاً	ایضاً		فرمودن گفتن ۱۲ ان		کہنا	دادن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
واخیدن	صاحب بصیرت ہونا	دیدہ ور شدن ۱۲ ان بہ ج				
دادن	دینا	مقابل ستدن ۱۲ ان	اعطاء	داد بمعنی دہش و بخشش و عدل و انصاف ۱۲ ان	دہد	و این باب صاحب دو مفعول است و گاہی مفعول دوم را حذف کنند ۱۲ ان و دہی مرادف دہ کہ صیغہ امر است رودکی انچہ از رنج یافتیش بدل ـ تو بآسانی ارکزافہ بریش سلے مدہ او را دو در جہانگیریست داد سہ معنی دارد اوّل معروفست دوم نام جوششی است کہ آنرا بہندی تیز داد گویند این دو معنے را شاعر نظم نمودہ ــہ امان اللہ آن گرگین ہمیداد میلادن ـ کہ گرگین است میل کردن او ـ ز بس مردم کہ از وی داد خواہند ـ گرفتہ داد سر تا پا تن او ـ سیوم بمعنی عمر و سن ز سال حکیم قطران نوروز بر تو فرخ و فیروز با مداد ـ از بخت داد یابی و از داد برخوری ـ و بمعنی فریاد و فغان و راستی و اعتدال و وارسیدن و بہرہ را ہم گفتہ اند و در مضارع دامر و اسم فاعل این باب الف بہا بدل شود ۱۲ ان
دادن	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون وعدہ دادن و فراموشش دادن و خطا دادن و سلام دادن و آرشا دادن و انصاف دادن و آواز دادن و تصحیح دادن و ازال دادن و نالہ دادن و جانشین دادن ملا فوقی یزدی قصہ کوتہ رحم فو تید و وفا از ہم گزشت ـ جانشین ہر دو شان بغض و عداوت دادہ اند ـ صائب نہادہ بر رخ گل نقطہ ہاسے خشک شبنم ـ بباغ روکن و تصحیح این رسالہ بدہ ـ عاشق دل شدہ ہر چند کہ آواز دہد ـ کوہ تمکین تو مشکل کہ صدا باز دہد ـ طاہر وحید شاخ گل بریاد لعلش جام پُر می می دہد ـ شاخ آہو از فغانم نالہ نی می دہد ـ نظیری نیشاپوری رضوان کہ می ستود گلستان خویش را ـ انصاف داد خود کہ چو بزم حبیب نیست ـ محمد قلی سلیم خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی ـ چہ می شد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی میر معزی دور فلک جز تو بیں از پدر تو ـ خط وزارت بہر کہ داد خطا داد ـ شیخ نظامی بلخی در اندیشہ را جوشش دہ ـ در افتادگی

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خیزیدن و خزیدن و غیژیدن غژیدن	گھشینون چلنا	نشسته براه رفتن چنانکه اطفال و مردم شل میروند ۱۲	زحف	ایضاً	ایضاً	ودر برہان است بچہار دست وپا براه رفتن وغیژیدن باثانی مجہول بروزن ومعنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن وبچہار دست وپا وزانو نشسته براه رفتن طفلان ومردمان شل باشد ۱۲
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ابن	زلل و زلة	ایضاً	ایضاً	
خوزانیدن		چفسانیدن				این مصدر خوزانیدن بمعنی چفسانیدن در لغات موجوده جز فرہنگ جہانگیری یافت نشد ۱۲
خموشیدن	چپ رہنا	خاموش ماندن	سکوت سکت سکات صموت و صمت	خاموش و خموش خامش و خمش و امر نیز ۱۲	خموشد	عـ خموش عـ از ین شکوه ملال انگیز ـ زلاف حوصله یاد آر دستے کن این زاری ـ ۱۲
خموشانیدن	چپ کرنا	خاموش کردن	اسکات تسکیت	ایضاً	خموشاند	

باب دال مهمله

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
داختن	جاننا	دانستن ۱۲ ان ب ج	علم			
داخیدن	ایک دوسرے سے جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ان ب ج	فصل			ورشیدی داختن و داخیدن را یکے پنداشته ۱۲ ان
ایضاً	نظر ڈالنا	نظر انداختن بر چیزے ۱۲ ا ب ن ج				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						راہ کوفتہ شدہ را گویند و بایںمعنی باواو معدولہ ہم گفتہ اند ۱۲
خوشیدن	سوکھنا	خشک شدن ۱۲ ان		خوش خشک ۱۲ وامر نیز	خوشد	شیخ اوحدی دو چشم من از عشق او چون ترست - لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش - شیخ شیراز بخوشید سرچشمہاے قدیم - نماند آب جز آب چشم یتیم - شمس فخری زہے فرشتہ صفت خسروی کہ در ملکوت - دعای جان تو باشد ہمیشہ در سر و رش - اگر نبودی فیض سخا و ہمت تو ز تشنگی - درخت امید جہانیان ہمہ خوشش ۱۲ ان
خوشانیدن	سوکھانا	خشک کردن ۱۲ ان			خوشاند	ابوشکور اگر خوشاند نت خشکی فزاید - وگر سر فزی خو و آن بہشت گراید - ۱۲ ان
خیسیدن	بھیگنا	ترشدن ۱۲ ا ف	ابتلال	ایضاً	خیسد	
خیسیدن و خیسانیدن و خوسانیدن	بھگونا	ترکردن بآب ۱۲ ان	نقع و نقع و انقاع بَلّ و ابلال و تبلیل و استبلال		خیسد و خیساند و خوساند	و در فرہنگ ناصری خیسیدن بمعنی ترشدن و خیسانیدن را متعدی آن نگاشتہ ۱۲ چنانکہ در صفوۃ المصادر است ۱۲
خیدن بروزن دیدن ۱۲ ب	ڈھنکنا	پشم و پنبہ بر زدن ۱۲ ان	ندف نفش		خید	شیخ عطار جہان آتش وجودت پشم خیدہ - نماندہ پشم و آتش آرمیدہ - وظاہراً بدیںمعنی مخفف فلخیدن است ۱۲ ان
ایضاً	ٹیڑھا ہونا	کج و خم شدن ۱۲ اب ان			ایضاً	ابوشکور الا تا ماہ نوخیدہ کمانست - الا تا چون سپر باشد مہ بدر - وظاہراً بدیںمعنی مخفف خمیدن است ۱۲ ان
خیزیدن و خزیدن و غیشیدن و غژیدن	گھسنا	آہستہ بجاے در شدن ۱۲ اب ان ج	ولوج	خیزو خز غیژو غژو امر نیز ۱۲	خیزد و خزد و غیژد و غژد	مولوی معنوی آن ز نامرغم گر چمن بر اعتماد خویشتن - نی دام و نی گیرندہ اند قفس غیژیدہ ام - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						روزگارے بخوشی خوردہ ونابردہ برنگ - امروز بشادی بخورم باتو کہ فردا - ناچار مرا باز برو میسر بغزنین - ۱۲
خوردن	کوتاہ کرنا	کوتاہ کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون ریسمان خوردن صائب دل صاف در بند دنیا نباشد - بتدریج گوہر خورد ریسمان را - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن و کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زیان خوردن ـــ بلبل از آشفتگی خود مگر - خورد زیانی و بسی شورشر - فرخی تراز من ہمہ جز بندگی نمودن نیست - مرا ز تو ہمہ جز رنج و درد خوارے نہ - ۱۲ و این محاورات صاحب بہار عجم در سند خوردن بمعنے متاثر و منفعل شدن ہم نگاشتہ ظاہرا قریب ہم است ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اے گرد آلود شدن صائب میخورد گرد عبث محمل لیلی در دشت - نیست بجز عشق تماشاے دگر مجنون را - ۱۲
ایضاً	ملنا اور لگنا	پیوستن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بر چیزے خوردن مسعود قمی بسکہ کردم گریہ خون دیدہ ما بر در رسید - آب این سرچشمہ طغیان کردہ بر پل میخورد - طاہر وحید کنگرہ اش ریختی از ہم تمام - بوے گلش خوردی اگر بر مشام - صائب طرہ خم بہ خمش شب ہمہ شب می لرزد - کہ نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد - و چون تیر بر کسے خوردن صائب نیست جز تیرے کہ بر ما خاکساران خوردہ است - بر زمین تیرے کہ از شست قضا افتادہ است - ۱۲
ایضاً	گران گزرنا	گران گزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بر دل ما می خورد - ۱۲
خورانیدن	کھلانا	بخورش دادن ۱۲	اِطعام		خوراند	آئین اکبری در آئین انعام می نگارد اسپ باید تا یکسال وجہ خوراندن باید ۱۲ بوستان طعامش خوراند درویش سیر ۱۲
خوستن بواو ملفوظ والف معدولہ وبائے مجہول ۱۲ ان	کوٹنا اور نرم کرنا یعنی کچلنا	کوفتن و نرم کردن ۱۲ ن				خوستہ و خوست کوفتہ و نرم کردہ چون چنگال خوست و آخوست و پای خوست و پی خوستہ و در برہان است خوستہ با ثانی معدولہ بروزن خستہ بمعنی کندہ و برکندہ و بمعنی گندیدہ و بدبو ہم آمدہ و خوست با ثانی مجہول بروزن پوست جزیرہ میان دریا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کنایۃً	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خوردہ ام - خون بجوشش آیدز غیرت مرغ بسمل کردہ را - ۱۲ و چون آب خوردن خم و سبو وغیرہ شفیع اثر کسی نداد میخانہ راہ زاہد خشک - خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
خوردن	جلد طے کرنا	طے کردن بسرعت ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ خوردن ظہوری در تعریف اسپ ۵ این رخش کہ شلش نجہد برق جہانش چون صیت شہنشاہ دود گرد جہان - برمائدہ طے مکان جہان ست - در راہ خورے نقش سمش گشتہ وہان - ۱۲
ایضاً	رکھی جانا	نہادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ برفسان خوردن کنایہ از تیز شدن او - محمد سعید اشرف نی تند گردد آن ونہ این سودہ می شود - ہر چند تیغ مہر خورد بر فسان برف - ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خم خوردن ۵۱ ظہوری قدم دم از غصہ خم میخورد - بخاک رہ شہ قسم میخورد - ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان خوردن و پاسے بر سنگ خوردن و صدا و نام بر گوشش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغرا النظم شید انگشت تاراج سلیم - طرفہ دزدی خورد بر دزدی دگر صائب ہر کہ غافل شود ایمن ز ملامت گردد - نخورد سنگ بر آن نخل کہ بے بر شدہ است طالب آملی بر گوش خورد نام وصالے ولی چہ سود - کز صاحبان دیدہ بخوابش ندیدہ کس - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ۵۲ ظہوری صفحہ سینہ ہا نگر کہ داغ - رقم انتخاب خوردہ دلم - ۱۲ بہار عجم
ایضاً	ناغہ کرنا	ناغہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ خوردن کلیم چون روزہ خوری جانب میخانہ روان شو - بہتر ز سفر چارہ برائے رمضان نیست - اشرف می کشی کوزہ مہ وسال ندارد خبرے - نی ہمین روزہ کہ ماہ رمضان راہم خورد - و در بہار عجم روزہ داشتن بمعنی روزہ شکستن نگاشتہ و درین معنی جاے تامل است چہ شکستن ضد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جفتی خوردن مرغان ۱۲ ان
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی سازم شدہ از تو بردہ سوز - انگشت خورم چو شمع تا روز - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و آمر وز خوردن فرخی ہمہ آراستہ جنگ و فزاینده کین -

۵ حمر باع نفتح و فیصلہ ایضاً تیشہ بریدہ و خمیدہ ۱۲ بہار
۲ بالتحریک یعنی خط و عبارت ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
							میر خسرو بازچو کنجشک دہن باز نیست - جاے سخن ور دہن باز نیست - پیر کہ او در دو سبیلی خورد - لعبت عید است کہ سیلی خورد ظہوری بر طل صبوحی بجو شم درار - کہ خوردم شب خون خیل خمار - ۵ رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم - بالب خندہ خیز او دیدۂ گریہ زا خیز - خواجہ شیراز نغز گفت آن بت ترسا بچۂ بادہ فروش - شادی روی کسی خور کہ صفائی دارد کمال اسمعیل زہے ز رفعت تو خوردہ آسمان تشویر - زہے ندیدہ ترا چشم روزگار نظیر - انوری در بزم رشک بردہ از و شاخ ارغوان - در بدل شرم خوردہ از وا بر در بہار - وہمچنین سیلی خوردن و توانچہ خوردن و چشم خوردن و مہرہ خوردن و سنگ خوردن و کمان خوردن و این خیلی غریبست محسن تاثیر چون صدف ہمواری ما مقتضاے طینت است - صفحۂ ما مہرہ از پہلوی گوہر میخورد - کاشکے اہل جہان اہل تعبیت بودند - چشم تا کی کسی از دیدۂ نادیدہ خورد - ۱۲ ان وچون نیش خوردن کلیم تا چند نیش عقربے از نخل کج خورم - کسب کمال شعر دلم را گزیدہ است - وچون چاک خوردن مسیح کاشی چاکما از دم نسیم خورم - تارہاے کفیدہ را ماتم - وچون حد خوردن بمعنی سزاے شرعی یافتن صائب بیگناہان در غضب حد گنہگاران خورند - میزند از خشم شیران بر زمین دنبالہا - وچون حیف خوردن حافظ بیاد سلطنت از ما بجز بما یہ حسن - وزین معاملہ غافل مشو کہ حیف خوری - وچون رم خوردن مفید از بسکہ رم ز دیدن صیاد خوردہ ام - پہلو بکوچۂ عدم آباد خوردہ ام - وچون لت خوردن اے کوفتہ شدن بلکہ طغرا تا در تہ پتنک آسمان لت نخوری - ہمچون ورق طلا برون آئی ز پوست ۱۲ بہار وچون ہوا خوردن باقر کاشی آہ سردی کشیدم از دل گرم - رخ بہوشان گلت ہوا نخورد - میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - کز باز گشتن نگہ خود ہوا خورد - وچون وا ہمہ خوردن جلال اسیر دل خوردۂ اسیر تو وما وا ہمہ خوردیم - گر کعبہ دلیل است چہ باکست درین راہ - ۱۲ بہار وچون زخم خوردن غنی گر بگویم لذت زخمی کہ بر جان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف آن [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						رایت جهان سے خورد- ۱۲ ن
خوردن	تمتع اور فائدہ تام اوٹھانا	تمتع تام ودلخواه یافتن وبرخوردن از چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بهشت خوردن بمعنی از بهشت تمتع یافتن وبرخوردن است بوستان بهشت تن آسانی آنگه خوری - که بر دوزخ نیستی بگزری - آے از بهشت تن آسانی آنگاه فائده دلخواه حاصل کنی وچون مال وسرمایه خوردن شیخ شیراز بخور چیزے از مال چیزے بده - ز بهرکسان نیز چیزے بنه ۱۲ ان فافهم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بوسه خوردن صائب بوسه از کنج لب یار نخوردست کسی - ره بگنجینهٔ اسرار نبردست کسی - ۱۲ وچون رشوت خوردن امیر خسرو وانچه ز دست تو دهن میخورد - رشوت آسایش تن میخورد - ۱۲ بهار
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن ظهوری از شهے کشور دل آباد است - که خراج ده خراب خورد یعنی خراج دهد ۱۲ ان
ایضاً	اثر پذیر ہونا	منفعل ومتاثر شدن بچیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن ودرد وغم خوردن ورشک خوردن وتیمار خوردن وحسرت خوردن وخشم خوردن وندامت خوردن وافسوس خوردن وآفتاب خوردن وگرما خوردن وسرما خوردن وتشویر خوردن وشکست خوردن وشبخون خوردن وخشت خوردن وسیلی خوردن سیفی کار من خوردن خشت است بسر دانستم - تا بآن سنگدل افتاد سر وکار مرا گلستان غم زیر دستان مخور زنهار - ملا قاسم مشهدی شکست آرزو در پادشاہے میخورم ورنه - تن من برحصیر فقر شیری در نیستان بود مرزا صائب اگر روے عرقناک تو در مد نظر باشد - چو آب زندگی گرماے محشر می توان خوردن - بیداغ عشق پختگی از دل طمع مدار - خام است میوه که خورد آفتاب کم - کباب حسن توام قدر خط نکو دانم - ز سایه ذوق نکرد آنکه آفتاب بخورد - شفیع اثر نی همین دانا ز اوضاع جهان افسوس خورد - هر که شد بر خوان هستی میهمان افسوس خورد - سعدی چاره نیست بجز دیدن وحسرت خوردن - چشم حاسد که نخواهد که ببیند محمود - فخر تو در دو غم ز بیخوری وچشم خون تو - وین زان بود که عاقبت کار نگری

[illegible]	حاصل مصدر	مصدر عربی	معنی فارسی یا مصدر مرادف	معنی اردو	مصدر فارسی	محاوره وسند وغیره
						رموز جام جسم از نقش خاک رہ دانست - ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً		گفتن	کہنا	ایضاً	وسندش در شعر فردوسیست که بخانه نخستین مصدر بدا گزشت یعنی آفرین خواندند وپاکدین خواندند ۱۲
ایضاً	ایضاً		کردن	کرنا	ایضاً	چون درس خواندن خواجه شیراز بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پہلوی میخواند دوشش درس مقامات معنوی زلالی از چون خواند بلبل درس فریاد - دلش را بردو غنچه کرد و پس داد - ۱۲
ایضاً	ایضاً		مقرر کردن و معین نمودن ۱۲	مقرر کرنا	ایضاً	شیخ نظامی یکے را بلنگر گہ خویش خواند - دگر را بقدر رسن پیش راند - یعنی یک کشتی را بلنگرگاه ومسقط البحر ہمان کشتی مقرر کرد - ۱۲
	خورش و خورد و خور بمعنی قوت و روزی ۱۲	اکل	تناول کردن	کہانا	خوردن	خوار خوار وخواره وخوارک وخوراک وخورا وخوروی وخوردنی وخواربار (بروزن راز ۱۲) وخوراسے ہمه مرادف خورش سنائی بدتو اگشته کنده نیک کمن - (بروزن سراسے ۱۲) خواربارش بجاے خرابن ناصر خسرو تن خوراے گور خواہد شد بتن تاکی چه کرے - جانت عریانست تو برگرد تن کرباس تن - فردوسی ابا خواست یزدانش چاره نبود - ابا کوشش وزور خواره نبود - وخوان بمعنی طعام ومائده وخوال مبدل خوان وخوالیگر وخوالگر بمعنی طباخ وخوان ساز ومطبخی وسفره چی وخوار وخواره وخور (۱۲ اب ن ج) امر نیز ودر برہانست که خور وماضی خوردنست که اکل کردن باشد وبمعنی شکست وریزه ریزه کرد ہم در موید الفضلا نوشته اند وبمعنی در خور ولایق وسزاوار نیز ۱۲
ایضاً	ایضاً	شرب	نوشیدن	پینا	ایضاً	چون باده خوردن شیخ شیراز باده پر خوردن و ہشیار نشستن سہل است - گر بدولت برسی مست نگردی مردی - ۱۲
ایضاً	ایضاً			کمانا	ایضاً	گلستان علم از مہر دین بردہ دولت ندار مہر دنیا خوردن ۱۲
ایضاً	ایضاً		تسخیر کردن ۱۲	مسخر کرنا	ایضاً	چون جہان خوردن وملک خوردن بوستان طمع کرده بودم که کرمان خورم - که ناگه بخوردند کرمان سرم - شیخ نظامی بعہد از تو بدخواه جان میبرد - بدین عہد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
خواستن	آرزو کرنا	آرزو داشتن		ایضاً	ایضاً	صائب سخت می خواہم کہ در آغوشش تنگ آرم ترا۔ ہر قدر افشرد دل را بیفشارم ترا۔ و این معنی قریب بمعنی اوّل است ۱۲
ایضاً	روائی چاہنا	روائی آرزوے کردن		ایضاً	ایضاً	چون حاجت خواستن معزی قصۂ خویش باتو دانم گفت ۔ حاجت خویش از تو دارم خواست ۱۲
ایضاً	دوست کرنا	دوست داشتن		ایضاً	ایضاً	چون سوال خواستن مجد ہمگر اے جود تو زلذت بخشش سوال خواہ ۔ وی عفو تو زنہایت رحمت گناہ دوست ۱۲
ایضاً	عفو چاہنا اور بخشانا	طلبگار عفو شدن ۱۲				چون گناہ کسے از کسی خواستن یعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز دران وقت نومیدی آن مرد راست ۔ گناہم زدادار داور بخواست ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		ایضاً	ایضاً	نظامی سوم دل بشفقت بر آراستن ۔ ستم دیدہ را داد دل خواستن ۔ بدان داد ملکت کہ شاہی کنی ۔ چو داور شوی داد خواہی کنی ۱۲
خواندن و خواندن باظہار نون اول ۱۲	پڑہنا	مقابل نوشتن	قرأن و قراءۃ	خوان امر نیز ۱۲ اب	خواند	طاہر وحید بزم وصل چون مکتوب ازان ناخواندہ می آیم ۔ کہ میدانم اگر مکتوب بفرستم نمی خوانی ۔ فردوسی ہمہ موبدان آفرین خواندند ۔ ورا خسرو پاکدین خواندند ۱۲
ایضاً	بلانا	طلب داشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	عاقلخان بعد عمرے گر بسوی خویش میخوانی مرا ۔ می برد از محفل نظارہ حیرانی مرا ۔ سکندر نامہ ارسطو سے بیدار دل را بخواند ۔ وزین در بسے قصہ با او براند ۱۲
ایضاً	گانا	سرائیدن ۱۲ ان	تغنّی و تغنیہ	ایضاً	ایضاً	چون غزلخوان بمعنے مطرب ۱۲ بہار
ایضاً	یاد کرنا	یاد کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو در نیم شب برآرم زخواب ۔ ترا خوانم و ریزم از دیدہ آب ۱۲
ایضاً	سمجھنا	فہمیدن و دریافتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید سے مخطط حکم قتل آوردہ بر ما بخوان ۔ دل مبر گرمی بری مضمون این خط را بخوان ۔ سے بفہم و دریاب چہ مضمون بفہم و دریافت علاقہ دارد و ہمچنین درین بیت او سے میر مندار کشور آسودگی دیوانگان ۔ از سواد شہر این مضمون مشکل خواندہ اند و چون راز خواندن خواجہ شیراز ہر انکہ راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک رہ دانست ۱۲

خواندن بواو معدولہ و نون اول از دو بروزن راندن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغات زبان اہل ایران	مصدر عربی	ماضی مع صیغہ	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خواستن	چاہنا	خواہش و ارادہ کردن	مشیئۃ	خواست و خواہش طلب و ارادہ ۱۲ و نیز بمعنی دعا ۱۲ و تحسین ماضی نیز ۱۲	خواہد	خواہش چند معنی دارد یکی ارادہ چنانکہ گویند خواہش خدا چنین بود اے ارادہ ایزدی چنین بود دوم بمعنے دعا شیخ نظامی بخواہش نمودن زبان برکشاد ۔ پس از آزین شاہ را کرد یاد سیوم بمعنی مال ابو الحسن شہید دانش و خواہش اندر نرگس و گل ۔ کہ بیکجائے نشگفند بہم ۔ ہر کرا دانش است و خواہش نیست ۔ ہر کرا خواہش است دانش کم ۔ و در برہان خواہش بروزن بالش بمعنے مال و اسباب و خواستہ و خواستنی باشد و خواستہ بمعنی سلاح و مال عسجدی یا بہ بند دیا کشاید یا ستاند یا دہد ۔ تا جہان بر پاے باشد شاہ را این یادگار ۔ انچہ بستاند ولایت انچہ بدہد خواستہ ۔ انچہ بند دپای دشمن انچہ بکشاید حصار ۔ و در برہان معنی مال و اسباب و جمعیت و ملک و انچہ دالخواہ باشد و ترجمہ معنی ہم ہست چنانکہ در عربے گویند باسے معنے فلان در فارسی گویند بخواستہ فلان و خواستگار و خواستار و خواہش و خواہش گر ہر چہار بمعنے طلبگار خواہ صیغہ امر است و بہر تردید ہم آید خواجہ شیراز من انچہ شرط بلاغ است با تو می گویم ۔ تو خواہ از سخنم پند گیر و خواہ ملال ۔ و بمعنے خواستہ شدہ ہم چون دلخواہ و خاطر خواہ و خواستی بمعنی ارادی چون حرکت خواستی یعنی حرکت ارادی این یا گاہی نفاد معنی قربت کند چون دیوار میخواست کہ بیفتد ای نزدیک بود کہ بیفتد و ہمین این باب در مضارع و امر و اسم فاعل بہا بدل شود چون خواہد و خواہ و خواہندہ و خواہد علامت استقبال ہم باشد چون خواہد آمد و خواہد رفت و در خواہ بمعنی گدا و دریوزہ گر آمدہ
ایضاً	مانگنا	طلب کردن ۱۲	سُؤال مَسْئَلۃ	ایضاً	ایضاً	فقرہ گلستان گفت از من چیزے بخواہ ظہوری دل ز من مہر وام مے خواہد ۔ جز ظہوری ضمان نمی خواہم ۔ و صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ ازین بیت ظہوری خواستن بمعنی شمردن نیز مستفاد می شود ۔ ۵ از سحاب محیط حشمت تو ۔ نہ فلک یک حباب مے خواہم ۔ ۱۲
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و دریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشان خواستن سعدی اگر خواہی از نیکبختی نشان ۔ در ظلم بندے براہل جہان ۔ ۱۲

مصدر [illegible]	معنی اردو	مترادف یا الفاظ اصطلاحی یا اسم یا اضافت یا مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						فتنہ با بیدار گرد چون علم خوابیدہ شد - ۱۲
ایضاً	ٹھہرنا	اقامت ورزیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گویند کہ یکماہ در انجا خوابیدیم از اہل زبان بتحقیق پیوست ۱۲ بہار
خواباندن و خوابانیدن	سولانا	متعدی از خوابیدن ۱۲ ان	إنامة	ایضاً	خواباند	میر خسرو باد خسارا چو بالا ربود - چشم بخوابان کہ ورانست سود - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن چیزے بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن تیغ و سنان و مانند آن صائب بہ بیداری چہ خواہد کرد یارب بانظر بازان - کہ خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت - زمانای مشہور بر خدنگ غمزہ آہو نگاہان تہمت ـــ آنکہ خوابانیدہ بر دلہا سنان پیداست کیست - ۱۲ سنجر کاشی تیغ زہر آلود چشمان ہندو کند شد - بسکہ خواباند در سم تیغ ابرو کند شد - واین لازم معنی است نہ معنی آن چہ درین صورت تیغ وغیرہ بخون آلودہ می شود و خواب تیغ بمعنی ضبر تیغ مرزا بیدل بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش - می گشاید فتنہ ہا چشم از کمین خواب تیغ - ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھانا اونٹ کا	نشاندن	إبراك	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن زغبارہ بیفشاند - اشتر بکنار چشمہ خواباند - ۱۲
ایضاً	پال کرنا	نہفتن ثمر در گیاہ وغیرہ برای پختن ۱۲ نوادر اللغات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھپانا	پوشیدن			ایضاً	چون چشم خواباندن کنایہ از تغافل کردن چنانکہ گویند فلانی چشم خود را خوابانیدہ است ای دیدہ و دانستہ تغافل کردہ است صائب دشمنان را دارم از تیغ تغافل سینہ چاک - چشم خواباندن بود شمشیر خواباندن مرا - ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواباندن چیزے در چیزی چنانکہ کباب و رنگ بادام و پستہ در شکر و نمک سالک یزدی من زبان خویش را در سر خوابانیدہ ام - ہمچو چشم شوخ او گر صد زبانم دادہ اند - بیدل آنکہ چون گل زخم مارا در نمک خواباندہ است - می چکد شور تبسم ہمچو صبح از پیکرش - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خنداندن		متعدی خندیدن			خنداند	عرفی گلی کز خرمی دست راسخندانند چو فروردین - نہ آن گل کز وداع شاخ گریاند زمستانش - ۱۲
خنیدن (بالفتح بروزن رسیدن ۱۲)	آواز دینا کوہ وغیرہ کا	صدا دادن کوہ وگنبد و چاہ و مانند آن ۱۲ ان	اِصْدَاء	خنیدہ[۹۲] بمعنی آوازہ وشہرت و آواز طاس ۱۲ ب	خنید	فردوسی ہمہ دشت زآواز شان می خنید - ہمیرفت تا جای پیران رسید - خُنیدہ بالضم ستودہ وپسندیدہ شیخ نظامی بگیتی ازین خوبتر داستان - خُنیدہ نیامد برراستان - اسکندر خنیدہ بملک ستودہ بہ تیر - بدان گنج بخشی بدان شیر گیر - ۱۲ ج
ایضاً	مشہور ہونا	بلند آوازہ شدن وشہرت یافتن ۱۲ ان س ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی یکی شادمانی بُد اندر جہان - خنیدہ میان کہان ومہان شیخ نظامی این پردہ دریدہ شد بہر سو - وین راز خنیدہ شد بہر کو - ۱۲
خِنیدن باوّل مکسور ۱۲ ب ج	چوسنا	مکیدن ۱۲ ب ج				شرف سفرہ گہ از باغ تو لالہ می چنیدم - گہ از لعل تو شکری خنیدم - ۱۲ ج
خوابیدن	سونا	درخواب شدن ۱۲ ان	نَوْم	خواب معروف و آنچہ درخواب دیدہ شود وامر نیز ۱۲	خوابد	عرفی دشمن چو یافت حزم ترا گفت باز ۲ل - چون بخت من بخواب کہ فارغ شدی زیاس - وخوابندہ مرادف خوابیدہ شیخ نظامی درین رہ چو من خوابندہ بسی است - بیدار کسی کہ یادگار بہ بیجا کسی است - سعدی سہی سرو ش بہ بالین خوابیدہ - سرشک از لالہ دگل بر دمیدہ - ودر برہان است خوابیندہ بروزن نالیدہ مخفف خوابانندہ باشد شیخ شیراز خوابیندش زلطف بر زانو - تغفی الامر کیف ما کانو ۱۲ ات
ایضاً		غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون کباب ورنمک خوابیدن سعدی میرود مستانہ بر خاکم نمیداند کہ من - درکفش بیچون کباب ورنمک خوابیدہ ام - ۱۲
ایضاً	گرنا اوندہا ہونا	افتادن ونگون شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون علم خوابیدن صائب خطاعیان شد تا بساط زلف او برچیدہ شد -

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یعنی ترجمہ اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خندیدن	ہنسنا بمقام تعجب	دندان سپید کردن بمقام تعجب ۱۲		ایضاً	ایضاً	درین مقام تعجب وشگفت بصلہ از امیر شاہی سبزواری کارم بسینہ تخم وفائی توکشتن است۔ خود عقل خندہ میزند از کار وکشت ما۔ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بمقام نفرین	دندان سپید کردن بمقام نفرین ۱۲		ایضاً	ایضاً	درمقام نفرین ودشنام گویند فلان بکس زن خود خندیدہ باشد ۱۲
ایضاً	تازہ و شگفتہ ہونا	تازہ وشگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان زآب دیدہ سلمان نہال حسن می بالد۔ سحابی تانمی گریدنمی خندورخ زردی۔
ایضاً	خوش شگفتہ ہونا علم ہونا	علم گردیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بجد گرچہ ہزار اعجوبہ سازی۔ نخندد طبع کودک جز ببازی۔ ۱۲ شانی تکلو زجان سپاری مغلوب جانستانی غالب۔ اجل بگرید وشمشیر آبدار بخندد۔ ۵ چو شمشیرش بخندد خصم گرید۔ بلی از خندہ برق است باران۔ ۱۲ اقبال
ایضاً	کرجانا	ریختن دم		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن دم شمشیر ۱۲ وخندان شدن شمشیر کنایہ از دندانہ دار شدن شمشیر ومانند آن وحید شادی از پیران خم گردیدہ قامت بدنماست۔ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان مے شود۔ ۱۲
ایضاً	پہولنا اور کہلنا	شگفتن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل عرفی گل کرشمہ بخندد چو چشم بازکنی۔ بہار عشوہ بریزد چو رخ بپوشانی۔ ۱۲
ایضاً	بہرجانا	لبریز شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲ ان
ایضاً	کہلنا	کشادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند چیزے وحید بند نقاب تو چو خندان شود۔ سایہ خورشید فروزان شود۔ ۱۲
ایضاً	پہڑکنا	طپیدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شریان طالب آملی غمزہ چون نیش نگاہے بعتاب آلاید۔ ہر طرف دردل این شیفتہ شریان خندد۔ ۱۲ واین معنی غیر معنی جوشش زدن نیست۔ کہ در خانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گزشت۔ ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
خنبانیدن	تالی بجوانا	متعدی خنبیدن ۱۲ ن			خنباند	
ایضاً	اوجہالنا	ایضاً			ایضاً	
خنبانیدن (بفتح اول بروزن خنبانیدن ۱۲ ب)	چڑہانا بتقلید حرکت وحکایت وحرکات وسکنات	تقلید کردن گفتگو وحرکات وسکنات محروم باشد بعنوان تمسخر ۱۲ اسج			ایضاً	وشیرازیان آنرا والوچانیدن گویند ۱۲ اب
خندیدن	ہنسنا	دندان سپید کردن ۱۲ ان		خنده	خندد	خواجه شیراز — ای پسته تو طعنه زده بر حدیث قند. مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند وخنده بمعنی خندیدن صائب لعاشقان سیه روز خنده بید رویست۔ ترا که صبح بناگوش شام میگردد۔ ودر لوادر المصادر است که خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ نظامی ز شیران بود روبهان را نوا۔ نخندد زمین تا نگرید هوا وخندیدن گریبان واشدن گریبان است ناصر علی تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود۔ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما۔ وخندیدن رخ وچشم بمعنی شگفتن صائب عقیقی سازد از خون جگر سیمای زرین را۔ سهیل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت۔ وخندیدن زنگ وشریان جوشش زدن آن۔ و خندا خند مرادف خندان خندان انوری دفع چشم بد جهانی را همچنان زمزم خندا خند۔ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بنظر تحقیر اور اہانت کے	دندان سپید کردن بنظر تحقیر وتهوین ۱۲	ضحکات	ایضاً	ایضاً	ودرین مقام تحقیر وتهوین بصله بر مستعمل امیر شاهی سبزواری عقلم که بودی رهنمون خندید بر اهل جنون۔ من نیز می خندم کنون بر عقل دعویدار خود ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خلانیدن	چبھانا	متعدی خلیدن ۱۲ان	نَخْسٌ و نَخْزٌ وغَرْز نَسْغ تَدْعِ ۹۱ شَوك ۹۲		خلاند	
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن وخم گشتن ۱۲ان ب	اِعْوِجاج انْعِطاف تَأَوُّد اِنْحِناء تَحَنّی	خم کجی کج ۱۲ان	خمد	خمده مخفف خمیده وبمعنی خفته وخوابیده ہم وخمان بمعنی خم شدن ؛ و چیز خم شده را نیز گویند وبمعنی کمان ہم و دراصل خمان بود از کثرت استعمال نا بکاف بدل شده ۱۲
خمانیدن	ٹیڑھا کرنا	کج کردن ۱۲اب	تأوید عَطْف حَنْو حَناء تَحْنِیَه تَعْوِیج		خماند	اسدی خمانیده دُم چون کمان نے زفیر ـ ہمه نوک دندان چو پیکان تیر ـ فردوسی خماند شمارا ہمی روزگار ـ نماند خماننده ہم پایدار ـ ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید حرف وحکایت وحرکات وسکنات	حرف وحکایت وحرکات وسکنات کسی را تقلید نمودن از روے تمسخر ۱۲ان ب ج			ایضاً	وآین مجاز نیست که مشهور شده وشیرازیان این را وآلوچانیدن ووآلوچانیدن درآوردن گویند ۱۲ان
خنبیدن بروزن جنبیدن ۱۲اب	تالی بجانا	دست بر ہم زدن باصول ۱۲اب	تَصْفِیق تَصْدِیَه تربیه	خنبک ہندی تالی ۱۲	خنبد	مولوی معنوی ـ اے خواجه سر ستک شدی بر عاشقان خنبک زدی مست خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا ـ ۱۲
ایضاً	اوچھلنا	برجستن ۱۲اب ن		ایضاً	ایضاً	

برداردن نوشت سے ۱۲

خلانیدن خار سے ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خنبانیدن	تالی بجانا	متعدی خنبیدن ۱۲ ن			غنباند	
ایضاً	ادبانا	ایضاً			ایضاً	
خنبانیدنا [illegible] ۱۲ ب	چڑانا بتقلید وضع وحکایت وحرکات وسکنات	تقلید کردن گفتگو وحرکات وسکنات مردم باشد بعنوان تمسخر ۱۲ سج			ایضاً	وشیراز بان آنرا والو جانیدن گویند ۱۲ ب
خندیدن	ہنسنا	دندان سپید کردن ۱۲ ن		خنده	خندد	خواجه شیراز — ای پسته تو طعنه زده بر حدیث قند. مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند و خنده بمعنی خندیدن صائب بعاشقان سیه روز خنده بید رویست ـ ترا که صبح بناگوش شام میگردد ـ و در نوادر المصادر است که خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ نظامی زشیران بور روبهان رانوا ـ نخند و زمین تا نگرید هوا ـ وخندیدن گریبان واشدن گریبان است ناصر علی تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ـ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما ـ وخندیدن رخ وچشم بمعنی شگفتن صائب عقیقی سازد از خون جگر سیمای زرین را ـ سهیل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت ـ وخندیدن رنگ وشریان جوش زدن آن ـ و خندا خند مرادف خندان خندان انوری دفع چشم بد جهانی را ـ همچنان زمزم خندا خند ـ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بنظر تحقیر اور اہانت	دندان سپید کردن بنظر تحقیر وتہوین ۱۲	ضحکات	ایضاً	ایضاً	و درین مقام تحقیر وتهوین بصلهٔ بر مستعمل امیر شاهی سبزواری عقلم که بودی رهنمون خندید بر اهل جنون ـ من نیز می خندم کنون بر عقل و عویدار خود ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا متعدی یا لازم	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
خلانیدن	چبھانا	متعدی خلیدن ۱۲ان	نَخْسٌ و نَخْزٌ و غَرْزٌ نَسْغٌ تَدْغِيغ شَوْك		خلاند	
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن وخم گشتن ۱۲ان ب	اِعْوِجَاج اِنْعِطَاف تَأَوُّد اِنْحِنَاء تَحَنِّي	خم لچی کج ۱۲ان	خمد	خمده مخفف خمیده وبمعنی خفته وخوابیده ہم وخمان بمعنی خم شدن و دو چیز خم شده را نیز گویند وبمعنی کمان ہم و دراصل خمان بود از کثرت استعمال خا بکاف بدل شد ۱۲
خمانیدن	ٹیڑھا کرنا	کج کردن ۱۲اب	تأوید عَطْف حَنْوٌ حَنَاء تَحْنِيَه تَعْوِيج		خماند	اسد خمانیده دُم چون کمانے زفیر ـ ہمه نوک دندان چو پیکان تیر ـ فردوسی خماند شمارا ہمی روزگار ـ نماند خماننده ہم پایدار ـ ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید حرف وحکایت وحرکات وسکنات	حرف وحکایت وحرکات وسکنات کسی را تقلید نمودن از روے تمسخر ۱۲ان س ج			ایضاً	واین مجازیست که مشهور شده وشیرازیان این را وآلوچانیدن ووآلوچاندن در آوردن گویند ۱۲ان
خنبیدن بروزن جنبیدن ۱۲ب	تالی بجانا	دست برہم زدن باصول ۱۲اب	تَصْفِيق تَصْدِيَه تربیه	خبنک ہندی تالی ۱۲	خبند	مولوی معنوی ـ اے خواجه سر مست کشدی بر عاشقان خبنک زدی ہست خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا ـ ۱۲
ایضاً	اوچھلنا	برجستن ۱۲اب ن		ایضاً	ایضاً	

سوزن [illegible] فرو کردن در عضو کسی ۱۲
خلانیدن خار در عضو کسی ۱۲

مصدر فارسی	ترجمہ اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						و ماغ صبح را در ہمہ خفیدن - زفیض روی او خورشید زاید ۱۲ ان
ایضاً	گلا گھونٹنا	خفہ کردن و گلو فشردن ۱۲ ان		خفہ گلو فشردگی	ایضاً	
خلیدن	چبھنا	فرو رفتن چیزی تیز در چیزی و زخم کردن آنرا ۱۲	مشوک	خلش	خلد	انوری ہر سا عتش از غصہ گلے تازہ شگفتہ - ور غصہ چو خارش ہمہ در دیدہ خلیدہ استاد لبیبی بود بر دل ز مژگان خلندہ - گہی تیر و گہی ناوک زنندہ ظہوری چو خون از رگ ایمان بتراوش آید - خلش غمزہ ہندوی پسر در کارست - و خلہ بفتحتین پنج معنی دارد اوّل ہر چیز خلندہ مثل جوالدوز و درفش و مانند آن دوم بادی خلندہ کہ در شکم و اعضاے آدمی پیدا شود امیر خسرو این ہر دو معنی بنظم آوردہ ہر خلہ خار کہ خوردم بگذشت - صد خلہ ہجر بجانم گذشت - مسعود سعد سلمان رو بہا تا بان زخشم اندامہا بیجان ز بغض - گوی آوردند شان بالقوہ و مرد خلہ سیوم بمعنی ہذیان و ہرزہ درائی شمس فخری ہر بیح و آفرین کہ باندر ثنا ے تست - نزدیک عقل باشد افسانہ و خلہ - چہارم چوب درازی کہ بدان کشتی رانند و آنرا خلہ چوب نیز گویند ناصر خسرو آب تیز است این جہان کشتیست راست - بادبان کن طاعت و دانش خلہ فردوسی سر بادبان نیز برگاشتے - خلہ پیش ملاح بگذاشتے پنجم بمعنی خالی سنائی مرد دین باش و مال را یلہ کن - خیز و دنیا بجملگی خلہ کن - عنصری او مراد او دان یلہ کردہ - مہر او را ز دل خلہ کردہ - ۱۲ ج و در برہان است خلہ چیزی کہ بتدریج و تانی کم کم بر طرف شود - ۱۲
ایضاً	کھٹکنا	ناگوار افتادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ناطق گر خلم در دل یاران منافق چہ عجب - گل بُدم از اثر صحبت شان خار شدم - ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ اسبج		خل و امر نیز	خلد	؎ اگرچہ غرقہ از جہل خود نمید مباش - بعلم کوش از ین غرق جہل بیرون خل - ۱۲ ج و در نوادر المصادر شعر ہذا بسند چلیدن بجیم فارسی مرقوم است و اللہ اعلم و تحقیق این معنے در ہر دو کتاب یعنی فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع بمقام لغت خل با خاء معجمہ توان دید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر ترکی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خسپاندن ۱۲ ان	سولانا و لوٹانا	متعدی خسپیدن	اناملہ و تتویم		خسپاند	
خشکیدن بالضم ۱۲ ان	سوکھنا	خشک شدن ۱۲ ان	یُتِس مُصُوب ۱۲ ن	خشک	خشکد	طاہر وحید در وصف سقا گوید مگو یخ بدکان او کرده جا۔ که خشکیده از حیرت آب بقا۔ مرزا معصوم تبریزی از و در یت ای تازه نہال اُمید۔ دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید۔ از بسکه ز دیده ریختم گوہر اشک۔ مانند صدف کاسۂ چشم خشکید۔ فضل علی بیگ ممتاز تا گرمی رخسار ترا دید نگاہم۔ در چشم ترم چون قطره خشکید نگاہم محسن تاثیر فیض از زاہد بی مغز تراوش نکند۔ آب کے تشنه لب از چشمۂ خشکیده خورد۔ خشکه و خشکار آردی که نخاله آن را جدا نکرده باشند۔ خاقانی بدین نان ریزها منگر که شب دارد برین سفره۔ که از دروزه عیسی است خشکاری در انبانش خشکسار زمینی که دور از آب بود و نیز باران بدان زمین نباریده باشد شیخ نظامی بهر خشکساری که خسرو رسید۔ بباریده باران گیا بر دمید خشک نانه نانی که بی نانخورش خورند مولوی معنوی چون روز کرده میدود از بهر کسب و بهر کد۔ تا خشکنانه او شود از مشتری ترنانه۔ و خشک اما مرض استسقا و خشک سر بروزن قفل گر تندخوی و بیهوده گوی و هرزه کار و سوداے و دیوانه مزاج ۱۲ ا ب ج
خشکانیدن	سوکھانا	خشک کردن	اِیتاس		خشکاند	و صاحب برہان چند جا ازین مصدر متعدی نشان داده چنانچه او نگاشته خفتانیدن بروزن خشکانیدن ۱۲
خفتن و خفیدن	سونا	خوابیدن ۱۲ ا ب ج	یَتُوم	خفت و امر نیز ۱۲ و ماضی ہم	خفتد	میر خسرو چو غافل خفته از پاس شبان میش۔ بخوابی ہم نه بیند گرگ را بیش شیخ شیراز بخندید و زو بسته راے و گفت۔ تو باری ز غم چند مانی بخفت۔ و خفتک و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا در خواب گیرد ۱۲
خفتن	بیٹھنا اونٹ کا بزانو	بزانو در آمدن شتر ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز شتر بچه با مادر خویش گفت۔ پس از راه رفتن زمانی بخفت۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا لغت یا اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				ہم بمعنی پدر زن وپدر شوہر ۱۲ فرہنگ جہانگیری		
خشودن بضم اول وثالث بروزن فرسودن ۱۲ ب	چھانٹنا	پیراستن باغ وکشت از گیاہ خودرو وخار وخاشہ وبریدن شاخہاے زیادتی از درخت ۱۲ ان ب ج		خشودو خسارہ و بالکسر بوزن اجارہ ۱۲ ب ن خسارو ہردو باسین مہملہ ۱۲ ن ختارو بالفتح بوزن قطار ۱۲ ب خشادہ و بسین معجمہ و واو ۱۲ ب ن ج خشار بشین معجمہ وراء مہملہ ۱۲ ب	خشود	شمس فخری — من آنم کہ طبع ثناگسترم — بسر داد کشت ثنایت خشود فرخاری باغ دین وکشت دولت را بہ تیغ — کرد از خار وخس اعدا خسار — ولہ بہر بومی کہ باشد اہتمامش — نباشد حاجت زرع وخشادہ — ودر نوادر المصادر است کہ ختار با تاء فوقانی وخشاوہ بشین معجمہ وواو ودرین ہر دو تحریف است ۱۲
ہم خسپیدن	سونا	خفتن	نوم		خسپد	
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خسپیدن خون مولوی معنوی دیدہ خون گشت وخون نمی خسپد — دین دلم از جنون نمی خسپد — ولہ انکہ کشتست از پی ماوون من — ندانند گہ نخسپد خون من — ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خسائیدن و خسانیدن و خشانیدن و خسیدن و خشیدن	چبانا [illegible]	خائیدن و در زیر دندان نرم کردن ۱۲ ان سح	مَضغ و عَلک و لَوک و قَضم		خساید و خسد	رودکی دریا دو چشم و آتش بر دل ہمی فزاید۔ مردم میان دریا آتش چگونہ شاید۔ نشک نہنگ وار دو لا ہمی خساید۔ نہ ہم کہ ناگوار و کاید و نہ خرد خاید۔ و در برہان است خسانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد ۱۲ ب
خستن بالفتح	زخمی ہونا	مجروح شدن ۱۲ ن				در جہانگیری است خستہ چہار معنی دارد اوّل تخم میوہا را گویند مانند شفتالو و خرما دوم بیمار و آزردہ امیر خسرو این ہر دو معنی در کور کردن پسران علاء الدین گفتہ ؎ کسی کو بر کشید این دیدۂ سر۔ بسان خستہ شفتالوے تر۔ دو چشم او چو دو عناب خستہ۔ ہمیشہ خستہ و در خون نشستہ سوم زمینکہ شیار کردہ باشد و مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نمودہ و خاک آن در زیر پاے آدم و دیگر حیوانات نرم شدہ باشد انوری در صفت اسپ خود گفتہ ؎ نی از بخار خاستہ بیرون شدی بزور۔ نی از زمین خستہ برانگیختی غبار چہارم بمعنی برخاستہ و خستہ بند کسی کہ زخم می بندد و ہر چیز کہ آنرا بر زخم بندند خواہ پارچہ باشد خواہ مرہم ۱۲ ب
ایضاً	زخمی کرنا	مجروح کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ کرنا	آزردہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رحم کرنا	رحم آوردن بر کسی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بوستان دلش بر جوان مرد مسکین بخست۔ کہ باری دل آزردہ بود و ش بدست ۱۲
خسودن و خسوردن بزیادت راء مہملہ	کاٹنا غلہ اور چارہ کا	درو کردن غلہ و علف ۱۲ ابن ج	حَصد و حَصاد	خسود بمعنی درود	خسورد	و لواور المصادر خسودن را مرادف خسائیدن کہ بمعنی خائیدن است ہم نگاشتہ ۱۲ و اللہ اعلم بالصواب

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خریدن	مول لینا	مقابل فروختن	شراء	خرید	خرد	وبہ تشدید نیز آمدہ شیخ نظامی بخرند کالا کہ پنہان بود۔ کہ کالاے دزدیدہ ارزان بود۔ میر معزی بخرتو بجوا ہش دل وجان من۔ بیک موی ازان زلف عنبر فشان وخریدہ بمعنی بیع شدہ وکنیزک بچہ ودختر نارسیدہ راگویند ۱۲ اب وخرید۔ گیر جنس زدو فروختہ شود ۱۲ اسیہ بہار
ایضاً	گننا	شمردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز یار مردان خدا باش کہ در کشتی نوح۔ ہست خاکی کہ بآبی نخرد طوفان را سالے برابر قطرہ نشمارد طوفان را ۱۲ ان
ایضاً	پہوڑانا	رہانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب می تواند کوکب مارا خریداز سوختن۔ آنکہ برخاش تو آتش راگلستان کردہ است عرفی آنجا کہ سبکروحیش آید بہ تکلم۔ زاسیب گرانی نخرد گوش اصم ۱۲ ان
ایضاً	بچانا	نگاہداشتن چیزی از العوض چیزی ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی فروختم بغبار رہ تو ملک جہان را۔ باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم ۱۲ بہار
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون پرخاش خریدن فردوسی ودیرخاشخہ بایکی نیکخو۔ گرفتند پرسش بہ برآرزو ۱۲
خزیدن	گہسنا	آہستہ بجائی درآمدن ۱۲ ان ب	ولوج	خزان ۱۲ اسیہ ونیز فصل معروف	خزد	وخزان مرادف خزندہ ہم ناصر خسرو چون خسر بسبزہ رفتہ بنوروز در خزان۔ در زیر زر خزان شدہ باکو دعصیر ۱۲ سالے خزندہ ۱۲
ایضاً	چہپنا	پنہان شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	انوری می بینم ازین مرتبہ خورشید فلک را۔ چون شپرہ درسایۂ لطف تو خزیدہ ۱۲
ایضاً	گٹہنیوں چلنا	نشستہ براہ رفتن مثل اطفال ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	دباین معنی مخفف خیزیدن است ۱۲ ان
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	چون تن خزیدن چیز کلاہ کیان ہم کیان راسزو۔ درین خز تن رومیان سے خزو ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی ایرانی	معنی عربی	حاصل مصدر	ماضی	محاوره وسند وغیره
						زد خوشدل وشادکام- وله خرام آرو رامشگران رابخوان- یکی خلعت آراسے بالای خوان- وبمعنی شادمانی فردوسی بپوندیک ہفتہ بانای ورود- ابا سور وجشن و خرام وسرود- وله یکی شہر بدشاه راشاہنہ نام- ہمان اندر سور وجشن وخرام- وبمعنے جمیل خوشرونیز فخری کاخ او پرخرام وجادووش- باغ او پر تیان کبک خرام شمس فخری تابناشد لئیم ہمچو کریم- تابناشد کریہ ہمچو خرام- رخ احباب سرخ وباہجت- روی اعدای او ہمیشہ تقام-۱۲
خروشیدن و اخروشیدن	چلانا	بانگ بلند زدن ۱۲ان	صِیَاح و صَخَب صَیح صَیحَۃ صَیَحَان	خروش و اُخروش و خرش بدون واو ۱۲ و خُرو بدون شین و خُر بدون واو وشین بانگ بلند وفریاد کردن ۱۲ان	خروشد واخروشد	شیخ نظامی خسک برگزرگاه کین ریختند- رقیبان خروشیدن انگیختند منوچہری شادی وخوشی امروز بہ از دوش کنم- بیچم دست زنم نعره واخروش کنم-۱۲
ایضاً	ایضاً	فریاد کردن ۱۲ان	تَضَوُّر	ایضاً	ایضاً	کلیم تا اول طپیدا شکم بنیاد شور کرده- زنجیر می خروشد دیوانہ چون زجا شد-۱۲
ایضاً	چھنچھنانا پانی کا تابہ گرم پر	آواز کردن آب برتابہ گرم ۱۲ان		آواز آب برتابہ گرم ۱۲	ایضاً	میر یحیی شیرازی نشنید شبنمی گر بر گل باغ- خروشد ہمچو آب از تابہ داغ-۱۲
خروشانیدن صف ۱۲	چلوانا	متعدی خروشیدن			خروشاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کہ از اہل زبان ثابت است	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خاستن	آنا	آمدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز از چیزے خاستن صائب حواس جمع من چون فوواز روزن رود بیرون چو از بیرون در آواز پاے آشنا خیزد ـ وصاحب بہار عجم خاستن درین شعر بمعنی پیدا شدن نگاشتہ ۱۲ و چون شمع خاستن از تذکرہ نصیر آبادی شب نخواہم شود کہ چون شمع بہار شمع گریہ عاشقانہ می خیزد ـ و درین بیت خاستن بمعنی سوختن ہم می تواند ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم خاستن شانی تکلو باعشق تو شانی بوجود از عدم آمد ـ کس را چہ کند حکم خداوند ہمین خاست ـ ۱۲
ایضاً	بہم پہنچنا	بہم رسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسباب چیزے از کسی خاستن صائب مرا اسباب عشرت از دل دیوانہ میخیزد ـ شراب و مطرب و معشوق من از خانہ می خیزد ـ ۱۲
ایضاً	ہو سکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	یوسف زلیخا بود معلوم گرسنگی چہ خیزد ـ بمقصودیش جز تنگی چہ خیزد ـ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	فقرہ سہ نثر ظہوری بلبان منقار بلبلان بنواے او نغمہ خیز آی نغمہ سرا ۱۲
خائیدن بیرو تحتانی ۱۲ ان	چبانا	نرم کردن چیزے را در زیر دندان ۱۲ ان	مضغ	خاش و خاسے امر نیز ۱۲	خاید	خاش بشین معجمہ در سروری و صواب خایش بتحتانی بین الالف والشین خائیدہ و خالستہ جاویدہ و بدندان نرم کردہ و در برہان خیاید بر وزن روایت مرادف خاید و جاو و آمدہ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو گرچہ فرزند زادہ ملکیست ـ سخت اگر نیست خاک مے خاید یحیی شیرازی چونکہ خود بس نبودہ بہرشان ـ گہ زکون یکدگر خائیدہ اند ـ ۱۲
ایضاً	پہاڑنا	شگافتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر جوشن خای گلستان نہ ہر کہ موی شگافد بہ تیر جوشن خاے ـ بروز حملہ جنگ آوران بدار و پاے ـ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن		ایضاً	ایضاً	چون پشت دست خائیدن شیخ شیراز روی در روے دوست کن بگذار ـ تا عدو پشت دست میخاید ـ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون ژاژ خائیدن حضرت اوستادی زاہدا ژاژ مخا در چمن خلد کجا سرو نازے چو قد آن گل خندان برخاست ـ ۱۲
خبیدن بفتحہ ۱۲	گلا گہوٹنا	خفہ کردن و		خبید و خبک	خبد	شمس فخرے بعہد عدل تو وزدان معذب خفہ اند ـ خنک کسی کہ بود ایمن از عذاب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
چخمونستن	کھڑا ہونا	استادن ۱۲ ب ان	قیام ٹھوض			

باب خای معجمه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خاریدن	کھجلانا متعدی	معروف	حک	خارش	خارد	حکیم شفائی پیش ہمہ کس سرتوقع خاری۔ آن روزکہ جای دگرت مے خارد۔ وپشت خارچیزے کہ مثل تیراز چوب وغیرہ می سازند وپنجہ داری برآن نصب کنند وبدان پشت خارند ۱۲ ان
ایضاً	لازم			ایضاً	ایضاً	مثال خاریدن لازم از مصرعہ ثانی شعر خانہ بالاتوان یافت یعنی ع آن روزکہ جای دگرت مے خارد۔ ۱۲
ایضاً	بجنا	نواختہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کوس خاریدن شیخ نظامی زخاریدن کوس خارا شگاف۔ پراگندہ سیمرغ درکوہ قاف۔ ۱۲
خاستن و خیستن	اٹھنا	مقابل نشستن ۱۲ ان	قیام	خیز بمعنی برخاستن وبرجستن ۱۲ ب	خیزد	خستہ مخفف خاستہ شرف سفردہ نہ جز خفتہ درخواب ویداست مثلث۔ نہ جز خستہ بیدار ویدست نامت۔ ۱۲ ج ودر مضارع وامر واسم فاعل این باب سین بزاے تازی بدل شود ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی کشادند سربستہ گنجینہ ہا۔ کزو خیزد آسایش سینہ ہا۔ گلستان معدہ چو پرگشت وشکم زرد خاست۔ سو ندارد ہمہ اسباب راست۔ ۱۲ آ وچون نسیم خاستن حضرت شیخ نسیمی کہ خیزد زگلگشت کویت۔ دماغ خرد را معطر نماید۔ ۱۲ وچون آہ ونالہ خاستن علی خراسانی ازدل ہمہ آہ ونالہ خیزد۔ اشکم زمژہ چو لالہ خیزد۔ وچون خورشید خاستن ولہ چہ غم داری زشبہاے دراز ماسیہ بختان۔ ترا کز جیب خود در ہر زمان خورشید می خیزد۔ وچون خط خاستن صائب خط سبز یکہ زپشت لب جانان خیزد۔ رگ ابریست کہ از چشمہ حیوان خیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی وتحقیق [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						نافه از بوے مویت اگندند- رنگ رویت دراغوان چیدند- وله ز گلگون گریه کانم کرده شوق لاله رخساری- زنسیرین پسر تنگم گونه دراغوان چینم- وچون فروغ چیزی درچیزے چیدن وله زبان از دیدهٔ خورشید خیز وچهره ترگردد- فروغ حرف رخسارش اگر در واستان چینم- وچون شکرازچیزے درکام ودهان چیدن وله بحرفے می توانی کرد شیرین تلخکامان را- چه شکرها که از نام تو در کام وزبان چینم- وچون خواب درچشم کسی چیدن سه بطواف درتو بیداران- خواب درچشم پاسبان چیدند- وچون فغان دردم کسی چیدن سه ازظهوری فغان نیم شبے- دردم مرغ صبح خوان چیدند- وچون گرمی درچیزے چیدن وله شهسواران تفته دشت طلب- گرمی برق درعنان چیدند- وچون چین درابرو چیدن وله درابروکسی اینقدر چین نچیند- چرا چین درآن زلف مشکین نچیند- وچون پرواز دربال مرغ چیدن وله ندزدد دل من نیاورده بختی- که پرواز دربال شاهین نچیند- وچون تسکین درخاطر چیدن سه ندارد ظهوری بهجر اضطرابی- که درخاطرش وصل تسکین نچیند- وچون شیرینی درچیزے چیدن وله زنزهت تلخی دریوزه کردیم- چه شیرینی که درلوزینه چیدیم- وچون شکستن درکمر چیدن وله سزوار من گرانیهاے بار اشتیاق خود- اگر باکوه گویم صد شکستن درکمر چینم- وچون آب وتاب درچیزے چیدن وله هنگام پیام آب وتابی- از اخگر اشک درخبر چین- وچون ناله درمنقار چیدن وله بمکتب خانهٔ درد تو در تعلیم شب خیزان- سحرخوان بلبلان را ناله درمنقار مے چینم- ۱۲
چرنگیدن بکسر اول وثانی ۱۲ ب	جهنکار دینا	آواز وصدا کردن گرز وغیره بسبب زدن آن برجاے ۱۲ ان			چرنگد	واین باب باجیم تازی هم گزشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور مترادفات باعتبار استعمال	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بالین نچینید-۱۲
ایضاً	کہانا زخم وغیرہ کا	خوردن			ایضاً	چون زخم چیدن ظهوری ندارد و می آنکه صد زخم بر دل- ز تیغی بافسون تحسین نچینید-۱۲
ایضاً	رکہنا	نہادن			ایضاً	چون عطر در جیب چیدن ظهوری ز پیراهنی گر شمیمی نیارد- صبا عطر در برگ نسرین نچینید- و اینجا بمعنی مالیدن هم توان گفت- و چون خلش در جیب چیدن وله خارهای دراز دشنه گزار- چه خلشها که در سنان چیدند- و چون داغ بر جیب چیدن وله چنین خال کان شوخ بدکیش دارد- چرا داغ بر سینهٔ دین نچینید- وله هوس خام بجوش آمده در سینه دگر- داغها بر جگر سوخته چیدن دارد- و چون نشان بر چیزی چیدن وله نشان تا چند بر لب چشم از دندان هوس دارم- که از بس بوسه کاری بر لب لعلش نشان چینیم- و چون روشنی چیدن وله ز داغت روشنی در سینه چیدیم- مه و خورشید در آئینه چیدیم- و چون مهر بدل چیدن وله باسایش بدل شد رنج دشمن- بدل مهرش بجای کینه چیدیم- و چون دریا در جیب چیدن وله بسیل چشم لب خشکان چه نسبت نیل و جیحون را- بجای قطره کو دریا که در مژگان تر چینیم- و چون بریکدگر چیدن وله بماند با وجود خلد در بیرون ز بس تنگی- ز بس یاد تو در خاطر بروی یکدگر چینیم- وله نمی افتد برون این اخگرها جز از گریبانم- درون سینه تا کی داغ دل بریکدگر چینیم- و چون بریدن در جیب چیدن سه ظهوری از ثنای این و آن قطع سخن اولی- ردوم کنجی بریدن در زبان لا به گر چینیم- و چون شعله چیدن ظهوری ز ز رویش می سرایم گونه در گلزار می چینیم- ز خویش می ستایم شعله و طور ما می چینیم-۱۲
چیدن	پانا	یافتن			ایضاً	چون جان در تن چیدن ظهوری بیدلان در تن از تو جان چیدند- بی غمت در نفس فغان چیدند-۱۲
ایضاً	ڈالنا	انگندن و انداختن و ریختن ۱۲			ایضاً	چون نور چیدن و شور چیدن در جیب ظهوری از بزم تو نور در نظرها چیدند- در لعل تو شور در شکرها چیدند- و چون سنگ در جیب چیدن ظهوری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکھنا	ثبت کردن			ایضاً	چون حساب در دفتر چیدن ؎ حساب صبر امسال ظہوری- ہمہ در دفتر پارینہ چیدیم- ۱۲
ایضاً	پہیکنا	انداختن			ایضاً	چون از دل بدر چیدن چیزی را ظہوری تف غم در جگر نگذاشت بیم آرزو دارم بزور گریہ شادی ز دل حسرت بدر چیدن وله کنجی بنشین بساط برچین- ہر چیز جز او ز دل بدر چین- وچون حرف از لب بدر چیدن وله لبم مہر است وچشم تر خدا روزی کند روزے- کہ بنشینم نگہ در چشم وحرف از لب بدر چینم- ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون تف چیزی از نفس چیدن ؎ چون گرم دعا شوے ظہوری- اول ز نفس تف اثر چین- ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پایہ برخود یا بخود چیدن قدسی مکن اینقدر سوختگانی چو شانہ- مچین اینقدر پایہ برخود چو منبر- ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون درد چیدن صائب ہر کرا باشد دلے می چیند از چشم تو درد- ہر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست- وحید ہیچ بیماری کہ چیند درد بیماری وحید- از خیال چشم بیمارش دل من خستہ بود- وچون بلا چیدن ۱۲ ن
چیدن	ملتفت ہونا	ملتفت شدن ۱۲			ایضاً	چون بر کسے چیدن ظہوری تو پروا نداری کہ بر من بچیند- جز ابر رحم گریہ بروین نچیند- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون مستی چیدن ظہوری تمامی ہفتہ را کردیم شنبہ- ازین مستی کہ در آدینہ چیدیم- وچون بخیہ بر چیزی چیدن ظہوری بروے کار من ہر بخیہ افتاد بر چیدم- بکارم آمد آخر بر لب اسکاری چینم- ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون مہر بر دل چیدن ظہوری قیاسی ندارد ز مہرم چہ پرسی- کسی مہر در دل بتخمین نچیند- وچون نازی ببالاے زبان چیدن وله ندارم بیش ازین طاقت نگاہش کی دہد رخصت- کہ زار بیائے زیر لب ببالاے زبان چیدم- ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون بالین چیدن ظہوری بہ بستر چو افتم کسی از برایم- بجز خشت آن کوے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اس کے مترادف	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ و سند وغیرہ
						نشگفتہ چیدیم ۔ ۱۲
چیدن	کاٹنا	بریدن و جدا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون سر چیدن صائب وستش بچیدن سرہا کار تیغ کرد ۔ چون گل بروے ہر کہ درین باغ واشدیم ۔ وچون پر و بال چیدن ملک مشرقی چہ می چینی پر و بالم بمقراض ۔ کہ از بال و پرم گل می توان چید ۔ وچون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی وار وار ناخن کہ چون میرد ۔ ہمہ کس ناخن خود چیند و برخاک اوریزد وچید وکان ہمچو خورشید گردیدہ است ۔ پری ناخن دیو را چیدہ است ۔ وچون شمع چیدن ناظم ہروی گر تیغ شدم بجنون کشیدند ۔ ور شمع شدم بہ تیغ چیدند ۔ وچون کنارہ ورق چیدن وحید کنارہ ورق شعلہ را نچیدہ کسی ۔ ز شرم نامہ من روسیاہ شد مقراض ۔ ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون دامن چیدن از چیزی صائب بچہ امید درین بحر توان لنگر کرد ۔ دامن از کشتی ما موج خطر می چیند ۔ ۱۲
ایضاً	فراہم کرنا	گرد و فراہم آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پردہ دران ایمن باش ۔ کہ گل از خار توان چید بدامن چیدن ۔ ۱۲ وچون لب چیدن ہندی او تھم سکوڑنا ظہوری بیرانہ سر از نزاکت غم ۔ طفلانہ لبی بگریہ درچین ۔
ایضاً	حاصل کرنا	بدست آوردن ۱۲ ان				چون گہر چیدن صائب دانہ از سینہ خود مرغ نظر می چیند ۔ صدف از حوصلہ خویش گہر می چیند ۔ ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ ن			ایضاً	چون نظر از چیزی چیدن احمد جام احمد از دوست چید نتشہ ۔ بہ نشیب و فراز خواہی کرد ۔ وچون دام چیدن از چیزی میرزا بیدل گلرخان دام نگہ از صید الفت چیدہ اند ۔ گردش چشمی کہ ہوشم می برد جام است و بس ۔ ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون زنگ چیدن صائب سخن عشق بود صیقل آئینہ جان ۔ از دل سوختہ زنگار شرر می چیند ۔ وچون غم چیدن ہمو گوید سے ز سینہ غم نمی تاب می توان چیدن ۔ گل نشاط ازین آب مے توان چیدن ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خویشتن را درخانۂ خماری باید کشید۔ وچون بساط چیدن ظهوری بساط خوردهٔ عیش بزرگان۔ وباغ چیدن وبرچیدنم نیست۔ وچون خوان چیدن ظهوری برونا صبح مچین خوان نصیحت۔ که گوشم امتلاے پند دارد۔ وچون کرسی چیدن وله بلند افتاد دعوے عاقبت ازچوب منصوری۔ سریری میکنم کرسی بپاے داری چینم ۔۱۲
چیدن	لینا	گرفتن ۱۲ ان			ایضاً	چون بوسه ازچیزے چیدن عرفی لب مصیبت اگرحرز رحمت خواند۔ هزار بوسۂ شادی زروے غم چیند۔ ظهوری چه ازکام تمنا زهر حسرت بیشتر جوشد چه حاصل درتخیل بوسه ازتنگ شکرچیدن ملا قاسم مشهدی لبسکه اسباب نشاط ماتنگ افتاده است۔ می توان باپنبه چیدازشیشه ما باده را ۔۱۲
ایضاً	پونچھنا	پاک کردن چیزے راازچیزے ۱۲ ن بهار			ایضاً	چون اشک چیدن صائب میکند باآستین جوهر زروے تیغ پاک۔ آنکه می چیند بدامن اشک ازمژگان من ۔۱۲ ان بهار وچون نم چیدن ازچیزے مخلص کاشی لب شورش اربردنام دل افگار ما۔ آستین سوزد اگرچیدیم ازرخسار ما ۔۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ ان			ایضاً	چون آشیان چیدن عرفی آشیان زعن وزاغ بچیدم برسر۔ سرقدم ساخته درخار مغیلان رفتم ۔۱۲
ایضاً	بہ ترتیب رکھنا	نهادن بترتیب			ایضاً	چون برطاق چیدن چیزے حزین عشقست درین دایره درکار ودگر هیچ۔ برطاق دلم چیده تمنا صنمی چند۔ وچون نقطه چیدن اثیر نقطه چیند برکنار خط او ستاد اولا۔ تاشود باخامه دست طفل تو خط آشنا۔ ۱۲ بهار وچون دکان چیدن عالی زسودایت توانگرگشته ام بااین پریشانی۔ دکان آرزوچیدم تماشا کن چها دارم ۔۱۲
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن وگزیدن			ایضاً	چیده منتخب وگزیده ۱۲ ان
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بهار				چون گل چیدن وثمر چیدن شیخ نظامی کزان باغ رنگین رطب چیدمی۔ وزو دادمی هرکرا دیدمی۔ ظهوری نسیم اتفاقی داشت درکار۔ گگل امید را

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یعنی ہم معنی فارسی مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	چلانا ہوا کا	وزیدن وزیدن			ایضاً	چون ہوا چاندن مولوی معنوی دم سخت گرم دارو کہ بجادوئی وافسون۔ بزند گرہ برآتش بچاند او ہوا را۔ ۱۲
چخیدن بالضم ۱۲	لاف مارنا اور فخر کرنا	لاف زدن و تفاخر نمودن ۱۲ ن ب ج	فخر فخار فخارۃ افتخار		چخد	داعی شیرازی در ہمہ جا چون تخلص رسید۔ خانۂ داعی ہمہ داعی کشید۔ زانکہ فنا نام مرا کردہ گم۔ گفت ز نام ولقب خود چخم۔ ۱۲
چیدن و چدن	چننا	التقاط کردن	التقاط		چیندو چند	چون دانہ چیدن وخوشہ چیدن وریزہ چیدن صائب میزند طعنۂ غفلت بتو کافر نعمت مور ہر ریزہ کہ از راہ گزر سے چیند ۱۲ واشعار سند مصدر دوم یعنی چدن فردوسی گوید ہمہ گل چدند از لب رود بار۔ رخان چون گلستان وگل در کنار بگشتند ہر سو ہمی گل چدند۔ سراپردہ را چون بر ابر شدند۔ ولہ چرا گل چدند از گلستان ما۔ نہ ترسد ہمانا ز فرمان ما۔ وبرین قیاس چدہ وچدیم وحی چنیم میر حسن دہلوی ہر خسے کش زیر پا افتد بدیدہ می چنم۔ اللہ اللہ ہم بجا کش گو رمن کہ گل کنید۔ میر معزی گاہے چینم زان رخ رنگین توسمن۔ گاہی ہمی زیم زان لب شیرین توشکر۔ ابوالفرج رونی با برگ گل از کلکش ریزان شدہ نکتہ۔ نکتہ چدہ در مجلس او باگل گلچین۔ ودر برہانست چنیدہ بکسر اول ونون بروزن سفیدہ بمعنی چیدہ اعم از آنکہ چیزے از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالاے ہم گزارند یا بساط بگستراند ۱۲
چیدن	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ن ب			ایضاً	چون بزم چیدن مخلص کاشی بخلوت خوش بود با مہربان بزم طرب چیدن۔ غزلہاے مناسب خواندن وبا یار فہمیدن۔ قاسم نچیدہ است فلک بزم عشرتے ہرگز کسی بیاد ندارد جوانی این پیر۔ وچون بازار چیدن ظہوری ہر دو عالم پایہ بیگانگی دارد۔ چو بر کالاے دکان غمش بازار می چینم۔ ولہ زبیداری نمی یابی کسی بر پایہ ازمن زسودائی تو صد بازار در کنج دکان چینم۔
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ن ب			ایضاً	چون دام چیدن ملا قاسم مشہدی طرفہ دامی چیدہ بر راہ ہوشیاری بی سبب۔

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی یا مترادف	اسم مصدر	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بمعنی خرامش میر صیدی طہرانی گذشت از ہر دو عالم باز منزلہا با ودارے۔ دو چم گردش بود دنیا وعقبیٰ راہ عرفان را۔ چم گردش زدن بمعنی خرامیدن تا نیر مصر از چمیش کہ در حلب نیست۔ چم گردش اگر زند عجب نیست۔ وچمن در برہان بمعنی اسپ خوش راہ ونرم رفتار وگلزار وزمین سبز وخرم وصحن باغ وخیابان وبلندیہاے اطراف زمین کہ درمیان آن چیزے کاشتہ باشند وچمند اسپ کندرو وکاہل ومردم کاہل وتنبل وہیچکارہ رانیز گویند ۱۲ ب ن ج بہار
ایضاً	موتنا	شاشیدن، بول کردن ۱۲ ان ج	بوُل	ایضاً	ایضاً	وچامین وچمین شاش وبول مولوی معنوی چارہ باید این جہان را ز چمین لیک نبود این چمین ماء معین۔ وبمعنی غایط وبراز ہم مولوی معنوی بس کن کہ ہر مرغ اسے پسر کی خوش خورد انجیر تو۔ شد طعمۂ طوطی شکروان زاغ را چامین خرہ ولہ گرچہ طوطی از شکر زندہ بود۔ زاغ را می بایدش چامین خورد ولہ بلبلان را جای می زیبد چمن۔ مر جعل را در چمین خوشتر وطن۔ ۱۲
چمیدن	لچکنا	پیچ وخم خوردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز چو باد صبا بر گلستان وزد۔ چمیدن درخت جوان راسزد۔ چمد تا جوانست و سبز وخوید۔ شکستہ شود چون بزردی رسید۔ ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	اندوختن، فراہم آوردن ۱۲ اج		ایضاً	ایضاً	چون مال وجہان چمیدن فخر جہان، مال جہان بسر چمیدہ تست۔ بشہریار سے وپرویزی آن چمیدہ سحر۔ ۱۲
ایضاً	کہانا	خوردن ۱۲ اج		ایضاً	ایضاً	فردوسی شما دست شادی بخوردن برید۔ یک ہفتہ اندر چمید وچرید۔ ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھرنا	برگشتن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
چمانیدن		متعدی چمیدن		.	چماند	فردوسی چرانندہ کرگس اندر نبرد۔ چمانندہ چرمہ رہ نورد۔ پی بارہ کو چماند بجنگ۔ نماید برو روے جنگی پلنگ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
چمیدن و مچیدن و چامیدن	چلنا بناز	خراسیدن و بناز رفتن ۱۲ ان با	مَیس و خطران متبع آن ۱۲	چمش وچم و چام بمعنی خرام ورفتار بناز	چمدو مچدو چامد	**بوستان** نزیبد مرا با جوانان چمید - کہ بر عارضم صبح پیری دمید - وچم خرام و امر از خراسیدن **ناصر خسرو** بنهاده خدالیست در تو خرد - چو در نار نور وچو در مشک شم - گر از دین ودانش جز باید - سوے معدن دین ودانش بچم - دوم معنے را گویند **ابوالحسن شهید** دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست - در شعر تو نه حکمت وے لذت ونه چم - سوم بمعنی گناه **نزاری قهستانی** گفتمش کو چم چه چم برین برین سهو است وچم - مثلش نباشد در عجم شاهی ز نسل بوالبشر چهارم بمعنی چشم هم **سنائی** عالمی دیگر است عالم شان - نیست فرقے ز نور تا چم شان - وچمی بمعنی معنوی که مقابل صوریست **وچمیان** بمعنی معنویان وچمان وچمانه خرامنده وبناز رونده وبدین معنی به تشدید هم آمده **شانی تکلو** گردبادے شده ترکیب تا اجزاے سموم آنکه نامش بچمن ساخته سرو چمان - **خواجه شیراز** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند - محرم گل نمی شود یاد سمن نمی کند - ۱۲ وبمجاز بمعنی پیاله وشراب **ناصر** **چه لافی** که من یک چمانه نخوردم - چه فضل است بس مرا ترا بر چمانه - وچمانی ساقی و **چمش** بمعنی خرام وبمعنی چشم هم **فردوسی** بکردار چشم گوزنان دو چمش - همه سحر وشوخی همه رنگ ونمش **وچمشان** خرامان **سیف اسفرنگی** سرخوش وچمشان چو کبک مست رفت - عاشقان را دل ز هجرانش بکفت - **وچمچم** بمعنی خرام **مولوی معنوی** سر باززن از هستی تا راه نگردد کم - در بادیه مردان محو است ترا چمچم - **پور بهای جامی** زمستان منهزم شد تا در آمد - سپاه ماه فروردین بچمچم - **سوزنی** تا به چمچم کنی شکسته بود - لب سنگ بچمچم خر - ودر مصرع دوم بضم است که سم حیوانات باشد **وچام چام** بمعنی خم وچم که ناز واداے خوبان است بروقت خرامیدن **منجیک** گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم - گفتم که زود خیز و همی کرد چام چام **وقوسی** بمعنی هرزه گشتن وبگرد خود گشتن آورده وهمین بیت مستشهد اوست ودر برهان بمعنی دره هاے کوه وراهها پیچ وتاب **وچم گردش**

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				چالش و رفتار بناز کہ بتازی تبختر گویند ۱۲ ا ب ن چالیش شبع آن ۱۲		این نظر باآن نظر چالیش کرد۔ ناگہانی از خرد خالیش کرد کمال اسمٰعیل چون مہر فلک کند سواری۔ از چالش لاشہ خر چہ خیزد۔ امیر خسرو بمیدان شد و چالش آغاز کرد۔ بہ تحسین خسرو زبان ساز کرد۔ و چالشگر خرامندہ و روندہ و بمعنے حریص جماع ہم و بدین معنی بجیم تازی ہم ہست ۱۲ ا ب بہارن
چلیدن بالفتح	زیب دینا	زیب دادن و درخوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر نجات عالمی را بکشی گر ز جفا میچلدت۔ ہر چہ خواہی بکن اے شوخ بما میچلدت ۱۲
چنبیدن بالضم و بای تازی بروزن جنبیدن	کودنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ب ج	دُثُوب		چنبد	مولوی معنوی حلقہ حلقہ برادر قص کنان دست زنان۔ سوے چنبیدن ہر یک کہ منم بندۂ تو ۱۲ ج چنبک جست و خیز و بمعنی سنگ آہن ربا ہم و این مجاز است زیرا کہ گویا برائے گرفتن آہن جست و خیز می کنند وحق آنست کہ بدین معنی ہندیست ۱۲ ان
ایضاً	بہاگنا	گریختن ۱۲ ا ب ج		ایضاً	ایضاً	ارزقی چنان گریزد دشمن کہ شیر رایت او۔ ز ہیبت تو بچنبد مگر بشکل شکال ۔ ۱۲
چنگیدن بالفتح و کاف فارسی بروزن چنبیدن ۱۲	کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان	قَوْل	چنگ سخن و گفتار وامر نیز	چنگد	خواجہ نصیر طوسی خمش بودن نکو فضلی است لیکن۔ بچندانی کہ گویندت کہ گنگے۔ ہمان بہتر کہ در بزم افاضل۔ زد انشہائے خود چیزے بچنگی۔ کہ تا معلوم گردد عاقلان را۔ کہ تو شاخ گلی یا چوب شنگے۔ و چنگ در توسی بمعنی منقار و برچیدن مرغ دانہ را و این مجاز است و ہر دو معنی بکسر ہم نوشتہ اند۔
ایضاً	چگنا	دانہ برچیدن مرغ ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
چوشیدن و چوشدن	چوسنا	مکیدن ۱۲ ان ب ج	مَصّ		چوشد	سیف الدین اسفرنگی حلق عدوت برلی گر جگر آب چوشدی۔ آب روانش از لب چشمہ خنجر آمدے۔ چوشک کوزہ لولہ دار ۱۲ ان
چہیدن	ٹپکنا	بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج	قَطْر		چہد	

بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
چکیدن بالضم ۱۲	چوسنا	مکیدن ۱۲ اب ن فج	رَشْف و مَصّ و اِمْتِشاف و امتصاص و مَرْث و لَوْک		چکد	مولوی معنوی پستان آب میچکد آنزا که دایه اوست۔ طفل نبات را طلبد دایه جابجا ۱۲ فج
چکیدن بالفتح ۱۲	ٹپکنا	اندک اندک آب ریختن ۱۲ اب	قَطْر و تقاطُر	چک رشحه و امر نیز ۱۲	چکد	چکره برای مهمله و چکله بلام مرادف چک که بمعنی رشحه و قطره بود مولوی معنوی پاسی آهسته نه که تا بجهد۔ چکره خون دل بهر دیوار۔ ۱۲ ان
چکیدن	نکلنا	برآمدن		ایضا	ایضاً	چون آتش چکیدن از چه سر صائب ز نوک آن مژه امروز میچکد آتش۔ مگر بالبد دل رسید نیشترش ۱۲ ابهار
چکانیدن و چاکانیدن مشبع آن ۱۲	ٹپکانا	متعدی چکیدن ۱۲ ان ب	قطر ۱۲		چکاند و چاکاند	فرخی پیش سایل زر بچکاند بهنگام جواب۔ پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سوال۔ ۱۲ ان اهلی خراسانی کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده۔ ز بخت بد بود آنهم بعد خون جگر حاصل ۱۲
چکسیدن بیای مجهول بروزن نفسیدن ۱۲	گھٹنا گھٹانا	کاستن ۱۲ ان	اِنْتِقاص	چکس بروزن قفس ۱۲ ان	چکسد	چکسه کاغذی که در آن ادویه وغیره بپیچند۔ هندی پڑیا انوری نشست و یکی کاغذکی چکسه روان کرد۔ حاصل شده از کدیه بجو جونه بمثقال۔ ۱۲ ج ن و نیز بمعنی هر چیز خرد و کوچک و بیقدر و خوار ۱۲ اب ن
ایضاً	گلنا گلانا	گداختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	شرمنده ہونا	خجل شدن و شرمندگی کشیدن ۱۲ ان ج ب		خجالت	ایضاً	مولوی معنوی صوراً دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب۔ ز خوبان نیست عنین را بجز بخشیدن و چکس ۱۲ ج
چلیدن بفتحتین ۱۲	چلنا	رفتن ۱۲ ان	مشی	چال و رفتار و روش ۱۲ ان	چلد	میر خسرو از چلیچل تو پای من زار شد کچل۔ من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل ناصر خسرو اگرچه غرقه از جهل خود نمیدمباش۔ بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون چل مولوی معنوی مخفف ناامید ۱۲

لازم و متعدی ۱۲ ولازم و متعدی ۱۲ بفتحه اول و ثانی بسکون لام [illegible] شخصی [illegible] برداشته باشد و زخم یا داغ جای زخم داشته باشد و آدمی [illegible] است [illegible] نباشد ۱۲ ابران

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر کوئی مترادف ملے / باب متعدی یا لازم	مصدر عربی	ماضی اول صیغہ	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گوید سے یک بوسہ از رخت دہ ویک بوسہ از لبت - تا ہر دو را چشیدہ بگویم کدام بہ صائب خضر اگر چاشنی تیغ شہادت میکرد - زاب حیوان لب خشک قناعت میکرد سالک یزدی دانست چو ماہر کہ از و چاشنہ کرد - این نان چہ قدر بے نمک این آب چہ شور است - صائب بوسۂ شیرین دہان را مکرر ہیچو قند - کردہ ام لب چش لشیرینی چون دشنام نیست - ۱۲ نفایس
چشیدن	کہانا اور پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب مردان اگر نفس بفراغت کشیدہ اند - در زیر تیغ آب شہادت چشیدہ اند وچون طعمہ چشیدن بمعنی طعام خوردن ۱۲ بہار
چشانیدن	چکہانا اور کہلانا اور پلانا	متعدی چشیدن ۱۲ ان	اِذَاقَة		چشاند	صائب یکدانہ انگور بزاہد مچشانید - حیف است فگندن بوبال اختر خود را - ۱۲ ان
چغریدن وچغزیدن	التفات کرنا	التفات کردن ۱۲ ن ب ق	اِلتِفَات ۱۲	چغر	چغرد و چغزد	و در برہان ست چغر بفتح اوّل بروزن صبر التفات نمودن و ترسیدن احوال کسے وبمعنی ترس وبیم و ترسیدن وپس سر نگریستن ہم ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب - سر فرو بردہ وچغریدہ چو بوتیمار یدہ - ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	زاری کرنا	نالہ وزارے کردن ۱۲ ان ج			ایضاً	مولوی معنوی در فنا جلوہ شود فائدہ ہستیہا - پس نباید زبلا گریہ وچغریدن کرد ۱۲
چفتن بروزن رفتن ۱۲	ٹیڑہا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان	عَوَج	چفت کج وخمیدہ امر نیز ۱۲ ب	چفتد	چفتہ بروزن ہفتہ ۱۲ ب ج و چفت خمیدہ وعمارتی کہ سقف آن خمیدہ مانند طاق باشد و این باب بجیم تازی نیز آوردہ اند خاقانی گیسو شدہ چفت ودادہ تزئین - زان چفت بجفتۂ سلاطین - اثیرالدین اخستگی اے لبساشب کہ تو در خلوت وبن تا بسحر - از قد چفتہ لسخود حلقہ در ساختہ ام ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور لغات باب مصادر عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وفریب دہندہ ہم و چرب پہلو آنکہ مردم ازو انتفاع کنند و نیز بمعنی فربہ و چرب دست کنایہ از تردست و شیرین کار کلیم چون نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست۔ خاک اگر بر سر کنم بر آتشم روغن شود۔ خاقانی از استخوان پیل ندیدی کہ چرب دست ہم پیل سازد از پے شطرنج بادشا۔ ظہوری چہ برخوان اکرام و احسان نشست۔ بیک لقمہ دریوزہ شد چرب دست ۔ ودر برہان چرب دست بمعنی جلد و چابک و شیرین کار و ہنرمند و غالب و صاحب ہمت و خردمند باشد نگاشتہ چرب آخور کنایہ از مکان فراخی عیش و نعمت سہ ہمت خاقانی است طالب چرب آخوری۔ چون سر کوئی تو ہست نیست مزیدی بر آن ۔ ودر برہان کنایہ از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف و داب ۱۲
چرویدن بفتحتین بروزن دویدن ۱۲ ا س ن	تدبیر اور علاج چاہنا	چارہ و تدبیر جستن ۱۲ ب ان ج		چارہ تدبیر و علاج ۱۲ و چار مخفف آن ۱۲ اب	چرود	منجیک او سنگدل و من باندہ نالان۔ اندر طلبش بسیار چرویدہ۔ شاکر بخاری یکے دانش پژوہے داشت کر بہ۔ بہ چرویدن نگشتہ ہیچ عاجز شمس فخری دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری ورلے چرویدن۔ و چار و چیدر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و تدبیر و چارہ و بمعنی مکر و حیلہ و مفارقت تیر و بمعنی یکبار ہم و باین معنی بسیار غریب است ۱۲ اب
ایضاً	دوڑنا	دویدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	ودر برہان ست چرونده بروزن شرمندہ فانوس و مانند آن باشد کہ محافظت چراغ از باد کند و چراغپایہ را نیز گویند و بمعنی چارہ جوینده و دوندہ و رونده ہم ہست ۱۲
چشیدن	چکھنا	پارۂ از چیزے خوردن برائے دریافتن مزہ آن ۱۲ ان	ذوق و ذواق و مَذاق و مَذاقہ و طَعم و مَذاقہ	چاشنی	چشد	و بعضی گویند ظاہرا چشیدن در اصل چاشنیدن بودہ کہ چاشنی ازو مشتق است و بکثرت استعمال الف و نون آن حذف شدہ ۲ آن واللہ اعلم بالصواب و در برہانست چاشنی اندکی از طعام و شراب کہ برائے تمیز کردن بچشند و ابتدائی زدن چوب را نیز گویند بر کوس و نقارہ و بمعنی نمودار و صفت و مزہ ہم ۱۲ اب و مرادف چشیدن بہ معنی است چاشنی کردن و دو آوردن ز چاشنہ کردن و لب چش کردن کمال خجند دارو سے جان ز حقہ لبہات مے دہد۔ با جان خستہ چاشنی ہم نمی دہی۔ شاعری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی / لازم یا متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						دربیابان۔ زبخت بدنہ آب ونہ چرا مین۔ وچراگر بروزن سراسر حیوان چرندہ ۱۲ ب ونیز سندش درلفظ بریدن بابائے فارسی گزشت ۱۲ چرندو بروزن سمن بو مرادف چرندہ است ۱۲ ب
چرانیدن	چرانا	متعدی چریدن	اِرتاع		چراند	
چربیدن	غالب ہونا	افزون وغالب آمدن ۱۲ ان	بَراعة و غَلَب و مَغلَبة	چرب و چربش و چربو وچربی ۱۲	چربد	چربو و چربے بمعنی معروف وافزونی وغلبہ وبمعنی رفق وملاطفت ونرمی ومدارا ومواسا نیز نوشتہ اند چربک مثلہ ومصغر چرب چرابہ وچربہ چربی کہ بررو شیر بندد وآنرا شیر وتر کی قیماق گویند حضرت نظامی بچربے توان پاے روباہ بست۔ بجز ماہ طفل چربے زدست ۔۱۲ ملاطفت ۱۲ سیمی گیلانی برمہ آنروز ترنج وقلنش میچربید۔ کہ زتا نیج بہ بازیچہ ترازو می ساخت سعید اشرف برقد شمع قدت می چربد۔ میزند لعل لبت ساغر را۔ مخلص کاشی کواکب رافزونی نیست کز شمع وچراغ امشب۔ زمین درپلۂ انصاف برافلاک چربیدہ۔ شیخ نظامی من اربا تو چربم بہنگام کین۔ شوم قایم انداز روے زمین۔ ترازوے چربش فروشان برنگ۔ بود چرب وچربش ندارد بسنگ۔ لاادری بدو گفتم نگارینا چہ باشد گرمرا باشی۔ کہ ہستم درغمت سوزان چوبر آتش نہی چربو۔ خسروی اگرش شیر نر بچرب آید۔ بدلیے زشیر چرب آید۔ ظہوری مراچہ قدر کہ با غیر خویش رانسجم۔ ازدوست قدر بچربیدہ عیب برہنرم۔ ودربرہانست کہ چرب بروزن حرب غالب شدن وزیادتی نمودن وچرب شدن چیزے از روغن وامثال آن باشد وچرب وخشک کنایہ از بد ونیک وزیادہ وکم وسخا وبخل وسخی وبخیل باشد ودر بہار عجم است چرب بالاو چرب قامت کنایہ از خوش قامت وبلند قد ۱۲ ب وچرب زبان وچرب گوی کنایہ از فصیح وشیوا زبان ولہذا بر فریبندہ وچاپلوس اطلاق کنند حضرت نظامی ہمان چرب گومرد شیرین گزار۔ چنین چربے انگیخت از مغز کار۔ قدریہ نست چرب زبان کسی کہ بسخنان خوش مردم را بخود راغب وازخود گرداند کنایہ از چاپلوس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا الفاظ دیگر بامرادف عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	لڑنا	ستیزه کردن ۱۲ان ب ج		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو مستی تو مست مست خواهد- با من چه چخی که هوشیارم- ابو الفرج رونی از دولت تو دست حسد کوته خواهم- با دولت تو خود که چخد با که چخیده است- انوری شیر فلک آن شیر سراپردهٔ دوران- در مرتبه با شیر بساطت بچخیده- وله شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست- جای سفلی فلک را اگر کنون با وی چخی- ۱۲ اج شیخ عطار ز طپیدن سست شد پیوند او- در چخیدن سخت تر شد بند او- ۱۲ ان حکیم علی فرقاری بادهٔ چون اکه غم با عکس چون خورشید او- باز نتواند چخیدن چون سها با ماهتاب- فردوسی سپاه است یکسر همه کوه شخ- تو با پیل و با پیلبانان مچخ- ۱۲
چخیدن و چغیدن	دم مارنا	دم زدن ۱۲اب	تنفّس	ایضاً	چخد و چغد	ناصر خسرو خدایا راست گویم فتنه از تست- ولی از ترس نتوانم چخیدن ۱۲ ف
ایضاً	غصہ سے بھک بھک کر بات کرنا کسی سے	بر روی کسی جستن ۱۲اب		ایضاً	ایضاً	
چخیدن	ٹھوکر کھانا اور گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن ۱۲ان ب ج	دَحْض عَثْر عِثَار عَثِير و تَعَثّر			در جهانگیری است چخیدن دو معنی دارد یکی بمعنی چخیدن که مذکور شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا شکوخیدن نیز گویند ۱۲ فافهم
چریدن بالفتح بروزن پریدن ۱۲	چرنا	چرا کردن ۱۲ان	رَتْع و رَعْی و رُتُوع	چرا	چرد	شیخ نظامی بشب زنگی آن شب چراگشت مست- چو ماه آمده شب چراغی بدست ۱۲ان چراخوار (بروزن پیاده وار ۱۲اب) چراخور (بروزن فراخور ۱۲اب) و چرام (بروزن نظام) و چرامین (بروزن نوامین ۱۲اب) همه بمعنی چراگاه ۱۲ ب ج ناصر خسرو خورسند شدی بخور گیتی- زیرا تو خرے جهان چراخور نزاری فزون از صد هزار اسپ و شتر بود- چراخورها چو گنج از مال پر بود سنائی آن شنیدی که در ولایت شام- برده بودند اشتران بچرام- شمس فخری خسرو شاه را در باغ امید- نماند است از ثمر غیر از سپید چین- چرچیوانیست مانده

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی زبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
	طرف پھرنا ۱۲					
چپسیدن و چفسیدن و ۱۲ ف ا ف ا چپسیدن و چسپیدن (بہ تقدیم سین بر یا نیز آمدہ فرہنگ ۱۲)	چپکنا	پیوستن بچیزے ۱۲ ا ب ن ج	لزوق و لصوق و لسوق و التزاق و التساق و التصاق صلتہ بالباء	چپس و چفس ۱۲ وامر نیز ۱۲	چفد و چوسد چسپد	**مولوی معنوی** بر پیوندید با یار قدیمی ۔ چو ہا چفسید بر دامان اللہ ۔ **وله** تو ز آبی وان نہم بر آب چفس ۔ چونکه واری آب از آتش متقس ۔ و در برہان چسپیدن عام است ازانکہ کسی چیزے را بچیزے بچسپاند یا خود را بکسی و ابندد **ابن یمین** سعی در تنقیص قدر خویش کرد ۔ ہر کہ کرد اہمال در تکمیل نفس ۔ بارہا اے نفس نافرمان ترا ۔ گفته ام کز حرص بر دنیا مچسپ ۔ و شاید کہ درین بیت چسپ بفا بود بلکہ ہمین اولی است بنظر قافیہ شعر اول کہ نفس است و چسپانده دو کاغذ ملتصق کہ بران مشق کنند و آنرا بہند وصلی و وفتین نیز گویند و مقوا ہر دو معنی مجاز است **محمد سعید اشرف** با رقیبان مہ سر رشتم اختلاط افتاده است ۔ شست و شوے خوب خواہم داد این چسپانده را ۔ **طاہر وحید** چو پرکار گشتم بدکان او ۔ باندازۂ خط فرمان او ۔ ندیدم بجز اشک افشاندهٔ ۔ ندیدم بجز غیر چسپاندهٔ ۱۲ ان
ایضاً	مضبوط پکڑنا ہاتھ سے ۱۲	چیزے را محکم بدست گرفتن ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	چفده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد ۱۲ ا ب
ایضاً	رغبت اور خواہش کرنا	میل کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
چسپاندن صف ۱۲	چپکانا (بفتح اول بمعنی چسپانیدن ۱۲ ب)	متعدی چسپیدن	الزاق و الساق و الصاق		چسپاند	و چسپانده کہ تحقیقش در خانۂ کیفیت چسپیدن گزشت ظاہر از ہمین مصدر مفہوم می شود ۱۲
چخیدن و چغیدن و چوخیدن	کوشش کرنا (بفتح اول و ہر دو بمعنی کوشش کردن ۱۲ ب)	کوشش کردن ۱۲ ا ب ن ج	جہد و اجتہاد و تجاهد	چخ کوشش ۱۲	چخد و چغد و چوخد	**ناصر خسرو** چون ہمیشہ چون زنان در زینت دنیا مچخ ۔ گر تو چون مردان ہمین در کار دین باید چخند ۔ ۱۲

باب جیم فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
چاویدن بواو بروزن کاویدن ۱۲ اب	فریاد کرنا چڑیا کا جس وقت ہاتھ اوسکے آشیانہ مین لگاوین ۱۲	فریاد کردن کنجشک وقتیکہ دست بر آشیانہ او زنند ۱۲ ان ب		چاؤ چاؤ آواز کنجشک ۱۲ ابج	چاود	در برہان ست چاو چاو بروزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ کنجشک را گویند وقتیکہ جانورے قصد گرفتن او کردہ باشد یا کسی دست بآشیان او کند کہ بچہ او را بر آرد ۱۲
ایضاً	چلانا کل حیوانات کا ۱۲	بانگ کردن سائر حیوانات و این مجاز است ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
چاهیدن	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ن بہار	بَرْد		چاہد	طاہر وحید در صفت ثعلب فروش گوید ؎ دل من زخود بسکہ چاہیدہ است ـ مگر گرمی از ثعلبش دیدہ است ـ ملا فوقی یزدی شدم بدرس و چاہید فوق دین سر و مغز م ـ زبس بگوش سخنہاے سرد میرود آنجا ۱۲ ان
چپیدن بروزن کشیدن ۱۲	میل کرنا بجانب چپ	میل کردن بجانب چپ ۱۲ ان		چپ نقیض راست	چپد	و نیز چپ کنایہ از بی اصول و بی آہنگ شدن است ہندی بی تال و بے سُر ہونا و نیز بمعنی مکر و فریب و دغا و ترک و طرح چون چپ و اون کنایہ از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگزاشتن و طرح کردن را نیز گفتہ اند و چپہ بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند کہ پیوستہ کارہا را بدست چپ کند و بہ تخفیف ثانی تختہ باشد و ستہ دار بہ ہیئت بیل کہ کشتی بانان بدان کشتی رانند ۱۲ اب
چپیدن	الگ طرف سے دوسری	از طرفی بطرفی دیگر گردیدن ۱۲ ان	عُدُول الی لعدل و صلتہ عن	ایضاً	ایضاً	

... قال فی المصباح
... برد الشیء برودۃ
... مثل سہل سہولۃ
... اذا سکنت حرارتہ
... و اما برد بردا من
... باب قتل فیستعمل
... لازما و متعدیا
... یقال برد الماء و
... بردتہ فہو بارد
... و بردوہ کالعبا
... یکون من کل تلازی
... یکون لازما و متعدیا
... بردتہ بالتثقیل
... مبالغۃ ۱۲

مصادر فارسات	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
جوشانیدن	اوبالنا	جوش دادن			جوشاند	
جولیدن		بوزن ومعنے ژولیدن بزای فارسی کہ بیاید ۱۲ ن				
جیستن	اوچھلنا	برجستن ۱۲ اب				ودر برہان بمعنی فروختن ہم ہست ۱۲ اب
جاتونتن[۵۱]	آنا	آمدن ۱۲ اب ن	مجئ			
جاسونتن[۵۲]	رکھنا	داشتن ۱۲ اب ن				
جاگونتن[۵۳] باکاف فارسی ۱۲	لانا	آوردن ۱۲ اب ن				
جامتونتن[۵۴]	پہونچنا	رسیدن ۱۲ اب ن	اِنتہاء			
جامنونتن[۵۵]	کہنا	گفتن ۱۲ اب ن	قَوْل قَوْلَة مَقَال مَقَالَة			
جانونتن[۵۶]	ہونا	بودن ۱۲ اب ن	کَوْن			
جبتونتن[۵۷]	بیٹھنا	نشستن ۱۲ اب ن	جلوس			بجیم وتاے قرشت وبای موحدہ وواو ۱۲ ب
جگیتبونستن[۵۸]	لکھنا	نوشتن ۱۲ اب ن	کُتُب و رَقْم			باجیم تازی وکاف فارسی وتای قرشت ویای تحتانی وواو ونون وسین مہملہ ۱۲ ب
جگرونتن[۵۹]	مارنا	زدن ۱۲ اب ن	ضَرْب			باجیم وکاف فارسی ۱۲
جگمیتونتن [illegible]	مرنا [illegible]	مردن ۱۲ ب ن	موت			باجیم ومیم ویاے تحتانی وتاے فوقانی وواو ۱۲
جسبونتن [illegible]	لینا [illegible] ۱۲ ب	ستدن و گرفتن ۱۲ ب	اَخْذ			

مصدر پارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترجمہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چو جرس پاسبان بجنباند ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون سنان جنباندن حزین بسینہ چون مژہ او سنان بجنباند ـ طپیدن دل من آسمان بجنباند ـ
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون کلید بقفل جنباندن حزین بس است خاموشیم وقت آن رسید کہ دل ـ کلید نالہ بقفل دہان بجنباند ـ
ایضاً	برہم کرنا	درہم و برہم کردن			ایضاً	چون جہان جنباندن و آشیان جنباندن حزین سماع زمزمۂ بیخودانہ پاے مرا ـ بہ سر زمین کہ بگوید جہان بجنباند ـ بگوش بنبہ گزار و در آے آہن دل ـ ہجوم نالہ مرا آشیان بجنباند ۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن ۱۲ ن		جنگ	جنگد	جنگلی و جنگاور و جنگجو و جنگار ہر چہار بمعنی کارزار کنندہ ۱۲ ن
جنگانیدن	لڑانا	کارزار کردن فرمودن ۱۲ ن			جنگاند	
جوزیدن	غمگین ہونا	غصہ خوردن واندوہگین شدن ن بج		جوزاک	جوزد	
جوشیدن بواو مجہول ۱۲	ابلنا	جوش زدن ۱۲ ن	جیش و فور	جوش و جوشش و جوشاک مرادف آن	جوشد	میر خسرو چون قرابہ دیدہ از خمخانہ جوشاک شراب ـ شیشہ خانہ بین کہ بہر او چہ سان آراستہ ۱۲ ن
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	گلستان سوال کردم وگفتم جمال روی ترا ـ چہ شد کہ مورچہ برگرد ماہ جوشیدہ است ایضاً از جوش گدایان بیچارہ بدی ۱۲
ایضاً	کمال توجہ کرنا	بنہایت التفات و توجہ کردن		ایضاً	ایضاً	آصف پی دل بردن مردم تملق را سبب کردم ـ بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی کہ تب کردم ۱۲

جوزیدن ـ بزای معجمہ ـ بروزن ارزیدن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات / نام‌های کتب لغت بحروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کنایه است که از برابر کردن آن باین ظهوری باغیر خنده جفت مکن سر خوشم مباد- ساغر لبطاق ابرو شوخ دگر کشم-
جُنبیدن بالضم ۱۲	ہلنا	حرکت گرفتن ۱۲ اب ن	تَحَرُّک	جنبش حرکت ۱۲	جنبد	جَنبان بمعنی جنبیده فردوسی زمین جنب جنبان شد و روز تار- پس اندر فراز آمد و پیش غار (جنب)- وله دو لشکر بسان دو دریاے چین- تو گفتش که شد جنب جنبان زمین- و جنبش اوّل کنایه از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیّارات از برج حمل زلالی اوّل جنبش که بر رقم رفت- در هفت قلم رو قلم رفت-
ایضاً	ہلانا	حرکت دادن ۱۲ ن	تحریک	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن و این مجاز است ۱۲ ان ب	تهزّز	ایضاً	ایضاً	سعید اشرف رسیده سبزه بخطش کنون نزدیک خشکیدن- بجنبیدای هوسناکان که وقت آب دادن شد- جنبک جنبان کنایه از حرکت جماع ۱۲
ایضاً	چونکنا اور بیدار ہونا	جستن		ایضاً	ایضاً	چون از خواب جنبیدن نظیری حسن جنبید ز خواب و مژه برهم زد- فتنه برپا شد و نیشی برگ عالم زد- ۱۲
ایضاً	خبردار ہونا	خبردار و آگاه شدن و وارسیدن ۱۲ وارسته		ایضا	ایضاً	چون بخود جنبیدن یحیی کاشی باد کینت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار- تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است- ۱۲
ایضاً	نصب ہونا	علم گردیدن		ایضا	ایضاً	چون رایت جنبیدن انوری چون در سواد ملک بجنبید رایتت- آن در هواے سایهٔ او بیخ و بار ملک- تقدیر گفت خیمه مکن بین که آمد آنکه- هست از هزار گونه شرف یادگار ملک- ۱۲
جنبانیدن	ہلانا	متعدی جنبیدن ۱۲ ن	تَحریک		جنباند	جنبان متعدی و لازم هر دو آمده مثال معنی لازم طاهر وحید لب نمی بند و ز افغان تا جرس جنبان بود- می طپد در سینه دل تا بانگ و غوغا بشکند- و این جنبان امر ازین باب است چنانکه بجنب از جنبیدن بود- ۱۲ ان بهار
ایضاً	سجانا	کوفتن			ایضاً	چون جرس جنبانیدن حزین طپیدن دل من میکند خروشش حزین- بکوے او

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف باہم آمیختہ یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ع	محاورہ و سند وغیرہ
						سلیم ہمچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا۔ یافت از صحرا مگر دیوانہ جان خویش را۔ اشرف کی بمجنون یا بفرہادش برابر بکنم۔ یا مگر دیوانۂ خود را ز صحرا جستہ ام۔ بہار و وارستہ ۱۲
ایضاً	رضی و خوش کرنا	رضی و خوش کردن		ایضاً	ایضاً	چون خاطر جستن صائب در بہار آن خاطر طلبل بجو تا در خزان۔ بینوائی کم کشی از باغ و بستان کسی۔ گلستان حاصل نہ شود رضائے سلطان۔ تا خاطر بندگان نجوئی۔ ۱۲
جستن و جوئیدن	سوچنا	اندیشیدن		ایضاً	ایضاً	چون رائے جستن شیخ شیراز خلاف رائے سلطان رای جستن۔ بخون خویش باشد دست شستن۔ ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون عذر جستن بمعنی عفو خواستن اسیر ہر گز از تقصیر بیش امید بیش۔ صرفہ با در عذر جستن دیدہ ام۔ و چون خون جستن صائب کہ با تو حرف شہیدان عشق میگوید کہ خون شبنم از آفتاب میجوید۔ ۱۲
جویانیدن	ڈھونڈوانا	متعدی جستن				
جُفتیدن بالضم ۱۲	باہم ملنا	باہم پیوستن	لِقاء و لُقی و مُلاقات و تَوَاصُل	جفت امر نیز	جفتند	مولوی معنوی بالب و مساز خود گر جفتمی۔ ہمچو نے من گفتنیہا گفتمی۔ و جفت بالضم زوج کہ مقابل فرد است۔ والہ ہروی در مدح خواجہ احمد سـ۹ از شیخ چو شیخ ہست مردی۔ جفت پدر روز خویش فردی۔ شیخ شیراز شنیدہ ام کہ درین روزہا کہن پیر۔ خیال بست بہ پیرانہ سر کہ گیرد جفت۔ ظہوری شود وسمہ با طاق ابروش جفت۔ تو ان نکہت از چین گیسوش رفت۔ خاقانی شہ چو کان آمدہ سلیمان وار زین بران باد صرصر انداز د۔ جفت طاق و سپہر در شکند۔ جفتہ کان نگار انداز د۔ و جفتی باہم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی از ان بردۂ چشم بخون بکری آوردہ۔ کہ غم بالعبتان دیدہ جفتی کرد پنہانی و جفتی کردن نظر بجانب چیزے بغور تمام نظر کردن ظہوری مجنون لطاق قبلہ نظر جفت چون کند۔ ابروے شوخ چشم قبایل برابر است۔ و جفت کردن چیزے با چیزی

صفحہ ۱۲ و الہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف با اسناد اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						مست- بسازیم بی خشکی راه جست فخر گرگانی که نتوانی ز بند چرخ رستن- ز تقدیر که یزدان کرد جستن- ۱۲ اج و چون صید جسته و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آفتاب جهیدن نظامی بکبک دری چون درآید عقاب- چگونه جهد بر زمین آفتاب- و چون برق جهیدن کلیم از هر کنار برق بلا در جهیدنست- باید گلیم بخت سیه را بسجا گرم اشت- ۱۲
ایضاً	اوڑنا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ جستن قاسم مشهدی کو چه حسن و محبت سر ز یکره برکشد- رنگ یوسف گشته از روی زلیخا مجهم- محمد اسحاق شوکت در در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش- ز سیلابی که ز رانکو بگذرد بوی گلاب آید ۱۲ ابهار
جستن جهیدن	چھوٹنا	رہا شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	بوستان اگر جستم از دست این تیر زن- من و موش ویرانهٔ پیرزن ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲
جهانیدن و جهاندن	کودانا	متعدی جستن ۱۲ ان	ایثاب	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی کمر بر کمر کوه بر کوه راند- گریوه گریوه جنیبت جهاند- ۱۲
جستن و جوییدن	ڈھونڈھنا و اوزان یعنی ۱۲	تفحص کردن ۱۲ ان ب	فحص و تفحص و افتحاص	جوی و امر نیز ۱۲ جستجو	جوید	میر خسرو هر دو درین فتنه ازین دست شوی- کانجو جوی برآمد ز جوی- جویان و جویا اسم فاعل ۱۲ ان
ایضاً	طلب کرنا	طلب نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سکندرنامه بجست از مقیمان شهر خراج- بیازارگانان رها کرد باج ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ب و وارسته بهار		ایضاً	ایضاً	صائب نیست در راه نسیم مصر صائب چشم ما- ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته ایم شفیع اثر مرا نبود گمان مدد ز طالع خویش- چو گنج جسته چراغم ز غیب شد روشن شانی تکلو که در پیش شمع رو تو ترک چراغ گفت- پروانه که جسته بصد آرزو چراغ واله هروی کرده جا مانند معنی تا در اجزای علوم- جسته در آئینه کار آگهی چون نور جا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
نکرونتن	لپیٹنا و لپٹنا	پیچیدن ۱۲ ب	لَفّ و تَلْفِیف			
باب جیم تازی						
جاویدن	چبانا	خائیدن بدندان نرم کردن ۱۲ ان	مضغ و مَضَاغ		جاود	محسن تاثیر پیوست ہر کہ باو پیوستہ در شباب است۔ جاوید ہر کہ لعلش جاوید کامیاب است ۱۲
جرنگیدن و جلنگیدن	آواز دینا گرز و شمشیر وغیرہ کا وقت زدو کوب کے یعنی جھنکار دینا ۱۲	آواز دادن گرز و شمشیر و مانند آن در وقت زدن و کوفتن ۱۲ ان		جرنگ و جلنگ ہندی جھنکار	جرنگد و جلنگد	حکیم فردوسی جرنگیدن گرزہ گاو چہر۔ تو گفتی ہمی کوہ بارد سپہر۔ و در جہانگیریست جلنگ صدائے زنگ و زنگلہ و امثالہم بود شیخ محی عراقی آنجا کہ بجز نیست ما از ضرب تلنگ۔ آتش زند از شوق در آن راہ تفنگ۔ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ۔ آن حلقہ کہ صور از دوست یک صوت جلنگ۔
جزیدن	بدلنا	تغیر و تبدیل کردن ۱۲ ان ب	اِبْدال و تَبْدِیل		جزد	
جستن و جہیدن و برجستن لغتی است در جنیتن	کودنا	خیز کردن ۱۲ ان ج ب	وَثْب و وُثُوب و وَثِیب و وَثَبان بحفظہ	جست	جہد	جہان خیز کنندہ چون برق جہان و بمعنی زمانہ مجاز است و باین معنی جہن مخفف آن جست و خیز بمعنی برجستن و برخاستن سے زمین گیری سلیم از ضعف پیری یاد ایامی کہ جست و خیز در صحرا آہو یاد میدادی۔ جہش طبیعت و سرشت و این مجاز است کہ مشہور شدہ بلکہ کالحقیقۃ گشتہ ۱۲ ان بہار و ب و دار ستہ
ایضاً	بھاگنا	گریختن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی چنین گفت با نامداران براز۔ کہ چون کار گردد بما بر دراز۔ خود و دیرکان برنہیان

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی یا مرادف فارسی با نام کتاب ماخذ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پشیمان ہونا دشمن کے روبرو	شرمندہ شدن در حضور خصم ۱۲ ان ب		ایضا	ایضاً	تور وتول بہ وحشت و رمیدگی و در برہان و جہانگیری تور بمعنی تفحص و تجسس نمودن باشد ۱۲
ایضاً	دور ہونا	دور شدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	الگ جانا	بیکسو رفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	
تیزیدن بکسر سوم [illegible]	پادنا	تیز زدن ۱۲ ان	ضَرْط و ضَرِط و ضَرِیط و ضُراط	تیز صدائی کہ از اسفل برآید یعنی گوز ۱۲	تیزد	حکیم شفائی بود جولا و شحنہ لاہور — کہ بتیزم بسبلت کرمش - ملا فوقی یزدی در تعریف یزد ۔ نسیم گلشنش بر سبلت شیر از تیزیدہ - بلا گردان اہرستان شدہ باغات کرمانش ۱۲
ترکیدن و ترقیدن	شق ہونا	شق شدن	اِنْشِقاق تَشَقُّق	ترک رخنہ ۱۲	ترکد و ترقد	و در برہان است ترک صدای رعد و ہر صداے کہ از شکستگی و ترکیدن چیزے بر آید و بمعنی رخنہ و تراک باشد و تراک بروزن ہلاک بمعنی چاک و شگاف و آوازی کہ از شکستن یا شگافتہ شدن چیزے خیزد و بمعنی صداے رعد نیز و طراق معرب آن ۱۲ اب
تاوانیدن		غلطانیدن	دَهْدَهة دَحْرَجة کَرْکَحة			از ملحقات ۱۲
تاسیدن بہت ۱۲	گلا گھٹنا	مرادف تاسانیدن گرگرشت	خَنق و تخنیق		تاسد	
تواریدن مقصد ۱۲	ہگنا	مرادف ریدن ۱۲	تَغَوُّط		توارد	در برہان است توارہ بضم اوّل خانہ را کہ در آن گاو و سرگین و پلید بیا ریزند ۱۲ اب
تیلوستن	توڑنا	شکستن	کَسْر			
ترونتن	برسنا	مرادف باریدن	مَطَر			

۳۰۸ بروزن بیلوزدن لغت ژندہ و پاژند ۱۲ اب

مصدر فارسی	مصدر اردو	ہم معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لوٹنا	تاخت وتاراج کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	توخت و توز تاخت وتاراج سوزنی بمرد راہ جاباشی توآنگاہ ۔ کہ آنجا لشکر سرما کند توز ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ب ج بہار		ایضاً	ایضاً	اسدی بہ تیغ وسنان ہر کجا کینہ توخت ۔ گہی دل دریدو گہی سینہ دوخت ۱۲ ج
ایضاً	ڈہونڈہنا	جستن ۱۲ ب بہار		ایضاً	ایضاً	حضرت امیر خسرو شب وروز با خسرو مہر توز ۔ زعشرت ندانست شب راز روز حیاتی گیلانی سہ ماسرا واریم باندہ حیاتی رامگو ۔ کوز حال مانگوید ہیچ با کین توز ما ۔ اے کینہ جوی طالب آملی لعل لب کرشمہ را چاشنی عتاب دہ ۔ چین غضب زیادہ کن ابروے کینہ توز را ۔ سوزنی تابود در سینہ من رشتہ مہر خدمتت ۔ چرخ کین توز ندہ کی بیند بچشم کین مرا ۔ ۱۲
توختن و توزیدن	سینا	دوختن ۱۲ اب	خیاطۃ	ایضاً	ایضاً	و در برہان است توز بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و جستن ہم ہست
ایضاً	کہینچنا	کشیدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	و در جہانگیریست کہ توختن و توزیدن چہار معنی دارد اوّل خواستن دوم گزاردن سوم فرو کردن چہارم بمعنی کشیدن آمدہ و در برہانست توز بمعنی برآورد و توزی بمعنے برآوری ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پہونچانا	فرا رسایندن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
توریدن و تریدن و تولیدن (اولاد رامثل ۱۲)	بہاگنا اور وحشت کرنا (مفتن ۱۲)	رمیدن و وحشت کردن ۱۲ ان ب	نفور و تنفّر و توحّش و ندود و ندّاد	تور و تول	تورد و ترد و تولد	مولوی معنوی سخت میتوی زتربیعات او ۔ وزدلال و کینہ و آفات او امیر خسرو عاقلان زاحمق فراجان رم خورند ۔ اسپ زاشتر تور دو مردم زخر ۔ ۱۲

زاول بمعنی بروزن غریدن ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی عربی یا الفاظ فارسی ہم معنی	مصدر مستعمل	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وریارا گویند خصوصاً ۱۲
ایضاً	برہم ہونا	برہم خوردن بعربی ہزاہز ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی بتوفید شہر و برآمد خروش ـ توگفتی ہمی کر کند نعرہ گوش ـ اسدی قلا وید در لشکر افتادہ توف ـ زگرز یلان رفتہ خور در کسوف ـ ۱۲ ج
ایضاً	جنگ کرنا	عربدہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	در برہان ست توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربدہ کردن ہم ہست ۱۲ ب
توختن و توزیدن و تُزیدن مخفف آن ۱۲ ان	جمع کرنا	فراہم آوردن و اندوختن ۱۲ ان ب	جمع وضمہ	توز و توخت	توزد و تزد	حکیم نزاری قہستانی می میخور و تازہ روے می باش ـ خوش میگذران و عیش میتوز ـ خلقی زبذل شاملت ارزاق توختہ ـ جوقی زعدل کاملت آرام یافتہ ـ وتختہ مخفف توختہ ۱۲
ایضاً	لینا انتقام کا	برکشیدن کینہ ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کینہ توختن ـ اے انتقام گرفتن میرمعزی کسی کہ مہر تو در جان ندارد ـ بتوزد روزگار از جان او کین ـ حکیم خاقانی از پی کین توختن از خصم تو ـ آب زرہ دارد و آتش سنان ۱۲
ایضاً	چبھونا	فروبردن و فروکردن ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی خلق اگر در تو توخت ناگہ خار ـ تو گل خویش از و دریغ مدار ـ ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن ۱۲ ج ن ب		ایضاً	ایضاً	چون قرض توختن رضی الدین نیشاپوری ایا ستودہ بزرگی کہ وام شکر ترا ـ زبان بندۂ تو توختن نمیداند ـ حکیم سوزنی خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود ـ نہ ترا ساختہ کار و نہ مرا توختہ وام ـ ادیب صابر چند باشی روز و شب دلسوز و بدساز اے پسر ـ وام شادی توز و اسپ بی غمی تاز اے پسر ـ حکیم ثنائی یکزمان از گنج دانش وام نادانی بتوز ـ باخرد یکدم برابر مرکب ہمت بتاز ـ و در برہان بمعنی گزاردن اعم از انکہ قرض و وام باشد یا امانت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکیب آن با مصدر دیگر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						روز عیش و طرب بستانست - روز باز ارگل و ریحانست - از توان پایه بداند خردم - که تراجز بتو نتوان دانست - و توان بمعنی توانا هم مقابل ناتوان فردوسی اگرچند بیزن توانیست و تو - اے توانا هست ۱۲ بهر کار دار و خرد پیشرو - و توانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی جهان آفرین ایزد کارساز - توانا کن ناتوانا نواز - و توانچه دست زدن بر روے کسی از روے خشم و قهر و این مجازیست که مشهور شده و در عرف طبانچه بطای حطی و بای تازی نویسند ۱۲ ان
توانستن و تانستن	کرسکنا	توان کردن		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی بشعر خاص تو سنجر نیرسم چه توان - لغت غریب مرا احتیاج فرهنگ است - اے چه توان کرد ظهوری یا مرگ یا وصال سخن ختم می کنم - زین بیش با فراق مدارا نمی توان - کلیم کز اقبال ثانی صاحبقران - شکار تنین صید وحشی توان - اے توان کرد از زین عالم است در شعر محمد شریف اشرف سواری کے توان براسپ عمر - که باشد از عناصر چار جامه هاتفی کنم چون خودی را اگر بیرو - دگر کی توان دعوے خسروی - اے کی دعوی توان کرد و توان بمعنی توانم هاتفی نخست از سرم باید افسر نهاد - که تا در کلاهش توان سر نهاد - آی توانم سر نهاد فیاض گل شگفتگی غنچه وقف صبحدم است - بوقت صبح توان انتخاب خندهٔ گل - اے توانم انتخاب کردن و توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن حضرت شیخ زاهد از پای خم باده چسان برخیزم - من نیفتاده ام آسان که توان برخیزم ۱۲ بهار و توان رفتن بمعنی توانی رفتن ۵ زخود رفتی کلیم اما گران فرگان برگشته - مرا تکلیف برگشته کند کی می توان رفتن ۱۲
توفیدن [illegible]	آواز اور فریاد اور شور کرنا	صدا و فریاد کردن و غریدن ۱۲ اب ان ج	ضبح و ضجیج و صراخ و صرخة و شهقة و زعقة	توفت	توفد	فردوسی بتوفید کوه و بیه لرزید دشت - خروش سپه از فلک در گذشت - و له خروشی برآمد ز اسفندیار - بتوفید از آواز او دشت و غار - توف و توفان صدا و برهم زدگی و در برهان است توف بروزن صوف صداے کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در افتد و باین معنی بجاے حرف اول نون هم آمده و توفان بروزن و معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموماً و شورش

نعره زدن ۱۲ صراح
تندر و غریدن ۱۲ صراح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						کنون حضیض نشین شد چو سایه در بن چاه - فراش بوقلمون شد یکی پلاس درشت - تتق تنسته آن عنکبوتک جولاه شیخ نظامی چند بری چون مگس از بهر قوت - در دهن این تنه عنکبوت - تننده بدو نون جولاه و چوبی که جولاهان سر ریسمان در آن افگنده میگردانند تا آن ریسمان که درمیان اوست به تنند - تن امر به تنیدن و تننده و شاید که بملاحظه همین معنی عنکبوت را کارتن گفته باشند ۱۲ ان ب و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند ۱۲ ب
تنیدن و تنودن و تنستن	توجه اور التفات کرنا	توجه والتفات کردن ۱۲ ان ب			ایضاً	محسن تاثیر نظاره بالب لعلت بانگبین نه تند - مگس که شهد چنین بافت بر چنین نه تند - ز اشک بیتو نگه پای در حنا دارد - بمهر و ماه نه بیند بجور عین نه تند - ۱۲
تنیدن	خاموش رهنا	خاموش بودن و تن زدن ۱۲ ب ج		تن	تند	
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	بهرنا	گرویدن			ایضاً	چون گرو بگرو کسی تنیدن ابوالفضل در دفتر دوم بخانخانان می نگارد -
تنودن	کهینچنا	کشیدن ۱۲ ان ب ج			تنود	فقره نصیحتگر تو خرد دور بین تست و تو گرد بگرد مردم می تنی ۱۲
توانستن و تانستن مع باجمیع مشتقات مخففات آن ۱۲	سکنا (بفتح نون و ضم آن ۱۲ ان)	قادر بودن بر چیزی ۱۲ ان	قدرة مقدرة	توان بالضم توانائی وقوت ۱۲	تواند و تاند	میر خسرو تراچون تا نم اینجا مهمان کرد - بزندان دوستان را چون توان کرد - وانکه در بعض اشعار بفتح نون واقع شده از عیوب غیر ملقبه قافیه است مثل دانستن خواجه جمال الدین سلمان بهارخانه چین عرصه گلستان است - بخوان بهار مغانش که دشت مرغان است - گل نشاط بیا دستکاریش بساز - که کار دانجانب از بی توان دانست - زبان تیز قلم قاصر است در صفت - که حصر مدح تو بیرون زحد امکان است - در سیر چرخ همیخواست تا کند قلمی - چو نیشکر شکر شاد نتوانست حکیم (نوری) -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						گرویدہ و پیچیدہ باشد و در جہانگیریست تنجیدہ بمعنی درہم کشیدہ و ہم ترنجیدہ ۱۲
تنجیدن	لپٹنا	پیچیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
تُندیدن [illegible]	گرم اور غصہ ہونا	تیز شدن و خشم گرفتن ۱۲ ن	تغیظ و اغیاظ	تند تیز و خشمگین ۱۲ ن	تندد	عنصری به تندی بروے چو شیر نژند ـ بر دوست و چشم او انوشش کند و تند و تندہ بالضم تیز و جلد و بمعنی شوخ مجاز است چون مصرعہ تند طغرا بتوصیف آن مصرعہ تُند برق ـ دوداز لب ابر تا غرب و شرق ـ سعید اشرف سمندی کو بر فتن تندہ نبود ـ بپاے مرد کم از کندہ نبود ـ ابراہیم ادہم چہ تند و تیز و بدل بردن می آمدہ شتاب چیست باتش گرفتن آمدہ ـ و تند فہم بمعنی زود فہم زلالی آیاز تند فہم تیز بینش نگار کار گاہ آفرینش ـ و تند خیال بمعنی بلند و تیز فکر طغرا در زیب لواح کعبہ گردون رکابی کہ ناطقہ تند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماریست ۱۲ ـ
ایضاً [illegible]	کلا ہوٹنا	سر بر آوردن غنچہ و مانند ے کہ نخست از درخت برآید و برگ از ان برآید ۱۲ [illegible]		تندہ	ایضاً	و آن غنچہ ماندہ را تندہ گویند ہندی کلا عنصری بصد جای تخم اندر آورد بخت ـ بتندید شاخ و برآورد رخت ـ و بدین معنی بجاے دال ابجد زای ہوز ہم آمدہ ۱۲
تنیدن و تنودن و تنستن [illegible]	تننا	معروف کہ عمل جولاہ و عنکبوت است ۱۲ ان ب	تَنسُّج و اِسْداء والحام		تندو تنود	زآفتاب کجا ہالہ بتوان دیدن ـ بعارض تو اگر خط عنبرین نہ تند ـ سجلق دواق اگر ہست دسترس تاثیر ـ چو کرم پیلہ ہنر وربان واین نہ تند تتند بروزن سمن بود تتند بروزن لمند و تند و بروزن کند و تند بروزن بند ہمہ بمعنی عنکبوت شمس فخری شہا عنقاے قاف فتح و نصرت ـ بود برطاق ایوان تو تنند و آغاجی زباریکی و سستی ہر دو بایم ـ تو گوئی بیشکی پالی تنندت ـ میر معزی شود در ثنایت چو سد سکندر ـ اگر خانہ سازم ز تار تنند و تنستہ و تنیدہ و تننۃ بدون سین و تنہ بدون فوقانی دوم و تندہ بدون نون بافتہ عنکبوت سہ عشق او عنکبوت را ماند ـ کہ تنیدست تنۃ گرد دلم خواجہ عمید لومکی ہمان سراچہ دخرگہ کہ اوج مدے سود

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	موںڈھنا	ستردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون موتراشیدن محمد طاہر آشنا زور ساختن ابرام سفلہ گرو پیش - کہ زود ستن موازلبس تراشش بود - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون برخویش تراشیدن اے برخود قرار دادن چیزے کہ دراصل نبوده باشد زلالی سجود مسعود شاہی برتراشید - تراش رشک برمحمود پاشید - ۱۲
ترسیدن	ڈرنا	ہراسیدن ۱۲ ان	فرق و خوف و خیفة و مخافة	ترس	ترسد	سے زبس ترسیده است از چشم شور خاکیان چشم (چشم بدم) - نخواہم چشم بینم روزن کاشانۂ خود را - صائب بسکہ ترسیده است چشم غنچہ از غارتگران - بال بلبل را خیال دست گلچین می کند و ترسا بالنون مرادف ترسنده و ترسان و زاہد نصرانی ہم - رضی دانش بسکہ در کثرت سرائے دہر وحشت دیده ام - چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا -
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترسیدن چشم و دیده از چیزے باقر کاشی بسکہ از خوبان ملامت دیده ام - چشم من از عاشقی ترسیده است -
ترساندن و ترسانیدن	ڈرانا	بیم کردن	اخافة تخویف مخاوفہ		ترساند	قاسمی قاسما آنہمہ گستاخ نگاه توچہ شد - غالباً غمزه او چشم ترا ترسانده است ۱۲ از وارستہ
ایضاً	نفرت دلانا	نفرت دادن			ایضاً	قاسمی قاسما آنہمہ گستاخ نگاه توچہ شد - غالباً غمزه او چشم ترا ترسانده است ۱۲ از وارستہ
ترنجیدن [illegible]	برخین اور خشک ہوجانا یعنی جھری پڑجانا اور سکڑ جانا	سخت در ہم کشیده شدن و خشک شدن اعضای آدمی ۱۲ ان ب	تشنج تشنج	ترنج چین و شکنج و امر نیز ۱۲	ترنجد	ابو العباس جان ترنجید از غم ہجران مرا - از نسیم وصل کن درمان مرا - و ترنج میوهٔ معروف زیراکہ چین و شکنج بسیار دارد ناصر خسرو لختی ترنج از قبل و نیت میان سخت از بہر تن سست میان چند ترنجی ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری نگاشتہ ترنجیده بااول وثانی مضموم و بنون زده دو معنی دارد اول چین و آژنگ و انجوغ گرفتہ مولوی معنوی سیب بگفت ای ترنج از چہ ترنجیدهٔ - گفت من از چشم بدمی شنوم خود جدا دوم بمعنی کشیده عنصرے بیار است خود را چو مردان جنگ - ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از لغات فارسی با نام لغات وغیره	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						از تار تراز- منوچهری در صفت اسپ گفته ؎ بجهد کز بجهانی ز سر کوه بکوه- بدود گر بدوانی زبر تار تراز- دوم درخت صنوبر را گویند سوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است و معرب آن طراز باشد رودکی از غم یار تراز همه خوبان تراز- رزد و باریکم و لرزانم چون برگ تراز- ۱۲
تراشیدن	چھیلنا	معروف ۱۲ ان	قَشْر و نَحْو و اِلْتِحَاء	تراش وامر نیز ۱۲	تراشد	کمال اسمعیل تیغ بلارک ارچه ز گوهر توانگر است- پیوسته هم ز پهلوی کلکت کند تراش- تراشه آنچه از تراشیدن بهم رسد چون تراشهٔ چوب و قلم و تراشه خربزه و مانند آن که آنرا کرچ بکاف تازی و جیم فارسی و بترکی قاش گویند و تراشه چین آنکه تراشه را بر چیند نجیب الدین جرباذقانی دلش چو ابر و صد بحر را نواله دهد کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد و تراشیده معروف چون خامه تراشیده و ناخن تراشیده و خم تراشیده و حکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشه بسته واین محل نظر است ؎ مه نو که بر آسمان جاے اوست- تراشیدهٔ ناخن پای اوست- ۱۲ ان و ناتراش و ناتراشیده بی ادب و ناهموار امیر الهی باصلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده- زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد- و ماتراشه بمعنی ریزه چون تراشه چین طالب آملی خورشید رخش بخواب دیدم- صد همچو قمر تراشه چین داشت- و در برهان است تراش طمع و توقع و تراشیده شده ۱۲ انوار سهیلی همه یار تو از مهر تراش اند- پی لقمه هوا دار تو باشند- ۱۲
ایضاً	بہم پہونچانا اور حاصل کرنا	کنایه از بهم رسانیدن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	؎ ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی- مگر چون زلف شان از شانه هر سو محرمی دارد- ۱۲ و چون رزق تراشیدن از چیزے صائب می تراشم رزق خود چون ماه از پهلوی خویش- می کنم تا هست ممکن حفظ آب روی خویش-
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر از سخن حاصل و آئینه سان دست تهیست- ساده لوحی که تراشد سخن از روے سخن- و چون عذر تراشیدن و دروغ تراشیدن ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		ایضاً	ایضاً	چون ناخن تراشیدن ۱۲ نفائس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اختیاری با محاورۂ اہل زبان	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش تراویدن از چیزے صائب آب می گردود دل سنگین خصم از عجز من — می تراود آتش از انگشت زنہارم چو شمع — وچون از زبان تراویدن عرفی حالتی یابم کہ از تکفیر من کافر شوند — گر تراود از زبانم لیس فی ولقی سواہ — وچون راحت تراویدن ظہوری بہ نیش غمزۂ دل ورخریداست — ز ریش سینہ راحت می تراود — ۱۲ بہار وچون خروش تراویدن مرزا بیدل خروش ناتوانی می تراود از شکست من — زبان سرمہ آلودست موے خویش چینی را — وچون خیال تراویدن قاسم مشہدی شام ہجر از بس خیالش می تراود از دلم — ہر ورق در جیب تا بگذاشتم تصویر داشت — وچون ذوق تراویدن طالب آملی لالہ زاری شد جہان از کشتۂ ناز وہنوز — می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من — وچون درد تراویدن قاسم مشہدی ز اعضایم تراویدہ چنان درد کہ چون رنگ از زخم گشتہ عیان درد — ۱۲
تراویدن	ظاہر ہونا	ظاہر شدن		ایضاً	ایضاً	چون تبسم تراویدن طالب آملی تبسم می تراود از لب امید بنداری — بسا مستان بخنم خندہ ریز صبحگاہی شد — وچون جوانی تراویدن از چیزے ظہوری جوانی می تراود از لب بام — جہان پیر برنائی رسانداست — وچون حاجت تراویدن ظہوری راست خواہد شد کہ از خود — بگاہ عرض حاجت می تراود — وچون تجلی تراویدن زلالی تجلی ہمی تراود از لب بام — ہمہ در عکس ساقی میرود کام — ۱۲
ترازیدن بکسر زا	آرایش دینا	آرایش دادن	تزئین	تراز آرایش وامر نیز وبمعنی علم جامۂ سنجاف وطراز معرب آن ۱۲	ترازو	تراز در عرف بطار حطی نویسند تا مشتبہ نہ شود بہ راز بیای موحدہ کہ ہم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل فلک ز شرم پر تیر بر نہد ہر گہ — کہ نوک خامۂ بندہ شود بہیچ طراز — عرفی زمانہ گفت تو بر ریزد من تریخ ز رم — بکام خود بطرازم چنانکہ می دانی — والہ ہروی سپاہ حسن اگر میدان طراز د بہر کین جوئی — نہ بینی از سر شوریدۂ خالی سنانی را — استاد فرخی آب ترکستان این مرد بیکبار ببرد — بطراز بین جنگ وبغدا کردن زر ودر جہانگیریست تراز با اول مفتوح سہ معنی دارد اول رشتۂ ریسمان خام باشد ناصر (سکتۂ ملیح ۱۲) خسرو بجیب وراست عزاو راست بر رہ ببین — راہ دین راستی است ای پسر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				وامر تیز ۱۲ ن		نسخهٔ اوّل ازان شانه ایام گرفت - ابن یمین آبرو خواهی چو خاک افتاده باش - نی چو آتش از هوا در تاب و تف - ۱۲
تپیدن بالفتح	تڑپنا	اضطراب و بیقراری نمودن ۱۲	سهف	تپش و توش و تفش بفتحتین و تاک و تاپاک اضطراب و بیقراری ۱۲	تپد	مخلص کاشی مخلص بزیر تیغ ستم اینقدر تپ عاشق کسی ندید چنین اضطراب کن - آے اضطراب کننده عنصر که چو آواز نیم ستوران شنید - خود لیس دل همی بر تپید - امیر خسرو تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار از دست - بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده نازرا - و در عرف لشکر تطلی نویسنده ۱۲ ان و در برهان است که طپیدن با بای ابجد معرب تپیدن است ۱۲ ب
ایضاً	اوچھلنا	از جای جستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز همی بر فلک شد زمردم خروش - دماغ از تپش می نیاید بجوش ۱۲
ایضاً	لرزنا	لرزیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
تپانیدن	تڑپانا	طپیدن فرمودن			تپاند	
تخشیدن	بلندی اور صدر پر بیٹھنا	بالا نشستن ۱۲ ان ب	تصدّر	تخش بالا و صدر و مجلس ۱۲ ن	تخشد	تخشا ساعی و کوشنده و این مجاز است چراکه در بالا روے سعی از جمل تمام است ۱۲ ان ب ج بهرام یزدی مگو تخشا بکاری گر نه پیوست - همی با شید میلارید پیوست ج و تخش بالا و صدر مجلس و نوعیست از تیر و گویند نوعی از کمان که تیر شش بسیار کوچک بود و نیز آتشبازی که در هوا بسیار بلند رود ۱۲ ان ب
تراویدن و ترابیدن و ترائیدن	ٹپکنا	اندک اندک چکیدن آب و روغن و شراب و جز آن ۱۲ ان ب	ترشح قطر	ترابش و تراوش و تراب و تراو و شحه و چکره ۱۲ اب ن	تراود و ترابد	ابن یمین از مسام ابر تراید بجز آبحیات - بسکه میگرود ز بحر دست رادش شرمسار - مولوی معنوی خموش آب نگهدار همچو مشک درست - و راز شگاف بریزی تراب معیوبی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی با نام کتاب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ولہ بہر کشوری قاصدان تاختند - ہمہ سکہ بر نام او ساختند - ۱۲
ایضاً	ملجانا	بپیوستن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون بہم تاختن حضرت نظامی ملکان و دریا بہم تاختند - ہمہ جوہر اینجا در انداختند و ظاہر این معنی لازم معنی معلوم می شود ۱۲
ایضاً	دوڑ دھوپ کرنا	تگ و پو کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی چو عاجز شدند اندران تاختن - وزان جو ز بر گنبد انداختن - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ چو بر تخت کیخسروی تاختی - سر از تخت گردون برافراختی - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ چہ میگفتم و در چہ پرداختم - کجا بود اشہب کجا تاختم - ۱۲
ایضاً	جا ویں جانا	بغزاے کفار رفتن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکلجانا اور جانا	رفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ناطق خرابی خواست کز ویرانہ ناطق برون تاز و - حوادث پاے در زنجیر کرد از موج سیلابش - ۱۲ سکندر نامہ جہاندیدہ نزد جہاندار تاخت - بنور جہانداری او را شناخت ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاخت آوردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	کسائی ز ہول تاختن تیغ کینہ آختنش - ہمیگداختہ ہمچون کناغ تاختہ گیر - ۱۲ و در ملحقات است تاختن بمعنی دوانیدن و غارت کردن و تاخت و تاراج کردن ۱۲
تاسانیدن یعنی ہمدوں کو کمہ کردن ۱۲	گلا گھونٹنا	گلو افشردن ۱۲ ن	خنق و تخنیق		تاساند	و قوسی گوید تاسہ سیاہ شدن روی از افشردن گلو و کسی را کہ خبہ کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوے او را افشردند و میل کردن زنان آبستن بہر چہ بینند یا شنوند از جنس اطعمہ میگویند ما را تاسہ فلان می شود یعنی میل او و ہمچنین بمعنی غصہ و اندوہ و اعراض بسبب مجاز آید حکیم سوزنی درین جہان کہ سراے غمست و تاسہ و تاب - چو کاسہ بر سر آبیم و تیرمان سراب - ۱۲
تباسیدن [illegible]	شدت گرمی سے بیخود ہوجانا	از حرارت گرما بیخود و بی شعور شدن ۱۲ ب ن			تباسد	
تبسیدن ن تفسیدن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان ب	حمّی	تفس گرمی و حرارت	تبسد و تفسد	تفسان و تفسیدہ گرم شدہ انوری داغ فرمانش چو تفسیدہ شد از آتش پاس -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی آنکه از اہل زبان [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم کرنا	گرم کردن ۱۲ ان				شیخ شیراز تنور شکم دمبدم تافتن - مصیبت بود روز نایافتن ۱۲
تافتن	آزرده و مکدر ہونا	آزرده و مکدر شدن ۱۲ ب				دور جهانگیریست که تافتن پنج معنی دارد اوّل پرتو انداختن هر چیز روشن دوم آزرده بود از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و جز آن این هر دو معنی درین شعر خاقانی است ؎ اے زفروغ رخت تافته صد آفتاب - تافته ام از غمت روے زمن بر متاب - حکیم اسدی بمعنی دوم ؎ همه خسته و مانده و تافته - زبس تشنگی کام بر کافته - سیوم بمعنی برگشته سنائی گر بمش جا کنی در پس آئینه شخص - بیند تمثال خویش تافته رو در قفا - چهارم موی زلف و گیسو و امثال آنرا گویند که تاب داده باشد و تافتن مصدر این چهار لغت است پنجم نوعی از تافته ابریشمی ۱۲ ان
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ب	طلوع			
تابیدن	تاب لانا	تاب طاقت آوردن ۱۲ ب				
ایضاً	مارنا	زدن				چون نفس تابیدن ظهوری چو تار خام آہم باشد از ہم - سرو برگ نفس تابیدنم نیست -
تاختن و تازیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	عَکَدان اسراع	تازش ۱۲ تگ و پو	تازو	ظهوری با وجود لاغریهامن بازو فربه ترم - ذوق بیجا بود صید تازه تازیدن نداشت - تاختہ دویده دوانیده و بمعنی ریخته ہم نوشته اند و بمعنی اسپ دوانیده ہم و تازان و تازیان تاخته و دوان دوان فردوسی زکوه اندر آورد مش تازیان - خروشان و نوحه کنان چون زنان و تازیان جمع تازی است که عربان باشند و تازانه و تازیانه قمچی که آله دوانیدن اسپ وغیره باشد و تگ و تاز کنایه از کمال دویدن و در برهان تگتاز بدون واو ترکتاز تاختنی که ترکان کنند و در برهان است تازش بروزن تابش بمعنی قطره زدن و تگ و پوے کردن باشد ۱۲ ب
تاختن تازیدن	تیز جانا	تیز رفتن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی زمین زاده بر آسمان تاخته - زمین و زمان را پس انداخته -

تافته بمعنی تافته سر کردن تابیدن ریسمان و ابریشم است ۱۲ رف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						عنان باید از ہر وری تافتن - ۱۲ او چون پنجه تافتن تاثیر کرده بشیشه چون پری لعل لبت شراب را - تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را - ۱۲
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان بهار ب	متعدی		ایضاً	و ہم در برہان است تافتن بمعنی بر افروختن و گرم گردیدن و تافته کسی و چیزی را نیز گویند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قهر و غضب و تب بر افروخته و گرم شده باشد ۱۲ ب و تابخانه خانه را گویند که در انجا بخاری و تنور باشد و ایام زمستان در انجا بسر برند خاقانی در ستایش نیر اعظم ؎ سرمایهٔ وحشت زمانه - افروخته گشته تابخانه - انوری هر دو در تابخانه رفتیم - که نبود آشنا ہوای رواق - ج صائب ای برق خانه سوز که نعلت در آتش است - در تابخانهٔ جگر ما چگونهٔ - کمال خجندگریه عاشقان مبین زیر و بن - روز باران بتابخانه در آ - و نیز در برہانست که تفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم گردانیدن و تفته بر وزن هفته بسیار گرم شده باشد شیخ نشیر از بدست آهک تفته کردن خمیر - به از دست بر سینه پیش امیر - و مخفف تافته هم ہست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و تف بفتح اول بخار و حرارت و گرمی مولوی معنوی آرام بخش جان شد از ان می که از تفش - صبر و قرار توبه و آرام میرود - و بمعنی روشنی و پرتو خاقانی آه من چندان فروزان شد که کوران نیم شب - از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند - و بمعنی عفونت ہم ۱۲ ب و تفت بر وزن هفت بمعنی تبلد و شتاب فردوسی بدستوری شاه دیوان برفت - بنزد جهاندار کاوس تفت - و له سپهدار گودرز بکشود و رفت - بنزدیک خسرو خرامید تفت - و بمعنی گرم و گرمی نزاری قهستانی چه جلاب آخر از یک قطره آبش - بسجان آمد دل ز تفت تابش - و بمعنی گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن مولوی معنوی بعد از ان برداشت شرم و زود رفت - سوی شهر از پیش من او برد و تفت - ۱۲ ج و بمعنی خرام و خرامان هم ہست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا اشتقاق	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				بتش بروزن کشش مخفف تابش بمعنی گرمی گرما ۱۲ب وتاب امر نیز ۱۲		شیخ شیراز بالاے سرش زہوشمندی - می تافت ستارۂ بلندی - وتاب بمعنی پیچ وشکن وخشم واعراض و قرار وسکون عنصری گفتم متاب زلف ومرا اسے پسر متاب - گفتا برائے تاب تودارم چنین بتاب - گفتم نہی برین دلم آن تابدار زلف - گفتا کہ مشکناب ندارد قرار وتاب - وقوت وتوانائی تا ومبدل تاب وتیو امالآن شمس فخری کرا باو بگاہ رزم وپیکار - مجال وزہرہ ویارے وتیو است - حکیم فردوسی یکے مہرہ باز است گفتی کہ دیو - ندارد وتبر فندا وہیچ تیو - ہمیدا وہر سال باسام اساو - کہ با او برزمش نہ بد ہیچ تاو - میر خسرو من شمع جان گدازم وتو صبح ولکشائی - سوزم گرت نہ بینم میرم چو رخ نمائی - نزدیکت آن چنانم دور اینچنین کہ گفتم - نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی - وروشنائی وفروغ وتابش وگرمی حکیم ازرقی زتاب قبۂ زرین آئینہ تمثال - زمین تفتہ فرو پوشد آتشین سربال تابیدہ وتافتہ تاب دادہ وبیقرار شدہ وبرگشتہ وپیچیدہ وگرم شدہ ابوشکور کسی کزرہ دوست روتافتہ - زپیکار دشمن ولش تافتہ - وتابہ ظرفی مسین یا آہنین کہ بران نان وغیرہ پزند وتابش بمعنی لمعان وگرمی عالی بپیش حسنش باغ را زرخ تماشا بشکند - تابش خورشید رنگ روی گلہا بشکند ۱۲ن بہار
ایضاً	روشنی اور پرتو ڈالنا	روشنائی وپرتو انداختن ۱۲ ابث		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	آشفتہ شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی برآسود ازان رفتن وتافتن - ہراس دل ورنج رہ یافتن - واین معنی قریب بمعنی تافتن بمعنی مکدر وآزردہ شدن مفہوم می شود کہ بآید ۱۲
ایضاً	بٹنا	تاب دادن رشتہ وجزآن ۱۲ن بہا ب		ایضاً	ایضاً	ہر زاصائب تسلیم شو وگرنہ برای سبکسران - تابیدہ اند از رگ گردن طنابہا ۱۲
ایضاً	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ن بہار ب		ایضاً	ایضاً	چون پنجہ تابیدن مخلص کاشی از ید بیضاے معینہاے روشن ہچو صبح - پنجۂ خورشید عالمتاب را تابیدہ ام ۱۲ وچون عنان تافتن نظامی نشاید ترا جز تو یافتن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره بر سخنش افتد ۱۲
پیوستن	ملانا	متصل کردن	وصل	ایضاً	ایضاً	صائب دردمندان که بناخن جگر ما خستند چشمهٔ خویش بدریای بقا پیوستند
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سخن از هر دری پیوستم ۱۲
ایضاً	لگانا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دل در چیزی پیوستن معزی هر آن عاقل که او بندد دل اندر طاعت یزدان - نشاید کرد به پیوند دل اندر طاعت سلطان ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جنگ پیوستن شیخ شیراز زنی جنگ پیوست با شوی خویش - شبانگه چو رفتش تهیدست پیش ۱۲
ایضاً	جمانا	دوختن و استوار کردن		ایضاً	ایضاً	چون نظر پیوستن مولانا لسانی در کمان هر که بهر قتل من پیوسته تیر - من نظر بر شصت آن ابروکمان پیوسته ام ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون تیر در کمان پیوستن مثالش در خانه بالا رقم یافت ۱۲
پزپونتن	دینا	دادن ۱۲ اب	اعطاء			پزپونی یعنی میدهم و پزپونید یعنی بدهید ۱۲ اب
پسهانتن بروزن چسفرا شکن ۱۲ و پسانتن	جھاڑنا	افشاندن ۱۲ اب	نفض			پسانمی و پسهانمی بمعنی افشانم و پسایند و پسهایند یعنی افشانید ۱۲ اب ن
پدرودن	رخصت کرنا	رخصت کردن	تودیع			در لغات موجود دیده نشد لهذا سند میخواهد ۱۲
پریشانیدن	بدحال اور پریشان کرنا	بدحال و پریشان گردانیدن ۱۲ هفت قلزم				

باب تای فوقانی

در تصحیح الصادق تابیدن تاوت تافتن یعنی درخشیدن نگاشته ۱۲ واللہ اعلم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
تافتن و تابیدن	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان ب و تاب گرفتن ۱۲ بهار	اشراق	تاب و تابش ۱۲ ان و	تابد	کلیم سایه ام را عار می آید گر افتد بر زمین - آفتاب التفات تا بمن تابیده است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کی اصطلاح یا محاورۂ زبان	مصدر عربی	صیغہ ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پیمودن	تخمینہ کرنا	اندازہ گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ پیمودن ملا طغرا قطار نیش کان ببالا بود - از انامنابتی نغمہ پیمودہ ۱۲ بہار
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قیمت پیمودن یوسف زلیخا عزیز مصر را گفت اے نکو رای - برو بردانک این قیمت بپیمای - واین معنی وبعض معانی دیگر ازین چند ابیات غزل ظہوری توان یافت ۵ از خجالت دہم بذرہ فروغ - نور بر آفتاب بپیمایم - گریہ در جگر بشورانم - نمکی بر کباب بپیمایم - یافتہ گنج عشق آبادی - بر جہان خراب بپیمایم - نتوان دیدنش بہ بیداری - سرمہ بر چشم خواب بپیمایم - چہرہ بنمودنش بعہد آن - عنبری بر نقاب بپیمایم - شرح تن غم از آن بیش است - کز قلم بر کتاب بپیمایم - بسخن لب کشو خاموشی - بر سوالش جواب بپیمایم - بادم آورد طرہ تو کشید - بر نفس پیچ و تاب بپیمایم - عشق پیری خوش است گر ہوسی - بر بہار شباب بپیمایم - بر ظہوری دو دیدہ بیتابی بر سکون اضطراب بپیمایم -
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شفیع اثر بسکہ فرش راہ کویت بود چشم انتظار - ہمچو میل سرمہ عاشق راہ پیمودی بچشم - ۱۲ بہار صائب صرفہ خون صدف در بستن لب دیدہ ایم - ورنہ چین موج برو بحر را پیمودہ ایم - ۱۲
پیمانیدن	ناپنا	مساحت نمودن ۱۲ ان			پیماید	
پیوستن و پیوندیدن	ملنا	متصل شدن ۱۲ ان	وَصْل و صِلَة	پیوند اتصال امر حاضر بمعنی متصل و بمعنی خویش و قریب ۱۲	پیوندد	مولوی معنوی بہ پیوندید با یار قدیمی - چو ہا جفت دیدہ بود امان اللہ - شیخ شیراز وہ کہ گر وہ باز گردیدی - بمیان قبیلہ و پیوند - رد میراث سخت تر بودی - وارثان را مرگ خویشاوند - میر معزی در صد ہزار عقد بہ پیوندے نہم - ہر عقد را سخاوت او رشتہ لیستی - میر خسرو دو غنت با کدامین ذرہ پیوست - کہ از روزیزہ خورشید و مہ رست - پیوستن ۵۲ و پیوستہ پیوند کردہ شدہ و ہمیشہ میر خسرو زان زر پولاد کہ پیوستہ شد - راہ خصومت زمیان بستہ شد - و در برہان است کہ پیوستہ

۵۱ پیوستن و پیوستہ شدن ۱۲ صلح
۵۲ پیوست یعنی سر سبز و پیر تمامی بیطار است و پیوستگی مرکبات باشد بجمع و حیوان و غیر جماد و گیاہ و دیگر اولیا و کلین را گویند سر سبد را پیوستہ اند و بمعنی خویش و پیوند و اقربا نیز آمدہ است
۵ پیوستگان حرم را سے گوی سکی زخستی داد قاآنی مثنوی - پیوستہ فرزند بلیہ پیوستہ ۱۲ ف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت [illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						زیادتی درخت را بریدن وکنایہ از ساختن وپرداختن ہم ہست ودرجمیع بفتح اوّل ہم بنظر آمدہ ۱۲ اب
پیراستن	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	انوری بہتر از گوہر تو دست قضا - ہیچ پیرایہ برزمانہ نبست - شیخ نظامی بہ پیرایش نامۂ خسروی - کہن سرورا بازدادم نوی - ۱۲
پیراستن	صاف کرنا	دباغت دادن چرم را ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	لہذا دباغ را پوست پیرا گویند ۱۲ ان
پیراسیدن بالیائے مجہول ۱۲	گھسنا	سودن و سائیدن ۱۲ ان	سَحق			در ملحقات سائیدن وسودن ۱۲ ان
پیسودن بالیائے مجہول [illegible] ۱۲ اب	میل کرنا	میل نمودن و ارادہ کردن بطرفی ۱۲ اب سروری ن	رُکون			
پیمودن بالفتح ۱۲	ناپنا	مساحت کردن ۱۲ ن	مِسَاحَة	پیمایش مساحت ۱۲	پیماید	پیمانہ وپیمونہ آلۂ پیمودن وساغر شراب واین مجاز است ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شراب پیمودن ظہوری چون بیادت شراب بپمایم - وُروا گر بودہ ناب بپمایم ۱۲ حسن عروی بادہ بسیار بپیما ساقی - کو دماغی کہ کسی مست شود - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون لاف پیمودن کمال اسمعیل چہ عذر خواہم ازین لافہا کہ پیمودم - کہ طبع من چو فلان است وخاطرم بہمان ۱۲
ایضاً	بہ بیداری گزرانا	زندہ داشتن و یا بیدار داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب پیمودن کمال خجند تا بفریاد آمدیم از نالہ شبہاے خویش - پرسشی میکن زر بخوران شب پیماے خویش - ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون عمر پیمودن وجہی گرد تا چشم بہم زدیم این چرخ کبود - ہفتاد و دو سال عمر پیمود - گر عمر دراز باشد آئندہ خوش است - از عمر درازی کہ گزشت است چہ سود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت ا ع	محاورہ وسند وغیرہ
						چون ہست زمانہ سفلہ پرور - کی دست زمانہ می توان بیخیت - ۱۲
پیخستن بروزن [illegible] ۱۲ ب		بپاے کوفتن وزم کردن ۱۲ ان	دوس	پیخست پیخستہ بپای کوفتہ وزم شدہ وپیخین بپاے خست وبپای خستہ وپای خوست بمعنی چیزیکہ وزیر پاکوفتہ و مالیدہ شدہ باشد اعم اززمین وچیزے دیگر ۱۲ ب		عنصری زبس کش بخاک اندرون گنج بود - ازوخاک پیخستہ رابج بود - وپخیست وپیخستہ بمعنی عاجز وفرومانده نیزواین مجاز است عنصری شادی وبقا بادت ازین بیش نگویم - کین قافیہ تنگ مرا نیک بہ پیخست - وقوسی بمعنی گرفتاری ومحبوسی نیزنوشتہ وگفتہ بمعنی اول درین عصرعوام بخیس گویند وبضم خاچیزے کہ آنرا ازبیخ برکندہ باشند چون درخت وغیرہ وبدینمعنی بخشت بباے تازی وشین معجمہ بوزن زردشت ہم آمدہ - غیاثی چندان گرواندش کہ ازبی دانگی - باپدروماربنبرہ زندمشت اوزمعانی حقیر وبیجز ازعقل - جان زتن آن خیس باد انجشت - استادفرخی چنان بنیاد ظلم ازکشور خویش - بفرمان الٰہی کرد بخیست - وپیخس وپیخست بفتح اول وخا بمعنی گمان بردن وازروے گمان فہمیدن وراہ بچیزے بردن ۱۲ ودرجہانگیری است - پیخست وپیخستہ بااول مفتوح چہار معنی دارد اول بمعنی ماندہ وعاجز شدہ وسندش بالاگذشت دوم چیزرا گویند کہ زیرپاے نرم وفرسودہ باشد سوم راہ برون بچیزے چہارم دیواری باشد کہ بیخ آنرا کندہ باشند ۱۲ ج
پیراستن [illegible] ۱۲ ب	چھانٹنا	کم کردن چیزیرا ازچیزی ناخوش آئندہ چون موی ازآدمی وشاخ ازدرخت ۱۲ ان		پیرایش و پیرائش و پیرایہ شدہ و زیور ۱۲ ان	پیرایہ	عنصری گرعیب سرزلف بت ازکاستن است - چہ جاے بغم نشستن وبرخاستن است - جاے طرب ونشاط ومی خواستن است - کاراستن سروزپیراستن است ودربرہان است پیراستہ بروزن بی ساختہ بمعنی مرتب گردانیدہ وساختہ وپرداختہ وباغی کہ شاخہاے زیادتی ودرختان آنرا بریدہ وعلفہاے زیادتی آنرا چیدہ وصفا دادہ باشند وہی رانیز گویند کہ درآن نخلستان بسیار باشد وباین معنی بباے ابجد ہم بنظر آمدہ وپیرا بمعنی زینت دہندہ کہ سرتراشش وباغبان است وپرداختن ومستعد کردن رانیز گفتہ اند وپیرایش بمعنی پیراستن وزینت دادن ودباغت کردن پوست باشد وپرداختن ومستعد کردن ومہیا نمودن رانیز گویند وپیرایہ بمعنی آرایش وزیور باشد ازطرف نقصان ہمچو سرتراشیدن واصلاح کردن وشاخہاے

ع
بپای پیراستن
ختانی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا بزبان اردو	مصدر متعدی	حاصل مصدر	اسم فاعل	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	ایضاً درہم ہونا اور پیچیدہ ہونا	تاب دادن و تافتن		ایضاً	ایضاً	چون سر و پنجه و دست کسی پیچیدن حضرت نظامی درخت هوا رشته شد بر درت حرص ۱۲ به پیچان سرش تا نه پیچد سرت ظهوری کرشمه پنجه صبر و شکیب می پیچید اسیر چشم تو گردم نکرده تقصیرے واله هروی چو موج از سوز دل هر لحظه بر آب می پیچم بشرط بیقراری پنجه سیماب می پیچم صائب چنان گستاخ گشتم از نسیم پاکدامانی کردست شاخ گل را در حضور باغبان پیچم ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون برق بر بیدے پیچیدن ظهوری چه تنگم می کشد هر لحظه در آغوش در داد بنازم ظرف برقے را که بر شاخ گیا پیچد
ایضاً	بیان کرنا	برگزاردن		ایضاً	ایضاً	چون داستان پیچیدن ظهوری زده مهر خموشی بر لبم چشم سخنگوی که وقت گفتگو صد داستان در یک ادا پیچید ۱۲
ایضاً	چھپانا	نهان کردن		ایضاً	ایضاً	چون چیزے را در اوراق چیزے پیچیدن صائب حدیث روی او در پرده خورشید مگویم زیم چشم بد گل را در اوراق خزان پیچم ۱۲
پیچیدن	ہاتھ پڑنا	الحاق شدن		ایضاً	ایضاً	چون درد پیچیدن ظهوری نگرود وا نقد گنجینه ات که در دے نه پیچیده در سینه ات ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دستار پیچیدن صائب اگرچه مستی حسن از سرش برده است بیرون خط زرکاری همان دستار مستانه می پیچید و دامن در کمر پیچیدن صائب جان ز لب در فکر دامن بر کمر پیچیدنست گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است وقت و چون دست بر قفا پیچیدن صائب بر لب آب بقا از تشنگی جان میدهد دست هر کس را که حیرت بر قفا پیچیده است ۱۲
پیچانیدن		متعدی پیچیدن				صائب مشک بر ناسوم امروز از شماتت می فشاند در سر مستی سر زلف ترا پیچانده سکندر نامه و گر پیچی از امر من رائے و هوش به پیچاندت چرخ گردنده گوش ۱۲
پیچیدن	اٹکنا	گره شدن		ایضاً	ایضاً	چون گریه در گلو پیچیدن طالب آملی بیاد روئے تو چون گریه در گلو پیچد ز هر بن مژه طوفان نور برخیزد ۱۲
پیختن بمعنی زنار کشیدن ۱۲	مروڑنا	پیخیدن ۱۲ ج	کی		پیخد	قاضی رکن الدین قمی جز آب دو دیده ام نشوید گردی که زمانه بر رخم پیخت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی با سند اہل زبان	مصدر متعدی	ماضی مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لپیٹنا	نوردیدن	طی و کفت	ایضاً	ایضاً	چون بساط بپیچیدن صائب ہمی پیچد خط مشکین بساط حسن جانان را۔ غبار خط لب بام است این خورشید تابان را۔ ۱۲
ایضاً	غصہ کرنا	خشم گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رشتہ را پیچ و تاب دارد رشک تبسم لاغرم۔ نیست پیچ ار گر طبیبم بر دوا پیچیدہ است۔ ۱۲ بہار و نزد بعضے درین شعر پیچیدن بمعنی انہماک و سرگرمی است نہ خشم گرفتن چنانچہ از اشعار مندرجہ خانہ ہفتم پیداست واللہ اعلم۔
ایضاً	مروڑ کر توڑنا	تاب دادہ شکستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون قفل بپیچیدن کہ عبارت است از قفل را تاب دادن و بے کلید وا کردن صائب بجوشش سینہ من بر نیاید مہر خاموشی۔ کہ زور بادہ ام قفل در میخانہ می پیچید ایضاً تا جرم از باز کردنہاے آن بند قبا۔ ورنہ قفل صد در گلزار را پیچیدہ ام وحید در دل از خواہش اسباب جہان ہیچ نمود۔ قفل این خانہ خالی عبث پیچیدند ۱۲ بہار و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ پیچیدن بمعنی شکستن لازم معنی است نہ معنے چون قفل پیچیدن ۱۲
ایضاً	نہایت مصروف ہونا	منہمک و سرگرم و محو کاری بودن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند بکاری پیچیدہ ام صائب حدیث زلف بپایان نمی رسد صائب۔ سخن دراز مکن بر حدیث مار مپیچ۔ مخلص کاشی ز راے طبیبان بپرہیز مخلص مپیچ اینقدر رشتہ سان بر دوائی۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا اور موڑنا	برگردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو پیچیدن طالب آملی مراد لیست کہ رو از فراغ می پیچید۔ سر نظارہ ز گلہاے باغ می پیچید۔ و چون سر پیچیدن و قدم پیچیدن صائب لب پیالہ گزیدی سر از خمار مپیچ۔ گلی ز شاخ شکستی قدم ز خار مپیچ۔ و چون عنان پیچیدن زلالی ایاز فتنہ را چون در قفا دید۔ عنان بر جلوہ خورشید پیچید۔ صائب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن۔ کہ منع از کوچہ گردی می کند دیوانہ ما را۔ ۱۲
پیچیدن	لگجانا	فروگرفتن		ایضاً	ایضاً	چون آتش در چیزے پیچیدن مرزا محمد زمان راسخ شرار شعلہ زد در خرمن او۔ چو خون پیچید آتش در تن او۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پیچ و تاب کھانا	پیچ و تاب خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	؎ چو یوسف از عزیزاین تاب و تف دید۔ چو موا ز گرمیٔ آتش بہ پیچید۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ترکیب اصطلاحی یا نام کتابی که از آن ماخوذ است	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ولہا توانی کرد - چہ مطلب ہمچو گل دستار ادعائی بسر پیچی - و پیچک باثانی مجہول بروزن فیچک بمعنی انگشتری نگین کہ از شاخ و استخوان سازند و نام گیاہی است (نام قبیلہ ۱۲) کہ بر درخت پیچد و لعبت بربر عشقہ و لیلاب خوانند و در ہندی عشق پیچان و گردہ ابریشم و ریسمان و سر بند زنان را نیز گویند و پیچہ باثانی مجہول بروزن ریشہ عشقہ کہ بر درخت پیچد و زلف مقراض کردہ بر روی گذاشتہ را نیز گویند و بمعنی طرہ و کاکل و زلف ہم و پوشش بالای خانہ را نیز گویند ۱۲ ابج و پیچند بروزن ریوند پیشانی بند زنان را گویند ۱۲ ب ر پیچیدگی بمعنی لکنت دانش تا ہست حرف زلف تو سر داستان ما - پیچیدگی برون نرود از زبان ما - و پیچان و پیچیدہ معروف و بمعنی پیچیدہ و مصرعہ پیچیدہ و مصرعہ پیچان کنایہ از مصرعہ و مضمونی کہ بتامل و تفکر معلوم شود - غنی ہر تہی کاسہ درین بحر بود سر گردان - حاصل این جنی پیچیدہ زگرداب شود - تاثیر تا بکی در طلب گوہر نایاب سخن - آفت از مصرع پیچیدہ بگرداب سخن - رضی دانش مصرع پیچانم از من اہل دانش بگریزید - عقدہ از دل وا شود گرپی بمضمونم برید و پیچیدہ دست کسی کہ دست او را پیچیدہ باشند و آن کنایہ از ناتوان و زبون است حضرت نظامی بدین سست پایان پیچیدہ دست - سکندر چہ لشکر تواند شکست - و پیچیدہ بمعنی گنگ صائب زبان راہ بیابان اگرچہ پیچیدہ است - بصد ہزار تمنا دلیل میداند - ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	آمیختن بچیزی بعربی تعلق ۱۲ نفائس		ایضاً	ایضاً	چون عطر در دماغ پیچیدن ظہوری خوشا روزی کہ عطری در مشام جان ما پیچد - بخور مجمر دل ہمدمان زلف دوتا پیچد - ولہ زدود داغ دل پیچیدہ عطری در دماغ جان - صداع نکہت نسرین و ریحان برنمی تابد - حزین پیچید حزین غلغلہ در گنبد گردون - از بسکہ رسا زدنی کلک تو لوا را ۱۲
پیچیدن	لپیٹنا	پیچ و تاب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تار بر چیزی پیچیدن ظہوری بباغ حسن چو گلہای نالہ دستہ کنم - بجای رشتہ بر آن تا آہ می پیچم -

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وسمہ دل افروز من کمان پوشید ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گردہ پوشیدن ای در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن میر سنجات گردہ پوشید گر شیر صفت آہوئی - باز ہنگامہ کشتی است ترا شان بوئی ۱۲
پوشیدن و پوشانیدن و پوشاندن	پہنانا ۱۲ ان	م	الباس			میر معزی بر رخ احباب اعدائی تو پوشانا چرخ - آن سلیمانی کہ در آذار دار آذر دہد - ناطق مکرانی جنون پوشانہ مجنون مرا پیراہنی در بر - کہ تار دچاک ما از تار افزون گریبانش - مقامات حمیدی فقرہ دریا پوشید خلعہ زندگی بر با کشید رقم بندگی اسے پوشانید ۱۲
ایضاً	چھپانا ۱۲		ستر	ایضاً	ایضاً	خواجہ جمال الدین سلمان زلف تو بپوشید سراپاے قدت را - این شعر قبائیست بقد تو بریدہ ۱۲
پوئیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	سعی و عدو	پویہ و پو	پوید	پوی پوی دوان دوان فردوسی ہمہ پیش من جنگجوے آمدند - چنان تیرہ و پوی پوی آمدند - استاد لبیبی گرمی چو برق و بہ نرمی چو ابر - بپویہ چو رنگ و بکینہ چو ببر - نظامی شیر سگی ناشت کہ چون پو گرفت - سایہ خورشید بر آہو گرفت و پویا و پویان یعنی پوئیدہ لطیفی عشوہ کرد اہل عشق را پویا - بلبل از عشق گل شدہ گویا ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا اور جانا	طے کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ پوئیدن ۱۲ بہار و در برہان است کہ پویہ بر وزن مویہ رفتاری باشد متوسط در رفتار و دویدن را نیز گویند و پوی مرادف پویہ و پویا و پویان رونده و بمعنی دونده نیز آمدہ ۱۲
پویانیدن	دوڑانا	دوانیدن	اعداء		پویاند	
پیچیدن	لپٹنا	پیچ خوردن ۱۲ ان	انطواء تحوّی	پیچ و پیچش یعنی تاب و شکن و شکنج ازنسک وحسد مجازاً ۱۲	پیچد	ظہوری غزالی کہ نگہ دام دل وارستگان باقد - مگر بر گردنش روزی کمند آہ ما پیچد فیضی سیہ چوری بدست آن نگاری - بشاخ صندلین پیچیدہ مارے - صائب چہ گوہری ز کفش رفتہ است میداند - بچوب تاک مگوئید ہیچ ما پیچ و پیچاک مرادف پیچ و پیچال یعنی پیچیدگی طالب آملی تبارک اللہ ازین گردش آفرین قلمت - کہ بردہ آب رخ پیچال طرہ حور - زکی ندیم تو گردش پیچالی غارت

نحوی علیہ السلام تجمع واستدار یعنی حلقہ شدن بہ دو ہمتانی ۱۲

صرف ۱۲

پیچیدن بمعنی پیچ خوردن فارسی ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
پوزیدن ۱۲	عذر چاہنا	عذر خواستن ۱۲ ن بہ مفت قلزم	اِعْتِنَاء	پوزش یعنی عذر ۱۲	پوزد	شیخ سعدی ؎ خداوند بخشندہ دستگیر۔ کریم خطابخش و پوزش پذیر۔
پوسیدن ۱۲	نہایت کہنہ اور فاسد ہوجانا	بغایت کہنہ و فاسد شدن چوب و استخوان وجامہ جز آن چنانکہ از ہم بریزد ۱۲ ن	عَفَن		پوسد	
ایضاً	سوجنا	آماسیدن ۱۲ ن			ایضاً	
پوشیدن	چھپنا	م	تَسَتُّر	پوشش	پوشد	پوشاک و پوشش و پوشند بنون پوشیدنی محمد قلی سلیم باین لباس کسی کاشناست میداند۔ کہ پوششی نبود بہتر از خطا پوشی آپوش امر پوشیدن و پوشیدہ و پوشا مثلہ و پوشیدن در برہان امر بدور شدن و بکنار رفتن یعنی از راہ دور شود بکنار رود چنانچہ چاؤشان و سرہنگان وقت سواری ملوک و امرا گویند استاد لبیبی یعنی آن ؎ دلیل تو ابر بیست پوشا سے حق۔ تنستہ است ہمچون ابر کا کیا ۱۲ ن
ایضاً	پہنا		لُبْس	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در صائب یک جبہہ کشادہ ندیدیم درجہان۔ پوشیدہ بود در روی بہر در کہ گذاشتیم۔ و چون چشم پوشیدن سالک قزوینی ؎ اے تیرہ نظر چہ بیم مردن داری۔ پوشیدن چشم را تماشائی ہست۔ ؎ دولت مساعدت کرد صیاد چشم پوشید۔ در کار دام کردیم نخچیر لاغر خویش۔ صائب بپوش چشم ز اعضاے روزگار کہ نیست۔ لباس عافیتی بہ ز چشم پوشیدن۔
ایضاً	بند ہوجانا	بستہ بودن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در مخلص کاشی یار تا رفت از نظر گانم از ہم وا نشد۔ تا برون رفتہ است صاحب خانہ در پوشیدہ است۔
ایضاً	تعطیلہ کرنا	تعطیلہ کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن کمال مفید بلخی بقصد کیست کہ آراست ابروی خود را۔ برنگ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ...	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ملانا	پیوستن ۱۲ اب ن			ایضاً	
ایضاً	پرونا	درسلک کشیدن ۱۲ اب ن			ایضاً	
پناہیدن	پناہ چاہنا	پناہ خواستن	استجارۃ	پناہ حمایت ور نہار وسایۂ دیوار را نیز پناہ گویند	پناہد	شیخ نظامی سلاح وسلب واو خواہندہ را ـ قوی کرد پشت پناہندہ را ـ پناہد بایزد بہ بیگاہ وگاہ ـ نیفتد بید مرد ایزد پناہ ـ فردوسی بدیدار بد و نیک بازار او بہ یزدان پناہید در کار او ـ خواجہ شیراز ز رقیب دیو سیرت بخدا ہمی پناہم مگر آن شہاب ثاقب مددی کند خدا را ـ ۱۲
ایضاً	پناہ دینا	پناہ دادن	اِجارۃ	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ پناہندہ را یاوگرواز نخست ـ نیت کرد بر کامگاری درست ـ ۱۲
پندیدن	نصیحت کرنا	اندرز کردن ۱۲ ن	نُصْح و نَصَاحَۃ	پند	پندد	و در برہان است پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد ۱۲ ہفت قلزم
ایضاً	نصیحت قبول کرنا	اندرز پذیرفتن ۱۲ ن	اِنتصاح	ایضاً	ایضاً	
پنداریدن و پنداشتن	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ن	ظنّ	پندار گمان ونخوت و پندارہ بمعنی خیال ۱۲	پندارد	شیخ شیراز پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد ـ بر گردن او بماند و بر ما بگذشت ـ پندارگان جمع و در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پنداشتن و پنداریدن بمعنی تکبر نمودن و گمان بردن و بگذاشتن و دانستن باشد ۱۲
پنگاشتن	نقش کرنا	نقش کردن ہفت قلزم	نقش			
پشولیدن و پشوریدن	کوسنا	نفرین ودعای بد کردن ۱۲ اب ن		پشور بروزن تصویر پشتول بروزن حصول نفرین ودعای بد ۱۲ اب		ہر دو مصدر بالکسر وقیل بالفتح ۱۲ ن
پشنجیدن		پاشیدن و ریختن				بروزن و معنی پشنجیدن بباء تازی کہ گزشت ۱۲ اب

پرزدن بالکسر ۱۲

بمعنی [illegible] ... نگاشتن فارسی ۱۲ ہفت قلزم

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف یا معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره وسند وغیره
						۱۲ ج وپژوه بکسر اول وضم ثانی وسکون ها بمعنی تفحص وتجسس وبازجستن وبازخواست باشد وجوینده وطالب وخواهنده را نیز گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی تفحص وتجسس بکن وبطلب وبخواه وپژوهنده بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده وتفحص نماینده باشد وحکیم ودانا را نیز گویند ۱۲ ب
پژوهیدن	طلب کرنا	خواستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پساویدن بفتح اول و واو دوم ... پاسیدن ۱۲	چھونا	لمس کردن ۱۲ ب ن	لمس		پساوو	
ایضاً	سہلانا	دست مالیدن بر چیزی ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	مستی کرنا	مستی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
پسودن		مرادف پسودن گذشت	لمس			پسوده بروزن نبوده بمعنی دست زده ودست رسیده ودست مالیده باشد وسوراخ کرده را نیز گویند ۱۲ ب
پسانیدن بوزن رساندن ۱۲	سینچنا	آب دادن باغ وزراعت را ۱۲ ب ن ف	سقی وتسقیه	پسان	پساند	پسان زمین آب داده برای باغ وزراعت مولوی معنوی سای روزی دلها رسان جان کسان وناکسان ـ ترکاری باغ پسان هموار ونا هموار ۱۲ ف
پسندیدن	پسند کرنا	برگزیدن ونیکو پنداشتن ۱۲ ان	اختیار تخییر	پسند وپسنده برگزیده ونیکو پنداشته شده	پسندو	سنائی نیکبخت آن کسی که بنده اوست ـ در همه کارها پسنده اوست ـ کاتبی ہجر از هلاک کاتبی ام مژده داد دوش ـ پسند گرچه این سخن آمد پسنده ام ـ آی پسندیده مرا ۱۲ و در بهار عجم پسنده وپسند وپسندیده هر سه بمعنی مرغوب وخوش نگاشته وآل جمله معانی یکی باشد ۱۲
پکندن بفتحتین ۱۲ پکیندن بروزن قی کردن ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن ۱۲ ان ب	جمع تجمیع		پکندو پکند	رودکی هرانچه داد وآنرا لبسا لها پیوست ـ هرانچه قارون آنرا بعمرها پکند ـ ودرین شعر بعضی پکند وپکند یعنی ماضی هر دو مصدر خوانده اند ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پرہیزیدن	باز رہنا اور بچنا چیز ضرر رساں سے	باز ماندن و حذر واجب کردن از چیزے کہ از ان متضرر توان بود ۱۲ ان	اِحتِماء	پرہیز	پرہیزد	شیخ شیراز پدر چون دور عمرش منقضی گشت ـ مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت ـ کہ شہوت آتش است از وے بپرہیز ـ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۱۲ ان وحشی مریض طفل مزاجند عاشقان ورنہ ـ علاج رنج تغافل دو روزہ پرہیز ست ۱۲
ایضاً	بچانا اور باز رکھنا	باز داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بہ پرہیز آموزگاریدش ـ کہ بدبخت گرہ کند چون خودش ـ ۱۲ ایضاً نگہدار یارب بچشم خودش ـ بپرہیز از آسیب چشم بدش ـ
پرہیزاندن	پرہیز کرانا	متعدی از پرہیزیدن ۱۲	حِمیۃ حَموۃ			
پِزاختن بالفتح و با کسر ۱۲	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ان	ذَوْب تَذْوِیب			
پژالاندن	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان			پژالاند	مولوی معنوی یکشب این دیوانہ را مہمان ان زنجیر کن ـ ور پژالاند سر زلف ترا ژولیدہ گیر ـ ۱۲
پژمردن و پژمریدن بالفتح والضم ۱۲	افسردہ و بی رونق ہونا	افسردہ و بے رونق شدن ۱۲	ذُوِیّ		پژمرد	شیخ نظامی خرد پژمرید آتش انگیز شان ـ زگرمی نشست آتش تیز شان ـ معزی تا شگفیدہ گردد عالم بہر بہاری ـ تا پژمریدہ گردد گیتی بہر خزانی ـ بشگفتہ یاد شاہا بزم تو تا قیامت ـ خرم چو لالہ زاری زیبا چو گلستانی پژمردہ و پژمریدہ و پژمان بمعنی افسردہ و بے رونق و غمگین سیف اسفرنگی در انتظار عہد شب قدر زلف تو ـ پژمان ترا چراغ بروزم زمان زمان ـ
ایضاً	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن	اِذْواء		ایضاً	علی خراسانی از گلشن سپہر چہ گل شگفد کہ من ـ پژمردہ ام بدست گل آفتاب را ـ ۱۲ فخر گرگانی چو کشتی بود مہرش پژمریدہ ـ امید از آب و از باران بریدہ ـ ۱۲ ج ن
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ ہونا یعنی افسردہ و بے رونق ہونا	پژمردہ شدن ۱۲ ان	ذُبول	پژولش بروزن نکوہش پژمردہ و درہم شدہ و پریشان	پژولد فژولد	پژولیدہ بمعنی پژمردہ ملا جامی نبردہ آن ہوا آب گلش را ـ پژولیدہ نکردہ سنبلش را ۱۲

بہنا بروزن جھوستیدن ۱۲ ان ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصادر ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
							درسخن گفتن شکر بیز — وگمان دارم که قلب پیروز باشد ولہذا بمعنی مظفر ومنصور نیز نوشته اند ومی تواند که مرکب از پرو بمعنی پروین وایز که کلمه نسبتیه است بود ۱۲ ان ودر فرہنگ جہانگیری ست که پرویز ہفت معنی دارد یکم بمعنی مظفر دوم بمعنی عزیز سوم بمعنی ماہی چنانچه جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بسبب دوست داشتن ماہی خسرو پرویز گفتندی چہارم آلتی است که بدان بیزند پنجم بمعنی بیختن ششم بمعنی پروین حکیم نزاری زمانه خاک توہم عاقبت به پرویزد — فردگرد ار اگر ماورای پرویزی ہفتم جلوه کردن وسندش درخانه تحت بیاید پرویزن آلتی باشد که بدان ست کیم آرد وادویه کوفته و مثال آن بیزند حکیم سنائی رح ۰ از گزر وتیر پرویزن — استخوان آرد پوست پرویزن ۱۲ ج وپروزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد وہر چیز سوراخ سوراخ را گویند ۱۲ ب وپریز بروزن مویز مرادف پرویزن است وبمعنی فریاد وفغان نیز وسبزه کنار جوے ورودخانه وتالاب جاے که آب بسیار باشد ۱۲ ب
پرویزیدن	جلوه کرنا	جلوه کردن ۱۲ ج			ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی — از تابش خورشیدت ہرگز خطرے نی نی ۱۲ ج
پرہیختن و پرہختن بدون تحتانی بروزن برجستن بکسر ثالث ہم آمده ۱۲ ب	ادب و تنبیه کرنا	ادب کردن ۱۲ ن ب ج	توبیخ وتنبیہ				شمس فخری ابو اسحاق سلطانی که در رزم — چو کینش تیغ بے باکی برانگیختی بسان ہندوان ترک فلک را — بچوب کین بمالید و بپرہیخت ۱۲ ج
پرہیزیدن	ڈرنا	ترسیدن و اندیشیدن ۱۲ ان	تورع		پرہیز بمعنی ہد و صلاح ہم ۱۲ ن وام نیز ۱۲	پرہیزو	شیخ نظامی بپرہیزم از روز عذر آوری — به پرہیزگاری کنم داوری — ۱۲ ان

لے ترسیدن وتپاییدن

۱۲ مصباح

ک خواجه حافظ

فدائے پیرہن چاک ماہرویان باد — ہزار جامۂ تقوی وخرقۂ پرہیز ۱۲

بروزن برنگیختن دربارے محاوری بمعنی آورده ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	درازکرنا	یازیدن ۱۲ ف ج		ایضاً	ایضاً	ابوشکور ہر کجا گوہر یست بشناسم۔ دست سوے دگر نہ پر یاسم۔ ودر بعض نسخ نبروا سم الواؤ ۱۲
ایضاً	جانا	دانستن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی ہر کہ او نفس خویش نشناسد۔ نفس دیگر کسی چہ پرماسد ۱۲
پرواسیدن	ڈرنا	ترسیدن	خوف خیفہ مخافہ	پرواس	پرواسد	
ایضاً	وہم کرنا	واہمہ نمودن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
پرمخیدن	عاق اور عاصی الدین ہونا	عاق وعاصی والدین شدن ۱۲ ن ب	عقوق	پرمخ عاق وعاصے	پرمخد	ابوشکور بدا وا یکے پرمخیدہ پسر۔ زمہر جہان بر پدر کینہ ور۔ ودر برہان است پرمخیدہ بکسر خاے نقطہ دار بروزن صف کشیدہ مخالف وخود راے را گویند وفرزند را نیز گفتہ اند کہ عاق وعاصی پدر ومادر باشد وبعضے بپای تازی وبعضی دیگر بہ پیچیدن آوردہ اند واین ظاہر تصحیف است ۱۲
پروردن و پروریدن	پالنا	تربیت کردن ۱۲ ن	ربٌ	پرورش	پرورد	شیخ شیراز با خداوندگاری افتادم۔ کش ہر بندہ پروریدن نیست۔ و پرورش بمعنی پرستش نیز وبعض گویند علم وحکمت از ینجاست کہ پرورش آموز بمعنی علم وحکمت آموز آمدہ بہر تقدیر مجاز است و پرورد ماضی وبمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرورد وسایہ پرورد و پرور امر وبمعنی پروردہ شدہ چون ناز پرور وسایہ پرور پروردہ بروزن مسخرہ جانور را گویند کہ در پرواربستہ فربہ کردہ باشند مولوی معنوی چو مرغ پروردہ مغرور خصمت آگہ نیست۔ از آنکہ مرغ غلامان تست یا پیرنش ۱۲ ج
پروردن	پوجنا	پرستیدن ۱۲ ج ب	تعبّد	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بہ نیکی زنیکی ورش یاد کرد۔ بدان پرورش عالم آباد کرد حکیم سنائی بداد اریت پروردن نیاید فہم یونانی۔ بقہاریت یارگیر نیاید لشکر خاقانی ۱۲ ج
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
پرویزیدن	چھاننا	بیختن آرد واوچہ وماننداٰن ۱۲ ن	تنخل ونخل وانتخال	پرویزوام و پرویزنہ	پرویزد	پرویز بمعنی غربال ہم و پرویزن و پریزن و پریزان و پرویزنہ حکیم نزاری قہستانی تو خسروی ومن از صدق دل نہ از پی زر۔ بر آستانہ قصر تو خاک پرویزم شیخ نظامی در تسمیہ خسرو پرویز ہ ازان بدنام آن شہزادہ پرویز۔ کہ بودی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی و امر و مضارع	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت و اسم فاعل	محاورہ و سند وغیرہ
		۱				و پرسا بمعنی خبر گیرندہ و پرسندہ ۱۲ اسب ان وو بارستہ می نگا ید کہ پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آمدہ کلیم دگر تقریب نقش چون بزم وفی دیدم براے پرسش آن نرگس بیمار میرفتم - تاثیر با بخت تیرہ پرسش ال یارے کہ کند در شب کسی عیادت بیمارے کند - سالک یزدی دارث ولگیر ندارم ای محبت پیشگان - چون بمیرم پرسش پروانہ و بلبل کنید - قاسم بیگ حالتی بردولم راز کار پرسش بسیار تو - اینہمہ شیرین مکن شربت بیمار را - پرسہ بفتح اول عزا بمعنی ماتم رفتن جان عزا پرسہ مکن روز وداع - بر لبم آمدہ مپرسید خراسیدن تست - ۱۲ وارستہ و پرسہ گاہ جاے تفقدمردہ زلالی در تسمیہ ع جہ پرسہ گاہ خزان و مصیبت بلبل - کہ زد بماتم گل برگ بر زمین دستار ۱۲ بہار
پرسیدن	حال پوچھنا	حال پرسیدن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	کمال خجند پرسیدن یاران کہن رسم قدیم است - چو نسبت کہ این رسم بعہد تو برافتاد - شفیع اثر دست رلے کہ زحمت پرسیدن چشم تراست - یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر - ۱۲ وارستہ
پرماسیدن و پرواسیدن	چھونا اور ٹٹولنا	مرادف پرمجیدن کہ بمعنی دست مالیدن بر چیزے جہت ادراک نرمی و درشتی و گرمی و سردی باشد ۱۲	تعیثیت؟	پرماس و پرواس لمس و علم و تمیز	پرماسد و پرواسد	شہرۂ آفاق ہر کہ پرواسیدہ آن اندام را - در کفت خود دید سیم خام را - شہاب الدین ز پرواسیدن آن نازک اندام - شگفت اندر کفم گلہاے بادام و در برہان است پرماس بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسہ باشد کہ دست بر جاے سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات - و پاز یدن بمعنی دراز کردن نمو و بالیدن ہم ہست و بمعنی پرداختن ہم آمدہ است ۱۲ اب و پرواس بروزن الماس بمعنی لامسہ یعنی دست سودن بر چیزے و بمعنی دانستن و دراز کردن و خلاص و نجات و فراغ و پرداختن و ترس و بیم آمدہ و در جہانگیری بسند معنی خلاصی و نجات این شعر ناصر خسرو نگاشتہ ع بعدل او بود از جور بدکنش رستن - بخیر او بود از شر دشمنان پرواس و بسند معنی لمس این عبارت عبداللہ نشاجی آوردہ کہ روح حسی است لطیف تر از آنکہ دیدہ حس دریا بد و بزرگتر از آنکہ ہیچ چیز پرماسد ۱۲